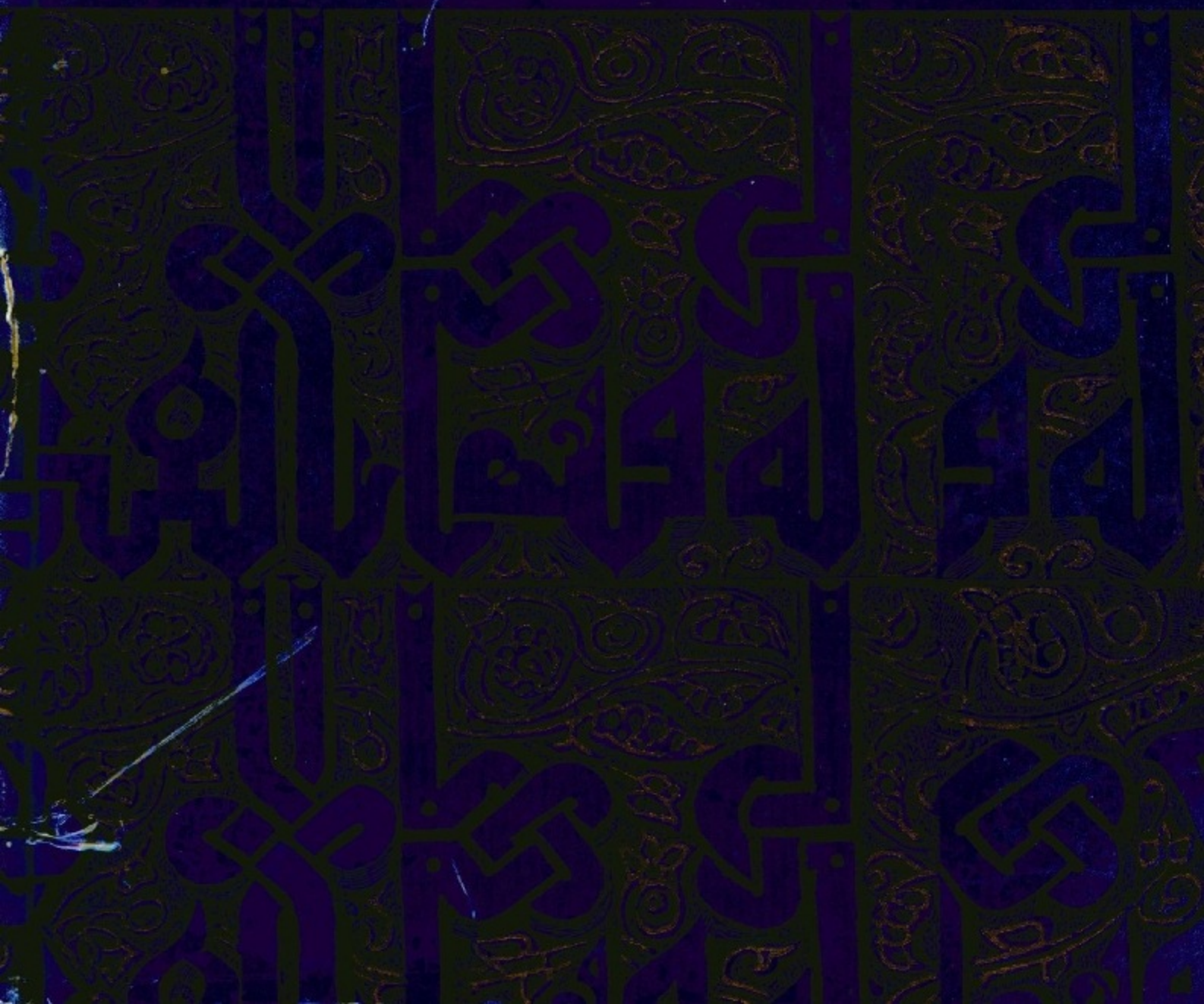


تاریخ ہمدانی

سعید نقوی



از انتشارات
کتابخانه سنائی



11/11

۲۳.۴۹ ۱



تاریخ مسعودی

معروف به

تاریخ سہمی

از

ابوالفضل محمد بن حسین کاتب سہمی

با مقابلہ و تصحیح و حواشی و تعلیقات

نفسی
سعیدی

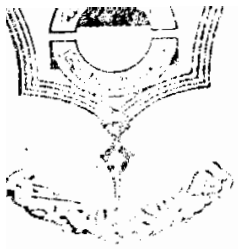
مجلد سوم

شامل قسمتی دیگر از حواشی و تعلیقات

از اشعارات

کتابخانہ سنائی

جلد اول و دوم و سوم کتاب تاریخ بیہقی سرمایہ کتابخانہ سنائی در
یکہزار نسخہ در چاپخانہ احمدی بہ چاپ رسید



آغاز سخن

این مجلد شامل قسمتی دیگر از تعلیقات و حواشی و توضیحاتیست که بر مطالب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی نوشته ام.

آنچه درین مجلد آمده است شرحیست درباره خاندان میکالیان و دیواستی ص ۹۶۹-۱۰۰۸ و اشعار شریف رضی درباره طایع بالله ص ۱۰۰۹ و کلمه خوازه ص ۱۰۰۹-۱۰۱۲ و کلمه دیقی ص ۱۰۱۲-۱۰۱۳ و گنج روستایه ص ۱۰۱۳-۱۰۲۵ و دیوسوار و ابوالسوار دیوداد و ساجیان ص ۱۰۲۶-۱۰۵۵ و خانیان ص ۱۰۵۵ و اسفزار ص ۱۰۵۵-۱۰۶۲ و کلمه بیستگانی ص ۱۰۶۲-۱۰۶۸ و مکران ص ۱۰۶۸-۱۰۹۴ و کلمه پذیره ص ۱۰۹۴-۱۰۹۵ و اصطلاح دندان نمودن ص ۱۰۹۵-۱۰۹۶ و سننگان ۱۰۹۶-۱۱۰۲ و عبدالرزاق بن حسن میمنندی و خاندان او ۱۱۰۲-۱۱۲۰ و اصطلاح خیر خیر ۱۱۲۰-۱۱۲۴ و ابو محمد میکالی ۱۱۲۴-۱۱۲۵ و چنگی بن شاهک و خاندانش ۱۱۲۵-۱۱۲۶ و چانیان ۱۱۲۷-۱۱۳۴ و کلمه مسته ۱۱۳۴-۱۱۳۵ و بلغان کوه ۱۱۳۶-۱۱۳۸ و قصدار ۱۱۳۸-۱۱۴۳ و زاولستان و زابلستان ۱۱۴۳-۱۱۵۴ و کلمه بهار که ۱۱۵۴-۱۱۵۵ و کلمه سوزیان ۱۱۵۵-۱۱۵۹ و خاندان خانیان یا آل افراسیاب یا ابلک خانیان ۱۱۵۶-۱۱۵۷، ۱۱۶۰-۱۵۹۲ پایان این مجلد و تکه درباره خاندان میکالیان ۵۹۶

اینکه درین مجلد درباره خاندان خانیان یا آل افراسیاب تا بدین پایه اطناب بکار رفته و ۴۳۸ صفحه ازین کتاب را وقف مطالعه درباره این خاندان تاریخی کرده ام عمداً و بدان جهت بوده است که تا کنون کسی مستقلاً و بتفصیل درباره آنها مطالعه نکرده و اسنادی که بدست بود پراکنده بود و در بک جا گرد نیامده بود و می بایست درجایی فراهم شود و امیدست که جویندگان اینگونه سخنان را سودمند افتد.

طهران ۲ خرداد ماه ۱۳۳۲

سعید نفیسی

از ابر اگر هوا دژم است ایچ باک نیست
منصور بن سید که کمتر خطاب اوست
آن کز هراس خشمش و از شادی سغاش
دست وفای طبعش در کار جود او
از دوستی سکه دژم کی شدی سغاش
در مدح اوست بسته کم و بیش نظم و ثر
بحریت طبع او که چو جام جهان نمای
دستش بسحر چون دم عیسی از آن قیاس
ای در ضمیر مکرمت از یاد تو نشاط
مهر تو دستیار مرادست چون سغا
ایمن شدی هر آینه ملک جم از فنا
رو تازه داشت بخشش تو در دامید
از یک صدف گهر شد رای تو و خورد
دو فطرت از دو صیب همیشه منز هست
در جرم و طلعت تو بر آید بروز حشر
اجزای چرخ اگر نه بکلی بامر تست
از خشم تو بر آید ییساری از شفا
ز آیر بتو رفیم محل گشت و بی نیاز
آن ابر دست و بحر دلی کز سغای تو
صدر از کفایت تو بهاریست چون بهشت
با لفظ تو فصاحت و معنی اهل فضل
بشنو تو حال من که ازین چرخ بی بصر
داد فلک ندیده کشیدم هزار جور
هستم من آن چنانکه نیابد ز بغت بد
سودم ز بغت چپود چون چشم و گوش اوست
وین در دم از همه بتر آمد که پیش تو
فرمای تا کنند مرا امتحان که من
تا قد هر شمن بنهاد و صفت بود
تا در سرین نباشد باریکی میان
شاداب عشرت از شرف و افتخار خیز
هر گز قدم مباد عدوی ترا ولیک
بی یار و بی پناه و حشم باد و مر ترا

ما را هوای عارض لشکر کند خرم
در ملک: سید عرب و صاحب عجم
یاقوت کهر بیا شود و زعفران بقم
طبع هوس (!) زدل ببرد بغل و آزو غم
گر نلم خواجه بودی برسکه درم
چون وصل روز و هجر شب اندر سپیده دم
بیکار مانده بغل چو صیاد در حرم (۱)
یک روز جانور شود از لطف او قلم
وی برتر از مرتبت از نام تو علم
کین تو پیشوای هلاکت چون سقم
گر کلک تو نوشتی نقش نگین جم
پی کسو کرد سیرت تو بر ره جتم
از یک رحم جدا شد طبع تو و کرم
خلق تو از ندامت و بذل تو از ندم
از روزنامه تو نخستین سخن نم
ممکن بود که کین تو بگشایدش ز هم
بیا خلق تو نماند آزار در الم
شاعر بتو بلند سخن گشت و معترم
خوردند ابر و بحر بدست و دلت قسم
بزم از سخاوت تو جهانیست چون ارم
بر معنی و فصاحت چون لفظ زیر و بم
دم سردیست قسم من از عالم غم
نوش جهان نغورده چشیدم هزار سم
کام و دماغ من ز تر و خشک طعم و شم
چون چشم چرخ و گوش صدف اکه و اصم
بر من همی کشند بنا شاعری رقم
بر هر سخن توانم گستاخ زد قدم
چون زلف برهن شده در پیش هر صنم
تا در ضیا نباشد تاریکی ظلم
فرمای کار و در چمن افتخار جم
پیوسته باد پیش تو استاده چون قدم
اقبال یار و بغت پناه و جهان حشم
پیدا است که درین قصاید چند جا خطاهای فاحش هست و چون نسخه معتبر از دیوان
عثمان مختاری نیافتم هم چنان تصحیح نشده باقی گذاشتم و در برابر آنها علامت تعجب گذاشتم.

(۱) پیدا است که از میان دو مصرع یک مصرع دوم و یک مصرع اول افتاده است و این دو
مصرع بهم مربوط نیست.

دردیوان فرخی (۱) قصیده ای هست بدین مطلع :

چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان

شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان

که در سفر سیستان از راه بست و از کنار رود هیرمند سروده است و در راه در میمند
ممدوحی ازو پذیرایی کرده که يك جا درباره اومی گوید :

چون چنین دیدی خرد دایم مرا گفتی همی

کافرین خواجه منصور حسن بر من بخوان

واند کی پایین ترمی گوید :

باد و من هردو سوی میمند بنهادیم روی

و آفرین و باد کرد خواجه هریک بر زبان

آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین

آفرین خواجه منصور حسن فخر زمان

فرخی قصیده دومی هم در ستایش او دارد (۲) . پیداست که این ممدوح منصور بن حسن نام داشته و چون در ناحیه میمند زادگاه همین خانواده میزیسته است و در آنجا از فرخی پذیرایی کرده و نام پدرش حسن بوده قطعاً وی را باید برادر احمد بن حسن وزیر دانست . آقای رشید یاسمی در مقدمه « اشعار گزیده فرخی سیستانی » (۳) کنیه این منصور را ابوالحسن و وی را حکمران بست دانسته است و درباره عبدالرزاق گوید که در ۴۵۰ حکمران مولتان شده است ولی چنانکه پس ازین خواهد آمد وی در ۴۴۴ از وزارت عزل شده و احتمال بسیار می رود که در همین حوادث از میان رفته باشد .

ابن ابوالحسن منصور بن حسن که عم پدر منصور بن سعید بن احمد بن حسن بوده بجز اوست و درین خاندان دوتن بنام منصور بوده اند که تقریباً سی سال بایکدیگر فاصله داشته اند . درباره ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد فروزی استرآبادی در بحیره (۴) می نویسد : « الوزیر عبدالرزاق بن خواجه احمد بن خواجه حسن میمندی بعد از طاهر مستوفی سلطان مودود وزارت را بدو تفویض فرمود و آن خواجه عالیقدر پاك نژاد بكمال عقل و دانش آراسته بود مدت هفت سال در وزارت سلطان مودود بود و چهار سال در وزارت سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود » و پس از آن حسین بن مهران را جزو وزیران غزنویان نام برده است

خوند میر در حبیب السیر (۵) می نویسد : « ... چون دو سال از سلطنت مودود در گذشت ابونصر احمد بن محمد الوزیر بنا بر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ و مقید گشت و در مجلس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رأی و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبدالرزاق بن احمد را بالشکری کران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم

(۱) م ۳۳۵-۳۳۹ (۲) دیوان فرخی م ۱۶۷-۱۶۸ (۳) چاپ طهران ۱۳۱۹ م ۳۰ از مقدمه

(۴) چاپ طهران ۱۳۲۸ ق ۰ م ۳۷۶ (۵) چاپ بمبئی جزو چهار از جلد دوم م ۳۱-۳۲

رحلت فرمود ...» .

اندکی بعد می نویسد: «... عبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبدالرشید در آن مجبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان بردار او گردانید ...» .
پس از آن درباره فرخ زاد می نویسد: «... وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح ...» .

ابن الاثیر در تاریخ الکامل (۱) در حوادث سال ۴۴۱ می نویسد: درین سال در ۲۰ رجب ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین صاحب غزنه در گذشت و عمرش بیست و نه سال بود و مدت پادشاهیش نه سال و ده ماه و مرک او در غزنه روی داد و وی بحکمرانان اطراف و شهرهای دیگر نوشته و ایشان را بیاری خواسته بود که بلشکر او را مدد کنند و برای ایشان مال بسیار فرستاد و نواحی خراسان را بهر یک از ایشان پیاپی ای که داشت وا گذاشت و او را بدین کار یاری کردند از آن میان ابوکالیجار صاحب اصفهان بود و وی لشکریان خود را گرد آورد و از راه بیابان رهسپار شد و بسیاری از لشکریانش مردند و خود بیمار شد و باز گشت و نیز از آن میان خاقان شاه ترکان بود و وی بسوی ترمذ رفت و آنجا را تهب و ویران کرد و مردم این سرزمین را مصادره کرد و گروهی دیگر از ماوراءالنهر بخوارزم رفت و مودود از غزنه رهسپار شد و جز یک منزل نرفت که او را قولنج در گرفت و سخت شد و بیمار بغزنه باز گشت و وزیرش ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد میمندی با لشکریان بسیار سیستان رفت که آنجا را بجنگ بگیرد و بیماری مودود سخت شد و مرد و پس از وپسرش پیادشاهی نشست و چون پنج روز گذشت مردم از او برگشتند و بر عیش علی بن مسعود روی آوردند و مودود چون پیادشاهی رسیده بود عیش عبدالرشید بن محمود را گرفته و در دژ میدین بر سر راه بست بند کرده بود و چون مرد وزیرش که باین دژ نزدیک شد عبدالرشید نزد آن لشکر آمد و ایشان را بخود خواند و ایشان پذیرفتند و با او بغزنه باز گشتند و چون بدان شهر نزدیک شدند علی بن مسعود از آنجا گریخت و عبدالرشید بشاهی رسید و کار بروقرار گرفت و شمس دین الله سیف الدوله بخود لقب داد و برخی گفته اند جمال الدوله لقب داد ...» .

محمد قاسم هندو شاه استرآبادی معروف بفرشته مورخ معروف هند در کتاب گلشن ابراهیمی معروف بتاریخ فرشته (۲) در شرح سلطنت مودود می نویسد: «... در سنه ست و ثلثین و اربعه مائه خواجه طاهروزیرو فات یافت و خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد، طغرل تا سیستان رفت ...» پس از آن (۳) می نویسد: «... امیر سفر کابل اختیار نمود و خواست که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف ترا که بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لاهور کرده رسید بر قلعه سانکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده روز بروز مرض قوت می گرفت ناچار عبدالرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون بغزنین رسید ... هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی

واربعین واربعماه از عالم فانی رفت . . . سپس (۱) می گوید : «سلطان عبدالرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مودود در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود عبدالرزاق بن احمد حسن میبندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و بقلعه تکیانباد (۲) درآمده چند گاه در آنجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابوالفضل و رشید بن التونتاش حاجب و نوشیکن حاجب کرخی در او اخر سته ثلث واربعین واربعماه عبدالرشید را که سلطان مودود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس برآورده بیادشاهی برداشت . . . »

چند تن دیگر از مورخین هندوستان که تاریخ عمومی آن سرزمین را نوشته و ذکر از سلسله غزنوی کرده اند همین مطالب را بیش و کم آورده اند از آن جمله عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی در منتخب التواریخ (۳) در سلطنت سلطان مودود مینویسد : «در سته ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود در گذشت و خواجه امام ابوالفتح عبدالرزاق بجای او نشست . . . » اندکی بعد (۴) درباره علی بن مسعود می نویسد : « باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبدالرزاق ابن (کذا) احمد میبندی که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه که میان بست و اسفرار (۵) واقع است رسید و معلوم کرد که عبدالرشید ابن محمود بفرموده امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را برآورده بیادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب سه ماه است و این واقعه در سته ثلث و اربعین و اربعمایه بود - سلطان عبدالرشید بن محمود بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق و بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت . . . »

خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری (۶) نیز نخست درباره مودود می نویسد : «در سته ست و ثلثین واربعماه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه امام سید ابوالفتح عبدالرزاق ابن احمد بن حسن (۷) بجای او بوزارت نشست . . . » پس از آن درباره علی بن مسعود و عبدالرشید بن مسعود (۸) می گوید : « چون بحکومت رسید درین وقت عبدالرزاق بن احمد میبندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و اسفراین واقع است رسید و معلوم کرد که عبدالرشید بفرموده امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را از حبس برآورده ، بیادشاهی قبول کرد و لشکریان را نیز باطاعت او خوانده ، از همه بیعت گرفته ، ایام حکومت علی قریب سه ماه است . ذکر عبدالرشید بن مسعود - چون بحکومت رسید باتفاق عبدالرزاق و دیگر لشکریان دو بغزنین آورده ، چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت . . . »

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (۹) می نویسد : «در تاریخ ناصری آورده است که در آن وقت که نوبت تغت غزنین بامیر عبدالرشید رسید غلام بچه ای داشت که او را تومان گفتندی ، متهور دون همت بود ، امیر عبدالرشید باوی نیکو بود . او را برکشید

(۱) ص ۸۰-۸۱ (۲) در اصل : تکیانباد و پیدا است که درست نیست (۳) چاپ کلکته ۱۸۶۵-۱۸۶۹ ج ۱ ص ۳۱ (۴) ص ۳۳-۳۴ (۵) در اصل : اسفرار (۶) چاپ کلکته ۱۹۱۳-۱۹۳۵ ج ۱ ص ۲۹ (۷) در اصل : حسین (۸) ص ۳۱ (۹) آثار گشته ابوالفضل بیهقی از کرد آورنده این سطور طهران ۱۳۱۵ ص ۷۲

و منزلی نیکو و رفیع داد و او در ملک تبسط و تسلط آغاز نهاد و چون فرومایه و ناکس بود در قطع و استیصال بزرگان کوشیدن گرفت و ابوسهل زوزنی را اعانت کرد تا خواجه دولت و وزیر مملکت عبدالرزاق بن احمد میمندی را مصادره کرد و برادر خود را که او را مبارک ابراهیمی خواندندی عنایت کرد . . . »

فصیحی خوافی در مجمل در حوادث سال ۴۳۶ می نویسد : احمد بن عبدالصمد در گذشت و سلطان مودود وزارت بطاهر المستوفی که پیشتر مالک دیوان استیفای محمود بود داد و چون کار دیوان از دست او نیامد پس از دو ماه استغاثه طلبید و وزارت بخواجه عبدالرزاق بن خواجه احمد بن حسن دادند .

جای دیگر در حوادث سال ۴۴۴ می نویسد : جمال الدوله فرخ زاد عبدالرزاق بن خواجه احمد بن حسن را از وزارت عزل کرد و وزارت بخواجه حسن مهربان که در زمان سلطان محمود نایب و کدخدای سلطان محمد بن محمود بود داد و چند سال وزارت کرد و بعد از آن عزل شد و در حبس سپری شد و بعد از خواجه ابوبکر صالح که پیشتر در هند حاکم و متصرف و وزیر بود بحکم فرخ زاد وزیر شد .

پیش ازین در صحیفه ۱۱۰۳ گذشت که فرخی در مدح عبدالرزاق قصاید چند دارد از آن جمله قصیده ایست که در آن گوید :

از وزیران چو او یکی نشست
بر بساط جم و بساط قباد
و درین زمان عبدالرزاق وزیر بوده است و چون مرك فرخی را در ۴۲۹ ضبط کرده اند باید عبدالرزاق پیش از ۴۲۹ بوزارت رسیده باشد اما پیدا است که این وزارت میبایست وزیری يك تن از شاهزادگان غزنوی باشد زیرا که وی تنها در ۴۳۶ بوزیری پادشاهان رسیده است یا اینکه باید بگوئیم تاریخ رحلت فرخی درست نیست و فرخی پس از ۴۳۶ در گذشته است . در قصیده دیگر بدین مطلع :

برفت یار من و من نژندوشیفته وار
پیاغ رفتم با درد و داغ رفتن یار

که نیز در ستایش اوست می گوید :
وزیرزاده سلطان و برکشیده او
بزرگ همت ابوالفتح سرفراز تبار
و پیدا است که این قصیده را در زندگی پدرش یعنی پیش از ۴۲۹ که سال مرك اوست سروده است .

فرخی قصیده ای دارد بدین مطلع :
حدیث نوشدن مه شنیده ای بغیر
بکاخ درشو و ماه و ستاره باز نگر

و در مدیحه این تخلص گوید :
حدیث آنکه من از روزه چون غمی شده ام

بگوش خواجه رسد بر زبان هید مگر
جلیل خواجه آفاق احمد آنکه بود

بزرگوار بفضل و بدانش و بهنر
بزرگوار جهان خواجه بلند نسب

خنك روان بدر زین حلال زاده پسر

پیداست که این قصیده در مدح احمد نامیست که از خاندان معترمی بوده و فرخی لقب «جلیل» باوداده و این لقب مختص خانواده احمد بن حسن میمندی بوده و این قصیده در مدح اوست و اینکه در چاپ طهران درین مورد (۱) نام مندوح «خواجۀ جلیل عبدالرزاق» آمده درست نیست و می بایست خواجۀ جلیل احمد بن حسن باشد.

چنانکه گذشت فرونی استرآبادی درباره عبدالرزاق گوید که پس از طاهر مستوفی بوزارت مودود رسیده و هفت سال و زیر او و چهار سال وزیر عبدالرشید و فرخ زاد بوده و ازین قرار یازده سال وزارت کرده است. مؤلفان تاریخ فرشته و منتخب التواریخ و طبقات اکبری که ناچار از یک سرچشمه مطلب خود را گرفته اند و گویا مأخذ ایشان مجمل فصیحی خوانی بوده است آغاز وزارت عبدالرزاق را در ۴۳۶ و پایان آنرا در ۴۴۴ ضبط کرده اند و بدین گونه مدت وزارت او هشت سال می شود و در هر صورت چنان مینماید که عبدالرزاق پس از ۴۴۴ دیگر چندان نزیسته است زیرا که پس ازین تاریخ دیگر ذکر از او در کتابها نیست.

اما اینکه فرونی استرآبادی و محمد قاسم فرشته و عبدالقادر بداونی عبدالرشید را پسر محمود نوشته و دیگران پسر مسعود نوشته اند بواسطۀ اختلافیست که در میان تاریخ نویسان هست و برخی او را پسر محمود و برخی پسر مسعود و پسرزادۀ محمود دانسته اند.

دربارۀ منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی این نکته را نیز باید افزود که گذشته از مختاری و ابوالفرج رونی دوتن دیگر از شاعران بزرگ قرن ششم نیز او را ستوده اند یکی شاعر نامور مسعود سعد سلمانست که ۲۱ قصیده و یک مسمط در ستایش او دارد و چون ارقام «فهرست نامهای ویژه» که در دنبال «دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی طهران تیرماه ۱۳۱۸» چاپ شده درست نیست و خوانندگان را گمراه خواهد کرد صحایف آن چاپ را که حاوی مدایح مسعود درباره اوست اینک ذکر می کنم: ۵-۷، ۲۰-۴۲، ۴۵، ۶۶-۶۷، ۹۹، ۱۹۴-۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۶۶-۲۷۱، ۲۹۲-۲۹۴، ۳۳۳-۳۳۷، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۱۲-۴۱۵، ۴۵۷-۴۵۹، ۴۷۵-۴۷۷، ۵۱۳، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۵۲-۵۵۵.

در بسیاری ازین مدایح مسعود بوی متوسل شده و رهایی خویشتن را از زندان ازونی خواسته است و از اینجا پیداست که او در دربار غزنویان نفوذ بسیار داشته و از مردان محترم بوده است، از آن جمله این رباعیست که مسعود درباره او گفته است:

امید بزنند گانیم نیست بسی	منصور سعید را بگویند کسی
هست بخلای عمر من دسترسی	کز جان رمقی ماندست از تن نفسی
از جمله قصایدی که مسعود درباره او دارد (۲) قصیده ایست بدین مطلع:	
قوت روح خون انگورست	تن بروفته گشت و معذورست

و این قصیده بهمان وزن و قافیت و ردیف قصیدۀ ابوالفرج رونی و عثمان مختاریست که پیش ازین در صحایف ۱۱۰۳-۱۱۰۴ ذکر کرده شد. از مدایح مسعود برمی آید که وی کنیه ابونصر داشته است، از آن جمله این بیت که گوید (۳):

ابونصر منصور کاند رجهان شده نام او چون هنر مشتهر
ازین بیت دیگر (۴) مسلم میشود که وی از بازماندگان احمد بن حسن بوده است:

مدحت صاحب اجل منصور
وازين بيت ديگر (۱) که باز در مدح اوست :
مفخر آل احمد بن حسن
خواجه منصور بن سعيد که کرد
زنده آثار احمد بن حسن
درين بيت (۲) اشاره بجد او میکند :
از آل وزيرالوزرايست که هرگز
نه هست و نه بود و نه بود چون او والی
درين بند مسط هم اشاره بدین معنی کرده است (۳) :
ای نبیره آنکه مطلق بود امرش در جهان
از جهانش نخوتی می داشت اندر سر جهان
از پس او مرترا گشتت فرمان بر جهان
زانکه بود او را همیشه بنده کمتر جهان
ای جهان فضل و دانش نیک بنکر در جهان
تاج آن کش بنده مطواع بدد تور هست
درين قصیده (۴) تصریح میکند که وی ساکن غزنین بوده و در ضمن نسب او را تصریح
کرده و خطاب بابرمی گوید :

بخشیدن از تو نیست عجب زیرا
ز نهار چون غزنین بگذشتی
دریای بی کران را فرزندی
لولو بدان دیار پراگندی
از این حزن تشنگدل بشدی
خواجه عمید صاحب میبندی
با تاج سروران همه حضرت
منصور بن سعید خداوندی
ازین بیت دیگر (۵) که خطاب بلوسروده است پیدا است که ابونصر منصور بن سعید بن
احمد بن حسن عارض سپاه گاهی بوژن و قانیت معین از و شعر می خواسته است :

ای آنکه فروست مدیحت ز مقالت
درخواستی از بنده برین گونه مقالی
درباره مدایحی که مسعود در حق او سروده است رجوع کنید بمقدمه آقای رشید یاسمی
بر دیوان چاپ سابق الذکر ص . کج و نیز رجوع کنید بکتاب « خصار نای » تألیف آقای
سهیلی خوانساری چاپ طهران ص ۲۶ .
گذشته از مسعود سعد سلمان سنایی غزنوی هم قصیده ای در ستایش او دارد (۶) و
آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان چاپ خود در ص ۳۵ شرحی درباره منصور بن سعید نوشته
است . اما چنان مینماید که سنایی در پایان زندگی وی از ورنجیده است و در مرگ وی این
قطعه را سروده :

خواجه منصور بیژمرد ز مرگ
عالمی بسته جهلند و کنون
تازگی جهل ز پژمردن اوست
زندگی همه در مردن اوست

و ازین قطعه پیداست که وی پیش از مرگ سنایی که درست ترین تاریخ رحلت او ۵۳۵ است در گذشته است .

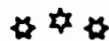
ابوالفرج رونی بجز مدایحی که پیش ازین اشاره رفت ازین دورباهی (۱) او پیداست که رابطه نزدیک با او داشته است چنانکه می گوید :

ای معطی دولت ای سرافراز عید ای صاحب روزگار منصور سعید
ناشادی و غم ردیف و عدست و وعید بدخواه تو عود باد و ایام تو عید
و نیز گفته است :

یارب تو کنی که عید گردانی عید بر بوالفرج رونی و منصور سعید
تاراحت و محنتست و وعیدست و وعید منصور سعید باد منصور و سعید

درین رباعی دیگر (۲) از نادیدن او گله کرده است :

ای مایه اعتصام خلق ای منصور ای معتصم دگر بفریاد و نفور
خورشیدی و خورشید نباشد معذور گر زو نرسد نظر بنزدیک و بدور
در باره این خاندان رجوع کنید بمقاله آقای علی احمد نعیمی بعنوان «خاندان میمندی» در شماره ششم جلد سوم مجله آریانا چاپ کابل اول سرطان ۱۳۲۴ ص ۳۴-۳۹
س . ن .



ص ۶۵ س ۵ : خیر خیر ، خیر خیر بی علت و بی سبب .

س . ا .



خیر و خیره را برخی از فرهنگ نویسان مرادف گرفته اند . عبدالقادر بغدادی در لغت شهنامه گوید (۳) : « خیر خیر معنای آن خیره و چشم دریده است ،
یکی خیمه زد بر سر از دود قیر سپه راهمه چشم شد خیر خیر »
مؤلف فرهنگ جهانگیری (۴) می گوید : « خیر خیر (۵) ، با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و دوم منی دارد اول هرزه و [بی] سبب آمده ، کمال اسمعیل گفته :
اومی کند مسوده شعر من بیاض من می کنم مسوده شعر خیر خیر
دوم تاریک و تیره آمده ، حکیم فردوسی گفته :
ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد خیر خیر »
سروری در مجمع الفریس می گوید : « خیر خیر ، بی سبب و بیهوده ، مثالش انوری فرماید ، شعر :

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری »
مؤلف مؤید الفضلا (۶) می گوید : « خیر خیر ، بکسر هر دو خایه و تاریک ، کذافی القنیه و در شرفنامه به منی شوخ مسطورست » .
مؤلف فرهنگ رشیدی (۷) گوید : « خیر خیر یعنی بی سبب و بی وجه و تاریک و تیره » .

(۱) دیوان ابوالفرج ص ۱۳۹ (۲) ص ۱۴۱ (۳) ص ۷۴
(۴) ج ۲ ص ۲۹۳ (۵) در نسخه چایی همه جا « خیر خیر » (۶) ج ۱ ص ۳۵۷ (۷) ج ۱ ص ۲۹۸

مؤلف شمس اللغات (۱) می نویسد: «خیرخیر بکسر همدو خا ییهوده و می شرم و تاریک و خیرگی و بی سبب و بی وجه».

مؤلف غیاث اللغات (۲) می گوید: «خیرخیر بهردو خلی معجمه و همدو یلی معروف بمعنی ییهوده».

مؤلف برهان قاطع (۳) می گوید: «خیرخیر با خا بروزن شیر کیراین کلمه از توابع است بمعنی هرزه و ییهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است».

مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری نوشته است: «خیر و خیره بمعنی سرگشته و حیران و هرزه و عبث و بی سبب و بی وجه و بمعنی بی حیا و تاریک و تیره و غبار که در پیش چشم آید، شیخ سعدی گفته:

دو چشم خیره ماند از روشنایی

انوری بمعنی عبث و بی سبب گفته:

هر که تواند که فرشته شود

هم او گفته:

خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

و شوخ و دلیر نیز آمده، کمال اسمعیل گفته:

لومی کند مسوده شعر من بیاض

فردوسی گفته:

ز آواز گردان و باران تیر

سعدی گفته: یک چند بخیره عمر بگذشت.

قطران گفته:

ای بغوی بر بتان کابل و کشمیر میر

مؤلف فرهنگ اندراج (۴) عیناً همین سخنان مؤلف فرهنگ انجمن آرا را مکرر

کرده است.

گذشته ازین اشعاری که فرهنگ نویسان بدانها استشهاد کرده اند در شعر فارسی

کراراً خیرخیر بمعنی ییهوده آمده است، از آن جمله فردوسی در شاهنامه هفت جا این کلمه را بکار برده، یک جا (۵) گوید:

سواران ایران گوان دلیر

جای دیگر (۶) گوید:

شما ساس گفت ای خزدوان شیر

جای دیگر (۷) گفته است:

نخستین زاغ ریرث اندازه گیر

که بردست او کشته شد خیرخیر

(۱) ج ۱ ص ۳۰۷ (۲) ص ۱۶۶ (۳) چاپ کلکته ص ۳۱۰ (۴) ج ۱ ص ۱۰۷۶

(۵) چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۶۲ (۶) ج ۱ ص ۲۶۹ (۷) ج ۳ ص ۶۴۳

- باز جای دیگر (۱) سروده است :
 چه باید ترا تندى و جنگ شیر
 نیز جای دیگر (۲) گفته است :
 نبیر و پسر پشت کاوس پیر
 سپس جای دیگر (۳) گفته است :
 دریغ آن سواز گرانمایه شیر
 باز جای دیگر (۴) می گوید :
 بدو گفت شاه ای خردمند پیر
 حتى در دو جای شاهنامه جزو ایسات الحاقی نیز این کلمه آمده است ، يك جا (۵)
 چنین آمده :
 و گر نه زن و کود کانمان اسیر
 و جای دیگر (۶) چنین آمده است :
 مکش زود او را ابر خیر خیر
 همین کلمه در دوازده جای دیگر شاهنامه نیز آمده که در بعضی نسخها بجای خیر خیر
 خیره خیر ضبط کرده اند از آن جمله (۷) :
 چو شاهان بکینه کشی خیر خیر
 پس از آن جای دیگر (۸) چنین آمده :
 یکی راه پیش آمدش ناگزیر
 نیز جای دیگر (۹) آمده است :
 تو تنها بجنگ آمدی خیره خیر
 باز جای دیگر (۱۰) آمده است :
 ز آواز گردان و بساران تیر
 سپس جای دیگر (۱۱) آمده است :
 برستم بر آنکه بیسارید تیر
 پس از آن جای دیگر (۱۲) چنین آمده است :
 تبه گشت اسب بزرگان بتیر
 نیز جای دیگر (۱۳) آمده است :
 یکی چاره سازای خردمند پیر
 پس از آن (۱۴) چنین آمده است :
 سخن هر چه گویم زمن یاد گیر
 باز جای دیگر (۱۵) چنین آمده :
 بدژ شومکن جنگ بر خیر خیر
 تبه شد بدین جاسایگه خیر خیر
 که افکنده شد رایگان خیر خیر
 چه باشی همی پیش من خیر خیر
 بچنگال دیوان بود خیر خیر
 که هر گه که خواهی توان کشت اسیر
 همین کلمه در دوازده جای دیگر شاهنامه نیز آمده که در بعضی نسخها بجای خیر خیر
 ازین دو ستمگاره اندازه گیر
 همی رفت بایست بر خیره خیر
 کنون پای دارو عنان سخت گیر
 همی چشم خویشید شد خیره خیر
 تهمن بشو گفت بر خیر خیر
 پیاده بر آویخته خیره خیر
 نباید چنن ماند بر خیر خیر
 مشو تیز بسا پیر بر خیره خیر

- (۱) ج ۳ ص ۸۱۲ (۲) ج ۳ ص ۸۵۴ (۳) ج ۶ ص ۱۵۲۶ (۴) ج ۷ ص ۲۱۸۰ (۵) ج ۲ ص ۳۹۲ (۶) ج ۴ ص ۱۰۱۵ (۷) ج ۱ ص ۹۰ (۸) ج ۲ ص ۳۲۶ (۹) ج ۲ ص ۴۴۸ (۱۰) ج ۴ ص ۹۱۶ (۱۱) ج ۴ ص ۹۵۰ (۱۲) ج ۴ ص ۱۰۳۷ (۱۳) ج ۶ ص ۱۵۴۸ (۱۴) ج ۶ ص ۱۶۶۴ (۱۵) ج ۷ ص ۱۸۲۸

فرو ماندند اندرو خیر خیر
 باز جای دیگر (۱) چنین آمده است :
 بدو گشت ازین سو گذشت اردشیر
 سپس جای دیگر (۲) آمده است :
 دو کارست پیش آمده ناکزیر
 و نیز جای دیگر (۳) آمده است :
 ز لشکر بر شاه شد خیره خیر
 بجز فردوسی شاعران دیگر هم این کلمه را بکار برده اند ، از آن جمله سنایی (۴) گوید :
 چون ترا دردل ز بهر دوست نبود خار خار
 نیست در خیر تو چیزی جان مکن بر خیر خیر
 هم او جای دیگر (۵) گوید :
 نه ز بد شعری بهر صدری ندارم اختلاط
 لیک بی معنی همی در پیش هر خیر خیر خیر
 ناصر خسرو نیز یک جا (۶) گفته است :
 شریست جمله دنیا خیرست دین هم
 این شر باز داشت از خیر خیر خیر
 نیز جای دیگر (۷) گوید :
 چه کردم که از من رمیده شدند
 فرخی نیز یک جا (۸) گفته است :
 کار جهان بداند کردن تو غم مدار
 معزی نیز یک جا (۹) گفته است :
 در جهان او را نظیری یافتن ناممکنست
 مرد دانا گرد ناممکن نکردد خیر خیر
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی نیز (۱۰) گفته است :
 ز تیغ گریزان عدو در عدم
 باز جای دیگر (۱۱) گفته است :
 زیر پای مرکب و دست سوار
 همو جای دیگر (۱۲) گوید :
 او می کند مسوده شعر را بیاض
 نیز جای دیگر (۱۳) گفته است :
 جفتی عوان بغانه من سر فرو کنند
 هر صبح دم که باز کنم چشم خیر خیر

(۱) ج ۷ ص ۱۹۵۵ (۲) ج ۸ ص ۲۴۲۲ (۳) ج ۹ ص ۲۷۸۵ (۴) دیوان سنایی چاپ مدرس
 رضوی ص ۲۴۱ (۵) ص ۲۴۵ (۶) دیوان قصاید و مقطعات حکیم ناصر خسرو - طهران ۱۳۰۴ -
 ۱۳۰۷ ص ۱۵۷ (۷) ص ۱۹۰ (۸) دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۱۹۲
 (۹) دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ۲۱۹ (۱۰) کلیات خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی چاپ
 بیتی ص ۵۰ (۱۱) ص ۵۵ (۱۲) ص ۶۳ (۱۳) ص ۶۵

سوزنی سمرقندی نیز این کلمه را بکار برده است و يك جامی گوید :
نیامد از من خیری و در دلم همه آت
که حق پذیرد بی خیر خیرخیر مرا

جای دیگر سروده است :
بر هر گناه سخره دیوم بخیر بخیر
و در همین قصیده می گوید :

حق بوده پرده بوش من از فضل و من بجهل
در پیش خلق پرده در خویش خیرخیر
جای دیگر در مدیحه می گوید :

از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد
ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیرخیر
عثمان مختاری غزنوی گفته است :
چون پیامد گفتم ای کرده دلم زیر وزیر
خوار باد آن کت همی بیرون فرستد خیرخیر

قطران ارموی می گوید :
کیتی بدانش و هنر خویش یافتی
سیف الدین اسفرنکی می گوید :

خار خسار پر دلی باشد که در فصل بهار
با دو روزه زندگانی گل بخندد خیرخیر

امامی هروی سروده است :
عقل نپسندد که از راه حسد صاحب غرض
هر زمان طعنی کند در لفظ و معنی خیرخیر

س . ن .

☆☆☆

ص ۶۵ س ۱۲ : ابو محمد میکائیل، ابو محمد میکالی اسمش عبدالله پسر اسمعیل
محلش در کتابت و بلاغت بالاتر ازین است که درین سطور بکنجد گیرند صد هزار شعر از
متقدمین و متأخرین حاضرالذهن داشته و گاهی بطرز ادبا شعری میسروده این دو شعر از
گفته های وی اکنون در خاطر میگردد تکمیلالتعرفته نگاشته آمد :

یوم دجن قد تناهی طیبه و حقیق ان یحیا بالمطر
هل یجوز الصحوفی اثنائه ان هذ الراي من احدی الکبر

س . ۱ .

☆☆☆

در باره خاندان میکالیان پیش ازین در صحایف ۹۶۹-۱۰۰۸ شرحی مستوفی رفته و
در باره ابو محمد عبدالله میکال نیز در صحایف ۹۷۸-۹۷۹ ذکر کرده ام منتهی در باب خاندان
میکالیان در آن مورد فراموش کرده ام این نکته را متذکر شوم که محمد بن میکال نیای این
خاندان و برادر شاه بن میکال از عمال محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امیر سلسله طاهری

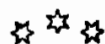
بوده که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ حکمران خراسان بوده است و طبری (۱) در حوادث سال ۲۵۰ مینویسد که چون محمد بن جعفر طالابی قرار که از طالبین بود بری رفت کارهایی کرد که مردم ری را ناپسند افتاد و محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر یکی از سرکردگان سپاه خود را که وی را محمد بن میکال می گفتند و برادر شاه بن میکال بود با گروهی از لشکریان و پیاده بری فرستاد و وی با محمد بن جعفر طالابی در بیرون شهری رو برو شد و گویند که محمد بن میکال محمد بن جعفر طالابی را اسیر کرد و لشکرش را درهم شکست و وارد ری شد و در آنجا مساند و مردم آنجا را بخلیفه دعوت کرد و درنگ او در آنجا چندان نکشید که حسن بن زید لشکری بجنگ او فرستاد با سرکرده ای از مردم لار که او را واجن می گفتند و چون واجن بری رسید محمد بن میکال از شهر بیرون آمد و باهم جنگ کردند و واجن و لشکریانش محمد بن میکال و لشکرش را شکست دادند و محمد بن میکال بشهری پناه برد و واجن و لشکریانش در پی او بری آمدند و او را کشتند و ری بدست سپاهیان حسن بن زید افتاد و چون روز عرفة آن سال رسید پس از کشته شدن محمد بن میکال احمد بن عیسی بن علی بن حسین الصغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و ادريس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در ری پیدا شدند و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید خواند و ایشان را برضی آل محمد دعوت کرد و محمد بن علی بن طاهر با او جنگ کرد و احمد بن عیسی او را شکست داد و وی بسوی قزوین رفت

ازین قرار محمد بن میکال از دست نشدگان طاهریان بوده و در پایان زندگی خود از جانب محمد بن طاهر مأموری شده و در جنگ با واجن لاری که از جانب حسن بن زید مأمور شده است پیش از روز عرفة سال ۲۵۰ کشته شده است.

ابن الاثیر نیز این واقعه را در حوادث سال ۲۵۰ (۲) نقل کرده است. درباره شاه بن میکال نیز بر آنچه در صحایف ۹۷۲-۹۷۴ رفته است این نکته را هم باید افزود که بنا بر ضبط طبری (۳) و ابن الاثیر (۴) در سال ۲۵۲ که فتنه ای در میان محمد بن عبدالله بن طاهر و لشکریان بغداد در گرفته شاه بن میکال از سرکردگان لشکر محمد بن عبدالله بن طاهر در بغداد بوده و از جانب او درین واقعه مأمور جنگ شده است.

درباره عبدالله بن محمد بن میکال هم بر آنچه در صحیفه ۹۷۴ آمده است این نکته را نباید افزود که بنا بر تاریخ سیستان وی در ۲۶۷ وکیل عمرو بن لبث صفاری در سیستان بوده (۵) و در ۲۷۶ ازین کار معزول شده (۶) سپس در ۲۸۷ در سیستان وزیر سبکری شده است که از کار گزاران معروف عمرو و شامل او در سیستان بود (۷) و پس از آن در محرم ۲۸۹ هم چنان وزیر بوده (۸) و تا ۲۹۸ در مقام وزارت سبکری باقی مانده است (۹) و پیدا است که در ۲۹۸ که مقتدر خلیفه عمل فارس و کرمان و سیستان را بسبکری داده است وی عبدالله بن میکال و وزیر سابق خود را بفارس فرستاده و بهمین جهت تا ۳۰۸ عامل فارس بوده است.

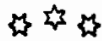
س . ن .



ص ۶۶ س ۳: سوی جنگی، چنگی بن شاهک حاکم درب کشمیر بود در زمان محمود و بدو خدمتها کرده بود و در تاریخ یبینی که ابو نصر عتبی بتازی نبشته است مذکور است.

(۱) چاپ مصر ج ۱۱ ص ۹۳ (۲) ج ۷ ص ۴۶ (۳) ج ۱۱ ص ۱۴۵ (۴) ج ۷ ص ۶۰ (۵) تاریخ سیستان ص ۲۳۷ و ۲۴۴ (۶) ص ۲۴۷ آن کتاب (۷) ص ۲۵۸ و ۲۶۰ (۸) ص ۲۷۳ - ۲۷۵ (۹) ص ۲۹۵

س. ۱.



نام این کس که مأمور حبس احمد بن حسن بوده بجز این مورد در دو جای دیگر متن ما آمده است: درس ۸۵ و ۱۶۶ که بهمین مناسبت نام او آمده، درس ۶۴۹ نام از «جکی هندو» و قلعه او برده شده که ممکنست تحریفی از همین کلمه باشد، درس ۸۵ نسخه بدل جنگی هم ضبط شده است، در زین الاخبار (۱) که ذکر می‌ار همین واقعه رفته چنین ثبت شده است: «خواجه احمد را بقلعه جنگی اندر هندوستان بازداشته بودند». عقیلی در آثار الوزراء که این مطالب را از کتاب مقامات ابونصر مشکان نقل کرده (۲) در همین زمینه آورده است که: «اورا بر دره کشمیر پیش جنگی شخص بردند که اورا در قلعه کالنجار که از قلاع هندوستانست مضبوط دارد و بعد از هژده سال که وزارت سلطان سپرد در قلعه کالنجار محبوس ماند و بعد از فوت سلطان امیر علی قریب و سلطان محمد که بیادشاهی بنشست بطلب او فرستادند که از او انتقام کشند، جنگی او را نفرستاد». در تساریخ بهمنی در شرح جنگک مسهره و قنوج و ناحیه کشمیر در هندوستان نام این کس «جنگی بن سمهی صاحب درب قشمر» آمده و منینی در شرح این عبارت می‌نویسد (۳): «جنگی جیم آن غلیظ است و بعد از آن نون ساکن و سپس کاف مکسور و پس از آن بای ساکن مماله و آن از اعلام هندیست و سمهی سین آن مفتوح و پس از آن میم مشدد مفتوح و سپس های مکسور و پس از آن بای ساکن غیر مماله است و آن نیز از اعلام هندست». در ترجمه بهمنی (۴) نیز این نام «جنگی بن سمهی» ضبط شده است. محمد ناظم در کتابی که بعنوان «زندگی و زمان سلطان محمود غزنه» (۵) با انگلیسی نوشته در شرح جنگک دو آب گنگ و تصرف مکره و کنوج نام این کس را جانکی Jānki پسرشاهی Shāhī پسر بهمنی Bamhī و راجه کالنجار ضبط کرده است (۶) و بدین گونه معلوم میشود که نام درست این کس جانکی یا جنگی و نام پدرش شاهی بوده و سمهی محرف بهمنی است که نام جدش بوده است.

س. ن.



ص ۶۷ س ۱: ده تن، ده تنستی یعنی چون توده تن بایستی در کار ملک.

س. ۱.



پیدا است که نسخه چاپ طهران نادرست بوده و بجای ضبط ما «چون توده تن براستی نیست و جز ترا نداریم» در آن نسخه «چون توده تن استی و نیست و جز تو را نداریم» بوده است و ناشر مجبور شده است این توجیه ناروا را بکند.

س. ن.



ص ۶۸ س ۴۰: گفت سخت نیکو سخنی گفتی، الحق نیکو نصیحتی بود

- (۱) چاپ برلن ص ۹۶ (۲) آثار گمشده ابوالفضل بیهقی - از گردآورنده ابن سطور ص ۹۹
(۳) فتح السوہبی ج ۲ ص ۲۶۵ (۴) ص ۴۰۹ (۵) Muhammad Nāzim - The Life and Times of Sultān Mahmūd of Ghazna - Cambridge 1931 P. 106
(۶) نیز رجوع کنید بترجمه این کتاب بعنوان «حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی» از عبد الغفور امینی چاپ کابل ۱۳۱۸ ص ۱۱۳

که ابونصر در اصلاح و خیراندیشی کرده بود اگر پذیرفته آمدی و ابوسهل خشن المزاج و دیو طبع که همه خیالاتش از جوشش صفرا بود بر مزاج مسعود استیلا نداشتی بقوت وحشمت مردانی که محمود تربیت کرده بود در مدت خویش و آن مال بی اندازه که روزگار بساو داده بود و بآسانی بدست مسعود آمد همه عالم را می توانست تسخیر کند چه نمره داشت کشتن حاجب ابوعلی خویشاوند بعد از اطاعت و استرداد مالها که سلطان محمد در ایام خویش بمردم بخشیده بود و من در تاریخ زمان سلطان ابراهیم خوانده ام که وی گفتی که اگر بعد از گذشته شدن محمود من بجای پدرم مسعود بودمی این خللها بدولت ما راه نمی یافت اما اکنون کار از چاره بیرون است چه حشمت خصمان از اندازه بیرون است و لن یصلح العطار ما فسد الامر .

س. ۱.

☆☆☆

ص ۶۹ س ۱۲ : چغانیان ، چغانیان مملکتی است در ماوراء النهر گویند مشتمل بر شانزده هزار قریه و حدود او متصل است بترمذ و ترمذ در کنار جیحون است از جانب شمال در محاذات بلخ .

س. ۱.

☆☆☆

نام این قسمت از خاک ایران قدیم را تازیان معرب کرده و «صفانیسان» نوشته اند . این خرداذبه در کتاب المسالك والممالك (۱) درباره راههای چغانیان می نویسد : «از ترمذ تا صرمنجان شش فرسنگ سپس تا دارزنجی شش فرسخ سپس تا برنجی هفت فرسنگ سپس تا چغانیان پنج فرسنگ سپس تا بوندا شش فرسنگ سپس تا همواران هفت فرسنگ و در میان آنها بیابانست که پهنای آن بیشتر سه فرسنگ و کمتر دو فرسنگست سپس تا ابان کسوان هشت فرسنگ سپس تا شومان پنج فرسنگ سپس تا واشجرد چهار فرسنگ سپس تا راش (۲) چهار روز راهست و راش (۲) پایان خراسان ازین سوست و آن درمیان دو کوهست که ترکان از آنرا برای تاراج می آمدند و فضل بن یحیی بن خالد بن برمک آنجا دروازه ای ساخت .

پس از آن جای دیگر (۳) که فهرست مالیات نواحی مختلف ایران را در زمان حکمرانی عبدالله بن طاهر می دهد می گوید : «چغانیان چهل و هشت هزار و پانصد درهم» . قدامة بن جعفر کاتب بغدادی در کتاب الخراج (۴) در ذکر مسافتات و راههای خراسان می نویسد : «از دارزنکی تا قریه ای که برنجی نام دارد هفت فرسنگ و از برنجی تا چغانیان که شهری بزرگست و مردم بسیار دارد پنج فرسنگ و از شهر چغانیان بر راه راش تا بوندا که قریه بزرگست سه فرسنگ» . سپس جای دیگر (۵) چغانیان را از نواحی خراسان می شمارد . یعقوبی در کتاب البلدان (۶) درباره شهرهای مشرق می نویسد : «شهریست که آنرا دارزنکا می گویند و شهری که چغانیان می گویند و آن بزرگترین شهرهاییست که در دست راست و مشرق شهر بلخست» . جای دیگر (۷) می گوید : «از ترمذ تا چغانیان چهار منزلست و چغانیان شهریست بزرگ و گشاده و توابع و روستاهای بسیار دارد و از روستاهای آنست حردن (۸) و بهاران و کاسک و از چغانیان تا سرزمین ختل سه منزلست و بزرگترین شهر ختل و اشجردست...»

(۱) ص ۳۳ - ۳۴ (۲) در اصل : راست (۳) ص ۳۷ (۴) در ذیل مسالك المالك ابن خرداذبه ص ۲۱۱ (۵) ص ۲۴۳ (۶) ص ۲۸۹ (۷) ص ۲۹۲ (۸) بجای «خرون» که درستست

ابن الفقیه در کتاب البلدان (۱) بنا بر گفته بلاذری چغانیان را جزو ربع سوم خراسان می‌شمارد و از نواحی شرقی بلخ می‌داند و بازم و طخارستان سفلی و خام و سمنگان با هم نام می‌برد و سپس جلی دیگر (۲) درباره نوبهار بلخ و برمک نیای برمکیان می‌نویسد متولی نوبهار شد و برمک نام گرفت و دختر پادشاه چغانیان را گرفت و حسن پسرش از وزاد.

ابن رسته در اطلاق التفسیه (۳) درباره رود زامل می‌نویسد از بالای سرزمین راشت در جایی که میان حوض اشجرد و چغانیانست بیش می‌آید و چون بعدود چغانیان می‌رسد چندین رود در آن می‌ریزند که از کوه‌های بنم و سنام و نهم و خاور فرود می‌آیند و کم‌رود و نهم رود و خاور رود نام دارند و زامل تا آخر حدود چغانیان جاریست و سپس در بالای ترمذ وارد جیحون می‌شود و کوه‌های آن را که در میان رود زامل و رود و خاشابند قوادیان می‌گویند و آن از توابع ختل است و آنچه در دست راست زامل جلی گرفته و در مشرق آنست چغانیانست و آنچه در دست چپست و اشجردست.

اصطخری در مسالك الممالك (۴) چغانیان و ختل و و خش و اشجرد و قوادیان و ترمذ را با هم ذکر کرده و گوید آب خوراکی این نواحی از جیحون نیست و از رودیست که در چغانیان جاریست و در و اشجرد و شومان تا نزدیکی چغانیان زعفران بسیار می‌روید که با اطراف جهان می‌برند و چغانیان شهر است بزرگ تر از ترمذ مگر آنکه ترمذ مردم و مال بیشتر دارد و چغانیان قلمه دارد.

ابن حوقل در صورة الارض (۵) پاره‌ای از همین مطالب را آورده و گوید: «چغانیان بزرگتر از ترمذست و ترمذ مردم و مال بیشتر دارد و چغانیان کهند زدار و آن سرزمین ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج سپهسالار خراسانست که مانند وی کسی در دلاوری و بزرگواری و پاکزادی و شرم و بزرگ زادگی در خراسان در آن روز گاردیده نشد و پیشوایی و کاردانی درو گرد آمده بود و همه بدین گواهی داده‌اند مگر آنکه سرانجام او بیدی کشید و برخداوند خود بیرون آمد و نعمت او را فرو گذار کرد».

مقدسی در احسن التقاسیم (۶) می‌گوید: «چغانیان ناحیت بسیار آبادیست که خیرات فراوان دارد و روستای آن نیز همین نام را دارد و مانند رمله است بجز آنکه باصفا ترست و این سرزمین مانند فلسطین است مگر آنکه از آن گشاده ترست و آبشان از نهرهاییست که از جیحون آورده‌اند مگر اینکه درباره‌ای از سالها آب بآنجا نمی‌رسد و این سرزمین پیوسته بخساک ترمذست و کوهستان و دشت دارد و جایگاه مردمیست که آنها را کیجی و ترک کنجینه می‌گویند و در آنجا شانزده هزار قریه است و هر گاه کسی بر پادشاه بیرون آید نزدیک ده هزار مرد جنگی بهزینة خود و با ستور خود از آنجا فراهم می‌شود و بازارهای شهر سرپوشیده است و زیباست و نان فراوان و گوشت بسیار و آب گوارا دارد و مسجد جامع در میان بازارست و ساختمان زیبا نیست که ستونهای آن از آجر ساخته شده و طاق ندارد و در خانه‌ای آب رواییست که از آن درختان بهره می‌برند و آنجا جایگاه مرغان گوناگونست و شکار گاه با صفا نیست در زمستان و باران و برف بسیار می‌بارد و گیاهان شکفت دارد که ستور در آن پنهان می‌شوند و مردم آن اهـل

جماعت و سنت‌اند و بیگانگان و نکوکاران را دوست می‌دارند مگر آنکه دانشمندان در آن کمند و از قبیحان تهیست.

مؤلف حدود العالم نخست (۱) دربارهٔ رودهای خراسان می‌گوید:

«دیگر چغان رودست از چغانیان رود و بحدود ترمذ بچیون افتد» سپس در ضمن شهرهای ماوراءالنهر (۲) می‌گوید: «چغانیان: ناحیتیست ویران (۳) و ناحیتی بزرگست و بسیار کشت و برز و برزیکرانی کاهل و جای درویشان و لکن با نعمت بسیارست و مردمانی جنگی و دلاور و این ناحیت هوایی خوش دارد و زمینی درست و آبی گوارنده و ازوی اسب خیزد اندک و جامهٔ پشمین و پلاس و زعفران بسیار خیزد و پادشاه این ناحیت از ملوک اطرافست و او را امیر چغانیان گویند. دارزنکی (۴): شهر کیست از گرد او خندق است و از حدود چغانیانست و از وی پای تابه خیزد و گلیمینه و بساط پشمین. چغانیان: شهر است بزرگ بر ابراهیم کوه نهاده و قصبهٔ این ناحیتست جایی با آبهای روان و هوایی خوش و مردمانی درویش».

سپس جایی که حدود ماوراءالنهر را معین می‌کند (۵) می‌گوید: «مغرب وی حدود چغانیانست». اندکی پس از آن (۶) می‌گوید: «ژاست (۷) ناحیتیست اندر کوه‌ها و شکستگیها و اندر میان بتمان و ختلان نهاده، با روستاها و کشت و برز بسیار و مهتران این ناحیت را دهقان ژاست (۷) خوانند و گروهی مردمانند که ایشان را کمیجیان خوانند و اندر حدود ختلان و چغانیان نشسته‌اند، مردمانی‌اند دلاور و جنگی و دزد پیشه و خواستهٔ ایشان گوسپندست و برده و ایشان راده‌ها و روستاهای بسیارست و هیچ شهر نیست و اما آنکه اندر حدود چغانیان‌اند میان شومان و بشکرد (۸) ناحیتیست که آنرا سیلاکان خوانند آنجا باشند و آنکه در حدود ختلانند میان نملیات و منك باشند، میان کوه و دشت نشسته، با آبهای روان و جای خوش و هر گروهی اندر فرمان امیر ناحیت خویش‌اند و امیران ختلان را و چغانیان را چون باید (۹) از ایشان یاری خواهند. ترکان کنجینه (۱۰): گروهی مردمانند اندک اندر کوهی که میان ختلان و چغانیان‌اند، اندر دره‌ای نشسته‌اند و جایی سخت استوارست و این مردمانی‌اند دزد پیشه، کاروان شکن و شوخ روی و اندر آن دزدی جوانمرد پیشه و ایشان تاسی فرسنگ و چهل فرسنگ از گرد آن ناحیت خویش بروند بدزدی و ایشان با امیر ختلان و آن چغانیان پیوستگی نمایند».

سمعانی در کتاب الانساب (۱۱) در کلمهٔ صفانی می‌نویسد: «صفانی این نسبت بشهرهایست گرد یک دیگر آمده در آن سوی رود جیحون که چغانیان می‌گویند و بزبان تازی صفانیان گفته‌اند و آن سرزمین گشاده‌ایست و بزرگ دارای آب و درخت و مردم فراوان و بازار آن بزرگ و مسجد آن مسجد زیبای مشهور است و نسبت بآن صفانی و صاغانی است».

یا قوت در معجم البلدان (۱۲) در کلمهٔ صفانیان می‌گوید: «صفانیان بفتح و پس از

-
- (۱) چاپ طهران م ۲۷ و چاپ لنین گراد م ۲۹ (۲) چاپ طهران م ۶۷-۶۶ و چاپ لنین گراد م ۲۲۳ (۳) در اصل چنینست و بنده دارم که کاتب درست ننوشته باشد* (۴) در اصل: دارزنکی (۵) چاپ طهران م ۷۱ و چاپ لنین گراد م ۲۵ (۶) چاپ طهران م ۷۲ و چاپ لنین گراد م ۲۵-۲۵ ب (۷) در اصل چنینست و در جاهای دیگر هم جا داشت* نوشته شده (۸) ناشر چاپ طهران «شومان [و] و بشکرد» چاپ کرده است (۹) ناشر چاپ طهران درین مورد در زیر صبیحه نوشته: «گویا بدآید» باشد و معنی باید را که در اینجا ضرور باشد است ندانسته است. (۱۰) در اصل: کنجینه (۱۱) م ۳۵۲ ب (۱۲) ج ۵ م ۳۶۱-۳۶۲.

الف نون و سپس یاء که دو نقطه در زیر دارد و آخر آن نون و ایرانیان صداد را بجیم بدل میکنند (!) و چغانیان می گویند ولایت بزرگست در ماوراءالنهر که خاک آن بترمذ پیوسته است . ابو عبدالله محمد بن احمد بنای بشاری (۱) گوید : چغانیان ناحیه ایست که آبادانی بسیار دارد و خیرات فراوان و کرسی آن نیز همین نام را دارد و مانند رمله است مگر آنکه باصفا ترست و ناحیه آن مانند فلسطین اما از آنجا گشاده ترست و آبشان از نهلهایست که بجیحون می پیوندند بجز آنکه آب آن برخی از سالها بریده میشود و روستای آن پیوسته بزمین ترمذست و در آن کوه ودشت هست و گویند در آن شانزده هزار دهست ، چنین می گویند و گویند از آن ده هزار مرد جنگی برمی خیزد که چون کسی بر پادشاه بیرون بیاید بخرج خود باستور خود بخنک می روند و در آنجا آبادی و وسایل زندگی فراوانست و جامع آن در میان بازارست و در هر خانه ای آب روان هست و از آن درخت می پرورند و در آنجا مرغان گونه گون و شکار فراوانست و در آنجا چراگاه هایی هست که سواران در آن ناپدید می شوند و مردم آنجا بر سنت و جماعت اند و بیگانگان و نکو کاران را دوست دارند بجز آنکه دانشمندان در آنجا کمند و از فقیهان تهیست و آنجا جایگاه ابوعلی بن محتاج بوده است هنگامی که بانوح مخالفت کرد و در آنجا بروایستاد و همین دلالت بر بزرگی آن سرزمینست و نسبت بدان دو گونه است صفانی و صاغانی .

دمشقی در نخبه الدهر (۲) قبادیان و چغانیان را جزو خاک ترکستان شمرده و گویند کرسی چغانیان شومناست و این دو ناحیه در کنار جیحون واقعند و مرز مسلمانان در برابر ترکانست .

در نزهة القلوب حمدالله مستوفی ذکری از ناحیتی مستقل بنام چغانیان نیست و تنها نامی از چغان رود برده شده (۳) و ازین پیداست که در زمان حمدالله مستوفی دیگر کلمه چغانیان برای تسمیه ناحیه مستقلی از ماوراءالنهر بکار نمی رفته است .

مؤلف گنج دانش (۴) می نویسد : «چغان شهرست از ماوراءالنهر و زرای بزرگ و امرای سترک از آنجا برخاسته اند (۵) ، امیر طاهرا ابوالمظفر ابن محمد المحتاج که حکیم فرخی قصیده داغگاه را در مدح او گفته و او حکومت بلخ و تخارستان (۶) داشته و ابو منصور دقیقی بیش از فرخی مداح او بوده و گشتاسب نامه نام وی می ساخته که بدست غلام خود کشته شده و فرخی در این باب گفته :

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت
هر گیاهی کز سرگور دقیقی بر دمست

ز آفرین تودل آکنده چغان کزدانه ناز
گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار»

بار تولد در دایرة المعارف اسلام (۷) تحقیق بسیار جامعی درباره چغانیان دارد که ترجمه آن بدین گونه است : «چغانیان که تازیان آنرا صفغانیان می نویسند سرزمینی است در جریان علیای رود جیحون یا آمودریا . کرسی این ناحیه همین نام را داشته و بهمین جهت نسبت بآن چغانیانی و چغانی بوده است . احتمال می رود که نام رود چغان رود (که امروز سرخان می نامند) که چغانیان را آبیاری می کند و نیز عنوان امیری که در آنجا حکمرانی داشته و چغان خداده بوده است از همین ریشه باشد . برای جغرافیای این ناحیه رجوع کنید بمقاله راجع بآمو

(۱) مراد همان مقدسی معروفست (۲) ص ۲۲۳ (۳) ص ۲۲۸ (۴) ص ۲۸۰ - ۲۸۱

(۵) دراصل : برخواسته اند (۶) دراصل : بخارستان (۷) ج ۱ ص ۸۳۱

دریا (۱). کرسی آن شهر چغانیان تا ترمذ چهارروز راه یا ۲۴ فرسنگ داشت و تا قوادیان که امروز کبادیان می نامند سه روز راه بوده است. بارتولد (در کتاب ترکستان پیش از استیلای مغول ج ۲ ص ۷۴) آنرا «دنو» (در حقیقت «ده نو») امروز می داند که اکنون کرسی آن ناحیه است، لیسترانج (سرزمین خلافت شرق ص ۴۴۰) با «سر آسیا» که اندکی بیشتر در شمال واقعست یکی دانسته است. می توان برای تأیید عقیده بارتولد گفتار محمود بن ولی (قرن یازدهم هجری و قرن هفدهم میلادی) را امروز ذکر کرد که گوید: «حدود چغانیان که امروز بده نو مشهورست» (نسخه خطی دیوان هند شماره ۵۷۵ ورق ۷۷ ب).

تمدن چغانیان مانند تمدن سرزمین های دیگر کوهستانی که در چپ و راست جیحون علیا واقع شده اند بیشتر در زیر نفوذ بلخ بوده است تا نفوذ بخارا و سمرقند. بلافاصله پس از استیلای اسلام دین بودایی در چغانیان رایج بوده است چنانکه زائر چینی هوآن چوانگ (در حدود ۶۳۰ میلادی) گواهی داده است. در آن هنگام نزدیک ۵۰۰ صومعه در چغانیان بوده هر چند که شماره راهبان آنها کمتر بوده است. شاه (ملک) چغانیان مانند بیشتر امیران این سرزمین ناگزیر شد در سال ۸۶ هجری مطابق ۷۰۵ میلادی تسلیم قتیبة بن مسلم شود (طبری ج ۲ ص ۱۱۸۰ س ۳ و مابعد). در ۱۱۹ قمری مطابق ۷۳۷ میلادی «چغان خداة» را پیرو تازیان می شمارند. سرزمینی که سرخان سفلی آنرا آبیاری می کند با ترمذ و چرمنگان که جایست در یک روز راه یا ۶ فرسنگی ترمذ جزو چغانیان نبوده و فرمان بردار شاهی جداگانه بنام ترمذ شاه بوده است (ابن خرداد به چاپ دو خویه پسای صحیفه ۳۹). پس از آن هم از نظر سیاسی ترمذ و ناحیه آن معمولاً از چغانیان جدا بوده اند. باعکس در قرن ۴ هجری و ۱۰ میلادی یعنی در زمان سامانیان سرزمین ترمذ مانند شومان و خرون که دو ناحیه در مشرق چغانیان باشند فرمان بردار امیر چغانیان بوده (گردیزی در کتاب ترکستان بارتولد ج ۱ ص ۹ و مابعد). نمی دانیم این سلسله امیرانی که ابن حوقل (چاپ دو خویه ص ۴۰۱ س ۱۲) آنها را آل محتاج نامیده است از بازماندگان چغان خداة بوده اند یا از امیران دیگر که تازی بوده اند. نامی ترین امیر این خاندان احمد (ابوعلی) بن ابی بکر محمد بوده است و رجوع کنید بمقاله ای که مخصوص باوست (۲).

شهر چغانیان در آن زمان بزرگ تر از ترمذ بود اما مردم آن نه در شماره و نه در مال بامرکز تجارتی جیحون برابر نبود (اصطحزی چاپ دوخویه ص ۲۹۸). در میدان بازارگاه مسجد جامعی بود که ستونهایی از آجر داشت اما طاق نداشت (بلاطیان در مقدسی ص ۲۸۳ س ۱۱). باز در قرن ششم هجری و ۱۲ میلادی در زمان سمعانی (در کتاب بارتولد ترکستان ج ۱ ص ۶۲) مسجد چغانیان هنوز ساختمان زیبا و نامی (حسن مشهور) بوده است. مقدسی شماره ده های چغانیان را ۱۶۰۰۰ دانسته است. در سر راه ترمذ باز ذکر از شهرهای بارنگی در ۵ فرسنگی چغانیان و دارزنکی در ۷ فرسنگی بارنگی هست که مردم آن تنها بافندگان بوده اند. شهر چرمنگان در ۶ فرسنگی دارزنکی از آن وقت تابع ترمذ بوده است.

درباره تاریخ زمانهای بعد چغانیان آگاهی کمی در میسان هست. در نیمه اول قرن ۵ هجری و ۱۱ میلادی امرای چغانیان ناگزیر فرمان بردار غزنویان شدند؛ درباره جنگ زمستانی

سلطان مسعود رجوع کنید بیوری تکین (۱). پس از انعقاد صلح نامه ۴۵۱ مطابق با ۱۰۵۹ میلادی که بموجب آن بلخ را یکباره بسلاجویان وا گذاشتند سرزمین های آن سوی جیحون هم فرمان گزار فاتحان نوحاسته شدند. دز ۴۵۶ مطابق با ۱۰۶۴ میلادی سلطان الپارسلان سرکشی مردم چغانیان وختل را فرونشاند. در قرن ۶ مطابق با ۱۲ میلادی چغانیان را گاهی در تصرف خانهای سمرقند (محمد الکاتب السمرقندی در کتاب ترکستان بارتولد ج ۱ ص ۷۲) و گاهی جزو قلمرو غوریان بامیان می شمارند (رجوع کنید بکلمه بامیان در ص ۶۵۹) (۲). در اسنادی که درباره استیلای مغول داریم ذکر می از چغانیان نیست. پس از آن چنان مینماید که این سرزمین جزو متصرفات یکی از نوادهای چغتای است (رجوع کنید بکلمه براق خان) (۳)، نه تنها مغولان بلکه ملل چادر نشین دیگر بدره سرخان بواسطه چراگاه های آن بسیار اهمیت می دادند. امروز از بکان یکسره جانشین نخستین اهالی ایرانی آنجا شده اند. شهرهای دوره پیش از اسلام و قرون وسطای تازیان یکباره از میان رفته اند، چنان می نماید که حتی ویرانه های آنها بجا نمانده است؛ سفرنامه های مسافران جدید تنها اشارتی بپلی آجری بر روی بندخان دارند که سیلابیست و تنها در بهار آب دارد و نزدیک ملتقای آن با سرخانست. شك نیست که شهردار زنگی در آنجا بوده است. احتمال می رود که از قرن ۸ مطابق با ۱۴ میلادی هنوز هیچ نشده شهر چغانیان ناپدید شده باشد، ده نورا از همان وقت شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه (چاپ هند ج ۱ ص ۱۲۴) نام می برد. بالعکس بابر (با برنامه چاپ بوریه Beveridge رجوع بفهرست آن بکنید) دو باره این ناحیه و کرسی آن را بنام چغانیان می خواند و باید منحصراً این را بسته بنفوذ سنن ادبی دانست.

و. بارتولد»

اما اینکه بارتولد بمقاله دیگر خود درباره آمودریا اشاره کرده در آنجا تنها این نکته را آورده است که «دره سرخان سرزمین چغانیان (بزبان تازی صفانیان) را فراهم می کرد».

درباره ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی هم که بمقالت دیگر خود اشاره کرده پس ازین بحثی خواهد آمد. درباره بوری تکین نیز بمقالت دیگر اشاره کرده و درین زمینه بحثی در حواشی و تعلیقاتی که پس ازین چاپ خواهد شد خواهد آمد.

نیز درباره بامیان بمقالتی که نوشته اشاره کرده است و در آن مقاله تنها چیزی که درباره چغانیان گفته اینست: «چنان می نماید که تنها غزنویان سلسله های ملی را از بامیان برانداخته باشند. سپس يك طایفه اصلی از خاندان غوری از ۵۵۰ تا ۶۰۹ مطابق با ۱۱۵۵ تا ۱۲۱۲-۱۲۱۳ میلادی نیم قرن در بامیان حکمرانی کرده است. در آن هنگام بامیان پای تخت دولتی بوده که شامل همه تخارستان و گذشته از آن بعضی نواحی شمال جیحون بوده و از شمال شرقی تا حدود مرز کاشغر نیز می رسیده است».

درباره براق خان هم بمقالتی که نوشته اشاره کرده است و درین مقاله می گوید:

(۱) دایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۱۸-۸۱۹ (۲) همان کتاب ج ۱ ص ۶۵۸-۶۶۰

(۳) همان کتاب ج ۱ ص ۸۱۴-۸۱۵

«براق و دو برادرش مانند همه بازماندگان خردسال جغتای واگدی در مغولستان پرورش یافتند؛ چند سال پس از جلوس خان بزرگ قبلاي (۱۲۶۰ - ۱۲۹۴ میلادی) اجازه یافتند بوطن خود باز گردند و چغانیان را که قلمرو پدرشان بود تصرف کنند. اندکی پیش از آن مبارکشاه (نخستین شاه این خاندان که اسلام آورد) پسرعم براق را در آسیای مرکزی بریاست خاندان جغتای شناخته بودند؛ بهمین جهت خان بزرگ یرلیغی بیراق داده بود که در پسادشاهی پسرعمش شریک باشد. براق بی آنکه باین یرلیغ متکی شود و مخصوصاً بی آنکه آشکارهیچ اقدامی بزیان سلطنت خود بکند توانست بادیاسیسی که از چغانیان می کرد در اندک مدتی بمقصود خود برسد...»
فرهنگ نویسان هم کلمه چغان و چغانیان را ضبط کرده اند، از آن جمله مؤلف فرهنگ جهانگیری (۱) می نویسد: «چغانیان با اول مفتوح بثانی زده پنبه (۲) و امثال آنرا گویند و نام محله ایست از شهر سمرقند، حکیم سوزنی گفته:

شغل چغانیان را بی باره يك باره دوباره نمی یابد (۳)»

سروری در مجمع الفرس می گوید: «چغان بغین معجمه بروزن زنان اسم موضعیت و بنام کوشنده نیز آمده».

مؤلف مؤیدالفضلا (۴) نوشته: «چغان بالفتح نام شهری».

مؤلف فرهنگ رشیدی (۵) گوید: «چغانیان شهریست نزدیک حصار شادمان صغانیان مغرب آن و در فرهنگ محله ایست از سمرقند، سوزنی گوید، بیت:

شغل چغانیان را بی باره يكباره زد دوباره نمی یابد (۶)»

مؤلف برهان قاطع (۷) نخست در کلمه چغان می نویسد: «بروزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند نام شهری است و چوبی را نیز گویند که میان آنرا شکافته چند جلاجل بر آن نصب کنند و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاهدارند و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر» و پس از آن در کلمه چغانیان گوید: «بروزن شرایبان نام محله ایست در سمرقند».

مؤلف برهان جامع (۸) می نویسد: «چغان و چغانه چوزنان و زنانه ۳ چوبی باشد مانند مشتة جلاجلان که سر آنرا شکافند و جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و سرآواز خوانان اصول را بدان نگاه دارند ۲ نام پرده ایست از موسیقی ۳ مرد کوشنده و سعی کننده در کارها و چغان بمعنی حیوان سعی کننده و نام شهری یا موضعیت و لفظ دویم بمعنی ساز مطربان و بمعنی قصیده و شعر نیز آمده، چغانیان چو جهانیان نام محله ایست از سمرقند».

مؤلف شمس اللغات (۹) نخست می نویسد: «چغانیان بالفتح باجیم فارسی نام شهریست و نام سازیست از موسیقی و بالکسر کاسهای چوبین و شاخهای زر» و سپس در کلمه چغانیان می گوید: «چغانیان نام شهریست نزدیک حصار شادمان و محله ایست از سمرقند».

مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری گوید: «چغان بر وزن مکان نام شهریست از

(۱) ج ۱ ص ۵۰۰ (۲) ظاهراً در اصل پنبه بوده است (۳) در اصل: نمی یابد (۴) ج ۱ ص ۳۲۲

(۵) ج ۱ ص ۲۴۶ (۶) در اصل چنینست و با علامت استفهام (۷) چاپ کلکته ص ۲۵۹

(۸) ورق ۱۱۶ آ (۹) ج ۱ ص ۲۵۲

ماوراءالنهر و امراء بزرگ از آنجا برخاسته‌اند (۱) گویند هزار قریه آبادان در آنست امیر طاهر ابوالمظفر بن محمد المحتاج که فرخی قصیده داغ گساره را در مدح او گفته و او حکومت بلخ و تخارستان داشته و ابو منصور دقیقی پیش از فرخی مداح او بوده و گشتاسب نامه بنام او می ساخته و پس بدست غلام کشته شد و فرخی در این باب گفته :

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آکنده چنان کزدانه ناز

هر گیاهی کز سر گسورد دقیقی بردم

گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

و ایشان را چغانیان گویند .

مؤلف فرهنگ آندراج (۲) نیز همین مطالب را مکرر کرده است . آنچه را که فرهنگ نویسان درباره سرزمین چغانیان نوشته‌اند باید با آنچه از کتابهای جغرافیا آورده‌ام سنجید و نادرستی سخنشان معلوم می شود اما آنچه درباره چغانیان گفته‌اند که محله است از سمرقند پیداست که مراد همین سرزمین ماوراءالنهر است که آنرا محله ای از سمرقند پنداشته‌اند و اما آنانکه چغانیان را بمعنی پینه گرفته‌اند نیز پیداست بخطا رفته‌اند و درین شعر سوزنی که گوید :

شغل چغانیان را بی پاره يك پاره و دو پاره نمی یابد

متوجه نبوده‌اند که چغانیان درین بیت نیز نام همان سرزمین است و پاره بمعنی رشوه است و مقصود سوزنی اینست که تا رشوه ندهد عمل چغانیان را يك پاره و دو پاره نمی یابد و پاره را در مصرع اول بمعنی قطعه گرفته و پینه معنی کرده‌اند و سپس پینه هم در حساب پینه شده است .

اینکه نسبت به چغانیان را در فارسی «چغانی» و در تازی «صغانی» و «صاغانی» آورده‌اند و رودی را که از آنجای گذشته چغان رود می نامیده‌اند و نیز حکمرانان آنجا را «چغان خداه» یا «چغان خداه» لقب می دادند دلیلست بر اینکه نام اصلی ابن سرزمین «چغان» و «چغانیان» اسم جمع بوده است چنانکه «ختل» را هم «ختلان» نوشته‌اند و شاید «چغان» در اصل نام طایفه ای و قومی بوده است که سرزمین ایشان را «چغانیان» گفته‌اند .

درباره خاندان معروف امرای چغانیان و دقیقی و منجیک و فرخی که شاعران دربارشان بوده‌اند رجوع کنید بکتاب «احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی» از گردآورنده این سطور مجلد سوم طهران ۱۳۱۹ ص ۱۲۶۱-۱۲۹۳ .

س . ن .



ص ۹۶ س ۱۴ : مسته ، مسته بضم میم و سکون سین طعمه مرغان شکاری ، انوری گوید :

نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد .

س . ا .



مؤلف فرهنگ جهانگیری (۳) می نویسد : «مسته با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد

اول جور وستم را گویند دوم به معنی غم و اندوه بود سوم نام داروییست و آن بیخ گیاه باشد و ابی در کنار رودخانه و تالاب بهمرسد آنرا مسکک بتاژی سعد و بهندی موته خوانند و در عربی طعمه جانوران شکاری را گویند و جره و چرخ نیز گویند.

مؤلف فرهنگ رشیدی (۱) می گوید: «مسته بالضم طعمه مرغان شکاری و به معنی مطلق طعمه نیز استعمال کنند چنانکه انوری گوید، ع: نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد، و در فرهنگ بجمع معانی مرادف مست گفته».

مؤلف برهان قاطع (۲) گوید: «مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی به معنی جور وستم و غم و اندوه باشد و نام داروییست که آنرا بهربی سعد گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکره نیز گفته اند و بعضی گویند باین معنی عربیست و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش».

مؤلف برهان جامع (۳) نیز درین زمینه گفته است: «مسته چوپسته ۳ جور وستم ۲ غم و اندوه ۳ بیخ گیاه دوائی که بهربی سعد گویند و در عربی طعمه مرغان شکاری».

مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین آورده است: «مسته به معنی جور وستم و غم و اندوه و همان گیاه که در مست گفته شد و بضم طعمه مرغان شکاری انوری گفته:

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

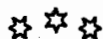
و بفتح میم و کسر تاوها یعنی ستیزه مکن و لجاجت مکن چه ستهیدن به معنی ستیزه کردنست. پیش از آن در کلمه مست گفته است: «بیخ گیاهی است خوشبو که آنرا سعد گویند».

مؤلف فرهنگ آندراج (۴) می گوید: «مسته بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و سکون های ملفوظه. ف. صیغه نهی است از ستهیدن به معنی ستهیدن یعنی ستیزه مکن و بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی در عربی طعمه طیور شکاری مثل باز و جره و شکره و مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی به معنی جور وستم و غم و اندوه باشد و نام دارویی که بهربی آنرا سعد گویند. غرن».

اینکه درین فرهنگها مسته را بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون های ملفوظه و یا فتح اول و کسر ثانی و ضم سوم آورده و از فعل ستهیدن گرفته اند درست تر آنست که باید بفتح میم و سکون سین و ضم تاو سکون های ملفوظه خوانده و آن مخفف مستوه صیغه نهی از فعل ستهیدنست و سنایی در حدیقه الحقیقه بکسر تا آورده است چنانکه سروری در مجمع الفرس شاهد آورده و گوید: «مسته بفتح میم و کسر سین مهمله و تازی قرشت یعنی ستیزه و لجاجت مکن سنایی فرماید: این چنین طاعت ای پسر آن به که نیازی برش، بروسته»

اما اینکه این کلمه به معنی طعمه مرغان شکاری چنانکه انوری آورده است تازی باشد مطلقاً درست نیست زیرا که بهیچ وجه چنین ریشه ای در زبان تازی نیامده است و این کلمه حتماً فارسیست و بجز انوری قطران ارموی هم آنرا در شعر خود بدین گونه آورده است: از دست عدو راست چنین آمده اینجا کز دست رود باز گرسنه سوی مسته.

س. ن. ن.



ص ۶۹ س ۱۴ : بلخان کوه ، بلخان کوه موضعی است نزدیک ایبورد و اکنون جزو متصرفات روسیه است .

س . ۱ .

☆☆☆

در متن ما چند جا در صحایف ۴۴۸ و ۴۸۱ و ۴۸۴ و ۵۴۰ و ۵۴۲ و ۵۴۵ و ۵۷۲ و ۶۱۲ و ۷۷۳ نام این کوه معروف در میان خوارزم و خراسان که در زمان بیهقی یکی از پناه گاه های ترکمانان سلجوقی بوده « بلخان کوه » و در دو جای دیگر در صحایف ۵۳۶ و ۷۰۲ « کوه بلخان » نوشته شده است . مقدسی در احسن التقاسیم (۱) در « ذکر جیحون و ماعلیه » شهری بنام بلخان از شهرهای قدیم خوارزم نام میبرد و گوید خوارزمیان نخست که باین سرزمین آمدند در کنار جیحون شهرهایی ساختند که بلخان از میان آنها ویران شده است و من از گروهی از مردم نسا و ایبورد شنیدم که می گفتند بلخان میروند و از آنجا تخم مرغ بسیار میآورند . از اینجا پیداست که بلخان نخست نام شهری از شهرهای قدیم خوارزم بوده که در زمان مقدسی که در حدود ۳۷۸ کتاب خود را نوشته است آبادان نبوده و بهمین مناسبت کوهی را که نزدیک آن شهر باستانی بوده است کوه بلخان یا بلخان کوه نامیده اند .

یاقوت در معجم البلدان (۲) مینویسد : « بلخان بوزن سکران شهرست در پشت ایبورد » . پیداست که در زمان یاقوت این شهر نبوده است و وی این مطلب را از کتابی نقل کرده است .

از جمله مغشوشی که مینورسکی در ترجمه و حواشی انگلیسی حدود العالم (۳) نقل کرده برمی آید که ابوالریحان بیرونی نیز در قانون مسعودی ذکر کرده از بلخان دارد و گفته است ویرانه ایست در کنار جیحون .

بارتولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران (۴) میگوید : « جبال بلخان بزرگ و کوچک و کوه کورن داغ و کپت داغ و جبال خراسان که امروزه سرحد بین ایران و روسیه است سرحد طبیعی بین ترکستان و حوضه (!) بحر خزر را تشکیل میدهند بنا بر گفته کرزن (۵) هیچ چیز نمیتواند با منظره تیره و تار این کوههای بی ثمر که جز گیاه هرزه در آنها نروید و فقط چشمه های معدودی از آنها جاری است طرف مقایسه واقع شود در عهده یم و هکندار قرون وسطی سکنه واحه های واقعه در امتداد دامنه های این جبال را ایرانیان تشکیل میدادند ولی بدیهی است که واحدهای مزبور بواسطه موقعیت جغرافیائی خود ناچار میبایستی غالباً مورد حملات متعدد کوچ نشینان ترک واقع شده و بتصرف آنان در آید از همین تاریخ است که این سرزمین باسم ترکی اتک و یا بطور اصح ایتاک که بمعنای ولایت - دامنه - کوهپایه است نامیده شد » .

نیز بارتولد در دایرة المعارف اسلام (۶) مقاله سودمندی درباره بلخان کوه دارد که ترجمه آن بدین گونه است : « بلخان ، سلسله کوههایی در کنار دریای خزر ، درجایی که بستر خشک رود اوزبوی (قطعاً مجرای سابق جیحون) بدریا می پیوندد . این کوهها که در شمال بستر رود جای گرفته به ۱۶۳۴ متر ارتفاع میرسند و امروز نام آنها « بلخان بزرگ » است .

(۱) ص ۲۸۵ (۲) ج ۲ ص ۲۶۳ (۳) ص ۱۸۱ (۴) ص ۱۴۲

(۵) بجای کرزن (۶) ج ۱ ص ۶۳۷

«بلخان کوچک» که در جنوب اوزبوی واقعست بلافاصله بکوردن داغ متصلست و کاملاً از «بلخان بزرگ» امتیاز دارد. نام خلیج بلخان در دریای خزر از بلخان بزرگ می‌آید. در شمال مرز روسیه و ایرانست و بهترین بندرگاه کرانه‌های شرقی دریا در آنجاست.

درباره افسانه مربوط به «خوارزم قدیم» و کوه‌های بلخان رجوع کنید بمقاله آمودریا (۱) بنابر گفته مقدسی (چاپ دوخویه ص ۲۸۵) در آنجا گاوهای ماده و اسبهای وحشی وده است.

در نسا و ایبورد مقدسی شنیده است می‌گفته‌اند که اهالی این دو شهر گاه گاهی ببلخان میرفته‌اند و در آنجا تخم مرغ بسیار می‌یافته‌اند. باوجود این نه مقدسی و نه دیگران ذکر از هیچ ویرانه‌ای درین نواحی نکرده‌اند. در حدود سال ۴۲۰ (۱۰۲۹ میلادی) ترکمانانی که از ماوراءالنهر وارد خراسان شده بودند ببلخان عقب نشستند.

در حقیقت این گروه از مردم پس از آنکه خراسان را غارت کردند ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی آنها را بیرون کرد (ابن الاثیر چاپ تورنبرگ ج ۹ ص ۲۶۷)؛ پس از مرگ محمود مسعود قزل و بوقه و کوکتابش رؤسای این ترکمانان را ببادسته‌هایشان بخود خواند که وارد لشکر او بشوند (بیهقی چاپ مورلی ص ۷۱) (۲).

از قرن هشتم مطابق باقرن ۱۴ میلادی ببعد در مصب رود (که آب دوباره در آن بجزیران افتاده بود) بندر کوچک اغریچه را ذکر میکنند. اما چنان می‌نماید که این محل هرگز اهمیتی نیافته است. ابوالغازی برای پیروی از اشتقاق عالمانه نادرستی نام کوه را «ابوالخان» نوشته است. در زمان وی بعضی طوایف کوچک ترکمان در آنجا سکنی داشته‌اند. از زمانی که اوزبوی قطعاً خشک شده (در حدود ۱۵۷۰ میلادی) ناحیه بلخان قهرا می‌بایست اندک‌اندک بیابان تبدیل شود. بعدها بجزعه کم‌ازتر کمانان قبیله یموت دیگر چیزی در آنجا نمی‌یابیم. برای روابط تجاری آن با خیره بندر شبه جزیره منغشلاق مانند قسمت اول قرون وسطی هنوز اهمیتی داشته و از هر حیث بر بندر خلیج بلخان برتری داشته است.

تنها بمناسبت «موضوع جیحون» توجه دوباره بسوی خلیج بلخان معطوف شده است. در حقیقت بطر کبیر پیش از همه در اندیشه آن افتاد که جیحون را بیستر سابق برگرداند تا اینکه راه پیوسته‌ای بوسیله رودخانها از راه دریای خزر به هندوستان باز کند. چند بار در ظرف قرنهای ۱۸ و ۱۹ میلادی درین پیشنهاد بحث کرده‌اند که یک قلعه روسی در خلیج بسازند. اما تنها در ۱۸۶۹ که روسها از قفقاز آمدند و هم ناحیه کرانه خلیج بلخان و هم بندر میخائیلوسک Mikhailowsk را که در جنوب واقعست تصرف کردند این نقشه عملی شد. در ۱۸۸۱ راه آهنی از میخائیلوسک بقرل اروت ساخته شد. از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۸ آنرا تا سمرقند و از ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۸ آنرا تا تاشکند و اندیجان امتداد دادند (رجوع شود باین کلمات) (۳). تنها از زمان ساختمان این راه آهنست که ناحیه بلخان مرکز عمده تجارت سواحل شرقی دریای خزر شده است. تا ۱۸۸۷ انتهای راه آهن میخائیلوسکویه Mikhailowskoie بود و از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۷ اوزون‌اده و از ۱۸۹۷ کراسنودسک Krasnovodsk است. از زمان

(۱) مقاله بارتولد در دایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۳۴۴-۳۴۷ (۲) مطابق با صیغه ۶۹ از متن ما (۳) مقصود مجلدات دیگر دایرة المعارف سلامت

افتتاح خط اورنبورگ Orenbourg بتاشکند در ۱۹۰۵ راه آهن «ماوراء قفقاز» دیگر همان اهمیت را ندارد. اهمیتی که برای آن باقی مانده تنها برای رفت و آمد در میان قفقاز و آسیای مرکزیست. کوه های بلخان که تقریباً یکسره بی آب و گیاهند بکلی برای کشاورزی نامناسبند. از نظر صنعتی معدنهای کچ که در ۷ کیلومتری کراسنودسک قرار گرفته اند تنها ارزشی ندارند. همین نام بلخان (می گویند مشتق از بالاخانه فارسیست) را ترکان باروپا برده و بکوه هموس Haemus قضا داده اند. از همانجاست اسامی که در جغرافیای جدید معمولست که «بالکان» (برای کوه) و شبه جزیره «بالکان» باشد.

و. بارتولد

اما آنچه بارتولد درباره بلخان کوه بمقاله دیگر خود که در باب آمودریا نوشته حواله داده است (۱) ترجمه آن بدین قرارست: مقدسی از همان وقت از اوزبوی بعنوان بستر خشک شده ای خبر دارد که از همان وقت آنرا بستر سابق رود جیحون می دانستند؛ رابطه ای در میان خشک شدن این بستر رود و بایر شدن ناحیه بلخان کوه و آبادانی خوارزم برقرار کرده اند، هر چند که رود نتوانسته است بصاری قامش و پس از آن بدریا برسد مگر آنکه از خوارزم بیرون رفته باشد (آثار مجرای را در جنوب تا کنون قطعاً پیدا نکرده اند). از اینکه اطلاعاتی که مقدسی یادداشت کرده معمولاً رایج بوده است از نام «خوارزم قدیم» پیداست که ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۹ ص ۲۶۷) بناحیه بلخان می دهد. تا کنون نتوانسته اند معلوم کنند سنتی که بنابر آن سابقاً شهری در دامنه بلخان بوده است متکی بدلیل تاریخیست یا نه. تطبیقی را که تماشک Tomaschek (در کتاب سگدیانا Sogdiana ص ۹۴ و ۱۱۲) و مارکوارت Marquart (در کتاب ایران شهر Irānsahr ص ۵۵) در میان بلخان و نام چینی پولو Po-lo از شهر بلنام Balaâm که بریسکوس Priscus (قرن پنجم میلادی) نام برده کرده اند باید با احتیاط پذیرفت.

س. ن.



ص ۷۰ س ۹: قصدار، قصدار باصاد و قزدار بزاه معجمه بهر دولفت مستعمل است یاقوت حموی از نواحی سند دانسته اما بعقیده من جزو بلوچستان است که در غربی سند است سید احمد.

س. ا.



در متن مابجز این مورد شش جای دیگر ذکر از قصدار آمده است: ص ۲۸۳ و ۲۸۶ و ۲۸۸ و ۲۹۵ و ۳۲۸ و ۳۵۱ و در همه این موارد قصدار را قرینه مکران و این دو نام را باهم آورده است.

ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك (۲) نخست در مسافتهای راه فهرج بسند می نویسد: «... سپس تافنز بورسه فرسنگ و پس از آن تاحیس بر سر راه قندابیل از راه بیابان بیست فرسنگ و پس از آن تا سرای داران ده فرسنگ و پس از آن تا جیته ده فرسنگ و پس از آن تا قصدار ده فرسنگ و از قصدار تا جور چهل فرسنگ و پس از آن تا اسروشان چهل فرسنگ

و پس از آن تا قریه سلیمان بن سمیع بیست و هشت فرسنگ و این قریه سلیمان بندرست برای کسی که از خراسان می آید و آهنگ سند و هند دارد. ازین قرار قصدار از یک سوی تافز بور که در بلوچستان بوده پنجاه و سه فرسنگ و تا آخرین حد خراسان صد و هشت فرسنگ فاصله داشته و بلوچستان نزدیک تر از خراسان بوده است.

جای دیگر (۱) که شهرهای سند را می شمارد می گوید: «قیقان و بنه و مکران و مید و قندهار ... و قصدار و بوقان و قندابیل و فز بور ...».

ازین قرار در زمان ابن خردادبه که این کتاب را در حدود ۲۳۲ تألیف کرده است قصدار جزو ایالت بزرگی از سرزمین خلفا بوده که شامل قسمتی از بلوچستان و سرزمین سهند بوده است و تازیان همه آنرا «بلاد السند» می گفتند.

اصطخری نیز در مسالك الممالك (۲) قصدار را جزو همین ناحیه و از بلاد سند شمرده است و سپس (۳) در ذکر مسافتات این ناحیه فاصله میان قصدار و ملتان را نزدیک بیست منزل آورده و می گوید قصدار شهر طوران یعنی حاکم نشین آن ناحیه است.

در جای دیگر (۴) قصدار را در همین فصل ذکر کرده و درباره طوران میگوید: «طوران حاکم نشین آن قصدارست و شهر است که روستا و حوالی دارد و در دست مردیست معروف بمغیر بن احمد که تنها بنام خلیفه خطبه می کند و جایگاه او در شهر است معروف بکیز کانان و آن ناحیه آبادانیست که ارزاق فراوان دارد و در آنجا انگور و انار و میوه های سردسیر هست و نخلستان نیست».

ابن حوقل هم در صورة الارض (۵) قزدار را جزو ناحیه سند نام برده و درباره طوران می نویسد: «طوران دره ای دارد و حاکم نشین آن هم بنام طورانست و آن دژیست در میان دره و عمل آنجا سپرده بمردیست از برادران ما معروف بابو القاسم بصری و قضاوت و امارت و مرز داری با اوست ... (۶) و مردی با خداست و قزدار شهر است که روستاها و حوالی دارد و بر آنجا مردی غلبه دارد که معروف بمعتز بن احمد است و خطبه بنام بنی العباس می کند و جایگاه او در شهر کیز کانست و آن زمین است که ارزاق در آنجا فراوانست و انگور و میوه های سردسیری و انار نیکو دارد و در آنجا نخلستان نیست».

مقدسی هم درباره طوران و قزدار حاکم نشین آن شرحی دارد که پیش ازین در صحیفه ۱۰۷۸ گذشت. چنانکه پیش ازین در صحیفه ۱۰۸۰ گذشت در حدود العالم نیز در جزو نامهای شهرهای ناحیه سند کلمه ای است که «مقدان» نوشته شده و ناشر چاپ طهران «مندان» خوانده و دلیل آنرا نیاورده اما مینورسکی در ترجمه انگلیسی خود قصدار خوانده است.

سجانی در کتاب الانساب قزدار و قصدار هر دو را ضبط کرده است نخست در کلمه قزدار (۷) می نویسد: «قزدار بضم قاف و سکون ز و فتح دال مهمله و در آخر آن راه بعد ازالف نسبت بقزدارست و آن ناحیه ایست از نواحی هند در میان آن و بست هشتاد فرسنگست و بآن قصدار هم می گویند».

سپس در کلمه قصدار (۸) می نویسد «قصدار بضم قاف و سکون و فتح صاد (۹) و فتح

(۱) ص ۵۶ (۲) ص ۱۷۱ (۳) ص ۱۷۸-۱۷۹ (۴) ص ۱۷۶-۱۷۷ (۵) ج ۲ ص ۳۲۴ (۶) رجوع کنید به صحیفه ۱۰۷۶ (۷) ص ۴۵۱ آ (۸) ص ۴۵۵ ب (۹) در اصل «الفاد» اما چون خود صاد و دال را هر دو مهمله تصریح می کند و این کلمه در ردیف قاف و صاد ضبط شده پیدا است که نسخه نادرستست

دال هر دو مهمله و بعد از آنها الف و در آخر آن راه نسبتست بقصدار و آن ناحیه مشهور است نزدیک غزنه « ازین جا معلوم میشود که در زمان سمعانی قصدار یا قزدار را که تا شهر بست در سیستان هشتاد فرسنگ مسافت داشته است هم جزو خاک هند و هم از توابع غزنین می دانسته اند .

یاقوت نیز در معجم البلدان قزدار و قصدار هر دو را ضبط کرده است . نخست در کلمه قزدار (۱) می گوید : « قزدار بضم و پس از آن سکون و دال مهمله و آخر آن راه از نواحی هندست که آنرا قصدار هم می گویند و از آنجا تا بست هشتاد فرسنگست و در کتاب ابوعلی تنوخیست که گوید ابوالحسن علی بن لطیف که بر مذهب ابوهاشم متکلم بود آورده است و گوید من از ناحیه قزدار می گذشتم که نزدیک سگستان و مکرانست و در آنجا خلیفه ای از خوارج جایگاه دارد و آنجا شهر و خانه خارجیانست و من بدهی در آنجا رسیدم و بیمار بودم و بوستانی از هندوانه دیدم و یکی از آنها خریدم و خوردم . در حال تب کردم و بازمانده روز و آن شب را در بوستان هندوانه خفتم و هیچکس پا من بد نکرد . پیش از آن که وارد ده شده بودم درزی پیری در مسجد دیدم و بسته جامهای خود را باو دادم و گفتم برای من نگاه دار . گفت در محراب بگذار . آنرا آنجا رها کردم و بیستان رفتم و چون فردا آمدم بمسجد برگشتم و دیدم در آن بازست و درزی را ندیدم و بسته را در جای خود در محراب یافتم . گفتم این درزی چه نادانست جامهای مرا تنها رها کرده و بیرون رفته است و شک نداشتم که شب آنرا بسرای خود برده است و بامداد آنرا بمسجد برگردانده . آنرا باز کردم و یک یک همه را بیرون آوردم که درین میان درزی آمد . باو گفتم چگونه جامهای مرا رها کردی ؟ گفت چیزی از آن گم شده است ؟ گفتم نه . گفت پس پرسش تو از چیست ؟ گفتم دوست دارم بدانم . گفت دیشب آنرا درین جا گذاشتم و بخانه رفته . من تزدی می کردم و او میخندید . پس گفت شما بخوبیهای مردم بست انس گرفته اید و در سرزمین کافران زیسته اید که در آنجا دزدی و خیانت هست و ما اینجا از آن آگاهی نداریم . اگر جامهای تو در جای خود میماند تا می پوسید کسی بجز تو آنها را بر نمیداشت و اگر بخاور و باختر جهان میرفتی و باز می گشتی در جای خود آنها را می یافتی و ما از دزدی و تباهی و از چیزهایی که در نزد شماست خبر نداریم اما اگر اتفاقاً چند سال یکبار ازین گونه کاروی پیش بیاید ما میدانیم که از سوی بیگانه ایست که بما رسیده است و ما در پی اورا میقتیم و وی از دست ما در نیورد و اورا می کشیم و سزای کفر و نابخکاری اورا می دهیم و اورا می کشیم یا اینکه مانند دزدان چنانکه معمول ماست دست اورا تا آرنج می بریم و بهمین جهت چنین پیش آمدی را ما نمی بینیم . گوید پس از آن از خوی مردم این سرزمین پرسیدم و همان بود که گفته بودند و ایشان درهای سراهایشان را در شب نمی بندند و بیشتر سراهایشان در ندارد تنها چیزی دارد که راه را بر جانوران و سگان بگیرد .

پس از آن در کلمه قصدار (۲) می گوید : « قصدار بضم و پس از آن سکون و دال و بعد از آن الف و راه ناحیه مشهور است نزدیک غزنه و در قزدار گذشت و آن از سرزمین هندست و این هر دو گفته از کتاب سمعانیست و ابونصر (۳) عتبی در کتاب یمنی آورده است که قصدار از نواحی سندست و آن درست ترست و قصدار حا کم نشین ناحیه ایست که آنرا طوران میگویند و آن شهر کوچکیست که روستا و حوالی دارد و اصطخری گوید در دست مرد بست معروف

بمعمر بن احمد که تنها بنام خلیفه خطبه می کند و نشیمن او در شهر یست معروف بکیزکانان (۱) و آن ناحیتی آباد است که ارزاق فراوان دارد و در آنجا انگور و انار و میوه های دیگرست و نخلستان نیست ...».

مطلبی که یاقوت از کتاب ابوعلی تنوخی نقل کرده از یکی از مؤلفات قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمد بن داود بن فهم تنوخی یا محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم تنوخیست که در ۳۲۹ در بصره ولادت یافته و در ۲۵ محرم ۳۸۴ در گذشته است. از ابوعلی تنوخی معروف بقاضی تنوخی بیش از دو کتاب مانده است: نخست کتاب معروف «الفرج بعد الشدة» که یک بار در مصر در دو مجلد در ۱۹۰۳-۴ و بار دیگر در دو مجلد در ۱۳۵۷=۱۹۳۸ چاپ شده است و این کتاب را دو بار بزبان فارسی ترجمه کرده اند: نخست ترجمه سدیدالدین محمد عوفی مؤلف معروف لباب الالباب و جوامع الجکایاتست که گویا از میان رفته و دیگر ترجمه معروفیست از حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیدی که بنام خواجه عزالدین ابوطیب طاهر بن زنگی بن طاهر فریومندی سبزواری ترجمه کرده است. این خواجه عزالدین طاهر از بازماندگان سلسله طاهریان بوده و در خراسان سمت وزارت امیر ارغون آقا حکمران مغول را داشته که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ مأمور خراسان بوده است و پس از او نیز تا سال ۶۷۶ که در گذشته در مقام خود باقی مانده است. این کتاب از کتابهای بسیار رایج زبان فارسیست و نسخهای متعدد از آن در دستست و متن تمام آن دو بار نخست در ۱۲۷۶ در بمبئی و بار دیگر در ۱۳۲۹ در بمبئی چاپ شده و سپس باب چهارم آن در ۱۹۱۸ در کراچی و باب چهارم و پنجم آن در ۱۹۱۸ در کراچی و باب هفتم آن در ۱۹۱۹ در بمبئی چاپ شده است.

در متن تازی و ترجمه فارسی این کتاب این مطلبی که یاقوت نقل کرده است نیست. کتاب دیگر قاضی تنوخی «نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة» نام دارد و ظاهراً همه آن بدست نیست و قسمتی از آن که باقی مانده بعنوان «جامع التواریخ المسمی نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة» نخست باهتمام خاورشناس معروف انگلیسی د. س. مرگلیو D. S. Margoliouth در سلسله انتشارات انجمن شاهی آسیایی بریتانیای بزرگ و ایرلند Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland معروف به «سلسله ترجمهای شرقی» Oriental Trans-lation Fund باین عنوان Nishwâr al - Muhâdarah or Jâmi al - Tawârikh of Abu 'Ali al-Muhâssin al-Tanukhi : The Table Talk of a Mesopotamian juge, London 1921 چاپ شده است و سپس از روی آن چاپ دیگری در دمشق در ۱۳۴۸=۱۹۳۰ انتشار داده اند و درین کتاب هم این قسمتی که یاقوت نقل کرده نیست و ممکنست از قسمتهای از میان رفته آن باشد.

دمشقی در نخبه الدهر (۲) درباره طوران مینویسد: «پس از آن سرزمین طورانست و آن دره ایست در میان دو کوه که در ازای آن سه روز راهست و میوه فراوان دارد و از شهرهای آنست قصدار که بزاه هم می گویند و پای تختست ...»
حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۳) مینویسد: «سند مملکتی بزرگست از اقلیم دویم

وبلاذ بزرگش منصوره و ملتان و لاهور و بهاطیه (۱) و فرشاور (۲) و ملکفور و قصدار... .
 منینی هم در فتح الوهی (۳) میگوید: «قصدار بضم قاف و سکون صاد و دال بی نقطه
 و پس از آن الف و سپس راه که قزدار بزاء هم میگویند ولایت مشهور است نزدیک غزنه که
 از آنجا تا بست هشتاد فرسنگست و از آنجا تا ملتان نزدیک بیست منزل و ابو محمد جعفر بن
 خطاب قصداری بآنجا منسوبست و امروز بآن قندهار میگویند». پیداست که این مطلب آخر
 بکلی نادرست و از اشتباهات منینی است.

در تذکره جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد درباره این سرزمین چنین آمده
 است (۴): «در آن زمان (۵) قسمت شمال شرقی افغانستان را توران می نامیدند که شهر عمده
 آن قصدار بوده که تا با امروز باین اسم باقی است در این زمان قصدار در بلوچستان پای تخت
 خان نشینی کوچکی است که مطیع کلات شهر عمده تمام صفحه بلوچستان میباشد در قرن دهم
 ظاهراً قصدار همان اهمیتی را داشت که امروزه کلات دارا میباشد حکمران قصدار هیچ اقتداری
 را غیر از اقتدار خلیفه نمی شناخت در قرن یازدهم سلطان محمود غزنوی مجبور بود که با قصدار
 جنگهای سختی کند اهمیت قصدار از قرار معلوم بر روی این اساس بوده که در اینجا راهی که
 از ایران غربی و از طریق قسمت جنوبی کرمان و شهر جالق (که در این زمان هم در سرحد
 ایران و بلوچستان واقع است) میرفت با راه هندوستان متصل میشد عائدات سالیانه گمرکات
 تجارتی که در قصدار اخذ میشد بیک میلیون درهم میرسید (مقدسی ۴۸۵) شهر قندابیل که در
 این زمان قنداوہ گویند سر راه بالس بر قصدار قرار گرفته در جزو ولایت توران بوده... .
 در دایرة المعارف اسلام هم (۶) در باب قصدار مقالتهی بامضای ت. و. هیک T.W. Haig
 هست که ترجمه آن بدین گونه است:

«قصدار یا قزدار نام شهری که در ۲۷ درجه و ۴۸ ثانیه شمالی و ۶۶ درجه و ۳۷ ثانیه
 شرقی واقعست؛ نیز نام ناحیه ایست که این شهر در آنجاست، دره دراز و باریکیست، بواسطه
 وضع مرکزیش اهمیت دارد در نقطه برخورد راههاییست که در شمال از کلات و در جنوب از
 کراچی و بله و در مشرق از کچهل و در مغرب از مکران و خاران میآید. یاقوت بعنوان شهر
 کوچکی شرح آنرا میدهد که در ناحیه حاصلخیزی بوده است که آنرا طوران مینامد و انگور
 و انار و میوههای دیگر میداده اما خرما نمیداده است. شهر است از هند یا چنانکه میگوید از
 سند و محافت از آنجا تا بست هشتاد فرسنگست. تازیان اندک زمانی پس از آنکه مکرانرا
 گرفتند آنجا را هم گرفتند و ابن حوقل میگوید حکمران آن عربی بوده که در کیکانان سکنی
 داشته و نام خلیفه عباسی را در نمازهای جماعت میرده است؛ اما یاقوت از زبان مسافری نقل
 کرده و این ناحیه را مانند مسکن خوارج و پایتخت ایشان و قصر خلافتشان ذکر میکند. در
 ۹۷۷-۸ تازیخ میلادی (۳۶۷ هجری) سبکتکین آنرا گرفت و پادشاه آنجا را اسیر کرد؛
 دوباره بمقام خود برقرار شد بشرط آنکه خراج بپذیرد و خطبه بنام سبکتکین بخواند، اندکی
 پس از آن چون بوعده خراج گزاردن خود وفا نکرد دوباره سبکتکین بروحمله برد. قصدار
 امروز شهر عمده بخش جهلوان از سرزمین کلات در بلوچستانست.

(۱) در اصل ناشر کتاب نسخه بدل «هیاطیه» را ترجیح داده و در متن گذاشته است (۲) می بایست ضبط
 دیگری از نام پیشاور باشد (۳) ج ۱ ص ۷۲ (۴) ص ۱۲۷-۱۲۸ (۵) یعنی در قرن دهم
 میلادی و قرن چهارم هجری (۶) ص ۲۲۶

مراجع: ابن حوقل چاپ دوخویه - فهرست درمجلد چهارم ترجمه انگلیسی آن از سرویلیام اوزلی Sir William Ouseley لندن ۱۸۰۰ - یا قوت معجم البلدان چاپ ووستفالد - ا لعتی تاریخ یمنی نسخه خطی - فهرست اسامی جغرافیایی شاهنشاهی هندوستان Imperial Gazetteer of India - Oxford 1908

ت. و. هیگت

معروف ترین کسی که از مردم قزدار یا قصدار در ادبیات فارسی داریم شاعره معروف رابعه دختر کعب یا بنت کعب قزدار یا قصدار است که در زمان نصر بن احمد سامانی ورود کی یعنی در همان نخستین روزهای رواج ادبیات دری میزیسته و فریدالدین عطار نیشابوری معاشقه شورانگیز سوزناکی باونسبت داده است. درباره او رجوع کنید بمقاله من بعنوان « رابعه دختر کعب » در شماره اول سال اول مجله ایران امروز - طهران اول اسفند ماه ۱۳۱۷.

س. ن.

س ۷۰ ص ۱۷: زاوستان، زاول اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان واقع شده و باین معنی شامل غزنه و زمین داو و قندهار و سیستان هم میشود اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان است.

س. ا.

ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك (۱) زابلستان را از نواحی سگستان می شمارد و درباره خراج خراسان که بر عهده ابوالعباس عبدالله بن طاهر امیر معروف طاهری بوده است می گوید: « سگستان پس از کاستن خراج ده های موری و رخی و سرزمین داو و زابلستان که سرحد طخارستان باشد نهصد و چهل و هفت هزار درهم و شش هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار درهم (۶۷۷۶۰۰۰) ».

جای دیگر (۲) که القاب پادشاهان نواحی مختلف ایران را می شمارد لقب پادشاه زابلستان را فیروز ضبط کرده است و این دلیلست که این ناحیه زمانی و شاید در دوره ساسانیان مستقل بوده و پادشاه جداگانه داشته است.

قدامة بن جعفر کاتب بغدادی در کتاب الخراج (۳) نیز زابلستان را جزو نواحی خراسان و در شمار بست و رخی و کابل آورده است.

ابن الفقیه در کتاب البلدان (۴) زابلستان را دو اقلیم دوم و جزو نواحی نزدیک سند و کابل می شمارد.

مسعودی در کتاب التنبيه والاشراف (۵) درباره دریای حبشه (اوقیانوس هند) و رودهایی که در آن میریزند میگوید: و بجز این رودهای بزرگست مانند رود سرزمین اهواز مشرقان و دجیل و جز آن و رودهای فارس و کرمان و هرمند (هیرمند) و رود سگستان و غزنین و داو و جز آن از سرزمین زابلستان و کابل ...

جای دیگر (۱) درباره داستانهای ایران باستان میگوید جنگهای رستم بن دستان و اسبندیاذ (۲) در سرزمین خراسان و سگستان و زابلستان و جز آن .

پس از آن (۳) در حوادث سال ۸۱ مینویسد که درین سال حجاج بن یوسف ثقفی لشکریان بسیار بسیستان فرستاد که با رتبیل پادشاه زابلستان بجنگند و ایشان بسیاری از آن سرزمین را گرفتند

مؤلف حدود العالم (۴) درباره زابلستان مینویسد : « غزنین و آن ناحیت ها که بدو پیوسته است همه را بزابلستان بازخوانند » .

یاقوت در معجم البلدان (۵) در کلمه زابلستان میگوید : « زابلستان پس از الف بای يك نقطه مضموم و لام مکسور و سین بی نقطه ساکن و تائی دو نقطه در بالا و در پایان آن نون سرزمین گشاده ایست که در بالای آن جنوبی بلخ و طخارستانست و همان زابلست و ایرانیان سین و مابعد آنرا در نامهای شهرها میفزایند و مانند نسبتست و آن منسوب بزابل جد رستم بن دستانست و سرزمینیست که پایتخت آن غزنه شهر معروف بزرگست .

دمشقی در نخبه الدهر (۶) پس از ذکر قنوج میگوید : « سپس پیوسته باین سرزمین خاک زابلستانست و آن سرزمین بزرگ و گشاده ایست و پایتخت آن غزنه است و آن مرز تجارت هند بوده است و جایگاه سلطان محمود بن سبکتکین ... »

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نخست (۷) در ذکر کویر کرمان و سیستان میگوید : « طرف شمالش بردیاری و قومس و خراسان و قهستان و زاول و سیستان و غزنه و کاول گذشته در بحر افتد » .

سپس (۸) « بلاد قهستان و نیمروز و زابلستان » را در یک باب وارد کرده و اندکی بعد (۹) مینویسد : « ولایات زاول و ولایتی عربیست و طویل و مملکتی بوده ، زاول شهری بزرگست و گرمسیر و درو میوه بسیار و شکار گاههای خوب و علفزار بسیار دارد » .

حاج زین العابدین شروانی در بستان السیاحه (۱۰) میگوید : « ذکر زابل و روزن کابل و برا زاول نیز گویند ولایتیست مشهور و دیاریست مذکور و محدودست از مشرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان بیشتر از کوهستانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش ، جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای آن دیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار ، مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هند و اند . مقتدر ایشان حنفی مذهب و اکثر آنها شیعه اما میهند و دیگر هندوانند . قندهار و غزنین و زمین داور و تبت و فیروز کوه و میمند از بلاد آنجاست و ملک زابل داخل کشور ایرانست مدتها حکومت آنجا بزوال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت ، بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف گماشتگان ملوک عجم بود و چون دولت آن طایفه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر

(۱) ص ۹۴ (۲) همان کلمه ایست که در شاهنامه فردوسی اسفندیار و سغندیار یا اسپندیار و سپندیار

شده و اسپندیاذ ضبط مسعودی دوست ترست زیرا که اصل آن در اوستا « سپنته داته » است

(۳) ص ۳۱۴ (۴) چاپ طهران ص ۶۴ و چاپ لنین گراد ص ۲۲ ب (۵) ج ۴ ص ۳۶۵ (۶) ص

۱۸۱ (۷) ص ۱۴۱ (۸) ص ۱۴۲ (۹) ص ۱۴۶ (۱۰) ص ۳۰۱

در شاهنامه فردوسی بیش از پنجاه بار کلمه زابل (۱) و بیش از نود بار کلمه زابلستان (۲) و حتی بیش از بیست و شش بار کلمه زابلی (۳) آمده است. يك بار هم فردوسی درین شعر چرمه زابلی بکار برده (۴):

که آمد فرستاده ای کابلی بزر اندرش چرمه ای زابلی
و درین شعر زال پادشاه زابل را زابل خدای نامیده است (۵):
همی رفت مهرباب کابل خدای سوی خیمه زال زابل خدای

در تاریخ سیستان يك جا (۶) «زابل و کابل و خراسان» را با هم آورده و ازین جا پیداست که در زمان مؤلف شمال شرقی ایران آن روز را بسه ناحیه زابل و کابل و خراسان تقسیم می کرده اند. پس از آن در جای دیگر (۷) دروجه تسمیه نامهای سیستان «سیستان و زاول و زرنک و نیمروز» را قید کرده و ازین جا پیداست که زوال و زرنک و نیمروز از نواحی سیستان بوده اند و در همین مورد دروجه تسمیه زاول می گوید: «اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند، بدین عالم، یا بلب دریا کردند یا بنزدیک کوه، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریا خیزد و معادن از کوه باشد، اینجا که بنا کردند گفتند همه چیزهای ما از آب و گل باید ساخت، اینجا يك حرف بگفتار اندر فروشد، که کاف باشد، زاول گفتند». ازین جا کاملاً پیداست که شهر زاول و سرزمین زاول در کنار دریا و کوه نبوده و در میان دشت بوده است. پس از آن (۸) درباره عمل سیستان و خراج آن که هزار هزار (يك میلیون) درهم بوده «سجستان و بست و رخد و کابل و زابلستان و نوژاد و زمین داور و اسفزار و خجستان» را می شمارد و این می رساند که هر کدام ازین نواحی یکی از بخشهای سیستان بوده است. پس از آن باز

- (۱) چاپ بروخیم صحایف ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۹۳، ۳۹۶،
در حاشیه، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۵۵۹، ۵۷۸، ۶۸۲، ۷۱۰، ۹۳۲، ۹۳۹، ۱۰۵۱، ۱۰۸۱، ۱۱۲۵،
۱۱۳۸، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۲۸، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۶۳۴، در حاشیه، ۱۶۳۵، ۱۶۴۰، در حاشیه،
۱۶۴۱، ۱۶۴۳، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۵۹، ۱۶۷۴، در حاشیه، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱،
۱۷۲۴، ۱۷۲۷، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۴۲، ۱۷۴۴، ۱۷۵۰، ۱۷۵۵،
(۲) همان چاپ صحایف ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۱۶، در حاشیه، ۲۲۵، ۲۱۷،
۲۲۷، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۱۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰،
۳۱۲، ۳۱۳، ۳۸۱، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، حاشیه، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۲۸، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۸۰، ۷۸۲، ۷۸۹، ۸۰۸، حاشیه، ۹۱۱، ۹۲۰، ۹۳۴، ۹۵۹،
۹۷۰، ۹۷۶، ۹۷۷، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱، ۱۱۰۳، ۱۱۲۷، ۱۴۲۹، حاشیه، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۶۳۴، ۱۶۳۷،
۱۶۴۰، ۱۶۴۸، ۱۶۵۵، ۱۶۵۹، ۱۶۷۹، ۱۶۸۲، ۱۶۸۶، ۱۶۸۹، ۱۶۹۱، ۱۷۰۲، ۱۷۱۷، ۱۷۱۹،
۱۷۲۵، ۱۷۳۲، ۱۷۴۰، ۱۷۴۲، ۱۷۴۵، ۱۷۴۹، ۱۷۵۱، ۱۷۵۲، ۱۹۲۰، ۱۹۲۶، ۲۲۲۷،
۲۲۷۹، ۲۲۹۲، ۲۸۵۵، ۲۹۶۷،
(۳) همان چاپ صحایف ۲۰۰، ۲۳۷، ۴۲۱، ۴۹۸، ۴۸۶، ۹۴۳، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۶۹، ۹۷۱، ۹۷۸، ۹۷۹،
۹۸۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۷، ۱۰۳۴، ۱۱۰۸، ۱۱۰۳، ۱۱۳۰، ۱۱۳۹، ۱۴۵۱، ۱۴۴۲، ۱۶۹۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۴،
۱۷۴۴، ۱۷۵۳،
(۴) همان چاپ ج ۱ ص ۱۷۲ (۵) ج ۱ ص ۱۵۱ (۶) ص ۶ (۷) ص ۲۱ - ۲۲ (۸) ص ۲۶

جای دیگر (۱) زابل را از کور های شانزده گانه سیستان می شمارد . سپس جای دیگر (۲) شرح استیلای رتبیل (۳) را بر کابل و زابل می دهد و باز چند جای دیگر (۴) این مطلب را مکرر کرده است . جای دیگر (۵) ناحیه بست و ناحیه زاول را قرین یک دیگر آورده است . جای دیگر (۶) که سخن از لوا فرستادن معتمد بالله خلیفه عباسی برای همرو بن لیث صفاریست بنام «خراسان و زابلستان و سیستان و کابل» تصریح شده است . جای دیگر (۷) در وقایع زمان همرو بن لیث تصریح می کند که محمد بن حمدان بن عبدالله حکمران زابلستان بوده و ازین جا پیداست که زابلستان در زمان عمرو ناحیه مستقلی بوده و حکمرانی جداگانه داشته است . دوسه جای دیگر لین کتب (۸) باز بست و زابلستان با هم آمده و مسلم می شود که زابلستان پیوسته بخاک بست بوده است .

فرهنگ نویسان نیز درباره زابل و زابلستان مطالبی دارند ، از آن جمله مؤلف فرهنگ جهانگیری (۹) می گوید : «زابل بالام مقصوم (!) نام ولایت سیستان باشد و آنرا نيمروز نیز خوانند و نیز نام شعبه ایست از موسیقی» .

مؤلف فرهنگ رشیدی (۱۰) گوید : «زاول و وابل (بضم و او و با) سیستان و گوشه از چهل و هشت گوشه موسیقی ، خسرو گوید : بیت :

پره زنی چنگ تهن من مثل
رخش روان کرده بزابل چو زابل
و بعضی گفته اند زابل (بضم با) بنیر زاول است یا معوجه آن علی الاختلاف .
سروری در مجمع الفرس می گوید : «زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که آنرا نيمروز نیز گویند و گوشه از گوشه های موسیقی مثال این معنی امیر خسرو فرماید .

شعر :

پره زن چنگ تهن من مقال
رخش روان کرده بزابل چو زاول
و بکنایه معنی دوم نیز ازین بیت ظاهر می شود ، زاول نیز می گویند» .
عبدالقادر بغدادی در لغت شهنامه (۱۱) می نویسد : «زابل بضم و فتح هردو و زاول باواو هردو یک لغتست و قبیله و ستم است و بولایت نيمروز هم اطلاق می شود و اصل آن نام شهر است از توابع نيمروز :

برون رفت مهرباب کابل خدای
سوی خانه زال دابل خدای
مؤلف برهان قاطع نخست (۱۲) در کلمه زابل می گوید : «زابل بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی» .
سیمی در کلمه زاول (۱۳) می گوید :

«زاول بضم ثالث بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می گفته اند و اکنون متروک است» .

(۱) ص ۲۸ (۲) ص ۱۰۶ (۳) درین کتاب همه جا «رتبیل» بخطا «رتبیل» چاپ شده و پس ازین شرحی در باره کلمه رتبیل خواهد آمد (۴) ص ۱۱۴ و ۱۱۷ و ۲۱۶ (۵) ص ۱۱۸ (۶) ص ۲۴۹ (۷) ص ۲۵۵ (۸) ص ۳۰۷-۳۰۸ و ۳۴۴ (۹) چاپ لکنهوج ۱۳۵۶ (۱۰) چاپ کلکته ۱۳۶۰ (۱۱) ص ۱۱۴ (۱۲) چاپ کلکته ص ۳۷۵ (۱۳) ص ۳۷۷

مؤلف موبدالفضلا (۱) می گوید: «زابل اصلی ست و نام ولایت که آنرا نیمروز خوانند».

مؤلف شمس اللغات (۲) می نویسد: «زابل بضم سیوم نام ولایتی است که آنرا نیمروز گویند و در عربی بکسر یا مرد کوتاه زابلستان بکسر لام و سکون سین نام ولایت آبا واجداد رستم».

مؤلف بهار عجم (۳) گوید: «زابل بضم موحد و کسر آن نام شهری و نام مقامی از موسیقی چنانکه از منشآت ملاطفا بوضوح می پیوندد».

مؤلف غیاث اللغات (۴) می نویسد: «زابلستان بضم بای موحد ملک سیستان».

مؤلف چراغ هدایت (۵) نیز گوید: «زابل بضم باء موحد نام شهری و نیز مقامی از نغمه چنانکه از منشآت طفا بوضوح می پیوندد».

مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری نخست در کلمه زابل می نویسد: «زابل بضم باء و لام مملکتی است عریض محدود است از سمت شرق بولایت کابلستان و غرب بسیستان و از جنوب بند یار سنده و از شمال بجبال هزاره و خراسان طوالت بیست مرحله و عرضش پانزده بیابانش بیش از کوهستان مشتمل بر چمن های خوش و مراتع خصیصت مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بدست و غزنین و زمین داور و میمند و شبرغان و فیروز کوه و فراه از شهرهای آنجا و اغلب از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل چهارم است در زمان کیانیان آن ولایت باسیستان و سنده در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده و بدین سبب رستم را زابلی می گفتند و سلطان محمود را که در غزنین تختگاه داشت نیز زاولی می نامیدند چنانکه فردوسی گفته: خجسته در که محمود زاولی دریا است».

پس از آن در کلمه زاول (۶) می گوید: «زاول همان زابل است که مرقوم شد و آنرا زابلستان گفته اند. اسدی گفته:

که بر شاه جم چون شد آشفته بخت

بنا کام ضحاک را داد تخت

پس از درد بسیار و رنج دراز

پیامد آبر زابلستان فراز

و فردوسی از قول رستم گفته:

ز زابل بایران زایران بتور

و زابل نام گوشه از چهل و هشت گوشه موسیقی است، امیر خسرو دهلوی گفته:

پیر زن چنک تهمتن مثال

رخش روان کرد بزاول چو زال

دیگر نام بلوکی بوده از ولایت سبزار که سه فرسخ عرصه داشته و هشتاد کاریز جاری در آن بوده».

مؤلف برهان جامع می گوید: «زابل چو کابل ولایت سیستان و نام طایفه ایست و نام شعبه ایست از موسیقی».

(۱) ج ۱ ص ۴۵۸

(۲) ج ۱ ص ۳۶۳ (۳) ج ۲ ص ۴۴ (۴) ص ۲۰۴ (۵) در حاشیه غیاث اللغات ص ۲۶۲

(۶) در اصل «زاوبل» چاپ شده

مؤلف فرهنگ اندراج نخست در کلمه زابل (۱) همان مطالب فرهنگ انجمن آرای ناصری را برداشته و پس از آن گفته است: «زابلستان بضم بای موحدہ ملک سیستان - غ».
سپس (۲) در کلمه زاول می گوید: «زاول بضم ثالث بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی که طایفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست، امیر خسرو دهلوی گفته:

بیر زن چنگ تهمتن مثال رخس روان کرد بزاول چوزال
ویکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می گفته اند و اکنون متروک است - ر».

آقای دکتر رضا زاده شفق در فرهنگ شاهنامه (۳) می نویسد: «زابل یا زابلستان نام ولایت است در مشرق ایران در حدود العالم گوید: «غزنین و آن ناحیت ها که بدو پیوسته است همه را بزابلستان باز خوانند».

پس از آن در کلمه زاول (۴) می نویسد: «زاول همان زابل است که ولایتی است در مغرب (!) ایران زاولستان هم زابلستان است. در فارسی بو و او قابل قلب بهم است».
در کتاب «صور الاقالیم» که مؤلف آن معلوم نیست و در ۷۴۸ بنام امیر مبارزالدین محمد بن مظفر مؤسس سلسله آل مظفر تألیف شده در «فصل ثالث در ذکر اقلیم سیم» چنین آمده است: «طرف جنوبی این موضع... آخر بلاد هند است و برخی از آخر بلاد مکران و طرف شمالی غزنه و تکینباد و زابلستان...»

کلمه «زاول» که شکل اصلی آنست و بعدها به «زابل» بدل شده ظاهراً مشتق از کلمه «زاو» و «زاب» است که در زبانهای ایرانی بمعنی بانگ و فریادست (۵) زیرا که در دوره ساسانیان که زابلستان پادشاهان مستقلی داشته است سکهای از ایشان بدست آمده. درین سکها از یک طرف خط خاصی که مشتق از خط یونانی بوده است بکار برده اند که در همه سکهای نواحی شمالی و جنوبی هند کوش دیده می شود و از زمانی که پادشاهان یونانی پس از تجزیه کشور اسکندر مقدونی در شمال شرقی ایران و در مجاورت هندوستان پیادشاهی آغاز کرده اند فراهم شده است. این دوره را در تاریخ دوره «هندی و یونانی» (۶) می نامند و چون مردم این نواحی دین بودایی داشته اند بدوره «یونانی و بودایی» (۷) نیز معروفست و چون مرکز این تمدن بیشتر در ناحیه باختر یا باختریان بوده است برخی «یونانی و باختری» (۸) و برخی دیگر «باختری و بودایی» (۹) اصطلاح کرده اند.

این دوره بدو قسمت ممتاز تقسیم می شود: نخست دوره استیلای یونانیانست که از ۲۵۰ پیش از میلاد شروع می شود (۱۰) و در حدود ۱۳۳ تا ۱۲۹ پیش از میلاد خاتمه می یابد (۱۱) یا بحساب

- (۱) ج ۲ ص ۲۵۶ (۲) ج ۲ ص ۲۶۱ (۳) طهران ۱۳۲۰ ص ۱۵۲
(۴) ص ۱۵۴ Christian Bartholomae - Altiranisches Wörterbuch Strassburg
(۵) col. 1667 . 1904 greco - bouddhique (۶) indo - grec (۷)
(۸) greco - bactrien (۹) bactrio - bouddhique
(۱۰) H. G. Rawlinson - Bactria London 1912, p. 151
(۱۱) R. Ghirshman - Bégram - Le Caire 1946 ' pp. 109 et s.

دیگر از ۳۲۹ تا ۱۳۵ پیش از میلاد ادامه داشته است (۱). دوم دوره استیلای پادشاهان کوشانیست که از شمال باین ناحیه تاخته و سلسله یونانی باختر را برانداخته و جانشین ایشان شده اند. بیشتر مورخین این پادشاهان را بازماندگان سکاهای سیت های قدیم و از نژاد آریایی یا باءطلاح دیگر هند و سکایی (۲) می دانند. پادشاهان کوشانی مشرق ایران و شمال غربی هندوستان را تصرف کرده و دولت بزرگی فراهم کرده اند که مدتهای مدید در برابر شاهنشاهان اشکانی ایستادگی کرده است. سرانجام در حدود ۴۲۵ میلادی طوایف دیگر که همان هپتالیان یا هفتالیان معروف باشند که تازیان آنها را بصیغه مفرد هیطل و بصیغه جمع هیاطله نامیده اند و آنها را مورخین اروپا «هونهای هفتالی» (۳) نام گذاشته اند و بدلیل بسیار از نژاد مغول یا لااقل ترکان شرقی و از بکان امروز بوده اند این سرزمین را از پادشاهان کوشانی گرفته و در آنجا حکمرانی کرده اند و چون مردمی وحشی بوده اند بآیین بودایی و صنعت یونانی و بودایی آنجا دشمنی کرده اند. استیلای این هفتالیان وحشی که در هر حال از ایرانیان متمدن آن زمان بسیار عقب مانده تر بودند بیش از یک قرن کشیده و سرانجام در حدود ۵۶۶ میلادی شاهنشاهان ساسانی بیاری ترکان شرقی که همسایه ایشان بوده اند آنها را برانداخته اند و تنها در زمان خسرو اول انوشیروان این ناحیه جزو خاک شاهنشاهان ساسانی شده و اندکی پس از آن ترکان غربی همه ناحیه باختریان را از ساسانیان گرفته اند و از آن پس این سرزمین بنام تخارستان یا طخارستان استقلال یافته و حتی زبان خاصی بنام زبان تخاری داشته است (۴).

پادشاهان کوشانی بیش از آنکه هفتالیان برایشان چیره شوند با شاهنشاهان ساسانی روابط خوب و بیشتر اتحاد گونه ای داشته اند. در دوره هفتالیان در سکهای این ناحیه نام و عنوان پادشاه هم بزبان تخاری و خط تخاری که از خط یونانی بیرون آورده اند (۵) و هم بخط و زبان پهلوی نوشته شده. بزبان تخاری عنوان شاهان را «شاهوزابولا» (۶) و بزبان و خط پهلوی «زاب ملکا» نوشته اند (۷). پیداست که کلمه «ملکا» هوزوارش و از زبان آرامیست و در زبانهای ایران «زاب شاه» باید گفت. درین صورت تردیدی نیست که اصل نام زابل در پهلوی «زاب» بوده و زابل ضبط تخاری این کلمه است. کلمه «زاب» هنوز در تسمیه یکی از رودهای غربی ایران که از کوه داروجان سرچشمه می گیرد و از کوه آهنگران و بزینان می گذرد و وارد رود دیاله می شود و بدان وسیله بخاک عراق می رود معمولست و بهمین جهت جلگه ای را که رود زاب از آن می گذرد نیز زاب می گویند (۸).

در تمام دوره پادشاهان کوشانی سرزمین زابلستان و سند قلمرو ایشان را فراهم

(۱) René Grousset—Sur les traces du Bouddha—Paris 1948 p. 76

(۲) Huns Hephtalites Indo—scythes

(۴) گروه — کتاب سابق الذ کرم ۷۷ (۵) گیرشان — کتاب سابق الذ کرم ۹۶

(۶) Shāho Zabula

(۷) R. Ghirshman—Les Chionites Hephtalites—Le Caire 1948 p. 32

et suivantes.

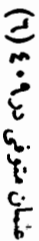
(۸) جغرافیای مفصل ایران — تألف مسعود کیهان — ۱ — طبیبی طهران ۱۳۱۰ ص ۹۷

مربوط به شماره ۱۱۶۲

١١

—

1



پہا سنبہر چٹک کرد (۶) در۶۰۶ خان ملک دختر صد خوارز مشارا گرفت

می کرده است (۱) و این خود بهترین دلیلست که زابلستان نام ناحیه ایست از خاک ایران قدیم و افغانستان کنونی که بسرزمین سند پیوسته است. در سرزمین زابل در دوره کوشانیان هنوز آیین مهرپرستی رواج داشته (۲) و درین سرزمین طایفه ای میزیسته که آنهم زابل نام داشته است (۳) و احتمال می رود ترك بوده باشند (۴).

گیرشمان در کتاب استادانه خود حدود زابلستان را چنین معین کرده است (۵): دل سرزمین زابل یا زابلستان را باید در اطراف آخرین حوزه داخلی آریسانای شرقی دانست که حوزه رود غزنین و دریاچه «آب ایستاده» باشد. حدود آن درست معلوم نشده: میتوان پنداشت که از شمال تادریه کابل و از مشرق تا کوههای سلیمان می رسیده و از مغرب بحوزه هلمند پیوسته بوده و از جنوب بقلات غلزائی. شاید هم بیشتر بجنوب آن می رسیده است.

جای دیگر (۶) وی معتقدست که کلمه زابل نام گروهی از مردم آن سرزمین بوده که جزو کیونیی ها بوده اند. پس از آن می گوید (۷) احتمال می رود کیونیی ها بزبانی متکلم بوده باشند که آنرا زبان «زابلی» می گفته اند و کاملاً زبانهای هندی در آن موثر بوده اند و زبان زابلی را هم بخط تغاری می نوشته اند (۸).

نکته دیگر اینست که بگفته گیرشمان (۹) کیونیی ها بعدها بدو شعبه منقسم شده اند گروه شمالی را هفتالی و گروه جنوبی را زابلی می گفته اند و رشته کوه هندکوش در میان این دو گروه فاصل بوده است. هفتالیان که همسایه ایران بوده اند نفوذ ایران را پذیرفته اند و زابلیان که مجاور هندوستان بوده اند در تأثیر هندوان قرار گرفته اند چنانکه زبان هفتالیان در زیر نفوذ زبان پهلوی و زبان زابلی در زیر نفوذ زبانهای هندوستان بوده است (۱۰). سرانجام استقلال زابلستان و اقوام زابلی در نتیجه استیلای تازیان از میان رفته است (۱۱).

در متن مانیز بجز این مورد سه جای دیگر کلمه زاوولستان آمده: یکی در صفحه ۲۲۵ که زاوولستان با غزنین قرین آمده، دیگر در صفحه ۳۵۰ که با نیمروز و جمله هندوسند قرین شده، سپس در صفحه ۶۳۸ که بابرشور قرین آمده است. يك جا هم در صفحه ۳۱۱ که سخن از سیل غزنین می راند می گوید از چند نقه زابلی شنیدم و این خود قرینه است برین که زابل نزدیک غزنین بوده و سیلی که بغزنین می آمده آنجا را هم می گرفته است.

در زمان رضاشاه پهلوی که گاهی بپهلو نامهای آبادیهای ایران را دگرگون می کردند و درین کار راهنمایی از کسانی می خواستند که اطلاع دقیق از تاریخ و جغرافیای ایران نداشتند و سطحی چیزهایی شنیده و خوانده بودند روزی هم خواستند نام «نصرة آباد» در سیستان را که می پنداشتند منافی با آبروی ایرانست تغییر دهند و یکی از همین مردم ظاهر بین سطحی که کلمه «زابل» بگوشش خورده بود و جای آنرا درست نمی دانست این کلمه را بجای نصرة آباد پیشنهاد کرد و پذیرفتند و از آن زمان نام نصرة آباد در سیستان ایران زابل شده است و حال

(۱) گیرشمان - کیونییان هفتالی - ص ۴۲ (۲) همان کتاب ص ۴۶ و ۱۲۲ - ۱۲۴

(۳) همان کتاب ص ۸۰ (۴) همان کتاب ص ۱۱۲ - ۱۱۳ (۵) همان کتاب ص ۱۰۴

(۶) ص ۲۰۶

(۷) ص ۱۱۸ (۸) همان کتاب ص ۶۲ (۹) ص ۱۲۸ (۱۰) ص ۱۲۹

(۱۱) همان کتاب ص ۱۳۳ - ۱۳۴

آنکه از آنجا تا سرزمین زابل فرسنگها راهست .
در پایان دوره ساسانیان و آغاز دوره اسلامی در همین سرزمین زابل بکلمه ای برمیخوریم
که نویسندگان آنرا نام پادشاه زابلستان می پندارند و چون در زمانهای دور و دراز و مدت
بیش از دوست سال این کلمه مکرر شده قطعاً نام یک تن و یک پادشاه نبوده و پیداست که لقب
پادشاهان این سرزمین و عنوان موروث آنان بوده است مانند القاب دیگری که پیش ازین در
صحیفه ۹۷۱ ذکر از آنها رفته است .

دانشمند معاصر افغانی احمد علی کهزاد در «کابل کالنی» یا سالنامه کابل (سال ۱۳۲۱
ص ۱۳۸-۱۵۶) بحث نسبت جامعی بعنوان «رتبیل شاهان» درباره کسانی که این لقب را
داشته اند کرده و این کلمه را که باشکال مختلف نوشته اند در هر جا که یافته نقل کرده و همه
وجوه آنرا بمیان آورده است .

در متن ما نیز در صحیفه ۳ درباره قلمه غزنین آمده است : «در پای قلعه است در شارستان
رتبیل» و این کلمه چنانکه در پای صحیفه یادداشت کرده ام در نسخهای مختلف «تلبیل» و
«بنبیل» و «رتیل» و «رتیل» ضبط شده است .

ازین جا برمی آید که رتبیل هادر غزنین بنای مهمی ساخته بودند که خود بمنزله «شهری»
بوده و آنرا «شارستان رتبیل» می گفته اند و قلعه غزنین در آنجا بوده است و تازمان غزنویان
یعنی ثانیه اول قرن پنجم هنوز شارستان رتبیل پابرجا و معروف بوده است .

در تاریخ سیستان نیز این نام مکرر آمده و آقای بهار در چاپ کتاب اجتهادی کرده و
کلمه را «زنبیل» و ضبطی دیگر از ترکیب «زنده پیل» دانسته است . اما معتبرترین سندی
که در دستست مسلم می کند که این کلمه را «رتبیل» باید خواند و آن سند معتبر که در میان
همه ماخذ اعتبار خاص دارد «کتاب العرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم» تألیف
ابو منصور جوالیقی ادیب معروف متولد در ۴۶۵ و متوفی در ۵۴۰ است (۱) که گفته او اعتبار
خاص دارد و وی می گوید :

رتبیل ملک سجستان ، قال الفرزدق :

وتراجع الطرداء اذ وثقوا بالامن من رتبیل والشجر

و چون این کلمه را صریحاً در باب الراء آورده مسلمست که با راء باید باشد و وزن
شعر نیز ضبط کلمه را معلوم می کند که بفتح را و سکون تا و اشباع یا باید خواند . پس
تمام وجوه دیگر این کلمه که در مقاله آقای کهزاد جمع شده نادرستست .

در میان پادشاهان کیونی هفتالی کسی بوده است که «رامانیلا» نام داشته (۲) و شاید
بتوان گفت که این کلمه در دوره های بعد «رمنیل» شده و بعد «رمنیل» را به «رتبیل»
تحریف کرده اند .

گیرشمان در کتاب سابق الذکر (۳) این کلمه را نام سلسله ای ازین پادشاهان دانسته
و «زنبیل» zambīl و «زنبیل» zunbīl را ترجیح داده ولی دلیل ترجیح خود را نیاورده
است و عجاله من هنوز قول جوالیقی را معتبرتر میدانم و دلیلی بر رد آن نیست .

س . . ن .

(۱) چاپ قاهره ۱۳۶۱ ص ۱۶۳ (۲) گیرشمان - کیونیهای هفتالی ص ۳۵، ۳۶ و ۱۰۸ (۳) ص ۱۱۴-۱۱۳

س. ۱.

✪ ✪ ✪

س. ۱.

✪ ✪ ✪

س . ن .

☆ ☆ ☆

۱۰۰۰

☆ ☆ ☆

گاه در نامهای مرکب زبان فارسی دو معنی دارد: بیشتر بمعنی جای و مکانست و کلمات بسیار از زبان تازی و پارسی از قدیم و جدید با آن ترکیب کرده اند مانند آبگاه و آبشنگاه و آتشگاه و آذرگاه و آرامگاه و آرامشگاه و آرایشگاه و آزمایشگاه و آموزشگاه و آوردگاه و واردگاه و گاه و ایستادنگاه و ایستگاه و بارگاه و بازارگاه و بازداشتگاه و باشگاه و بروزگاه و بزنگاه و بندرگاه و بنکاه و پاسگاه و بالشگاه و پایگاه و پایه گاه و پرتگاه و پناهگاه و پنهانگاه و پیرایشگاه و پیشگاه و تابستانگاه و تبعیدگاه و تختگاه و تفرجگاه و تفریحگاه و توقفگاه و تهری گاه و آیهارگاه و جایگاه و جگرگاه و جلوه گاه و چراگاه و حربگاه و خانگاه (خانقاه) و خرگاه و غرمنگاه و خلوتگاه و خوابگاه و خیمه گاه و دادگاه و داغگاه و دانشگاه و درگاه و درگاه و دستگاه و درمانگاه و دیدگاه و رامشگاه و رزمگاه و زادگاه و زادنگاه و زایشگاه و زدنگاه و زلفانگاه و زمستانگاه و وزیارتگاه و ستایشگاه و ستورگاه و سردگاه و سیاستگاه و سیلگاه و شکوگاه و شرمگاه و شیرخوارگاه و شیرگاه و صیدگاه و ظهورگاه و عبادتگاه و عزلتگاه و عشرتگاه و عیدگاه و عیشگاه و فرارگاه و فرارگاه و فروزگاه و فروزگاه و قتلگاه و قدمگاه و قرارگاه و قلبگاه و کارگاه و کشتارگاه و کشتنگاه و کمرگاه و کمینگاه و گازرگاه و گذرگاه و گردشگاه و گردگاه و گرمگاه و گریزگاه و کورگاه و کیجگاه و اشکرگاه و لشکرگاه و منزلگاه و میانگاه و میدانگاه و میادگاه و ناوردگاه و نبردگاه و نخبجیرگاه و نشستگاه و نمازگاه و نمایشگاه و نهانگاه. دوم بمعنی وقت و زمان مانند همین کلمه بهارگاه و شبانگاه و ناگاه و بگاه و بیکام و بیکاه (همان بگاه) و صبحگاه و سحرگاه و دبرگاه و شامگاه و چاشتگاه و درین سه اصطلاح موسیقی سه گاه و چهارگاه و پنجگاه نیز گاه بمعنی وقتست و در اصطلاح تابستانگاه و زمستانگاه بمعنی جا و مکانست یعنی جایی که تابستان و زمستان را در آن بگذرانند و بمعنی همان بیلاق و قشلاق زبان مغولست. در بهارگاه و بهار که نیز گاه و که بمعنی وقت و هنگامست و بهارگاه و بهار که بمعنی هنگام بهار. درین مورد اخیر گاهی بجای گاه الف و نون هم آورده اند مانند بهاران یعنی هنگام بهار و یامدادان یعنی هنگام یامداد و گاهی الف

و نون را هم بر گاه افزوده اند طغند شبانگاهان و ناکاهان و ناکهان و صبحگاهان و
سحرگاهان و شامگاهان و پاشنگاهان.

ص ۵۰۰

☆☆☆

ص ۷۵ س ۱۰ سوزیان ، سوزیان مخفف سودوزیان .

س ۱۰۰

☆☆☆

مؤلف فرهنگ جهانگیری (۱) دو کلمه سوزیان می گوید : سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد : اول نفع و سود بود ، حکیم خاقانی فرماید :

خاقانی از زبان زسخن بست حق اوست

چند از زبان نیافته سودی زیلن (۲) کشد

هر چند سوزیان زبانست (۳) گرم و خشک

خط بر خط مزور این سوزیان کشد

دوم یعنی مال و زر و سرمایه باشد ، شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده :

در آرزوی سی و دو اولوش هر شبی

دریا کنم دو دیده لولو فشان خویش

لؤلؤ ز کس دریغ ندارد دو چشم من

هم چون دودست صدر اجل سوزیان (۴) خویش

مختاری راست :

بنفس دشمن (۵) آن بلد ز آسمان کر تو

بروز نرم تو بر جان سوزیان آمد

سوم سخن راز و چیزی پنهان و مغزون ضمیر را گویند ، کمال اسماعیل راست :

قلم دوزبانست و کافه دو روی نباشد معرم درین سوزیان

هم لود و خطاب باد گوید :

ترا حجاب ز دربان و برده داران نیست

برو حکایت عالم بسوزیان برسان (۶)

شرفه شمرده گفت :

اگر سوزیان نیست یا تو مرا نه باشی به با صبح غماز گویم (۷)

چهارم سرگوشی بود ، بهیم همخوان باشد ، ششم به معنی ارمغانی آمده .

مؤلف فرهنگ رشیدی (۸) می گوید : « سوزیان (بالضم و کسر زای معجمه و یای

حطی) سرمایه باشد - و راز و مافی الضمیر کمال گوید ، بیت :

عاقبت بی تعاشی سرپوش از طبقه ای سوزیان برداشت

و در فرهنگ به معنی نفع و سود آورده خاقانی گوید ، بیت :

(۱) ج ۲ ص ۲۰۴ - ۲۰۵ (۲) در اصل : سودوزیان (۳) در اصل : زیانست (۴) در اصل :

دوویست صدراجل شد زبان

(۵) در اصل : دشمنان (۶) در اصل : برسان (۷) در اصل :

اگر سوزیان نیست یا تو مرا هست با صبح به یاست عمار بگویم (۸) ج ۲ ص ۳۵

هرچند سوزیان زبان است گرم و خشک

خط برخط مزور این سوزیان کشد

و بمعنی ارمغانی و بمعنی غمخوار نیز آمده «

سروری در مجمع الفرس میگوید: «سوزیان بزای معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد و غم خوارانیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول را رضی الدین نیشابوری فرماید، نظم:

ای سخسارا دل همه از دستگاهت وی رجاراتك همه تاسوزیانت (۱)

و دیگر بمعنی راز و مافی الضمیر آمده مثالش کمال اسماعیل فرماید، نظم:

عاقبت بی تعاشی سربوش از طبقهای سوزیان برداشت «

مؤلف مؤید الفضلا (۲) میگوید: «سوزیان با واو فارسی و زاء موقوف سرمایه و غمخوار «

عبدالقادر بغدادی در لغت شهنامه (۳) مینویسد: «سوزیان بکسر زاء دو معنی دارد نخست

سرمایه و سود و منفعت معنی میدهد،

دهد بارجا جملگی سوزیان

که بردند تاوارج از ایرانیان

وله:

چنین کار نامد بگودرزبان از آن گر گشت چهران بی سوزیان

دوم راز و مافی الضمیر معنی میدهد چنانکه عبدالرزاق محمد گوید:

بدان جهت که منم محرم سخن بجهان نهفته نیست ز من هیچ سوزیان سخن

پسرش کمال اسماعیل گوید:

قلم دو زبانست و کاغذ دو روی نباشند محرم درین سوزیان «

مؤلف برهان قاطع (۴) گوید: «سوزیان بازای هوز بروزن صوفیان بمعنی نفع و

سود و فائده باشد که در مقابل زبان است و زرومال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از (۵)

نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و آنرا

بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی

ارمغان و سوغات و راه آورده آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و

زبان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده «

مؤلف غیث اللغات (۶) میگوید: «سوزیان بواو معروف و زای معجمه موقوف و

تحتانی سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه و راز، از مؤید و برهان و جهانگیری «

مؤلف برهان جامع میگوید: «سوزیان چو صوفیان ۶: ۱ نفع و سود، ۲ مال و زر

و سرمایه نقد و جنس ۳ سخن پنهان و راز و مخزون ضمیر و سرگوشی ۴ غمخوار و مهربان ۵

ارمغان و سوغات ۶ کنایه از نیک و بد که اصلش سود و زبان بوده « و در حاشیه این شعر اشاهد

آورده است؛ خاقانی:

هرچند سوزیان زبانست گرم و خشک

خط برخط مزور این سوزیان کشد

(۱) در اصل: رجاراتك را همه سوزیانت

(۲) ج ۱ ص ۵۰۴ (۳) ص ۱۳۱ - ۱۳۲ (۴) چاپ کلکته ص ۴۴۵ (۵) در اصل: او

(۶) ص ۲۳۶

مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری مینویسد: «سوزیان بضم و کسر زاء معجمه و بای خطی بمعنی سرمایه باشد و اصل در آن سود و زیان بوده، خاقانی گفته: خاقانی از زبان ز سخن بست حق اوست

چند از زبان نیافته سودی زیان کشد
هرچند سوزیان زبانست گرم و خشک
خط برخط مزور این سوزیان کشد
ادیب صابر بمعنی سرمایه و مال گفته:

در آرزوی سی و دو لؤلؤش هرشبی
دریا کنم دو دیده لؤلؤفشان خویش
لؤلؤ ز کس دریغ ندارد دو چشم من
همچون دودست صدراجل سوزیان خویش
و بمعنی سخن راز و چیزی پنهان کمال اسمیل گفته:

قلم دوزبان است و کاغذ دوروی
نباشند محرم در این سوزیان
شرف الدین گفته:

اگر سوزیان هست باتومرا خود
نه با شب نه با صبح غماز گویم
و در فرهنگ بمعنی ارمغانی نیز گفته: «

مؤلف فرهنگ اندراج (۱) نیز همین شرح مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری را مکرر کرده است.

آقای دکترزاده شفق در فرهنگ شاهنامه (۲) می نویسد: «سوزیان مخفف سود و زیان».

در اینکه کلمه سوزیان مخفف سود و زیانست تردیدی نیست اما اینکه فرهنگ نویسان بمعانی مختلف نفع و سود و مال و زور و سرمایه و سخن راز و چیز پنهان و مخزون و ضمیر و سرگوشی و غم خوار و ارمغانی آورده اند بگمانم اشتباه کرده اند و متوجه نبوده اند که اصلاً سوزیان بمعنی دادوستد و معامله تازیت و از همه اشعاری که شاهد آورده اند معانی حقیقی و مجازی دادوستد و معامله بر میآید و معانی دیگری که فرهنگ نویسان ضبط کرده اند در نتیجه استنباط نادرست است که از اشعار کرده اند.

س. ن.



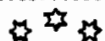
ص ۷۸ س ۱۰: خیر خیرها، خیر خیرها یعنی تاریکی ها و کدورتها و تیر کیهان،
ز آواز کردان و باران تیر
همی چشم خورشید شد خیر خیره

س. ۱۰.

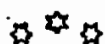


در باره معانی مختلف این ترکیب رجوع کنید بآنچه پیش ازین در صحایف ۱۱۲۰-۱۱۲۴ آمده است.

س. ن.



ص ۲۹ س ۴: بقدرخان، قدرخان اسمش یوسف پسر بنراخان پادشاه ترکستان و از فتوحات اوست ممالک ختن و اقچه بین چین و ترکستان علم و اهل علم را دوست داشتی و نیاز مفروض را جز با جماعت نکفادی (!) در بعضی از آوار یخ دیده ام: انه لم یشرّب الخمر قط و ترکستان و ختن در ایام او منبع اهل فضل و علم بود و هم چنین پسرش ابوشجاع ارسلان خان کان دینامکر مال العلماء و اهل الدین قصص و من کل ناحیه و خطب له علی منابر کاشغر و بلاساغون و ختن و نیز برادر این ارسلان محمود بنراخان صاحب طراز و اسپجلب ۵ .
س ۱۰ .



این قدرخان از خاندانی بوده است از نژاد ترک که در ماوراءالنهر و کاشغر و بلاساغون و ختن مدتها پادشاهی کرده اند و درباره ایشان در کتابهای تلخیص و یلوسی اطلاع فراوانی نیست . این خاندان در میان موو خان اسلام بنامهای مختلف معروفست مانند آل افراسیاب و ایلک خانیان و خانبه و خاقانیان و آل خاقان و ایلک خانبه و قراخانیان . درباره این سلسله شرح نسبة جامعی که تا کنون تصوین شده آنست که مرحوم محمد قزوینی نخست در حواشی جلد اول لب لب الالباب عوفی ص ۳۰۰ و ۳۰۲ و سپس در حواشی چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی چلب اوقاف کیب در صحایف ۱۲۱-۱۲۳ و ۱۸۵-۱۸۹ چاپ کرده است .
خاورشناس آلمانی ۱ . دو سامباورد در کتاب نسب نامه و سالنامه برای تاریخ اسلام (۱) فهرستی از پادشاهان سه شعبه این سلسله ترتیب داده است بدین گونه :
در ماوراءالنهر

- (۱) حدود ۳۹۵ عبدالکریم - تق بنراخان نخست که اسلام آورد و در ۳۴۴ در گذشته است .
- (۲) ۳۴۴ شمس الدوله موسی بن تق .
- (۳) شهاب الدوله ابو موسی هارون بنراخان دوم پسر سلیمان که در قسمت غربی حکمرانی داشته و در ۳۸۲ در گذشته و شاید پسر زاده موسی بوده باشد و در ۳۷۲ نخستین حمله را بر ماوراءالنهر کرده و از کاشغری آمده است . در ربیع الاول ۳۸۲ بخارا را گرفته و ماوراءالنهر را تصرف کرده است .
- (۴) ۳۸۲ - 'والحسین نصر اول پسر علی ملقب بامیرالسید ناصر الحق که القاب فراوان دیگر داشته و در سکهای خود بکار برده و در ۳۸۹ پادشاهی سامانیان را منقرض کرده است .
- (۵) حدود ۴۰۰ - قطب الدوله ابو نصر احمد اول پسر علی ملقب بقراخاقان که از ۳۹۴ ولیمهد برادرش نصر ایلک بوده است .
- (۶) ۴۰۳ - سناء الدوله محمد بن علی که در بخارا سلطنت کرده است .
- (۷) حدود ۴۰۴ - شرف الدین طغان خان بن علی .
- (۸) ۴۰۴ - نور الدوله ابوالمظفر ارسلان خان اول پسر ایلک بن علی که تا ۴۱۳ سلطنت کرده است .

(۹) ۴۰۴- ناصرالدوله يوسف قدرخان اول پسر هارون بفراخان که در قسمت شرقی سلطنت کرده و در ۴۲۳ در گذشته است. سکهای که در یار کند و کاشفرا ۴۰۴ تا ۴۱۲ زده است درموزه ارمیتاژ هست.

(۱۰) ۴۱۲- ملک المنصور محمد بن علی (۱)
(۱۱) حدود ۴۲۳- شرف الدوله ابوشجاع ارسلان خان دوم پسر يوسف قدرخان که در کاشغرو بلاساغون و ختن سلطنت کرده و لقب ملک المشرق داشته است.
(۱۲) حدود ۴۲۵- محمود (یا محمد) بفراخان سوم پسر يوسف قدرخان که تا ۴۴۹ پادشاهی کرده است.

در مغرب (بخارا)

(۱۳) حدود ۴۰۶- خیراتکین أبوعلی حسین بن بفراخان دوم تا ۴۳۳.
(۱۴) حدود ۴۳۳- عمادالدوله ابوالمظفر ابراهیم طفتاج خان بن نصر.
(۱۵) حدود ۴۶۰- شمس الملوك نصر دوم پسر طفتاج تا ۴۷۲.
(۱۶) ذی القعدة ۴۷۲- خضرخان بن طفتاج.
(۱۷) حدود ۴۷۳- احمدخان دوم پسر خضر که دست نشاندۀ سلجوقیان بوده و در ۴۸۲ اسیر ملکشاه شده و در محرم ۴۸۸ کشته شده است.

(۱۸) محرم ۴۸۸- محمودخان دوم پسر نصر دوم (۲)
(۱۹) حدود ۴۹۰- قدرخان دوم جبرائیل بن عمر بن احمد متوفی در شعبان ۴۹۵
(۲۰) شعبان ۴۹۵- محمد ارسلان خان سوم پسر سلیمان بن داود بن برای سوم که از ۵۲۴ تا ۵۲۶ در زندان سلطان سنجر بوده است.

(۲۱) - ابوالمعالی حسن تکی قلیج طفتاج بن علی بن عبدالؤمن.
(۲۲) ۵۳۶- رکن الدین محمودخان سوم پسر ارسلان که دست نشاندۀ سنجر بوده و در ۵۵۸ در گذشته و بنا بر ماخذ دیگر در ۵۲۶ بسطنت رسیده است.
(۲۳) حدود ۵۵۸- رکن الدین قلیج طفتاج خان بن محمد ارسلان خان.
(۲۴) - معز الدین قلیج خان (۲)

(۲۵) حدود ۵۷۸- جلال الدین محمد بن نصر.
(۲۶) حدود ۵۸۲- نصره الدین ابراهیم کج ارسلان بن حسین.
(۲۷) ۵۹۷- جلال الدین الخ سلطان قدرخان.
۶۰۷- استیلای خوارزمشاهیان.
مشرق (کاشغرو ختن و بلاساغون)

(۲۸) ۴۴۹- طغرل خان بن يوسف قدرخان اول.
(۲۹) ۴۶۷- طغرل قراتکین بن طغرل.
(۳۰) ۴۶۷- هارون بفراخان بن يوسف قدرخان اول که در ۴۸۲ فرمان گزار ملکشاه سلجوقی شده است.

(۳۱) ۴۹۶- نورالدوله احمد بن حسن بن ارسلان خان.

(۳۲) ۵۲۲- ابراهیم بن احمد.

(۳۳) - محمد بن ابراهیم.

(۳۴) یوسف بن محمد متوفی در ۶۰۱

(۳۵) ۶۰۱- محمد بن یوسف متوفی در ۶۰۷.

تاریخی که پیش ازهرنامی گذاشته شده تاریخ آغاز پادشاهی اوست و هر جا که خط گذاشته علامت آنست که تاریخ آن معلوم نیست. ازین جدول که سامباور ترتیب داده است معلوم میشود که این خاندان بسه شعبه منقسم شده يك شعبه در ماوراءالنهر و يك شعبه در مغرب آن سرزمین یعنی در خاک بخارا و شعبه دیگر در مشرق یعنی در کاشغر و ختن و بلاساغون حکمرانی کرده اند و در حدود ۳۱۵ پادشاهی رسیده اند و سرانجام در ۶۰۷ خوارزمشاهیان قلمرو ایشان را گرفته و پادشاهی ایشان را منقرض کرده اند.

بنابر اشاراتی که سامباور کرده از پادشاهان اولی و دومی و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۸ و ۳۰ تا ۳۵ سکه ای بدست نیامده و از دیگران سکه پیدا کرده اند. سامباور نسب نامه ای هم برای این خاندان ترتیب داده است بدین گونه (رجوع کنید بصحایف ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷).
درین نسب نامه ارقامی که در آغاز نامها گذاشته شده ترتیب بسلطنت رسیدن آنها را می نماید.

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوا مع الروایات قطعه ای از تاریخی که خالاش امام شرف الزمان ملک الاطباء مجدالدین محمد بن ضیاءالدین عدنان بن مجدالائمه مجدالدین محمود سرخکتی بزبان فارسی تألیف کرده است (۱) آورده و از اشاره حاج خلیفه در کشف الظنون (۲) معلوم می شود که این کتاب «تاریخ ترکستان» نام دارد و آنرا بنام طمغاج خان از پادشاهان همین سلسله تألیف کرده است. برخلاف آنچه مرحوم قزوینی پنداشته این کتاب تا مدتی در دست بوده است و ظاهراً شرحی که حیدر بن علی حسینی رازی معروف به میرحیدر رازی در کتاب مجمع التواریخ که در ۱۰۲۸ نوشته درباره این خاندان آورده از همان کتاب گرفته شده است. این کتاب مجمع التواریخ همانست که مرحوم قزوینی در حواشی چهارمقاله (۳) بدان اشاره کرده است و نتوانسته آنرا تشخیص بدهد و شماره آنرا بجای آنکه ۱۳۳۰ بنویسد ۱۳۳۱ نوشته است (۴). نسخه ای خطی ازین کتاب نزد من هست و چون یگانه کتابیست که فصل مستقل و مخصوصی درباره این خاندان دارد هر چند که این فصل سابقاً در تاریخ بخارای نرشخی چاپ شفر (۵) درباریس چاپ شده چون بی غلط نیست بطوریکه از روی نسخه خطی خود عیناً درین صحایف نقل میکنم:

ذکر حکومت آل افراسیاب اول ایشان بفرخانست؛ اگرچه اجداد او نیز سلطنت کرده اند اما احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست. لقب بفرخان شهاب الدوله است و اسمش هارون بن سلیمان بن ایلمک و چنانکه در قضایای سامانیه مسطور شد او بشارت ابوعلی سیمجور در سنه ثمانین و ثلثمائه از ترکستان بالشکرفراوان بماوراءالنهر شتافت و براکثر آن بلاد استیلا یافت و در همان ایام مرضی بهم رسانیده بجانب ترکستان باز گشت و در راه درگذشت.

(۱) حواشی چهارمقاله ص ۱۸۵ - ۱۸۶ (۲) چاپ استانبول ۱۹۴۱ ج ۱ ستون ۲۸۹ (۳) ص ۱۸۷

۴ - E. Blochet - Catalogue des Manuscrits persans de la

Bibliothèque Nationale - Tome I - Paris 1905 pp. 327-328

۵ - Charles Shefer - Description topographique et historique -

de Boukhara - Pais 1892 - pp. 230 - 242

اتابک خان کنیتش ابونصرو لقبش شمس الدوله بود واسمش احمد بن علی بن موسی بن سنکوجه (۱) کافر بود شبی بغواب دید که شخصی از آسمان بزیر آمده با او گفت : «اسلم فی الدنيا والاخره» واوروز دیگر قدم در راه اسلام نهاده ، اکثر مردمش اسلام اختیار کردند و چون در گذشت پسرش موسی خان بجای پدر نشست و چون او نیز بعالم دیگر شتافت **نصر بن علی که بایلک خان مشهورست** پسرزاده موسی بود و در دهم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه لشکری بخارا کشید و عبدالملک سامانی را بگرفت و باوز کند فرستاد و در سنه تسع و تسمین و ثلثمائه باتفاق قدرخان با سلطان محمود غزنوی محاربه نموده شکست یافت . گویند در سال چهارصد و یکم چون ایلک خان در معرکه جنک از دست سلطان محمود گریخته بترکستان رفت بین الدوله با جاسوسان بآن ولایت رفته معروض داشتند که طغاخان برجاده متابعت و مصادقت سلطان ثابت قدمست و برجرات و جسارت برادر خود انکار بلیغ مینماید و درین اثنا طغاخان رسولان فرستاده ، بسطغان پیغام داد که من در اخلاص و یگانگی ثابت قدمم و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده ، معروض داشت که برای جهان آرای بندگان سلطان محبوب و مستور نماند که من با برادر درین امر همدستان نبوده ام و همیشه او را از اقدام بر امثال این حرکات نالایق منع می نمودم ، غایتش او بغرور خود سخنان نصیحت آمیز مرا بر غرض حمل مینمود و بر آن عمل نمیکرد و چون ایلک نفاق برادر را بغویش و وفاق او را بسطغان محمود مشاهده نمود باخود قرارداد که اول ماده فتنه برادر را که دشمن خانگیست بر طرف گرداند ، بعد از آن متوجه مهم سلطان محمود گردد . بنا برین لشکر ماوراءالنهر و ترکستان را جمع نموده ، رسولی بجهت صلح بسطغان محمود فرستاده ، روی بولایت برادر نهاد و چون از اوز کند بگذشت راهها بواسطه کثرت برف بسته بود ، بالضرورت بازگشت و در اوایل ربیع الاول بالشکری بنویه متوجه آن جانب شد و طغاخان از توجه ایلک خان خبر یافته ، رسولان پیش سلطان محمود فرستاد ، اورا ملائمت بسیار نمود و غرضش آن بود که سلطانب محمود بطغاخان امداد و امانت نماید . چون رسولان هر دو برادر به زمین رسیدند سلطان محمود فرمود تا مجلسی آراستند که در هیچ قرنی مثل آن مجلس کس نشان نمیداد و کیفیت آن مجلس را در روضة الصفا چنین آورده که : در موضعی که تختگاه سلطان محمود بود بموجب فرموده هزار غلام از قبایل ترک با جامهای مرتب ملون در برابر هم صف کشیده ، برپای ایستادند . پیشتر ازین غلامان جمعی از خواص و مقربان با قباهای رومی و کمرهای زرین مرصع بجواهر قیمتی و شمشیرهای هندی در غلافهای زرین ، همه مرصع بدررئین ، بردوش نهاده نزدیک مجلس ایستادند . چهل فیل ، زنجیرها آراسته ، باجلهای مصور و اسلحه نفیسه در برابر مجلس برپا داشتند . سپاه همه زره های داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده ، براسبان تازی نژاد سوار شده ، صف در صف کشیده ، بایستادند و پیادگان بازیب و زینت تمام سپرها حمایل کرده و تیغها کشیده و نیزه ها راست کرده در پیش سواران قرار گرفتند . القصه چون مجلس آراسته شد رسولان را بار دادند و آن ترکان بیچاره را چون نظر بر هیبت مجموعی مجلس سلطان افتاد نزدیک بود که از هیبت مرغ روح ایشان از قفس ابدان پرواز نماید . بهر حال مبهوت و مدهوش و اربپایه سر بر رسیده ، شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده

بنشانیدند و مجلسی دیدند چون بهشت آراسته ، با طبقهای زرین و سیمین مشعون و فرشهای ملون رومی و ابریشمین گسترانیدند . القصه مجلس را بانواع زیئتها مزین و مرتب کردند . ایلچیان از آرایش آن بزم متحیر و مدهوش ماندند و سلاطین ایشان را در نظر هیچ اعتباری و وقعی نماند و سلطان آن جماعت را خلعت های پادشاهانه داده ، رخصت مراجعت فرمود و بایلك خان و طغاخان نوشت که : شفقت برادری مقتضی آنست که از برای دنیایی ، که باهیچکس پاینده نخواهد بود ، هر دو برادر بر روی یکدیگر تیغ انتقام نکشند و بآنچه حضرت ذوالجلال نصیب ایشان کرده ، از ملك و مال آن ، قناعت نمایند و بعد ازین برخلاف گذشته باید که میان شما طریق محبت و دوستی مسلوك باشد و ابواب خصومت و نزاع مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترك هر دو برادر بسخن سلطان محمود عمل نموده ، بایکدیگر صلح و دوستی نمودند ، از یکدیگر جدا شدند و بعد از آن ایلک خان در گذشت . چون ایلک خان وفات یافت برادرش طغاخان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی بود متدین و خیر خواه مسلمانان و مقید بشریعت مصطفوی . اتفاقاً بعد از اندک روزی بیماری صعب مبتلا گشت ، چنانکه از زندگانی او مأیوس شدند . بنابراین سلاطین ختاوختن طمع در ملك او کرده ، چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آوردند که غیر از حق سبحانه و تعالی ، که دانای آشکار و نهانست ، شماره آنرا کسی نمیدانست . چنانکه در تاریخ حافظ ابرو آمده و الهدهة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه دار الملك طغاخان رسیدند و ازین قضیه هایلله آگاهی یافت ، از حق سبحانه و تعالی ، که فی الحقیقت شفا دهنده اوست ، شفای عاجل مسئلت نمود و حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود دعای آن پادشاه نیک اندیش را در ساعت باجابت مقرون گردانیده ، او را از شفاخانه غیب از آن مرض مهلك ، که تمامی حکما و اطبا از معالجه آن بعجز معترف شده بودند ، خلاص داشت و چون طغاخان صحت کامل یافت فی الحال بالشکری که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بود روی توجه بجانب مخالفان نهاد و چون این خبر بسمع ختایان رسید چندان وهم بردلهای ایشان استیلا یافت که بی آنکه معاربه و مقاتله روی نماید فرار برقرار اختیار کرده ، بجانب ولایت خود باز گشتند و طغاخان مدت سه ماه بر عقب ایشان تاخت ، تا آنکه غافل بر سر ایشان رسیده ، از سر اعتقاد و استظهار دست بشیخ و خنجر برده ، دوست هزار کس ایشان را بقتل رسانید و صد هزار دیگر را اسیر و دستگیر نموده ، بجانب ولایت خود مراجعت فرمود و مسلمانان را آن چنان فتحی روی نمود که زبان از بیان آن قاصر و عاجز بود . اما در بعضی تواریخ قضیه وفات ایلک خان را در سال چهارصد و سیوم آورده اند : در اکثر تواریخ مسطورست که در سال چهارصد و هشتم طغاخان پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر فوت شد و این طغاخان در میان سلاطین ترك ؛ بلکه میان اهل علم بکثرت علم و فضل امتیاز داشت ، در تربیت اهل فضل کمال جد و سعی میورزید و همیشه باترکان و کفار مشرك غذا کردی و بعد از فوت او برادرش

ابوالمظفر ارسلان خان که ملقب بشرف الدوله بود بجای او بر سریر حکومت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر قرار گرفت . اما جمیع ولایات طغاخان را ضبط نتوانست نمود و اکثر ولایات مشرق را ملوک ترك متصرف شدند و در سال چهارصد و دهم ارسلان با سلطان محمود معاربه نموده شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند و او نیز در آن ایام وفات یافت و بعد از او

قدر خان بن یوسف بن بغراخان در سمرقند افسر ایالت بر سر نهاد و طریق عدل و داد پیش گرفته و بر تمامی ولایت کاشغر و ختن مستولی گشت و در سال چهارصد و بیست و سیوم در گذشت . بعد از و پسرش

ارسلان خان بن قدر خان در کاشغر و ختن به سلطنت بنشست و تمام عمر او صرف ب شرب خمر میشد و در سال چهارصد و سی و سیوم از اتراک ولایت تبت کس پیش ارسلان خان بولایت بلاساغون فرستاده ، پیغام دادند که : چون آوازه عدالت و شفقت تو در اطراف عالم انتشار و اشتها ریافته ، ما را با تو محبتی و مودتی صمیمی پیدا شده ، بنابراین اگر اجازت نمایی در نواحی ملک تو تمکن گیریم . ارسلان خان ملتسم ایشان را مبدول داشته ، ایشان را اجازت فرمود . چون آن جماعت بحدود ولایت بلاساغون رسیدند ارسلان خان کس نزد ایشان فرستاده ، ایشان را تکلیف اسلام نمود و ایشان قبول این معنی نکرده ، در مقام اطاعت و انقیاد ارسلان خان درآمدند و ارسلان خان نیز چون از ایشان غیر از دولت خواهی و همواری چیزی دیگر مشاهده ننموده بود از سر زیادتیی تکلیف ایشان در گذشته ، ایشان را بحال خود گذاشت و در سال چهارصد و سی و چهارم در ماه صفر ده هزار خرگاه از کفار اتراک ، که در حوالی کاشغر و نواحی بلاساغون می بودند و همیشه بلاد اسلام را تاخت و تاراج نمودند ، کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گفته ، در سلك اهل اسلام منسلک گشتند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن شده ، استظهار و قوت تمام یافتند و این اتراک قبل از اسلام در فصل تابستان در نواحی بلغار می بودند و در زمستان در حوالی ولایت بلاساغون و بعد از اسلام متفرق شدند و در هر دیار یا هزار خرگاه یا زیاده یا کمتر متوطن گشتند و بعد از آن بغراخان بن قدرخان بر ارسلان خان خروج کرده ، بعد از محاربه ارسلان خان اسیر گشت و بغراخان بر تخت نشست .

بغراخان بن قدرخان ، چنانکه گذشت افسر ایالت بر سر نهاد و اکثر ولایت طراز و اسفجانب را پیسر خود چفر تکین داد و او را ولیعهد ساخت و زنش که پسری ابراهیم نام ازو داشت چفر تکین را مسموم ساخت و ارسلان بن قدرخان را نیز ، که در مجلس بود ، زهر داد ، بتاریخ سال چهارصد و سی و نهم .

ابراهیم بن بغرا ، بعد از وفات پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در دست ینالتکین ، که از ازامرای او بود ، بقتل رسید . بعد از آن کسی از نسل بغراخان حکومت نکرد .

طایفه دیگر

طمغاج ابراهیم بن نصر ، نام او ابراهیم بود و پدرش نصر نام داشت ، اول آل افراسیاب بود . مدتی حکومت سمرقند نموده ، کنج انزو گرفت ، بعد از آن **طمغاج خان** در سمرقند و مضافات افسر ایالت بر سر نهاد و در سنه ستین و اربعه مائه بعلت فلج وفات یافت . پس از و پسرش

شمس الملك خاقان که اسمش نصر بود افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت او الپ ارسلان سلجوقی قصد تسخیر ماوراءالنهر کرده ، در کنار جیحون کشته گشت . گویند او بسیار فاضل و شجاع و خوش نویس و فصیح بود . وفاتش در آخر ذی قعدة سنه اثنی و سبعین و اربعه مائه روی نمود . پس از و برادرش

خضر خان بحکومت نشست و بعد از اندک زمانی رخت سفر آخرت بر بست. پس از وپسرش

احمد خان مملکت را صاحبی نمود و در زمان او در سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه لشکر بیاوراء النهر کشیده ، اورا بگرفت و باصفهان نزد ترکان خاتون ، که عمه او بود ، فرستاد و بار دیگر سلطان حکومت ماوراء النهر را باو تفویض نمود و در سال چهارصد و هشتاد و هشتم اهالی سمرقند از سپاهی و رعایا اتفاق نموده ، والی آن بلده احمد را ، بتهمت الحاد و زندقه ، بقتل رسانیدند . تفصیل این مجمل آنکه سلطان ملکشاه در حین فتح والی سمرقند را بند کرده ، بعراق عجم برده بود و در آنجا چند مدت اورا بمعتمدان سپرده و بعد از آن که احمد خان از آن حبس خلاصی یافته ، باز بجانب سمرقند مراجعت نموده ، بدان استیلا یافت ، اهالی آن دیار چنانکه شیوه ایشانست ، بمجرد آنکه او در عراق با دیلمیان مصاحب و محشور بود اورا بر فرض والحاد و زندقه نسبت می کردند و هر روز نسبت باو کلمه ای چند افترا و تهمت می نمودند ، که بعضی از آن دال بر الحاد و ارتداد او بود . القصه چون این نوع امور آن مقدار نسبت نمودند ، که در جمیع ولایت انتشار و اشتها پیدا کرد ، فقها و قضات آن بلده جمع شده بامرام و سپاه او فتوی دادند که : قتل احمد خان بر شما واجبست و اگر همانا شما در قتل او تأخیر جایز دارید شما نیز از دین برگشته باشید و عجب حالتیست : اهل سنت و جماعت لفظ اولی الامر را که در آیه «اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» واقعست تفسیر و تاویل بیادشاهان می کنند و باوجود این حال باز بیادشاهان مخالفت می نمایند و این معنی را دینداری می دانند علی ای حال چون فتاوی احوال فقها و روایات ایشان بر قتل احمد خان بحد تواتر رسید و در شهر دست بروی نمی یافتند بالضرورت از برای حفظ دین خود در مقام مکروه حیلہ شده ، کس پیش طغرل ینال ، که والی قلعه کاشان بود ، فرستادند و پیغام دادند که : مصلحت آنست که تو در مقام مخالفت احمد خان بر آمده ، اظهار کلمه عصیان نمایی ، تا احمد خان بی اختیار متوجه دفع توشود و مادر آنجا اورا بدست آورده ، اورا بسزایش رسانیم و چون شروع در ترمرد و عصیان نموده ، کار از سر اعتدال در گذرانید احمد خان بالضروره همت ذی نهمت خود را بردفع او مقصود داشته ، بعزم استیصال او از سمرقند متوجه آن صوب گشت و چون بحوالی آن قلعه رسید ، بمراسم محاصره و محاربه قیام نمود ، سران سپاه اتفاق نموده ، احمد خان را دستگیر کردند و بجانب سمرقند مراجعت نمودند و در بلده سمرقند فقها و قضات جمع آمده ، تهمت ارتداد و الحاد و رفض بروی کردند و احمد خان از جمیع آنچه باو نسبت می کردند انکار مطلق می نمود و ایشان برونق دعوی خود گواهان گذرانیده ، احمد خان را بجله کمان هلاک ساختند و پسر عم او

مسعود خان افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از اندک زمانی در گذشته ،

قدر خان بن عمر خان بن احمد افسر ایالت بر سر نهاد و در سال چهارصد و نود و پنجم قدر خان کشته شد . مفصل این مجمل آنکه : چون درین وقت سلطان سنجر بامداد برادر خود سلطان محمد از خراسان بی بغداد رفته بود و در میانه این دو برادر و سلطان بر کیارق مکرراً محاربات و منازعات واقع شده و هنوز مهمات برادران صورت نیافته بود ، که درین وقت امیر کندغدی ، که از قبل سلطان سنجر والی خراسان بود ، بواسطه حسدی که بر تقرب و تسلط امیر برغش داشت ، کس پیش قدر خان صاحب سمرقند فرستاده ، پیغام داد که : سلطان سنجر در

بغداد است و هنوز میانه برادران مهمات صورت نیافته، اگر میل خراسان دارند فرصت بهتر ازین نخواهند یافت؛ من که از قبل سلطان سنجر والی خراسان شده‌ام مطلقاً بشما مضایقه ندارم و همیشه مخلص و خواهان دولت شما بوده‌ام. القصه چون این نغمه بگوش قدرخان رسید فی الحال صد هزار سوار را از مسلمان و کافر جمع آورده، متوجه خراسان گشت و قبل از توجه خبر بیماری سلطان سنجر اشتهار یافت و این معنی نیز باعث توجه قدرخان گشت، چه امیر کندغدی مکرراً نوشت که: معلوم نیست از بیماری بهتر شود و اگر از بیماری نیز شفا یابد آن مقدار بعد مسافت از خراسان دارد که امداد او بخراسان نمی‌تواند رسید. اتفاقاً در خلال این احوال که خبر توجه قدرخان بجانب خراسان اشتهار یافت حق سبحانه و تعالی سلطان سنجر را از آن مرض مهلك شفاداد و سلطان سنجر از روی سرعت و استعجال هر چه تمامتر بزم دفع قدرخان متوجه خراسان گشت و از امرا کندغدی همراه او بود و اقارب و عشایر از قبل او در خراسان بحفظ و حراست بلاد مشغول بودند. القصه سلطان سنجر باندك زمانی از بغداد ببلخ رفت و از آن جانب قدرخان نیز بآن نواحی رسید، چنانکه مسافت میانه ایشان پنج روزه راه بود و درین وقت امیر کندغدی از اردوی سلطان سنجر گریخته، پیش قدرخان رفت و سلطان سنجر از رفتن او بسیار متأثر گردید، چه از وی مطلقاً این توقع نداشت و معیناً ملاحظه آن می‌کرد که مجموع سپاه کار آمدنی سلطان سنجر بشش هزار سوار می‌رسید و قدرخان صد هزار سوار ترك همراه داشت، از آن می‌ترسید که آن حرام نمك رفته قدرخان را دلیر سازد. بنابراین چون قدرخان برفتن امیر کندغدی دلیر شده پیش آمد سلطان سنجر کس پیش او فرستاد که او را از عهد و موافقی که قبل ازین میانه ایشان استحکام یافته بود یادداد، اما قدرخان مطلقاً بآن سخنان التفات ننموده، بعزیمت خود مصمم بود و سلطان سنجر چون می‌دانست که سپاه او در برابر سپاه قدرخان قسدر بسیار کم است همیشه جاسوسان بر قدرخان گماشته بود که شاید نوعی شود که او را با جماعتی قلیل ملاقات نموده، این مهم را فیصل دهد. اتفاقاً چون اقبال سلطان سنجر آمد خبر آوردند که: امروز علی الصباح قدرخان با سیصد سوار در فلان موضع بشکار مشغول است و حکم کرده که غیر ازین سیصد سوار کسی همراه نباشد. سلطان سنجر از شنیدن این خبر مسرت اثر بسیار مبتهج و مسرور گشته، در ساعت امیر برغش را با سه هزار سوار بقصد قدرخان فرستاد و امیر برغش در عین شکار گاه باو رسید، بدنش را از بار سرسبك گردانید و آن فتنه عظیم باسانی فرو نشست و لشکر قدرخان متفرق و پراکنده شد، هر يك بجانبی رفتند و چندان غنایم بدست سپاه سلطان افتاد که از حیث عدد و احصا بیرون بود و لهذا در سیر السلاطین مذکور است که اگر دو پادشاه یاد و خصم یکی در مقام صلح آمده، فروتنی نماید و التماس مصالحه کند و آن دیگری در مقام بزرگی شده، از قبول صلح ابا و امتناع نماید غیرت الهی البته او را ذلیل و هلاک گرداند و این معنی مکرراً در دقایق سلاطین بمحك تجربه رسیده. القصه بعد از قدرخان

محمد خان بن سلیمان خان بحکومت قرار گرفت و کار او فی الجمله رونقی پیدا کرد و در سال بانصد و سیوم جنك ساغربك بود با والی ترکستان محمد خان و شکست یافتن ساغربك و کیفیت این واقعه را چنین آورده‌اند که چون درین سال ساغربك را داعیه تسخیر ولایت ماوراءالنهر پیدا شد از اقصی بلاد ترکستان لشکر را جمع آورده، متوجه سمرقند گشت و محمد خان والی سمرقند چون برین حال اطلاع یافت کس پیش سنجر بن ملکشاه فرستاده، از وی مدد طلبید و سلطان سنجر التماس او را مبدول داشته لشکری عظیم بمداو فرستاد و محمد خان

باستظهار آن سپاه خاصه خود از سمرقند بیرون آمد و عنان عزیمت بصوب ترکستان منعطف داشته ، در حدود نخشب تلاقی فریقین روی نمود و نایره قتال وجدال اشتعال گرفت . عاقبت الامر بعد از کشتش و کوشش بسیار نسیم نصرة و ظفر بر پرچم علم محمد خان وزیده ، اکثر سپاه ساغربك بضرب تیغ بی دریغ هلاک شدند و ساغربك بامعدودی چند روی بگریز نهاد و چون خاطر محمد خان از رهگذر ساغربك جمع شد تحفه لایق بخدمت سلطان سنجر فرستاده ، مردم او را رخصت مراجعت فرمود و بعد از آنکه محمد خان وفات یافت پسرش

نصر خان که ولیعهد بود در سنه ثلث و عشرين و خمسمائه بدست سید اشرف علوی کلانتر سمرقند کشته گشت و چون آن جماعت علم طغیان برافراشتند پسر او محمد خان این قضیه را بسلطان سنجر نوشت . سلطان با سپاه متوجه سمرقند شده ، چون نزدیک بشهر رسید محمد قاصدی بخدمت فرستاده ، پیغام داد که : ما مخالفان را از پیش برداشتیم ، اگر سلطان باز گردد بهتر است . سلطان ازین معنی آزرده شده ، بجانب سمرقند در حرکت آمد و محمد در شهر متحصن گشت و سلطان بمحاصره مشغول شده ، روزی در شکار دوازده کس از مردم محمد را ، که بقصد سلطان در مفاکی پنهان شده بود ، بدست آوردند و سلطان در گرفتن قلعه سعی بسیار نموده ، در ربیع الاول سنه اربع و عشرين و خمسمائه آن شهر را بدست آورد و محمد را محبوس کرده ، بمرو نزد دخترش ترکان خاتون ، که حرم سلطان بود ، فرستاد و فرمان سلطان سنجر **حسن تگین بن علی بن عبدالمومن** ، که از آن دودمان بود حاکم گردید و بعد از اندک زمانی وفات یافته ، بعد از آن فرمان سلطان سنجر

محمد و دخان بن محمد خان در سنه ست و عشرين و خمسمائه بحکومت سمرقند سرافراز گشت . مادر او خواهر سلطان سنجر بود و او در رمضان سنه احدی و ثلثین و خمسمائه در نواحی خجند با گورخان محاربه نموده ، بعد از شکست بسمرقند گریخت و سلطان سنجر بمدد او آمده و نیز از گورخان شکست یافت و بغراسان باز گشت و محمود نیز در خراسان مدتی با سلطان بسر برده ، بعد از وفات سلطان سنجر امرای خراسان بر حکومت او اتفاق کردند و آخر مویدهای ابه او را گرفته میل کشید و خود متصدی امر سلطنت گردید .

طمعاج خان بن محمد خان در ماوراءالنهر بعد از بازگشتن گورخان افسرایالت بر سر نهاد و چون صولتی نداشت دولتش برهم خورد و در سنه خمسين و خمسمائه در دست اعدا بقتل رسید .

جلال الدین علی که ملقب بخوی خان بود و پدرش حسن تگین نام داشت بموجب فرمان گورخان حاکم ماوراءالنهر شد و بیغوخان بر ورقون را در سنه ثلث و خمسين و خمسمائه بقتل رسانید ، بدین سبب پسریغولاجین بیک پناه بایل ارسلان خوارزمشاه برد و خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشیده ، جلال الدین علی در سمرقند متحصن گردید و در همان ایام بیکه (۱) ترکمان باده هزار سوار بمدد او رسید و خوارزمشاه مصالحه نموده ، بخوارزم شتافت . بعد از آن جلال الدین علی وفات یافت .

عثمان بن حسن خان که از نسل بغراخان بود در ماوراءالنهر افسرایالت بر سر نهاد و او با گورخان آغاز دوستی کرده ، سلطان محمد خوارزمشاه لشکر بماورالنهر کشید و او در سمرقند

بملازمت سلطان رسید و سلطان نخست او را اهتمام تمام نموده، آخر در سنه تسع و ستمائه بقتل رسانید و به دوازده آن طایفه سلطنت بکسی نرسید.



درباره این سلسله خاورشناس نامی روسی بار تولد در دایرة المعارف اسلام (۱) در کلمه ایلک خانها مقالتي دارد که ترجمه آن بدین گونه است:

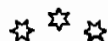
«ایلک خانها، سلسله ترك آسیای مرکزی در قرن چهارم تا هفتم (دهم تا دوازدهم). ازین خاندان که نواحی واقع در شمال و جنوب تیان شان در زیر استیلای ایشان بوده در دوره اسلامی نخستین فاتحان ترك ماوراءالنهر پیرون آمده اند؛ نخستین اترادیات اسلامی بزبان ترکی یعنی «قتدقوبلك» یا «قتدغوبلك» (در حدود ۶۶۲ مطابق با ۱۰۶۹-۱۰۷۰) برای یکی از شاهان این سلسله نوشته شده. در کتابهای تاریخی فارسی این سلسله را بیشتر «آل افراسیاب» (رجوع شود بمقالة مجلد اول ص ۱۷۹) (۲) و گاهی هم «خانان تركستان» می نامند؛ تسمیه «ایلک» یا «ایلک خانان» را سکه شناسان اروپایی (تورنبرگ Tornberg مخصوصاً دارن Dorn) در علم امروز وارد کرده اند و آنهم از روی يك لقب مخصوص این سلسله است که بهیچ وجه همه پادشاهان آنرا نداشته اند و حتی چنان می نماید که در هیچ دوره ای در ادبیات اسلامی معمول نبوده است. در دوره پیش از اسلام این کلمه مانند لقب شاهی ترکان شرقی دیده می شود. رجوع کنید بعبارت «الک خان مشیخا» در متن عیسوی که ف. و. ک. مولر F.W.K. Müller (در کتاب اویغوریکا Uigurica چاپ برلن ۱۹۰۸ ص ۶) چاپ کرده است. تلفظ و اصل اشتقاقی این کلمه مشکوکست؛ در کتابهای تاریخ و در سکهها «ایلک» و گاهی هم «ایللیک» و «ایلک» دیده میشود؛ در نسخه اویغوری قتدغوبلك «آلیک» و «الك» و در نسخهای خطی عربی (نسخه خطی قاهره و نیز نسخه خطی که اخیراً در نمنگان در فرغانه پیدا کرده اند) «ایللیک» آمده است؛ رجوع کنید بفرهنگ Wörterbuch تألیف و. رادلوف W. Radloff ج ۱ ص ۸۱۶ که گفته است «اگر این کلمه الك ilik باشد می توان آنرا با کلمه الك ilk بمعنی نخستین نزدیک دانست. کسی را که نخست «ایلک» یا «ایلک خان» بوده باید فاتح ماوراءالنهر نصر بن علی (متوفی در ۴۰۳ مطابق با ۱۰۱۲-۱۰۱۳) دانست؛ بعدها امیران ماوراءالنهر این لقب را ترجیح داده اند (رجوع کنید ببیهقی چاپ مورلی ص ۶۳۱ در پایان صحیفه (۳) اما تنها ناجایی که لا اقل اسماً رابطه دست نشاندگی با امیران و خانهای کاشغر داشته اند. بسیار باصطلاح «خان» (یا خانان) و ایلک بر می خوریم (مثلاً ببیهقی ص ۸۴۴-۵) (۴) پس «ایلک» همان «خان» نیست همچنانکه «ایلک» که در قتدغوبلك مظهر عدالت معرفی می شود «خان» نامیده نشده بلکه «بك» خوانده شده است. پس از آنکه امیران سمرقند قطعاً عنوان خان بخود دادند و دولت مستقلی فراهم کردند لقب «ایلک» از سکههای آنها برداشته می شود. آخرین بار کلمه «الك» را در حدود ۱۱۳۰ میلادی (۵) بعنوان نام یا لقب امیر بلاساغون (رجوع کنید باین کلمه درج ص ۶۲۷-۶۲۸) ذکر کرده اند.

(۱) ج ۲ ص ۴۹۴ (۲) مقصود شرح مختصریست درس ۱۷۹ مجلد اول دایرة المعارف اسلام درباره افراسیاب بهلوان داستانهای توران و در آنجا گفته شده است که تاریخ نویسان زمانهای بعد از شاهنامه در نسب نامهای خود اورانیای سلسله های ترك می دانند (۳) مطابق با صحیفه ۶۱۷ متن ما (۴) مطابق با صحیف ۸۱۸-۸۲۱ متن ما (۵) مطابق با ۵۲۴ هجری

اطلاعات تاریخی درباره آل افراسیاب بسیار مختصر است؛ مرزهای کشورشان را مانند امیرنشین‌های مختلف که از آن تشکیل می‌شده بدشواری می‌توان معین کرد؛ همینطور بیشتر تاریخها مشکوک است؛ حتی سکه‌ها هنوز جای شک بسیار باقی گذاشته‌اند. درحقیقت این کشور هرگز فرمان برداریک تن نبوده؛ اختلاف میان افراد مختلف این سلسله را معمولاً بزور اسلحه حل کرده‌اند و بیشتر هم بیاری بیگانگان. نخست غزنویان (رجوع کنید بمجلد دوم ص ۱۶۳ و مابعد (۱) و پس از آن پادشاهان سلجوقی ازین وضع بهره‌مند شده‌اند؛ در میان پادشاهان سلجوقی ملک‌شاه و پسرش سنجریک نوع سرپرستی هم نسبت بامیران سمرقند و هم نسبت بامیران کاشغرداشته‌اند؛ پس از جنگ سال ۵۳۶ (۱۱۴۱) این سرپرستی بقراختاییان (رجوع شود بمقاله درباره آن؛ (۲) که بت پرست بودند تعلق گرفت. قیام سکنه مسلمان بر قراختاییان و کشمکشی که نتیجه آن شده است سبب انقراض این سلسله هم در ماوراءالنهر (در حدود ۶۰۶ مطابق با ۱۲۱۲-۱۲۱۳) و هم در کاشغر (تقریباً در همان موقع) شده است.

مآخذ: ب. دارن B.Dorn - درباره سکه‌های ایلک‌ها یا خانهای قدیم ترکستان
Über die Münzen der Ilke oder ehemaligen Chane von Turkistan
 (در مقالات مختلف شرقی *Mélanges Asiatiques* ج ۸ ص ۷۰۳-۷۰۴ و ج ۹ ص ۵۵-۵۶ در آنجا نیز فهرستی از مراجع تا ۱۸۸۰ هـ است) - رادلوف Radloff قندغوبلک چاپی بخط لاتین
Das Kudatku Bilik in Transcription herausgegeben چاپ سن پترزبورگ
 مقدمه ص ۷۸-۷۹. ف. گرنا F.Grenard افسانه ستی بغراخان و تاریخ *La légende de*
 Satok Boghra Khan et l'histoire (در مجله آسیایی *Journal Asiatique* سری نهم - ج ۱۵ ص ۵-۶) - و. بارتولد W.Barthold ترکستان در موقع استیلای مغول *Turkesran*
v-epokhu mongolskago nashestviya ج ۲ ص ۲۶۶-۲۶۷.

و. بارتولد



آنچه بارتولد درین مقاله بمقاله بلاساغون در دایرة المعارف اسلام (۳) حواله داده مقالتیست که وی نوشته و درین مقاله آنچه درباره این سلسله گفته بدین قرار است:
 «امرای ایلک‌خانی بعدها از بلاساغون ماوراءالنهر را گرفته‌اند، نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بود که ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵-۹۵۶) در گذشته است. بنابر گفته ابن‌الاثیر (ج ۸ ص ۳۹۶) (۴) در سال ۳۴۹ طایفه‌ای از ترکان که دویست هزار چادر داشته‌اند اسلام آورده‌اند؛ این اطلاع ممکنست بترکان این ناحیه مربوط باشد که همسایگان سامانیان بوده‌اند.

اطلاعات درباره بلاساغون در زمان ایلک‌خانها بکلی ناساقصست. این شهر را بعنوان مقر نخستین فاتح ماوراءالنهر بغراخان هارون بن موسی (متوفی در ۳۸۲ مطابق ۹۹۲-۹۹۳) (۵) نام برده‌اند.

اندکی پس از ۴۱۶ (۱۰۲۵-۱۰۲۶) (۶) امیر بلاساغون طغان خان برادر امیر ماوراءالنهر علی تگین (رجوع کنید باین کلمه) را افراد همین سلسله که در کاشغریادشاهی می‌کرده‌اند از

(۱) مقصود مقاله راجع بغزنویانست (۲) دایرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۷۸۲ - ۷۸۴ (۳) ج ۱ ص ۶۲۷-۶۲۸ (۴) از چاپ تورنبک (۵) در اصل اشتباها ۹۹۱ - ۹۹۳ چاپ شده (۶) در اصل بخط ۱۰۲۵-۱۰۲۵ چاپ شده

سر زمین خود بیرون کرده اند (بیپقی چاپ مورلی ص ۹۸ و ۶۵۵ (۱). از آن پس چنان مینماید که بلاساغون متعلق بهمان امرای کاشغر بوده است. یوسف خاص حاجب شاعر گوینده قندغو بلك که قدیمترین منظومه بزبان ترکست (تاریخ ۶۶۲ مطابق با ۱۰۶۹-۱۰۷۰) از مردم بلاساغون بوده است؛ امیر کاشغر بغراخان که این منظومه بنام اوست همان بغراخان هارونست که ابن الاثیر ذکر او کرده (ج ۹ ص ۲۱۳ (۲) و وی نخست بابرادرش طغرل خان شریک سلطنت بوده و سپس تنها مدت ۲۹ سال تا ۹۶۶ مطابق با ۱۱۰۲-۱۱۰۳ در کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت کرده است.

☆☆☆

مقاله دیگر بارتولد درباره علی تگین که خود بدان اشاره می کند (۳) بدین گونه است :

«علی تگین پادشاه ماوراءالنهر از خاندان ابلک خانان. درباره خویشاوندی او با شاهان دیگر این خانواده آگاهی نیست؛ بنابر گفته ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۹ ص ۳۲۳) برادر نصر بن علی فاتح ماوراءالنهر بوده است اما این اظهار (که ممکنست بعدها تعریف شده باشد) را باید رد کرد. نام علی بن علی در هیچ يك از سکههای این دوره ذکر نشده و بالعکس در سکهها نام علی بن حسین دیده می شود که خوب می توان آنرا با علی تگین مآخذ ادبی یکی دانست (رجوع کنید به مقاله هوورث Howorth در مجله انجمن آسیایی Journ. of the Roy. As. Soc. ج ۳۰ ص ۸۴۵ و مابعد). بهمان اندازه درست نمی دانیم کی و چگونه بشاهی رسیده است. بیپقی (چاپ مورلی ص ۴۱۸ (۴) در ۴۲۳ (۱۰۳۲) سخنی از زبان احمد بن حسن میبندی (۵) آورده است که بنابر آن علی تگین از سی سال پیش در ماوراءالنهر بوده است. در ۴۱۶ (۱۰۲۵) علی تگین می بایست در برابر محمود غزنوی و قنبرخان شاه مقتدر کاشغر دفاع کند؛ دو سپاه متحد نزدیک سمرقند بهمرسیدند و علی تگین ناگزیر شد دوپسای تخت خود سمرقند و بخارا را رها کند و بیابان برود؛ در ضمن اینکه او را دنبال می کردند زن و دخترش بدست دشمن افتاد (برای جزئیات مطلب رجوع کنید بگردیزی زین الاخبار نسخه خطی کمبریج Cambridge در کتابخانه کالج شاهی King's College شماره ۲۱۲ ورق ۱۴۳-۱۲۴ و نسخه آکسفورد Oxford کتابخانه بادلین Bodléienne بنشانه اوزلی Ouseley ۲۴۰ ورق ۱۵۳ (۶) و ما بعد که و. بارتولد در کتاب ترکستان در موقع استیلای مغول متن ص ۱۴-۱۷ نقل کرده است). درباره اتحاد میان محمود و قنبرخان که اینک اشاره کردیم رجوع کنید بیپقی کتاب سابق الذکر ص ۹۸ و ۶۵۵ (۷) با این همه این سرزمین بزودی از دست محمود و متحدین او رهایی یافت و علی تگین توانست خود را در مقام شاهی خویش نگاه بدارد. در ۴۲۳ (۱۰۳۲) التوتنش خوارزمشاه از جانب سلطان محمود بالشکری پهای دیوارهای بخارا رسید و شهر را گرفت اما در جنگ دبو سیه زخم کاری برداشت و در نتیجه آن وزیرش با علی تگین پیمانی بست و لشکر او را بخوارزم برد (بیپقی ص ۴۲۴ و مابعد (۸). مرك علی تگین می بایست در حدود ۴۲۵ یا آغاز ۴۲۶ (پاییز ۱۰۳۴) باشد. در گزارش که در ذوالقعدة ۴۲۵ (آغاز اکتبر ۱۰۳۴) از

(۱) ص ۹۴ و ۶۴۰-۶۴۱ متن ما (۲) از چاپ تورنبرگ (۳) دایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۲۹۹
(۴) ص ۴۰۸ متن ما (۵) در اصل بخط: ابوالحسن میبندی (۶) مطابق با ص ۸۱-۸۲ چاپ برلن و ۶۳-۶۵ چاپ طهران (۷) ص ۹۴ و ۶۴۰-۶۴۱ از متن ما (۸) ص ۴۱۳ از متن ما

خراسان بمسعود رسید علی تکین را هنوز شاه زنده ای می دانند (بیهقی ص ۵۳۵ (۱)؛ در حدود اواسط ربیع الاول ۴۲۶ (پایان ژانویه ۱۰۳۵) آوازه مبهمی از مرگ او در نیشابور پیچیده بود (همان کتاب ص ۵۵۱ (۲). تنها در آغاز جمادی الاخره (آوریل) همان سال که سلطان مسعود در طبرستان بود از بلخ خبر قطعی مرگ علی تکین و جانشین شدن پسر مهترش باو رسید (همان کتاب ص ۵۷۵ (۳). با وجود این بیهقی در جای دیگر (ص ۸۵۶ (۴) عزیمت سلجوقیان را از ماوراءالنهر در ۴۲۵ (باییز ۱۰۳۴) نتیجه حوادثی که پس از مرگ علی تکین روی داده است می داند.

و. بارتولد



بارتولد در جای دیگر از دایرة المعارف اسلام (۵) در کلمه بغراخان ذکر از چهارتن دیگر از پادشاهان این سلسله دارد بدین گونه :

« بغراخان لقب چند پادشاه سلسله ترکان ایلک خانی یا قراخاقانی (آسیای مرکزی). معروف ترین آنها بدین گونه اند :

۱- مستق بغراخان عبدالکریم نخستین پادشاه این سلسله که اسلام آورده و آنرا در سرزمین خود انتشار داده است. ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۱۱ ص ۵۴) نام او را مستق (که باید بجای شبق خواند) (۶) قراخاقان آورده است. نه عموماً درباره سلطنت او و نه درباره اسلام آوردن او هیچ اطلاع اطمینان بخشی در هیچ جا نمیتوان یافت مگر اینکه ذکر ابن الاثیر (ج ۸ ص ۳۹۶) درباره اسلام آوردن عده بسیار از طوایف ترک در ۳۴۹ = ۹۶۰ م مربوط باین پادشاه باشد. بنابر گفته جمال القرشی (۷) (در کتاب بارتولد - ترکستان در زمان استیلای مغول ج ۱ ص ۱۳۰-۱۳۱ (۸) در سال ۳۴۴ = ۹۵۵-۹۵۶ در گذشته است) قبرش در ارتوج (که امروز ارتش میگویند) نزدیک کاشغر امروز هم زیارتگاه است. شرح زندگی او معروف به « تذکره بغراخان » که ژ. گرنار G. Grenad (در مجله آسیایی Journal Asiatique سری نهم ج ۱۵ ص ۵-۶) آنرا تهذیب کرده است سراسر افسانه است. تنها برخی از مطالب این افسانه را در مآخذ قدیم ترمیتوان یافت که جمال قرشی آنرا برای ما نگاه داشته است، بقیه را بعدها در آنت داخل کرده اند؛ نمیتوان پی برد باینکه این افسانه متکی بر وقایع تاریخیست یا نه.

۲- بغراخان هارون بن موسی (در ابن الاثیر ج ۹ ص ۶۸: هارون بن سلیمان) پسرزاده شاه سابقست و اولین کسیست ازین خاندان که ماوراءالنهر را متصرف شده است. در زمان نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۶ = ۹۷۷-۹۹۹) قدرت سامانیان را پریشانی های داخلی درهم شکسته بود؛ هنگامی که این مرد فاتح که از بلاساغون بایتخت خود می آمد در ۳۸۰ = ۹۹۰ در برابر شهر سرحدی اسفنجاب (که امروز سیرام می نامند و نزدیک چمکنت است) در شمال شرقی کشور سامانی رسید بهیچ مقاومت جدی برنخورد؛ ظاهراً اشراف که با سامانیان دشمن

(۱) ص ۵۲۶ از متن ما (۲) ص ۵۴۱ از متن ما (۳) ص ۵۶۵ از متن ما (۴) ص ۸۲۹-۸۳۰ از متن ما (۵) ج ۱ ص ۷۹۰ (۶) در چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۱۱ ص ۳۴ «شبق» ضبط شده است (۷) مقصود ملحقات کتاب معروف صراح در لغت سازی بفارسی تألیف ابوالفضل بن محمد معروف بجمال القرشیست (۸) اشتباه ۲۳۰-۱۳۱ چاپ شده است.

بودند حتی ترکان را دعوت هم کرده بودند. از ماه ربیع الاول ۳۸۲ = ۷ مه تا ۵ ژون ۹۹۲ توانست وارد بخارا پای تخت سامانیان شود اما اندکی بعد بواسطه بیماری سختی که نتیجه افراط در خوردن میوه روی داد از آنجا رفت و ناگزیر شد کشور بدست آورده را رها کند. از نیمه جمادی الاخره همان سال يك روز چهارشنبه (۱۷ ماه اوت) نوح پیاپی تخت خود بازگشت؛ بفراخان در راه کاشغر بقچقاربشی که شاید نزدیک سرچشمه رود چو بوده باشد و امروز هم آنرا قچقار می گویند درگذشت. ابن الاثیر (ج ۹ ص ۶۸-۶۹) چون در مآخذ عمده اطلاعات خود تاریخ یمنی عتبی تاریخ معینی را نیافته است فتح بخارا را بدست بفراخان در سال ۳۸۳ = ۹۹۳-۹۹۴ ضبط کرده است، اما گفته های گردیزی (در کتاب ترکستان بارتولد ج ۱ ص ۱۲) و بیهقی (چاپ مورلی ص ۲۳۴ (۲) که کاملاً با يك دیگر موافقت این اظهار را صریحاً رد می کنند.

۳- بفراخان محمد بن یوسف پسرزاده شاه سابق الذکر. درزندگی پدرش قدرخان یوسف که در کاشغریادشاهی کرده لقب یغان تکین داشته است؛ در سال ۴۲۳ = ۱۰۳۲ پس از مرگ پدر و جلوس برادر مہترش ارسلان خان سلیمان لقب بفراخان بلو دادند و تراز (امروز اولیا اتا می گویند) و اسفنجاب را بلو اقطاع دادند. چه بعنوان امارت و چه بعنوان سلطنت اتعادی با غزنویان داشت و امیدوار بود بیاری ایشان رقیب خود علی تکین (رجوع کنید باین کلمه) را از ماوراءالنهر براند؛ اما این نقشه مجری نشد؛ هم چنین زناشویی او با زینب دختر سلطان محمود و خواهر سلطان مسعود سرنگرفت هر چند که این پادشاه خود آمد از بلخ در ۴۱۶ = ۱۰۲۵ در سلطنت محمود نامزد خود را ببرد (رجوع کنید بیبهقی چاپ مورلی ص ۶۶۵-۶۵۶ (۳). چون زناشویی دوباره در زمان سلطان مسعود بتعویق افتاد بفراخان با سلجوقیان متحد شد و بدین گونه دشمن غزنویان و نیز دشمن برادر خود ارسلان خلن شد؛ اما امام ابو صادق تبانی که مسعود او را فرستاد و در ۷ ذی القعدة ۴۲۸ = ۲۳ ماه او ۱۰۳۷ از غزنین رفت و یکسال و نیم در سرزمین ترکان ماند توانست بفراخان را آرام کند و او را با برادرش آشتی بدهد. درین سال سکهای بنام بفراخان در ماوراءالنهر زده شده و میتوان ازین نتیجه گرفت که حکمرانی او را برین سرزمین هم شناخته اند. بنابر گفته ابن الاثیر (ج ۹ ص ۳۵۸) در سال ۴۳۶ = ۱۰۴۴-۱۴۰۵ با خشونت و خونریزی جنبش شیعه را در ماوراءالنهر مانع شد. درین زمان مبلغین شیعه کامیاب شده بودند درین سرزمین هواخواهانی برای مستنصر فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ = ۱۰۳۶-۱۰۹۴) جلب کنند؛ بفراخان خود وانمود کرد پشتیبانی ازین جنبش میکند ولی تنها برای فریب دادن آنها بود و چون ایشان بواسطه توجه خان خود را در پناه هر خطری می پنداشتند ناگهان حکم داده شد که همه آنها را چه در پای تخت و چه در شهرستانها نابود کنند. بنابر گفته ابن الاثیر (ج ۹ ص ۲۱۱) بفراخان ظاهراً تنها تا ۴۳۹ = ۱۰۴۷-۱۹۴۸ زیسته است اما بنابر گفته بیهقی (ص ۲۳۰ (۴) که چون معاصر بوده است البته بیشتر اعتبار دارد تا ۴۴۹ = ۱۰۵۷-۱۰۵۸ زنده مانده است. بنابراین دومدرك (متن نسخهای خطی تاریخ بیهقی چنانکه بدرستی در چاپ سنگی ایران بتاریخ ۱۳۰۷ = ۱۸۸۹-۱۸۹۰ م ۱۹۳ توجه کرده اند با کمال وضوح مغشوش است (۵) اندک زمانی پیش از مرگش برادرش ارسلان خان را بیرون

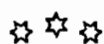
(۱) مطابق ص ۵۳-۵۴ چاپ برلن و ۴۱-۴۲ چاپ طهران (۲) مطابق ص ۲۳۰ از متن ما (۳) ص ۶۴۰-۶۴۱ از متن ما (۴) مطابق با ص ۲۲۷ از متن ما (۵) با اصلاحی که در متن ما شده شاید رفع این ابهام شده باشد رجوع کنید بصحفة ۲۲۷

کرده و کشور او را گرفته بود . بنابر گفته ابن الاثیر بغراخان را همسرش زهرداد و نیز برادر مهترش را که در بند بود داد خفه کردند .

۴- بغراخان ، پادشاه کاشغر که یوسف خاص حاجب بلاساغونی منظومه تعلیمی خود قدتبولک را که در سال ۴۶۲ = ۱۰۶۹-۱۰۷۰ نظم کرده بنام اوسروده است . احتمال میرود که او بغراخان هازون باشد که بنابر گفته ابن الاثیر ج ۹ ص ۲۱۲-۲۱۳ یکی از برادران پادشاه سابق الذکر است . این بغراخان ظاهراً ۱۶ سال بعنوان شریک سلطنت برادرش طغرل قراخان و پس از آن باز ۲۹ سال هم بعنوان یگانه پادشاه کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت کرده است ؛ مرگش را در سال ۴۹۶ = ۱۱۰۲-۱۱۰۳ ذکر میکنند .

اطلاعاتی که ابن الاثیر درباره « خان کاشغر » (ج ۱۰ ص ۱۱۲-۱۱۳) میدهد و ظاهراً در ۴۸۲ = ۱۰۸۹ تسلیم سلطان ملکشاه شده است می بایست نیز مربوط باین بغراخان باشد ؛ نیز ذکر از جنگهایی رفته است که در میان این خان و برادرش یعقوب تگین (امیر تاباش) و باز امیر دیگری بنام طغرل رخ داده اما با این همه اطلاعی درباره نتیجه قطعی این کشمکشها بماند نمیدهند .

و . بارتولد



چنانکه بارتولد درین مقالات خود برخی از آنها اشارت کرده است ابن الاثیر در تاریخ الکامل کراراً حوادثی از پادشاهان این سلسله آورده که ترجمه آنها بدین گونه است : در حوادث سال ۳۴۹ (۱) می گوید : درین سال از ترکان نزدیک دویست هزار خرگاه مسلمان شدند .

در حوادث سال ۳۸۲ (۲) می گوید : درین سال بغراخان ایلک بالشکریان خود بیخارا رفت و امیر نوح بن منصور سپاه فراوانی بجنگ او فرستاد و ایلک با ایشان روبرو شد و شکستشان داد و ایشان بدان حال بیخارا برگشتند و او هم در پیشاپیش بود و نوح خود بالشکریان دیگرش بجنگ او بیرون آمد و باهم روبرو شدند و جنگ سختی کردند و بشکست ایلک انجامید و او شکست خورد و بیلاساغون باز گشت .

در وقایع سال ۳۸۳ (۳) می گوید : درین سال شهاب الدوله هرون بن سلیمان ایلک معروف ببغراخان ترکی شهر بخارا را گرفت و کاشغر و بلاساغون تا مرز چین از او بود و سبب این بود که ابوالحسن بن سیمجور چون مرد و پسرش ابوعلی پس از حکمران خراسان شد بامیر رضی نوح بن منصور نوشت و از او خواست که هرجا را پدرش داشته است باو بسپارد و وی او را اجابت کرد و برای او خلعت فرستاد و شك نداشت که چون فرستاده او بهرات میرسد از آنجا برمی گردد و فایق در آنجا بود و خلعت و عهد بخراسان رسید . ابوعلی دانست که با او مکر کرده اند و این دلیلست که اندیشه بددرباره او دارند . فائق خلعت ها را برداشت و از هرات بسوی ابوعلی رفت و چون خبر باورسید عده ای از مردان برگزیده خود را فرستاد و در میان پوشنگ و هرات بفایق رسیدند و فائق و همراهان او باز گشتند و بمروالرو رفتند . ابوعلی بامیر نوح نوشت و دوباره حکمرانی خراسان را از او خواست و وی اجابت کرد و همه ولایت خراسان را باو داد پس از آنکه هرات از آن فایق بود . ابوعلی بفیروزی بنیشا بور باز گشت و خراج

خراسان را گرفت و نوح باو نوشت و مقداری از آنرا خواست که بلشکریان خود بدهد و وی عذر آورد و نکرد و از سرانجام آن کار می ترسید . پس بیغراخان مذکور نوشت و او را خواند که آهنگ بخارا بکند و آنرا از سامانیان بگیرد و وی را درین کار بطمع انداخت و در میان ایشان قرار شد که بغراخان همه ماوراءالنهر را بگیرد و ابوعلی خراسان را مالک شود . بغراخان بطمع افتاد و دوباره بدان سوی راه افتاد . اما فائق وی در مروالروید ماند تا اینکه جبران شکست خود را کرد و همراهان خود را گرد آورد و بی اجازه بسوی بخارا رفت . امیرنوح لشکریانی فرستاد که او را مانع شوند و چون باورسیدند با او جنگ کردند و فائق و همراهانش شکست خوردند و وی آهنگ ترمنز کرد و امیرنوح بحکمران گوزگانان نوشت که ابوالحرث احمد بن محمد فریغونی باشد و باو فرمان داد آهنگ فائق بکند و گروه بسیار گرد آمدند و فائق بآنها زد و ایشان را شکست داد و اموالشان را تاراج کرد و وی نیز بیغراخان نوشت و او را بطمع کشورگیری انداخت و وی بسوی بخارا رفت و آهنگ کشور سامانیان کرد و یکی یکی شهرها را گرفت . نوح لشکرها را گرد آورد و یکی از فرماندهان بزرگ خود را که نامش انج بود برایشان گماشت و بغراخان با ایشان رو برو شد و ایشان را شکست داد و انج را با گروهی از فرماندهان اسیر کرد و چون برایشان پیروز شد بطمع شهرها افتاد و نوح و همراهان او ناتوان شده بودند و نوح با ابوعلی سیمجور نوشت و از ویاری خواست و او را فرمان داد که بالشکریانش بسوی وی برود . اما او اجابت نکرد و عوتش را نپذیرفت و طمع او بر خراسان غلبه یافته بود و بغراخان نزدیک بخارا شد و فائق باورسید و باو پیوست و وارد بخارا شدند . امیرنوح پنهان شد و بغراخان آن شهر را گرفت و در آنجا فرود آمد و نوح پنهانی از آنجا بیرون رفت و از رود گذشت و بآمل الشط رفت و آنجا ماند و همراهانش در آنجا باو پیوستند و گروه بسیار برو گرد آمدند و در آنجا ماندند و نوح هم چنان با ابوعلی می نوشت و از ویاری میخواست و نسبت باو فروتنی میکرد و وی اعتنا نمیکرد . اما فائق از بغراخان اجازه گرفت ببلخ رود و آنجا را متصرف شود و وی بدین کار فرمان داد و او بدانجا رفت و فرود آمد .

چون بغراخان وارد بخارا شد و آنجا ماند بیماری سخت گرفتار شد و از آنجا بسوی سرزمین ترکمان روانه شد و چون راهی شد مردم شهر خود را بساقه لشکر اورساندند و بر آنها تاختند و اموالشان را تاراج کردند و ترکمان غزه هم دست بنهب ایشان زدند و از لشکر بغراخان گروهی را کشتند . چون بغراخان از بخارا رفت مرگ او را در گرفت و در گذشت و چون امیرنوح شنید از بخارا رفته است با کسانی که با او بودند بآنجا برگشت و وارد شهر شد و برای پادشاهی رفت و مردم شادی کردند و خوش شدند . اما بغراخان چون وی مرد همراهان او بشهرهای خود باز گشتند و وی مردی دین دار و نیکو کار و دادگر و نیکو رفتار و دوستدار دانشمندان و دینداران و نسبت بایشان بخشنده بود و دوست داشت که او را فرمانبردار رسول خطاب کنند و پس از او حکمرانی ترکمان بایملک خان رسید .

در حوادث سال ۳۸۵ (۱) می نویسد : فائق نزد ایلک خان بماوراءالنهر رفت و وی او را گرامی و بزرگ داشت و باو وعده کرد که بجایگاه خودش باز گرداند و بنوح نامه نوشت و شفاعت فائق را کرد و از او خواست سمرقند را بوی بدهد و وی هم اجابت کرد . پس از آن در وقایع سال ۳۸۷ (۲) می نویسد : [چون امیررضی نوح بن منصور سامانی



درگذشت] و خبر مرگ او بایلك خان رسید سوی سمرقند رفت و فائق الخا صه باو پیوست و یکی اورا پیشایش خود ببخارا فرستاد و چون امیر منصور این خبر را شنید در کار خود درماند و شتابان سپاه خود را آماده کرد و از بخارا رفت و از رود گذشت و فائق وارد بخارا شد و چنان وانمود که برای خدمت گزاری امیر منصور آمده است تا حقوق نیاکان اورا که مخدومان او بودند رعایت کند و مشایخ بخارا را نزد او فرستاد که بشهر خود برگردد و عهد و پیمان فرستاد که اورا از خویش مطمئن سازد و وی بدانجا بازگشت و وارد شهر شد و کار را بدست فائق سپرد و بکتوزون را سپهسالاری سپاه خراسان داد و درین زمان محمود بن سبکتکین سرگرم جنگ با برادرش اسمعیل بود ...

پس از آن در وقایع سال ۳۸۹ (۱) می گوید : درین سال دولت سامانیان بدست محمود بن سبکتکین و ایلک خان ترکی منقرض شد و نام او ابو نصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود . اما محمود چنانکه آوردیم خراسان را گرفت و در دست عبدالملک بن نوح ماوراءالنهر مانده بود و چون از محمود شکست خورد آهنگ بخارا کرد و در آنجا وی و فائق و بکتوزون و دیگران از امیران و بزرگان گرد آمدند و نیرو گرفتند و بگرد آوردن لشکر آغاز کردند و در اندیشه آن بودند که بخراسان برگردند و اتفاق اقتاد که فائق مرد و مرگ او در شعبان این سال بود و چون وی مرد کار ایشان ضعف گرفت و سست شدند و وی در میان ایشان مشارالیه بود و خصیتی بود از بندگان نوح بن نصر . چون خبرشان بایلك خان رسید با گروهی از ترکان ببخارا رفت و با عبدالملک دوستی و پیوستگی و پشتیبانی از او را وانمود کرد و ایشان هم اورا راستگو پنداشتند و از او پرهیز نکردند . بکتوزون و چند تن دیگر از امیران و سرکردگان نزد او رفتند و چون گرد آمدند ایشان را گرفت و رفت تا اینکه روز سه شنبه دهم ذی القعدة این سال وارد بخارا شد و عبدالملک نمیدانست چه کند زیرا که لشکرش اندک بود و باین جهة پنهان شد و ایلک خان بسرای امارت فرود آمد و در پی عبدالملک فرستاد تا برودست یافت و اورا بافکند (۲) برد و در آنجا مرد و وی آخرین پادشاه سامانی بود و پادشاهی ایشان بدست او پایان رسید ... و باوی برادرش ابو الحارث منصور بن نوح را که پیش از او پادشاه بود و برادران دیگرش ابو ابراهیم اسمعیل و ابو یعقوب پسران نوح و عمهایش ابو زکریا و ابوسلیمان و دیگران از خاندان سامان را نیز در بند افکند و هر یک را در حجره ای تنها نگاه داشت و دولت ایشان انتشار یافته و زمین های از حدود حلوان تا سرزمین ترکان در ماوراءالنهر جزو آن شده بود و از حیث سیرت و عدل یکی از بهترین دولت ها بود و این عبدالملک عبدالملک بن نوح بن منصور ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بود و همه پیادشاهی رسیده اند و از ایشان کسانی که درین نسب نامشان برده نشده منصور بن نوح بن منصور برادر این عبدالملک بوده است که در زمان او پادشاهی زایل شد و وی پیش از او سلطنت کرده است .

سپس در وقایع سال ۳۹۰ (۳) می نویسد : درین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح از زندان بیرون رفت و ایلک خان هنگامی که بخارا را گرفته بود اورا با جمعی از خاندانش بند کرده بود و سبب رهایی وی آن بود که کنیزکی برای خدمت نزد او میرفت و از حال او خبر شد . وی هر چه با او بود پوشید و بیرون رفت و زندانبانان اورا آن کنیزک پنداشتند و چون بیرون رفت نزد پیرزنی از مردم بخارا پنهان شد .

چون از جستجوی او آرام شدند از بخارا بخوارزم رفت و منتصر بخود لقب داد و بازمانده سرکردگان و لشکریان سامانی برو گرد آمدند و جمع ایستادند و یکی از سرکردگان همراهان خود را با لشکر بخارا فرستاد و با کسانی که از همراهان ایلک خان در آنجا بودند جنگ کردند و ایشان را شکست دادند و گروهی از ایشان را کشتند و گروهی از سرانشان مانند جعفر تکین و دیگران را گرفتار کردند و شکست خوردگان نزد ایلک خان بحدود سمرقند رفتند و آنجا بلشکریان بسیاری بر خوردند که ایلک خان آنها را پیاسبانی سمرقند گماشته بود و ایشان با شکست خوردگان توأم شدند و با لشکر منتصر جنگیدند و باز لشکر ایلک خان شکست خورد و سپاه منتصر آنها را دنبال کرد و بنه آنها را تاراج کردند و کارشان بالا گرفت و بخارا باز گشتند و مردم آنجا از بازگشت سامانیان شاد شدند. سپس ایلک ترکان را آورد و آهنگ بخارا کرد و کسانی را از سامانیان که در آنجا بودند راند و ایشان از رود گذشتند و بآمل الشط رفتند و کار برایشان سخت شد و با منتصر بسوی ایبورد رفتند و آنجا را گرفتند و خراج را جمع کردند و بسوی نیشابور رفتند و منصور بن سبکتکین در آنجا نایب از سوی برادرش محمود بود و در ربیع الثانی در نزدیکی نیشابور رو برو شدند و جنگ کردند. منصور و همراهانش شکست خوردند و آهنگ هرات کردند و منتصر نیشابور را گرفت و بر جمعیتش افزود. خبر بمین الدوله رسید و نیشابور رفت و چون بآنجا نزدیک شد منتصر از آنجا باسفراین رفت و چون در پی او بودند نزدیک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر رفت و باو پناه برد و از ویاری خواست. وی هم او را گرامی داشت و چیزهای فراوان نزد او فرستاد و منتصر را گفت بری برو که در آنجا کسی مانع همراهانش نخواهد بود و وعده کرد که لشکریان بسیار با فرزندان خود بیاری او بفرستد و وی آن رأی را پذیرفت و بسوی ری رفت و در آنجا فرود آمد. کسانی که در آنجا بودند از برابری با او ناتوان بودند جز آنکه شهر را ازو نگاه داشتند و نزد اعیان لشکرش مانند ابوالقاسم بن سیمجور و دیگران فرستادند و مالهایی دادند تا ایشان او را بازدارند و ایشان هم این کار را کردند و کاری را برو خرد شمرند و دلیرش کردند که بخراسان باز گردد و وی بدامغان رفت. لشکریان قابوس ازو برگشتند و منتصر در آخر شوال سال ۳۹۱ نیشابور رسید و خراج آنجا را جمع کرد و بمین الدوله سپاهی بجنک او فرستاد و بلام رو برو شدند و منتصر شکست خورد و بسوی ایبورد رفت و آهنگ گرگان داشت و شمس المعالی او را از آنجا بازداشت. پس آهنگ سرخس کرد و خراج آنجا را گرفت و در آنجا ساکن شد. منصور بن سبکتکین از نیشابور بسوی اوردت و در بیرون سرخس جنک در میانشان در گرفت و منتصر و باران او شکست خوردند و ابوالقاسم علی بن محمد بن سیمجور و گروهی از سران لشکرش گرفتار شدند و آنها را نزد منصور بردند و ایشان را بغزنین فرستاد و این واقعه در ربیع الاول سال ۳۹۲ بود و منتصر چندان از آنجا رفت که بترکان غز رسید و ایشان هواخواه سامانیان بودند و ایشان را برانگیخت و برو گرد آمدند و ایشان را بجنک ایلک خان فرستاد و این واقعه در شوال سال ۲۹۳ بود و ایلک در نواحی سمرقند با ایشان رو برو شد و او را شکست دادند و اموال او را گرفتند و گروهی از لشکریان و سرانشان را اسیر کردند و بجایگاه خود برگشتند و ایشان بر آن قرار گرفت که اسیران را رها کنند تا اینکه بایلک خان نزدیکی جویند. چون منتصر این را دانست از همراهان خود گروهی را که بایشان اعتماد داشت برگزید و از رود گذشت و بآمل الشط فرود آمد و کسی او را نپذیرفت و بهر جا که میرفت مردم آنجا از ترس او را بر میگردانند. سپس برگشت و از رود گذشت و آهنگ بخارا کرد

و کسیکه از جانب ایلک خان حکمران آن شهر بود با او درو برو شد و جنگ کردند و منتصر شکست خورد و بدبوسی رفت و گروهی را گرد آورد و دوباره بجنگ رفت و شکستشان داد و گروه بسیاری از جوانان سمرقند برو گرد آمدند و از لشکریان او شدند و مردم و مال بسیار و آلت و جامها و ستور فراوان برو گرد آمدند و چون ایلک خان این حال را شنید ترکان را گرد آورد و بسوی او رهسپار شد و در نواحی سمرقند رو برو شدند و جنگ در میانشان سخت شد. ایلک خان شکست خورد و این در شعبان سال ۳۹۴ بود و اموال و ستورهای او را غنیمت گرفتند. ایلک خان بسرزمین ترک باز گشت و لشکریان گرد آورد و آماده ساخت و بجنگ منتصر برگشت و باز گشت او مصادف باباز گشت غزهای هواخواه منتصر بجایگاهشان بود و لشکریان او بیشتر بودند و در نواحی اسروشنه جنگ در گرفت. منتصر شکست خورد و ترکان از همراهانش بسیاری را کشتند و منتصر از آنجا گریخت تا اینکه از رود گذشت و بگوزگانان رفت و آنجا را تاراج کرد و میخواست برود. یمینالدوله لشکریانی بجنگ او فرستاد و او را دنبال کردند تا اینکه بیسظام رسید و قابوس لشکری فرستاد که او را از آنجا برانند. چون راه از هرسو بروتنگ شد بماوراءالنهر باز گشت و همراهان او از سختی و بی خوابی و رنج و ترس بتنگ آمده بودند و بسیاری از ایشان از جدا شدن و بهمرهان ایلک خان پیوستند و چون از جایگاه او خبر شدند منتصر نمیدانست که ناگهان لشکریان از هرسو گرد او را گرفتند و وی ساعتی با ایشان زد و خورد کرد و سپس رفت و بجادری از تازیان که پیروان یمینالدوله بودند فرود آمد و یمینالدوله بایشان سپرده بود که او را ببابند و چون او را دیدند باو مهلت دادند تا شب تاریک شود پس بر سر او فرود آمدند و کشتندش و این پایان کارش بود ...

پس از آن در حوادث سال ۳۹۳ (۱) در شرح تصرف سیستان بدست محمود غزنوی و تسلیم خلف بن احمد می نویسد که وی چهار سال در گوزگانان ماند و چون خبر یمینالدوله رسید که وی کس نزد ایلک خان فرستاده است و او را بجنگ با یمینالدوله برانگیخته او را بجزدین فرستاد و دیدبان برو گماشت تا اینکه در رجب ۳۹۹ مرگ او فرا رسید و یمینالدوله هرچه از و مانده بود پسرش ابو حفص و ا گذاشت و خلف مشهور دردانش جویی و گرد آوردن دانشمندان بود و او را کتابیست که در تفسیر قرآن تألیف کرده و از کتابهای بزرگست.

سپس در وقایع سال ۳۹۶ (۱) در شرح جنگ کوا کیر در هندوستان می نویسد: حکمران آنجا خواستار صلح بود و محمود پاسخ نمی داد تا اینکه از خراسان باو خبر رسید که اختلافی روی داده و ایلک خان آهنگ آنجا دارد با پادشاه هند بر پانصد فیل و سیصد هزار من نقره مصالحه کرد ... و یمینالدوله بخراسان برگشت که کارهای آنجا را اصلاح کند و عازم بود که باز به هندوستان برگردد، چون خراسان بر یمینالدوله قرار گرفت و ایلک خان ماوراءالنهر را گرفت کس نزد وی فرستاد و با او سازگار شد و دخترش را گرفت و در میانشان دامادی و صلح برقرار شد. اما سخن چینان سرانجام میانه ایشان را بهم زدند و ایلک خان آنچه در دل داشت پنهان نمیکرد. چون یمینالدوله بسوی مولتان رفت ایلک خان تهی ماندن خراسان را غنیمت شمرد و سبازی تگین سپهسالار خود را با بیشتر از لشکر خود درین سال بخراسان فرستاد و

برادرش جعفر تگین را با چند تن از سران روانه بلخ کرد. یمین الدوله يك تن از بزرگان امیران خود را که باو ارسلان جاذب میگفتند در هرات گماشته بود و باو فرمان داده بود که هرگاه مخالفی رو باو آورد بغزنین برود. چون سباشی تگین بسوی خراسان راه افتاد ارسلان بسوی غزنین رفت و سباشی هرات را گرفت و در آنجا ماند و کسی را بنیشابور بحکمرانی آنجا فرستاد. خبر یمین الدوله رسید و او در هرات بود و بغزنین برگشت و در راه هیچ جا نیاسود و چون بآنجا رسید لشکریان خود را پول و نیروداد و هرچه را درست کردنی بود درست کرد و از ترکان خلجی نیز یاری خواست و از ایشان هم مردم بسیار نزد او رفتند و با ایشان بسوی بلخ رفت و جعفر تگین برادر ایلک خان در آنجا بود و او بسوی ترمذ رفت و یمین الدوله در بلخ فرود آمد و لشکریان را بسوی سباشی تگین بهرات فرستاد و چون نزدیک او رسیدند او بسوی مرو رهسپار شد که از رود بگذرد و تر کمانان غزلباور رسیدند و با او جنگ کردند و از ایشان گروه بسیار کشته شدند پس وی بسوی ایبورد رفت که راه را در آنجا برایشان بگیرد و لشکریان یمین الدوله او را دنبال کردند و وی از ترس بگریختن رفت. سپس از آنجا بیرون آمد و بخراسان برگشت و یمین الدوله با او جنگ کرد و او را از مقصدش بازداشت و برادر سباشی تگین و چند تن از سران را اسیر کرد و وی با اندکی از همراهان خود جان بدربرد و از رود گذشت. ایلک خان هم برادرش جعفر تگین را بسوی بلخ فرستاده بود که مانع شود یمین الدوله سباشی را دنبال کند. وی بازنگشت و همه کوشش او در بیرون کردن سباشی از خراسان بود و چون از آنجا بیرون کردش ببلخ بازگشت و همه کسانی را که با جعفر تگین آنجا بودند شکست داد و خراسان تسلیم یمین الدوله شد.

سپس در وقایع سال ۳۹۷ (۱) می گوید: چون یمین الدوله لشکریان ایلک خان را از خراسان بیرون کرد ایلک کس نزد خان قدرخان بن بغراخان پادشاه ختن فرستاد که در میان ایشان خویشی بود و حال خود را بدو گفت و یاری و یاورى از او خواست و او ترکان را از دورترین جاها گرد آورد و بسوی خراسان رفتند و وی با ایلک در يك جا گرد آمدند و از رود گذشتند و خبر یمین الدوله رسید و وی در تنخارستان بود و رهسپار شد و پیش از ایشان ببلخ رسید و برای جنگ آماده شد و ترکان و غزان و خلجیان و هندوان و افغانان و غزنویان را گرد آورد و از بلخ بیرون آمد و در دو فرسنگی آنجا در جایگاهی گشاده که برای جنگ خوب بود لشکر گاه ساخت و ایلک خان و قدرخان با لشکریان خود پیش آمدند و نزدیک او فرود آمدند و جنگ در گرفت و يك روز تا شب کشید و چون فردا شد باز برخی بر برخی دیگر حمله بردند و جنگ رخ داد و یمین الدوله بر بلندی رفته بود و نگران جنگ بود و از ستورش فرود آمد و برای فروتنی در برابر خدای تعالی روی خود را بگاك مالید و از وی فیروزی خواست. پس فرود آمد و با فیل بقلب لشکر ایلک خان حمله برد و آنرا از جای خود راند و ایشانرا شکست داد و همراهان یمین الدوله دنبالش کردند و ایشانرا میکشیدند و اسیر میکردند و غنیمت می گرفتند تا اینکه وادارشان کردند از شهر بگذرند و شاعران درین فیروزی یمین الدوله را مدح بسیار گفته اند.

سپس در حوادث سال ۴۰۳ (۲) می گوید: درین سال ایلک خان مرد و او تهیه میدید که بخراسان باز گردد که از یمین الدوله انتقام بگیرد و بقدرخان و طغان خان نامه نوشت که او را درین کاریاری کنند و چون مرد برادرش طغان حکمران شد و کس نزد یمین الدوله فرستاد

و با او مصالحه کرد و باو گفت مصلحت اسلام و مسلمانان اینست که تو مشغول بغزو هندوستان باشی و من بغزو ترك مشغول باشم و اگر یکدیگر را رها کنیم بجاست ووی هم پذیرفت و اختلاف از میان برخاست و هر دو بغزو کافران سرگرم شدند و ایلک خان مردی نیکو کار و دادگرو نیکو منش و دوستدار دین و مردم دیندار و بزرگ دارنده دانش و دانشمندان و نیکو کار در باره ایشان بود . پس از آن در وقایع سال ۴۰۸ (۱) می نویسد : درین سال ترکان بشماره فراوان و با سیصد هزار خرگاه از نژادهای ترك و از آنجمله خطایه (۲) که ماوراءالنهر را گرفتند و بزودی اگر خدا بخواهد خبر پادشاهی شان را خواهم آورد از چین بیرون آمدند و سبب بیرون آمدنشان این بود که طغان خان شاه ترکستان بیمار سخت شده بود و بیماری درو بدرازا کشید و ایشان بدین جهت طمع در سرزمین او بستند و بدانجا رفتند و قسمتی از آنرا گرفتند و تاراج کردند و ویران کردند و در میان ایشان و بلاساغون هشت روز راه ماند و چون خبر باو رسید در آنجا بیمار بود و از خدا خواست او را بهبود بخشد که از کافران انتقام بستاند و کشورها را از ایشان نگاه دارد و سپس هر چه میخواست با او بکند . خدا هم از وی پذیرفت و او را بهبود بخشید و وی لشکر گردآورد و بشهرهای دیگر اسلام نوشت و مردم را بیاری میخواست . صد و بیست هزار تن از متطوعه بروگرد آمدند و چون خبر بهبود او و لشکرگیری او و بسیاری لشکر او بترکان رسید بشهرهای خود باز گشتند و نزدیک سه ماه راه در پشت سر ایشان ماند و چون بآنجا رسیدند از دوری راه خود را در زینهار دیدند . با این همه بایشان رسید و از ایشان پیش از دو بیست هزار مرد کشت و نزدیک صد هزار تن اسیر گرفت و از ستور و خرگاه و جز آن از آوندهای زروسیم و ساخته چین که بدست هیچکس نیفتاده بود غنیمت یافت و بیلاساغون برگشت و چون آنجا رسید بیماری او برگشت و از آن بمرد و وی دادگر و نیکو کار و دیندار و دوستدار دانش و دانشمندان و هواخواه دینداران بود و بایشان مال می داد و بخود نزدیکشان میکرد ... گفته اند که این واقعه با احمد بن علی قراخان برادر طغان خان افتاده و در سال ۴۰۳ روی داده است .

چون طغان خان مرد پس از و برادرش ابوالمظفر ارسلان خان پادشاهی رسید و لقب او شرف الدوله بود و قدرخان یوسف بن بغراخان هرون بن سلیمان که پادشاه بخارا بود و ذکرش پیش ازین گذشت با او مخالفت کرد و وی نایب طغان خان در سمرقند بود . یحیی الدوله نوشت و از و در برابر ارسلان خان یاری خواست و وی بر روی جیحون پلی از کشتی بست و آنرا بزنجیر استوار کرد و از آنجا گذشت و پیش از آن آنجا را ندیده بود و در برابر ارسلان خان با او یاری کرد . سپس یحیی الدوله از و ترسید و بسرزمین خود بازگشت و قدرخان و ارسلان خان صلح کردند که باهم آهنگ سرزمین یحیی الدوله بکنند و آنجا را قسمت کنند و ببلخ رفتند . خبر یحیی الدوله رسید و آهنگ ایشان کرد و باهم جنگیدند و از هر دو سوی پایداری کردند تا اینکه ترکان شکست خوردند و از جیحون گذشتند و از ایشان بیشتر از آنچه جان بدر بردند غرق شدند . پس ازین واقعه فرستاده حکمران خوارزم نزد یحیی الدوله آمد و او را بغیروزی تهنیت گفت . باو گفت : از کجا دانستید . گفت : از بس آب با خود کلاه می آورد .

یحیی الدوله از رود گذشت و مردم آن سرزمین از آنچه از لشکر یحیی الدوله دیده بودند بقدرخان شکوه بردند . گفت : نزدیکست کارما و دشمن یکسره شود اگر ما پیش بردیم داد

(۱) ج ۹ ص ۱۱۱ - ۱۱۳ (۲) در اصل چنینست و ظاهراً باید «خطایه» باشد یعنی همان قراخانیان

شما را می ستانیم و اگر دشمن ظفر یافت خدای بشما رحم کند . پس وی و قدرخان گرد آمدند و باهم طعام خوردند و قدرخان داد گرونی کومنش بود و جهاد بسیار میکرد و از جمله کشورهای که گشاد ختن بود که سرزمینی در میان چین و ترکستانست و آنجا دانشمندان و فاضلان بسیار دارد و بدین گونه ماند تا اینکه سال ۴۲۳ رسید و در آن سال مرد ووی همواره در نماز جماعت بود و چون مرد سه پسر از و ماند از آن جمله ابوشجاع ارسلان خان و کاشغروختن و بلاساغون از آن او بود و در منبرهای آنجا بنام وی خطبه میکردند و لقب وی شرف الدوله بود و هرگز باده نمیخورد و دیندار و دوستدار دانشمندان و دینداران بود و از هر ناحیه آهنگ او میکردند و بایشان پول میداد و نیکویی میکرد . نیز از و ماند بغراخان بن قدرخان و ترازو و اسپنجاب از و بود و برادرش ارسلان برو تاخت و کشورش را گرفت . پس با یکدیگر جنگ کردند و ارسلان خان شکست خورد و اسیر شد و او را بند کرد و کشورش را گرفت . سپس بغراخان پسر مهترش را که نامش حسین جفری تگین بود و ولیعهد خود کرد . بغراخان را زنی بود که از و فرزندی خرد داشت و این برو گران آمد و برو ایستاد و او را زهر داد و با چند تن از نزدیکانش مرد و برادرش ارسلان خان بن قدرخان را هم خفه کرد و این در سال ۴۳۹ بود و سران دربار او را کشت و پسرش را پیادشاهی رساند و نام او ابراهیم بود و او را با لشکری بشهری که بنام برسغان معروفست و حکمران آن بنالتگین نام داشت فرستاد و بنالتگین برو فیروز شد و او را کشت و لشکریانش شکست خوردند و پیش مادرش برگشتند و فرزندان بغراخان باهم اختلاف کردند و طغفاج حکمران سمرقند آهنگ ایشان کرد .

طغفاج خان ابوالمظفر ابراهیم بن نصرایمك عمادالدوله لقب داشت و سمرقند و فرغانه بدست او بود و پدرش مردی پارسا و پرهیزگار بود و همان کسیست که سمرقند را گرفت . چون وی مرد پسرش طغفاج خان بجای او نشست و بشاهی رسید و طغفاج مردی دیندار بود و مالی را نمی گرفت مگر آنکه فقیهان فتوی دهند . ابوشجاع علوی و اعظ نزد او رفت و وی مردی پارسا بود و او را موعظه کرد و گفت تو سزاوار پادشاهی نیستی . طغفاج خان در را بروی خود بست و عزم کرد از پادشاهی دست بکشد . مردم شهر برو گرد آمدند و گفتند این کار خطاست و ایستادگی بکار ما بر عهده تست و بدین جهت در را بروی مردم گشود و در سال ۴۶۰ مرد . سلطان الپ ارسلان در روز گار عمش طغرل بیك آهنگ کشور او کرد و آنجا را تاراج کرد و کسی با او برابری نکرد . وی رسولی پیش قائم بامر الله در سال ۴۵۳ فرستاد و او را بیازگشت بیای تخت تهنیت گفت و از و خواست الپ ارسلان را از دست اندازی بسرزمین وی باز دارد . وی هم پذیرفت و خلعت و لقب برای او فرستاد .

سپس در سال ۴۶۰ فاتح شد و در زندگی خود پادشاهی را پسرش شمس الملک داده بود و طغان خان بن طغفاج برادرش آهنگ او کرد و در سمرقند او را شهر بند کرد و مردم شهر نزد شمس الملک گرد آمدند و گفتند برادرت املاک ما را ویران کرد و تباه کرد و اگر جزو کسی دیگر بود ما ترا یاری نمی کردیم اما او برادر تست و کسی را در میان شما راه نیست . بایشان وعده اصلاح کار داد و نیم شب با پانصد غلام آماده از شهر بیرون رفت و بر سر برادر فرود آمد و وی احتیاط نکرده بود و برو چیره شد و او را شکست داد و درین زمان پدرشان زنده بود . سپس هرون بغراخان بن یوسف قدرخان و طغرل قراخان آهنگ او کردند و طغفاج بر کشور آنها دست یافته بود و نزدیک سمرقند رسیدند و بر شمس الملک فیروز نشدند و با او

صلح کردند و برگشتند. سرزمین همسایه جیحون از آن شمس الملك و نواحی آن سوی تر در دست ایشان و مرز در میان نشان خجنده بود. سلطان الپ ارسلان دختر قدرخان را بزنی گرفت و پیش از آن همسر مسعود بن محمود بن سبکتگین بود و شمس الملك دختر الپ ارسلان را گرفت و دختر عمش عیسی خان زن سلطان ملکشاه بود و آن خاتون جلایه مادر ملک محمود است که پس از پدرش پادشاهی رسید و در سال ۴۶۵ بمناست کشته شدن الپ ارسلان ذکر او خواهد آمد. سپس شمس الملك مرد و پس از او برادرش خضرخان پادشاه شد. سپس او مرد و پسرش احمد خان بشاهی رسید او آن کسیست که ملکشاه او را گرفت و سپس رها کرد و سرزمین او را بوی پس داد در سال ۴۸۵ و در آنجا ذکر او خواهد آمد انشاء الله تعالی. سپس لشکریانش برودست یافتند و کشتندش و پس از او محمود خان بشاهی نشست و جدش از پادشاهان ایشان بود و وی کر بود و طغان خان بن قراخان پادشاه طراز آهنگ او کرد و او را کشت و بر کشورش دست یافت و ابوالمعالی محمد بن زید علوی بغدادی را در سمرقند بنیابت گماشت و وی سه سال حکمرانی کرد و پس از آن برو عصیان کرد و طغان خان او را در حصار گرفت و گرفتارش و کشتش و با وی مردم بسیاری را کشت. سپس طغان خان بترمذ رفت و اندیشه خراسان داشت و سلطان سنجر باو برخورد و بوی فیروز شد و کشتش و همه ماوراء النهر از آن او شد و در آنجا محمود خان ابن گمشدگین بن ابراهیم بن طغاج خان را بنیابت گماشت و عمرخان آنجا را از او گرفت و پادشاه سمرقند شد. سپس از لشکر او گریخت و آهنگ خوارزم کرد و سلطان سنجر برو فیروز شد و او را کشت و حکمرانی سمرقند را بمحمدخان و حکمرانی بخارا را بمحمدتگین بن طغانتگین داد. اما کاشغر آن پایتخت ترکستانست و از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود چنانکه آوردیم سپس پانزده ماه از آن محمود بن قراخان صاحب طراز و شمش شد و پس از آن وی مرد و بعد از او طغرل خان بن یوسف قدرخان بشاهی آنجا نشست و بر آن کشور دست یافت و بلاساغون را هم گرفت و پادشاهی او شانزده سال بود. پس مرد و پسرش طغرلتگین پادشاه شد و دو ماه گذشت که هارون بن قراخان برادر یوسف طغرلخان بن طغاج بن قراخان آمد و از کاشغر گذشت و هارون را گرفت و لشکریانش فرمانبردار او شدند و کاشغر و ختن و آنچه را که پیوسته بآنجاست تا بلاساغون گرفت و بیست و نه سال در آنجا پادشاهی کرد و در ۴۹۶ مرد و پسرش احمد بن ارسلان خان بشاهی رسید و رسولی بخلیفه المستظهر بالله فرستاد و از او خلعت و لقب خواست و وی آنچه خواسته بود برای او فرستاد و نورالدوله لقب دادش.

سپس در وقایع سال ۴۲۰ (۱) می نویسد: درین سال یمین الدوله ترکان غز و فرق آنها را که در کشورش بودند سرکوبی کرد زیرا که ایشان در آنجا فساد میکردند و ایشان پیروان ارسلان بن سلجوق ترکی بودند و در بیابان بخارا بودند و چون یمین الدوله از رود گذشت علی تگین صاحب بخارا چنانکه آوردیم گریخت...

پس از آن در وقایع سال ۴۳۲ (۲) درباره آغاز کار سلجوقیان می گوید: هارون بن ایلک خان بر بعضی از قلمرو سامانیان استیلا یافت و پادشاه سامانی کس نزد سلجوق فرستاد و از ویاری خواست و وی پسرش ارسلان را با جمعی از لشکریانش بیاری او روانه کرد و کار سامانیان بدین وسیله نیرو گرفت و هر چه هارون گرفته بود پس گرفتند و ارسلان نزد پدر

باز گشت و فرزندان سلجوق ارسلان و میکائیل و موسی بودند ... و ایشان نزدیک بخارا در بیست فرسنگی آن شهر فرود آمدند و امیر بخارا از ایشان در هراس بود و از همسایگی ایشان باك داشت و میخواست نابودشان بکند و ایشان ببغراخان پادشاه ترکستان پناه بردند و در کشور او ماندند و از او حمایت خواستند و کار در دست طغرل بیک و برادرش داود بود زیرا که ایشان باهم نزد بغراخان نبودند یکی از ایشان نزد او بود و دیگری با کسان خود و می ترسیدند که با ایشان مکر بکنند و مدتی هم چنین ماندند . بغراخان میکوشید که ایشان را نزد خود گرد بیاورد و ایشان این کار را نکردند . پس طغرل بیک را گرفت و بند کرد و داود با خانواده و پیروان خود خواست از بغراخان انتقام بگیرد و برادرش را آزاد کند . بغراخان لشکری بچنگ اوفرستاد و جنگ کردند و سپاه بغراخان شکست خورد و بسیاری از ایشان کشته شدند و وی برادر را از اسارت رها کرد و از آنجا بچند نزدیک بخارا رفتند و آنجا ماندند و چون دولت سامانیان سپری شد و ایلک خان بخارا را گرفت جایگاه ارسلان بن سلجوق عم داود و طغرل بیک در ماوراءالنهر بلند شد . علی تگین در حبس ارسلان خان بود و گریخت و وی برادر ایلک خان بود و ببخارا رسید و آنجا را گرفت و با ارسلان بن سلجوق همداستان شد و از خود دفاع میکردند و کارشان دشوار شد و ایلک برادر ارسلان خان آهنگ ایشان کرد و جنگ کردند و او را شکست دادند و در بخارا ماندند . علی تگین بیشتر معارض محمود بن سبکتگین بود زیرا که سرزمین آن دو همسایه بود و بر رسولانش که بسوی پادشاهان ترك می رفتند راه را می گرفت و چون آن چنانکه آوردیم محمود از جیحون گذشت علی تگین از بخارا گریخت .

سپس در حوادث سال ۴۳۵ (۱) می نویسد : « درین سال در ماه صفر از کافران ترك که در نواحی بلاساغون و کاشغر (۲) پراکنده بودند اسلام آوردند و ده هزار خرگاه از آنها گرویدند و در روز اضحی بیست هزار سرغنم را قربان کردند و خدا مسلمانان را از بدخواهی ایشان رها کرد و ایشان تابستان را در نواحی بلغاروزمستان را در نواحی بلاساغون می گذراندند و چون اسلام آوردند در شهرها پراکنده شدند و در هر ناحیه هزار خرگاه ماند یا بیشتر و یا کمتر و گاهی گرد می آمدند که برخی از ایشان برخی از مسلمانان را پشتیبانی کنند و ترکانی که مسلمان نشده ماندند تتر و خطا بودند و ایشان در نواحی چین بوده اند و صاحب بلاساغون و سرزمین ترك شرف الدوله بود و از برادران و نزدیکانش باطاعت بسنده میکرد و زمین ها را در میانشان تقسیم کرد و برادرش اصلان تگین بسیاری از سرزمین ترکان را داد و برادرش بغراخان را طراز و اسب بجا داد و بهمش طغخان همه فرغانه را داد و پسر علی تگین بخارا و سمرقند و جاهای دیگر را داد و خود ببلاساغون و کاشغر بسنده کرد .

پس از آن در وقایع سال ۴۳۶ (۳) می گوید : درین سال بغراخان صاحب ماوراءالنهر جمع بسیاری از اسمعیلیان را کيفرداد و سبب آن بود که چند تن از ایشان آهنگ ماوراءالنهر کردند و بطاعت المستنصر بالله علوی صاحب مصر دعوت کردند و جمع بسیاری در پی ایشان رفتند و مذاهبی را آشکار کردند که مردم این نواحی منکر آن بودند و بغراخان پادشاه آنجا خبرشان را شنید و اندیشه کرد ایشان را کيفرده و میترسید برخی از آن کسان که از مردم این سرزمین اجابت آن را کرده اند از او برهند . پس بر برخی از ایشان آشکار کرد که متمایل بدیشانست و میخواهد بدین ایشان در آید و ایشان را بدین آگاه کرد و در مجالس خود خواند

وچندی نکشید که همه کسانی که گفتار آنها را اجابت کرده بودند از آن خبر شدند و هر کس از ایشان را که در حضور او بودند کشت و بشهرهای دیگر نوشت که هر کس در آنجا هست آنها را هم بکشند و آنچه گفته بود کردند و این شهرها از ایشان رستند.

سپس در وقایع سال ۴۳۸ (۱) می گوید: درین سال گروهی از ترکان که از بسیاری شمار نمی آمدند از سرزمین تبت بیرون آمدند و نزد ارسلانخان صاحب بلاساغون فرستادند و از او از نیک رفتاری بارعیت و اینکه دستبردی بکشورشان نمیزند سپاس گزارند و آنجا ماندند و او نزد ایشان فرستاد و باسلامشان خواند اما از او نپذیرفتند و از ویزاری هم نکردند.

باز در حوادث سال ۴۶۵ (۲) آورده است: درین سال در ربیع الاخر التکین صاحب سمرقند شهر ترمذ را گرفت و سبب این بود که چون خبر مرگ الب ارسلان باورسید و دانست که پسرش ملکشاه از خراسان باز گشته بر زمین هایی که همسایه او بود طمع کرد و در اول ربیع الاخر آهنگ ترمذ کرد و آنجا را گرفت و هر چه از ذخایر و جز آن در آنجا بود ب سمرقند برد و ایاز بن الب ارسلان از بلخ بکوزگانان رفته بود. مردم بلخ ترسیدند و نزد التکین فرستادند و از ویزینهار خواستند و او زینهارشان داد و خطبه را بنام او کردند و وی بدانجا وارد شد و سپاهیانش اموال مردم را تاراج کردند و وی ب ترمذ باز گشت و او باش بلخ بگروهی از همراهان او زدند و ایشان را کشتند و او باش گشت و فرمان داد شهر را بسوزند. اعیان مردم شهر بیرون رفتند و نزد او شدند و از و گذشت و بپوش خواستند و وی ایشان را بخشید اما مالهای سوداگران را گرفت و غنیمت بسیار یافت و چون خبر بایاز رسید از کوزگانان ببلخ باز گشت و در غره جمادی الاخره بآنجا رسید و مردم از فرمان بردند و از آنجا با ده هزار سوار بترمذ رفت در بیست و سوم جمادی الاخره و سپاه التکین با ایشان روبرو شد و ایاز شکست خورد و از لشکریانش بیشتر در جیحون غرقه و بسیاری کشته شدند و اندکی رهایی یافتند.

سپس در حوادث سال ۴۸۲ (۳) می نویسد: درین سال سلطان ملکشاه ماوراءالنهر را گرفت و سبب این بود که سمرقند در دست احمد خان بن خضر خان برادر شمس الملک بود که پیش از او از آن وی بود و او برادر زاده ترکان خاتون همسر سلطان ملکشاه بود و جوان پیدادگر بد رفتاری بود و رعیت را بسیار مصادره میکرد و از ویزا ربودند و در نهان بسلطان نوشتند و از و یاری خواستند و از و درخواستند که بسوی ایشان رود و سرزمینشان را بگیرد و فقیه ابوطالب بن علق شافعی بشکایت نزد سلطان رفت و وی بواسطه فراوانی مالش از احمد خان می ترسید و وانمود کرد که ببازرگانی وحج بسفر میرود و نزد سلطان رفت و باو شکوه برد و او را بطمع گرفتن آن سرزمین انداخت و سلطان بگرفتن آنجا برانگیخته شد و از اصفهان راهی شد که بآنجا رسیده بود و رسول پادشاه روم بآنجا آمده و خراجی را که برومقرر بود آورده بود و نظام الملک او را با خود بماوراءالنهر برد و در گرفتن این سرزمین حاضر بود و چون بکاشغر رسید نظام الملک باو اذن داد ب سرزمین خود باز گردد و گفت دوست دارم از ما در تواریخ بنویسند که پادشاه روم جزیه فرستاد و برادر کاشغر رسید تا مردم گشادگی کشور سلطان را بدانند و از و بهراسند و در دل خود خلاف او را جای ندهند و این دلیل بر همت عالی اوست که بر فراز آسمان میرسید و چون سلطان از خراسان باصفهان رفت لشکریان را از همه

شهرها کرد آورد و با سپاه‌هایی که دیوانی حد آنها را معین نکنند و بشمار در نیاید از رود گذشت و چون از رود عبره کرد آهنگ بخارا کرد و آنجا‌هایی را که بر سر راه بود گرفت سپس با آنجا رفت و آنرا هم با شهرهای نزدیک آن گشود و آهنگ سمرقند کرد و در آنجا فرود آمد و از پیش نامه بمردم این شهرها میفرستاد و از ایشان در فیروزی و رهایی از یزداد و محاصره شهر و سخت گیری بمردم آن یاری میخواست و مردم شهرها با او همراهی می کردند . احمد خان صاحب سمرقند امرا و کسانی از مردم شهر را که بایشان وثوق داشت در باروی شهر پراکنده کرد و برجی را که برج عیار می گفتند بمردی علوی که از مختصان او بود تسلیم کرد و او را بجنک واداشت . چنین اتفاق افتاد که پسری ازین علوی در بخارا کسی را اسیر گرفت و پدر او را بکشتن تهدید کرد و وی از جنک کوتاهی کرد و کار بر سلطان ملک‌شاه آسان شد و با چند منجنیق چند شکاف در باروانداخت و این برج را گرفت و چون سپاه سلطان از بارو بالا رفت احمد خان ترسید و در خانه یکی از مردم عوام پنهان شد و وی بروز داد و او را گرفتند و نزد سلطان بردند و در پیمان بگردن او کرده بودند . سلطان با او خوبی کرد و رهاش کرد و با صفا هانش فرستاد و کسانی را برو گماشت که از او سپاسی کنند و امیر عمید ابو طاهر عمید خوارزم را بمسمرقند گماشت و سلطان آهنگ کاشغر کرد . چون پیوز کند رسید و آن شهر است که رودی بر دروازه آن می گذرد کسی نزد پادشاه کاشغر فرستاد و باو فرمان داد که خطبه و سکه بنام او بکند و بیم داد که اگر خلاف بکند بجنک او برود و او این کار را کرد و فرمان برد و نزد سلطان آمد و او را نیکو داشت و بزرگ داشت و مهربانی بسیار کرد و بر زمین خود باز گردانیدش و سلطان بخراسان باز گشت و چون از سمرقند دور شد مردم آنجا و سپاهیان آنجا که بچگلیه معروفند با عمید ابو طاهر نایب سلطان اتفاق نداشتند ، تا اینکه چیزی نمانده بود او را بگیرند و وی حمله کرد تا از پیش ایشان بیرون شد و بخوارزم رفت .

فرمانده لشکریان معروف بچگلیه نامش عین الدوله بود و سلطان ازین حادثه ترسید و یعقوب تکین برادر پادشاه کاشغر نوشت و کشور او معروف باب نباشی بود و قلعه آن در دست او بود و او را نزد خود خواند و وی در سمرقند نزد او آمد و باهم یگانه شدند . پس از چندی یعقوب دانست که کار او باوی راست نمی آید و مردمی را که با ایشان بد کرده بود بروانگیخت تا اینکه خون‌های کسانی را که از ایشان کشته بود خواستند و بروفتوی گرفت و او را کشت و این اخبار بر سلطان ملک‌شاه رسید و وی بمسمرقند باز گشت .

چون خبر عصیان سمرقند و کشته شدن عین الدوله فرمانده چگلیه بر سلطان ملک‌شاه رسید بمسمرقند باز گشت و چون ببخارا رسید یعقوب که بر سمرقند دست یافته بود ترسید و بفرغانه رفت و بولایت خود پیوست و گروهی از سپاهیان او بر سلطان رسیدند و ازو زنهار خواستند و در قریه معروف بطواویس باو پیوستند و چون سلطان بمسمرقند رسید آنجا را گرفت و امیر ابرار بر آنجا گماشت و در پی یعقوب رفت تا اینکه پیوز کند رسید و لشکریان بهمه سو در باز جستن او فرستاد و سلطان نزد پادشاه کاشغر فرستاد که برادر یعقوب بود تا در کار او بکوشد و او را نزد وی بفرستد . چنین اتفاق افتاد که لشکریان یعقوب برو برخاستند و خزاین او را تاراج کردند و او را ناچار کردند که با اسب خود بگریزد و بکاشغر نزد برادرش برود و ازو یاری بخواهد . چون سلطان این را شنید نزد ملک کاشغر فرستاد و او را بیم داد که اگر او را نزدش نفرستد آهنگ سرزمین او کند و او را دشمن دارد . وی ترسید که آنچه سلطان میخواست

نکند و برادرش را پس از آنکه از وی یاری خواسته است تسلیم کند و در میان ایشان دشمنی دیرین و کشمکش بسیار بر سر کشور بود و ازین کار باك نداشت. در پی آن شد که برادرش یعقوب را بگیرد و وانمود کرد که در پی اوست و برودست یافت و با پسرش و گروهی از همراهانش که بر یعقوب گماشته بود او را فرستاد و با ایشان هدایای بسیار برای سلطان بود و پسرش فرمان داد که چون بدژی که نزدیک سلطانتست برسد چشم یعقوب را میل بکشد و او را رها کند و اگر سلطان بدین خشنود شود بهتر و گرنه او را تسلیم وی کند و چون بدژ رسیدند پسر پادشاه کاشغر عزم کرد که چشم عمش را میل بکشد و آنچه پدرش گفته بود با او بکند. پیش رفت و دست او را از پشت بست و بر زمینش انداخت و این کار را با او کردند و در همان هنگام که ایشان درین کار بودند و میل را گرم کرده بودند که بچشم او بکشند فریاد بلندی شنیدند و او را رها کردند و با هم رأی زدند و در ایشان اختلاف افتاد. سپس خواستند چشم او را میل بکشند و کسی از آن کار منع کرد و یعقوب ایشان را گفت از حال خود و از اینکه اگر این کار را نکنید چه خواهد شد مرا آگاه کنید و اگر کاری با من بکنید زود پشیمان خواهید شد. باو گفتند که طغرل بن ینال از هشتاد فرسنگی با ده هزار سپاهی آمده و برادرت را در کاشغر شکست داده و او را اسیر گرفته و لشکر او را پراکنده کرده است و بر زمین خود باز گشته. بایشان گفت این بود کاری که میخواستید برای نزدیک شدن باو بامن بکنید و خدای نکذاشت و اگر این کار را برای پیروی از برادرم میکردید کار او گذشت و بایشان وعده احسان کرد و او را رها کردند. چون سلطان این را دید و طمع طغرل بن ینال و رفتن او را بکاشغر و گرفتن حکمران آن دیار و گشادن آن دیار را دید و او بدانجا نزدیک بود ترسید کار او بر هم بخورد و هیبت او فرو بریزد و اگر آهنگ طغرل بکند آنچه بدست اوست برود و اگر باز گردد او هم بر زمین خود بر می گردد و بهمین گونه یعقوب برادر صاحب کاشغر و نیز او را ماندن در آنجا بواسطه وسعت سرزمینی که در آن سوی آن بود و ترسی که از مرگ داشت ممکن نبود. پس تاج الملك را گماشت که در اصلاح کار یعقوب بکوشد و او آنچه سلطان گفته بود کرد و وی با یعقوب اتفاق کرد و بخراسان باز گشت و یعقوب را در برابر طغرل گماشت که مانع از نیرو گرفتن او و گشادن شهرها باشد و آنها هر دو بگونه دیگر رفتار کردند.

سپس ابن الاثیر در حوادث سال ۴۸۴ (۱) می نویسد: در شوال این سال ابوطاهر عبدالرحمن بن محمد بن ملک فقیه شافعی در گذشت و وی از پیشوایان شافعیان بود و کسیست که ذکر او در فتح سمرقند گذشت و همه ارباب دولت سلطان بجز نظام الملك در جنازه او حاضر شدند و وی پیری را بهانه آورد و برو بسیار گریستند و نزدیک شیخ ابواسحق بردروازه ابرز بخاکش سپردند و سلطان قبر او را زیارت کرد.

همو در حوادث سال ۴۸۷ (۲) گوید: درین سال در رمضان ترکان خاتون جلایه در اصفهان مرد و وی دختر طغفاج خان و از نسل افراسیاب ترك بود و وی از اصفهان بیرون آمده بود که بشوشتر رود که بتاج الدوله تنش پیوند و بیمار شد و برگشت و مرد و امیر انر و امیر سر مز شحنة اصفهان را وصیت کرد که کشور را برای پسرش محمود نگاه بدارند و در دست او جز اصفهان چیزی نمانده بود و ده هزار سوار ترك داشت.

پس از آن در وقایع سال ۴۸۸ (۱) می نویسد: درین سال در محرم احمد خان صاحب سمرقند کشته شد و لشکریانش او را بد میداشتند و بتباهی عقیده بدنامش کرده بودند و میگفتند زندقست و سبب این بود که چون سلطان ملک شاه سمرقند را گرفت و این احمد خان را اسیر کرد گروهی از دیلم را برو گماشت و ایشان عقاید خود را بدو نیک نمودند و او را باباحت راه نمودند و چون بسمرقند باز گشت از وجیزهایی آشکار شد که دلالت بر برگشتن او از دین داشت و چون همراهان ازو برگشتند و بر کشتنش عزم کردند بیاسمان دژ کاسان که طغرل بنال بود گفتند ترا چه مانعست که بر احمد خان برخیزی و احمد خان با ایشان از سمرقند بجنگ اورفت و چون بقلعه فرود آمد لشکریان ازوروی برگردانند و گرفتندش و بسمرقند برگشتند و قضاة و فقها را گرد آوردند و خصمهایی برانگیختند که برو برزنده دعوی کنند و گروهی هم بدین گواهی دادند و فقها بکشتن او فتوی نوشتند و او را خفه کردند و پسر عمش مسعود را بجای او نشانند و پیر و او شدند.

سپس در حوادث سال ۴۹۵ (۲) آورده است که: پیش ازین رسیدن سنجر را با برادرش سلطان محمد بیغداد و بازگشتش را بخراسان آورده ایم و چون بنیشابور رسید در خراسان خطبه بنام برادرش محمد کرد و چون در بغداد بود قدرخان جبرئیل بن عمر صاحب سمرقند در خراسان طمع بست زیرا که وی از آنجا دور بود و لشکریانی گرد آورد که زمین ازیشان پر شد. گویند صد هزار مرد جنگی بودند که در میانشان مسلمانان و کافران بودند و آهنگ سرزمین سنجر کردند و در آنجا یکی از امرای سنجر بود نامش کندغدی. بقدرخان نامه نوشت و اخبار باو داد و از بیماری سنجر پس از بازگشتش بسرزمینش و اینکه از مرگ رهایی یافته است باو آگاهی داد. چون در میان دو سلطان و برکیارق و محمد اختلاف بود و برکیارق با سنجر دشمنی سخت داشت طمع او نیرو گرفت و او را اشاره کرد که تا اختلاف باقیست شتاب کند و گرنه بزودی از خراسان و عراق خواهد شتافت. قدرخان نیز پیش دستی کرد و آهنگ آن سرزمین داشت. چون خبر بسلطان سنجر رسید بسوی او رهسپار شد و آهنگ جنگ و مانع شدن از گرفتن کشور را داشت و از کسانی که با او بودند کندغدی مذکور بود و وی را بچیزی از آنچه کرده بود متهم نمیدانست. با شش هزار سوار ببلخ رسید و در میان او و قدرخان نزدیک شش روز راه بود. کندغدی نزد قدرخان گریخت و هر یک از آنها برای دیگری سوگند یاد کرد که یار و یاور دیگری باشد و از نزد او بترمزد رفت و آنجا را گرفت و سبب آنکه کندغدی این کار را کرد این بود که بر منزلت امیر بزغش حسد می برد. قدرخان پیش رفت و چون دولشکر نزدیک یکدیگر رسیدند سنجر فرستاد و عهدها و پیمانهایی را که پیش از آن قدرخان کرده بود و بگفتار خود نمی رفت بیادش آورد. سنجر نگهبانان و جاسوسان بر قدرخان گماشت و هیچ چیز ازو پوشیده نبود و باو خبر رسید که وی نزدیک بلخ رسیده است و با سیصد سوار بشکار بیرون آمده و سنجر امیر بزغش را مأمور این کار کرد و او رفت و در آن حال بوی رسید و با او جنگ کرد و کسانی که با قدرخان بودند پایداری نکردند و شکست خوردند و کندغدی و قدرخان اسیر شدند و ایشان را نزد سنجر بردند. اما قدرخان وی زمین را بوسید و پوزش خواست و سنجر باو گفت اگر خدمت بکنی یا نکنی یکیست و پاداش تو جز شمشیر نیست

و سپس فرمان داد او را کشتند . چون کندیغدی این خبر را شنید جان خود را بدر برد و در کاریزی فرورفت و در آنجا دوفرسنگ در زیر زمین راه پیموده باوجود اینکه نقرس داشت و در آنجا دومار بزرگ را کشت و همراهانش درمخرج کاریز پیشوازوی آمدند و از آنجا با سیصد سوار بغزنه رفت . نیز گفته اند که سنجر لشکریان بسیار گرد آورد و با قدرخان روبرو شد و در میانشان جنگ و کشتار بزرگ روی داد و بسیاری از ایشان کشته شدند . پس قدرخان و لشکرش شکست خوردند و او را اسیر کردند و نزد سنجر بردند و او را کشت . سپس ترمذ را محاصره کرد و کندیغدی در آنجا بود و از روزنهار خواست و سنجر زینهارش داد و در آنجا فرود آمد و ترمذ تسلیم شد و سنجر باو فرمان داد که از آن سرزمین دور شود روی بغزنه رفت و چون بآنجا رسید علاءالدوله صاحب آن وی را نیکو داشت و او را جایگاه بلند داد و چنان اتفاق افتاد که صاحب غزنه آهنگ اوتان داشت که کوهستان بلندی در چهل فرسنگی غزنه باشد و در آنجا گروهی برو سربرافراشته بودند و در کوههای بلند و پیچ و خم راههای آن پناه بسته بودند . سپاه علاءالدوله با ایشان جنگ کرد و برایشان فیروز نشد . کندیغدی تنها برایشان زد و چشم زخم سخت وارد آورد و برایشان فیروز شد و غنایم از ایشان گرفت و نزد علاءالدوله برد و او هیچ چیز از آن را نپذیرفت و همه را باو داد . لشکریان درخشم شدند و ازین کار واز اینکه بفرماندهشان نزدیک شده است بروحسد بردند ...

پس از آن در حوادث همان سال ۴۹۵ (۱) می نویسد : درین سال سلطان سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان را از مرو خواست و پس از کشتن قدرخان حکمرانی سمرقند را باو داد و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود و مادرش دختر سلطان ملکشاه بوده است و وی را از سرزمین پدرانش راندند و آهنگ مرو کرد و تا این زمان در آنجا بود و چون قدرخان کشته شد سنجر اعمال او را بوی داد و او را با لشکریان بسیار فرستاد و ایشان از رود گذشتند و لشکریانی که درین سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند و کارش بالا گرفت و مردم بسیار برو گرد آمدند مگر آنکه امیری را برو گماشته بود که نامش صاغر بک بود و او در حکمرانی شریک وی بود و در میانشان جنگهایی در گرفت که در برخی از آنها محتاج بیاری خواستن از لشکریان سنجر شدند چنانکه اگر خدا بخواهد پس ازین خواهیم آورد و چون محمد خان پیادشاهی این سرزمین رسید بسفارش سنجر با مردم نیکی کرد و خون کسی را نریخت و در سرایش مقصد و آستانه اش گریز گاه شد .

باز ابن الاثیر ۱۰ حوادث سال ۴۹۶ (۲) می گوید : درین سال صاغر بک در ماوراءالنهر گروه بسیاری گرد آورد و وی از فرزندان خانیه بود و آهنگ محمد خان کرد که سلطان سنجر سمرقند را باو داده بود و در پیادشاهی با او زد و خورد داشت و محمد خان در برابر او ناتوان شد و نزد سلطان سنجر فرستاد و ازویاری خواست . پس بسوی سمرقند رفت و صاغر بک ازو دور شد و ترسید و ازو پرهیز داشت و فرستاد و از سنجر زینهار و بوزش خواست و وی بآنچه خواسته بود اجابت کرد و صاغر بک را نزد خود خواند و صلح را در میان او و محمد خان برقرار کرد و هر یک از ایشان دیگری را سوگند خورد و وی بغراسان باز گشت و بمرور رسید در ربیع الاول سال ۴۹۷ .

سپس در حوادث سال ۵۰۳ (۱) می نویسد: درین سال ساغربك باز گشت و لشکریان بسیار از ترکان و جزاییشان گرد آورد و آهنگک اعمال محمد خان را در رقتند و جز آن کرد. محمد خان نزد سنجر فرستاد و از وی یاری خواست و او برایش لشکر فرستاد و نیز بسیاری از سپاهیان برو گرد آمدند و بسوی ساغربك رفت و در نواحی خشب (۲) رو برو شدند و جنگ کردند و ساغربك و لشکریانش شکست خوردند و شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از ایشان را اسیر کردند و تاراج کردند و چون از جنگک آسوده شدند و محمد خان از شر ساغربك آسود لشکر سنجری بغراسان باز گشت و از رود گذشتند و ببلخ رفتند.

پس از آن در وقایع سال ۵۰۷ (۳) می گوید: درین سال در نزد سنجر بسیار گفتند که محمد خان بن سلیمان بن داود دست بر مال رعایا دراز کرده و بایشان ستم بسیار می کند و شهرها را ببیاد و بدخواهی ویران کرده است و فرمانهای سنجر را سبک میگیرد و بهیچ يك از آنها التفاتی ندارد. سنجر تهیه دید و لشکریان خود را گرد آورد و رفت و آهنگک او بماوراءالنهر کرد. محمد خان ترسید و نزد امیر قماچ که بزرگترین امیر همراه سنجر بود فرستاد و از وی خواست که میان او و سنجر را سازش دهد و بهمین گونه نزد خوارزمشاه هم فرستاد و از ایشان خواست که سلطان را از وی دلغوش کنند و اعتراف کرد که بد کرده است. سنجر پذیرفت با او صلح کند بشرط آنکه نزد او برود و بساطش را بپوسد. محمد خان نزد او فرستاد و یادآوری کرد که از بد رفتاری او می ترسد اما برای خدمت آماده است و خدمت گزار سلطان خواهد بود اما باید که رود جیحون در میانشان باشد و سپس بحضور او برود و نزد او حاضر شود. سرانجام پس از اینکه رد کرد و اجابت نکرد نزد او رفت و سنجر در کنار جیحون از سوی مغرب بود و محمد خان از سوی مشرق آمد و پیاده شد و زمین را بوسید و سنجر سوار بود و هریک از ایشان بسر پرده خود باز گشت و بسرزمین خود باز گشتند و فتنه در میانشان فرو نشست.

سپس جای دیگر در سوانح سال ۵۲۴ (۴) می گوید: درین سال در ربیع الاول سلطان سنجر شهر سمرقند را گرفت و سبب این بود که چون آنجا را گرفت نخست ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داود را بر آن گذاشت و وی را فالج رسید و نیابت او بیسری از آن وی رسید که معروف بن نصرخان بود و وی دلیر و دلاور بود و در سمرقند مردی علوی فقیه مدرس بود که بست و گشاد کار و حکم در شهر با او بود. او و رئیس شهر بکشتن نصرخان همدست شدند و شبی او را کشتند و پدرش محمد خان غایب بود و این کار برو بزرگ و گران آمد و او را پسر دیگری بود که در ترکستان نبود و نزد او فرستاد و او را خواند: چون بسمرقند نزدیک شد علوی و رئیس شهر بجنگک او بیرون آمدند و وی در حال علوی را کشت و رئیس را گرفت. پدرش ارسلان خان نزد سلطان سنجر فرستاده و او را بخود خوانده بود بگمان آنکه پسرش کار علوی و رئیس را تمام نمیکند. سنجر هم تهیه دید و بسوی سمرقند رهسپار شد و چون پسر ارسلان خان (۵) برایشان فیروز شد از دعوت سلطان سنجر بشیمان گشت و نزد او فرستاد و خبر داد که بر علوی و رئیس فیروز شده و خود و پسرش فرمانبردارند و از وی خواست که بغراسان باز گردد. سنجر ازین درخشم و چند روز ماند و درین میان که در شکار بود رازده مرد دید که

(۱) ج ۱۰ ص ۱۸۰ (۲) در اصل چنینست و بندارم نخشب باشد (۳) ج ۱۰ ص ۱۸۷ (۴) ج

۱۰ ص ۲۵۲ (۵) در اصل « ابن ارسلان خان » اما پس ازین معلوم خواهد شد که کلمه « ابن »

زایدست و باید ارسلان خان باشد

سلاح تمام پوشیده اند و ایشان را گرفت و عقیلب کرد و اقرار کردند که محمد خان آنها را فرستاده است که بکشندش. پس ایشان را کشت و سمرقند رفت و آنجا را بزور گرفت و قسمتی را تاراج کرد و بازمانده شهر را زنهار داد و محمد خان در یکی از دژهای آنجا پناهنده شد و سلطان سنجر پس از مدتی او را بزنهار فرود آورد و چون فرود آمد او را نیکو داشت و نزد دخترش همسر سلطان سنجر فرستاد و نزد او ماند تا در گذشت. سنجر مدتی در سمرقند ماند تا اینکه مال و سلاح و خزاین را برداشت و شهر را بامیر حسن تگین تسلیم کرد و خود بخراسان باز گشت. چندی نگذشت که حسن تگین مرد و سنجر پس از آنجا را بمحمود بن محمد خان بن سلیمان بن داود که ذکرش پیش ازین گذشت داد و گویند سبب بجز آنست که ما آورده ایم و بزودی ذکر آن در سال ۳۶ (۱) خواهد آمد که ضرورت در آنجا ذکر کرده شود.

پس از آن در سوانح سال ۵۳۶ (۲) آورده است: درین سال در محرم و گویند در صفر سلطان سنجر از ترکان کافر شکست خورد و سبب آن بود که سنجر پسری از خوارزمشاه اتسز بن محمد را کشت چنانکه پیش ازین آوردیم و خوارزمشاه بغضا فرستاد و ایشان در ماوراءالنهر بودند و ایشان را بطمع آن سرزمین انداخت و کارشان را پیشرفت داد و بر کشور سلطان سنجر برانگیختن و ایشان با سیصد هزار سوار راهی شدند و سنجر با لشکریان خود بجنگ ایشان رفت و در ماوراءالنهر رو برو شدند و سخت ترین جنگها در گرفت و سنجر و لشکریانش شکست خوردند و از ایشان صد هزار کشته شدند و در میانشان دوازده هزار بودند که همه دستار داشتند و چهار هزار زن بودند و همسر سلطان سنجر اسیر شد و سلطان شکست خورده بترمذ رسید و از آنجا ببلخ رفت... و گویند که سرزمین ترکستان که کاشغر و خاک بلاساغون و ختن و طراز و جز آن باشد و آنچه از خاک ماوراءالنهر همسایه آنست در دست ملوک خانیة ترک بود و ایشان مسلمان و از نسل افراسیاب ترکی بودند مگر آنکه ایشان مختلفند و سبب اسلام آوردن جدش شبق قراخان این بود که در خواب دید مردی از آسمان فرو می آید و بترکی چیزی می گوید که معنای آن اینست «اسلم تسلم فی الدنيا والاخره» و در خواب اسلام آورد و چون بامداد شد اسلام خود را آشکار کرد و چون مرد جای او پسرش موسی بن شبق رسید و همواره پادشاهی این سرزمین در فرزندان او بود تا ارسلان خان بن محمد بن سلیمان بن داود بن قراخان بن ابراهیم ملقب بطیغاج خان بن ایلک ملقب بنصر ارسلان بن علی بن موسی بن شبق و وی بر قدرخان بیرون آمد و پادشاهی از دست او رفت و سنجر قدرخان را کشت هم چنانکه در سال ۴۹۴ آوردیم و پادشاهی بارسلان باز گشت و وی پا بر جای شد و خوارج برو بیرون آمدند و وی از سلطان سنجر یاری خواست و او هم وی را یاری داد و بکشورش باز گردانید و در لشکریان او گونه ای از ترکان بودند که ایشان را قارغلیه می گفتند و ترکان غزیه که خراسان را غارت کردند چنانکه اگر خدا بخواهد خواهیم آورد و ایشان دو گونه اند یک گونه که آنها را اچق می گویند و امیرشان طوطی بن دادیک (۳) و گروهی که ایشان را برق نمی گویند و امیرشان را قرغوت بن عبد الحمید گویند و شریف الاشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی با پسر ارسلان خان معروف بن نصرخان هم دست شد که پادشاهی را از پدرش بگیرد و او را بطمع انداخت. محمد پسر خان این خبر را شنید و آن پسر و شریف اشرف را کشت و در میان ارسلان خان و لشکراو که قارغلیه باشند دلگیری پیش آمد که منتهی بسر کشی

(۱) یعنی ۵۳۶ (۲) ج ۱۱ ص ۳۳-۳۶ (۳) در اصل چنینست و شاید «دادیک» بوده باشد

ورفتن پادشاهی از دست او شد و وی از سلطان سنجر یاری خواست و در سال ۵۲۴ هـ با لشکریان خود از جیحون گذشت و در میان ایشان پیوند دامادی بود و وی بسمرقند رسید و قارغلیه از پیش او گریختند. اتفاق افتاد که سلطان سنجر بشکار بیرون رفت و دسته‌ای را دید و ایشان را گرفت و از ایشان اقرار خواست و اقرار کردند که ارسلان خان آنها را بکشتن او گماشته است. پس وی بسمرقند برگشت و ارسلان خان را در دژی پیش خود خواند و او را گرفت و اسیر کرد و او را ببلخ فرستاد و در آنجا بمرد و نیز گویند که سنجر باو غدر کرد و او را ناتوان یافت و سرزمینش را گرفت و این کار ازو آشکار شد. چون سمرقند را گرفت پس از آن قلچ طمغاج ابوالعالی حسن بن علی بن عبدالمومن معروف بحسن تکین را که از اعیان خاندان خانیه تا آن زمان بود بر آنجا گماشت و ارسلان خان چون والی سمرقند شده بود او را از آنجا رانده بود. این حسن خواهرزاده سنجر بود و پادشاهی او چندان نکشید و پس از اندک زمانی مرد و سنجر جای او را بملك محمود بن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان داد و او پسر آن کسی بود که سنجر سمرقند را ازو گرفت و این محمود خواهرزاده سنجر بود و پیش ازین در سال ۵۲۲ هـ اوروکو خان چینی با گروه بسیاری که شماره آنها را جز خدا کسی نداند بحدود کاشغر آمده بود و صاحب کاشغر که خان احمد بن حسن بود در برابر او آماده شد و لشکریان را گرد آورد و بجنگ او بیرون آمد و باهم رو برو شدند و اوروچینی شکست خورد و بسیاری از همراهانش کشته شدند. پس او مرد و جایش بکو خان چینی رسید و کو بزبان چین لقب بزرگترین پادشاهانست و خان لقب شاهان ترکست و معنای آن شاه بزرگست و جامه پادشاهانسان سرپوش و روبوشست و مانوی اند و چون از چین بترکستان بروند ترکان خطا بایشان می‌پیوندند و ایشان پیش از آن از چین آمده‌اند و در خدمت خانیه پادشاهان ترکستان بوده‌اند و ارسلان خان محمد بن سلیمان با شانزده هزار خرگاه حرکت میکرد و جایگاه ایشان برگردنهایست که در میان آنجا و چینست و هیچ يك از پادشاهان را نمی‌گذارند که بکشور او بروند و برای اینکار ماهوار و اقطاع دارند. اتفاق افتاد که سالی برایشان خشم گرفت و ایشان را از زنانشان بازداشت که فرزند نزنایند و این کار برایشان گران آمد و جایی را نمیدانستند که بدان روی نهند و سرگردان شدند.

پس اتفاق افتاد که ایشان را بزدن کاروان بزرگی رخصت داد که مالهای فراوان و کالاهای نفیس داشتند و آنها را گرفت و بازرگانان را خواند و بایشان گفت اگر مالهای خود را می‌خواهید سرزمینی را که چراگاه بسیار داشته باشد و گشاده باشد و گنجایش ما و مالهای ما را داشته باشد نشان دهید. رأی بازرگانان بر شهر بلاساغون متفق شد و آنها را برایشان وصف کردند و ایشان اموالشان را پس دادند و موکلینی را که برای بازداشتن ایشان از زنانشان برایشان گماشته بودند گرفتند و دستهایشان را بستند و زنانشان را گرفتند و بسوی بلاساغون رفتند و ارسلان خان با ایشان جنگ کرد و کوشش بسیار کردند و ازو بسیار هراسان شدند. چون مدتی برین گذشت و کو خان چینی بیرون آمد ایشان نیز باو پیوستند و کارشان بالا گرفت و گروهشان دو برابر شد و سرزمین ترکستان را گرفتند. چون شهری را می‌گرفتند بر مردم آنجا چیزی را دگرگون نمی‌کردند بلکه از هر خانه‌ای از مردم شهر و بجز آن از روستاها يك دینار می‌گرفتند و کشت زارها و جز آن از آن مردم بود و هر کس از پادشاهان که فرمانبردارشان می‌شد بر کمر خود چیزی مانند لوح سیمین می‌بست و این نشانه کسانی

بود که پیروی از ایشان میکردند. سپس سرزمین ماوراءالنهر رفتند و خاقان محمود بن محمد از حدود خجنده در رمضان سال ۵۳۱ بجنگ ایشان بیرون آمد و جنگ در گرفت و خاقان محمود بن محمد شکست خورد و بمرقند بازگشت و خطیبان مردم را آگاه کردند و ترس و غم مردم بالا گرفت و هر بامداد و هر شام منتظر بلایی بودند و مردم بخارا و جاهای دیگر از ماوراءالنهر همین حال را داشتند و خاقان محمود نزد سلطان سنجر فرستاد و از ویاری خواست و آنچه را که بر مسلمانان گذشته بود خبر داد و او را برانگیخت که برایشان فیروز شود. وی سپاهیانی گرد آورد و پادشاهان خراسان مانند صاحب سگستان و غور و پادشاه غزنه و پادشاه مازندران و دیگران برو گرد آمدند و بیش از صد هزار سوار گرد آمد و شش ماه مشغول عرض سپاه بود. سپس سنجر برای رو برو شدن با ترکان براه افتاد و در ذی الحجه سال ۵۳۵ از رود برای رفتن بماوراءالنهر گذشت و محمود بن محمد خان از ترکان فارغلیه بدو نالید. سنجر قصد ایشان کرد و ایشان بکوخان چینی و کافرانی که با او بودند پناه بردند سنجر در سمرقند ماند و کوخان باو نامه ای نوشت که متضمن شفاعت برای ترکان فارغلیه بود و ازو میخواست که از ایشان در گذرد ولی وی شفاعت او را نپذیرفت و باو نوشت و باسلام دعوتش کرد و از اجابت نکردن تهدید کرد و او را بفرآوانی لشکرش بیم داد و آنها را وصف کرد و انواع سلاح جنگ را نام برد تا اینکه گفت ایشان بتیرموی را می شکافند. وزیر سلطان که طاهر بن فخرالملک ابن نظام الملک بود این نامه را نپسندید ولی اعتنا نکرد و فرستاد و چون نامه را بر کوی خان خواندند فرمان داد ریش رسول را بریدند و سوزنی باو داد و وی را تکلیف کرد مویی را از ریش خود بشکافد. وی نتوانست این کار را بکند و گفت: دیگری چگونه می تواند مویی را بتیر بشکافد در صورتیکه توانا توانی که آنها بسوزنی بشکافی. کوخان برای جنگ آماده شد و لشکریان ترک و چین و خطا و جزآن باو بودند و آهنگ سلطان سنجر کرد و دو لشکر بهم رسیدند و مانند دودریای بزرگ بودند و در جایی بنام قطوان بهم رسیدند و کوخان کرد ایشان را گرفت تا اینکه ایشان را وادار کرد بدره ای بروند که آنها را دیرغم (۱) می گفتند و در میمنه سنجر امیر قماج و در میسره پادشاه سیستان بود و فرماندهان دیگر در پشت سر ایشان و در پنجم صفر ۵۳۶ جنگ کردند. ترکان فارغلیه که از سنجر گریخته بودند در جنگ از سخت ترین مردم بودند و درین روز در سپاه سلطان سنجر هیچکس بهتر از صاحب سگستان جنگ نکرد و جنگ بشکست مسلمانان انجام یابند و از ایشان کشته شد که از فرآوانی بشمار در نیامد و دره دیرغم (۱) از ده هزار کشته و زخمی انباشته شد و سلطان سنجر شکست خورده از آنجا رفت و صاحب سگستان و امیر قماج و همسر سلطان سنجر که دختر ارسلان خان بود اسیر شدند و ایشان را رها کردند و نیز حسام [الدین] عمر بن عبدالعزیز بن مازنه بخاری فقیه حنفی معروف گرفتار شد و در اسلام واقعه ای بزرگتر ازین رخ نداد و بیشتر ازین در خراسان کشته نشد و دولت خطا و ترکان کافر در ماوراءالنهر استقرار یافت. کوخان تا رجب سال ۵۳۷ ماند و در آن ماه مرد. وی زیبایی نیکو چهره بود و جز دیبای چینی چیزی نمی پوشید و بر همراهانش هیبت بسیار داشت و هیچ امیری را در اقطاع تسلط نمی داد بلکه از خود بآنها عطا می کرد و

(۱) در اصل چنینست و بندارم در غم باشد که شهری بوده است از روستای سمرقند (معجم البلدان چاپ مصر ج ۴ ص ۵۳) و شراب آن معروف بوده چنانکه مولانا جلال الدین در غزلی فرموده است: می در غمی خورا گرد غمی که شادی فزاید می در غمی

می گفت هر که اقطاع بگیرد ستم میکند و نمی گذاشت هیچ امیری بیش از صد سوار داشته باشد تا اینکه نتواند بروعصیان کند و همراهانش را از بیداد و مستی باز میداشت و این کارها را کبفر می داد و از زنا باز نمیداشت و زشت نمی دانست و پس از و پسرش بیادشاهی رسید و چندی نکشید که او هم مرد و پس از و مادرش که همسر کوخان بود بیادشاهی رسید و پسر او محمد و ماوراءالنهر در دست خطا ماند تا اینکه علاءالدین محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۲ پس گرفت چنانکه اگر خدا بخواهد خواهیم آورد.

پس از آن در وقایع سال ۵۵۳ (۱) در ذکراستیلای غز برخراسان می گوید غزان پیرو خاقان محمود بن محمد ارسلان بودند و متولی کارهای دولت او موندای ابه بود.

سپس در سوانح سال ۵۵۹ (۲) می نویسد: خان خانان چینی پادشاه خطا و لایبت سمرقند و بخارا را بخن جفری خان بن حسن تگین وا گذاشته و عمل آنجا را باو داده بود و وی از خاندانی کهن بود که پیشواش از قدیم پادشاهی داشتند و وی در آنجا ماند و کارها را می راند و درین موقع پادشاه خطا پیشوایان ترکان فارغلیه را که در اعمال بخارا و سمرقند تا کاشغر بودند نزد او فرستاد که از سلاح داری دست بکشند و پیرزگری و کارهای دیگر بپردازند. جفری خان برای این کار نزد ایشان رفت و ایشان خود داری کردند. پس وی ملزیشان کرد و اصرار کرد که از آنجا بروند. ایشان اجتماع کردند و یک کلمه شدند و بر شماره شان افزود و ببخارا رفتند. قتی محمد بن عمر بن برهان الدین عبدالعزیز بن مازہ رئیس بخارا نزد جفری خان فرستاد و او را ازین آگاه کرد و اصرار کرد که وی لشکریانش را بدفع ایشان بفرستد پیش از آنکه شرشان بیشتر شود و شهرها را تاراج کنند. ابن مازہ کس نزد ایشان هم فرستاد و گفت که تا کنون کافران هم که باین ناحیه رسیده اند از نهب و کشتار خود داری کرده اند و شما مسلمانانید که غزا کرده اید و از شما زشتست دست بمال و خون دراز کنید و من هر اندازه که خشنود شوید مال بشما می دهم که از تاراج و غارت بگذرید. درین زمینه رسولانی در میانشان رفت و آمد کرد و ابن مازہ سخن را بدر ازامی کشید و روز می گذراند تا اینکه جفری خان برسد و ترکان فارغلیه نمی دانستند تا اینکه جفری خان با لشکریان و گروه خود ناگهان رسید و شمشیر برایشان کشید و شکست خوردند و پراکنده شدند و بسیاری از ایشان را کشتند و تاراج بسیار کردند و گروهی از ایشان در نیزارها و بیشها پنهان شدند و همراهان جفری خان یافتندشان و نابودشان کردند و زیانشان را از بخارا و نواحی آن برافکندند و زمین از ایشان تهی شد.

سپس جای دیگر (۳) در حوادث سال ۵۶۷ می گوید: درین سال خطاییان از رود بیجون گذشتند و آهنک خوارزم داشتند و ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه صاحب خوارزم شنید و لشکریان گرد آورد و بآمویه رفت که با ایشان جنگ بکند و مانعشان بشود اما بیمار شد و در آنجا ماند و برخی از سپاهیان خود را با امیر بزرگی بجنگشان فرستاد و ایشان روبرو شدند و جنگ سخت کردند و خوارزمیان شکست خوردند و فرماندهشان اسیر شد و خطاییان بماوراءالنهر باز گشتند و خوارزمشاه همچنان بیمار بخواورزم باز گشت.

ازین پس ابن الاثیر دیگر ذکری از پادشاهان این سلسله قراخاقانی یا ایلک خانی

معروف بآل افراسیاب و خانیه ندارد و تنها در وقایع ماوراءالنهر ذکر می کند و پیداست که خطایان یا چنانکه در تاریخ ایران بدین نام بیشتر معروفند قراختایان بر ماوراءالنهر تسلط شده و دست این خاندان را کوتاه کرده اند.

آنچه بارتولد از ملحقات صراح اللغة تألیف ابوالفضل بن محمد معروف بجمال قرشی نقل کرده مأخوذ از نسخه ای ازین کتابست که در موزه آسیایی لنین گراد محفوظست و این نسخه صراح ملحقات و ذیلی دارد شامل برخی فواید تاریخی درباره مردان بزرگ و سلسله های پادشاهان که مؤلف خود بزبان تازی برآت افزوده و ترجمه قسمت مربوط بتاریخ سلسله خانیه یا آل افراسیاب که بارتولد در کتاب ترکستان خود در صحایف ۱۳۰-۱۳۵ نقل کرده بدین گونه است :

ذکر مشاهیر خاقانهای ترك در ماوراءالنهر و جز آن در عهد اسلام - ستوق بغراخان مجاهد عبدالکریم بن بزرارسلان خان بن بیلکابحور قدرخان از نسل افراسیاب بن بشنگ - اسب بن رومن که بتورین افریدون بن انویان (۱) بن زراه سف بن جم بن فارس بن بوری بن گرگین یافت بن نوح علیه السلام می پیوندد و وی نخستین کسیست از خاقانهای ترك در حدود کاشغر و فرغانه که در خلافت المطیع لله امیر المؤمنین در دولت امیررشید عبدالملك بن نوح سامانی اسلام آورده بدست امام بارع کامل عامل ابوالفتوح عبدالغافرون پسر شیخ امام کبیر خطیر ابو عبدالله حسین فضلی و ما ییش ازین در جزو صاحبان تفسیر تاریخشان را ذکر کرده ایم و لاز تاریخ کاشغر تألیف او چنین آمده که نخستین شهر ترك که مسلمان شده شاش بوده و مردم آن در زمان بیلکابحور قدرخان مسلمان شده اند و امیرنوح بن منصور رضی (۲) سامانی با او غزو کرده تا اینکه بشهر اسبیجاب رسیده و برسر اموال بسیار مصالحه کرده اند و وی بازگشته است و مراسلت در میان ایشان باقی بود تا اینکه نوح بن منصور مرد و چون اسمعیل بن منصور بیادشاهی رسید رسم برادر را در مراسلت پیوسته داشت و ولایت ترك باغولجاق قدرخان برادر بزرارسلان خان رسیده بود . وی دیگر برسلان اسلام اعتنایی نکرد تا اینکه نصر بن منصور از دست برادرش بکاشغر گریخت . اغولجاق او را اکرام بسیار کرد باو گفت خانه خانه تست و نزد کسان خود فرود آمده ای و اگر برادرت با تو جفا کرد ما با تو وفا می کنیم و حکمرانی ناحیه ارتوج را باو داد . کاروانها از سمرقند و بخارا بآنجا می آمدند و وی کالاهای قماشهایی را که بهتر از آن نبود میخرد و برای قدرخان هدیه میفرستاد و بدین گونه او را دلخوش می داشت و وی رضی الله عنه می گوید گروهی درباره اسلامشان چنین آورده اند که کافران در آن زمان ندیده و نپسیده بود تا اینکه مردم بدان خو گرفتند و مأنوس شدند . نصر ازو خواست قطعه زمینی باو بدهد باندازه پوست گاوی که در آنجا مسجدی بسازد و برورد کار خویش را عبادت کند . گفت این کمتر از شأن تست و هرچه میخواهی از تست . نصر گاوی را سر برید و از پوست آن دوال ساخت و با آن دوال گردا گرد بقعه مسجدی را که امروز معروف بجامع ارتوجست گرفت و کافران از اندیشه اودرین خواهش در شکفت شدند . این اغولجاق عم ستوق بود و چون ستوق دوازده سالگی را بیایان رساند در جمال برتر و در زیارویی کامل شد و ذکاء طبع و صفای ذهن وجودت فهم و حصافت عقل او آنچنان

بود که بیش از و هیچ پادشاه زاده دیگر نداشت و چون کاروانی از بخارا میآمدستوق بار توج می رفت و می نگریست چه چیز او را جلب میکنند و آنهارا جدا میکرد و نصیر سامانی با او نیکو میگرد و او را فرو میآورد و او را کرام میگرد و چون هنگام ظهر می رسید مسلمانان بدستور شرع برای ادای نماز ظهر بر میخواستند و ستوق چیزی از آن نمیدانست و چون بر آن مردم نگریست و ایشان از نماز فارغ شدند از سامانی سبب این را کاری که میکردند پرسید. او پاسخ داد که بر سه روز و شب پنج نماز درین پنج هنگام فرضست. پرسید که این را بر شما فرض کرده است؟ سامانی بوصف خدا آغاز کرد... و سپس شرایع اسلام را بر شما مرد... و ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و سامانی او را واداشت که از عمش اغولجاق این را پنهان بدارد. در پنهان او را قرآن آموخت و شرایط ایمان و اسلام را دانست و بقواعد آن پی برد و در پنهان گروهی از نزدیکانش را باسلام خواند و پنجاه تن از ایشان پذیرفتند و از وی پیروی کردند و فرمان بردند. پس اغولجاق حس کرد که او مسلمان شده است و دید بانان برو گماشت و ایشان يك روز دیدندش که وضو میگیرد و نماز می خواند و وی را خبر کردند. عمش این نکته را بغاتون خود گفت و وی بدستوق مایل بود. نهانی نزد او فرستاد و او را ترساند و گفت عمت میخواهد روز شنبه بت خانه را بدست خود و خاصان خود تعمیر کند تا ترا بیازماید و تو باید بکوشی بیش از دیگران همکاری کنی. چون هنگام آن کار رسید هریک از کارگران يك يك آجر می آورد و ستوق دود و آجر آورد و در آن میان با خدای خود مناجات میکرد و می گفت خدایا اگر مرا بردشمنان و دشمنان دینت پیروز گردانی و اسلام را بدست من رواج دهی و بدست من کلمه خود را بالا بیری این جارامسجد میکنم و بندگان ترا برای طاعت تو در آنجا گرد میآورم و برای پرستش تو محرابی می سازم و برای ستایش تو منبری می گذارم و سپس اذان و اقامه می گویم و خود امامت آنرا بعهده می گیرم تا بتو نزدیک شوم و خشنودی ترا فراهم کنم و آن همین جامعیتست که درازتو جست. چون خاتون درو کوشی درین کار دید دل شوهرش را برو خوش کرد و عمش پذیرفت که اگر از دین ایشان بر نمی گردد هر چه میخواهد بکند بشرط آنکه با فرزندان وی پس از و بدی نکند و وی درین میان کتاب خدا را پشتیبان خود کرده و در آن اندیشه میکرد تا اینکه بیست و پنج سالگی رسید و پنجاه تن را با خود همراه کرد چنانکه میخواهد در پی شکار برود و بدژی رفت که همان بیخاج بالغ باشد و در آنجا حصار می شد و سه ماه در آنجا ماند و عمش همه این را می دانست و می پنداشت که برای رهایی از مهالك این کار را کرده است و چون خواست با او روبرو شود سیصد تن از سواران کاشغر برو گرد آمدند و از غازیان فرغانه هم نزد او رفتند و شماره آنها بهزار رسید و نخستین جایی را که گشادند آت باشی بود سپس سه هزار تن سوار شدند و بر کاشغر تاختند و آنجا را گرفتند و مردم را مسلمان کردند و سرکشان خوار شدند و کلمه خدا برتری یافت و سپاس خدای را که بندگانش را فیروزی میدهد و وعده خود را پایان می برد. ستوق بفراخان غازی در سال ۳۴۴ در گذشت و گورش در ارتوج از توابع کاشغرست و امروز آبادان و زیارتگاهست.

علی ارسلان خان شهید ابوالحسن بن بای تاش ارسلان خان بن ستوق بفراخان در اواخر محرم سال ۳۸۸ بشهادت رسید و گورش در کاشغر و زیارتگاهست.

یوسف قدرخان بزرگ پسر هارون بفراخان بن موسی تولکایلیک بن ستوق در آغاز محرم ۴۲۴ مرد و در گنبد خاقانیه در کاشغر در کنار رود تمن بخاکش سپردند.

خاقان شمس الملك ابوالحسن نصر بن ابراهیم در سال ۴۷۱ مرد و وی کسیست که رباط ملك را در خرنجك ساخته است .

خاقان ابراهیم بن ارسلان خان محمد بن سلیمان در کلاباد بخارا در سال ۵۵۱ در گذشت .
خاقان ارسلان خان غازی محمد بن سلیمان تگین بن داود کرج تگین بن ابراهیم تفتاج بن الیک نصر ماضی در رجب سال ۵۲۶ در گذشت .

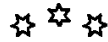
خاقان صاحب فرغانه حسین طغرل خان بن حسن قراخان در رجب ۵۵۱ در گذشت و برادرش مسعود جفری خاقان صاحب سمرقند و بخارا در ... (۱) مرد و طفتاج خان در شوال ۵۶۰ در سمرقند مرد و پسرش محمد تولکاخان در ۵۶۹ مرد .

خاقان ابوالمظفر یوسف ارسلان خان کاشغر در رجب ۶۰۱ مرد و در گنبد خاقانیه بخاکش سپردند و در آنجا پسرش هم هست ابوالفتح محمد ارسلان خان بن یوسف ارسلان خان بن محمد ارسلانخان بن ابراهیم خان شهید پسر احمد ارسلان بن حسن طفتاج خان بن سلیمان ارسلانخان بن یوسف قدرخان که در ۶۰۷ نزدیک بزمان مغول در او آخر دوران گورخان قراخطای مرده است و وی با کوجلوک خان سفیزی (۲) نصرانی هم پیمان بود و کسیست که چند بلوکاشغر را ویران کرده است و آثار پست از جنگهای هم پیمان او محمد ارسلانخان هنگامیکه با برخی از شاهان کاشغر جنگ کرده و کوجلوک بر کاشغراستیلا یافت و آنرا ویران کرد و بیشتر مردمش را از بزرگان و پادشاهان کشت سپس از لشکر مغول گریخت تا اینکه در سارغ قول باو رسیدند و کشتندش و دوره پیداد گری او پایان رسید .

و خاقان کبیر خطیر صاحب کرامات و مقامات ایلک خان ماضی و او نصر ارسلان ایلک ابن علی بن تولکاخان حریق شهید پسر بای تاش ارسلان بن ستوق بغراخان بود که خدایشان پیامرژاد در سال ۴۰۲ در اوزجند مرد و در آنجا بخاکش سپردند و از کرامات و سلامت طبع و راستگویی او در توکل و تسلیم آنست که صدر علامه کمال الملة والدين مظفری که خدایش پیامرژاد در کاشغر که خدایش پاس دارد حکایت کرد که سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتگین در آغاز پادشاهی با این خان کبیر نصر ایلک در جنگ شد و محمود در خراسان و ایلک در ماوراءالنهر لشکری آماده کردند و هر دو لشکر بر کنار رود جیحون از دوسوی روبرو شدند و یک شب ماندند که تهیه جنگ فردا را ببینند . ایلک در میان تاریکی شب با غلامی از آن خود بسوی رود رفت و از جیحون گذشت و در گذر گاهی غلام را گذاشت و گفت تا بامداد منتظر من باش اگر بتو پیوستم چه بهتر و گر نه خود را برهان و بسرزمین خود بازگرد و خود را ناشناس در لشکر گاه محمود انداخت و رفت تا بجادر شاه رسید و ایشان در تهیه جنگ و آماده کردن وسایل نبرد بودند . وی بیکی از پرده داران رسید و گفت باندرون رو و سلطان بگو که فرستاده ایلک بر سالت آمده است .

چون خبر سلطان رسید گفت در دم اندر آید و وی اندر شد و باو با کمال فروتنی سلام کرد اما خم نشد و سر فرود نیاورد . حاضران و بینندگان را بد آمد . سلطان گفت تو فرستاده ایلکی؟ گفت آری . گفت رسالت خود بگزار . گفت در خلوت ادا می کنم . گروهی بیرون رفتند . گفت باز خلوت میخواهم و گروهی دیگر رفتند تا اینکه چهار تن از ارکانش ماندند . گفت رسالت را ادا کن . گفت درین حالت نمیتکنم مگر آنکه جز من و تو دوتن و یک

زبان و دو گوش کسی نماند. سلطان ازین سخن اودر اندیشه شد که شاید میخواهد نیرنگی کند اما اندیشید که من جوان برومندم و او پیری ناتوانست و پس از آنکه فکریست چیزی با او نباشد و خدای را بیاری خواست دستور داد او را تفتیش کردند و چون خاطرش آرام شد گفت این پایین بنشین و رسالت خود را بگزار. وی در پای تخت نشست و گفت ای محمود من فلانم. سلطان از شدت مهابت از تخت فرود آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند. ایلک گفت: ای محمود ما برای جنگ با یکدیگر با نزدیک دوست هزار سوار از دو سوی آمده ایم و هر دو تن یک چیز میخواهیم و یا من فردا پیش می برم و یا تو و در هر صورت بسیاری از مردان ما کشته و زنان ما بیوه و کودکان ما یتیم می شوند و تو فردا پاسخ خدا را چه خواهی داد؟ من آمده ام و اینک سر من در پیش تست و من در دست توام هر چه میخواهی با من بکن و من روز رستاخیز از تو گله نخواهم کرد. محمود در پای او افتاد و پس برخاست و گفت بکدام نشان باور کنم که تو ایلکی؟ گفت بدین نشانه که چون فردا از پیش تو باز گردم و بامداد شود فرستادگان برای سخن گفتن و پیوند زناشویی بستن بجای خلاف و دشمنی نزد تو می فرستم و بجای سواران و لشکریان و شمشیر کشندگان و نیزه اندازان کسانی که خواهان دوستی و صلح خواهند بود با یکدیگر روبرو می شوند و بجای بانگ طبل های جنگ آواز دف های طرب را خواهی شنید. وی همان شب بجایگاه خود باز گشت تا بوعده خود وفا کند و بدین گونه مراد خود را یافت و نزد لشکریان خود برگشت. بامداد خطیبان و برگزیدگان دانشمندان و ادیبان را با پیشکشهایی که زبان از شرح آن ناتوانست و هیچ چشمی مانند آنها ندیده بود فرستاد. چون از سوی ایلک میل بآشتی و وصلت آشکار شد از آنسوی هم پذیرفتند و سفیران در میان رفت و آمد کردند و دوستی و خویشاوندی در میان استوار شد و این واقعه در محرم سال ۳۹۰ هجری داد و سلطان محمود ابوطیب سهل بن محمود صلواتی را که امام اهل حدیث بود برسالت نزد ایلک خان فرستاد و طغانجق را با او همراه کرد و دختر خود را هم خطبه خواند و با ایشان فرستاد و پس از آن هر یک از ایشان بکشور خود باز گشتند. دیگر از آنچه از دولت ابدی و سعادت سرمدی برای ایلک خان در آغاز کار و عنفوان زندگیش پیش آمده چنانست که شیخ ثقه الشیوخ جمال الحق والدین الامشی که خدایا بیمارزدش هنگامی که درالامش در سال ۶۶۹ نزد اورفتم برای من حکایت کرد که ایلک خان روزی در نواحی اوزجند برای شکار با غلامان خود سوار شد و در راه پیرمردی نیکوروی و باصفای منظر دید که دسته چوبی بر پشت می برد و بدشواری از بلندی بالا می رفت، ایلک یکی از غلامان گفت پیاده شو و چوبهای این پیرمرد را براسب خود ببر. پیرمرد گفت اگر اسب یارای آنرا نداشته باشد غلام تو چه خواهد کرد؟ ایلک گفت ای غلام بر پشت خود بگیر. پیر گفت اگر غلام تاب نیاورد چه باید کرد؟ ایلک فرود آمد و دسته چوب را از پیر گرفت و خود آنرا برد. چون اندکی رفت بسیار خسته شد و خوی از پیشانی اش روان گشت. چون پیر آنرا دید نزدیک شد و بر سرش دست کشید و گفت وای بر تو ای ایلک امروز از بردن دسته چوب سبکی ناتوان شدی پس چگونه بار ستمها و سرزنشهای گران را در روز پرش رستاخیز تاب خواهی آورد؟ ایلک بانگ برداشت و از هوش رفت و پیرمرد از نظرشان پنهان شد و او خضر صلوات الله علیه بود و از آن پس پیر کت آنکه دست بر سرش کشیده بود بنیک بختی رسید و هر روز کارش بهتر از روز پیش بود.



درباره برخی از پادشاهان این سلسله در کتابهای دیگر نیز اطلاعاتی هست از آنجمله در حق ابوالحسن ایلک بن نصر در زین الاخبار (۱) يك جا درباره ابوالحارث منصور بن نوح سامانی و وزیرش عبدالله بن محمد بن عزیر چنین آمده است :

« ... عبدالله بن محمد بن عزیر مر ابو منصور محمد بن الحسين بن مت را گفت : با من يكي بياش (۲) تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد کرده آید و بایلك نیز استعانت کرد . ايلک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد و ابو منصور با اندک مردم پیش او باز آمد ، او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود تا ابو منصور و ابن عزیر (۳) را بند کردند و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد و بفرمود او را که ببخارا شود . پس از آن درباره ابوالفوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۴) می گوید :

« ... ابوالحسن ايلک بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت که همی نمود ، از دوستداری عبدالملک بن نوح و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند . بامداد بسلام اوشدند ، ایشان را فرو گرفتند و اسیر کرد و بند کرد و باوز کند فرستاد و مالهای ایشان برگرفت و مدت ایشان بسر آمد و روز گاردولت ایشان بگذشت . ايلک اندر بخارا شد ، روز دوشنبه دهم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثمانين و ثلثمائه و بسر ای امارت فرود آمد و ابوالفوارس عبدالملک پنهان شد . فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند . چادر اندر سر کشید و هم بر آن حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ايلک آوردند . بفرمود تا او را بند بر نهادند و سوی اوز کند بردند و آنجا اندر حبس ايلک فرمان یافت . »

سپس درباره محمود غزنوی (۵) می گوید : « ... چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست و مواضع نهادند که ماوراءالنهر مر خان را باشد و مادون النهر مرا میر محمود را » .

اندکی بعد (۶) گوید : « ... پسر علمدار ، که سرعیاران سمرقند بود ، با سه هزار مرد و پیران سمرقند [با سیصد علام] بنزدیک او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد . خان را بشکستند ، اندر شعبان سنه اربع و تسعين و ثلثمائه و پسر سرخک از نزدیک ابوالبراهیم (۷) برفت بنزدیک خان شد و با وی متابعت کرد . پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهیم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانتها کرد که آن همه دروغ بود ، که با خان ساخته بود و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت ... »

باز اندکی بعد از آن (۸) می گوید : « ... خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند و پیرا کنند . پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد ، بهمدی نزدیک و سبایشی تگین ترک بهرات آمده بود و مستولی گشته و خیلی را بنیشابور فرستاده بود ، تا آن ناحیت را ضبط کند و ارسلان جاذب گماشته امیر محمود از نیشابور باز گشته بود و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان باز آمد و ببلخ رفت . کسهای

(۱) چاپ برلن ص ۵۸ - ۵۹ و چاپ طهران ص ۴۵ - ۴۶ (۲) دراصل : بحالبای (۳) دراصل : بن عزیر (۴) چاپ برلن ص ۶۰ - ۶۱ و چاپ طهران ص ۴۷ - ۴۸ (۵) چاپ برلن ص ۶۳ و چاپ طهران ص ۴۹ (۶) چاپ برلن ص ۶۴ - ۶۵ و چاپ طهران ص ۵۰ - ۵۱ (۷) اسمعیل منتصر آخرین امیر سامانی (۸) چاپ برلن ص ۶۸ - ۶۹ و چاپ طهران ص ۵۳ - ۵۴

خان برفتند که بنزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همی گشتند و ارسلان بجاذب ازبس ایشان همی شد، شهر بشهر و آنچه بدست آمدند همی گرفت و همی کشت و امیر محمود مرالتو نتاش الحاجب را بمدد او فرستاد. پس ترکان حیلہ کردند و بعضی بگذرگاه بشدند و گروهی مخاطره کردند و [از] جیحون بگذشتند و بیشتر از ایشان هلاک شدند و مادون النهر از ایشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که لغتی از ایشان برکناره آب شده اند بعبره بخواهند گذشت و پس از آن لغتی، آینه بزدند (۱) ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشان را اندر آب انداختند، از بیم و غرق شدند و غازی آخر سالار آنجا کشته شد مادام که حرب کرد (۲) و امیر محمود، رحمه (۳) الله، قصد حرب ایشان کرد، که سپاه ایشان از تاختن رنجه شده بودند. اندیشید که اگر بر آویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی را چشم (۴) رسد و چون سباشی تگین بنزدیک ایلک رسید سباشی تگین را ملامت کرد بسیار، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلک بهمه ماوراءالنهر کس فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلک با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود، رحمه (۳) الله، آنجا رفت و بدشت کتر حرب کردند و چون لشکرها صف بر کشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گزارد (۵) و از خدای عزوجل فیروزی خواست و پس روی بحرب آورد و بفرمود تاجمله فیلان را برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیاری از ایشان بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و آنچه بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستند، این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و تسعين و ثلثمائه .

درباره علی تگین و یوسف قدرخان درزین الاخبار (۶) چنین آمده است :

« ... بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همی کردند که : ناروایی های بسیار میکند و مردمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنجست و چون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن حسب (۷) بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند و نیز آرزو بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالبه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت : اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن ساختند و آن چنان بود که بفرمود تا زنجیرهای ستبر (۸) ساختند، نروماده، هریکی مقدار دوارش و سه ارش و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و اندر عرض جیحون بریکدیگر بیستند، بدان زنجیرهای نروماده و برقرینهایی که اندر کشتیها (۹) ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند، چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیها را نیز بیستند و

(۱) در اصل: شده اند و سمر و نخواهند کشت بودند از ختن آینه بزدند، اینجا مراد از آینه نوعی از جوشنست
 (۲) در اصل: آنجا کشته اندر مادام که حرب کرد (۳) در اصل: رحمة (۴) در اصل: حشم
 (۵) در اصل: گذارد (۶) چاپ برلن ص ۸۱-۸۵ و چاپ طهران ص ۶۳-۶۷ (۷) در اصل: جست (۸) در اصل: سطر (۹) در اصل: قرینهایی که اندر کشتیهای

تجویفهای کشتی را بحشوبیا کنند ، چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خرآسان بر آنجا بتوانست گذشت و پس لشکر را برین پل گذاره کرد و چون خبر یمین الدوله بماوراءالنهر رسید هزاره (۱) اندر اهل آن دیار او فتاد و ملوک آن دیار متحیر شدند . اول کسی امیر چغانیان بود ، که بخدمت او آمد ، با همه لشکر خویش و خود را عرضه کرد و خدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه ، حاجب التوتناش ، با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد و پس امیر محمود بفرمود تا سرای پرده بزرگ بزدند ، چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود و یکی سرای پرده دیگر خاصه اورا ، از دیبای شستری لعل بزدند و ستاره او و خرپشته از دیباج نسج . پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند . میمنه و میسر و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه اندر قفای هر تعبیه بداشتند و فیلان بابر گستوان و پالان بیستانیدند (۲) و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبال بزدند و بر پشت فیلان نهالی (۳) و آیین فیلان و مهره سپید و سنگه و شندق و سچور (۴) بزدند و جهان از آوازیشان کرخواست گشت و مردمان مدهوش گردیدند (۵) و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید .

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود ، رحمهما الله ، چون قدرخان ، که سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون ، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد ، که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند . پس از کاشغر برفت ، سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد ، برسبیل صلح و دوستی ، تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را ، رحمه (۶) الله ، از آمدن خویش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او ، امیر محمود هم چنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند . پس امیر محمود ، رحمه (۶) الله ، با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند و امیر محمود ، رحمه (۶) الله ، یکتا گوهر بیش بها بادستار چهای بخزینه دار داده بود . فرمود تا در دست قدرخان داد و قدرخان هم چنین گوهری آورده بود ، از رعب و فزع ، که بدورسید ، فراموش کرد و چون از پیش محمود باز گشت یادش آمد ، بدست کس خویش فرستاد و عذرخواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود ، رحمه (۶) الله ، بفرمود تا خیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند ، میزبانی را و رسول فرستاد و مرقدرخان را مهمان خواند .

صفت مجلس و مهمانی و چون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند ، هر چند نیکوتر و امیر محمود ، رحمه (۶) الله ، با وی بهم در یک خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود ، سخت بدیع ، از سپر غمهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانباه و مجلس جامها [ی] زرین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر ، چنانکه (۷) قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد ، از آنچه ملوک ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن ، خاصه که آن ملکان ترکان ایشان وزمانی سماع

(۱) در اصل : هزاره (۲) در اصل : بیستانیدند (۳) در اصل : نهالی (۴) در اصل : شفق بجبور ، هم ممکنست در اصل دف و شیپور بوده باشد (۵) در اصل : کردند (۶) در اصل : رحمه (۷) در اصل : چنانچه

شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود، رحمه (۱) الله، بفرمود تانثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نپکو و سلاحهای بیش بها و اسبان گرانها، باستامهای زرین و عصای (۳) مرصع بجواهر و ده ماده فیل (۴) با اشتران بردعی باهراها [ی] بزر و هودجهای (۵) اشتران، با کبرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه، از موقوفیههای ارمنی و اقالیهای اویسی و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج و طبرهای معلم مورد (۶) و تیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری و عنبر اشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکره (۷) داده بر کلنگ و آه و ونجپور و مرقدرخان را با عزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذرخواست و چون قدرخان بلشکر گاه خود رسید و از آن چندان چیز، از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید، متعجب گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند. پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد، با چیزهایی (۸) که از ترکستان خیزد، از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمر و کیش بزر و باز و شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه سیاه و فنک و اداتها ساخته (۹)، از پشم و ابریشم ختن و طرایف (۱۰) و دیبای چینی و دارخاشاک چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند، برضا و صلح و نیکوی و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد و امیر محمود صاحب خبران نصب کرد، از جهة علی تگین را... پس خبر آوردند که عیال و بنه علی تگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود، رحمه (۱۱) الله، مر حاجب بلکاتگین را بطلب ایشان فرستاد. او بر رفت و حیلتها کرد تا زن و دختران و بنه علی تگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندرسنه ست عشر و اربعه ماه بود.

پس از آن در سلطنت مسعود غزنوی (۱۲) می گوید: «... خبر آوردند مرا امیر رشید را، رحمه الله علیه (۱۳)، که سوی ماوراءالنهر شورش خاسته است، از جهت بوری تگین (۱۴) و لشکریان او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد کرد که آن را تدارک کند، زیرا که خان بزرگ قدرخان همراه بود و از بوری تگین (۱۴) رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشتن را گرداند. پس بفرمود تا بر جیعون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراءالنهر رفت و همه سرکشان و پیشروان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و بر رفتند و هیچ کس پیش او نیامد و چون چند روز در ماوراءالنهر بود نامه خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد وزیر آمد، سوی امیر شهید، رحمه الله علیه، از بلخ که: داود ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد و اگر تو با زنیایی خلل آید. اندر وقت امیر مسعود، رحمه (۱۱) الله، ز ماوراءالنهر باز گشت».

(۱) در اصل: رحمه (۲) در اصل: اداتها (۳) در اصل: بمصای (۴) در اصل کاتب از «باستامهای» تا اینجا را دوبار نوشته است. (۵) در اصل: هودجهای (۶) در اصل: مورد (۷) در اصل: شکوه (۸) در اصل: چیزهای (۹) در اصل: ساخت (۱۰) در اصل: پشت و همیشه خن و طریف (۱۱) در اصل: رحمه (۱۲) چاپ برلن ص ۱۰۵ و چاپ طهران ص ۸۳ - ۸۴ (۱۳) یعنی مسعود بن محمود غزنوی (۱۴) در اصل: پورتگین

جای دیگر (۱) در وقایع سال ۴۱۷ و زمان محمود غزنوی می نویسد: «هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قباخان و بغراخان (۲)، بسوی امیر محمود پیغامهای نیکو آوردند و خویشان را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تانیکو فرود آوردند و بس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کافرانید و ما را شاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را برسبیل خوبی باز گردانید».

درباره ایلک خان بجز آنچه گذشت مؤلف زین الاخبار باز اشاراتی دیگر دارد: یک جا (۳) در وقایع سال ۳۷۸ می گوید: «... [وزارت] ابوعلی دامغانی را دادند و تا خان ببخارا آمد وزیر او بود و چون خان باز گشت او را بیرد، بسمرقند فرمان یافت، غره رجب سنه اثنی وثمانین وثلثمائه ...».

اندکی پس از آن (۴) می گوید: «... چون ابو موسی هارون بن ایلک خان از ترکستان با سببجواب آمد تا ختن آورد و سرهنگان فایق را بخر جنگ بگرفت و فایق بزینهار خان شد و با وی [به] بخارا آمد و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست، بدوداد [و] خود باز گشت ... چون ایلک با سببجواب آمد ابوعلی (۵) سوی ایلک نامه نوشت و بدومیل کرد. ایلک ببخارا آمد و بجوی مولیان فرود آمد، اندر ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد با ابوعلی که: بیا که خان آمد. البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید و لشکر خواست از وی، هم نفرستاد و خان یک چند بیمار شد، بعلمت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد و خلعت نیکو بداده شد و او را گفت این ولایت از تو ستدیم و بتو سپردیم و ایلک (۶) بقچقار باشی برسید و خان بمرد ...».

درباره چند تن از پادشاهان و امیران این خاندان در تاریخ یعینی و ترجمه جرفادقانی نیز مطالبی هست از آن جمله در شرح مواضع ابوعلی سیمجور با بغراخان (۷) می گوید: «... بهرون بن ایلک بغراخان ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مسنحکم گردانید و عقود موالات و مصافات موکد کرد و در سر با او مواضع می نهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند، بخارا و سمرقند و هر آنچه و رای جیحونست او را باشد و آنچه ازین نیمه جیحونست ابوعلی را مقرر دارند ... جمعی از معارف ماوراءالنهر بلذت استطراف و استجداد مایل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند و بتعصب و هواداری بغراخان برخاستند (۸) ...»

در باب ایلک خان اشارات فراوان دارد (۹) بدین گونه: «... فایق از القای کلمه

(۱) چاپ برلن ص ۸۷ و چاپ طهران ص ۶۹ (۲) در اصل: قتاخان و ابغراخان (۳) چاپ برلن ص ۵۲ و چاپ طهران ص ۴۰ (۴) چاپ برلن ص ۵۳-۵۴ و چاپ طهران ص ۴۱-۴۲ (۵) مراد ابوعلی سیمجور است (۶) در اصل: اینک (۷) ترجمه جرفادقانی چاپ طهران ص ۱۱۲-۱۱۳ (۸) در اصل: برخاستند (۹) همان کتاب صحایف ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۱۶-۲۱۹، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۹-۲۷۵، ۲۷۶-۲۹۲، ۲۹۳-۲۹۵، ۲۹۶-۲۹۸، ۲۹۹-۳۳۱، ۳۳۲-۳۴۰، ۳۹۱، ۳۹۵

رد معذرت او و خطابی که با سفیر اورفت درخشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و بایلك خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود... فایق از جیحون بگذشت و باهتمام ايلك خان تمسك ساخت و از بخارا بكتوزون حاجب را برپی او بفرستادند و بحدود نصف بهم رسیدند و بی محاربه و مناوسه از یکدیگر بپلوتپی کردند و فایق پیش ايلك رفت... ناصرالدین (۱) بمرو مقیم بود. چون خبر واقعه ابوعلی بدورسید ببلخ رفت و نوشته از ملك نوح بدورسید که ايلك خان بسرحد ولایت آمده است... چون ايلك خان از احتشاد و استعداد ایشان (۲) خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف بناصرالدین فرستاد و رسالتی که متحمل او بودند ادا کردند و گفتند: ايلك خان می گوید میان ما اخوت دینی حاصلست، از جهة آنکه ایام و ساعات ما مصروفست بمجاهدت کفار ترك و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قمع اهل شرك... و نوح در واسطه مملکت مرفه گشته است و ارتفاعات خراسان بر معارف و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف میکنند... لایق تر آنکه این ولایت را ازو خالی کنیم... و ما را با یکدیگر حشمت برانداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویش را در معرض خطیری آوردن که نصرت آن بما باز گردد و بغایده آن دیگری انتفاع نماید از قضیت حزم و منهاج رشد دورست... ناصرالدین جواب داد که ملك نوح پادشاهی بزرگوارست... و چون موالی و خدم او برو بی کردند و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود... اگر جان و مال و لشکر در تعصب و تغضب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالك و اعانت اولیاء و اهانت اعداء او برباد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم... ايلك خان چون این جواب شنید مستعد کار شد... ايلك خان با قبایل و خیول ترکستان باعالی ماوراءالنهر رسید و بناصرالدین رسولی فرستاد و کلمه مصالحت... از سر گرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملك نوح از کفایت این مهم بصلح تن درداد و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت و از جانبین برین قرار مزیدی و مخالفت شرطی و نقض عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ايلك خان و رعایت حقوق قدیم برفایق مقرر دارند. برین موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ماوراءالنهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هر يك بولایت خویش رفت.

... عبدالله بن عزیر از حبس ناصرالدین خلاص یافته بود و باعالی ماوراءالنهر رفته، چون خبر وفات ملك نوح بدورسید ابو منصور اسبیجایی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و او را بر آن داشت که بایلك خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد و ملك خراسان از بهر اومستخلص گرداند و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش ايلك خان رفتند. ابو منصور با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ايلك خان شد. ایشان را بعلت میهمانی باز گرفت و لشکر و حشم بترتیب و تضریب خیام مشغول بودند که اسبیجایی و ابن عزیر را بگرفت و هر يك را تخت بندی محکم بر نهاد... چون عبدالملك بن نوح و فایق... ببخارا رسیدند و بكتوزون بدیشان پیوست... ايلك خان ببخارا آمد و از سرمخادعت و مماکرت با عبدالملك طریق ممالات و موالات پیش گرفت و گفت:

... چون بیگانه در میان آمد و بغانه قدیم و منصب موروث آل سامان گردن طمع

دراز کردن آن مدافعت بر من لازمست ... بکتوزون وینالتکین فایقی و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان شدند . چون در مجلس او قرار گرفتند همگان (۱) را محکم بیست و اموال و اراکب و اسلحه همه بتاراج بداد و عبدالملک از غصه این حالت و محنت این غیلت بی سامان شد و جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن هیچ چاره ندانست و ایملک روز سه شنبه دهم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان را بر گماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بگرفت و باوز کند فرستاد و آن جایگاه سپری شد و شعله دولت آل سامان بیک بارگی فرومرد و حال ایشان بزوال رسید ... چون ایملک خان بخارا بگرفت ابوالحرث مکحول و عبدالملک و ابوابراهیم منتصرو ابویقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح غازی و ابوسلیمان و دیگر بقایای ارومه آل سامان را بگرفت و همه را بازداشت ... منتصر چون از حبس بدر افتاد ... درزی تنا کر بخوارزم رفت و بانتصار و طلب تار متشمر شد و بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشم تمام فراهم آوردند و ارسلان یالو که حاجب او بود ببخارا تاختن کرد ... دیگران جان بیرون بردند و پیش ایملک خان رفتند و ارسلان یالو تا حدود سمرقند بر اثر ایشان می رفت و نکایت ها می رسانید و چون بقنطره کوهک رسید تگین خان شحنة سمرقند از قبل ایملک خان با لشکری تمام آن جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمه ایشان گشتند و باتفاق روی بارسلان یالو نهادند و ارسلان روی از ایشان بر تافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر ببخارا آمد و اهل بخارا بقدم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت میکردند . چون ایملک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان یالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که بآمل شط آمدند ... منتصر ... بمیان ترکان غز افتاد ... در خدمت لوای او بولایت ایملک خان رفتند . چون ایملک خان از قدم منتصر خبر یافت بانتصار برخاست (۲) و از حشم ترك خلقی بانبوه فراهم آورد و بحدود سمرقند آمد و لشکر غز در باب او اندیشه کردند ... و برایملک خان شبیخون کردند ... و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایملک خان پشیمان گشته اند و در عذر میکوبند ... پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجهکان سمرقند سه صد غلام ترك با مالی وافر بر سبیل تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر بار بالا گرفت و چون ایملک خان از انتعاش قوت و ارتیاش شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آوردند و بدیهه بور نمودند از حدود سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و حشم غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة بود و خان بولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنصر نهاد و حشم غز ازو جدا شده بود و روی بمساکن و منازل آورده و بقسمت غنایم مشغول گشته ، بفضایی که میان دزک و خاوس

است مصاف دادند و در موازات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند باوی غدر کردند و جانب ایلک خان گرویدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میخ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را اشباعی بروا و نسور را سودی بنوا حاصل شد و منتصر بشط جیحون آمد و کشتی را نیافت، درختی چند برهم بست و خود را از مضرت لشکرخان برهانید و از آب بگذشت و بجانب اندخود (۱) شتافت ... منتصر ... بجانب قهستان رفت ... پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد و او را بمواعید زور و اقایل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود گردانید و او برامید آن عشوہ برصوب بخارا رحلت کرد و چون بچاه حماد رسید لشکر او بمقاساة اسفار و معانات اخطار متبرم گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده، اورا فرو گذاشتند و پیش سلیمان و صافی رفتند که صاحبان ایلک بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب ... او خبر دادند. چون منتصر را خبر شد و لشکری پیرامن خیمه اودر آمده بودند ساعتی بمطاردت و مجادلات ایشان بایستاد، پس روی بهزیمت نهاد... تا این عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع ایالکخان روی بماوراءالنهر کرد و مدتی در تدبیر آن کار بروفق مسامحت یا خرق مکاوحت بماند خلف (۲) در اثنای این حال ملطقات بایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا و تحریمی در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد ... سلطان (۳) در اکرام قدر و تبجیل محل او آثار اریحیت بجا آورد و اورا باعزاز در بر گرفت ... و در مقام و مسکن اورا مغیر گردانید تا هر جا از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بروفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند و اونا حیت جوزجان اختیار کرد، بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان اورا بحرمت تمام آن جایگاه فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن بقعه بنشست، بعد از آن ملطفه ای که بایلک خان نوشته بود ظاهر شد، سلطان از بهر صلاح ملک اورا بقلقه جردیز (۴) فرستاد و آن جایگاه بود تا وعده حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد، در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا متروکات وی بیسرا و امیر ابو حفص سپردند ... ناصرالدین خواست از بهر مقاومت ایشان (۵) سپاهی از انجاد ترك فراهم کند و بمدد و معاونت ایشان در تمشیت این کار متقوی شود. حاجب کبیر التونتاش را بایلک خان فرستاده، ده هزار سوار مدد خواست تا امیر شمس المعالی را (۶) بجرجان فرستد و خویشان بدارالملک بلغرفت، منتظر و مترصد وصول مدد بنشست. تدبیر موافق تقدیر نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد ... چون سلطان (۷) عرصه خراسان را از ماندان پاک گردانید و دشمنان آل سامان را نیست کرد ایلک خان ماوراءالنهر بتصرف در آورد و ملوک آل سامان و اولاد و احفاد ایشان را بدست آورد و آن خطه از ارومه و جرثومه ایشان خالی کرد و سلطان نامه نوشت و اورا بروراثت ملک خراسان تهنیت کرد و در شعب هوا و سلک ولای او قدم گذارد میان ایشان و صلتی رقت و اسباب مازجت و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق و داد به محض

(۱) در اصل: اندخوز (۲) خلف بن احمد پادشاه معروف سیستان (۳) محمود غزنوی پس از آنکه خلف بن احمد را شکست داد (۴) گردیز نزدیک غزنین (۵) یعنی فخرالدوله آل بویه و بدر بن حسنویه کرد (۶) قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف آل زیار (۷) همه جا درین کتاب مراد از سلطان محمود غزنویست

اتحاد رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر بنیشابور رسید امام ابو الطیب سهل بن محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی، که امام حدیث بود، بر سالت پیش ایلک خان فرستاد و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه ای از کرایم اورغبت نمود و بیش از حد و عد نقایس اموال در صحبت او بفرستاد، از شوشهای عقیان و یاقوتهای بهرمان و عقایل در و مرجان و تخت های جامه و بیضهای عنبر و اوانی زروسیم مشحون بشماعات کافور و دیگر محمولات دیار هندی، از درخت های عود و تیغهای بلارک و فیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق هندی که وهم در وصف جواهر آن خیره می شد ... و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اغلاق و رغایب. چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید بمورد او اهتزاز و ارتساح نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه غایتی برسیدند، هم از جهة احترام جانب سلطان وهم از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم، که در عهد خویش عیدم النظر بود، در جمیع فضایل خصوصاً در شیوه فقه و خلافتیات مسایل و او باوز کند مقیم شد، تا از مهم زفاف بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و نجیح السعی و مقضی الحاجه باز گشت و آن دریتیم، که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد، حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حمله های گران و مجلوبات دیار ترک از زرساو و سیم ناب و نافهای مشک و اسبان ختلی و غلامان ماهروی و کنیزکان ختایی و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرایف چینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاهد مشابکت و مصاهرت مستمر گشت ... و مدتها حال برین جمله منتظم و منتسق بود، تا بچشم زخم ایام مشارع آن مودت مکدر گشت ... حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود، تا بدیپ عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد مرایر مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتمل گشت و ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکائرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حدود ملتان نهضت کرد و عرصه خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سباشی تگین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تگین را بر رسم شکنجی بردار الملک بلخ گماشت و ارسالان جاذب والی طوس بهراه مقیم بود و از قبل سلطان مأمور بود که چون از طرفی وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد باغزنه نشنید، از هرات رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تگین بهرات آمد و حسن بن نصر را باستجاث اموال و ترویج ابواب المال بنیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالیات و ممالات ایشان برخاستند. سبب امتداد غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراجیف بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ مسالك و ضبط اطراف ممالك از غزنه تا حدود بامیان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورد او در عرصه ملک خراسان بسلطان مسرعان دو انید و سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و ابنای حضرت و افنای دولت را بهدایا و عطایا و ورغایب و مطایبا و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان خلیج جمعی بانبوه و لشکری بشکوه فراهم آورد ... و چون بحر موج وابر تجاج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیو از لاهول گریزان بجانب ترمذ بیرون شد

وسلطان ارسلان جاذب (۱) را با ده هزار سوار بسرراه او فرستاد و سباشی تگین چون بکنار جیحون رسید دریای جوشان و غوغای خروشان دید، روی بتافت و بمرو آمد، تا براه بیابان رود و ودیمه تابستان محترم بود و چاهها مطموم و راهها مطموس و طریق احتیاز متعذر. روی بسرخس نهاد و محسن بن طاق که امیر حشم غز (۲) بود راه او بگرفت و بممانعت برخاست و سباشی تگین بروظفر یافت و او را بگرفت و بدونیم کرد و خلقی بسیار از جانبین هلاک شدند و سباشی تگین از اتباع و اشیاع ارسلان مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت، بایوردد شد و از آنجا بنیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و نقل بسیار که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقلة آن اعلاق و عقیله آن عقایل فرومانده بود و در حفظ آن چپ و راست می پوید، تا خاتمت همه را وقایه (۳) ذات و عرضه جان خویش کرد و نقل آن احمال و حمل آن اتقال از پشت بینداخت و بجانب سیمبار (۴) بیرون شد و لشکر بعقب او پیایی رفت، تا بحدود جرجان افتاد و خود را میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت و کراکله ولایت دست بقتل و نهب آوردند و نکایتی قوی باصحاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المالی گریختند و او براه دهستان بانسا آمد و بقایای اتقال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلک خان بودیمت بسپرد و در تحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوائب خیانت بوعد و وعید مبالغه نمود و جمعی از رجاله لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت او روان گردیدند و از راه بیابان رو بمرو نهاد و سلطان بطوس بانظار حال ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی براه (۵) بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد و او را در دام انتقام کشد. چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود. ابو عبد الله طایی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند بر عقب او روان کرد... و در میان بیابانی که آب جزاعاب شیطان نبود و سبزی جرد در صفحه شمشیر نمی نمود تیغ در حشم او بست و برادر او را با هفتصد (۶) کس از جوه افراد و رؤس قواد او بگرفتند. پیش سلطان آوردند، سلطان بفرمود تا از شمشیر هریک تخت بندی ساختند و بر کعب هریک نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند... و سباشی تگین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جمعی تگین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود، تا سلطان را از قصد سباشی تگین مشغول می دارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود، تا خاطر از کار سباشی تگین برداخت. پس عنان بدیشان بتافت و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین بطرد سواد و حصه فساد ایشان قیام نمود تا همگان (۷) را از عرصه خراسان بیرون کرد و ایلک خان ازین قصد بی آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه نوشت و او را بمدد خواند و دریای حشم ترك بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراءالنهر را بجملمگی جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد، مفرور بحول و قوت قدر خان و کثرت عدید و بواس شدید و جبل متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطغیرستان بسلطان رسید. حالی کوچ کرد و ببلخ رفت، تا ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع گردد

(۱) در اصل : جاذب (۲) در اصل : غزو (۳) در اصل : وقایه (۴) در حاشیه نسخه بدل : سمنقان (۵) در اصل : براه براه (۶) در اصل : هفصد (۷) در اصل : همکنان

و راه زاد و علوفه برایشان بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و اصناف ترك و خلع دهند و (۱) و افغانی وحشم غزلشکری فراوان فراهم کرد و بر چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان، بموضعی فسیح عریض فرود آمد ... و ایلک با حشر خویش بمحاذات لشکر سلطان نزول کرد و آن روز جوانان لشکر چالش میکردند، تا بساط ظلمانی شب گسترده شد، بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر بیرادر خویش امیر نصر و والی جوزجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله حلایی سپرد با جمعی از افراد واکراد جنود هنود و امیر حاجب کبیر التوتناش را بمیمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف بیانصد فیل استوار و مشعون کرد و ایلک خان خویشان در قلب بایستاد و قهرخان با لشکر ختن در میمنه بداشت و میسره را بجعفر تگین سپرد و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و مشطه شد و بطلان نیلگون از اجزای غبار برفلک کحلی دوختند و از ظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استقامت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت و ایلک خان پانصد هزار غلام ترکستانی پیاده کرد که تا در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای بر میگرفتند و بحر حرب در موج آمده و زمین مصاف متزلزل شد و سلطان چون حدت باس و شدت مراسم آن قوم مشاهده کرد بر پشته ای برآمده از اسب فرود آمد و در حضرت تعالی بتکفیر بعین و تغیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرت ازو خواست و نذرهای تقدیم کرد و صدقات را متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عزوجل تضرع نمود. پس پای در پشت فیل خاص آورد و از سر یقینی صادق و نیتی صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بشقل و طات و فضل قوت در زیر پای پست میکرد و بخرطوم هر مرد را از پشت اسب بینداخت و بدندان درهم می شکافت و اولیای دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها بتضریب خصمان برخاست و زبان سنان در وطن آمد و لشکر ترك ترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان آنها را بقصر و قهر و دق الظهر بماوراءالنهر انداختند و در خراسان از ایشان نشان نماند ... سلطان یمین الدوله و امین الملک محمود بعد از کشف و هزیمت حشم ترك جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و برادرش طغان خان تجسس و تفحص فرمود و طغان خان میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق الایام فرا می نمود و بر زبان رسولان از مکاشفت ایلک خان تبرا میکرد و بر تورد و تورط او در ولایت سلطان انکار می نمود و حوالت آن خیانت بدومی کرد و چون ایلک خان مغبط برادر و دغل او مشاهده کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور گردانید که اول ماده فتنه او که خصم خانگیست منعسم نماید. با لشکر ماوراءالنهر بعزم مناہضت او روی بولایت او نهاد و چون از اوز کند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته. باز گشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انوار و انکشاف شتاء و انقطاع سرما. چون ... جهان جوانی از سر گرفت ایلک بسر انتصار شد و با انصار خویش روی بیرادر نهاد و از هریک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت سخن و حوالت ایشان بیکدیگر در آن جنایت

مجاراات بسیار رفت و سلطان از کثرت لفظ و سورت شطط ایشان تغافل نمود ، تادر آن مناطحه سر برهم می زدند و بعد از آن دعوتی ساخت و فرمود تا بزمگاه او بتعبیه خیول و تفشیه فیول بیاراستند و پیرامن آن بساط دوسماط از ممالیک و غلامان ترك بازیتتی کامل بداشتند ... و صفت آن مجلس آن بود که دوهزار غلام از عقایل ترك برابر یکدیگر صف بر کشیدند با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقههای زر مرصع بجواهر ثمین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بردوش نهاده و چهل مربوط فیل در محاذات مجلس بداشتند با تجافیف مشهور و غواشی مسور و باسلحه نفیس مصور و عصابات زر بفت و معالیق زر مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای رزین و پس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند ، با غواشی از دیبایهای رومی و عامه لشکر همه زره های داودی در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر نهادند و رجاله لشکر در پیش ایشان سپر هادر روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر بخدمت رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند و ایشان را بسر ای ضیافت بردند . بهشتی دیدند ... پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شفشهای زراستوار کرده و فرشهای رومی و ختایی و ایریشمی گسترده و در صدر مجلس منقله ای نهاده و حواشی آن بغانهای مربع و مشمن و مسدس و مدور تقسیم کرده و هر خانه بنوعی از انواع جواهر پر گردانیده ... در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده ، مشعون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنجهای مصبوغ و از شمات عطر و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته ... و چون شراب حاضر آوردند ... بدور دوستگانی بگردانیدند و رسولان مبهوت و مدهوش ... و بوقت خویش اجازت خواستند . سلطان ایشان را بحقیق امانی و انجاز مباحی و تشریفات گرانمایه پادشاهانه باز گردانید و دست آن مجادله میان هر دو برابر قایم بود تا هم سلطان میان ایشان بوساطت برخاست و کار ایشان بفیصل رسانید و مقرر کرد که هریک تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت کرده ... ایلک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت ، بر غصه آن وهن متهلّف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خود طغان خان بر قعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب میکرد و بقدر خان استعانت میفرستاد . تقدیر آسمانی با او معاندت می نمود ... تا ازین غصه بر فراش مرك افتاد و از دنیا بدار بقارحلت کرد ... وفات او در سنه ثلث و اربعه ماه بود و برادر او طغان خان بر ملك ماوراءالنهر مستولی شده و با سلطان طریق مهادت و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر با خلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمدند ، که در عهد اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان نداده بود ... و طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالك اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوعه اسلام صد هزار مرد جمع کرد ... طغان خان بمجاهرت آن جمع روان شد و دل براستقبال اجل قرارداد ... و چند روز ... خون چون صوب انواء و ذوب انداء می چکید ... تا يك روز آتش حرب بالا گرفت ... و اولیای دین ... از وقت لمة فلق تا وقت مسقط شفق باطلابع مرك بیازی در آمدند ... قرب صد هزار از مرده کفار بر فضای آن مصاف بر زمین انداختند ... و قرب صد هزار برده از آزاری و جواری ایشان ... بدست اهل اسلام افتاد

واز مواشی و غنایم ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و اقطار پیدا نمی گنجید و بقایای آن مدایر بر میدند و راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح و نوح جسیم بجملگی دیار اسلام برسید ... و بر عقب این فتح طغان خان را عمر باخر رسید ... و ملک او بر برادروی که در تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام باموردینی موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت ... و بر قضیت موافقتی که طغان خان را با سلطان بود ... سوابق مصافات او بلواحق مواخات و موالات معمر گردانید و در عهد ایلک خان سلطان عقیده ای از مخدرات اولاد او از بهرامیر جلیل ابوسعید مسعود نامزد کرده بود . درین ایام سفیران باتمام آن وصلت و ساطت کردند و عهده آن مناکحت باستحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن در تیمه بر فتند تا آن ودیعت بمنصه استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق وائمه منطق در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن امانت سپردند و معمولاتی که داشتند از مال و مقال بادا رسانیدند و زفاف آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند و سلطان از جهة رفع درجت و اعلائی مرتبت پسر هراة باوداد ، با اموال بسیار و تحمل فراوان و زینت و سار بادشاهانه او را در شهر سته ثمان و اربعه روان کرد و او بهراة آمد ... »

در تاریخ یمنی درباره بغراخان هم مطالبی هست (۱) بدین گونه : « بغراخان ببخارا آمد و فایق باستقبال اورفت و در جمله خواص او منتظم شد و ... همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالفت میان ایشان ممد و مؤکد بود و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از بهر خزانه او محصل کند و خطبه و سکه بشمار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند . برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد ... از مبداء نجوم فتنه و هجوم محنت بماوراءالنهر نوح بابوعلی سیمجور نوشتها می نوشت و او را بنصرت خویش و قضایای حقوق نعمت و قیام بمعارست بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن بابت بقولی مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور می داشت ... پس از نیشابور بسرخس رفت و از آنجا مدتی مدید بمرشد و منتظر وصول بغراخان و مترصد وعده ای که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت نوح می بود ... بغراخان از هوای بخارا متأذی شد و نحوست بنی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم درورسید و بعلتی صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت . او را در عماری بر صوب ترکستان ببردند و عوام بخارادست انتقام باذنب لشکرا و دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتياز او بر منازل حشم غز بود و غزان چند مرحله بر عقب او می رفتند و نفاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل را بتاراج می بردند و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد و چون این بشارت بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد ... ابوعلی بن سیمجور بدید که کار ملک نوح بنظام رسید ... دندان طمع او بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست ... و نیز توقمی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید وفا بشرایط مرابطات که میان ایشان ممد بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراءالنهر و مشارطت بر آن مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب او بر قاعده اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی ننمود ... »

ابوالریحان بیرونی در آثار الباقیه (۱) در بحث از القاب می گوید : « سامانیان که حکمرانان خراسان بودند بدین لقب هاراغب نبودند بلکه بکنیت بسنده میکردند و درزندگی خود را ملک مؤید و موفق و منصور و معظم و منتصر و پس از مرگ حمید و شهید و سعید و ورزی و مانند این میخواندند اما فرماندهان لشکرشان را ناصرالدوله و عماد آن و حسام آن و عمید آن و سیف آن و سنان آن و معین آن و نصیر آن لقب می دادند و درین پیروی از کار خلفا می کردند و همین کار را کرد بغراخان هنگامی که در سال ۳۸۲ بیرون آمد و خود را شهابالدوله لقب داد » .

ملک مؤید اسمعیل ابوالفداء در تاریخ خود (۲) در حوادث سال ۳۸۳ می گوید : « درین سال بغراخان بر بخارا استیلا یافت و نامش هارون بن سلیمان ایلکخان بود و کاشغر و بلاساغون را تamerz چین داشت و آهنگ بخارا کرد و در میان وی و امیر رضی نوح بن منصور سامانی جنگهایی رخ داد و در آن بغراخان فیروز شد و بخارا را گرفت و امیر نوح پنهانی از آنجا رفت و از رود گذشت و بآمل الشط رفت و امیر نوح مذکور در آنجا ماند و همراهانش باو پیوستند و در آنجا ماند و ابوعلی بن سیمجور سپهسالار خراسان را بخود خواند و او نرفت و بروقیام کرد و بغراخان در بخارا بیمار شد و از آنجا رفت و بسرزمین خود باز گشت و در راه مرد و بغراخان دین دار و نیکو سیرت بود و دوست داشت که او را بنده رسول خدا بنویسند و پس از و پادشاهی ترکان بطغان خان ابونصر احمد بن علی خان رسید و چون بغراخان از بخارا رفت و مرد امیر نوح دل گرفت و ببخارا باز گشت و در سلطنت خود و پدرانیش پایدار ماند » .

قاضی احمد غفاری در نکارستان (۳) می نویسد : « گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلکخان که معاصر سلطان محمود غزنوی است وفات یافت و برادرش طغانخان فرمان روا گردید بعد از چند گاه بمرضی مبتلا شده کفارچین دندان طمع در ملک او تیز کرده لشکری بی نهایت و عسکری بی غایت که از آن جمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند . وی ازین معنی مستشر گشته بواسطه تقویت دین مبین در یوزة و عده کریمه « و اذا مرضت فهو یشفین » نمود و دعای او بمزاجات قرین گردیده ، بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت و چون خبر توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمره نسناس التباس راه یافته ، بموجب رجوع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده ، بعد از آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده ، دو یست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند » .

حاج خلیفه در تقویم التواریخ در حوادث سال ۳۸۰ ضبط کرده است : « ظهور خواقین ترک از نسل افراسیاب در سمرقند » . در حوادث سال ۳۸۳ ضبط کرده است : « انهزام عسکر نوح سامانی از بغراخان در جنگ اسبیجاب » . در وقایع سال ۳۹۷ آورده است : « انهزام ایلوک خان از سلطان محمود در جنگ بلخ » و سپس در حوادث سال ۴۱۰ نوشته است : « انهزام شرف الدوله خاقان ترک در جنگ سلطان محمود » و آخرین حادثه ای که از تاریخ

(۱) چاپ لایپزیگ م ۱۳۴ (۲) چاپ قاهره ۱۲۸۶ ج ۲ م ۱۳۵-۱۳۶ (۳) چاپ بمبئی

این خاندان ضبط کرده اینست که در حوادث سال ۵۲۷ می نویسد : « گرفتن شمس الملوك حصار بانباس را » .

سیدالدین محمد عوفی در آغاز زندگی خود در ماوراءالنهر می زیسته و بهمین جهت از حال چند تن از آخرین پادشاهان این سلسله با خبر بوده است . در جوامع الحکایات و لوامع الروایات چندجا مطالبی درباره طمغاج خان آورده است : نخست در باب ششم از قسم اول می گوید :

« آورده اند که در عهد سلطان طمغاج خان سمرقندی وقتی جماعتی قصابان شهر قهصه مرافعه کردند بخدمت او که : ما گوسفند میخریم و می کشیم و گوشت میفروشیم و ما را سودی زیادت نمی آید . اگر پادشاه اجازت فرماید نرخ گوشت گران تر کنیم ما هزار دینار بخزانه رسانیم . پادشاه فرمود زر بخزانه باید رسانید و بدان نرخ که خواهید بفروشید . چون زر بخزانه رسانیدند و چیزی در نرخ گوشت افزودند پادشاه فرمود که در شهر ندا کردند که هر که از قصابان گوشت بخرد بفرمایم تا او را سیاست کنند . هیچکس از ایشان گوشت نفرید و در هر محله پنج شش گوسفند بخردند و بکشتند و گوشت را قسمت کردند و قصابان را گوشت بزیان آمد و کس از ایشان چیزی نمیخرید . پس مالی چند قبول کردند تا اجازت یافتند بهمان نرخ اول بفروختند . طمغاج گفت نیکو نبود که تمامت رعیت خود را بهزار دینار بفروختی » .

در باب هفتم از قسم اول می گوید : « آورده اند که مرطمغاج خان بزرگ را پسری بود که او را شمس الملک گفتندی و در کمال حلم و عفو بود و ولایت ماوراءالنهر در تحت تصرف او بود . وقتی عزم کرد که زمستان بیخارا آید و تا موسم بهار آنجا مقام کند و برین عزم بردر شهر سمرقند لشکر گاه کرد و چند روز آنجا بود و او را حاجبی بود که او را الخ حاجب گفتندی ، مردی متمول بود و در بخارا اسرا و اسباب خوب داشت و این حاجب در خدمت شمس الملک عرضه داشت که : زمستانست و لشکریان را در صحرا رنج می رسد ، اگر فرمان بود تا هر کس در شهر و ناقلی گیرند و آنجا نزول کنند ، تا آسوده تر باشند . شمس الملک گفت : چنان کنیم و یکی از غلامان خود را فرمان داد تا با شست سوار بیخارا رود ، بجهت ساختن اسباب و او را فرمود تا برای این حاجب فرود آید و آنچه در بایست او بود و کیلان بدهند . غلام بحکم فرمان پیش رفت و بخانه حاجب فرود آمد و مایحتاج خود را از او کیلان طلب کرد و بتهدید و تشدید مطالبه کردن گرفت . و کیلان مر حاجب را از آن حال اعلام دادند . حاجب بخدمت شمس الملک آمد و از آن ترك گله کرد و صورت حال باز نمود . شمس الملک گفت : این تو اختیار کرده ای و آن رأی تست و حاجبان را که و ناقلی باشد در خانه رعایا فرود نتوان آمدن ، اکنون خود کرده ای واضطراب سودی ندارد ، این بار غرامت بکش ، تا بعد ازین کس ما را چنین رایها نزنند که از متابعت این بدنامی دنیا و وبال آخرت بحاصل آید ، بیت :

اگر بار خارست خود کشته ای و گر بر نیسانست خود رشته ای

آنکاه شمس الملک این مثل بر زبان راند که تازیان گویند : « یداک او کتا وفوک

نفخ » . بیت :

آنی که بدست خود کشیدی از رنج و محن هر آنچه دیدی

پس شمس الملک بدر بخارا در صحرا نشست و همه ارکان دولت خیمها بزدند ، مگر آن

یک غلام که در منزل حاجب بود و چون بدر بخارا آمدند ندا کرد که: هر که از لشکریان بعد از غروب آفتاب در شهر ماند خون او در گردن او بود و اثر آن معدلت و مرحمت بر روی روز گاریاد کار ماند.

در همان باب هفتم از قسم اول می گوید: «از ملوک ما و راء النهر طمغاج خان بزرگ پادشاهی بوده است عظیم سایس و در عهد او جهان ایمن و رعایا ساکن بوده اند و اگر نبودی که خطایی بروی برفت که سید ابوالقاسم سمرقندی را شهید کرد بدان خلق او را دشمن گرفتند، الا آوازه عدل او از انوشروان در گذشتی را گویند اول که بسمرقند آمد تا بملک نشیند روزی بر ظاهر سمرقند نشسته بود. یکی از درنود سمرقند که دم افلاس زدی گل دسته ای پیش خدمت او آورد و بدان وسیلت بدو تقریبی نمود. در حال عنان باز کشید و آن گل دسته از وی بستد. آنگاه از وی سؤال کرد که این گل دسته از کجا آورده ای؟ گفت: از این باغها گل چیده ام و دسته بسته. گفت: باغ ملک تو بوده است؟ گفت: نی. گفت: از خداوند باغ این گل را خریده ای؟ گفت: ای پادشاه، کسی در شهر سمرقند گل نخرد و نفروشد، چه آنرا اعتباری نبود و سخت بسیار باشد. خان فرمود که: هر که در باغ مردمان بی دستوری در رود و گل بیرون آرد، اگر بمیوه ای رسد هم بیرون آورد و اگر جامه ای یا بد هم بیرون آورد و تقصیر نکند پس بفرمود تا دست او بیرون کنند. جماعتی از خواص شفاعت کردند تا انگشت ببریدند. پس هیچ آفریده در باغ هیچکس بی اجازت نیارست رفت.»

سپس در باب نهم از قسم اول می گوید: «و هم از وی می آرنند که چون آثار سیاست او در عالم ظاهر شد و دزدان و قطاع الطريق بیشتر کشته سیاست او شدند، چه دزد را البته زمان ندادی و سزا و جزای او جز کشتن نبود. روزی دزدان بر دروازه سمرقند نوشته بودند که: ما چون گندنایم، هر چه ما را می دروند می روییم. آن نوشته را بدید و بفرمود نوشتند که: من همچون باغبان باشم، چندان که شما سر بر می زنید می برم پس حیلتمی اندیشید و با یکی از خواص خود گفت: مدتیست من تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده ام و مردمان برنا و جوانان زیبا را باندک جنایتی می کشم و امروز بدیشان محتاج شدم، چه چنان معلوم شده است که اهل حصار کوکر و بابک دم خلاف می زنند و عزم آن دارند که عصیان ظاهر کنند و اکنون محتاج مردان کارم و قدر ایشان اکنون می دانم. پس ازین سرهنگی که وقتی در کوی بی باکی گشته است باید که بجهة من بطلبی تا او را تربیت کنم، تا او مردان کار فراهم آرد. پس یکی بود از جمله سرهنگان که سرخیل و مقدم دزدان بود و شبروان و در نوبت سلطنت و ایام سیاست او توبه کرده بود و نشسته و او را چهار پسر بود و هر یکی بکسبی مشغول گشته. او را بخدمت پادشاه آوردند و طمغاج خان مروی را و پسران وی را خلعت داد و شغل جهاننداری بدو حواله کرد و بعد از آنکه بشرف قربت مخصوص گشت و در خدمت خان مکانتی یافت او را گفت من تا اکنون جوانان را سیاست می کردم و مرا از آن پشیمانی مانده است، باید که هر کجا دزدی عیار پیشه ایست جمله را جمع کنی، تا همه را تربیت و رعایت کنم. آن سرهنگ هر دزدی و عیاری که در ماوراء النهر بود جمله را جمع کرد و پادشاه را اعلام داد که: سیصد مرد خونخوار قلمت گیر دلیر جمع شدند. آنگاه فرمود که ایشان را در فلان روز حاضر کن، تا جمله را تشریف دهم و هر یکی را خدمتی نامزد کرده آید و بر میعاد آن جوانان را بدرگاه حاضر کرد. خان بار داد و جمله می آمدند و دست بوس می کردند و جامه داران ایشان را بجامه خانه می بردند و در سرای دیگر ایشان را می گرفتند، تا هر سیصد مرد را بگرفتند. آنگاه سرخیل و هر چهار پسران او را بگرفتند و جمله را بیکبار سیاست کردند. چنانکه گویند در شهر سمرقند

سیاستی از آن عظیم تر کس نکرده است و بعد از آن بیش کس دزدان را نشان نداد و یک درم سیم کس ضایع نشد و اثر آن سیاست نیک جناح امن و امان بر سر عالمان مبسوط گردانید .
در باب دهم از قسم اول می گوید : « آورده اند که در وقت طمناج خان بزرگ که خاقان سمرقند بود و او پادشاه عظیم با سیاست و قتال بود و ذکر او در باب سیاست آورده شده است که کودکی صاحب جمال را بدزدی بگرفتند و در پیش خان آوردند . فرمود تادست ببرند . جملگی ارکان واعیان و خواص دولت او را بدان کودک رحم آمد . باتفاق قصه نوشتند و در خلاص او شفاعت کردند و از پادشاه درخواست کردند که این سیاست را بلطف و رحمت بدل فرماید . پادشاه بر پشت قصه توقیع کرد که : بحکم نص قرآن که حق تعالی فرماید : « لا تأخذکم بهما رافۃ (۱) » بردست دزد نباید نگریست بردرد دل خداوند کالا باید نگریست ، تا این غم بردل ایشان سهل گردد . در کمال بزرگی آن پادشاه اگر کسی نگاه کند جواب ایشان هم در شریعت و هم در حکمت بدین طریق لطیف بازراند . »

نیز در باب دهم از قسم اول آورده است : « وقتی طمناج خان ابراهیم بن الحسین که سلطان سمرقند بود خواست که در محلات خود قصری بنا کند و مدتی در آن صرف کرد و آن عمارت بوجهی پرداخت که مثل آن کس نشان نداده است و همه روز بر سر آن بنا ایستاده بودی و مزدوران را کار فرمودی و پیوسته فرمودی که مرد معمار دراز عمر بود و معنی این سخن آنست که یعنی اثر او دیر ماند ، چنانکه با آن همه تجمل و مکت پادشاهی و خزاین و دقایق از اسکندر مناره ای مانده است و از کسری ایوانی . روزی بر سر عمارت ایستاده بود . روستایی قصه ای رفع کرد و داد خواست . پادشاه چون ملالتی داشت قصه آن روستایی بیرون انداخت . روستایی بار دیگر قصه ای تهیه کرد و داد خواست . سلطان گفت : برو که داد نماند . روستایی گفت : کرا دادی که نماند ؟ پادشاه چون این سخن بشنید دستارچه بر رو نهاد و بسیار بگریست و گفت : راست گفتی که هیچ ندادیم . بعد از آن گفت بحاجب که : قصه را بستان . حاجب بستد و پیش برد . پادشاه مهم او را کفایت گردانید و روستایی را از ظلمت غم بروشنایی راحت رسانید . »

در باب هفدهم از قسم اول گوید : « قاضی بخارا چنین حکایت کرد که : وقتی در سمرقند بسوی سرای طمناج خان میرفتم . در راه محمد نصر ، که از جمله افراد علما بود ، پیش من آمد . من از اسب فرود آمدم و او را خدمت کردم . گفت : بنزدیک خان میروی ؟ گفتم : آری . گفت : پیغام من بوی برسان و بگوی که : آنچه بردست کسان تو می رود یا می دانی یا نمیدانی . اگر میدانی و خاموش می باشی و ای برتو و اگر نمیدانی و ای برما که ما را سلطان نیست که از حال رعیت خود خبر ندارد و گوید : چون رسانیدم بسیار بگریست و بعد از آن اساس عدل محکم تر کرد و بنای سیاست را افراشته تر گردانید . »

در باب دهم از قسم سوم می گوید : « از تقة استماع افتاد که : در میان خان چین ، که او را پسر ساوچی خواندندی و میان طمناج خان کاشغر عهدی و وثیقتی بود و پسر ساوچی خانی قدیم نبود و خاندانی نداشت ولیکن متغلب بود و ولایت چین را فرو گرفته بود و لشکر بسیار جمع کرده و خان کاشغر خاندانی قدیم داشت و از عهد افراسیاب تا عهد پدران او جمله پادشاهان

بودند و از راه سلامتی با خان چین صلح کرده بود و بسبب آنکه عهد کرده بود ایمن شده بود و از استعداد جنگ غافل گشته . چون پسر ساوچی را غفلت او معلوم شد طمع ملك كاشغر و غفلت طمناج خان او را باعث و محرم آمد بر آنکه عهد را نقض کند و بی وفایی را پیشه سازد و در استخلاص ملك كاشغر سعی نماید . سی هزار سوار جمع کرد و بدرگاه كاشغر آمد و خان كاشغر کارن ساخته بود . پس بنزد يك اورسولان فرستاد و او را از عهد و میثاق و سوگندها یاد داد و هر چند که کرد تلطف و دلجویی برآمد مفید نیفتاد و خان بر آن التفات نکرد . پس خان كاشغر مضطرب شد و از شهر های ترکستان شهر بست قدیم که آنرا کش خوانند و آنرا هم پادشاهی قدیم بود و در ولایتی که آنرا تارم خوانند از ولایات اودهقانی بود . او را پسری آمد که در مردی بر رستم زال خندیدی و اسفندیار را در موقف معاربت قرین خود نپسندیدی و او را خضر بيك نام بود و چون در خود قوتی دید از دهقانی ننگ داشت . همه روز بشکار رفتی و با شیر و پلنگ در آویختی . وقتی تنها و پیاده سلاح برداشت و روی بولایت نغرنهاد و از شهر اوتا بولایت نغر پانزده روز راه بود ، همه بیابان و ولایت نغرو لایتی بسیطست و ساکنان آنجا در ترکستان سلامت طلبی مشهور باشند و از ایشان بمردانگی ذکر نمی نمود . پس خضر بيك بسرحد نغرو بیرون آمد و بر کنار دهی بربل جویی نزول کرد ، چندان که طایفه ای از اهل آن دیه بسر عمارت و زراعت خود آمدند . ناگاه مردی آمد و بانگی برایشان زد و تیر در کمان نهاد و ایشان را گفت : دستها بیندید . پس همه دستهای یکدیگر بیستند . او بیامد و هر چه با ایشان بود همه برداشت و ایشان را در پیش کرد و سردر بیابان نهاد و ایشان را بولایت خود آورد و نام او در اطراف ترکستان برفت و بعد از چند روز دیگر روی بنغرنهاد و از موضعی دیگر سر بیرون کرد و تنها بر فوجی زد و ایشان را نیز هم چنین بیندمی آورد و او را از ایشان چندان حاصل شد که خود را اسبی خرید و سوار شد و کرتی دیگر هم چنین تنها برفت و سر بیاهی بیرون کرد ، از دیه های شهر و خرمنی گندم بود ، بیامد و در میان آن خرمن پنهان شد و در آن ولایت خرمن گندم را با سب گویند . پس ساعتی برآمد ، جمعی بیامدند و چهار اسب بیامدند ، او صبر کرد تا از آن و بچکان ایشان بیامدند و ایشان را طعام آوردند . زنی بسر دیگ آمد و شوهر او را می گوید : درد یک نیکو بنگر تا خضر بيك از آنجا بیرون نیاید . چون او این سخن بشنید با شمشیری کشیده از پس خرمن بیرون آمد و بانگ برایشان زد و گفت : اینك خضر بيك آمد . ایشان بدست و پای فرو مردند و حیرت برایشان مستولی شد و او جمله را بهم کرد و بر اسب سوار شد و ایشان را بولایت خود آورد و نام او در اطراف ترکستان گسترده شد و مردمان فتنه طلب ، از سوار و پیاده ، روی بشهر کش نهادند و او را سوار بسیار جمع شد . ناگاه هجومی کرد و با هفتصد سوار و دوهزار پیاده بدر شهر کش آمد و پادشاه شهر غافل بود و از واندیشه نداشت ، چه اورعیت بود . چون بدر شهر آمد شهر را حصار کردند و روزها جنگ کرد و شهر را نتوانست گرفت . باز گشت و استعداد بهتر بساخت و هیبت او در دلهای اهل متمکن شد و از آنجا بطرف نغرفت و تاختی کرد و بولایت ایشان زد و اسب و مواشی و برده بسیار بیامد و استعداد خود بدان ساخت و ناگاه بار دیگر بدر شهر آمد و این کرت جهد کرد و حصار را بگرفت و آن ملك را ضبط کرد و با اهل شهر عدل کرد و طریق ملك داری پیش گرفت و اگر چه او بمردی معروف گشت ، اما هیچکس او را خان نخواندی و چتر و دورباش نداشت . چون در آن وقت خان كاشغر از دست چینی مضطرب شد ، کس بنزد يك خضر بيك فرستاد و از وی مدد خواست و او را امیدوار کرد بدان که او را خانی دهد و با نیزه و چتر و

دورباش فرماید و نیز نام او در میان پادشاهان مسطور گردد. چون خضریک به‌ضمون نامه وقوف یافت پسر خود را پیش خواند و گفت: من بمددخان کاشغر خواهم رفت، نه از بهر خویش، بلکه از بهر تو، زیرا که من نوبت خود گذرانیدم و کار خود کردم و امروز وقت تست و من از بهر تو این اقدام خواهم نمود، تا نان تو پخته شود و آب تو صافی گردد و نام تو بخانی مقرر شود. پس صد و پنجاه سوار از حشم خود اختیار کرد و صد و پنجاه گاو سوار بر گزید و با این سیصد مرد گزیده، که هریک رستمی بودند، روی بدرگاه کاشغر نهاد و لشکر چین بدرگاه کاشغر محیط شده بود. پس با آن قدر مرد برابر لشکرگاه ایشان آمد و ایشان شنیده بودند که از کش لشکری خواهد آمد، اما گمان نبردند که این قدر مرد خواهند بود. پس صبر کردند تا آفتاب فروشد و بکناره لشکرگاه ایشان آمدند و گاو سواران گاوان رها کردند و پیاده شدند و تیرها در کمان نهادند و سواران تیرها در گوش اسبان راست کردند و شمشیرها بر کشیدند و حمله آوردند و خود را در لشکرگاه انداختند و ایشان غافل بودند. پس خیمها را مینداختند و مردمی کشتند. ایشان جمله بر یکدیگر افتادند و در اثنای آن حال گذر خضریک بر لشکرگاهی افتاد، خامهای گاودید که گوشتها از آن خورده بودند و خامها خشک کرده. خضریک بفرمود پیادگان را تا آن خامها برگرفتند و آن اسبان که بدست ایشان میفتاد بردم آن می‌بستند و در میان لشکرها میکردند و اسبان از آن آواز می‌ترسیدند و بهر طرف می‌جستند و مردم از خواب در می‌ربودند و شمشیرهای کشیده میدیدند و سرهای بریده. پس سران لشکر رو بهزیمت نهادند و تا بامداد قریب هفت هزار مرد یکدیگر را کشتند و باقی بهزیمت رفتند و خضریک یاران خود را گفت که: شما بلشکرگاه هیچ تعلق مسازید که این جمله از آن خان کاشغرست. روز دیگر خان از شهر بیرون آمد و خضریک را تشریفهای فاخر داد و انعامهای وافر فرمود و آن لشکرگاه چین را بتمامت بوی بخشید و او را اسم خانی ارزانی داشت و آن نام تا این عهد در خاندان او بماند و آنچه بروی چین آمد همه از نتیجه نقض عهد بود و اگر نه این بودی در عقل کدام عاقل گنجیدی که سیصد مرد، که صد و پنجاه از آن معدود و پیاده بودند، سی هزار مرد را پریشان کردند و لیکن هر کس که نقض موافق و نکث عهد کند آفریدگار تعالی او را مقهور کند.

محمد عوفی در کتاب دیگر خود لباب الالباب (۱) نخست درباره جلال الدین قلج طمناج خان ابراهیم بن حسین می‌نویسد که سلطان سمرقند بود و بیشتر اوقات بخطر خوشی که داشت قرآن می‌نوشت و بمرد مجهولی میداد بفروشد و در قوت خود بکار ببرد و نخست که بسلطنت رسید از همه سوخته برخاسته بود و وی آن فتنها را فرونشاند و در جوانی گاهی شعر می‌گفت از آن جمله این رباعیست:

ای روی ترا ز حسن بازارچه ای	در من نگر از چشم کرم پارچه ای
دریاب که ترمیکند از خون جگر	هجران تو از هر مژه دستارچه ای

پس از آن (۲) درباره سلطان شهید نصره الدین قلج ارسلان خاقان عثمان بن ابراهیم می‌گوید: در رجب ۵۹۷ که وی بسمرقند رفته بود طمناج خان زنده بود و خال مؤلف شرف الزمان مجدالدین عدنان از یزشکان سلطان و پسرش جلال الدین مسعود از یزشکان این شاهزاده بود

که چهارده سال یا پانزده سال داشت و با این همه در سواری و چوگان بازی و خوشنویسی دست داشت و در سمرقند و ایچمدین بود و نزد بهاءالدین امیر عمید درس میخواند و جمالالدین رشید دبیر خاص او و شوهر خواهرش کج تکین بود و محمد عوفی خود صاحب دیوان انشای او بوده است و وی شعر فارسی می گفته از آن جمله است این رباعی:

ما و تو که هم نمونه پرگاریم سرگرچه دو کرده ایم یک جان داریم
چون نقطه نهاده ایم بردایره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم

و این رباعی هم ازوست که درباره غلام خود سنجو نام گفته است:

آن بت که شدم از غم رویش بستوه وز شکوه من نداشت او هیچ شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش دندان و قد منست بردامن کوه

ظهیرالدین محمد بن علی بن محمد بن حسین کاتب سمرقندی معروف بظہیری از شاعران و ادبای نامی قرن ششم در دربار جلالالدین قلج طمغاچ می زیسته و سه کتاب نوشته یکی «سمه الظہیری جمع الظہیر» و دیگر «اعراض السیاسة فی اغراض الریاسة» و سوم سندباد نامه (۱) و دو کتاب آخر را بنام این پادشاه پرداخته است. در دیباجة اعراض السیاسة نام وی را «رکن الدین آلب قتلغ تنکابلکا ابوالمظفر قلج طمغاچ خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین» و در مقدمه سندبادنامه «آلب قتلغ تنکابلکا ابوالمظفر قلج طمغاچ خاقان بن قلج قراخان برهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین» ضبط کرده است.

نظامی عروضی در چهار مقاله (۲) در بیان خضر بن ابراهیم یکی از پادشاهان این سلسله چنین مینویسد: «ملک خاقانیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاسی و مهابتی، که بیش از آن نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملک آرای بود. ماوراءالنهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان او را فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تجمل ملک او یکی آن بود که چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر عمق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرچی و علی بانیدی (۳) و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلت های گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمق امیرالشعراء بود و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و بان راهوار و ساخت های زر و جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود. بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع می داشت که از دیگران و وفا نمی شد. اگرچه رشیدی جوان بود، اما عالم بود، در آن صنعت سنی زینب ممدوحه او بود و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی او را بستودی و تقریر فضل او کردی، تا کار رشیدی بالا گرفت و سیدالشعرا بی پاهت و پادشاه را درو اعتقادی بدید آمد و صلت های گران بخشید. روزی در غیبت رشیدی از عمق پرسید که: شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی؟ گفت: شعری بغایت نیک، منقی و منقح، اما قدری نهکش درمی باید. نه بس روزگاری برآمد که رشیدی دزد رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند. پادشاه او را پیش خواند و بتضرب، چنانکه عادت ملوکست، گفت: امیرالشعرا ابراهیم رسیدم که: شعر رشیدی چو نیست؟

(۱) چاپ استانبول ۱۹۴۸ - باهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش (۲) چاپ اوقاف کتب ص

۴۶ - ۴۷ (۳) دراصل: بانیدی، بانید و فانیقند مصمی

گفت : نیکست ، اما بی نمکست ، باید که درین معنی بیتی دوبگوی . رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت :

عیب کردی روا بود شاید	شعرهای مرا ببی نمکی
و ندرین دو نمک نسکو ناید	شعر من همچو شکر و شهد است
نمک ، ای قلیبان ، ترا باید	شلم و باقلیست گفته تو

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسمست که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زروسیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا «سیم طاق یا جفت» خوانند و در مجلس خضرخان بخش [را] چهار طبق زر سرخ بنهادندی ، در هر یکی دو یست و پنجاه دینار و آن بمشت پیخشیدی . این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت ، زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود که این دومعنی متلازمانند .

جای دیگر (۱) نظامی عروضی می گوید : « آورده اند که سلطان یمن الدوله محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغراخان و در نامه ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که : قال الله « ان اکرمکم عند الله اتقیکم » و ارباب حقایق و اصحاب دقایق بر آن قرارداد داده اند که این تقیه از جهل میفرماید ، که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه و کلام ناآفریده گواهی می دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر « والذین اتوا العلم درجات » پس همی خواهیم که ایمة ولایت ماوراءالنهر و علمای زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست ، ولایت چیست ، دین چیست ، اسلام چیست ، ایمان چیست ، احسان چیست ، تقوی چیست ، امر معروف چیست ، نهی منکر چیست ، صراط چیست ، میزان چیست ، رحم چیست ، شفقت چیست ، عدل چیست ، فضل چیست ؟ چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکتون او وقوف یافت ایمة ماوراءالنهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ایمة ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت با انواع مضر همی بود ، چه از همه قوی تر اخراجات خزینه بود ، در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ایمة . تا محمد بن عبده الکاتب ، که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبصری و از فضلا و بلغای اسلام یکی او بود ، گفت : من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم ، چنانکه افاضل اسلام و امانل مشرق چون ببینند در محل رضا و مقر پسند افتد . پس قلم بر گرفت و در پایان مسایل بر طریق فتوی بنوشت که : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : « التعمظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله » . همه ایمة ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شکفتی ها نمودند و گفتند : اینست جوابی کامل و اینست لفظی شامل و خاقان عظیم بر افروخت که بدبیر کفایت شد و بایمه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه پیسندیدند ... » .

باز جای دیگر (۲) نظامی عروضی می نویسد : « ... در سنه ثمان و خمسمایه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بماوراءالنهر داشت بحرب محمد خان ... »

مرحوم محمد قزوینی در حواشی که بر چهار مقاله نوشته (۱) دربارهٔ مکتوب محمود غزنوی بفرخان در صحایف ۱۲۱-۱۲۳ می نویسد :

« ... مصنف کتاب اشتباه کرده است ایلک خان را بفرخان ، چه آن کس که معاصر سلطان محمود بود ایلک خان است نه بفرخان بتفصیل ذیل ،

بفرخان اول کسی است از ملوک ترک ماوراءالنهر معروف بغانیة افراسیابیه که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود ، ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچ کدام علی التحقیق معلوم نیست و عموماً مورخین بفرخان را اولین ملوک این سلسله می شمارند و نام بفرخان بقول ابن الاثیرهارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان؟) علی بوده است (۲) و بفرخان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دارالخلافه بغداد برای او فرستاده بودند شهابالدوله بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقی را تا حدود چین در تصرف داشت و پایتخت او بلاساغون بود و او را با ملوک سامانیه چندین کثرت اتفاق جنگ افتاد و در مرتبهٔ اخیر بخارا را بگرفت و هوای بخارا با مزاج اوسازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنهٔ ۳۸۳ (ابن الاثیر در حوادث همین سال) ، پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنهٔ ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه درین جا مقصود است) ،

بعد از وفات بفرخان ایلک خان که برادرزاده یا خواهرزادهٔ او و بقول هورت برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن سق است (۳) و ایلک خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمسالدوله است و وی مدت بیست سال از ۳۸۳-۴۰۳ در ماوراءالنهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیه را از ماوراءالنهر منقرض نمود و او را با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیه محارباتی دست داد و آخر الامر ماوراءالنهر برو قرار گرفت و خراسان و غزنه با سلطان محمود و وفات ایلک خان بقول جمیع مورخین در سنهٔ ۴۰۳ بود (۴) و ما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم

(۱) یادداشتی که پس ازین در زیر صحیفه می آورم از مرحوم قزوینیست (۲) سر هنری هورت در مقاله که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعة لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون را اصح اقوال میداند ، و چون هیچ سکه از بفرخان بدست نیامده است احتمال میرود که او هیچ سکه نزده باشد چنانکه هورت گوید و باین جهت است که تمین نام وی بوجه متیقن ممکن نیست Sir Henry Howorth's article on Afrasiyabi Turks in the Journal of the Royal Asiatic Society. 1898. pp467-502 (۳) ابن الاثیر نام او را ابو نصر احمد بن علی می نویسد و هورت در مقالهٔ سابق الذکر می گوید « این سهو است واحد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهی است بر صحت این فقره ، در مسکوکات اسم او نصر (ناصر - ظ) الحق نصر ایلک و نصر بن علی ایلک مضروب است و ازین سکهها بعضی که پیدا شده است مورخ است بسنوات ۳۹۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، مضروب در بخارا و خجند و فرغانه و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمدهٔ ماوراءالنهر و ترکستان » ، (۴) هورت گوید احتمال قوی میرود که تا سنهٔ ۴۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحت این احتمال می آورد که اینجا موقع ذکر آن نیست ،

نمود ان شاء الله تعالى ، « .

پس از آن مرحوم قزوینی در صحایف ۱۸۴-۱۸۸ درباره این خاندان بحث دیگری دارد بدین گونه :

« ملوک خاقانیان که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و ایلک خانیه و آل افراسیاب نیز نام برده اند سلسله بودند از ملوک ترک مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سنه ۳۸۰-۶۰۹) بعد از سامانیان و قبل از مغول در ماوراءالنهر سلطنت کردند و دولت سامانیه را از ماوراءالنهر ایشان منقرض نمودند و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند ، این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگذار (۱) سلجوقیه و گاه باجگذار (۲) قراخانیان ماوراءالنهر (۱) و گاه باجگذار (۲) خوارزمشاهیه ،

تاریخ این طایفه درست معلوم نیست و آنچه در باب ایشان در کتب تراخی نگاشته اند ضعیف و ناقص و متناقض است و دوتن موافق یکدیگر ننوشته اند ، ابتداء ظهور دولت ایشان محقق نیست در چه زمان بوده و چه وقت اسلام اختیار نموده اند ، نخستین کسی از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود هرون بن سلیمان معروف بیغراخان ایلک و ملقب بشهاب الدوله است که در سنه ۳۸۳ بخارا را فتح نمود (۲) ، جانشین او شمس الدوله نصر (۳) بن علی بن موسی بن ستق معروف بایلک خان در سنه ۳۸۹ نانیابخارا را فتح کرده دولت آل سامان را در ماوراءالنهر منقرض نمود (۴) ، آخرین پادشاه این سلسله نصرالدین قلج ارسلان خاقان عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم (۵) است که در سنه ۶۰۹ بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه کشته شد و ممالک ماوراءالنهر بتصرف خوارزمشاه درآمد (۶) ،

ظاهراً اولین کسی که تاریخ این طایفه را نوشته است امام شرف الزمان مجدالدین محمد بن عدنان السرخسکی (۷) خال نورالدین محمد عوفی صاحب لباب الالباب و جوامع الحکایات است و آنرا بنام سلطان قلج طمغاج خان ماقبل آخرین از ملوک این طایفه موشح نموده ، حاجی خلیفه در کشف الظنون گوید « تاریخ ترکستان لمجدالدین محمد بن عدنان الفه لطفماج (ظ - طمغاج) خان من ملوک ختای (کذا) ذکر فیه امم الترك و غرائب ترکستان » ، عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحکایات که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده است فصلی از آن نقل می کند و از آن معلوم می شود که عوفی فعلاً آن کتاب را دیده بوده است گوید « مجدالدین محمد بن عدنان رحمه الله بجهة سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی می ساخت و ذکر ملوک ترکستان مستوفی تقریر میکرد در آنجا مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلخ (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهرتی گردنام آن پادشاه حسویه (کذا - حسویه) بود و چون پادشاه ایران صدق کریمه ترکستان میفرستاد هدایا و تحف بی شمار بود و از جمله غلامی زنکی بود و آن در میان

(۱) رجوع کنید بص ۱۱۲-۱۱۳ ، (از حواشی چهارمقاله) (۲) رجوع کنید بص ۱۲۱-۱۲۲ ،

(آنچه پیش ازین در صحیفه ۱۲۱۹ آمده است) (۳) ابن الاثیر سهواً ابونصر احمد نوشته است

(۴) رجوع کنید بصحایف ۱۲۲-۱۲۳ (ص ۱۲۱۹ ما) (۵) ترجمه حال این دو پادشاه در

لباب الالباب مسطور است ، ج ۱ ص ۴۲-۴۶ ، (۶) ابن الاثیر در ضمن حوادث سال ۶۰۴ ، و

جهانکشی جوبنی. Bibliothèque Nationale Supplément persan 205f. 92b-93b

و جهان آرا British Museum ، or. 141f. 134b

(۷) ترجمه او در لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹-۱۸۱ مذکور است ،

ترکستان اعجوبه می نمود که ایشان هر گز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام را در مجلسهای انس خود حاضر کردند و آن زنکی را قوتی و شجاعتی و زیرکی عظیم بود و بدان سبب [دل] بادشاه را صید کرد تا او را از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا وقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه او را بکشت و ملک فرو گرفت و بر بیشتر از ممالک ترکستان غالب شد و او را قراخان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود و السلام (۱)» و این کتاب گویا بکلی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست (۲)،

برای اطلاع اجمالی از تاریخ این سلسله باید رجوع کرد:

اولاً بتاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون که شذراتی متفرق از تاریخ این طایفه که در غایت پریشانی و اضطراب است نوشته اند،

ثانیاً، تاریخ نفیس جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری که فصل جامع مفیدی در خصوص ایشان نوشته هر چند چیز تازه اضافه بر تاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون ندارد ولی حسنش در این است که در یک جا جمع است (۳)،

ثالثاً، تاریخ عام مفصلی موسوم بجمع التواریخ که نام مصنف آن معلوم نیست و دو جلد از آن که در سنه ۱۲۷۶ برای کتابخانه شاهزاده بهاءالدوله بهمن میرزا بن فتحعلی شاه در طهران استنساخ شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است، در یکی از آن دو جلد در ذیل عنوان « ذکر حکومت آل افراسیاب » فصل جامعی در تاریخ این سلسله در هفت صفحه بزرگ مسطور است (۴)،

رابعاً، میجر را ورتی در ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (ص ۹۰۰-۹۱۱) شرحی در باب تاریخ این طایفه از کتب متفرقه جمع نموده است که غث و سمین و صحیح و سقیم در آن مختلط است (۵)،

(۱) Bibliothèque Nationale, Supplément persan 906, f. 340 b.

(۲) در فهرست کتابخانه لیدن در هلاند ج ۳ ص ۹ کتابی را باسم تاریخ خطای ذکر میکند و آنرا نسبت بمحمد بن عدنان مذکور میدهد پس از آن گوید « این کتاب بسلطان سلیم خان عثمانی که از سنه ۹۱۸-۹۲۶ سلطنت نمود تقدیم شده است »، و بدیهی است که محال است این کتاب همان تاریخ مجدالدین محمد بن عدنان باشد چه محمد بن عدنان بتصریح عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۴۴) در سنه ۵۹۷ در حیات بوده است، و منشأ سهو مصنف فهرست لیدن اسم « تاریخ خطای » است که در پشت نسخه مسطور بوده و او نیز همین اسم را در کشف الظنون تجسس نموده و یافته بدون رجوع باصل کتاب، پس از تحقیق معلوم شد که نسخه لیدن سفرنامه است بچین تألیف تاجری سید علی اکبر نام و ملقب بقطاطی که در سنه ۹۲۲ بنام سلطان سلیم خان عثمانی تألیف نموده است، و مسیوشفریک نسخه از روی نسخه اصل که در اسلامبول میباشد نو سانیده و در کتابخانه ملی پاریس موجود است و نسخه لیدن عین نسخه شفر است بی کم و زیاد، رجوع کنید نیز بفهرست در ص ۱۰ نمره ۶۱ و بمطابق ذیل Quatermère, Notices et extraits, tome x iv, p. 10, Schefer, Mélanges orientaux, p. 32 et suiv.

Supplément persan (۴) British Museum, or. 141, f. 132 a-134 b. (۳)

The Tabaqat-i-Nasiri, ... translated from (۵) 131, f. 132 b-136 a the persian by Major H. G. Raverty, London 1873-1881

خامساً، سرهنری هورث در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعة لندن سال ۱۸۹۸ مسیحی ص ۴۶۷-۵۰۲ فصل جامع مفید مشروحي از اقوال مورخين عرب و از كتابي تركي كه از تركستان شرقي بدست آورده موسوم «بتذكرة بغراخان» جمع کرده و بالنسبه از تمام مآخذ مقدمه بهتر و منقح تر و صحيح تر و جامع تر نوشته است (۱)،

سادساً، شدراتي متفرق كه در تاريخ يمینی و تاريخ بیهقي و تاريخ بخارا للنرشخی و تاريخ السلجوقیه لعمادالدین الكاتب الاصفهانی و تاريخ السلجوقیه لابی بكر الراوندی و جهانگشای جوینی و لباب الالباب عوفی و جوامع الحكایات همو و طبقات ناصری و همین كتاب یعنی چهار مقاله و غیرها در باب تك تك از ملوك این طایفه یافت میشود، چه تاريخ این طبقه از ملوك از ابتدای ظهور دولت ایشان تا انقراض آن با تاريخ سلاطین غزنویه و سلجوقیه و خوارزمیه جداً مخلوط و مزوج است و پیوسته ایشان را با طبقات ثلثه سلاطین مذکوره معاربه و مصالحه و اختلاف و اختلاط و انقطاع و ارتباط بوده است، کسی كه تاريخ این طایفه را خواهد نوشت اورا تتبع تام در تواریخ سلاطین مذکوره كه معاصر ایشان بوده اند ناگزیر است،

سابعاً، از قصاید بعضی شعرا كه معاصر و مداح ایشان بوده اند با تتبع و تصفح دقیق بعضی معلومات مفیده بدست توان آورد چون رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و سوزنی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری و عمیق بخاری و شمس طبری و غیرهم،

و باید دانست كه در هیچ يك از مآخذ مذکوره ذكری از قلج طغناج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوك خانیه نشده است و هیچ كس او را نمی شناخته و لباب الالباب عوفی فقط كتابی است كه ذكری از او نموده و ترجمه حالی از او منقذ ساخته است، و پادشاه مذکور از ملوك علم دوست هنر پرور بوده و بعضی كتب علمیه و ادبیه بنام او تالیف شده است از جمله تاريخ ملوك تركستان لعمادالدین محمد بن عدنان مذکور، و انشاء سند بادلبيه الدین الظهیری السمرقندی (ص ۱۷۶) و اعراض الریاسه فی اغراض السیاسه له ایضاً كه يك نسخه از آت در در كتابخانه لیدن محفوظ است (۲)، و سمع الظهیر فی جمع الظهیر له ایضاً (۳)، و یکی از فحول شعرا یعنی رضی الدین نیشابوری كه معاصر او بوده مآثر و مكارم او را در دفتر ایام مغلذ نموده است،

... سلطان خضر بن ابراهیم، هو خضر خاں بن طغناج خان ابراهیم ابن نصر ارسلان المعروف بایلك بن علی بن موسی بن ستق، بعد از وفات برادرش شمس الملك نصر بن ابراهیم در سنه ۴۷۴ خضر خان بجای او بر تخت سلطنت ماوراءالنهر بنشست و بعد از اندك مدتی وفات یافت (۴)، «

سپس مرحوم قزوینی در باره عبارت نظامی عروضی و شرح جنگ سلطان سنجر با محمد خان در حواشی خود در ص ۲۰۷ مینویسد:

(۱) - Sir Henry Howorth's article on the Afraïabi Turks, in the Journal of the Royal Asiatic Society. 1898, pp. 467 - 502

(۲) فهرست كتابخانه لیدن ج ۳ ص ۱۴، حاجی خلیفه در باب الف، لباب الالباب ج ۱ ص ۹۱،

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۹۱، حاجی خلیفه در باب سین، (۴) تاريخ جهان آرا British

Museum. or. 141 f. 133 a. ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۸،

... محمد خان، مقصود محمد خان معروف بارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بخرخان ابن ابراهیم طمغاج خان بن ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن ستق از ملوک خانیه ماوراءالنهر است، سلطان سنجر در سنه ۴۹۵ بعد از قتل قدرخان جبریل که از همان طبقه ملوک بود محمد خان مذکور را بسلطنت ماوراءالنهر منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲۴ او را گرفته از سلطنت خلع نمود، و واقعه مذکوره در متن در سنه ۵۰۷ بود و عاقبت کار بمحاربه نکشیده سلطان سنجر و محمد خان صلح نمودند (۱)،

نیز مرحوم قزوینی در حواشی اباب الالباب (ج ۱ ص ۳۰۰ - ۳۰۱) درباره قلع طمغاج خان می نویسد:

«جلال الدین قلع طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوک خانیه ماوراءالنهر است که ایشان را خاقانیه و ایلک خانیه و آل افراسیاب نیز گویند و مدت سلطنت ایشان در ماوراءالنهر بعد از سامانیه و قبل از مغول قریب ۲۳۰ سال است از حدود سنه ۳۸۰ تا ۶۰۹ که بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه منقرض شدند و هیچ تاریخ مستقلی برای این سلسله الحال موجود نیست و آنان که شذراتی ناقص و مبهم در تاریخ ایشان نوشته اند مانند ابن الاثیر و ابن خلدون و قاضی احمد غفاری در جهان آرا و راورتی در ترجمه طب بانگلیسی و هورت در روزنامه انجمن همایونی آسیائی و غیرهم هیچکدام ذکر ازین قلع طمغاج خان ابراهیم ننموده اند، وفات او در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (رجوع بص ۳۰۲ حاشیه ۱) سند بادنامه له محمد بن علی الظهیری السمرقندی که يك نسخه از آن در ب م موجود است (ریو، فهرست نسخ فارسیه ص ۷۴۸) بنام اوست و همچنین تاریخ ملوک خانیه لمجدالدین محمد بن عدنان سرخکتی (حج ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) که قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات (Add 16,862f. 369b) نقل می کند و ظاهراً از میان رفته است (۲) بنام اوست، «. پس از آن (ص ۳۰۲) درباره قلع ارسلان می گوید: نصرة الدین قلع ارسلان عثمان آخرین ملوک خانیه ماوراءالنهرست و جلوس او در حدود سنه ۶۰۰ است (۳) و در سنه ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه او را بسا اقارب بکشت و خاندان خانیه را در ماوراءالنهر منقرض نمود (تر ۱۲: ۱۷۸ جه 139a - ff. 137a، 134b جه ۱۳۷ و ۱۳۸) است که عوفی او را بشهید تعبیر می نماید و معلوم می شود که تألیف این موضع از کتاب بعد از سنه ۶۰۹ است.»

رموزی که مرحوم قزوینی درین حواشی بکار برده طب مقصود طبقات ناصری و ب م بریتیش موزیوم و حخ کشف الطنون حاج خلیفه و ثر کامل التواریخ ابن الاثیر و جه تاریخ جهان گشای جوینی و جه تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاریست.

درباره شمس الملک نصر بن طمغاج که از پادشاهان نامی این سلسله است نظام الملک

(۱) ابن الاثیر در وقایع سنه ۵۰۷ و غیر او از مورخین، (۲) در حواشی چهارمقاله ثانیا درین موضوع بحث خواهیم نمود و سهو فهرست کتابخانه لیدن را (ج ۳ ص ۹) که گمان کرده است خطای نامه همین کتاب است بیان خواهیم نمود، (۳) علی التحقیق مابین سنه ۵۹۷-۶۰۱، زیرا که در سنه ۵۹۷ عوفی در سمرقند اورادیده در حالی که ولی عهد بوده است و در سنه ۶۰۱ که سلطان شهاب الدین غوری با قراخانیان در اند خود جنگ کرد و بعد با ایشان صلح نمود واسطه صلح همین عثمان خاقان بوده است در حالی که پادشاه بود (طب Add 26, 189f. 162 b)

در سیاست نامه (۱) شرحی دارد که از روی چاپ آقای اقبال نقل می کنم :

«... اتفاق چنان افتاد که سلطان شهید (۲) عزم ماوراءالنهر کرد که شمس الملك اورا طاعت نمی داشت و گردن نمی نهاد و لشکر بخواند و رسول بشمس الملك نصر بن ابراهیم فرستاد و من دانشومند اشتر را از قبل خویش با رسول سلطان فرستادم تا آنچه رود مرا معلوم گرداند ، رسول سلطان آمد نامه و پیغام برسانید و خان از آنجا رسول خویش را با رسول سلطان باینجا فرستاد و چنانکه عادت باشد رسولان گاه و بیگاه پیش وزیران شوند و مرادی و التماسی که بود با او بگویند و سخنها باشد که بمشافهه نتوان گفتن با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان بگوید و تا وقت بازگشتن ایشان این قاعده نگاه دارند ، اتفاق را بنده با قومی هم نشینان در وفاق خویش نشسته بودم و شطرنج می باختم و از یکی شطرنج برده بودم و انگشتی او بگروسته و بدانکه بانگشت دست چپ فراخ بود در انگشت دست راست کرده بودم ، گفتند که رسول خان سمرقند برد راست ، گفتم در آورید و بفرمودم تا شطرنج از پیش برداشتند . چون رسول در آمد و بنشست و سخنی که داشت بگفت من انگشتی کرد انگشت می گردانیدم ، چشم رسول بر انگشتی افتاد ، چون از سخن پرداخت برفت . سلطان فرمود که رسول خان را باز گردانیدند و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز برد ، من دیگر باره دانشومند اشتر را که مردی جلد بود با رسول بفرستادم ، چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش شمس الملك شدند شمس الملك در آن میان رسول خویش را پرسید که سلطان الب ارسلان را برای و تدبیر و دیدار چگونه یافتی و لشکرش چه قدر باشد و ساز و آلت ایشان چگونه است و ترتیب پایگاه و دیوان و قاعده مملکت ایشان چگونه بود ، رسول گفت ای خداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی باید و لشکرش را عدد خدای داند و دست و آلت و تجمل ایشان را قیاسی نیست و ترتیب دیوان و بارگاه و مجلس و درگاه همه نیکوست و در مملکت ایشان هیچ چیز در نمی باید الا که یک عیب دارند و گر در ایشان آن عیب نبودی هیچ طاغی راه نیافتی ، شمس الملك گفت که آن عیب چیست ؟ گفت وزیر سلطان ایشان رافضی است ، گفت از چه دانی گفت بدان که روزی نماز پیشین بکردم و بر درخیمه اورفتم که با او سخن گویم او را دیدم انگشتی در دست راست کرده بود و غمی گردانید و با من سخن نمی گفت ، دانشومند اشتر در حال بمن نبشت که اینجادر معنی تو پیش شمس الملك بر زبان هم چنین رفت تا دانسته باشی ، من عظیم رنجور گشتم از بیم سلطان ، گفتم او از مذهب شافعی تنگ دارد و بهر وقت سرزنش می کند اگر هیچ گونه بشنود که چگلیان بر من رقم رافضی کشیدند و پیش خان سمرقند چنین گفتند مرا بجان زنهار ندهد من سی هزار دینار زر خرج کردم تا این سخن بسمع سلطان نرسید .»

آقای عباس اقبال در حاشیه سیاست نامه (ص ۱۱۸) درباره شمس الملك می نویسد :
«خاقان ناصرالدین ابوالحسن شمس الملك نصر بن طمغاج خان ابراهیم از ترکان افراسیابی یا ایلک خانی است که بر سمرقند و بلاد ماوراء جیحون امارت می کرده و ایشان تحت تبعیت غزنویان و بعد از ایشان سلاجقه بوده اند . ابن خاقان که در حیات پدر یعنی در ایام سلطنت الب ارسلان بخاقانی نشسته در سال ۴۷۴ وفات یافته و برای تنبیه او بود که الب ارسلان در

۴۶۵ بماوراءالنهر لشکر کشید ولی قبل از مقابله با او کشته شد این خاقان به دالت و آباد کردن بلاد و ادب پروری معروفست و شاعر مشهور شهاب الدین عمیق بخارائی از مداحان مخصوص او بوده است .

صدرالدین ابوالحسن علی حسینی در اخبارالدولة السلجوقیه (۱) در باب این خاندان اطلاعاتی میدهد :

درس ۳ می گوید : هنگامی که سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتکین از جیحون گذشت و بیخارا رفت برای یاری با قدرخان از امیر میکائیل بن سلجوق سر کرده سلجوقیان خواست که بخراسان برود .

درس ۱۴ در حوادث سال ۴۳۲ درباره گرفتاری مسعود غزنوی نام زن وی دختر قدرخان را ساره خاتون ضبط کرده است .

درس ۲۸ پس از ذکر مرگ مودود غزنوی می گوید : خاقان ترك وارد ترمذ شد و آنجا را ویران کرد و مردم را نهب و مصادره کرد و امیر خشکا آهنگ و ولایت خوارزم کرد و ملك داود او را راند و سلطان الب ارسلان بجنگ خاقان رفت و خاقان در کنار جیحون چادر زد و از در صلح در آمد و ملك داود با دوتن سوار از خاصان خود از جیحون گذشت و با خاقان بريك تخت نشست و باهم خوردند و آشامیدند و صلح کردند و ازهم جدا شدند .

درس ۵۳ - ۵۴ در سبب مرگ الب ارسلان در سال ۴۶۵ می نویسد وی در آغاز این سال از پلی که برجیحون ساخته بود گذشت و با او صد هزار سوار جنگی بود بجز همراهان و غلامان و سیاهی لشکر و آهنگ جنگ شمس الملك صاحب طمناج را داشت و لشکریانش یکی از باسبانان دژها را که یوسف خوارزمی می گفتند نزد او آوردند و میخواست بکیفر گناهانش او را بکشد . فرمان داد او را بچهارمیخ بکشند و سپس تفصیل کشته شدن الب ارسلان را هم چنانکه در کتابهای دیگر هست بیان می کند .

درس ۵۹ - ۶۱ در وقایع سال ۴۶۶ می گوید خاقان بملکشاه نامه نوشت که تلخ و شیرین در آن باهم آمیخته بود و در آن گفته بود که شهر ترمذ و قلمه آن جزو خاک ماوراءالنهرست و می بایست خاقانیان در آن تصرف کنند و درین نامه هم دم از دوستی زده و هم تهدید کرده بود و ملکشاه با لشکریان بسیار رهسپار شد تا ببلخ رسید و مردم آن شهر از اعیان و بزرگان پیشواز او آمدند و از خاقانیان نالیدند و گفتند همواره لشکریان ماوراءالنهر ما را غارت می کنند و پای بست بیمانهای خود نیستند. درین میان مبشری آمد و او را از زادن پسری مژده داد که احکام نجوم دلالت داشت روی زمین را خواهد گرفت و سلطان نام جدش محمد الب ارسلان را با داود. درین میان رسول خاقان آمد و با او گریزی بود که پنجاه من وزن داشت و شمشری که ده من میشد و گفت ای سلطان خاقان می گوید ما جنگ نمی کنیم بلکه با این شمشر و این گرز بازی می کنیم . سلطان ساعتی خاموش ماند ، پس از آن سران لشکر خود را خواست و سوار شد و بصحرای رفت و گرز را با خود برد و هفت بار گرد سرگرداند و نا هشتاد گام انداخت و شمشر را گرفت و برگردن ماده شتری زد و بندهای آن را ازهم برید و کمائی آورد و با آن تیر انداخت و برسول گفت بخاقان بگو اگر تو گرز داری من

تازیانه دارم و اگر تو شمشیرداری من کمان دارم و آن کمان را بدست رسول برای او فرستاد و نوشتگین معمري را هم با او روانه کرد و چون معمري بظاهر سمرقند رسید اسب سرکش دیوانه‌ای از اسبان خاقان برای او آوردند که هر کس بر آن می‌نشست می‌گشتش و معمري بر آن نشست و زمین را پیمود و تن درست بسرای خاقان رسید و رسالت را ادا کرد و کمان را روبروی خاقان گذاشت و وی از کشیدن آن ناتوان ماند و برادر خود را بدژ ترمذ فرستاد که در آنجا بماند و در محرم ۴۶۷ سلطان با نظام الملك وزیر بسوی ترمذ رفت و کارگران لشکر خندق ساختند و منجنیق‌ها بکار بردند و مردم قلعه امان خواستند و سلطان زنه‌ارشان داد اما دوباره جنگ در گرفت و گروهی از قلعگیان اسیر شدند. سپس سلطان عفویشان کرد و رها کردشان و قلعه دوباره جزو سرزمین ملک‌شاه شد و دست برادر خاقان از آن کوتاه شد و بامیر سوتگین فرمان دادند که قلعه را تعمیر کند و استوار کند و امیر میکائیل با پیش‌آهنگان لشکر سلطان رفت و بر در سمرقند چادر زد و خاقان بدار الملك خود باز گشت.

پس از آن در ص ۶۳ ذر وقایع سال ۴۶۷ می‌گوید: ملک‌شاه بامیر سوتگین اشاره کرد که با پیشروان لشکرش بسوی بلخ برود زیرا که خاقان شمس الملك بار دیگر رهسپار شده بود که آتش جنگ را روشن کند و دو لشکر در کنار جیحون بهم رسیدند و خاقان شمس الملك قلعه ترمذ را گرفت و در آنجا اصهبند که بود جامه را کشت و بار دیگر لشکریان سلطان قلعه را گشادند و خاقانیان شکست خوردند. پس سلطان آهنگ شمس الملك کرد و شمس الملك بنخشب رفت ...

پس از آن در ص ۶۵-۶۶ می‌گوید: خاقان شمس الملك را غرور گرفت و در سال ۴۸۱ ملک‌شاه بسوی ماوراءالنهر رفت و در ظاهر کاشغر فرود آمد ... خاقان رسولی با هدایا و تحف نزد سلطان فرستاد و ازو گذشت و پوزش خواست و بر رسول گفت بسلطان بگو ترا چه زیان دارد که خاندانهای شاهی قدیم باقی بمانند و اگر رای تو بپذیرد یکی از دختران خود را بیکى از فرزندان تو می‌دهم و ما از دست پروردگان و بندگان توایم. نظام الملك وزیر بسلطان گفت خاقان درباره تو انصاف داد و بر راستگویی او برهان آشکارست و سپس خاقان پیش سلطان آمد و در برابر تخت زمین را بوسید و احسان و اکرام یافت.

در ص ۶۸ پس از خبر کشته شدن نظام الملك در مناقب وی می‌نویسد: نظام الملك چون هزار دینار بلشکریان اقطاع میداد نیمی از آن را بخراج سمرقند و نیمی دیگر را بر سرزمین روم حواله می‌کرد و يك درهم آن معوق نمی‌ماند و وی نخستین کسیست که بترکان اقطاع داد.

در ص ۷۲ می‌نویسد: سلطان ملک‌شاه بر سرزمین خرگاه‌ها رفت و سرخاب صاحب طراز فرمان بردار او شد و از وی سپاهی مجهز کرد و آهنگ ماوراءالنهر کرد و بسمرقند رسید و آنجا را محاصره کرد و پادشاه آنجا شکست خورد و اسیر شد و کشورش را گرفت و پادشاه آنجا غاشیه او را تا پای تختش برد و این بار پادشاه کافر ترك که یعقوب بن بغاتکین (۱) بود فرمان بردار شد و او را با خود باصفهان برد و از آنجا بر سرزمین خود با اکرام باز گردانید. در ص ۷۸ درباره برکیارق می‌گوید که وی غزای ماوراءالنهر کرد و وارد سمرقند شد و حکمرانی آنجا را بخان تگین پسر سلیمان داد و سپس عزالش کرد و بمحمود تگین داد

و سپس بهارون تگین وا گذاشت .

درس ۸۷ باز این مطلب را مکرر می کند که سلطان بر کیارق سمرقند را گرفت .
درس ۸۸ می نویسد : حاجب سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه که علی بارین عمرو و کاتب وی که ابوالقاسم درگزینی بود او را برانگیختند بخان سمرقند بنویسد که اندیشه آن دارد بر سر عمش سنجر فرود آید و بر زمین او بتازد و چون ما براه افتادیم شما هم راهی شوید و شما از روبرو و ما از پشت برومی تازیم و هر چه میخواهیم از سرزمینش را میگیریم .
درس ۹۰ می گوید ذهنی قدرخان صاحب ماوراءالنهر شده بود که اگر بخراسان برود آنجا را می گیرد زیرا که سلطان سنجر خردسالست و امیر کند کزهم باونامه نوشته و او را بدین طمع انداخته بود و وی با صد هزار سوار از رود گذشت و میخواست که با سنجر روبرو شود . چون دولشکر بهم نزدیک شدند قدرخان با اندک گروهی از خاصان خود برای شکار از لشکرگاه خویش بیرون آمد . دهقانی آمد و به سلطان خبر داد و وی در پی فرصت بود و بر غش سپهسالار لشکرش را فرستاد تا جایی را که در آن هست معین کند و او هم وی را با هر کس که با او بود گرفت و اسیر کرد و او را برد تا اینکه نزد سلطان سنجر رسید و سلطان باو عتاب کرد و وی عذرخواست و عذرش را نپذیرفت و گردنش را زد و لشکریانش پراکنده شدند . سپس سلطان سنجر شهرهای ماوراءالنهر را گرفت .

پس از آن درس ۹۲ می گوید : سنجر آهنگ سمرقند کرد و صاحب سمرقند احمدخان از پادشاهان بزرگ ترك بود و دوازده هزار مملوک داشت که از دلاوران بودند و ترکان را دست نشاندۀ خود کرده بود و مسافتی را که خرگاه های او گرفته بود دوماه راه بود و سلطان سنجر شش ماه آن شهر را محاصره کرد و صاحب آنرا ناچار کرد که بیرون بیاید و وی را فالج گرفته بود و در محفای که غلامانش می بردند او را آوردند و ساعتی پیش او نشست و نمیتوانست سخن بگوید و آب دهانش روان و گوشه لبهایش آویزان بود بواسطه پیری بسیار و فلج و سپس او را بحرم سرای بردند بواسطه نزدیکی که با ترکان خاتون همسر سلطان سنجر داشت و سلطان سنجر حکمرانی را بیسرش نصرخان داد و او را بر تخت نشاند و از آنجا رفت .

در ص ۹۳-۹۴ در وقایع سال ۵۳۶ می گوید که درین سال خطایی شکست سختی به سنجر داد و دست مسلمانان از ماوراءالنهر کوتاه شد و سبب آن بود که خیل های قرق در نواحی سمرقند پراکنده شدند و بر شماره ایشان و چهارپایانشان افزود و امیران اسفہسالاریه به سلطان اشاره کردند که ایشان را از آنجا دور کند و براند و پنج هزار شتر و پنج هزار اسب و پنجاه سرغنم برای او فرستادند و او را کرد و ایشان رفتند و داخل سرزمین ترکان شدند و نزد او زخان صاحب خطا و ختن و یغما (۱) رفتند و او بزرگترین کافران ترك بود و بیش از همه نیرو داشت و تا مرز چین در زیر فرمان او بود . چون باو رسیدند باو خبر دادند که سنجر ناتوان شده و لشکریانش پراکنده شده اند و او را دلیر کردند که باین سرزمین بتازد و خطایی با هفتصد هزار سوار آمد که با او روبرو شود و سلطان با هفتاد هزار سوار بجنگ او رفت اما امراء باهم همداستان نبودند و باهم روبرو شدند و جنگ کردند و لشکر سلطان سنجر شکست خورد و وی با اندک عده ای در زیر چتر ماند . ملک ابوالفضل پادشاه سیستان باو گفت که لشکریان شکست خوردند و سپاهیان کفار نزدیک رسیده اند رأی بر آنست که خود را برهانی و غلامی بجای تو زیر چتر بیستد و او این کار را نکرد و همچنان ایستاده بود که گروهی اسیر شدند و ملکه ترکان

خاتون دختر ارسلان خان همسر سلطان سنجر و امیر قماچ و پسرش و امیر سنقر عزیزی اسیر شدند و امیر ایللق و امیر قریش بن زنگی و امیر عمر بن انرو و امیر برنقش قاری و امیر محمود کاشانی کشته شدند و هم چنان بودند تا اینکه برای همسر سلطان ترکان خاتون پانصد هزار دینار و برای امیر قماچ و پسرش صد هزار دینار دادند و ایشان را رها کردند ... ملک ابوالفضل را اوزخان رها کرد و این اوزخان خطایی بر ماوراءالنهر استیلا یافت و جنگ در محل قطوان در گرفت و گورخان گردایشان را گرفت تا اینکه از پایشان در آورد و ناچار شدند بوادی در غم بروند و این در روز سه شنبه پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ بود و سلطان سنجر بیخ رفت و از برابر گورخان گذشت زیرا که راهها بسته بود و گورخان او را شناخت اما راه را بر و باز کرد ... درین واقعه سید امام شرف الدین ایلاقی و حکیم سمرقندی و صدر امام شهید حسام الدین عمر بن برهان الدین عبدالعزیز بدست گورخان کشته شدند .

در ص ۱۴۸ درباره ایل ارسلان خوارزمشاه می نویسد پیشوایی لشکر خود را بشمس الملك بن حسین تغاربک از امرای قراقیان داد که از حشم ماوراءالنهر بود و پدرش سمرقند را گرفت و حشم ختن آهنگ او کردند و با او جنگیدند و کشتندش و این پسر گریخت و بخوارزم رفت و خوارزمشاه او را نیکو داشت و خواهرش را باو داد و او را فرمانده لشکر خود کرد ...

عمادالدین کاتب اصفهانی در زبدة النصره و نخبه العصر (۱) درباره سنجر می نویسد : قدرخان صاحب ماوراءالنهر پنداشت که اگر از رود بگذرد و بسرزمین خراسان رود بدست قهرمی تواند آنجا را بگیرد و وی بواسطه خردسالی سنجر بدین طمع افتاده بود و امیر کندکز باومی نوشت و از درنگ کردن درین کار او را سرزنش می کرد و وی با صد هزار تن از رود گذشت و در اندیشه آن بود که با سنجر روبرو شود . اتفاق افتاد که قدرخان تنها با چند تن از خاصان خود از لشکر گاه خود بیرون آمد و با سیصد سوار برای شکار از چادرهای خود دور شد . سنجر پی بفرصت برد و بزغش سپهسالار لشکر خود را با عده برگزیده ای برای گرفتن او فرستاد و وی گرفتارش کرد و قدرخان را نزد سنجر باسیری بردند و وی فرمان داد گردنش را زدند و لشکریانش پراکنده شدند .

پس لزان که وقایع سال ۵۱۰ را آورده است (۲) می گوید : دو سال پس ازین واقعه سنجر آهنگ سمرقند کرد و صاحب سمرقند احمد خان از دوستان نزدیکش بود و همان کسیست که دوازده هزار غلام ترك داشت و همواره سرگرم جنگ با ترکان بود و بعلمت فالج گرفتار شد و پزشکان از درمان او درماندند و سنجر شش روز آنجا ماند و وی را محاصره کرد و سرانجام احمد در محفه ای بیرون آمد و او را غلامانش نزد سنجر بردند و ساعتی پیش او نشست و نمی توانست سخن براند و آب از دهانش می ریخت و گوشه لبش آویزان بود . سپس او را بحرم سرای بردند بواسطه نزدیکی که در میان وی و ترکان خاتون همسر سنجر بود و جای او را بنصرخان داد . محمد بن علی راوندی در راحة الصدور و آية السرور (۳) در باره الب ارسلان می گوید : « سلطان در آخر عهد روی بماوراءالنهر نهاد بجنگ خان و مادر او از خانیان بود ، چون بجیحون عبره کرد در سنه خمس و ستین و اربعه مائه قلعه مختصر بود بر لب آب برزم غلامی چند

اوباش لشکر آن قلمه را بستند و کوتوال قلمه را یوسف برزمی گفتندی اسیرش پیش تخت آوردند، سلطان ازو احوالی می پرسید، راست نمی گفت ... سلطان فرمود تا او را سیاست کنند، یوسف چون طمع از جان برداشت کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد ... غلامان خاص و سلاحداران خواستند که او را بگیرند، سلطان بانگ برزد و برگشاد تیر و اثنای بود تیری بدو انداخت خطا شد، مرد برسد و سلطان را زخم زد. سعدالدوله گهر آیین شهنشاه بغداد در خدمت سلطان ایستاده بود. خویشتن بر سلطان افکند او را نیز زخم زد اما سعدالدوله بزیست، نزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف کشیده بودند ازیشان کس نه ایستاد، یوسف برزمی کارد بدست میرفت جامع نیشابوری که مهتر فراشان بود میخ کوبی بدست داشت از پس او درآمد و بر سرش زدو بجا یکشت ...»

در صحیفه ۱۳۳ در باره البادسلان می گوید: «ترکان خاتون دختر طمغاج خان در حکم سلطان بود و بر سلطان استیلا داشت ...»

در صحیفه ۱۶۹ در باره سنجر می گوید: «بعد از وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود، سلطان سنجر چهارماه حصار داد و بستد در سنه اربع و عشرين و خمسمائه و احمدخان را بگرفت و چندین ولایت که پدرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد ...»

محمد بن محمد نظام حسینی یزدی در کتاب العراضه فی الحکایة السلجوقیه (۱) نخست در صحیفه ۶۳ در باره ملکشاه می گوید: «در سنه احدى و سبعین و اربع و خمسمائه سلطان بمرقند رفت و روزی چند معدود خان حاکم سمرقند را قید بر گردن نهاد و اسیر کنند حکم خویش کرد و باصفهان آورد». پس از آن در صحیفه ۹۶ در حق سنجر می گوید: «چون احمد خان که مباشر ایالت سمرقند بود بوقت وفات شاه مرحوم برکیارق یاغی شد در سنه اربع و عشرين و خمسمائه سلطان بدر سمرقند رفت و چهار ماه آنجا مقام کرد تا مطلوب و مرام حاصل گردانید و توسن جان احمد خان را رام فرمود و لجام احکام بر سر آن عاصی سخت لگام کرد.»

مطالب کتاب راحة الصدور را محمد بن علی راوندی از کتاب دیگری که پیش ازو بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیان تألیف شده است و خود در صحیفه ۶۴-۶۵ راحة الصدور اقرار می کند ظهیرالدین نیشابوری بنام طغرل بن ارسلان نوشته برداشته است (۲). ازین کتاب نسخه بسیار نفیس و معتبری که اندکی افتادگی دارد نزد من هست و در مجموعه ایست شامل مجلدات سه گانه جهانگشای جوینی و رساله فتح بغداد نصیرالدین طوسی و «تسلية الاخوان» یا چنانکه درین نسخه کاتب نوشته است «تسلی الاخوان» علاءالدین عطا ملک جوینی و همین سلجوقنامه که محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت معروف بشیخ الحافظ الاصفهانی ساکن محلت کران در ذی القعدة ۶۹۸ بخط خود نوشته و پایان رسانده است. از سلجوقنامه فارسی دو نسخه دیگر هم هست یکی در کتابخانه ملی پاریس (۳) و دیگر همان نسخه ای که آقای اسمعیل افشار در دست دارد و در مقاله خود بدان اشاره کرده است. معلوم نیست نسخه آقای افشار و نسخه کتابخانه ملی پاریس هر دو یکیست یا اینکه دو کتاب جدا گانه است و در هر صورت نسخه آقای افشار که ابوالقاسم عبدالله کاشانی در زبدة التواریخ خود نقل کرده

(۱) چاپ قاهره ۱۳۲۶ (۲) رجوع کنید بسلسله مقالات آقای اسمعیل افشار بعنوان «سلجوقنامه ظهیری نیشابوری» در مجله مهر سال دوم شماره ۱ و ۲ و ۳ (۳) مقدمه مجلد اول جهانگشای جوینی بقلم مرحوم محمد قزوینی ص ق منتهی مرحوم قزوینی نتوانسته است تشخیص بدهد از کیست.

است بنابراین آنچه آقای افشار در مقالات خود از آن نسخه استخراج کرده با نسخه‌ای که من دارم تفاوت دارد یعنی مطالب در هر دو آنها یکسانست اما با نشانای دیگر نوشته شده است و چنین می‌نماید که نه تنها محمد بن علی راوندی بلکه دیگران هم مطالب سلجوقنامه ظهیری را با نشانای دیگر در آورده و کتابهایی ساخته‌اند. شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی حافظ ابرو در مجمع التواریخ و حسن بن شهاب الدین بن حسین بن تاج الدین حسنی یزدی در جامع التواریخ این سلجوقنامه را نقل کرده‌اند.

نسخه‌ای که من دارم متأسفانه از پایان آن چیزی افتاده و بد کر کشته شدن شیخ عبدالرحمن اکاف و امام محمد یحیی در فتنه غز که مطابق با صحیفه ۱۸۱ راحة الصدورست منتهی می‌شود و تقریباً با واسطه راحة الصدور میرسد و بهمین جهت نمیتوان دانست که در کدام زمان تألیف شده است ولی قطعاً پس از فتنه غز که در ۵۴۸ روی داده است تألیف شده و اگر همان سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری باشد در زمان طغرل بن ارسلان که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ پادشاهی کرده پایان رسیده است.

برای اینکه معلوم شود راوندی چگونه مطالب این کتاب را عیناً در راحة الصدور نقل کرده است متن این کتاب را از روی همان نسخه خطی معتبر می‌آورم: «در آخر عهد روی بماوراءالنهر نهاد بجنگ خان و مادر او از خانیان بود. چون بجیحون گذر کرد، در سنه خمس و تسعین و اربعمایه، قلعه مختصر بود، بر لب آب، قلعه نرزم گفتندی. غلامی چند و او باش لشکر آن قلعه بستند و کوتوال قلعه نرزمی را اسیر پیش تخت او آوردند. سلطان از احوال می‌پرسید، او راست نمی‌گفت. فرمود که او را سیاست کنند. چون طمع از جان برداشت کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنک سلطان کرد. سلاحداران و غلامان خواستند که او را بگیرند. سلطان بانگ برایشان زد و بتیر خود اعتماد داشتی. تیری بدو انداخت، خطا شد. مرد در رسید و سلطان را زخم زد. سعدالدوله کمر زرین، شهنه بغداد، در خدمت ایستاده بود. خویشان را بر سلطان افکند، او را نیز کارد زد. اما سعدالدوله بزیست و نزدیک دوهزار غلام، که در خدمت سلطان صف زده بودند، از ایشان يك شخص نه ایستاد و یوسف نرزمی کارد بدست میرفت و جامع نیشابوری، که مهتر فراش بود، میخ کوبی بدست داشت، از پس او درآمد و بر سرش زد و برجای بکشت.»

پس از آن درباره ملک‌شاه می‌گوید: «ترکان خاتون دختر طمغاج خاج در حکم سلطان بود و بر سلطان مستولی.»

سپس درباره سنجر می‌گوید: «ملك سمرقند هم چنین بگرفت، که بعد از وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود، سلطان چهار ماه حصار داد، در سنه اربع و عشرين و خمسمایه بستند و احمد خان را بگرفت و چندان ولایت که پدرش ملک‌شاه داشت مستخلص کرد.»

برای اینکه معلوم شود تاچه اندازه محمد بن علی راوندی مطالب این سلجوقنامه را بزرده و در راحة الصدور جای داده است مطالبی را که در باره ماوراءالنهر و رفتن سنجر بآن سرزمینست از هر دو نسخه نقل می‌کنم:

در سلجوقنامه: «امرای دولت او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و عاصی شدند و چون هیچ دست بالای دست خویش ندیدند دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند و این بی‌رسمیها در ولایت ماوراءالنهر پیدا کردند. در شهر سنه خمس و ثلثین و خمسمایه که سلطان از دارالملك مرو بسمرقند شد و بمطاعه ولایت که بدان طرف

بعیدالعهد شده بود و کارهای ولایت از نسق افتاده و نیز آوازه کافر ختا بود، که قصد بلاد اسلام می کنند، ولایت ماوراءالنهر از وطأت لشکر خراسان و ناهمواری ایشان بستوه آمد و خیل خیل قرق که بارها منکوب و منهزم شده بودند از ایشان و مقدمان آن نواحی در سر کس فرستادند، باستدعای کافر، کفی بک داء ان تری الموت شافیا، بخشای بر آنکه راحتش مرک بود، و این لشکر هم چنان بر سر بقی و غلوائ خویش در دماغ این متصور که کس در جهان قوت مقاومت ندارد، صد هزار سوار عرض دادند و لاف مایی و منی می زدند. خان ختای کافر روی بدیشان نهاد، با عدد رمل و نمل و خیل قرق سی هزار مرد، از پس در آمدند و وهنی بر لشکر سلطان افتاد که قرب سی هزار آدمی، در جمعه دوسه هزار معارف و ارباب مناصب و امرا کشته شدند و آن قرن پنداری در گذشته شد و سلطان را نه از پس راه بود و نه از پیش. تاج الدین ابوالفضل گفت ای خداوند جای ثبات و توقف نیست. سلطان با سیصد چهارصد سوار نامدار، مفرق در آهن، بر میان لشکر کافر زدند. چون بیرون آمد از آن فوج ده پانزده سوار با او مانده بودند. هم چنان روی در بیابان نهاد و قلاوژی تر کمان بدست آورد و سوی بلخ آمد ... »
 راحة الصدور ص ۱۷۱-۱۷۳: « امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و باغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند ... بی رسمیه در ماوراءالنهر آغاز کردند، در شهر سنه خمس و ثلثین [و خمس مایه] که سلطان از دارالملک مرو بسمرقند شد بمطالعه ولایت که بدان طرف بعیدالعهد شده بود و کارها از نسق بیفتاده و نیز آوازه کافر خطای بود که قصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراءالنهر از وطأت لشکر خراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان بستوه آمدند و خیل خیل قرق که بارها منهزم و منکوب شده بودند از ایشان مقدمان آن نواحی در سر کس فرستادند باستدعای کافر، مثل: کفی بک داء ان تری الموت شافیا، مصراع: بخشای بر آنکه راحتش مرک بود، و این لشکر هم چنان بر سر بقی و غلوائ خویش و در دماغ مصور که در جهان کس قوت مقاومت ما ندارد صد هزار سوار عرض دادند و لاف مایی و منی زدند... الخان کافر خطایی روی بدیشان نهاد با عدد رمل و نمل و خیل خرق سی چهل هزار سوار از پس در آمدند و لشکر خراسان را وهنی بر افتاد که قریب سی هزار آدمی از آن جملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کشته شدند و آن قرن در نوشته شد، و سلطان را نه از پس راه بود نه از پیش، تاج الدین ابوالفضل گفت ای خداوند جای ایستادن نیست و ثبات توقف نامحدودست، سلطان با سیصد سوار مفرق در آهن بر میان لشکر کافر زد و چون بیرون آمد از آن فوج پانزده مرد با وی مانده بودند هم چنان روی در بیابان نهاد و قلاوژی تر کمان بدست آورد و سوی بلخ آمد ... »

علامه عبدالرحمن ابن خلدون در تاریخ خود بنام «البرودیان المبتدا و الخبر فی ایام العرب والمعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» (۱) در مجلد سوم صحیفه ۴۴۰ می گوید: «در سال ۳۸۴ دولت بنی سامان در خراسان منقرض شد و دولت سبکتگین در آن آغاز گشت و در ۳۸۹ دولت بنی سامان در ماوراءالنهر منقرض شد و بنی سبکتگین و ملک

القان (۱) ترك آنرا باهم قسمت کردند .

پس از آن درس ۴۴۳ می گوید: «در سال ۳۴۸ از بیابانی که در میان چین و ماوراءالنهر است گروه بسیاری از ترکان بیرون آمدند که بیش از سیصد هزار خیمه بودند و خیمه راجدکان (۲) می گویند و آنرا از پوست درست می کنند و سر کرده شان از خطا بود و در سرزمین ترکستان پدید آمدند . پادشاه آنجا طغان بیمار شد و ایشان بدانجا رفتند و باعث پریشانی شدند . طغان از همه مسلمانان نواحی دیگر یاری خواست و صد و بیست هزار تن باو پیوستند و ایشان از وشکست خوردند و تا مسافت سه ماه راه ازو گریختند و نزدیک دویست هزار تن از ایشان کشته شد و صد هزار اسیر شدند و از چهار پایان و کالای خانه و آوندهای زر و سیم که در چین ساخته می شد غنیمت بسیار گرفتند .

سپس درس ۴۷۱ در باره کشته شدن الپ ارسلان می نویسد : «سلطان الپ ارسلان محمد بماوراءالنهر رفت و صاحب آن شمس الملک تکین بود و این در سال چهارصد و شست و پنج روی داد و از پلی که بر جیحون بسته بود در بیست و چند روز گذشت و لشکریان او بیش از دویست هزار بودند و یکی از یاسبانان دژها را نزد او آوردند و معروف یوسف خوارزمی بود . دستور داد او را در برابر خطایی که کرده بود کیفر دهند و وی زبان بید گویی پادشاه گشود و او در خشم شد و فرمان داد که رهاس کنند و تیری بسوی او انداخت . تیر خطا رفت و یوسف بسوی او رفت و سلطان از تخت خود برخاست و او کاردی برو و کاردی بسعدالدوله زد و سلطان زخم دار بخیمه خود رفت و ترکان این یوسف را کشتند و سلطان از آن زخم مرد روز دهم ماه ربیع سال چهارصد و شست و پنج پس از هفت سال و نیم پادشاهی او را در مرو نزد پدرش بختاک سپردند .

علاءالدین عطاملک جوینی در تاریخ جهان گشای (۳) در ص ۴ نخست درباره اتسز خوارزمشاه می گوید : «او را در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود و حقوق خدمت ثابت داشت و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرين [و خمسماية] که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج خان عزیمت ماوراءالنهر کرد ، چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکار گاه بود ...» .

سپس در ص ۱۴-۱۵ درباره ایل ارسلان خوارزمشاه می نویسد : «در سنه ثلاث و خمسين و خمسماية جماعتی از سروران قرقان که مقیم ماوراءالنهر بودند مقدم ایشان لاجین بك و پسران بیغو (۴) خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوك ساغر بگریختند و بخوارزم آمدند که بیغو (۴) خان را که سرور قرقان بود بکشت و در قصد سروران دیگرست . خوارزمشاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الاخره این سال متوجه ماوراءالنهر شد . خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بحصار تحصن جست و تمامت صحرائنشینان ترا که که از قراکول تا بجند بود با خود در سمرقند برد و از قراختای استمداد کرد . ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند . خوارزمشاه از بخارا ، بمدما که اهالی آن را بمواعید مستظهر کرده بود ، عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها

(۱) در اصل چنینست و بندارم «ایلغان» با «الغان» مختصر همان ایلک خان و الیک خان و الک خان باشد (۲) در اصل چنین چاپ شده و پیداست می بایست «خرگاه» باشد معرب «خرگاه» فارسی (۳) چاپ اوقاف کتب ج ۲ (۴) در اصل : بیغو

عرض داد و لشکر بردو جانب آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کروفی مینمودند. ایلک ترکمان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و تضرع درآمدند و صلح جستند. خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرانغ را با احترام و اکرام تمام بامقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد ...»

سپس در صحایف ۸۶-۸۸ در «ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان» می نویسد: «اصل ایشان از ختایست، از جمله معتبران و مشاهیر آن بودند. سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدی اخطار بمکابدت اسفار واجب شده و مقدم و امیر ایشان را گورخان خوانند، یعنی خان خانان. چنین می گویند: بوقت آنکه از ختای بیرون آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنکه با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند. حد قرقیز رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن می کردند و آن قوم نیز تعرض ایست میرسانیدند. از آنجا نیز بحرکت آمدند تا بایمیل رسیدند و آنجا شهری بنانهادند، که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اترک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند، چنانکه در حد چهار هزار خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد، رحلت کردند، بحدود بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالیغ میخوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود با فراسیاب می کردست و قوت و شوکتی نداشته. قبایل ترکان قرلیغ و قنقلی، که در آن حدود بوده اند، از طاعت و انقیاد او منخلع شده و تعرض میرسانیده و بر حواشی و مواشی او می زده و گرگ ربایی می کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده. چون خبر اقامت و کثرت غلبه گورخان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیک گورخان فرستاده، مذکر بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قارلقان و التماس حرکت او بدارالملک، تا نواحی مملکت خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رها کند. گورخان بیلاساغون رفت و بر تخت ملک رایگانی بنشست و نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را بایلیک ترکان موسوم گردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد، از قم کبچک تا بارسرخان (۱) و از طراز تا منج (۱). چون یک چندی از آن بگذشت و حواشی او مرفه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان را در ضبط آورد و لشکر بکاشفر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانید و بعد از آن بعد قرقیز باننقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیغ مسلم کرد و از آنجا بعد فرغانه و ماوراءالنهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراءالنهر، که پدرو جد سلطان عثمان بودند، سر بر خط فرمان او نهادند ...»

درین مورد این جمله عظاملک که می گوید: «او را بایلیک ترکان موسوم گردانید» دلیل مسلمست بر اینکه کلمه ایلک نام شخصی نبوده بلکه مقام و منصبی مانند خان و خاقان بوده است که بهمة پادشاهان این گروه از ترکان می داده اند.

عظاملک جای دیگر در صحایف ۱۲۲-۱۲۶ در «ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن» که مراد سلطان عثمان پادشاه سمرقند باشد میگوید: «نسبت او بایلیک و بفرخان

می کنند، که خانان ماوراءالنهر بوده اند و ذکر خروج واستیلای ایشان دریمینی عتبی مثبتست و اوراد در ماوراءالنهر سلطان سلاطین گفتندی. چون خانان قراختای بر بلاد ماوراءالنهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم گورخان داخل شد و او امر و نواهی او را منقاد و گورخان نیز برقرار ملک ماوراءالنهر بدو ارزانی داشت و او را از عاج نکرد و باندک مواضع سنوی و شحنه ای که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت روزگار می گذرانید و بهر وقت بنزدیک گورخان می آمد مورد اورامکرم و عزیز می داشت. گورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شان او منزل گشته ... و در عصر خود یوسف مصر بود، سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود، مانند گل شکفته، چون یوسف و زلیخا به شوق مشهور شدند، سلطان سلاطین خطبه او کرد. گورخان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود ... سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت محصلان مال و شحنگان گورخانی بود با این علت اضافت گشته و در آن روز گارا عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت میدهد، اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمیجوید و از ایشان التماس معاونت و مظاهرت نمی کند ... و در آن روز گارشوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلهامتمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزانه بولای او داشت و انتمانه بحبل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار پربهانه و مخالفت گورخان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت. بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنهر اعواد منابر بند کر او معطر گردانید و سکه ها را بالقاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه مصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را بمطاوعت و معاونت ملتزم بود، تا بوقت آنکه مراجعت نمود دری را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و بانام عرس و سور و استحکام غرس نهال مواصلت او را در ره صاحبیت خود بخوارزم آورد که انواع تنوقاتی، که در میان دو سلطان تواند بود، بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرر عز خود مایل شد. ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تامدت یکسال تمام داماد را بخانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اهالی و اعیان آن سبب تغلف و تقاعد سلطان عثمان متردد گشته بودند و هر کس از آن تغلف تصویری دیگر می کرد. سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید، تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او فرستاد. چون سلطان با خوارزم رسید بر آنکه روز بروز مرتبت داماد را بلندتر گردانید منهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او با دیگر با گورخان واستهزایی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و با استخدام دختری که از گورخان درین نوبت در عقد آورده بود. سلطان محمد تحملی می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود، تا دیگر باره کس رسید که در باب سمرقند بشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه رفته و آنچه از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مباينت آشکارا شد. سلطان را حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا

برادر او او تگین را که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنکه اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان سمرقند رفت، دروازه‌ها در بستند. چون دانستند که مقاومت طلباء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی بر گرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کشتش عام کردند. قرب ده هزار مسلمان را بکشتند. سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بردست برداشتند و شفاعت کردند. فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی بر آورد و فرمود: ای بی‌حمیت، اگر استهزا بامنکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود، در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی؟ سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان الی نرساند. دختر سلطان، که خان سلطان نام او بود، بابقا بر جان شوهر رضانداده. بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلك فی شهر سنة تسع و ستمائة و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطاواعت و متابعت خود خواند و لشکری را بسیج باب فرستاد، تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر گورخان تاختن میکنند و نگذارند که باز قوتی گیرد و عدتی بسازد. چون کوچک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضع نهادند که از جانبین بر قصد گورخان متفق شوند، اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک را مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر تواتر تاختن او لشکر میفرستاد و تاختن لشکر سلطان بحدود بیش بالیغ رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارت عالیه آغاز نهاد و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان انفت می‌داشت در دست صباغی آمد در ایمل و او را در عقد آورد و بهمدیگرمی بودند تا گذشته شد.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) نخست در ص ۳۸۷-۳۸۸ می‌گوید: ... ابوعلی سیمجور بعضرت امیر نوح فرستاد ببخارا و حقوق خدمت خویش بسامانیان یاد کرد، امارت خراسان طلبید. امیر نوح التماس او مبنول داشت و کار او بلند شد و دستگاه عظیم بروجع شد. هوس پادشاهی کرد، دل از سامانیان برداشت و ببخارا خان، از نسل افراسیاب، التجا ساخت و او را بر طلب ملک سامانیان تحریم داد و قرار کرد که چون ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد و بخارا خان عزیمت بخارا کرد. نوح بن منصور حاجب الحج را بانشکری گران بجنک بخارا خان فرستاد.

الحج بردست بخارا خان اسیر شد و لشکر منهزم شد. نوح بن منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنک او فرستاد و فایق در خفیه با بخارا خان متفق شد و در سمرقند منهزم باز گشت و بخارا خان در عقب ببخارا آمد، نوح بن منصور آیه الفرار بخواند و بخرجانه (۲) رفت. مأمون بن محمد فریفونی (۳) والی آنجا بود، با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه هم چنین. چون بخارا خان ببخارا آمد فایق استقبال او کرد. بخارا خان بر سریر بخارا متمکن شد، فایق را ببلخ فرستاد. اما ابوعلی را از و مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت. نوح بن منصور بخوارزم آمد، از ابوعلی سیمجوری مدد خواست و التماسات بی‌موقع کرد. تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بی‌واسطه مددی بتخت گاه رسانید و سبیش

آن بود که بفراخان رنجور شد، عزیمت ترکستان کرد و در راه درگذشت...»

سپس در ص ۳۹۶-۳۹۷ می گوید: «...خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و بایک خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد، او را از سیستان بقلعه جرجان فرستاد، آنجا بود تادر گذشت. سلطان محمود بهاطیه (۱) و مولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و بایک خان صلح کرد. بعد از مدتی ایلک خان نقض (۲) عهد کرد، بجنگ سلطان آمد. سلطان او را منهزم گردانید و لشکر بسیار در دست زاو لیان اسیر شدند، زاو لیان از ایشان حظی تمام یافتند. ایلک خان بقید و خان، از تخم افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد، بر در بلخ جنگ کردند. سلطان محمود مظفر شد، ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراءالنهر مقیم شد...»

پس از آن در ص ۳۹۸ می گوید: «...ایلک خان در سنه ثلث و اربعه مائه نماند و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه شد، ماوراءالنهر را. میان او و کفار چندین محاربات رفت، جهت تقویت دین اسلام، مدد او کرد و مظفر شد. دختر ایلک خان را از او جهت مسعود بخواست...»

سپس در ص ۴۴۲ در باره الب ارسلان آمده است که: «... چون تمامت ایران زمین او را مسلم شد هوس ماوراءالنهر کرد، بجنگ خان عازم شد. از جیحون بگذشت، بر کنار آب قلعه بوذم مستخلص گردانید و یوسف کوتوالی را اسیر (۳) پیش آوردند. سلطان از او احوال می پرسید، جواب درشت می گفت. فرمود تا او را سیاست کنند. یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد. جانداران آهننگ او کردند، چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را از قصد او منع کرد، سه تیر بر او انداخت، هر سه خطا شد. او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد و سمدالدوله عارض خود را بر سلطان انداخت، او را نیز زخم زد، حاضران همه پراکنده شدند. یوسف کوتوال هم چنان کارد در دست میرفت، جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد، بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعه مائه بود. پس ازین رسم شد که مجرم را دست بسته پیش سلطان آرند...»

پس از آن در ص ۴۵۸ می گوید: «... در سنه اربع و عشرين و خمس مائه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمیداد. سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید، تا مردم بسختی رسیدند و از قحط و وبا بیشتر تلف شدند. بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمد، او بزینهار پیش سلطان رفت، او را امان داد و با خود بخراسان آورد. غلامی را بر سمرقند والی گردانید، پس از مدتی باز احمد بن سلیمان را حکومت داد...»

پس از آن در ص ۴۶۳ بعد از ذکر سنجر می گوید: «... بعد از (۴) خواهر زاده اش محمود خان ابن محمد خان از نسل بفراخان را پادشاهی دادند، پنج سال و نیم حکم کرد...»

در تاریخ بخارا (۵) جسته و گریخته مطالبی درباره پادشاهان این سلسله خانیه ماوراءالنهر هست، نخست در ص ۱۵-۱۶ درباره ده اسکچکت در حوالی بخارا می گوید: «... بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا بروز کار ملک شمس الملک نصر بن

(۱) دراصل: فاطمیه (۲) دراصل: نقض (۳) دراصل: استر (۴) ظاهراً بعد از او باید باشد (۵) چاپ طهران.

ابراهیم بن طمغاج خان ... قدرخان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان ببخارا امیر شد و نام او طغرل بیک بود و کولارتگین لقب شده بود ... مدرسه بنا کرد بنزدیک چوبه بقالان ... و آن مدرسه را مدرسه کولارتگین خوانند و خاک این امیر در آن مدرسه بود.

درس ۱۶ درباره ده شرع می گوید: «... بدین شرع هیچ وقت مسجد جامع نبوده است و بروز ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او این پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم و مسجد جامع بنا کردند، از خالص مال او، بجانب اسکجکت رباطی فرمود ساختند، بجهت غریبان ...».

درس ۲۲-۲۳ می گوید: «... ارسلان خان محمد بن سلیمان بروز کار خویش بیکندرا عمارت فرمود و مردمان دروی گرد آمدند و عمارت های نیک کردند. خاقان خویشتن را سرائی فرمود، با تکلف عظیم ... ارسلان خان فرمود تا جوئی علیحده کنند بیکندرا، چنانکه آب بهین عمارت های او رسد که آب حرامکام گاهی آنجا رسیدی و گاهی نرسیدی و بیکندرا بر بالای کوه است ولیکن کوه بلند نیست و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کنند، سنگ بغایت رسته پدید آمد، چنانکه هیچ درز نبود و اندرین کار متحیر شدند و بخروارها روغن و سر که صرف شد تا سنگ نرم تر گردد، مقداریک فرسنگ بیش نتوانستند کندن و خلق بسیار هلاک شد، بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند ...».

درس ۳۰ درباره حصار بخارا می نویسد: «... بروز کار مترجم این حصار ویران شد و سالی چند برآمد، ارسلان خان آبادان فرمود کردن و جای نشست خود آنجا ساخت و امیر بزرگی را برین حصار کوتوال ساخته بود، بشرایط نگاه می داشت ...».

درس ۳۵ درباره کارک علویان که از املاک اطراف بخارا بوده است می نویسد: «... این ضیاع کارک علویان مملکت سلطانی بود تا بروز کار نصرخان بن طمغاج خان، وی این ضیاع اهل علم راداد، از آنکه بشهر نزدیک بود، تاقهارا کشاورزی آسان تر بود ...».

درس ۳۵-۳۶ درباره ساختمانهای شمس الملک می گوید: «... ملک شمس الملک بدروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید، قریب نیم فرسنگ، بدروازه باغ و بوستانها ساخت، بغایت نیکو و مالهای بسیار و خزینهای بسیار اندر آن عمارتها خرج کرد و آنرا شمس آباد نام نهاد و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت، از جهة ستوران خاصه و آنرا غورق (۱) نام کرد و آنرا دیوارها استوار ساخت، بمقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه ساخت و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و دیوارهای بلند بروی بود، که نتوانستندی گریختن. چون ملک شمس الملک از دنیا برفت برادر او خضرخان بملک نشست و این شمس آباد را عمارت های زیادت فرمود و بغایت با نزهت بود و چون او نیز از دنیا برفت پسر او احمدخان پادشاه شد، این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب شد. چون ملک شاه از خراسان بیامد و ببخارا رسید خرابی بسیار کرد و چون بسمرقند رفت احمدخان را بگرفت و بخراسان برد و باز بماوراءالنهر فرستاد و شمس آباد تمام ویران شده بود و خویشتن را سرائی بجو بیار فرمود بنا کردند و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود بجای آوردند و مدت سی سال آن سرای دارالملک بخارا بود. چون ارسلان خان بملک بنشست هروقت که ببخارا بودی در این سرای بودی. بعد از آن چنان صواب دید که ویران کنند.

(۱) این همان کلمه ترکیست که اینک در زبان فارسی «غرق» تلفظ میکنند بمعنی شکار گاه محصور

فرمود تا آن سرای را برداشتنند و به حصار بردند و آن موضع خراب بماند و از بعد چند سال ارسلان خان بمحلت دروازه ، اندر کوی بولیت ، سرائی فرمود بنا کردند و اندر وی گرمابه خاص فرمود ساختند و یکی گرمابه دیگر بر در سرای ، چنانکه مثل آن گرمابه نبود و سالهای بسیار آن سرای دارالملک بخارا بود و بعد از آن فرمود تا آن سرای را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بر در سرای بود و دیهای دیگر بر آن مدرسه وقف کردند و سرای خاص خود را بدرسد آباد فرمود تا بنا کردند .

درص ۴۲ درباره ربض (آبادی بیرون شهر) بخارا می نویسد : «درشهر سینه ستین و خمسمایه خاقان عادل عالم رکن الدیناوالدین مسعود قلع طمناج خان نورالله مضعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم شهر بخارا ربضی زدند و بازویران شد ... » .

در ص ۶۰-۶۱ درباره مسجد جامع بخارا می گوید : «... این مسجد جامع پیوسته حصار بود ، تا آخر عهد ابراهیم طمناج خان ، او بمملکت بنشست . طمناج خان راهبری دیگر بود ، شمس الملک نسر بن ابراهیم ، او قصد بخارا کرد . سپس حصار بخارا استوار کرد ، شمس الملک بر در حصار بخارا جنگ کرد ، از مناره مسجد جامع به حصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود . شمس الملک فرمود تا از حصار آتش انداختند و سرمناره از چوب بود ، بسوخت و سوختها بمسجد جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت . چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت و ملک بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند ، اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند و سرمناره را از خشت پخته ساختند . مقصوره و آن سرای که مقصوره دروست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند ، تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهارصد و شصت بود و در سال چهارصد و شصت و یک بود که تمام شد . محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملک شمس الملک فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش کردند و ببخارا آوردند و این مسجد بر این صفت می بود ، تا بروز گار ارسلان خان محمد بن سلیمان . او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند ، تا خللی پدید نیاید ، چنانکه بوقت شمس الملک و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خرید و از مسجد جامع آنچه به حصار نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بنزدیک حصار فرمود ، تا آن مناره از آنجا بر کنند و بشارستان فرمود نهادند ، چنانکه مثل او در هیچ جای نبود ، در غایت تکلف و نیکوئی و چون تمام شد و سروی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد و در مسجد جامع زد ، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و درود گری کرده همه بشکست . دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استواری او کردند و سروی از خشت پخته کردند و جمله از مال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در پانصد و پانزده بود . در جمله مسجد پنج میان سرای است و این دو که بر شارستان است با مناره کرده ارسلان خانست و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس الملک است و در میان اینها دو میان سرای است ، از قدیم ، آنکه بنزدیک حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است ، رحمه الله ، اندر سال دویست و نود کرده است و آن دیگر ، که بجانب سرای امیر خراسان است ، کرده امیر حمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی است ، بسال سیصد و چهل از هجرت نبویه ، صلی الله علیه وسلم .

درس ۶۲ درباره نماز گاه بخارامی نویسد: «... سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصد و شصت بود، آن نماز گاه تا بروز کار ارسال خان. ارسال خان فرمود تا نماز گاه بنزدیک شهر کردند، تا مردمان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند. بدروا ابراهیم باغی بود، مرید شاهان را، که آنرا شمس آباد خواندندی، باغ ویران شده بود، که دروی کشاورزی کردند و خاقان ترك فرمود تا آن همه بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر و محراب ساختند، از خشت نبخته دروی میلهای مکبران ساختند و آن در سال پانصد و سی زده بود، از هجرت نبویه، صلی الله علیه و آله وسلم».

ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین گوز گانی معروف بمنهاج سراج جوزجانی در کتاب طبقات ناصری بمناسبت استیلای مغول بر ایران (۱) ذکر مختصری از خانیان کرده است بدین گونه: «تقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترك آن بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و دیار مشرق بعد و قبال (۲) و بلا ساغون بیرون آمدند و از پادشاه طمناج برگشتند و سرحد های اسلام را منزل و چراخور کردند و ملوک افراسیابی که پادشاهان مسلمان بودند و از آل افراسیاب، منقاد سلجوقیان، از پشت ایلک ماضی، رحمهم الله تعالی، آن صحاری و چراخور را بدادن واجبات مراعی قبول کردند و مدت ها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام می گرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان کثرت یافت تهر آغار نهادند. مدت ملک سنجر با آخر نزدیک شده بود، عصیان ظاهر کردند. سلطان سنجر روی بدفع ایشان آورد و تاینکو طراز از طرف خطا با لشکر بسیار بیش سلطان باز آمد و میان آن جماعت کفار و سلطان سنجر مصاف شد و انهمزام بر لشکر اسلام افتاد و ترکان خاتون، که حرم سلطان بود، اسیر شد. چون سلطان مراجعت کرد ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خاتون را باز فرستادند و امان گرفتند ...»

نسخه چاپ کلکته طبقات ناصری تنها شامل سلسله هایست که بتاریخ هندوستان بستگی دارد و از ۲۳ سلسله که مؤلف کتاب آورده تنها درین نسخه هشت سلسله را چاپ کرده اند و از آن جمله در تاریخ سلسله سلجوقیان نیز مطالبی در آن کتاب درباره خانیان هست. خاورشناس انگلیسی مقیم هندوستان میجر ه. ج. راورتی همه این کتاب طبقات ناصری را باین عنوان بانگلیسی ترجمه کرده است: Major H. G. Raverty - Tabakât - i - Nâsiri - London and Calcutta 1881-1897 3 vol. و حواشی و تعلیقانی برین کتاب نوشته است. اشاراتی که بمطالب سابق طبقات ناصری می کند مطابق با صحایف ترجمه انگلیسی اوست و آنچه در حواشی صحایف ۹۰۰ تا ۹۱۱ ترجمه خود نوشته بدین گونه است:

در صفحه ۱۵۴ مؤلف گوید از سلطان سنجر درخواستند که زمین هایی بایشان باز گذارد، اگرچه این مطلب را بزبان دیگر ادا کرده باشد مقصود او یکیست. سنجر پادشاهی فرمانروا بود و افراسیابیان سلطان یا ملک زیر دست او بودند، چنانکه پس ازین آشکار خواهد گشت. برای اینکه نویسنده ای بزحمت بیفتد هیچ چیز خطرناک تر و مساعدتر از اطلاع سطحی مؤلفان شرقی نیست که اطلاعات خود را از ترجمه هایی گرفته باشند که مأخوذ از نسخه منحصر باناقصی باشد. شاید بهتر باشد شرح مختصری درباره شاهان افراسیابی بدهیم، زیرا که مؤلف چه اینجا

(۱) چاپ کلکته ۱۸۶۴ ص ۳۲۷-۳۲۸ (۲) در متن «فناق» و در حاشیه نسخه بدل: (۲) ن قبال

وجه دربابی که از سامانیان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان سخن میراند بیشتر نامهای ایشان را با هم درمی آمیزد چنانکه مطلب پیچیده میشود و خواننده درمیماند. این خلاصه درباره آنها نیز برای آن خواهد بود تا شرحی را که سابقاً درباره ترکان آورده ام روشن تر کند و نیز آنچه را که سابقاً درباره خوارزمشاهیان و گورخانیان گفته ام روشن تر کند و هم برخی از مطالب نادرستی را که اخیراً گفته اند اصلاح کند. مؤلفان اسلامی از آغاز استیلای تازیان سخن از ترکان و کافران ماوراءالنهر و ترکستان می گویند. حکم بن عمرو (۱) نخستین کسی بود که در خلافت معاویه «آب آمویه را خورد» و عبدالله بن زیاد نخستین کسی بود که از آن گذشت. اما این نویسندگان شرح مرتبی درباره پادشاهان افراسیابی نداده اند تا اینکه بسال ۳۶۷ میرسیم. نیز باید یاد داشت که در داستانهای ترکی نامی از افراسیاب نیست هرچند که «عجمان» او را ترك میدانند.

نخستین کسی که بیشتر از مؤلفان اسلامی این سلسله را بدو آغاز می کنند بغراخانست (رجوع کنید بشماره ۴ پس ازین) که نام اسلامیش ابوموسی هارون بوده و شهاب الدوله لقب داشته و در ۳۸۰ مرداوانج (۲) را که فرمانده لشکریان سامانی بود نزدیک سمرقند شکست داد. اگرچه این بغراخان ترك را پسر سلیمان (که برخی او را ملقب بایلک خان میدانند) و او را پسر ایلک خان میدانند و معنی ایلک بزودی خواهد آمد با این همه این دو تن را مؤلفان مزبور از پادشاهان این سلسله نمیدانند با آنکه احتمال میرود هر دو باعث رونق کار این سلسله شده باشند.

برخی هم ایشان را ازین سلسله میدانند چنانکه ابوسعید عبدالجی پسر ضحاک متولد در گردیز در کرمان (۳) در افغانستان کنونی اندکی زودتر تاریخ این خاندان را آغاز کرده و من نیز از و پیروی می کنم. همینکه بزمان بغراخان یعنی ابوموسی هارون پسر سلیمان میرسیم روایات مختلف یکسان میشوند. گردیزی کتاب خود را در حدود ۴۴۱ در زمان عبدالرشید پسر محمود سبکتگین نوشته است که هفتمین پادشاه غزنین بود (۴) و بنابراین اندکی پیش از ابوالفضل بیهقی بوده که در زمان فرخزاد هشتمین پادشاه این سلسله (۵) کتاب خود را نوشته و در ۴۷۰ در گذشته است.

۱- ستق قجه که یکی از مؤلفان ساتوق هم نوشته است کافر بوده و حکمرانی ترکستان داشته است؛ اما شبی خواب جالبی دید و بامداد مسلمان شد و زیردستان خود را هم واداشت اسلام بیاورند. این واقعه احتمال میرود در حدود سال ۳۱۵ تا ۳۲۰ روی داده باشد اما تاریخ آنرا معین نکرده اند. در تاریخ الفی نام وی ستق قرچار آمده است.

آثاری بنام تاریخ درباره اوهست و در سالهای آخرزندگیش او را مرد مقدسی و انمود کرده اند و قبر و مسجدی برای او ساخته اند. این داستان را شیخ نجم الدین بفارسی نوشته و سپس بترکی ترجمه کرده اند اما پیداست که تاریخی ساختگی و جعلیست. سرجن میجر بلو Surgeon - Major Bellew, C. S. I. که عضو هیئت اعزامی کاشغر بود در کتابی که بنام

(۱) مترجم این کلمه را «عمر» و آنهم بضم اول و سکون دوم و سوم خوانده است (۱) (۲) مترجم «مرداوانج» ضبط کرده است (۳) در اصل چنینست (۴) بحساب درست نهمین پادشاه غزنوی بوده است (۵) اینجا هم دهمین درستست.

تاریخ کاشغر از روی طبقات ناصری و غیره نوشته و میتوان آنرا تاریخ بی سروه دانست این داستان را نقل کرده است . بگفته این شیخ نجم الدین حضرت سائق در ۳۳۳ ولادت یافته و مرگ او را هم در ۴۳۰ در ۹۶ سالگی آورده است . علی رغم این داستان نهمین پادشاه این سلسله و هشتمین یا نهمین بازمانده این سائق که مورد بحث ماست در ۴۳۰ در ترکستان که کاشغر هم جزو آن بوده سلطنت می کرده است . این مؤلف این سائق را با کسی که او را « ایلک ماضی » می نامد (ایلک ماضی یا گذشته یا متوفی در زمان سابق چنانکه معمول زبان فارسی و زبان ایغورست) یکی میداند که پسر همان بفراخانی باشد که بیخارا تاخت و همانجا در زمان امیر سعید ابوالقاسم در گذشت الی آخر . شرح سلطنت پادشاه سامانی امیر سعید ابوالقاسم نوح در صحیفه ۴۵ این ترجمه آمده است و در آنجا گفته شده که شهاب الدوله ابو موسی هارون ملقب ببفراخان در گذشت اما این واقعه در بخارا روی نداده و قلمرو او بدریای خزر رسیده بلکه از مغرب بقلمرو سامانیان می پیوسته است .

این شیخ چند بار گفته است که سرزمین کاشغرا پس از تصرف مغولستان یا سرزمین مغولها گفته اند و این بکلی خطاست و هیچ تاریخی نشان نمیدهد که هرگز ترکستان را مغولستان گفته باشند و میرزا حیدر شاهزاده مغول و دیگران صریحاً آنرا وصف کرده اند و سابقاً در یادداشت صحیفه ۸۸۹ آمده است .

همین شیخ گفته است که شهر کاشغر از زمانی که سلطنت خانهای جغتای آغاز شده بدین نام در آمده است ، اما این درست نیست زیرا تاریخهایی که پیش از آن نوشته شده کاملاً این نکته را ثابت می کند چنانکه در صحیفه ۱۳۳ این ترجمه هم آمده است .
۲- پس از مرگ سائق قجه که تاریخ آن معلوم نیست پسرش موسی جانشین او شده . تاریخ مرگ او را هم نیاورده اند .

۳- پس از مرگ موسی نوه اش ابو نصر احمد پسر علی پسر موسی پسر سائق قجه بجای او نشست و بلقب ایلکخان معروف شد . می گویند ایلک در زبان ترکی بمعنی «پندپذیر» است ، اما برخی از نویسندگان گفته اند این لقبیست که حکمرانان یغما یعنی ترکستان که پایین ترین طبقه امیران تورانند بدان معروفند ؛ اگر آنرا با خان بسنجیم تنها معنی رئیس یا پیشوا یا سرکرده قبیله میدهد . ابوالفرج (۱) شاعر هم چنانکه ذکر کرده اند درین شعر میرساند که فرقی در میان این دولقب هست :
تا ایلک و خان قبله یغما و تتارند (۲)

جز در گه تو قبله مباد ایلک و خان را
این ایلکخان لقب اسلامی شمس الدوله هم داشته و گویا همان کسیست که در ۳۶۷ درست سه سال پیش از آنکه سه پسر نورانی آلان قوا بجهان آیند از ترکستان وارد ماوراءالنهر شده است .

۴- اینک میرسیم بشهاب الدوله بفراخان که نامش ابو موسی هارون پسر سلیمان پسر ایلک خانست و قطعاً همانست که در شماره ۳ ذکرش گذشت .
بفراخان از کاشغر که پای تختش بود نخست در ۳۷۲ وارد ماوراءالنهر شد . سپس

باردیگر ابوعلی سیمجور و فایق خاصه از درباریان خاین امیر نوح پسر منصور سامانی برانگیختندش که بآنجا بتازد (رجوع کنید بتاریخ این سلسله در صحیفه ۴۵ و یادداشت شماره ۸ آن صحیفه، در نتیجه شباهت اسمی برخی از مؤلفین که هارون (ابوموسی هارون) را بجای ایلک خان که لقب پدر بزرگش بوده است ایلک خان نامیده اند مطلب در هم و برهم شده است). چون گفته نویسنده این کتاب را در صحیفه ۵۱ با گفتار گردیزی بسنجیم پیدا است که گردیزی گفتار مؤلف این کتاب را تأیید می کند و می گوید «امیر ابو الحسن ایلک نصر پسر علی برادر خان بزرگ» و پیدا است مقصود او ایلک خان اول شماره ۳ ماست که درین جا ذکر او آمده یعنی ابو نصر احمد پسر علی پسر ستق قجه.

در سلطنت ابوموسی هارون شهاب الدوله پسر سلیمان پسر ایلک بغراخان در ۳۷۵ سلجوق بن لقمان و خانواده و بستگانش از قراختا برای چراخوری وارد ماوراءالنهر شدند. درین سال مرغ عجیبی دیده شد که تا سه روز هر روز از دریای عمان برمی خاست و آنرا برای عالم اسلام فال بد می گرفتند. در حقیقت در سال بعد یعنی ۳۷۶ چنانکه در داستانهای مغولان آمده از آلان قوا سه پسر که «روشنی نهانی» بودند بجهان آمد که یکی از آنها بوزنجر نیای چنگیزخان بود. پس از آن یک بار ابوعلی سیمجور و فایق خاصه که از اعیان دربار امیر نوح بودند در ۳۸۰ بغراخان را برانگیختند که بماوراءالنهر بتازد و او مرداوانج (۱) فرمانده لشکریان امیر نوح را در بیرون سمرقند شکست داد. فایق از پیروان او شد و باو اجازه داد که اسفنجاب (۲) را در دست داشته باشد. سپس در ۳۸۲ با فایق بشهر بخارا آمد و در ربیع الاول وارد شهر شد و امیر نوح گریخت. هنگامی که بغراخان در بخارا بود بیماری سختی بر روی داد و او بترکستان برگشت اما در راه در ۳۸۳ مرگش در رسید.

بغرا بزبان ترکی معنی مادیانی میدهد که برای تخم کشی نگاه داشته باشند و بیشتر بمعنی ماده شتر دو کوهانه است.

بغراخان پادشاه دادگر و نیکوروشی بود و دانش و دانشمندان را دوست می داشت و بر سرزمین پهناوری که از کاشغر تا چین کشیده بود پادشاهی می کرد و جانشین او برادرزاده اش ایلک خان ابو الحسن نصر بن علی شد.

۵ - ایلک خان ابو الحسن نصر بن علی برادر هارون بغراخان (همان کسی که نویسنده کتاب درص ۵۱ از و نام برده است) از او زگند رهسپار شد و در دهم ذی الحجه ۳۸۹ حکمرانی بخارا را بدست آورد و امیر عبدالملک بن نوح سامانی را گرفت و باو زگند در فرغانه فرستاد (بکلی با او رگنج فرق دارد و چنانکه در یادداشت شماره ۹ صحیفه ۵۲ آمده کاتبی را را بجای زانوشته و نیز با گرگانج خوارزم فرق دارد) و بدین گونه همه ماوراءالنهر را متصرف شد. در ۳۹۱ دوباره بسمرقند آمد و در ۳۹۳ ابو ابراهیم منتصر آخرین پادشاه سامانی بیاری غزان ایلک خان را شکست داد و مجبورش کرد که عقب نشیند. ابو ابراهیم بیاری طوایف غز و سر کرده شان که بفو نام داشت باردیگر بخارا را گرفت و دوباره بر ماوراءالنهر دست یافت اما این فرصت چندانی نکشید هر چند که ایلک خان باردیگر هم ازین سپاهیان متحد شکست خورد زیرا که بزودی با لشکریان فراوات بازگشت و سرانجام در ۳۹۵ ابو ابراهیم را یکباره برانداخت و غزان درین موقع او را بکلی رها کرده بودند.

نوشته‌اند که در جمادی الاولی ۳۹۱ سفیری از جانب ایلک خان پیش سلطان محمود سبکتکین آمد و پیشنهاد کرد که همه سرزمین ماوراءالنهر از آن او باشد و همه مادون‌النهر (من هرگز ندیده‌ام این نام را باین سوی آمویه اطلاق کرده باشند مگر در یک کتاب و دوباره درین باب بحث خواهم کرد) بمحمود تعلق بگیرد. مؤلفین دیگر می‌گویند که در ۳۹۶ معاهده‌ای در میان آنها بسته شده است. ممکنست دو معاهده بوده باشد که تغییر داده باشند.

زمانی که محمود سبکتکین در ملتان بود پس از آنکه در ۳۹۶ آنجا را گرفته بود خبرش کردند که ترکان پیمان را شکسته و از آمویه با عده بسیار بسر کردگی سبازی تگین گذشته‌اند و تاهرات و نیشابور هم پیش‌رفته‌اند اما آنها را عقب رانده‌اند و اینک همه مادون‌النهر ازیشان پاک شده است. سال بعد سلطان محمود بسوی بخارا رهسپار شد که ازین تاخت و تاز انتقام بکشد. ایلک خان چهل هزار سوار در ماوراءالنهر گرد آورد و از رود گذشت که با او برابر شود. در دشتی در چند میای بخارا جنگی در گرفت و حملة فیلان محمود کار را یکسره کرد. ایلک خان و قدرخان که با وی متحد بود و احتمال میرود که برادرش و حکمران ختن بوده باشد شکست سخت خوردند در روز یکشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی ۳۹۸ و از ایشان اسیر بسیار گرفتند و در موقع گذشتن از آمویه عده بسیار از لشکریان ایلک خان از دست رفتند و در آب غرق شدند. خان در آرزوی انتقام بود اما زمانه مجال نداد که بآرزوی خود برسد و در ۴۰۳ در گذشت.

۶- شرف‌الدین طغان خان برادرش جانشین او شد و پیداشاهی ماوراءالنهر و ترکستان نشست. طغان بزبان ترکی معنی چرخ میدهد که نوعی از بازست. در سال ۴۰۸ هجری (که آغاز آن ۲۹ مه سال ۱۰۲۷ میلادی بتقویم قدیمست) از چین گروه بسیاری از کافران ترک که از سرزمین قدیمشان رهسپار شده بودند و شماره شان بسیصد هزار خرگاه (چادرهای نمایی معمول ترکان) و بهمان عده خانوار میرسید بر سرزمین او تاختند. این واقعه می‌بایست در حدود زمان امیر مغول زوتومن روی داده باشد (شماره ۳ در صحیفه ۸۹۴ بآنجا رجوع کنید). قطعاً این گروه آن مردمی که بقراختای یا در اروپا به «کتان» معروفند و پس ازین درباره آنها بحث خواهیم کرد نبودند. طغان هر چند که بیمار و زنجور بود با ایشان روبرو شد و پس از چند جنگ آنها را دوباره پس نشاند. غنایم بسیار و اسیران بسیار بدست ترکان مسلمان افتاد (و شاید مسلمانانی که با ایشان متحد بودند). طغان خان در همان سال مرد و برادرش بجایش نشست.

۷- ابوالمظفر ارسلان خان (که بنام «الاصم» بمعنی کرهم نامیده میشود) برادر طغان خان جانشین او شد. می‌گویند در ۴۰۱ با سلطان محمود سبکتکین جنگ کرد و شکست خورد و در موقع گذشتن از جیحون یا آمویه بیشتر سپاهیانش غرق شدند و این واقعه پس از شکست او در ۳۹۸ رخ داد که پیش ازین بدان اشاره کرده‌ایم. اما محمود در بیشتر این سال مشغول تهیه تاخت و تاز به هندوستان بود. تاریخ مرگ ارسلان خان را ضبط نکرده‌اند اما مآخذ از خانواده ایلک خان که سابقاً نامزد امیر مسعود پسر محمود شده است در ۴۰۸ برای رفتن بفرزین بیلخ رسیده است.

۸- در مرگ ارسلان خان سلطنت بقدرخان پسر یوسف پسر بفرخان هارون پسر سلیمان

رسید که گردیزی یوسف قدرخان می نامدش و می گوید از هم زادگان ایلک خان (مذکور در شماره ۱۵) و از جانب او حکمران سمرقند بود و پادشاه داد گر خوبی بود. گردیزی می گوید در ۴۱۵ محمود سبکتگین بهزم اینکه از چیچون بگذرد و بماوراءالنهر برود و مسلمانان را از بیداد علی تگین حکمران بخارا و یکی از خانهای افراسیابی رهایی بخشد ببلخ رسید و یوسف خان که سالار ترکستان بود و ایلک خان بزرگ که شنیدند محمود از رود گذشته است از کاشغر برخاستند و بسمرقند آمدند. سپس پیش رفت که با محمود روبرو بشود (رجوع کنید بصحیف ۱۱۶-۱۱۸) و عهدنامه تازه ای در آنجا بستند. علی تگین (همان کسیست که در صحیفه ۱۲۱ ذکر شده بدانجا رجوع کنید) که این واقعه را شنید بیابان (دشت های مشرق سیچون) گریخت. فصیحی می گوید این واقعه در ۴۱۹ روی داد. در همین زمان بود که محمود اسرائیل سلجوق را گرفت و بهند (کالنجردر پنجاب) فرستاد. در سال ۴۱۶ (بگفته فصیحی ۴۱۹) جفریک ابوسلیمان داود (که او را داود جفریک می گویند - رجوع کنید بصحیف ۱۱۶). اینجا چند اضافه دیگر هست که طرز استعمال و لزوم استعمال آنها را نشان میدهد) پسر طغرل یا طغرل بیک پسر میکایل بن سلجوق (گردیزی تفاوتی در میان ترکان سلجوقی و ترکمانان نمی گذارد) بیرون آمد و بخارا را ترک کرد و سفد سمرقند را گرفت و بخوارزم رفت (رجوع کنید بصحیف ۱۲۱) برضایت سلطان محمود ولی نه با صلاحدید وزیرانش.

در ۴۱۷ سفیرانی بغزنین پیش سلطان محمود آمدند، از جانب قیاخان و بغراخان و درخواستند که وصلتی بکنند. محمود پاسخ داد که وی مسلمانست و آنها کافرند و ممول نیست که خواهران و دختران مسلمانان را بکافران بدهند ولی اگر اسلام بیآورند این موضوع را در نظر خواهد آورد. این دوتن حکمران برادران قدرخان بودند. سرانجام قرار شد که زینب دختر سلطان نامزد پسر قدرخان بشود که آن وقت نامش یغان تگین بود و سپس بغراخان لقب گرفت و یکی از دختران قدرخان نامزد محمد شد اما بعدها بمسعود پسر کبوتر محمود دادندش. قدرخان در ۴۲۳ مرد و ارسلان خان بجای او نشست.

۹- ارسلان خان پسر بغراخان (نمره ۴) که در آن زمان صاحب کاشغر و ختن و خچند و بلاساغون بود بجای او نشست اما در میان وی و برادرش بغرا دشمنی برخاست و بغرا بر ارسلان غالب شد و اسیرش کرد. ارسلان همان کسیست که سلطان مسعود غزنوی پس از جنگ دنداقان برایش چیزی فرستاد و در یادداشت ۳ در صحیفه ۹۴ ذکر از آن رفته است.

۱۰- بغراخان پسر قدرخان که صاحب بانکی باطراز و سنجاب (اسفنجاب و سفنجاب هم نوشته شده است رجوع کنید بصحیف ۲۸) پس از غلبه بر برادرش ارسلان خان حکمران مطلق شد. ذکر این ایالات و نواحی تا اندازه ای وسعت قلمروی را که در تحت سلطنت پادشاهان افراسیابی بوده است نشان می دهد. بغراخان پسر مهترش جعفر تگین را بولی عهدی خود اختیار کرد و مادر ابراهیم که پسر مهترش بود بهمین جهت بغراخان را با چندتن از امرایش زهر داد و ارسلان خان را که هنوز در زندان بود نیز در ۴۳۹ هلاک کرد. بغرا که هم با قاف و هم بغین نوشته اند همان نسام معروف ترکیست که استوارت Stewart در تاریخ بنگاله History of Bengal و دیگران بایغرا نوشته اند.

۱۱- ابراهیم خان پسر بغراخان پس از کشته شدن پدرش جانشین او شد. مادرش او را

بجنگ بنال تگین (یا بضبط مؤلف دیگر نیال تگین) (۱) که شوریده بود فرستاد و زود خوردی روی داد و ابراهیم کشته شد و سلطنت بفراخان (شماره ۱۰) بخط مستقیم با او پایان رسید. سال مرگش را ضبط نکرده اند.

در ۴۵۳ یا ۴۵۴ سلطان الب ارسلان سلجوقی بعهده گرفت ترکستان را فرمانبردار خود کند ولی ناچار شد از سرحد کاشغر و بلاساغون باز گردد و بیاری خلیفه برود. رجوع کنید بصحیفه ۱۳۴.

۱۲- ابوالمظفر طققاج پسر ابراهیم دیگری پسر نصر که او نیز از خاندان افراسیاب بود و پدرش مرد زاهدی بود بسلطنت این سلسله رسید. وی پیش از آن حکمران سمرقند بوده و در ۴۶۰ بیماری فلج در گذشته است.

۱۳- شمس الملک (بعضی ملوک نوشته اند) خاقان نصر پسر طققاج خان جانشین پدر شد و دختر سلطان الب ارسلان سلجوقی را گرفت و دختر عیسی برادرش را پسر الب ارسلان دادند که بعدها ملکشاه شد. خاقان شمس الملک در ذی القعدة ۴۷۲ مرد.

۱۴- خضر خان برادر خاقان نصر بجای او نشست اما بزودی مرد.

۱۵- احمد خان پسر خضر بجای پدر نشست ولی چنان رفتار می کرد که سلطان ملکشاه ناگزیر شد بجنگ او باموراءالنهر برود و در ۴۸۲ او را فرمان بردار خود کند. وی راشکست داد و باصفهان فرستادش که عمه اش ترکان خاتون دختر الب ارسلان مراقب او باشد. پس از مدتی سلطان ملکشاه سلطنت را باو پس داد اما در ۴۸۸ بتهمت کفر کشته شد. مؤلف روضة الصفا می گوید که سنجرتاج و تخت را پسر احمد که نصر نام داشته است سپرد.

۱۶- محمود خان پسر عم احمد خان در تخت ماوراءالنهر و ترکستان جانشین او شد و در ۴۹۰ بقولی طغان خان پسر قراخان با سپاهی برو تاخت و کشتش. معلوم نیست که وی که بوده است.

۱۷- قدرخان پسر عمرخان (۲) پسر احمد جانشین او شد. در ۴۹۵ در اندیشه آن شد که قسمتی از خراسان را بگیرد و بنای تاخت و تاز را گذاشت. در شعبان همان سال از سلطان سنجر (این واقعه خیلی پیش از آن بود که سنجر پادشاه مطلق کشور سلجوقی شود) در نزدیکی ترمذ شکست خورد و اسیر و کشته شد. در جای دیگر نام او را قندزخان آورده اند رجوع کنید بیادداشت ۸ در صحیفه ۱۴۷.

۱۸- محمد خان (برخی باشتباه نام او را احمد خان دانسته اند) که لقب ارسلان باو داده اند پسر سلیمان از یکی از خواهران سلطان سنجر پسر داودخان پسر بفراخان (نمره ۱۰) که مدت ها از ماوراءالنهر تبعید بود و در مرو در دربار سلطان می زیست در ۴۹۵ بسلطنت نشست. در ۵۲۳ سید اشرف علوی و مردم سمرقند نصر پسر ارسلان خان را کشتند و علناً برو برخاستند. ارسلان خان از خالش سلطان سنجر یاری خواست و وی خود با سپاهی بیاری او آمد. پیش از آنکه سنجر بسمرقند برسد ارسلان خان خود این فتنه را فرو نشانده بود و کسی را فرستاد که از سلطان عذر بخواهد (ظاهراً نمیخواست که وی بدانجا برسد). این رفتار سنجر

(۱) پیدا است که ضبط درست آن بنال تگین است (۲) باز مؤلف عمر را بضم اول و سکون دوم و سوم Umr خوانده است.

راخشنود نساخت و هم چنان بسوی سمرقند رفت. ارسلان خان نیز متهم بود کسانی را فرستاده است سلطان را بکشند. سلطان سمرقند را در ۵۲۴ گرفت و او را اسیر کرد و بمر و پیش مادرش که خواهر سنجر بود فرستاد.

محمد ارسلان خان پسر سلیمان بفرمان خالش سلطان سنجر در ۵۲۶ پیادشاهی ماوراءالنهر نشست. بیشتر مؤلفینی که این وقایع را از ایشان گرفته‌ام وی را مانند پادشاه سابق محمد می‌نامند و یکی هم محمود نامیده است (که پسرش باشد) ولی فصیحی و چند تن دیگر صریحاً او را احمدخان نامیده‌اند و قراین هم صحت این گفته را ثابت می‌کند (رجوع کنید بیادداشت ۸ در صیغه ۱۴۷) ولی آنها تاریخ جلوس او را ۵۳۰ میدانند. خیلی کم احتمال می‌رود درست باشد زیرا که پسرش در ۵۲۶ جانشین او شده است. پس از آن معلوم نیست چه بر سر او آمده است و تاریخ مرگش را هم ضبط نکرده‌اند.

تاریخ الفی که مطالب آنرا معمولاً از بهترین مؤلفان گرفته‌اند بی آنکه تصریح کند که بوده و کجاست سلطنت کرده است می‌گوید که قدرخان بفرماندهی سپاه فراوانی برای گرفتن ماوراءالنهر و ترکستان بدانجا تاخت و ارسلان خان محمد که نمی‌توانست برابری بکند فرار کرد و بغراسان پیش سلطان سنجر رفت که از وی یاری بخواهد و دخترش را به سلطان داد. سلطان سنجر به ماوراءالنهر تاخت و قدرخان را برانداخت و کشت و تاج و تخت را به ارسلان پس داد.

پس از آنکه زمانی چند تن از خانهای ترك با ارسلان دشمن شدند و چون نمیتوانست در برابرشان ایستادگی کند دوباره بیاری خواستن نزد سنجر گریخت و باردیگر سلطان تاج و تختش را گرفت و باو پس داد و دشمنانش را تنبیه کرد. سر بازان ارسلان خان بیشتر ترکان قارلوقیه (۱) و غزان بودند. گروه نخستین را اشرف علوی پسر محمد ابی شجاع سمرقندی برانگیخته و بخود جلب کرده بود که بانصرخان پسر ارسلان همدست شوند. پس از آن علوی نصرخان را برانگیخت که پدرش را از سلطنت بردارد. ارسلان خان از سازش آنها خبردار شد و بسرو علوی هردو را کشت و از آن پس ارسلان بقارلوقیه بچشم دشمنی می‌نگریست و ایشان هم از و درهراس بودند. سرانجام همدست شدند که وی را از میان بردارند و ارسلان نالچلو باردیگر نزد سلطان سنجر گریخت. وی بسمرقند تاخت که این شورش را فرو نهند و قارلوقیه فرار کردند و بکوهستان عقب نشستند. روایت دیگری ازین واقعه اینست که ارسلان خان دوازده هزار خرگاه یا چادرهای نمادی قارلوق و بهمان اندازه خانوارهایشان را در سرحد شرقی نشانده بود که آنها از تاخت و تاز چینیان (ختاییان) نگاه دارند ولی چون اخیراً با ایشان بدرفتار کرده بود ایشان سرزمین وی را ترك کرده و بیلاساغون رفته بودند ولی جزییات این واقعه پس ازین درباره گورخان خواهد آمد.

سلطان سنجر وارد سمرقند شد و آنکه مدتی در آنجا ماند. در همین زمان که مشغول شکار بود يك دسته مردان مسلح را دید که در شکار گاه کمین کرده بودند. ایشان را گرفتند و چون اقرار کردند که ارسلان خان آنها را بدانجا فرستاده است سلطان رهسپار شد و آن خاین را در سمرقند محاصره کرد و او را اسیر کرد و ببلخ فرستاد و در آنجا مرد. برخی میگویند

مرگش طبیعی بود و برخی دیگر گفته‌اند سلطان زهرش داد.
در سلطنت او در سال ۵۲۲ اغوزچینی با سپاه بی‌شماری که بیش از مور و ملخ بود
بسرزمین کاشغرتاخت. والی کاشغراحمد بن حسن لشکریانی گردآورد که مهاجمان را دفع کند.
دو سپاه در سرحد کاشغروبرو شدند و جنگ سختی در گرفت که بنفع احمد خاتمه یافت.
معلوم نیست احمد که بوده اما شکمی نیست که از خاندان افراسیابی و تابع ارسلان
رئیس این خانواده بوده است و با همه اختلافاتی که در ذکر این واقعه هست باید او را یکی
از پادشاهان این سلسله دانست.

اغوزچینی پس از آنکه قسمت عمده از لشکریانش کشته شدند گریخت و پس از آنکه
پای تختش رسید که نام آنرا ذکر نکرده‌اند از غصه مرد. گورخان بگفته همین مورخ چنانکه
بزودی خواهیم آورد در سرزمین چین جانشین او شد.

۱۹- حسن تکین پسر علی پسر عبدالؤمن (در تاریخ الفی پسر عبدالؤمن پسر علی
نوشته شده) که بنام ابوالعالی قلج طمغاج خان معروفست و نیز از همین خاندان بوده است بفرمان
سلطان سنجر پادشاهی رسید اما بزودی درگذشت.

۲۰- رکن الدین محمودخان پسر ارسلان خان و نوه خواهر سنجر که در جامع التواریخ
و تاریخ الفی نام او خاقان رکن الدین محمود بن محمد بن بفرخان آمده (شماره ۱۰ - یافعی
می گوید که نوه اش بود) بیاری سلطان سنجر در ۵۲۶ سلطنت رسید و در رمضان ۵۳۱ در
جنگی در حدود خجند با گورخان قراختایی روبرو شد اما شکست خورد و ناگزیر شد که
بسمرقند عقب بنشیند. سلطان سنجر بزودی با لشکریانش بیاری او آمد ولی او هم (در ۵۳۴
هجری مطابق با ۱۱۳۴ میلادی. مؤلف تاریخ گزیده و دیگران می گویند در ۵۳۵ و مؤلف
جامع التواریخ می گوید در ۵۳۶) از ختاییان بفرماندهی آت خان و بانیکوچنانکه در وقایع
سلطنت سنجر در صحنه ۱۵۴ آمده است شکست خورد ولی چون این قسمت ازین شرح ترجمه
شده بود برخی جزئیات دیگر هم که این موضوع را روشن می کند در یادداشت راجع بگورخان
آمده است.

پس ازین رشیدالدین در جامع التواریخ نیز می گوید که سلطان اتسز (۱) (یا اتسز (۲)
مؤلف این کتاب) خوارزمشاه در ۵۴۷ بر سغناق (که اول بفرین نوشته میشود) و در شمال
اتراست و نواحی دیگر تاخت و با کمال الدین ارسلان خان پسر محمود والی یا حکمران
جند جنگ کرد و وی برودبار گریخت. معلوم نیست که او که بوده اما پیداست که از خاندان
افراسیابی بوده است. او را تحریک کردند که برگردد ولی کشته شد و سلطان اتسز چند را
گرفت و پسر خود ابل ارسلان داد. این سالی که پیش ازین آوردیم همانست که در آن غزان
مسلط شدند ولی بنا بر مآخذی که درست ترست این واقعه در سال پیش از آنکه سنجر گرفتارشان
بشود روی داده است.

محمودخان پس از پیروزی قراختاییان کشور خود را در ۵۳۶ ترک کرد و در خراسان
نزد سنجر رفت و در دربار او ماند. سپس که سنجر بدست غزان اسیر شد محمود خان موقه

(۱) بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم Itsuz (۲) بضم اول و سکون دوم و ضم سوم Utsuz
در صورتیکه ضبط درست این کلمه بفتح اول و سکون دوم و کسر سومست که در زبان ترکی یعنی
«بی نام» است.

بحکمرانی خراسان رسید . پس از آنکه خالش از دستشان گریخت و در گذشت محمود در ۵۵۲ باردیگر سلطنت اسمی خراسان را بدست آورد اما پس از پنج سال ونیم پادشاهی پر آشوب در ۵۵۷ یکی از غلامان سنجر بنام مؤیدالدین آیینه دار (۱) کورش کرد (رجوع کنید بصحیفه ۱۸۰) و در ۵۵۸ در گذشت .

۲۱- طمناج خان پسر محمد خان (ولی آبا این همان محمدست که او را احمد خان هم نامیده اند و از سلطنت افتاد و دوباره سلطان سنجر او را پادشاهی نشاند) پس از اسیر شدن سنجر بدست غزان والی ماوراءالنهر شد ولی عظمت و قدرتی نداشت و سلطنت پر آشوبی کرد . خراج گزار قراختایان بود که هم چنان پس از اسارت سنجر بر آن نواحی استیلا داشتند تا اینکه سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را از آنجا راند .

طمناج خان سرانجام کشته شد و پیکرش را در بیابان پیش قارلوغیان انداختند : این واقعه در ۵۵۱ رخ داد و برخی گفته اند در ۵۵۰ رخ داد .

یکی از مؤلفان ذکری از طمناج یا طمناج خان دارد بنام ابراهیم پسرالحسین (الحسن؟) بعنوان یکی از خانهای ترکستان و هنگامی که سلطنت مطلق یافت بمرقند آمد و چند سال در آنجا ساکن بود . علما و دانشمندان دیگر را سرپرستی می کرد و قراختایان بسیاری نوشت که می فروخت و مردم از بهای آن گذران می کردند و این باید همان کسی باشد که پیش ازین ذکر اورفت زیرا که می نویسند در سمرقند بوده است هر چند که در نام پدرش اختلاف هست . وی پسری داشته است بنام خضرخان که گویند پادشاه با جاه و جلالتی بوده است . احتمال میرود مقصود شماره های ۱۰ و ۱۱ باشد .

این نکته را باید افزود که طمناج که درین حوادث مکرر می آید نام سرزمینی از ترکستانست و نیز اسمیست که بامراداده میشده و برخی از مؤلفین گفته اند نام سلسله ایست از حکمرانان تبت و یغما و همین کلمه یغما هم نام شهر کهنه ای و سرزمینی از ترکستانست .

۲۲- جلال الدین علی پسر حسن تگین (رشیدالدین او را حسین تنهامینامد) (۲) پسر علی پسر عبدالؤمن که لقب خضرخان داشته است و بعضی جفرخان نوشته اند . بیاری گورخان قراختایی پس از شکست سلطان سنجر در قطران (۳) بسلطنت ماوراءالنهر رسید . گویند پس از آن (در ۵۵۳) خضرخان بغو یا بغون خان را که رئیس قارلوق یا قارلوغ ها بود و سرکردگان دیگر این طایفه را مانند لاجین بیک که در ماوراءالنهر ساکن بودند کشت و پسران بغوی مقتول بمرز زمین خوارزم گریختند و بسلطان ایل (۴) ارسال پیوستند و وی را برانگیختند که بخضرخان خاقان (لقب او را چنین نوشته اند و این لقب دیگریست که پادشاهان این سلسله بدان معروف شده اند) سمرقند یعنی ماوراءالنهر حمله بکنند . این نکته میرساند که این حکمرانان قارلوغ نبودند بلکه ایغور بودند و درین تردید نیست .

بنابرین ایل ارسال خوارزمشاه در همان سال (۵۵۳ هجری مطابق با ۱۱۵۸ میلادی) در جمادی الاخره با سپاهی ب ماوراءالنهر تاخت و پیغارا رسید و از آنجا بسوی سمرقند رهسپار شد . چون خبر بخضرخان رسید همه تر کمانان را که از قراکول یا دریاچه سیاه تاجند بودند

(۱) مؤلف « مؤید بن آی ابه » را چنین خوانده است . (۲) یعنی بی تگین (۳) پیدا است که باید فطوان باشد (۴) مؤلف این کلمه را بکسر اول و فتح دوم I - yal خوانده است

احضار کرد و آنها را بسمرقند خواند. لشکریان خود را در کرانه رود بغداد (۱) در خاک سفد که نزدیک پای تخت و در داخل باروی شهر بود گرد آورد و نیز از قراختاییان یاری خواست و ایشان ایلک ترکان را بیاریش فرستادند اما در جامع التواریخ و در روضة الصفا هردو نام او ایلک تراکمه (جمع ترکمان) آمده است و چون ایشان ترکمانان را هم ترک یا پیوسته بقبایل ترک میدانند در حقیقت معنی هردو یکیست. وی بزودی با ده هزار مرد دلاور بیاری خضرخان رسید و وی بیاری ایلک پیش برد و خوارزمشاه بسرزمین خویش بازگشت. این طایفه تنها یک قسمت از ترکان قارلوق بودند، چون این دسته (۲) در شرحی که درباره جیحون دارد می گوید چند رود بجیحون میریزند و از آنجمله رود بزرگ کیست بنام و خش که از اراضی بالای سرزمین ترکان قارلوق سرچشمه می گیرد.

مؤلف این کتاب اغلب پس ازین وقایع در چند جای دیگر کتابش بازیغوها اشاره میکند و ایشان در و خش یا بدخشان (رجوع کنید بیادداشت ۵ صحیفه ۳۷۴ و صحیفه ۴۹۴) و همین قبیله بغو از قارلوق یا قارلوق هستند. هم چنانکه سابقاً درباره ترکان گفته شد این غزان را نیز بغو نامیده اند و این بغوهای غارلوق ها بکلی باغزان تفاوت دارند. چنین مردمی بنام غز Ghozes یا Ghos و یا گس Gusses وجود دارند و نیز نمی دانیم دعوی عثمانلی ها که از غزان بوده اند بکجامت کیست، چنانکه نمی دانیم آنها از بازماندگان «کنکولی» ها باشند و بلکه اطلاعات ما برخلاف آنست.

خضرخان و بازماندگانش نیز خراج گزار گورخانان بوده اند هم چنانکه عثمان جانشین خضر همین حال را داشت. اما ذکر ایلک تراکمه یا ترکان در آثار مورخین مختلف که گورخان خود او را بیاری خضرخان فرستاده است بسیار مهمست و آنچه را من سابقاً می دانستم ثابت می کند و میرساند که تا چه اندازه نظریاتی که مستر ه. ه. هورث H.H. Howorth اقامه کرده نادرست و خامست. وی اخیراً درباره مغولان و غزان و گسها و ازین گونه بسیار چیز نوشته و گمان نمی کند ایلک (۳) (کذا) ترکان که دوسون D'Ohsson (۴) ذکر کرده است از پادشاهان این سلسله ای که مورد بحث منست بوده باشد و نیز این نکته که این سلسله بنام ارسلان خانها و یا «خانهای شیر» معروف بوده باشد زیرا از ۲۳ پادشاهی که درین جاذ کرشان آمده تنها سه تن ارسلان یعنی شیر نام داشته اند. ایلک ترکان که ایلک تراکمه نیز نامیده اند بی شک از بازماندگان افراشیاب بوده و بهمین جهت بود که گورخان او را بیاری خویشاوندش یعنی خضرخان (که کاملاً حق داشت از قارلوقها بیزار باشد) فرستاده باشد. چند تن دیگر هم بودند که دعوی داشتند از بازماندگان آنها هستند مانند سلسله بغرا و ایلک خانان که من شرح مختصری درباره آنها آورده ام. اینها حتماً ایغور نبوده اند.

ایلک خان که پیش ازین ذکر از رفت احتمال بسیار می رود همان کسی باشد که در ۵۲۲ هجری (۱۱۲۸ میلادی) سلطنت خود را بگورخانها باز گذاشت یا اینکه بسرو جانشینش هم این لقب را داشته است ولی سلف او یعنی پدری بیشتر احتمال می رود همان کس باشد. مدت سلطنتش را که قابل توجه بوده است قید نکرده اند و هم چنین تاریخ جانشین شدن پسرش را ضبط نکرده اند.

(۱) در اصل چنینست (۲) مؤلف این رسته را این دسته خوانده است (۳) بسکون لام و کاف (۴) مؤلف کتاب معروف «تاریخ مغولان» Histoire des Mongols. بفرانسه در چهار مجلد چاپ پاریس ۱۸۳۴ - ۱۸۳۵

۲۳- سلطان عثمان پسر جلال الدین علی پسر حسن [تکین] از خاندان بغراخان که بواسطه قدمت خانوادگی او را سلطان السلاطین لقب داده بودند آخرین پادشاه این سلسله است ولی معلوم نیست کی بیادشاهی رسیده است. چون دختری از گورخان خواست و گورخان با آنکه خراج گزار او بود رد کرد سلطان محمد خوارزمشاه بهمان دلیل و برای مخالفت با گورخان دختر خود را در ۶۰۶ باوداد. دوستی و نزدیکی در میان سلطان عثمان و پدرزنش استوار شد اما اختلاف بسیار هم برخاست. عثمان دوستی خود را با سلطان بهم زد و میخواست باردیگر با گورخان متحد شود. سرانجام سلطان محمد برو حمله برد و سمرقند را گرفت و سلطان عثمان را اسیر کرد. سلطان محمد میخواست بیخشدش اما دخترش که زن عثمان بود و خان ملک نام داشت مخالف بود و در ۶۰۹ وی را بتحریر این زن کشتند و برخی می گویند بدستور این زن کشته اند و این سلسله بدین گونه باو ختم شد. مدت سلطنتش را ذکر نکرده اند.

در شرح راجع عثمان دریادداشتی که درباره قراختاییان می آید اختلاف جالب توجهی دیده میشود و آن اینست که وی پس از اینکه با خوارزمشاه متحد شده بار دیگر خود را بگورخان بسته است و نیز تصرف سمرقند بدست سلطان درست مخالف حقیقت جلوه می کند. اما اینکه واقعه ناگواری در میان وی و پدرزنش رخ داده و عثمان را از سمرقند برده و در خوارزم سکنی داده اند آشکارست.

سلطان عثمان که گفته اند درزیبایی یوسف ثانی بود در زمانی که با سپاه گورخان با قراختاییان روبرو شد سلطان معزالدین محمد سام غوری را یاری کرد از اند خود که پس از شکستش در ۶۰۱ در آنجا اسیر شده بود بگریزد. رجوع کنید بصحیفه ۴۸۰.

دلیل دیگر بر اینکه ترکستان حکمرانان کوچک بسیار داشته اینست که در میان پادشاهان دهلی در زمان شمس الدین ایلمتش کسی بوده است بنام علاءالدین جانی امیر ترکستان که ظاهراً بدانجا پناه برده ولی معلوم نیست از کدام خاندان بوده است. بعدها وی دردسر بسیار فراهم کرد و در ۶۳۴ کشته شد. رجوع کنید بصحیفه ۶۴۰.

ذکری از دیگری هم رفته است که صاحب اترار بوده و دیگری که در زمان سلطنت سلطان عثمان در ماوراءالنهر صاحب چند بوده است.

مورخ معروف محمد بن خاوند شاه معروف بمیرخوند در کتاب روضة الصفا (۱) نخست درس ۱۹-۲۰ می گوید:

«... فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات ببغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیرنوح تحریر نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببغراخان فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بی شریکی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت ندمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید. ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح بن منصور امیرالامراو المؤید من السماء نوشتند. چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبات آغاز نهاد و اموال آن دیار را براتباع خویش موزع

و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد. ابوعلی بدان سخن التفات ننموده و در جواب گفت که خلقی کثیر از متجنده درین جانب مجتهدند و اموال این ولایت بمسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کند می‌شاید و بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی می‌گذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت می‌نمود، تا مکتوبات و بیلاکات بملك ترك بخراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خاں متوجه ماوراءالنهر گردد و من نیز از آن جانب در حرکت آمده بدو پیوند مشروط بدانکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود، ماوراءالنهر از خاں باشد و خراسان بمن تعلق گیرد. بخراخان دندان طمع تیز کرده بقصد نوح لشکر کشید. نوح اینانچ حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بخراخان اینانچ را اسیر کرده بترکستان روان گردید. بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت. بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود، تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید. چون فایق بسمرقند رسید شنید که بخراخان متوجه است، با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده، پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی بر تافته بیخارا رفت و هیچ کس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده، نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد. بخراخان بعد از ضبط سمرقند بیخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمرة خواص وی منتظم شد. چون بخراخان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بمعادعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند. بخراخان دستوری داده، فایق بدان صوب در حرکت آمد. نوح فرصت نگاه داشته، از مستقر خویش متحرک و بیرون آمده و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند، بلکه حیاتی نو در اندرون پژمرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت و حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات با ابوعلی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمايت بیضة دولت دعوت می‌کرد و او در آن باب بقول مکتوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور می‌داشت. چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بفایت رسید و قست که بقضایای حقوق سالفه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی. ابوعلی هم چنان بر عادت ذمیم و خلق لثیم خویش مستمر بود، تا خدای تعالی مهلت ملك نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت... بخراخان از هوای بخارامتأذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست. لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بخراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد...»

پس از آن در ص ۲۱ می‌گوید: «... فایق با ابوعلی گفت که غرض تو بجز جانیه

مفارقت و مساعدت ماست از یکدیگر، اکنون بصواب آن اقربست که در موافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم. ابوعلی نشنیده فایق را وداع کرد و بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده، در سلك خواص ایلک خان منتظم شد ...»

در ص ۲۲ می گوید: «... چون فایق پیش ایلک خان رسید او را برآن داشت که لشکر ماوراءالنهر کشد و ایلک بتحریر فایق عزیمت آن صوب مصمم گردانید و امیرنوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید. لاجرم ایلچی فرستاده بامیر ناصرالدین پیغام داد که ایلک خان بسرحمد ماوراءالنهر آمده، عمال ولایات محروسه را بمطالبت رنجه می دارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تحشم فرمایی و شرشر این خان خاین را از ساحت مملکت ما بازداری و صیغه که در نظم حال و ملک ماتقدیم داشته باتمام رسانی. ناصرالدین باقطار و اطراف ممالک محروسه خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکرها امثله روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده، میان کش و نسف نزول نموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدویوست و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند. ملک نوح جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شد و در باب مصالحه سخنان گفتند. چون سبکتگین از ملک نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود عبد عزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین ازین جهة فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضاداد در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر برآن شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد ... خبر موت ملک نوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را ببخارا فرستاد ...»

در ص ۲۳-۲۴ می نویسد: «... ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عندالشداید تذهب الاحقاد، اگر پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمایر خدشه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر ما بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازمست که بمداغت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم. عبدالملک بن نوح و اعیان حضرت کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق کرده، بزخارف اقوال او مغرور گشتند. بکتوزون وینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند. چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را مأخوذ و مقید گردانیدند. عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مخفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعد سنه تسع و ثمانین وثلثمائه ببخارا درآمد و جاسوسان بکماشت تابع عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوز کند فرستادند. شعله حیات او در آن سرزمین فرو نشست. بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراءالنهر کزوفری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجاءیده بود فایده برآن مترتب نگشت ... چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابوالحارث منصور مکحول و ابوابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابویعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و بقایای ارومه سامانی

بدست آورد و هریک را جدا در مجلسی بازداشت ، تا بجمعیت حیلنی نساژند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیز کی که بقمه او قیام می نمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوڑه از عجایز بخارا متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه درزی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده ، بقیه اولیای آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تگین را با هفده از معاریف امیر اسیر گرفت و بچرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته ، چون بقنطره کوچک رسید تگین خان که از قبل ایلک شهنه سمرقند بود باجمعی کثیر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان بر تنافت و در مقام محاربه و مصادره بیستاد ، تگین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدم او شادمانی کردند . ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بمو کب منتصر پیوسته بمدار تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بایبورد نهادند ... منتصر بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراءالنهر کرده ، متوجه گشت . ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد . غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معاریف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قیتول ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه . غزان بمنازل خود معاودت نموده ، اسیران را بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر می کوبند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست .

درس ۲۵ می گوید : « ... باردیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت . چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت . حشم غزان حشم ایلک غنایم موفور و اموال ناممصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود . چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و درین حال حشم غزان جدا شده بودند و روی باو طان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده . چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسین طاق که پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند بامنتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام بر کشید و جمعی کثیر از اتباع او را بقتل آورد ... »

درس ۲۶ در ذکر کشمکش شمس المعالی قابوس با ناصرالدین سبکتگین می گوید : « ... امیر ناصرالدین ... التوتناش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده ، دوهزار سوار امداد طلبید ... »

درس ۳۰-۳۱ پس از ذکر خلعت خلیفه برای محمود و شناختن او بحکمرانی می گوید : « ... در خلال این احوال ایلک خان ماوراءالنهر را در حوزه تصرف آورده ، ملوک سلمانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده ، چنانکه سابقاً مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود

فرستاده، او را برو رانته ملك خراسان تهنیت گفت و در شب هوا وسلوك ولای او قدم گذارد و میان هردو پادشاه بساط مصادقت مهید یافت: در آن ولا که سلطان جهة دفع فتنه منتصر بنیشابور آمد ابوالطیب سهل بن سلیمان صلوكی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد که بخطبه کریمه از کرایم اورغبت نموده و بیش از حد و حصر از شفهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشومات کافور و دیگر تبرکات دیار سند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر مصحوب او گردانید و چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوز کند اقامت نمود تا امر مواصالت باتمام رسید و با در یتیمی که در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی می کرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته، بخدمت سلطان پیوست و مدتهامیان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت مهید بود تا بچشم زخمی ایام و سعایت تمام بدنام مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منقضی گشت...»

در ص ۳۱ می نویسد: «... مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت در میان ایلک خان و سلطان مهید بود، تا بواسطه افساد در نوردیده شد. چون سلطان بحوالی مولتان رسید و رایات او دوردست افتاد و عرصه خراسان از مهابت دلیران شیرشکار خالی گشت ایلک خان سباشی تگین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شکنجی بردار الملك بلخ گماشت و در آن اوان ارسالان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته، آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسالان جاذب بغزنین رفت و سباشی تگین بهرات آمده، حسن بن نصر را بجهة استخراج اموال بنیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ مسالك و ضبط ممالك از غزنین تاحدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آوردند و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار سپردند و مسرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را ازین حادثه اعلام دادند. سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته، در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیوار لا حول گریزان شده، بجانب ترمذ رفت. سلطان ارسالان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در آن ولا سباشی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی بر تافت و بمر و آمد، تا بتبجیل از راه بیابان بماوراءالنهر رود. چون هوا در غایت حرارت بود و جامه های مطموس متوجه سرخس شد و محسن بن طاق راه بروی گرفت و سباشی تگین بر محسن ظفر یافت، او را بدونیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تگین از اتباع ارسالان جاذب و سرخس مجال توقف نیافت، روی بایبورد نهاد و از آنجا بنیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت می کرد ارسالان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می پوید،

اکثر آنهادر آن هزیمت تلف شده وارسلان جاذب اوراتعاقب نموده ، خدمتش بمحدود جرجان افتاد . گیلانیان دست بقتل و نهب برآورده ، اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایای اقبال خود را پیش علی بن مأمون خوارزمشاه فرستاده ، درصیانت او مبالغه بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان درانتظار ارسلان بمرو مقیم بود ، شنید که سباشی تگین از راه بیابان متوجهست بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد . چون بمبیت الدوله بمرسه راه رسید سباشی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود عبدالله با لشکر عرب بسباشی تگین رسیدند و تیغ درحشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هریک را ببند گران مضبوط ساخته بفزین بردند و سباشی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلك خان پیوست و ایلک خان ازین غصه بی آرام شد و فریاد نامها بقدرخان ملك ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود . قدرخان از اقصی ممالك خویش لشکرها طلب کرده ، سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گشتند و او درمرافقت ایلک خان از آب عبور کرده خبرهجوم ایشان در طخارستان بمین الدوله محدود رسید بجانب بلخ روان شد ، تا رشته امید بیکانگان از آن نواحی قطع یابد و از اصناف ترك و خلع و هندو و افغان و حشم غزالشکر سنگین درهم کشیده ، در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد . ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان می نمودند ، تابساط ظلمانی شب گسترده شد و برمیعاد معاربت از یکدیگر جدا شدند . روز دیگر که ترك رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتوالفات بر حال لشکر ظفر مال افکنده قلب لشکر برادر خود امیرنصر و والی جوزجان ابونصر فریغونی و عبدالله طایی سپرد و التوتناش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارایی میسره بارسلان جاذب تسلیم نمود و قلب را بیانصد فیل استوار ساخت . ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود . جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر تگین را در میسره بداشت . آنگاه هردو سپاه روی بیکدیگر نهادند ، از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهاربایان سپهر تیره شد . گور که و کوس در ماتم نو گذشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریا های خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد . ایلک خان پانصد غلام ترك تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بنوك پیکان موی می شکافتند و از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد . یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکمان در دارو گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیر بی مشیر آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع برخاک نیاز نهاده از حضرت مهمین کار ساز نصرت و ظفر خواست و ندور بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم شد و برفیل خاص سوار گشته ، بزمی ثابت و نیقی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد بدنندان دوباره ساخت و خلقی را بخراطوم از اسب میفگند و در زیر پای پست می کرد و جمعی را بدنندان می شکافت . اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند . لشکر ترك از مخافت جان ترك مال کرده ، روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه

سلطان افتاد و این واقعه در شهر سیه و تسعین و ثلثمائه روی نمود ...» .

درس ۳۳ می گوید : «... ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراءالنهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند . ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدمست و بر جرأت و جسارت برادرانکار بدلیغ می نماید . طغان خان رسولی فرستاده ، بسططان پیغام داد که : «ما بر همان عهد و وفا ییم که بستیم بدوست» و از حرکات نالایق برادر عندر خواهی نموده ، گفت که بر رأی جهان آرای مخفی نماید که بآن همدستان نبوده ام . چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفای او نسبت بسططان مشاهده کرد با خود قرارداد که اول ماده فتنه او ، که دشمن خانگیست ، متحسم گرداند و لشکر ماوراءالنهر جمع آورده ، روی بولایت طغان نهاد . چون از اوز کنند بگذشت راهها را بواسطه برف مسدود یافت . لاجرم باز گشت ، در آن اوان که سبک ربیع سیم برف در مسام زمین بگذاخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و درین اثنا دو برادر رسولان بیایه سریر اعلی فرستادند . بعد از انزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون ، فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود . مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود ، بموجب فرمان دوهزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند ، با قباهای ملون و منطقهای زر ، در برابر هم صف کشیدند و دوهزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافها زر بردوش نهاده و چهل مربوط فیل کوه پیکر در برابر مجلس او بداشتند ، با غواشی از دیبایهای رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل بیستون شکل ، با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماء بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپر هادر رو آورده و تیغها کشیده ، سنانها راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب ، چون ماه و آفتاب ، ایستاده دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته . در آن محفل رسولان را بار دادند ، از بهیبت آن مقام باتشویر تمام بخدمت تخت رسیده ، شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشانند ، بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صندز منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مشمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داد ، که پرتو نور آن دیدهارا خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارم زده الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشههای زر استوار کرده ، بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند ، مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابيض و عود قماری و اترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و اثمار از زرسرخ ساخته بودند و جمعی از بری چهرگان خاص مانند لؤلؤ مکزون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته ، بدست حاضران دادند . رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته ، با تشریفهای پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود بایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت ، اقتضای آن می کند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بآنچه قادر ذوالجلال

نصیب شما کرده، از ملک و مال، قناعت نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوك باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترك اخوین بساط محاربت در نور دیده، بفرمان سلطان عمل نمودند. بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه ای از قلاع هند شد، چه والی آن موضع باعلان کلمه عصیان مبادرت مینمود...»

درس ۷۳-۷۴ می گوید: «... چون علی تگین حاکم سمرقند که بایلك خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده، با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان، که از میان سلاطین ترك بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود، این معنی رامستنکرشمرده، در دفع ايلك خان با اعیان ملك و ارباب تجربه مشورت فرمود. اصحاب رأی بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح در آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی درآمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید. چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ايلك را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز، که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست، انتفاض یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را بر رسالت نزد سلطان محمود فرستاد، تا از تشییع قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تأسیس مبانی مودت و محبت کوشیده، انواع حکایات در میان آورند. ایشان بغزین رفته، ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند. خلاصه کلمات آنکه: میان قدرخان و ايلك وحشتی روی نمود و ايلك داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذ بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالك توران روی بجانب ایران نهد. اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوك داشته، متوجه جانب سمرقند گردد، مانیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامجاله چون ايلك خبر اتفاق ما بشنود مرکز عز خالی گذارد و عروس ملك را سه طلاق بدهد و خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصره قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تایید الهی از دارالملك نهضت فرموده، منازل و مراحل طی کرده، بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده، متوجه سمرقند گشت و چون ايلك خان دانست که تاب مقاومت آن دویادشاه عظیم الشان، یعنی سلطان محمود و قدرخان، ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بفقار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده، میان او و سلطان محمود مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از ممکنات وصول آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بر آن داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بروایتی سلطان رسولی نزد طغرل بك و چقریک فرستاده، التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده، در بورتی که مناسب بدانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده، بیغوارسلان که عم آن دو سعادت مند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته، بقلعه ای از قلاع هندوستان فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دوبرادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ايلك خان فرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده، خان بکاشفر رفت و ايلك چون خبر یافت که ماوراءالنهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکرو حيله آل سلجوق را بچنگ آورد، در ورطه هلاك و گرداب

یوار اندازد و ندانست که :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه برتن درد

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده، پیغام داد که : بواسطه مخالفت شما که نسبت به محمود سبکتکین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید، یا این مملکت را بسر داری سپارد ، اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید ، مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراك خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمشابه فرزندان درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده ، بگفتاروی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که : ریاست ترا که را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد ، تا بتألیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد ، چه تصور کرد که بیوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته ، محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت و عناد گردد . لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل والوس اشتغال نموده و علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بك دشوار آمده ، خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد . اما چقریک مانع شد و با برادر گفت که : قطع صله رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بمیب ما خواهند گشاد ، دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرل بیک از سر تعرض یوسف در گذشته ، در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تندیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا برانی را ، که متهوری بی باک بود ، تربیت کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده ، شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قال عظیم میانی هر دو گروه دست داده ، یوسف بن موسی سلجوق با طایفه ای از ترا که کشته گشت و طغرل بیک و چقریک با اکثر اتباع و اشیاع خود از ممر که بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند ...»

درس ۹۳ می گوید : « ... در سنه اربع و عشرين و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده ، سلطان لشکر بماوراءالنهر کشید و در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته ، اکثر مردم سمرقند بوبلو گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعا و کرها دست در دامن استیمان زده ، از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکى از غلامان داده ، او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بر سر رضا آمده ، باردیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفته ... در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراءالنهر احمد خان بود ، که دوازده هزار بنده زور خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشتمل شده ، در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرده و بتنگ آمد حصار سپرد ، خدمتش را در محفه ای پیش سلطان آوردند ، دهانش کز شده بود و لعاب از آن نمی رخت ، چنانکه قوت تکلم نداشت . سلطان رقم عزل بر صحیفه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را پسرش نصر خان ارزانی داشت ...»

درس ۸۰ می گوید: «... ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ... در سیم رجب سنه اثنین و خمسين و خمسماية بر سریر سلطنت متمکن گشت ... در ابتدای سلطنت او پسران ییغوخان و لاجین بیک و جمعی دیگر از سروران قزلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که ییغوخان را که مقدم قزلغان بود کشته، در مقام قصد دیگرانست. ایل ارسلان ایشان را استمالت داده، با لشکریان روی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرا نشینان ترا که که از قراکول تا بجند بنشته بودند بشهر سمرقند در آورد خاطرش تحصن قرارداد و از قراختای استمداد نمود. ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بیداد او فرستادند و چون خوارزمشاه بیخارا رسید اهالی آنرا بمواعید مستظهر گردانیده؛ عازم بلده محفوظ سمرقند شدو خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت، کنار آب سفد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیک دیگر رسیده، دلیران جانبین کز و فری میگردند و چون ایلک ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علمای سمرقند را پیش او فرستاد، تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبدول افتاده، خوارزمشاه قزلغان را با احترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود ...»

درس ۱۱۵ آورده است: «... سلطان محمد خوارزمشاه ... چون ... خراسان را مستخلص گردانیده، اعیان و اشراف ماوراءالنهر، که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند، بتخصیص اهالی بخارا، که یکی از ابدال الناس سنجرنام پسر مغان فروشی برایشان مسئولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استغفاف ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت، از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید و نقض میثاق را بهانه می طلبید. ثانویتی رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند و مقدم ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته، حرمت سلطان را نگاه نمی داشت و بنفس شریف سلطان از استغفاف آن ناکس بی تحمل شده، فرمود که تا اعضای آن بی خرد را خرد کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشید و بیخارا رسید. سزای پسر مغان فروش را، که درباره او گفته بود که: «لا یصلح الملك والسریر لمن کان ابوه یتیم» مجاناً در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده، در مقدمه رسولان بآن جانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار، بنابر آنکه میان او و گورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و برانقیاد او امر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند ...»

درس ۱۱۶ گوید: «... سلطان متوجه سمرقند شده، سلطان عثمان مخدومه ای از حمله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سررضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد ...»

خوند میر در حبیب السیر (۱) درس ۱۴ در سلطنت نوح بن منصور می نویسد: «... فابق

بلخ گریخته، متوجه ترمذ گشت و مکتوبات پادشاه ترکستان بوغراخان فرستاده، او را بر تسخیر ماوراءالنهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابوعلی در خراسان استقلال تمام یافته، روی با شتمال نایره ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده، در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده، استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد، بلکه طغیان اوسمت از دیار پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراءالنهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم، مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراءالنهر قناعت نموده، حکومت خراسان من حیث الاستقبال بمن مفوض گردد و بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده، امیر نوح اینانچ را باستقبال او روان ساخت و اینانچ با خان مقاتله کرده، اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور با اضطراب انجامیده، فایق را از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده، بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده، با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید، اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت. تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده، در گوشه ای متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته، در سلك مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده، عنان بدان صوب تاخت. پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته، بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته، فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض گشته، روی بترکستان نهاد و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد ...»

در ص ۱۶ می گوید: «... ابوعلی و فایق بقلعه کلاۀ پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده، در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند. عاقبت از هم جدا شده، فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت ... اما فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتگین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته، امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد، بنابراین غبار نقار بر حاشیه خاطر ناصرالدین نشسته، در جنگ ایلک خان اهمال نمود ... چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش (منصور) را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده، پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده، از آب آمویه بگذشت و فایق بشهر درآمده، چنان ظاهر ساخت که من بنا بر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام. اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهدنامه گرفته، قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند ...»

در ص ۱۷ می گوید: «... ایلک خان از پریشانی و بی سامانی ملک عبدالملک سامانی خبر یافته، از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبدالملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت این سامان نموده اند بنا بر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است، لاجرم ببخارا می آیم، باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی، که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخارا بیان این کلمات روی اندود را موافق تصور کرده، بکتوزون و ینالتگین با جمعی از قواد و امراء باستقبال خان شتافتند و چون بیارگاه پادشاه

درآمدند همه ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبدالملك از استماع این خبر سراسیمه شده ، در گوشه خزید و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعدة سنة تسع و ثمانین و ثلثمائه بدارالملک آل سامان درآمده ، جاسوسان بر گماشت تا عبدالملك را بدست آورند و او را بند کرده ، باوز کند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بیاد فنا داد و ایلک خان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود و برادر عبدالملك ، ابوابراهیم اسمعیل بن نوح ، که بمنصر اشتهار یافته بود ، چادر کنیز کی را بر سر کشید و از محبس گریخته ، بخانه عجزه ای پنهان شد . آنگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته ، بدان جانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته ، برزین ملك ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالك مروئی بیست و چند سال در اطراف دیار ماوراءالنهر و خراسان تك و پوی می نمود و دوسه نوبت با لشکریان ایلک خان و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنة اربع و تسعين و ثلثمائه بواسطه دستبرد خراسانیان بجانب ماوراءالنهر روان شده ، از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته ، پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با سه هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده ، سیصد غلام ترك با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدویوستند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته ، نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانیین حرب صعب دست داده ، هزیمت بطرف ایلک خان افتاد و حشم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوظان خویش نهادند و پس از چندی ایلک خان در دارالملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده ، باردیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فتنین و تساوی صفین ابوالحسن طاق ، که پنجهزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند ، با منتصر غدر نموده ، پیش ایلک خان رفت و منتصر بناچار فرار کرده ، خان تیغ انتقام از نیام بر کشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر بپل از آمویه گذشته ، در اطراف ممالك خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد . آخر الامر در ماه ربیع الاول سنة ثلث و تسعين و ثلثمائه بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانه ابن نهج اعرابی نزول نموده ، ماهروی نامی ، که از قبل محمود غزنوی سرور آن طایفه بود ، از تهییج فتنه اندیشیده ، اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزاده بی سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس سو کواری پوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند ...»

درس ۲۰ می نویسد : «... چند گاهی میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت ، بلکه مصاهرت ، مرعی بود . اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نموده ، بر ایلک خان ظفر یافت و بر توعدانت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراءالنهر و ترکستان تافت ...» .

سپس درس ۲۱-۲۲ می گوید : «... در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراءالنهر در تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و لوای دولت سلطان محمود در مملکت خراسان استعلا پذیرفت ایلک خان فتح نامه بسططان فرستاده ، اورا تنهیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز بیغام داده ، مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانیین موکد شد . آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوک را ، که یکی از اجله علمای

حدیثست ، باتیرکات هندوستان و تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاد و کریمه ای از مغدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابوالطیب بدیارت ترکستان شتافته ، ایلک خان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امره واصلت در اوز کند دست درهم داده ، ایلک خان دختر خود را بتجمل و حشمت هر چه تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت . بناء علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالی جاه بساط دوستی و یک جهتی مهید بود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده ، بلده بهاتیبه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملوک هند بیپال و حاکم مولتان ابوالفتح را گریزانیده ، بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و در آن وقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرة نشان سلطان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته ، صاحب جیش خویش سباشی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و چغرتگین را بشحنکی بلخ موسوم گردانید . ارسلان جاذب ، که از قبل یمین الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود ، چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته ، بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر سرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ، از آنجا عنان عزیمت بصوب قبه الاسلام بلخ تاخت و سباشی تگین و چغرتگین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش باد گریزان گشته ، جان بتک پا بیرون بردند . آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده ، والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هردو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدوله آورده ، سلطان با لشکر ظفر ائرو فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتوالتفات بر تعبیه لشکرانداخته ، قلب سپاه را بپیرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طامی سپرد و بانصد زنجیر فیل در پیش ایشان بازداشت و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسر را در عهده ارسلان جاذب کرد و ایلک خان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده ، جای خود در قلب مقرر گردانید و قدرخان را در میمنه بازداشت و فرمود تا چغرتگین در میسر علم ابهت برافراشت . آنگاه مردان هردو لشکر و گردان هردو کشور در میدان تاخته ، بیاد حمله آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه می آمیختند و چون سلطان کمال جلالت اتراک بی باک را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده ، بر پشت برآمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ، ظفر و نصرت مسألت نمود و ندور بر خود لازم گردانیده ، صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته ، بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و فیل علم دار خان را در بروده ، بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر دست و پا آورده ، هلاک ساخت . پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته ، آثار کمال تجلد و تهو و ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراءالنهر فرار برقرار اختیار کرده ، ایلک خان و قدرخان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلک خان در سنه ثلث واربعمائه در گذشت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت . بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهر سنه سبع و تسعین و ثلثمائه دست داد ...

پس از آن در ص ۸۱-۸۲ درباره آغاز کار سلجوقیان می گوید : « ... امیر ابراهیم

سامانی دروقتی که از ایلک خان منہزم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرد ، تا با ایلک خان محاربه نموده ، اورا بگریزانید ... ایلک خان ، که در آن زمان حاکم سمرقند بود ، از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده ، دفع ایشان را پیشنهاد همت گردانید و با اجتماع سپاه ماوراءالنہر و ترکستان مشغول گردید . طغرل بیک و چغریک بعد از تقدیم مراسم استشارہ التجا بیو غراخان ، که حاکم حدود چین و ختا بود ، نمودند و متوجہ آن صوب گشته ، ایلچی جہۃ اعلام وصول خویش ازبیش فرستادند و بو غراخان قاصد سلجوقیان را نوازش نموده ، پیغام داد کہ از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و چغریک باشد دریغ نخواہیم داشت و ایلچی بازآمده ، آنچه از خان دیدہ بود و شنیدہ بعرض طغرل بیک و چغریک رسانید . چغریک بیرادر خود گفت ہر چند بو غراخان اظهار محبت و مودت می نماید مصلحت نیست کہ ما بہیشت اجتماعی با وی ملاقات نماییم ، بلکہ طریقہ حزم مقتضی آنست کہ در ہر ہفتہ یکی از ما دوبرادر باردوی خان رفتہ ، سہ روز کمر ملازمتش بر میان بندد و طغرل بیک این رأی را استحسان نموده ، چون قریب بمعسکر بو غراخان رسیدند جہت اقامت منزلی مناسب پیدا کردہ ، بموجب مقرر بتقدیم رسانیدند و در ہر ہفتہ یک برادر بہلازمت رفتہ ، سہ روز شرایط خدمت بجای می آورد و چون او مراجعت می نمود برادر دیگر بار دومی رفت و مدتی بو غراخان منتہز فرصت می بود تا ہردو برادر را در یک جامعہ جمع یافتہ ، ایشان را مقید گرداند و این معنی تیسیر نمی پذیرفت . آخر الامر بی تحمل شد و طغرل بیک را گرفتہ ، بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جہۃ اخذ چغریک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغریک از کیفیت حادثہ آگاہی یافت با جمعی از ابطال رجسال روی بمعرکہ قتال آورده ، بسیاری از سپاہ بو غراخان را بتیغ بی دریغ بگذرانید و صدوسی نفر از متمینان را بذل اسر مقید گردانید و بقیۃ السیف باقیچ وجہی نزد بو غراخان رفتہ ، صورت حال بعرض رسانیدند . بو غراخان از آن حرکت پشیمان شدہ ، فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیدہ ، دہ ہزار دینار و چہل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف او زانی داشتہ ، التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفتہ ، نوکران بو غراخان را مطلق العنان گردانید . آنکام سلجوقیان متوجہ سمرقند گشتہ ، در راہ شنیدند کہ ایلک خان سپاہ فراوان فراہم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کردہ ، طغرل بیک و چغریک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند کہ طغرل بیک بیابانی ، کہ عبور سپاہ بر آن متعین بود ، رود و چغریک با سی سوار ، کہ ہریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ، از آب آمویہ عبور نمودہ ، بغراسان درآمدہ ، مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشتہ ، بملک ری شتافت و از آنجا بطرف روم نہضت کرد ...»

در ص ۸۷ می گوید : « ... سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشور گیری و گیتی ستانی متوجہ ماوراءالنہر گشت و چون کنسار آب آمویہ از یمن مقدم ہمایونش بر تبت از سپہر برین در گذشت فی شہور سنہ خمس و ستین واربعمایہ عسا کر نصرت عطیہ قلعہ بزم را ، کہ بر کنار آب واقع بود ، فتح کردند و یوسف نامی را ، کہ کوتوال آن حصار بود ، بنظر سلطان ستودہ خصال آوردند . الپ ارسلان از وی استفسار احوال نمودہ ، یوسف بسختن پریشان متکلم شدہ و از موقف جلال حکم لازم الامثال بقتل آن متہور صادر

گشت و محصلان قصد کردند که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند . یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته ، کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید . حجاب و یساو لان خواستند که گرگ صفت چنگ در یوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشان را منع فرمود و بنا بر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده ، بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی ، که پیوسته بر هدف مراد آمدی ، بتقدیر سبحانی در آن روز خطاشد و یوسف خود را بالپ ارسال رسانید و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالی جاه را بدرجه شهادت رسانید و قرب دوهزار غلام ، که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند ، متفرق گشته ، یوسف کو تو ال کارد در دست میدوید و میخواست که جان بتک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت ...»

در ص ۸۹ می گوید : «... در اواخر ایام دولت سلطان ملک شاه میان ترکان خاتون بنت طمناج و خواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع در هیجان آمد ...»

در ص ۹۸ نوشته است : «... در سنه اربع و عشرين و خمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسططان در مقام عصیان آمده ، رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور فرمود و سایه وصول بر حدود سمرقند انداخته ، احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلامان طلبیده ، از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خاین را مصحوب خود گردانیده ، رایات مراجعت برافراشت و پس از چند گاه از احمد عفو کرده ، بار دیگر او را بسمرقند فرستاد ... و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بار دیگر از والی سمرقند مخالفت گونه ای فهم شد و ثانیاً سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده ، احمد خان که بملت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر متحصن نمود و بعد از انقضای شش ماه کار او بجان رسیده ، ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را در محفه نهاده ، پیش سلطان آوردند ، در حالی که دهانش کج شده بود و اماب از آن میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته ، پسرش نصر خان را والی سمرقند گردانید ...»

در ص ۱۰۰ آورده است : «... در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهر زاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش بیخرا خان می پیوست در خراسان پادشاه شد . چون پنج سال و شش ماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان خروج نموده ، محمود خان را بدست آورده ، میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بعیز تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تملق بدیوان غوریان گرفت .»

در ص ۱۷۰-۱۷۱ می گوید : «... در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سقناق لشکر کشید و چون بنواحی چند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین ، که قبل ازین سالی چند نسبت بآتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت ، وهم بخاطر راه داده ، فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت ، تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده ، بخدمت آوردند و کمال الدین همان روز مقید شده ، در مجلس اتسز حیاتش بسر آمد و بنا بر آنکه میان حاکم چند ورشید و طواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت ننموده ، بنا بر آن خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عندریه در

سلك نظم كشيد و يكي از آن جمله اين قطعه است ، قطعه :

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم نديد

در ژير پاي قهر تنم را بسود چرخ

بي حسن اصطناع و بر جود و لطف تو

عيشم بكاست عالم ورنجم فروذ چرخ

به زين نگر بمن كه اگر حالتی بود

والله كه مثل من بنخواهد نمود چرخ

الفصل اتسز بعد از فتح جند يسر خود ايل ارسلان را آنجا والي گردانیده ، بجانب خوارزم باز گشت و در همين سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ايام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته ، با ركن الدين محمود ، كه خواهرزاده سنجر بود ، ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با يكديگر بسر برده ، در باب نظم امور مملكت رايتها زدند ... ايل ارسلان كه در زمان حيات پدر حاكم جند و سقناق بود ، چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سيراستعاره نموده ، بجانب خوارزم شتافت و در سيوم ماه رجب سنه احدى و خمسين و خمسمائه بدارالملك آبای خود رسیده ، پرتوانعام و احسانش بروجنات احوال همگان تافت و در ايام دولت ايل ارسلان بعضی از غلامان سنجری كه رياست و سروری داشتند ملك مؤيد رايشواي خود ساخته ، ركن الدين محمودخان را ، كه خواهرزاده سلطان و قايم مقام او در نيشابور بود ، گرفتند و ميل كشيدند ...

درس ۱۷۵ درباره تكش خوارزمشاه می گوید : « ... سنه ثلث و تسعين و خمسمائه ... مقارن آن حال ميان خان تر كستان و خواهر زاده او الپ درك وحشتی روی نموده ، الپ درك بجند آمده و قاصدی بخوارزم فرستاده ، بخوارزمشاه پيغام داد كه اگر اين جانب مدديايم خال خود را در حال از ميان برداشته ، مملكتش را تسليم گماشتگان ديوان اعلى نساييم و تكش خان سلطنت محمد را از خراسان باز طلبیده ، سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب تر كستان رايت عزيمت برافراخت و بعد از وصول بحدود جند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پيل تن و دليران صف شكن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد بالپ درك پيوسته ، روی بجنگ خان تر كستان نهاد و در معركه خان را اسير كرده ، بخدمت پدر رسانيد و تكش خان تر كستان را مقيد بخوارزم برد و مملكتش را بالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بكثرت اعوان و انصار مستظهر گشت بآنكش خان در مقام تهر آمده ، خوارزمشاه خان تر كستان را از محبس بيرون آورد و با او عهد و پيمان نموده ، بر سر الپ درك فرستاد و بنفس نفيس متوجه شادباخ شده ، در ذی حجه سنه اربع و تسعين و خمسمائه در آن ديار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهة دفع فتنه مياجق ، كه دم از عصيان می زد ، بجانب عراق نهضت نمود ... »

سپس درس ۱۷۷ در شرح جنگ سلطان شهاب الدين غوری با سلطان محمد خوارزمشاه در ۵۹۹ می گوید : « ... مقارن آن حال تايينكو طراز با لشكر قراختاي و حاكم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاهيان رسيدند ... »
پس از آن درس ۱۷۷-۱۷۸ می گوید : « در اوایل سنه ستمائه كه خاطر سلطان محمد

از ضبط دیار خراسان، بزا کثر ممالک ایران، فراغت یافت بنیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراءالنهر تافت و نخست بیخارا رفته، پسر مغان فروشی را که بتغلب بر آن بلاد مستولی شده بود سیاست رسانیده آنگاه بسمرقند شتافته، حاکم آن ولایت سلطان عثمان، که او را سلطان السلاطین می گفتند، باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نمود و مشمول عواطف بی دریغ گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه از تحکیمات قراختایان بتنگ آمد بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بمزم رزم پادشاه قراختای، که بگورخان اشتهار داشت، لوی کشور گشا برافراشت و گورخان تاینکو طراز را، که سرخیل امرا و مقربان او بود، با سپاهی نامحدود بچنگ سلطان محمد روان فرمود و روز جمعه ای از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلافی فریقین اتفاق افتاد. خوارزمشاه سروران سپاه ظفر پناه را گفت که مناسب آنست دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید، تا وقتی که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده، زبان بدعا: «اللهم انصر جیوش المسلمين و سرایاهم» بکشایند، بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنا بر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان مردان جولان می کردند، تا زمان معهود در رسید، آنگاه بیکبار بر کفار تاخته، اساس زندگانی طایفه ای را منهدم ساختند و قراختایان نیز بقدم ممانعت پیش آمده، نایره جدال بمشابه ای برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان فضای مهر که دل بسوخت. آخر الامر بر حسب وعده «ان چند نالهم الغالبون» نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده، قراختایان آغاز گریز کردند و تاینکو طراز زخمی خورده، از پشت زین بر روی زمین افتاد. یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده، بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم شکر و سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطار د فطنت فتحنامهها قلمی کرده، بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند. سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود. آنگاه پادشاه ظفر پناه تاینکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بچنگ حاکم اترار، که سالک طریق عصیان بود، نهاد و آوازه وصول چتر فلک فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته، حاکم اترار دانست که، بیت:

چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود تر کتازی کند

لاجرم لطف پادشاهی راشفیع جرایم خود ساخته، باتیغ و کفن بیارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده، زبان اعتذار و استغفار بکشاد. خوارزمشاه چون او را بدان سان دید از سرخونش در گذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند. آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده، شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم باز گشت و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده، یکی از حمله نشینان سرابرده خوارزمشاهی را بنکاح او در آورد...

در کتابی که بنام وصایای خواجه نظام الملک معروفست و در برخی از کتابها نامش را دستور الوزراء ضبط کرده اند و چنان می نماید که کسی در قرن نهم آنرا برای یکی از نواد های نظام الملک که تا آن زمان می زیسته است نوشته و از زبان نظام الملک تألیف کرده است نیز مطلبی در باره شمس الملک از پادشاهان این سلسله آل افراسیاب

یا خانیه هست (۱). معمولاً مطالب این کتاب از مآخذ معتبر گرفته شده اما این مطلبی که درباره شمس الملك درین کتاب آمده درست نیست. مؤلف این کتاب می گوید: «سالی که سلطان ملکشاه شمس الملك خاقان را از تبریز (۲) هزیمت داد و بقصد استیصال او متوجه ترکستان گشت و بعد از آن برهان الدوله تکین سلطان او را تاحدود نخشب استقبال کرد، موافق و عهود خاقان بحضورت آورده، بمعاذیری که موجب اطفای نایره غضب سلطان بود تمسک نمود و سلطان را از نخشب مراجعت افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت شام بود...» واقعه‌ای که مؤلف و صایای خواجه نظام الملك بدان اشاره کرده است همانست که پیش ازین در صحایف ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ بنا بر ضبط اخبار الدوله السلجوقیه آورده‌ام و از آنجا پیداست جنگی که ملکشاه در ترمذ کرده با شمس الملك نبوده و با برادرش بوده است و شمس الملك که در ذی القعدة ۴۷۲ در گذشته است داماد الپ ارسلان و شوهر خواهر ملکشاه بوده است.

مجدالدین محمد حسینی متخلص بمجدی در زینة المجالس که در ۱۰۰۴ تألیف کرده است سه حکایت از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد عوفی را که پیش ازین آمده است درباره طمغاج خان و شمس الملك در کتاب خود نقل کرده: نخست حکایتی که در صحیفه ۱۲۱۲ آمده و آنرا در فصل هشتم از جزو اول کتاب خود نقل کرده است. دوم حکایتی که در آغاز صحیفه ۱۲۱۳ آورده‌ام و وی در فصل دهم از جزو اول کتاب خود ذکر کرده است. سوم حکایتی که در آغاز صحیفه ۱۲۱۴ آمده است و وی در فصل اول از جزو دوم کتاب خود نقل کرده است. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره که در ۱۰۴۷ تألیف کرده است (۳) مطلبی را که نظام الملك در سیاست نامه درباره شمس الملك آورده است و پیش ازین در صحیفه ۱۲۲۴ گذشت نقل کرده است.

همو در ص ۳۰۱ این کتاب می نویسد: «گویند بواسطه عصیان که از طمغاج خان واقع شده بود سلطان سنجر متوجه بخارا شد. روزی بشکار رفت، تمامی غلامان که بتازگی بخدمت پیوسته بودند همه قصد هلاک سلطان کردند. سلطان آن معنی را دانسته، چاره بجز صبر و عجز و نیاز ندید. در زیر لب بدرگاه کریم کارساز بمناجات در آمد و ظاهراً هریکی را عنایت دیگر میفرمود و ایشان منتظر بودند که سنجر از حرف فارغ شود آنگاه قصد او کنند و پادشاه عمداً سخن را بطول کشانیده بود که ناگاه آثار عنایت الهی ظاهر شد و نسیم عنایت از مهب مرحمت وزیدن گرفت. اتسز خوارزمشاه آن روز بشکار نرفته بود. چون شنید که پادشاه بشکار رفته، در ساعت با فوج خود رسید و دست غرض دشمنان از دامن پادشاه کوتاه شد. سلطان از او پرسید که ترا که بر شکار ما وقوف داد؟ گفت سلطان عالم سلامت، چنان بخواب دیدم که سلطان در مضیق افتاده و خوگها بدور او در آمده‌اند. ازین سبب بی طاقت شده، بخدمت شتافتم. پس از آن روز اتسز محل اعتبار سنجر شد و روز بروز کار او زود در ترقی کرد.»

پیداست این واقعه‌ای که مؤلف بحیره بدان اشاره می کند مربوط بآنست که در پایان صحیفه ۱۱۸۹ پیش ازین آمده است و کسی که سنجر با او جنگ کرده ارسلان خان محمد بن سلیمان یا احمد بن سلیمان بوده است و نه طمغاج خان و مؤلف بحیره را درین باب اشتباهی

(۱) چاپ بی‌بی ۱۳۰۵ ص ۱۷ - ۱۸ (۲) در اصل چنینست و ظاهراً می بایست «ترمذ» باشد

(۳) چاپ طهران ۱۳۲۹ - ص ۱۴۳

روی داده است چنانکه همان مؤلف در ص ۴۱۰-۴۱۱ این مطلب را بدین شکل دیگر مکرر کرده است: « آورده اند که شاه سنجر روزی بواسطه طغیان احمدخان بن سلیمان حاکم ماوراءالنهر از جیحون گذشته ، نواحی بخارا را مخیم سرائقات عزت ساخت . جمعی از ملازمان سلطان که لشکر شیطان بودند غدیری اندیشیده ، منتظر فرصت می بودند ، تا آنکه سلطان روزی بقصد شکار بامخصوصان رفته بود ، که ناگاه آن بد کرداران از کمین برآمده ، سلطان را در میان گرفتند . قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه ، که در آن وقت مقرب سلطان بود ، در خانه خود در میان بستر خوابیده بود . در عالم مثال دید که حضرت سلطان را قضیه هولناکی پیش آمده ، همان ساعت بیدار شده ، بافوج خود متوجه شکارگاه شد . مقارن این حال ملازمان حرام نمک در فکر کشتن سلطان شدند و سلطان دانسته ، در زیر لب در مناجات در آمد ، با قاضی الحاجات ، که اتسز از یک طرف در آمد و آن حرامزاده هر کدام بیک طرف گریختند . اتسز سلطان را از چنان ورطه ای بر آورد . پس سلطان از وسبب آمدن را پرسید و او واقعه خواب خود را گفت . مجدداً منظور نظر اعتبار گردید ، بمرتبه ای که محسود اقران شد . بعد از چند گاه غیبت او در خدمت سنجر کردند . اتسز فهمیده ، رخصت ملک خوارزم گرفته ، بجانب خوارزم رفت و در وقت رفتن او سنجر گفت : این پشتیست که دیگر رویش را نخواهم دید . ارباب غرض گفتند : اگر چنینست چرا فکرش نمی کنی ؟ گفت او را و پدرش را بر ما حقوق خدمت بسیارست . »

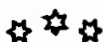
حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب زنبیل (۱) فهرستی از پادشاهان این خاندان دارد ، بدین گونه :

« حکومت آل افراسیاب ، اول ایشان بفرخانست ، اگرچه اجداد او نیز سلطنت کرده اند ، اما احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست . لقب بفرخان شهابالدوله است و اسمش هارون بن سلیمان بن ایلک خان ، معزی آلیه باشارت ابوعلی سیمجور در سنه سیصد و هشتاد از ترکستان با لشکر فراوان بماوراءالنهر آمد و بر آن بلاد مستولی شد و در آن ایام مرضی بهم رسانید و بترکستان بازگشت و در راه درگذشت . اتابک خان کنیتش ابونصر و لقبش شمسالدوله بود و شمسالدوله احمد بن علی بن سنکه و چه پادشاه شد و بعد از موسی خان بجای پدر نشست . چون او نیز بعالم دیگر شتافت نصر بن علی که بابلیک خان مشهورست و پسرزاده موسی خان بود پادشاه شد . در دهم ذی القعدة سنه ۳۸۹ لشکر بیخارا کشید و عبدالملک سامانی را گرفته ، باوزکند فرستاد و در سنه ۳۹۷ باتفاق قدرخان با سلطان غزنوی محاربت نمود و شکست یافت و در سال چهارصد و یک با برادر خود طغان خواست جنگ کند ، لشکر عظیمی کشید . در عرض راه برف مانع شد ، مراجعت کرد و رسول هردو نزد سلطان محمود آمد و سلطان میان ایشان طریق محبت و دوستی مسلوک داشت . چون ایلک خان درگذشت برادرش طغان خان متصدی امر سلطنت شد و با ختایان جنگ عظیمی کرد و شکست داد ، چنانکه (۲) در ترجمه یمینی مسطورست و در سنه ۴۰۸ چهارصد و هشت فوت شد و برادرش ابوالمظفر ارسلان خان ، که ملقب بشرفالدوله بود ، بجای او بر سریر حکومت ترکستان و ماوراءالنهر قرار گرفت ، اما جمیع ولایات طغان را نتوانست ضبط کرد و اکثر ولایات مشرق

را ملوک ترک متصرف شدند و در سال چهارصد و ده ارسلان خان با سلطان محمود مبارزه نمود و شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند و او نیز در آن ایام وفات یافت و بعد از او قدرخان بن یوسف خان بن بغراخان در سمرقند افسر ایالت بر سر گذاشت و تمامی ولایت کاشغر و ختن را مستولی گشت و در سال ۴۲۳ در گذشت و پسرش ارسلان خلن ابن قدرخان در کاشغر و ختن بسلطنت نشست و تمامی عمر او صرف شرب خمر بود و در سال ۴۳۴ از اتراک ولایت تبت کسی پیش ارسلان خان فرستاده، از او اجازت خواستند که در مملکت خود آنها را جا دهد. مشارالیه ملتمس ایشان را مبدول داشته، بولایت بلاساغون آمدند و ارسلان خان ایشان را باسلام دعوت کرد، قبول کردند و در سال ۴۳۴ در ماه صفر ده هزار خرگاه از کفار اتراک، که در حوالی کاشغر و نواحی بلاساغون منزل داشتند، و همیشه بلاد اسلام را تاخت و تاراج می کردند باسلام گراییدند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن و این اتراک قبل از اسلام در فصل تابستان در نواحی بلغار می بودند و زمستان در حوالی ولایت بلاساغون سکنی می گرفتند و بعد از اسلام متفرق شده، در ترکستان هر هزار خرگاه زیاده یا کمتر در بلادی مأوی گرفتند و در آخر سلطنت او برادر او بغراخان بن قدرخان بروخرج کرده، میانه دو برادر مبارزه شد و ارسلان خان اسیر گشت و بغراخان بن قدرخان برادر خرد (۱) بر تخت نشست و اکثر ولایت طراز و آسیبجای را بر پسر خود چقر تکین داد و منصب ولایت عهد را باو تفویض نموده، زن او که پسر ابراهیم نام داشت، چقر تکین را مسموم ساخت و ارسلان خان بن قدرخان را نیز، در محبس بود، زهر داد و در سال چهارصد و سی و نه ۴۳۹ ابراهیم خان بن بغراخان، بعد از وفات پدر، افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از چندی در دست ینال تکین (۲)، که از امرای او بود، بقتل رسید و بعد از آن کسی از نسل بغراخان حکومت نکرد و بعد از آنها آل طمغاج، که باز از آل افراسیاب هستند و از اقارب بغراخان کبیر محسوب می شوند، بر ملک مستولی شدند و ایشان معاصر آل سلجوق بودند و جنگها با آل سلجوق کردند و خویشی نمودند، تا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه که لشکر بماوراءالنهر کشید، در سنه شصده و نه ۶۰۹ سلطنت ایشان منقرض شد و بعد از آن کسی از آن طایفه بر تخت ننشست، الملك لله الواحد القهار.

آل طمغاج: ابراهیم نصر حکومت کاشغر و ماوراءالنهر کرد و بعد از او طمغاج خان حکومت کرد و بعد از او خاقان، که معاصر الب ارسلان بود و بعد از او برادرش خضر خان حاکم و بعد از او احمد خان معاصر سلطان ملکشاه بود و او را گرفت و باصفهان برد و بعد از او پسر عمش مسعود خان و بعد از او قدرخان بن عمر خان بن احمد خان حاکم شد و بعد از او محمد خان بن سلیمان خان حاکم شد و بعد از وفات او پسرش نصر خان حاکم شد و بعد بحکم سلطان سنجر حسن تکین، که از آن سلسله بود، حکمران گشت و بعد از او باز بحکم سلطان سنجر محمود خان بن محمد خان حاکم گردید و ترکستان را نظمی داد و بعد از او طمغاج خان بن محمد خان صاحب اختیار ماوراءالنهر شد و بعد جلال الدین علی، که از اولاد حسن تکین بود، شاه شد و بعد از مردن او در عصر سلاطین خوارزمشاهی از نسل بغراخان عثمان خان بن حسن خان حاکم شد و ترکستان بعد از کشته شدن عثمان خان بدست سلطان محمد خوارزمشاهی افتاد و دولت از آل افراسیاب تمام شد. اول دولت آل طمغاج ۴۴۳ بود و آخرش ششصد و نه هجری که مدت ملکشان یکصد و شصت و پنج

سال می شود ، الملك لله الواحد القهار .



در قرن ششم که پادشاهان سلسله خانیه یا آل افراسیاب اندك اندك در نتیجه حکمرانی در سمرقند و بخارا بزبان فارسی و ادب ایران خو گرفته اند توجهی بشعر پیدا کرده اند و بهمین جهت چند تن از شاعران بزرگ ماوراءالنهر ایشان را مدح گفته اند و هم در نتیجه زد و خوردهایی که با سلجوقیان کرده اند اشاراتی درباره ایشان در اشعار شاعران بزرگ دربار سلجوقی در قرن ششم هست .

نخستین کسی که در اشعارش ذکر از مردان این خاندان هست معزالدين عثمان مختاری غزنویست که رحلتش را در سال ۵۳۴ ضبط کرده اند و وی قصیده ای دارد در مدح طمغاج خان محمود نامی که بدین گونه است :

ز ماه روزه بماء من اندر آمد تاب
نمایدش آتش رخسار آبدار بآب
چو دور ماند ز عذاب شکرینش می
بگونه شکرش گشت شکرین عذاب
درآمد از در من چون گل بهار و لیک
بروزه یافته از باد تیر ماه نهاب
بگونه عیدی بادام در فکند بکوه
برنگ ده گل بادامش اندر آمد تاب (۱)
فسرده دیدم چون اخگر کشفه لبش
دل بسوخت چو بر اخگر شکفته کباب
بسو گفتمش ای مهرت آتش دل من
بر آتش جگر ز نواب شد سیماب
بخشم گفت که تا روی ماه نو دیدم
بتن گداز گرفتم چو توی از مهتاب
فتاد بر گل نارم نقاب دانه نثار
چو آفتاب کشید از عذار ماه نقاب
صیام رحمت حق آمد و عقوبت من
درین عذاب نباشد فکیف کان عذاب
ز درد گفتم هر ساعتی بدایر خویش
که با عقیق نباشد ز تشنگیت عذاب
بطنز گفت مگر مذهب شما اینست
که روزه بشکنند ار کام ترکنی بگلاب
مگوی پیش سمرقندیان چنین کز تو
کمران کنند دل قبله اولوالالباب
سدید دوات طمغاج خان مؤید ملک
عمید مطلق محمود سید الکتاب

مؤیدی که دل اوست ملك را قبله
 موقی که در اوست خلق را محراب
 مہمان بقدر رفیعش گشاده اند قلوب
 سران بامر منیعش نهاده اند وقاب
 ز جہاں اوست مہنا ملوک را دولت
 ز جود اوست مہیا زمانہ را اسباب
 بہیست فخر قبولش چو اتفاق هرم
 نیست خدمت صدرش چو روزگار شباب
 درش حریم حیات و ہدایتش رہ ملک
 کفش کلید فراغ و حمایتش رہ خواب
 بنانش ابر مطیر و سخاش مہر منیر
 بیانش سحر حلال و سخنش فصل خطاب
 نہ بی عبادت او خلق را قیام و قعود
 نہ بی اجازت او روز را مجیی و ذہاب
 زہی بجنب دلت چرخ بی کرانہ سہا
 زہی پیش گفت بحر بی بہانہ تراب
 نہاد حزم تو در طینت خیال درنگ
 سرشت عزم تو در خلقت شمال شتاب
 نہ عزم خاقان با عزم نائب تو خطا
 نہ حکم اختر بی رأی صایب تو مصاب
 مخالفان تو مردود چون سوال خطا
 موافقان تو مقبول چون جواب صواب
 نیست مہر تو پاکیزہ تر ز آب زلال
 نیست کین تو سوزندہ تر ز روز حساب
 جمال معنی حورست و نامہ تو بہشت
 کمال صنعت کبکست و خامہ تو عقاب
 تبارک اللہ از آن کہر با تن شبہ سر
 کہ مرغ زرین بالست و مار مشکین ناب
 ز زر پاک جز و را نبودہ عنبر پاک
 ز مشک ناب جزو را نرستہ گوہر ناب
 زبان کلکش قوالہ امیر خرد
 سر سیاهش مشاطہ عروس کتاب
 ازو نہال سخن زان قبل نما گیرد
 کہ هست قالب و رویش چو آفتاب و سحاب
 مرا چو بی گنہی آسمان معاتب کرد
 نکرده طاعت گشتم ز خامہ تو مآب (؟)

بیاز گشتن من کلک من بخسانه من
 پیام داد که طوبی لهم و حسن مآب
 که آمد اینجا مختاری و بکام رسید
 ز جود خواجه پس حرز اکتفا در باب (۲)
 همیشه تا فلک اندر شد آمد شب و روز
 گهی زمین را قائم دهد گهی سنجاب
 چو پیش دستی تو آسمان شود ناصر
 چو نیک بختی تو اختران شوند اصحاب
 بیش دستی از آسمان جلال بجوی
 بنیک بختی از اختران مراد ییاب
 بنعمتی بری از آفت کمال و خلیل
 بدولتی صحتی از فتنه زوال و ایاب

پیهماست که ممدوح وی که در سمرقند می زیسته دبیری توانا بوده است و گذشته از آنکه او را «سیدالکتاب» می نامد اشعاری هم در وصف خامه او و بنان او دارد و چنین کسی نمیتواند از پادشاهان بوده باشد چنانکه درین قصیده نیز اشاراتی بدین هم نیست که این ممدوح مقام امیری و یا پادشاهی داشته باشد. چون عثمان مختاری همواره در دربار سلجوقیان و آنهم سلجوقیان کرمان زیسته است پیدا است که این ممدوح وی از کاتبان و منشیان محتشم دربار سلجوقیان بوده منتهی طمغاج خان لقب داشته است. تقریباً همه کسانی که درباره پادشاهان این خاندان بحث کرده اند طمغاج را نام شخصی پنداشته اند و حال آنکه طمغاج قطعاً نام ناحیه ای از ترکستان است. ابو عبدالله زکریا بن محمد بن قاضی جمال الدین ابویحیی محمود انصاری قزوینی که در ۶۰۰ ولادت یافته و در ۶۸۲ در گذشته در کتاب معروف آثار البلاد و اخبار العباد (۱) که در ۶۶۱ تألیف کرده و روایت دیگری از آن در ۶۷۴ انتشار داده است در ص ۲۷۵ از چاپ کوتینکن می گوید :

«طمغاج شهر مشهور بزرگ است از شهرهای ترک که قریه های بسیار دارد و قریه های آن در میان دو کوه است که بر آنها راه نیست مگر ازین تنگه و اگر کسی مانع شود وارد شدن بر آنجا ممکن نیست و هیچکس از پادشاهان ترک بر آن تعرض نکرده است زیرا میدانند که آهنگ کردن بدان بیهوده است و پادشاه آنجا در میان پادشاهان ترک قدر و مکانت دارد و در آنجا کانهای زرست و بهمین جهت زرد در میان شان باندازه ای فراوانست که ظرفها و اوانی خود را از زر می سازند و مردم آن تنگ مویند و مو دوتشان نیست و مردان و زنان شان ازین جهت برآیند و در زنان آن خاصیت شگفتیست که هر بار پس از نزدیکی آنها را دوشیزه می یابند و یکی از سوداگران آورده است که وی کنیزی ترک خریده است و او را چنین یافته است و امیر ابوالمؤید بن نعمان آورده است که در آنجا دو چشمه است که یکی از آنها شیرین و دیگری شورست و هر دو بحوضی میریزند و در آنجا باهم درمی آمیزند و از آن حوض دو راه آب

کشیده‌اند که یکی از آنها شیرینست و نمک در آن نیست و دیگری شورست و آورده‌اند که این از کرامات مردی پارساست که نامش «ملیح الملاح» بوده است و باین سرزمین رسیده و مردمش را باسلام خوانده و از کراماتش کار این حوض و آبراهه‌های آن آشکار شده و بعضی از مردم آن اسلام آورده‌اند و ایشان اکنون هم مسلمانند.»

ازین وصفی که مؤلف آثار البلاد کرده است خوب پیداست که سرزمین طمغاج از نواحی ترك نشین و زرخیز بوده و احتمال بسیار می‌رود که مراد همان ناحیه اورال امروز بوده باشد و چنان می‌نماید «تونگ-وز» های امروز که در همان نواحی هستند همان مردمی‌اند که مؤلف آثار البلاد بدیشان اشاره می‌کند و شاید کلمه تونگوز هم همان کلمه طمغاج باشد. در هر صورت قطعاً طمغاج نام شخصی نیست و طمغاج خان یعنی خان سرزمین طمغاج چنانکه ایلک و بغرا نیز که در تسمیه پادشاهان این خاندان آمده اسم شخصی نیست و القایست که بدیشان داده‌اند. این طمغاج خان محمود که از کاتبان محتشم زمان خود و ممدوح عثمان مختاری بوده می‌بایست از رجال اوایل قرن ششم باشد زیرا که مختاری پس از آنکه مدتی در غزنین ستایشگر سلطان الدوله ابوالملوک ارسلان بن مسعود (۵۰۹-۵۱۲) و برادرش یحیی الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۲-۵۴۷) بوده است بکرمان رفته و شاعر دربار سلجوقیان کرمان و مداح مخصوص محیی الدین ابوالعزیز ارسلانشاه بن کرمانشاه قتلغ (۴۹۵-۵۳۷) شده است. در میان پادشاهان خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر عثمان مختاری بوده باشد رکن الدین محمودخان پسر ارسلان خانست که دست نشاندۀ سنجر بود و در ۵۳۶ یا ۵۲۶ پیادشاهی رسید و در ۵۵۸ در گذشت. وی پسری داشته است بنام کمال الدین ارسلان خان که پیادشاهی نرسیده و در دیوان عثمان مختاری قصیده‌ای هست بمدح کمال الدین نامی که از رجال محتشم دربار ابوالملوک ارسلان غزنوی بوده و مقام سلطنت نداشته است که شاید در مدح او باشد و آن اینست:

ای تخت روی در شرف آسمان بتاب

وی تاج نور گستر و بر آفتاب تاب

ای دهر هر کمال که خواهی کنون بجوی

وی ملک هر مراد که داری کنون بیاب

ای آفتاب اسب ملک ساز از آسمان

وی آسمان کلاه ملک ساز از آفتاب

ای ابر بر فکن بدل قطره در پاک

وی شاخ بر فشان عوض برگ زر ناب

ای روح صورتی شو و از عقل جان پذیر

و آنگاه جان فشان تو بر مالک الرقاب

ای دیده زمانه یکی در زمین نگر

تا روضه بهشت چنین دیده‌ای بخواب؟

ای زهره باز گرد ز چرخ و بحضورت آی

کز استقامت تو کنون بهتر انقلاب

بر خشک رود بگذر و آن قبه‌ها ببین

چون موجهای دریا بر گوهر خوشاب

در هر دلی نشاند ز طوبی یکی نهال
 گسترده از خزاین حورا برو نیاب
 از عکس گوهر و زرودییای او برنگ (؟)
 چون گردن تدر و شده سینۀ عقاب
 هر شاخ ازو چو منبر داود پر سماع
 هر بیخ ازو چو ساغر جهشید پر شراب
 از لذت شراب دم نای گشته باد
 وز رقت سماع می ناب گشته آب
 انوار آفتاب شده جرعه قدح
 منقار عندهایب شده زخه رباب
 فردوس ازو رمیده چو خفاش از آفتاب
 رضوان برو بشیفته چون دعد بر رباب
 دی کوفته بر آمد خورشید بامداد
 زیرا نماز دیگر مستی رود خراب
 این خود چه عشرتست که هست از کمال دین
 شاه جهان مصیب و ملوک جهان مصاب
 هر تاجور چو نیزه بخواری میان بیست
 چون تیغ غزو شاه برون آمد از قراب
 از قدر شاه و مرتبت روزگار او
 جان عزیز مصر دو آمد بلضطراب
 زان گونه بار داد رسول خلیفه را
 کلاه فرسوده دید بطبع اندر التهاب
 چون آفتاب گوشت تاج ملک بدید
 در چشم خود نمود کم از دیده ذباب
 آورده چرخ بارگه شاه را نه از
 بوسیده ماه نوبتی شاه را رکب
 چون عرضه شد سلام و خطاب امام حق
 مقبول شد سلام و پسندیده شد خطاب
 روح الامین بچرخ ندا کرد کلی فلك
 بکسل و خیمه همه سرکشوران طناب
 سلطان ابوالملوک ملک شاه ارسلان
 کز چرخ شد پذیره جز این را جناب (؟)
 بازوی شاه گیر و بعیوق بر نشان
 وز روی دولت ابدی باز کن نقاب
 شد ملک شه برابر دین محمدی
 کین صاحب قران شد و آن صاحب کتاب
 اکنون چو برق سوی زمین تازد از هوا
 از هیبت مظلة ایوان او سحاب

ماه از برای خدمت تخت خدایگان
 نوری دهد زمین را هرشب ز ماهتاب
 عیسی لوای سلطان بستاند از رسول
 مهدی بعهده شاه برون آید از حجاب
 ای عهد تو چو مهدی و دجال ظلم را
 پیش چراغ داشته چون دیو را شهاب
 ای باس تو چو عیسی و اعوان فتنه را
 در تف نهی سوخته چون تشنه را سراب
 ملك ملوك دهر بملك تو بازگشت
 آری بکل خویش بود جزو را مآب
 ایزد عنان ملك ابد در کف تو داد
 بس دنج ضبط بردی و تیمار اکتساب
 تو چرخ عدل باش و نکوخواه تو قمر
 تو بحر بذل باش و بداندیش تو حباب
 تا موجب سلام علیکی بود بوجه
 تا مقصد جواب سلامی بود صواب
 باد از دهان بخت سلام ترا علیک
 باد از زبان ملك سوال ترا جواب
 در بوستان حرم تو این لعل بلب فتح
 در نوبهار عز تو این عهد فتح بلب
 مختلری قصیده دیگری هم دارد بمدح لاجین نامی که بدین گونه است :
 ای کرده گل از سنبل پرچین تو پرچین
 روی بت چین از پی پرچین تو پرچین
 پرچین علم دستی گلزار نکرد
 چون پشت علم بر روش چین تو پرچین (۱)
 مانی بتناسخ همی ارتنگ بسوزد
 از دهشت یفساره پرچین تو درچین
 که باد معبر شود از سنبل بستان
 که عنبر از آن سنبل مشکین تو پرچین
 گلزار نگارین شد بنمای نگارا
 يك ره بنکاران چمن روی نگارین
 گاه از لب و دندان و گاه از زلف و بنا گوش
 زینت بدرختان ده و زیور بریاحین
 یاقوت بگلین ده و لؤلؤ بشکوفه
 عنبر بشقایق ده و کافور بنسیرین
 چون منقصد تیر و قمر خواهی برخیز
 چون مفسدت لاله و گل خواهی بنشین

از باده ناب و شمن تازه فراز آر
 يك دست بخورشید و دگر دست پیروین
 بای گل و نسرين بشکن از رخ زیبا
 تا من شکر و شهد چشم ز آن لب شیرین
 هر چند که پیش از لب و روی تو در آفاق
 رسم شکر و لعل نبود و لب شیرین
 چونان که نبود ابرچو برق و که چون باد
 الا فرس خازن خورشید سلاطین
 کان کرم و بحر سخا و فلک فضل
 عین دول و تاج سپاه و عضد دین
 لاچین که چو او لعب نماید بملاعب
 مویده اجل اندر دل اعدای ملاعین
 از هیبت محشر برهد روز قیامت
 هر خصم که لاشی شود از خنجر لاچین
 ای تاج سر دولت و زور تن ملت
 چشم سر آن گشتی و بازوی تن این
 از گوهر مدح کف راد گهر افشانت
 دیوان ثنا گوی تو چون دفتر افشین
 وز آتش هول سر تیغ فلک آسات
 محراب جفا جوی تو چون قبله شروین
 مردم کشی آموخت خدنگ تو بتمساح
 دشمن کشی آم-وخت حسام تو بتنین
 در عالم صورت چو دگر رستم نبود (۱)
 از طالع میلاد تو میلاد چو گرگین
 این ملک سپهرست و رسوم تو ستاره
 شیر تو شهابست و معادیت شیاطین
 هر تن که سرش را خط تیغ تو نباشد
 از آتش و الماس کند بستر و بالین
 شاهین که ز دست تو فرود آمد برصید
 دزدیده بیوسید سر و مغلب شاهین
 دینار عطای تو ز دینار فلک به
 کو رفته بمیزانست این رفته شاهین
 رویت اثر راستی دین خداست
 بر احسن تقویم قسم خوردم والتین
 گر فرسو بر طینت آدم بگذشتی
 برنار ازیرا بگذشتی شرف طین
 عالی شرفی دارند از دست و سر تو
 شمشیر گهر دارو کلاه گهر آکین

وقتی که بیکان بکشایی گره قهر
 روزی که بشمشیر ببندی کمر کین
 در جلد ببندی تن و در تن ببرد جان
 از تیغ بیارد سر و از خون برود هین
 باشد اجل از فتح تو چون شاخ بنیسان
 گردد امل از بیم تو چون برك بتشرین
 مریخ ز تیغ خجل و جوزا از درع
 خورشید ز جودت خجل و ماه نواز زین
 وانکه که باقبال برایی و برانی
 گرد بر بیچاره و گرد دل غمگین
 در هر که ببینی اثر از محنت فرهاد
 یابیش چو خسرو سبب نعمت شیرین
 ای مرتبت از حشمت تو داشته اجلال
 وی مکرمت از دولت تو یافته تمکین
 نهمار جهان از اثر خاطر من بست
 تا زیور انعام تو بر بست بساتین
 آفاق عروسیست که در حجله عشرت
 آنگاه درآید که بود لطف تو کاین
 از مایه احسان تو هر روز همی ابر
 در باغ مهیا کند اسباب. مجانین (۹)
 خلق تو برد باد رباحین را هدیه
 مدح تو کند فاخته قمری را تلقین
 آیین طرب خوب بوجهست و بترتیب
 ترتیب چمن سخت برسمست و بآیین
 می خواه و گل تازه و روی بت یغما
 وانگاه همی نوش و همی بوی و همی بین
 زین بحر معانی که پر از گوهر فخرست
 هر در که بطبع تو پسند آید بگزین
 هر بیت کزین پیسر الوان بهشتست
 کز حله فردوس برو بسته ام آذین
 احرار درود تو فرستند بکرمان
 آن روز که این شعر بخوانند بغزین
 تا نزد خردمند روا نیست بشطرنج
 لعب رخ از اسب و روش اسب ز فرزین
 از قوت عزم تو فلک باد بتدویر
 وز زینت رای تو جهان باد بتزین

گه میل موالیت ز مردار بفردوس
 گه معدن اعدای تو از سجن بسجن
 يك بيت معزی که مرا به زدو دیده است
 در آخر مدحت بدعا کردم تضمین
 برنطم ظفر ساد سر تیغ تو کرده
 شاهان مخالف را شهمات بستین

پیداست که این قصیده را در مدح لاجین نامی که خاؤون پادشاه بوده و در کرمان
 میزیسته است سروده و در میان سرکرد گن طوایف قرغ در ماوراءالنهر که در زمان ایل ارسلان
 خوارزمشاه (۵۵۱-۵۶۸) بوده اند لاجین نامی هست که در صحایف ۱۲۴۸ و ۱۲۵۹ ذکر
 آورفته است و شاید این قصیده را مختاری درباره او سروده باشد، اما چون مرك مختاری
 را در ۵۳۴ ضبط کرده اند ناچار این قصیده پیش از جلوس ایل ارسلان در ۵۵۱ سروده شده
 است. شگفتست بیتی که در پایان این قصیده مختاری از معزی تضمین کرده است در دیوان
 معزی که آقای عباس اقبال چاپ کرده است نیست.

مختاری باز درباره طمغاج خان قصیده دیگری دارد مصنوع بدین گونه :

سپید روی و سیه زلف و چشم ای دلبر	یکی گلست و دوم سنبل و سوم عنبر
همیشه از لب و دندان و از برت خجلند	یکی عقیق و دوم لؤلؤ و سوم مرمر
کشیده قد و سرین و میانست مقیم	یکی بلند و دوم فربى و سوم لاغر
زعارض و بروقت سه چیز هست بر شك	یکی بنفشه دوم نرگس و سوم عرعر
سه چیز دارد در خم زلف تو ماوی	یکی شکنج و دوم حلقه و سوم چنبر
شمیم و لون و مزه از لب تو خواهد وام	یکی شراب و دوم لاله و سوم شکر
ز زلف و از لب و خط تو میدهند نشان	یکی زمشك و دوم غالیه سوم عنبر (۱)
سهیل و مشتری و زهره از خط تو شدند	یکی مضمینی و دوم روشن و سوم انور
ز زلف و از لب و رخسار تو سمر شده اند	یکی ختسا و دوم عسکر و سوم ششتر
ز غمزه تو سه چیزند مانده در خجلت	یکی سنان و دوم ناوك و سوم خنجر
چنانکه هست همی از سه چیز خواه سه چیز	یکی کلام و دوم عالی و سوم اختر (۲)
سه چیز دارد طمغاج خسان از دولت	یکی کلام و دوم دانش و سوم گوهر
بزرگواری کاباد ازو سه چیز شدست	یکی مقام و دوم حضرت و سوم کشور
غلام و چاکر و بنده بخدمت تو شدند	یکی بزرگ و دوم مهتر و سوم کهتر
سه لفظ گوید دولت ترا همیشه مقیم	یکی بمان و دوم باشی و سوم برخور
گمان مبر که مگر حلم و طبع و خشم تو شد	یکی ز خساك و دوم از هوا سوم ز آذر
زاصل و جود و خرد ماند او بنام بزرگ	یکی مسیح و دوم حاتم و سوم حیدر
صبر بر ملك تو خواهد سه چیز بر بدخواه	یکی سوم و دوم صاعقه سوم صرصر
ترا بنصم سعادت سه چیز فرماید	یکی بگیر و دوم برکن و سوم جان بر

(۱) در اصل چنینست و ظاهر مصرع دوم درست نیست زیرا که قافیه مصرع دوم مطلع هم درین جا
 مکرر شده است (۲) این مصرع هم پیداست که درست نیست.

سه چیز نیست تر ادر جهان دگر همه هست	یکی ریا و دوم زفتی و سوم منکر
رهی شدست درین شهر ای مکان سخا	یکی نژند و دوم عاجز و سوم مضطر
ز نور روی تو گردد فلک بپیش رهی	یکی سریر و دوم طارم و سوم افسر
همیشه تا که جهان را مدار داد سه چیز	یکی ز جان و دوم از عرض سوم جوهر
مدام دولت و اقبال و بخت پیش باد	یکی غلام و دوم بنده و سوم چاکر

دردیوان مختاری این قصیده هم هست که گوید :

خر که خاقان تر کستان شه مالک رقاب
آسمانست و جمال ارسلان خان آفتاب
آسمان را یک مهست و خر که عالیش را
چار ماهست ایستاده خوشتر از درخوشاب
سنبل سیراب را از مشک رفته جاه بر
مشتی وزهره را آن ماه رویان ز آفتاب (۱)
شاه را عیشی بغوشی چون صبح اندر بهار
بزم را حالی بزیبایی چو عیش اندر شباب
از تکلف دور بزم خسرو عالی چنان
کز بهشت آن بزم را اکنون بهشت آمد خطاب
ما حضر دیدار سید صاحب رود و سرود
مختصر تجماع و بفراخانی و جام شراب
ساقیان نادره گوینده و شیرین ادا
مطربان چابک و تمناچی حاضر جواب
بنده مختاری اگر تشریف مجلس یافتی
جان برافشاندی و بودی از فروغش کامیاب
گرچه اندر آرزوی خدمت این مجلسند
پادشاهانی که اختر بوسد ایشان را رکاب
تا جهان باشد محمد خان علاءالدوله باد

بزم خوار و باده نوش و رزم جوی و فتح یاب

پیدا است که این قصیده کوتاه را که شاید بدیهه گفته باشد مختاری در مجلس بزم ارسلان خان که از شعبان ۴۹۵ بهمد پادشاهی کرده و از ۵۲۴ تا ۵۲۶ در زندان سنجر بوده است سروده و چنان می نماید که این اوستاد خان پسری بنام محمد با لقب علاءالدوله داشته که درین مجلس بزم حاضر بوده است .

☆☆☆

امیر الشعراء معزی شاعر بزرگ رباعی و سنجر نیز در اشعار خود اشاراتی در باره این خاندان دارد . نخست قصیده ای گفته است در تهنیت فتح سمرقند بدست ملک شاه در ۴۸۲

(۱) گذشته از آنکه این بیت دوست نیست چنان می نماید که دو مصرع هم بهم پیوستگی ندارند و شاید چیزی از میان افتاده باشد

که بدین گونه است :

ای کرده فتح و نصرة در مشرق آشکارا
 بگذشته ز آب جیحون و آتش زده در اعدا
 باخیل خیل لشکر، چون سیل سیل باران ،
 بافوج فوج مو کب ، چون موج موج دریا
 از توده توده آهن ، چون کوه کوه هامون ،
 وز گونه گونه نرایت ، چون شهر کرده صحرا
 بنهفته هر غلامت دیبا بزییر آهن
 پوشیده هر ندیمت آهن بجای دیبا
 ماهان بزمگاهت در کف گرفته کیوان
 مریخ وار بسته هر یک میان بجوزا
 شمشیر جنگیانت در خون شده مغرق
 چونانکه بر گذاری بیجاده را بمینا
 از سنگ منجنیق بشکفت حصن دشمن
 چونانکه از تجلی بشکفت طور سینا (۱)
 از جمع پادشاهان کس را نبود هرگز
 فتحی بدین بزرگی در وهم و در تمنا
 تو عادل و دانا وز عدل و دانش تو
 هم ملک شد مزین ، هم فتح شد مهیا
 ای گشته همچون مشرق مغرب بتو مزین
 وی گشته همچو ایران توران بتو مهیا
 فتحی چنین که یابد ؟ جز پادشاه عادل ؟
 ملکی چنین که گیرد ؟ جز شهریار دانا ؟
 زین فتح نو که کردی ملت گرفت قوت
 زین ملک نو که بردی دولت گرفت بالا
 هست اندرین سعادت تایید ملک و دولت
 هست اندرین بشارت تاریخ دین و دنیا
 از نعل بادپایان وز خون خاکساران
 گرد و بخار ازیدر رفتست تا بخارا
 از روی جنگجویان وز موی شیر گیران
 بی نرخ شد بتوران کافور و مشک سارا
 همچون بنات نمشند ، از هم گسسته اکنون
 قومی که برخلافت ، بودند چون ثریا

(۱) در نسخه دیوان معزی چاپ آقای عباس اقبال آشتیانی بخطا در هردو مصرع «بشکست» ضبط شده و بشکفت اینجا مخفف بشکافت است

خشمتم نکرد کس را، الا بحق عقوبت ،
 عفت نکرد کس را ، الا بحق محابا
 از خانیان گروهی کز خط شدند بیرون
 جنگ آوران یغما جانیشان زدند بیغما
 از تیغ شیر مردان تنشان شدست عبرت
 وز بای ژنده پیلان سرشان شدست رسوا
 در قلعه بود خصمت ، سیمرخ وار ، پنهان
 پیش تو آمد آخر ، گنجشک وار ، پیدا
 نصرة می طلب کرد ، از کین تو ، ولیکن
 در آرزوی نصرة مقهور شد مفاجا
 بگرفتی و سپردی ملکش بیای لشکر ،
 بگشادی و سپردی ، گنجش ، بدست غوغا
 از هیبت تو آخر چون آب گشت آتش
 وز دولت تو آخر چون موم گشت خارا
 فال موافقات فرخنده گشت و میمون
 لاف مخالقات بیهوده گشت و سودا
 گر باد بود دشمن ، بی باد گشت خرمن ،
 و ر خار بود حاسد ، بی خار گشت خرما
 قحط ستم ز توران امسال بر گرفتی
 گر بار بر گرفتی ز انطاکیه چلیپا (۱)
 اینجا ز فر عدلت ایمن شدست مؤمن
 و آنجا ز سهم تیغت ترسان شدست ترسا
 خابان همی بخدمت بوسند سم اسبت
 چونانکه بت پرستان سم خر مسیحا (۲)
 بیم سرش نباشد هر کس که او بمهرت
 از دل کند تقرب وز جان کند تولا
 ای شهریار عادل ، می خور که خصم بددل
 چون مرغ نیم بسمل در دام تست سیما
 از ملک رفته بیرون ، بگذشته ز آب جیحون
 رخ زرد و دیده پر خون ، پردرد و ناشکیبا
 ملکی گرفته ای تو ، چون تازه بوسقانی
 با دوستان همی کن در بوستان تماشا

(۱) فتح انطاکیه در زمان ملکشاه در سال ۴۷۷ روی داده است و نه چنانکه در حاشیه درین مورد
 آقای اقبال ۴۷۰ ضبط کرده و پنج سال پیش ازین واقعه است (۲) پیدا است که بت پرستان با
 مسیحا سروکار نداشته اند .

منسوخ شد بگیتی زین داستان و قصه
 هم قصه سکندر هم داستان دارا
 فتح تو گویم اکنون هر ساعتی مکرر
 مدح تو گویم اکنون هر لحظه ای مشا
 من بنده گر ز خدمت يك چند دور بودم
 باز آمدم بخدمت با شعرهای زیبا
 از ترس راه و گرما وز بیم آب جیحون
 بودم قریب يك ماه دلتنگ و ناتوانا
 مدح تو حرز کردم ، تا یافتم سلامت
 از بیم آب جیحون وز ترس راه و گرما
 چون فتح تو شنیدم بر فتح در رسیدم
 پیروزی تو دیدم در مشرق آشکارا
 تا عالمست ، شاهها ، پیروز باش و خرم
 با بندگان یکدل ، با چاکران یکتا
 آراسته سپاهت و افروخته مصافت
 از دلبران خلق و ز نیمکوان یغما
 دو دست تو گرفته دو چیز روح پرور :
 يك دست زلف دلبر، يك دست جام صهبا
 بر هر صفت که باشی رأی تو باد عالی
 در هر وطن که مانی ملك تو باد والا

ازین قصیده پیداست که ملکشاه بدین فتح بسیار می نازیده تا اینکه شاعری از راه دور نزد او بماوراءالنهر برود و با این بیان پرشور او را مدح کند . نیز پیداست که این واقعه در تابستان روی داده و در هر صورت معزی در تابستان از جیحون گذشته و نزد او بسمرقند رفته است و نیز پیداست که احمدخان ملقب بقدرخان پادشاه سلسله خانیان که این جنگ را ملکشاه با او کرده و پس از مدتی محاصره سمرقند را ازو گرفته و آقای اقبال در حواشی دیوان معزی درین مورد نام او را بخط سلیمان خان ضبط کرده است بر شکستگی تمام تسلیم شده و چنانکه معزی می گوید وادارش کرده اند که سم اسبش را ببوسد و پیاده پیشاپیش رکاب او برود و او را بدین گونه از جیحون گذرانده اند . معزی درین فتح قصیده دیگری هم دارد که در آن جزییات این جنگ را بیشتر شرح میدهد و می گوید :

خدای هر چه دهد بنده را ز فتح و ظفر
 بدین پاك دهد ، یا بعقل ، یا بهنر
 چو دین و عقل و هنر داد شاه عالم را
 بعالم فخر ازو تازه کرد فتح و ظفر
 بین همه از ظفر و فتح او بشرق و بخراب
 هزار گونه دایلمست و صد هزار اثر

بروم و مغرب پیرار تیغ او آن کرد
 که گر کنم صفنش کس نداردم باور
 چو بازگشت بفارغدای زمغرب وروم (۱)
 بسوی مشرق و چین عزم کرد سیال دگر
 مرادش آنکه بیابد بقهر خانه خان
چنانکه هر بشمیر بستد از قیصر (۲)
 ببال فرخ لشکر کشید تا لب آب
 سعادتش شده همراه و دولتش رهبر
 بفتح روی بتوران زمین نهاد و نشست
 چو آتش از بر آب و بر آب کرد گذر
 چو ز آب جیحون بگذشت، روز کارونبرد
 کشید تا سمرقند رایت و لشکر
 گشاده کرد سمرقند را بروز نخست
 چشم عدل سوی خاص و عام کرد نظر
 کجا خطیب سمرقند خطبه کرد برو
 سعادت آمد و بوسید پایۀ منبر
 چو دید خصم که دادند شهر و آمد شاه
 گرفت راه حصار و ز شاه کرد حذر
 حصار و خانه همه پرسپاه و نعمت کرد
 نهی نکرد همی سر ز کبر و دل ز بطر
 ز بهر او سپهی بر حصار جمع شدند
 همه سپهر تن و کوه صبر و خاره جگر
 همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز
 همه مبارز و جوشن گزار و آتش در
 همه ز طبع برآمیخته عداوت و شور
 همه ز مغز برانگیخته خصومت و شر
 همه فکنده تن اندر مفاکهای هلاک
 همه نهاده دل اندر نشانهای خطر
 اگر چه پیش سپاه شه این چنین سپهی
 نداشتند همی ذره ای محل و خطر
 خدایگان جهان حزم کرد همبر عزم
 که حزم باید ناچار عزم را همبر
 سپاه خویش پراکنده کرد گرد حصار
 روانه گشت ز هر سو مبارزی دیگر

(۱) سفر ملک شاه بمغرب از ۴۷۷ تا ۴۷۹ کشیده است (۲) این نکته دوم کاملاً مبالغه آمیزست

همه زمین معسکر شد آهنین گفتی
 ز درع و جوشن و تیغ و سان و تیر و تبر
 زمین، تو گفتی، ز آهن همی برآرد بال
 هوا، تو گفتی، ز آتش همی برآرد بر
 ز گرد گردان گردون شده بلون زمین
 ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر
 ز تیغ گشته هوا همچو میخ آتشبار
 ز نیزه گشته زمین، همچو مرغ آهن بر
 غبار تیره چو ابر و خدنگ چون باران
 سان نیزه چو برق و تبیره چون قندر
 ز خون لشکر خان گشته تیغ شاه کبود
 چو بردمیده شقایق ز برگ نیلوفر
 بنیزه کرده سران چشم خاکساران کور
 بنمره کرده یلان گوش بد سگالان کر
 ز تیر و تیغ یکی کرده ساقی و معشوق
 ز خون و خود یکی کرده بساده و ساغر
 یکی بساعد سیمین درون فکنده کمان
 یکی بسنبل مشکین درون کشیده سپر
 یکی شکوفه و سوسن گرفته در جوشن
 یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر
 برین صفت سپهری خصم بند و قلعه گشای
 مبارز افکن و دشمن ربای و شیر شکر
 فرو گرفته حصاری، که گر کنم صفتش
 در آن صفت سختم بگذرد زوهم و فکر
 بنش رسیده بماه، سرش رسیده بماه،
 فتاده مردم ازو در ضلالت از بن و سر
 قیاس خندق و پستیش در گذشته ز حد
 شمار برج و بلندیش برگزیده ز مر
 برآن مثال که دارد فلک دوازده برج
 نهاده بود مهندس درو دوازده در
 ز گاه دولت افراسیاب تا امروز
 برآن حصار نشد چیره هیچ کس بهر
 بیک دوروز که بر رزم و جنگ کرد آهنگ
 شد او مظفر و پیروز بخت و نیک اختر

چنانش کرد که بیننده گوید : ای عجبی
 مگر بزلزله گشت آن حصار زیرو زبر ؟
 گشاده گشت حصار و شکسته گشت سپاه
 نفیر خاست از آن بی کرانه خیـل و نفر
 حصار و خانه چو از خانیـان تهی کردند
 شدند شیفته سر خانیـان و خان یکسر
 هم از حصار کشیدندشان بهحضرت شاه
 چنانکه اهل گنـه را کشند در محشر
 سرشك ایشان سرخ و رخان ایشان زرد
 دهان ایشان خشك و دو چشم ایشان تر
 همان که بود همه شب برآن حصار امیر
 اسیر گشت بفرمان شاه وقت سحر
 همه ز کرده پشیمان شدند و در مثلست :
 کسی که بد کند از بد همو برد کیفر
 چنان سپاه که داند شکست جز شاهی
 که شد درست باو رسم دین پیغمبر ؟
 چنین حصار که داند گشاد جز ملکی
 که پیش خدمت او روزگار بست کمر ؟
 بدرش فتح سمرقند خواست از ایزد (۱)
 پسر بیافت از ایزد هر آنچه خواست پدر
 یقین شناس که در روضه بهشت امروز
 همی بنـازد جهان پدر ز فتح پسر
 خدایکـانا ، شاهـا ، مظفر ا ، ملکا ،
 ز باختر خبر فتح تست تا خاور
 سعادتیت تمام و بشارتیت بزرگ
 ز نسامه ظفر و فتح تو بهر کشور
 ملوک فر و بزرگی گرفته اند بملک
 گرفت ملک بفرمان تو بزرگی و فر
 مسخرند حسام ترا زمان و زمین
 متابعد مراد ترا قضا و قدر
 همی کنند جهان و جهانیان بتو فخر
 که افتخار ملوکی و افتخار بشر
 ز فر دولت و تایید طالعی که تراست

(۱) اشاره است بسفری که الب ارسلان برای گرفتن ماوراءالنهر کرد و چون از جیحون گذشت در ۶ ربیع الاول ۴۶۵ کشته شد .

شود مطیع تو، گر زنده گردد اسکندر
 شنیده ام من و بسیار کسی شنیدستند
 هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر :
 اگر کسی بفلک بر شود ز روی زمین ،
 ستارگان همه او را شوند فرمان بر ،
 ز بهر خویش چنان طالعی نداند ساخت ،
 که ساختست ز بهر تو ایزد داور
 جهان ز دولت تو برعجایب و عبرست
 که فتعهای تو یکسر عجایبست و عبر
 اگر گشادن روم و عرب عجایب بود
 کنون گشادن ترك وچگل (۱) عجایب تر
 بصد سفر نه همانا که کرد هیچ ملك
 چنین دوفتح که کردی ، شها ، تودردوسفر
 بشعر فتح تو من بنده را مفاخرتست
 که شعر فتح تو شاهان همی کنند از بر
 می نگارم درج مدیخ تو شب و روز
 که هست درج مدیخ تو همچو درج گهر
 همیشه تا بود از حکم کردگار جهان
 چهار طبع چو فرزند وچرخ چون مادر ،
 ز اسب باد تك و تیغ آبدار تو باد
 سر عدوت پر از خاک و دل پر از آذر
 همیشه تا که دهد دشمنی ز کینه نشان
 چنین کجا که دهد دوستی ز مهر خبر ،
 بکین خویش تن دشمنان همی فرسای ،
 بهر خویش دل دوستان همی پرور
 جهان تو بخش وولایت تودار وملك تو گیر
 هنر تو ورز و بزرگی تو جوی و نوش تو خور
 چنانکه خواهی و چندانکه هست کام دلت
 همی گذار جهان را و از جهان مگذر (۲)
 بجزین دوقصیده که معزی مستقلا دربارۀ فتح سمرقند و غلبۀ ملکشاه بر قدرخان سروده
 است درجهای دیگر نیز اشاره ای بدین واقعه دارد از آن جمله درقصیده ای بدین مطلع :
 تا مبارك رایت شاه جهان آمد پدید
 درخراسان نقش روضات الجنان آمد پدید

که ظاهراً در بازگشت ملک‌شاه از همین سفر و لشکرکشی بماوراءالنهر و رسیدن
بنیشابور سروده است می‌گوید :

رایت او ایدرست و از شرار تیغ او
خانیاں را ساعقه در خانمان آمد بدید
تیغ او نیلوفرست و برخ اعدای ملک
از غم نیلوفر او زعفران آمد بدید
سروران کشور توران شدند آسیبه سر
تا شه کشور ده کشورستان آمد بدید
بد سکاالان مضطرب گشتند چون کاه سبک
تا سپاه شاه چون کوه گران آمد بدید
آسمان اکنون همی گوید که: ای جیحون مجوش
زانکه جوش جیش (۱) بحر بیکران آمد بدید
روز گاراکنون همی گوید که: ای روبه متاز
زانکه سهم و هیبت شیر ژیان آمد بدید
ای شهنشاهی که سرو دولت و ملک ترا
بیخ و شاخ از باختر تا قیروان آمد بدید
کمترین سالار بنماید همی در لشکرت
آن هنرگز روستم در هفت خوان آمد بدید
کمترین منجوق بنماید همی در موکبت
آن ظفرها کز دوش کلویان آمد بدید
در کف موسی اگر ثعبان جنبان شد عصا
مر ترا ثعبان پران در کمان آمد بدید
در سلیمان داشت باد نامجسم زیر تخت
مر ترا باد مجسم زیر ران آمد بدید
تا شعاع رایت تو برنشابور اوقساد
از پس جور و بلا عدل و امان آمد بدید
در قصیده دیگری که بدین مطلع :
همیشه دولت و اقبال شاه سنجر باد بیزم و رزم کفش جفت جام و خنجر باد
که در مدح سنجر و فخرالملك وزیرش سروده است درباره سلسله خانیاں چنین
می‌گوید :
بترك و روم یسار غنیمت سپیش (۲)
ز کنج خانه خانان و قصر قیصر باد
در قصیده دیگری بدین مطلع :

(۱) در چاپ آقای اقبال : جوش و جیش : (۲) در چاپ آقای اقبال : غنیمت و سپیش :

المنة لله که باقبال خداوند شادند چه بیگانه و چه خویش و چه پیوند

که در مدح فخر الملك سروده است باز در بارهٔ خانیان میگوید :

گر حاجب تو حمله برد بر لب جیحون

ور چاوش تو خیمه زند بر در بیکند

از بس فزع و بیم نیابند بشب خواب

خسانان و تگینان بیخارا و سمرقند

اما چنین می نماید که این دوبیت اخیرا بیشتر معزی برای رعایت قافیه و آوردن نام شهرهای بیکند و سمرقند سروده است. بجز این واقعهٔ زمان ملکشاه معزی چند بار بشکست قدرخان نامی بدست سلطان سنجر اشاره می کند و از قراین کاملاً پیداست که این پادشاه خانی که قدرخان لقب داشته است همان محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بغراخانست که در شعبان ۴۹۵ بتخت نشسته و از ۵۲۴ تا ۵۲۶ در زندان سنجر بوده است و چنانکه در صحایف ۱۱۶۷-۱۱۶۸ گذشت میرحیدر رازی در مجمع التواریخ لقب او را هم قدرخان ضبط کرده است و از اشعار معزی پیداست که این نکته درستست و حتی از آن اشعار برمی آید که در جنگ با سنجر کشته شده و ازین قرار پس از ۵۲۶ که از زندان سنجرهایی یافته بار دیگر با او جنگیده و درین جنگ کشته شده است. در یک قصیده که معزی در ستایش سنجر و وزیرش کیا ابوالفتح مجیر الملك مؤیدالدین علی بن حسین اردستانی بدین مطلع :

بودم میان خلق یکی مرد پارسا قلاش کرد نرگس جماش تو مرا

سروده است اشاراتی دارد که پیداست درین جنگ سنجر با قدرخان مجیر الملك وزیر بسیار مؤثر بوده است و می گوید :

هر کس که با تو قصد جفا و ستم کند

از آسمان ستم کشد از اختران جفا

و آن کس که برخلاف تو آرد برزم روی

او را بود نحوست و ادبار در قفا

ور بمایدت گواهی از پارسا تاکنون

طفرلتگین بسست و قدرخان برین گوا

هر دو بساختند و برزم تو تاختند

گردن فراختند ز کبر و ز کبریا

آن را گمان نبود که گرید برو اجل

وین را خبر نبود که خندد برو قضا

قومی برآمدند بیسدادی از چگل

اندر عدد چو مورچه بی حد و انتها

گفتند تا زمان غنیمت غنی شویم (۱)

گر کار کار ما بود و دست دست ما

نابرده يك گروه غنیمت سوی ختن
 بردند صد گروه هزیمت سوی خطا
 آن قوم را دماغ ز بیداد بود پر
 دلشان و دیده شان تهی از شرم و از حیا
 چون کوه بود داد تو در دزم ، لاجرم
 بیداد بازگشت بدان کوه چون صدا
 شد بر زمین دل همه شان سفته سنان
 چون آمد از سپهر بتو سفته ثنا
 چون مرغ بر هوا شده بودند کامگار
 گشتند عاجز از قفس و دام و گردنا
 سرهای خانیان شده گردان بآب چشم
 گفتی بآب چشم همی گردد آسیا
 آلوده گشت گردن گردان بغون دل
 گفتی فرو زدست بشنکرف توتیسا
 فرمان شاه شرق سر خصم را ز تن
 چون کنندنا درود بتیغ چو کنندنا
 هریک فکنده از سر و تن مغر و زره
 وز بیم جان گرفته بکف رکوه و عصا
 از اوز کند تا بهری گر نظر کنی
 در کوهسار و قلعه و در شهر و روستا
 با بغت شاه دولت تو مرد افکنست
 افکنده باد آنکه بود دشمن شما
 ازین اشعار که پیداست يك سال پس از جنگ سنجر با قدرخان سروده است چنین
 برمی آید که بفرمان آن پادشاه سر قدرخان را بتیغ بریده اند .
 درقصیده دیگری بدین مطلع :
 جشن عید اندر شریعت سنت پیغمبرست
 قدر او از قدر دیگر جشن ها افزون ترست
 که درمدح سنجر سروده است باز بدین گونه بیریده شدن سر قدرخان اشاره می کند :
 برد کیفر هر که از پیمانش بیرون برد سر
 آنچه پیش آمد قدرخان را نشان کیفرست
 برخلاف دولت او سر دهد ناگه پیاد
 هر کرا از کینه و پر خاش بادی در سرست
 باز درقصیده دیگر درمدح سنجر بدین مطلع :
 تازه و نوشد ز فر باد فروردین جهان
 خرم و خوش گشت کوه و دشت و باغ و بوستان

درباره جنگ قدرخان چنین میگوید :
 گر خلاف تو قدرخان کرد پیدا بر زمین
 حشمت و قدر قدرخان در زمین کردی نهان
 آن غرور اندر سر او دشمنی دیگر نهاد
 کز میان چون جست از تیغ تو چون تیراز کمان (۱)
 آن یکی از بیم تیرت چون کمان خم داد پشت
 وین دگر جست از سر تیغ تو چون تیراز کمان (۱)
 هر دورا بار گران از خوی بد در گردنست
 هست معروف آن مثل : خوی بدو بار گران
 گرچه بود اندر کمان خصم پیروزی و فتح
 ایزدش روزی نکرد از هر چه بود اندر گمان
 رزم تو دریای جوشان گشت و تیغ چون نهنگ
 سر ز دویا برزد و ناگه کشیدش در دهان
 آنچه با او شاه ماضی کرده بود از نیکویی
 شد فراموش از دلش تا کرد جان و تن زیان
 هر که بدکاری کند ناگه نهد بر خاک سر
 هر که بدعهدی کند ناگه دهد بر باد جان
 چون اجل را بر گران عمر او افتاد چشم
 آمد از توران بجیحون بسا سپاهی بی کران
 مار و مرغ آری چو سنگ و دام را در خورشوند
 مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان
 هر که با تو سر کشد تا پیش تو لشکر کشد
 باشد انجامش چنین و باشد آغازش چنان
 نصرة تو روز دهر افروز را ماند همی
 روز دهر افروز را انکار کردن کی توان ؟
 آنکه عصیان کرد ملک از دست او ناگه برفت
 و آنکه فرمان برد ملک آمد بدستش رایگان
 چاکر فرمان تست و بنده احسان تست

آنکه اکنون در دیار ماوراءالنهرست خان
 ازین اشعار معلوم می شود این قدرخان که باسنجر جنگیده همان کسیست که باملكشاه
 هم جنگ کرده است و برای جنگ با سنجر از جیحون گذشته و پس از شکست خوردن
 سنجر دیگری را بر جای او گذاشته است که گویا مراد همان نصرخان باشد که ذکرش در صحیفه
 ۱۱۶۸ بنا بر آنچه میرحیدر رازی در مجمع التواریخ آورده است گذشت . باز معزی قصیده
 دیگری در مدح سنجر دارد بدین مطلع :

آدینه و صبح و عید قربان
درباره این قدرخان می گوید :
از خنجر سنجر ملک‌شاه
هرگز نبود چنین جهاندار
کز بعد چهارسال نازه است
و پیدا است که این قصیده را چهارسال پس از آن واقعه سروده است .
در قصیده دیگر بدین مطلع :

دل و دین نکه داشت باید زهر دو
که در مدح ابوسعید بن هندو سروده است در شریقه قصیده بدین گونه بر شکستگی
قدرخان در برابر سلطان سنجراشارت می کند :
ز فر تو در پیش سلطان بخدمت
قدرخان و قیصر چو قیماز و قرغو
و قیماز و قرغو از نامهای ترکیست که بیشتر بز خریدان می داده اند . باز در قصیده
دیگر بدین مطلع :

مخوان فسانه افراسیاب تورانی
که در ستایش سنجرست این بیت را دارد :
مگوی قصه اسفندیار ایرانی
دلیل نصر تو بس بر شکستن سه مصاف

امیر دادی و عرنجی و قدرخانی

مراد از امیرداد درین بیت امیرداد یا دادبیک غیاث الدین حبشی بن التوتاق ترکست
که حکمرانی داهغان داشت و بر خراسان و طبرستان استیلا یافته و با اسمعیلیه همدست شده
بود و سنجر با او جنگ کرد و وی را شکست داد و چون گرفتارش کردند و نزدش بردند حکم
بکشتن او داد اما کلمه « عرنجی » که در چاپ آقای اقبال چنین آمده است بگمانم تحریفی
از کلمه « غرلوغی » یا « غرلیفی » باشد که ضبط دیگری از نام همان ترکان قارلوغی یا قرلوغی
و یا قرلفی باشد که نامشان را باشکال مختلف ضبط کرده اند .

بجزین قصایدی که معزی در آنها بشکست این قدرخان اشاره دارد که احتمال نزدیک بیقین
می رود همان ارسلان خان محمد بن سلیمان باشد سه قصیده مستقل در مدح همین پادشاه خانی
سروده است که نام او را صریحاً ارسلان خان محمد بن سلیمان آورده است . در یکی ازین
قصاید نام ممدوح را علاءالدین محمد بن سلیمان بن داود خاقان ترکستان آورده و درباره او
چنین گفته است :

رای خاقان معظم شهریار دادگر
در جهان از روشنایی هست خورشیدی دگر
زانکه چون خورشید روشن رای ملک آرای او
روشنایی گسترد بر شرق و غرب و بحر و بر
فخر باید کرد توران را بغاقانی که هست
داوری خورشید رای و خسروی جمشید فر

كهف امت شاه ترك وچين علاءالدين كه او
 سیرت و ندام پیغمبر دارد و عدل عمر
 کس چنو خاقان ندیدست و نبیند در جهان
 يك تن از راه شمار و صد تن از راه هنر
 تا كه عدل او پناه ملك تركستان شدست
 ملك تركستان همی از عدل او گیرد خطر
 این خطر را اگر کسی منكر شد و باور نداشت
 رفت بر راه خطا و جاف نهاد اندر خطر
 زو خلیفت را امیدست و شریعت را نوید
 زو ولایت را نظامست و رعیت را نظر
 هست عهد و بیعت او پایدار و استوار
 با معز دین و دنیا پادشاه دادگر
 لاجرم زان بایرداری هست بخشش بهره مند
 لاجرم زان استواری هست ملكش بهره‌ور
 حال او از حال خانان دگر نیکوترست
 فال او از فال شاهان دگر فرخنده تر

.....

شهر و بوم کاشغر چون گشت بر ز آشوب او
 شد دل و مغز بدانندیشان تهی از شور و شر
 گاه کوشش آنچه اندر کاشغر بستد ز خان
 گاه بخشش باز داد آخر بخان کاشغر
 تیغ او بارید در حسد بلا ساغوت بلا
 بر سپاه کافران رنگ ساز چاره گر

.....

ای خداوندی که از شاهان محمد نام تست
 بود داود و سلیمان مر ترا جد و پدر
 پایه و نام سه پیغمبر شما را حاصلست
 وین بشارت جز شما هرگز که دیدست از بشر

.....

بنده گریك ره بدان حضرت توانستی رسید
 راه آن حضرت قلم کردار پیمودی بسر
 در دو خدمت عرضه کردست اعتقاد خویشتن
 بندگی و چاکری را شرح داده سر بسر

اندر آن خدمت که بفرستاد بردست شرف

و ندرین خدمت که بفرستاد بردست پسر
ازین قصیده پیداست که معزی آنرا پس از جنگی که وی در کاشغر و بلاساغون کرده
و کاشغر را گرفته و دوباره بیادشاه آنجا بخشیده است سروده و از دور او را مدح می گفته و
پیش ازین قصیده دو قصیده دیگر در ستایش وی سروده بوده است که یکی را بوسیله شرف
نامی و یکی را با پسر خود برای او فرستاده است.

قصیده دیگری که معزی در ستایش این پادشاه دارد بدین مطلع است :

نگار من خط مشکین کشید برنسرین

خطا کشید برنسرین بر آن خط مشکین

و در مدیحه این قصیده سروده است :

اگر بگاه غزل شعر ازو لطافت یافت

بگاه مدح علو یافت از علاءالدین

بلند همت خاقان پادشا گوهر

ستوده تاج سلاطین جمال مشرق و چین

سپهر فتح ابوالفتح قبله اقبال

محمد آیت احمداد و مایه تمکین

شهی که از شرف نام و فخر کنیت او (۱)

کشید محمدمت و فتح سر بعلمین

ز گاه دولت افراسیاب دوده او

امیر و شاه و ملک بوده اند و خان و تکین

بزرگواری چون خاتمست و گوهر او

نگین خاتم و فرهنگ او چون نقش نگین

مزینست خراسان ز فر او امروز

چنانکه بود مزین ز رأی او غزنین

ازین قصیده پیداست که وی پس از آنکه مدتی در غزنین بوده است بخراسان آمده و
درین موقع معزی او را مدح گفته است . جای دیگر در ترکیب بندی که معزی در مدح سنجر
سروده و بیت اول آن اینست :

بمن بگذشت ناگاهی جهان افروز دلخواهی

قدش نازنده چون سروی رخس تابنده چون ماهی

در بند پیش از آخر آن خطاب بسنجر چنین می گوید :

بفرمان تو یک لشکر ز ایران سوی توران شد

بتیغ و تیر آن لشکر همه توران چو ویران شد (۲)

بشیر آهنین دندان سپردی مرغزاری را

چرا در مرغزار شیر روبه تیز دندان شد

(۱) در چاپ آقای اقبال : شرف نام فخر و کنیت او : (۲) در چاپ آقای اقبال : چو ایران شد :

بر اندی هم سوی توران، زدست خویشتن، بازی
 چو باز اندر شکار آمد کبوترزود پنهان شد
 بر آن صحرا که آن بدبخت از فرمانت عاصی شد
 ظفر گفתי سپاهت را در آن صحرا بفرمان شد
 غنیمت یافتند از استر و اسب و غنم چندان
 که در بلخ و سمرقند و بخارا هر سه ارزان شد
 بر آمد در چگل فتحی عجب بردست ترکان
 که آن فتح از شرف بر نامه تایید عنوان شد
 نسیم روضه عفوت نجات اهل طاعت شد
 شرار آتش خشم هلاک اهل عصیان شد
 چو سوی کش گذر کردند سروان زره پوش
 عدوا ز بیم آن سروان هزیمت سوی سروان شد
 خطا خان شد ز بیم تیغ تو در سایه عصیان
 محمد خان باقبال تو افزون از خطا خان شد
 بخواه اندر خراسان می زدست ماه تر کستان

که تر کستان ترا اکنون مسلم چون خراسان شد
 ازین اشعار پیداست که سنجر در زمانی که در خراسان بوده لشکری بتر کستان فرستاده
 و محمد خان را که عاصی شده بود پس از آنکه ختاخان (حکمران ختا) را شکست داده بود
 منهزم کرده است و لشکریان او از شهر کش هم گذشته اند و بدین گونه علاءالدین ابوالفتح
 محمد بن سلیمان بن داود از سلسله خانیان که نخست دست نشانده و پیرو سلطان سنجر بوده برو
 قیام کرده و مغلوب او شده است.

سلطان سنجر وزیری هم داشته است که بیغویک و نظام الملک لقب داشته و نامش
 محمد بن سلیمان کاشغری بوده است و خوانند میر در دستورالوزراء (۱) شرح حالی از او دارد
 منتهی در آن کتاب لقب ترکی او را «تغاریک» بجای «بیغویک» ضبط کرده اند و نیز معری
 قصیده ای در تهنیت وزارت او سروده است که مطلعش اینست:

چون ز سلطانان گیتی شهریارست اختیار
 فرخ آن صاحب که باشد اختیار شهریار
 و قصیده دیگری هم بستایش او دارد بدین مطلع:
 چو عاشق شد دل و جانم رخ و زلفین جانان را

دل و جان را خطر نبود دل این را باد و جان آن را
 و چون ارسلان خان پادشاه سلسله خانی محمد بن سلیمان نام داشته و این وزیر هم
 محمد بن سلیمان کاشغری بوده و هر دو در یک زمان و در یک محیط می زیسته اند ممکنست برخی
 این دورا با یکدیگر اشتباه کنند.

پسر این ارسلان محمد بن سلیمان بن داود همان محمود خانیست که در سال ۵۴۸ در

غلبه غز بر خراسان در ماوراءالنهر پادشاهی می کرده و انوری یکی از شاهکارهای خود را درباره اوسروده و درین قصیده از فتنه غز بدو مینالد و می گوید :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان پیر خاقان بر

نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان

نامه ای مقطع آن درد دل و خون جگر

نامه ای بر رقص آه عزیزان پیدا

نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمحل

نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک

سطر عنوانش از دیده محرومان تر

ریش گردد مبر صورت ازو گاه سماع

خون شود مردمک دیده ازو گاه نظر

تا کنون حال خراسان و رعایا بوده است

بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

نی ، نبوده است ، که پوشیده نباشد بروی

ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون

وقت آنست که راند سوی ایران لشکر

خسرو عادل خاقان معظم گر چند

پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر

دانش فخر بآنست که در پیش ملوک

پسرش خواندی سلطان سلاطین سنج

باز خواهد ز غزان کینه ، که واجب باشد

خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد

کی روا دارد ایران را ویران یکسر ؟

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل ،

وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر ،

قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف

چون شنیدی ، ز ره لطف برایشان بشکر

این دل افکار جگر سوختگان می گویند

کای دل دوات و دین راز توشادی و ظفر ،

خبرت هست کزین زیر و زبر بی خبران

نیست يك پی ز خراسان که نشد زیروزبر ؟

خبرت هست که از هر چه درو خیری بود

در همه ایران امروز نماندست اثر ؟

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 بر گریمان جهان گشته لئیمان مهتر
 بر در دونان احرار حزین و حیران
 در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
 شاد، الا بدر مرگ، نبینی مردم،
 بگر، جز در شکم، مام، نیابی دختر
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 پایگاه نیست که نه سقفش پیدا و نه در
 نکند خطبه بهر شهر، بنام غز، از آنک
 در خراسان نه خطیبست کنون نه منبر
 گشته فرزندان گرامی و اگر ناگاهان
 بیند، از بیم خروشید نیارد مادر
 آنکه را صد ره، غز رستد و باز فروخت
 دارد آن جنس که گویش خریدست بزر
 بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف
 که مسلمان نکند صد يك از آن با کافر
 هست در روم و ختا امن مسلمانان را
 نیست يك ذره سلامت بمسلمانی در
 خلق رازین غم، فریادرس، ای شاه نژاد
 ملك را زین ستم، آزاد کن، ای پاك گهر
 بخدایی که بیاراست بنامت دینار
 بخدایی که برافروخت بفرقت افسر
 که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
 زین فرومایه غز شوم پی غارتگر
 وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش
 گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر
 زن و فرزندان و زر جمله بيك جمله چو بار
 بردی، امسال روانشان بد گسر جمله بیر
 آخرا بران، که از بودی فردوس بر شك،
 وقف خواهد بد تا حشر برین شوم حشر؟
 سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست بهشت
 دور ازین جای که از ظلم غزان شد چو سقر
 هر که پای و خری داشت بحیلت افکند
 چه کند مسکین آنرا که نه پایست و نه خر؟
 رحم کن رحم، بر آن قوم که جویند جوین
 از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر

رحم کن رحم ، بر آنها که نیابند نمد
 از پس آنکه ز اطلالشان بودی بستر
 رحم کن رحم، بر آن قوم که نبود شب و روز
 در مصیبتشان جز نوحه گری و گریه
 رحم کن رحم ، بر آن قوم که رسوا گشتند
 از پس آنکه بمستوری بودند سمر
 کرد آفاق چو اسکندر برگرد ، از آنک
 تویی امروز جهان را بدل اسکندر
 از تورزم ، ای شه ، و از بخت موافق نصرة
 از تو عزم ، ای ملک ، و از ملک العرش ظفر
 همه پوشند کفن چون تو بیوشی خفتان
 همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر
 آن سرافراز جهانبانی ، کز غایت فضل
 حق سپرده است بدل تو جهان را یکسر
 بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را ،
 گرچه ویران شده ، بیرون ز جهانیش مشر
 تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
 نه بر اطلال بتابد ، چو بر آبادی ، خور ؛
 هست ایران بمثل شوره و تو ابری و ابر
 هم بیفشاند بر شوره ، چو بر باغ ، مطر
 بر ضعیف و قوی امروز تویی داور حق
 هست واجب غم حق ضعیفا بر داور
 کشور ایران، چون کشور توران، چو تراست
 از چه محرومست از رأفت تو این کشور؟
 گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب
 غز مدبر نکشد باز عنان تا خساور
 کی بود کی که ز اقصای خراسان آید
 از فتوح تو بشارت برخوردارشید بشر؟
 پادشاه علما ، صدر جهان ، خواجه عصر ،
 مایه قدر و شرف ، قاعده فضل و هنر
 شمس اسلام ، فلک مرتبه ، برهان الدین
 آنکه مولاش بود شمس و فلک فرمان بر
 آنکه از مهر تو تازه است، چو ازدانش روح ،
 و آنکه بر چهر تو فتنه است، چو بر شمس قمر
 یاورش بادا حق عزوجل در همه کار
 تا درین کار بود با تو بهمت یاور

چو قلم گردد این کار، گر آن صدر بزرگ،
 نیزه کردار، بیند پی این کار کمر
 بتو، ای سایه حق، خلق جگر سوخته را
 او شفیعست چنان کامت را پیغمبر
 خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
 کردگارت برهاند ز خطر در محشر
 پیش سلطان جهان سنجر، کو پروردست
 این چنین پادشه دادگر حق پرور،
 دیده ای خواجه آفاق کمال الدین را،
 که نباشد بجهان خواجه ازو کامل تر،
 نیک دانی که چه و تا بکجا داشت برو
 اعتماد، آن شه دین پرور نیکو محضر؟
 هست ظاهر که برو هرگز پوشیده نبود
 هیچ ز اسرار ممالک چه زخیر و چه زشر
 روشنست این: که بر آنگونه چو خور گردون را،
 بود ایران را، رایش همه عمر اندر خور
 و ندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت
 چه اثر بود ازو، هم بسفر هم بحضور
 با کمال الدین ابنای خراسان گفتند:
 قصه ما بخداوند جهان خاقان بر
 چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز
 عرضه این قصه و رنج دل و اندوه جگر
 از کمال کرم و لطف تو زبید شاهها
 کز کمال الدین داری سخن ما باور
 زوشنو حال خراسان و عراق، ای شه شرق،
 که مر اوراست همه حال چو الحمد زبر
 تا کشد رأی تو، چون تیر، بر آن قوم کمان
 خویشتن پیش چنین حادثه کردست سپر
 آنچه او گوید محض شفقت باشد، از آنک
 بسطت ملک تو میخواست نه جاه و خطر
 خسروا، در همه انواع هنر دستت هست
 خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر
 گر مکرر بود و ایطسا این قافیتم
 چون ضروریست شها پرده این نظم مدر
 هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت:
 «خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر»

بی گمان خلق جگر سوخته را دریابد
چون ز درد دلشان یابد ازین حال خبر
تا جهان را بفروزد خور گردون پیمای
از جهانداری ، ای خسرو عادل ، برخوردار

ازین قصیده پیداست که در آن زمان همه امید مردم خراسان و حتی امید برهان الدین عبدالعزیز بن مازہ پیشوای معروف حنفیان ماوراءالنهر و امید کمال الدین وزیر همه باین محمودخان از سلسله خانیان بوده است و همه دفع فتنه غزرا از و انتظار داشته اند و این محمودخان در ضمن شاعر هم بوده و عمیق بخارایی شاعر بسیار معروف قرن ششم در درباروی بوده و قصیده ای داشته که مطلع آن این مصرع بوده است: « خاک خون آلودای باد با صفاهاں بر » و انوری امیدوار بوده است که عمیق چون خبر از درد دل مردم خراسان بیابد محمودخان را بچاره جویی برانگیزد. ظاهراً بجزین قصیده انوری دو قصیده دیگر در مدح یکی از همین پادشاهان سلسله خانیان دارد زیرا که در نسخه خطی معتبری از دیوان انوری در صدر این قصیده نوشته شده است: « یمدح الملك خاقان تگین » و پیداست که خاقان تگین از همین خاندانست و آن قصیده اینست :

ای ترا گشته مسخر حشم دیو و پری
کوش تا آب سلیمان پیمبر بیری
زانکه در نسبت ملک تو ، که باقی بادا ،
هست امروز همان نسبت عدل عمری
تویی آن سایه یزدان که شب چتر تو کرد
این که در سایه او روز ستم شد سپری
نامه فتح تو سیاره بآفاق سپرد
که بشارتگر فتح تو نشاید بشری
خسروا ، قاعده ملک چنان می فکنی ،
ملکا ، بادیه عدل چنان می سیری ،
که بدین سده ناموس فریدون بکنی ،
که بدان برده آوازه کسری بدری
تو که صدسد سکندر کنی از گرد سپاه
خویشان را سزدار صد چوسکندر شمری
ای موازی نظر رأی ترا نقش قدر ،
چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری
رأی عالی ترا کشف شود حالت بلخ
که برحمت سوی آباد و خرابش نگری
در زوایاش همه طایفه ای معتکفند
بوده خواهان تو عمری بدعای سحری
تو سلیمانی و این طایفه موران ضعیف
همه از خانه برون و همه از دانه بری

ظاهر و باطن ایشان همه بای ملخست

چه شود کز سر پسای ملخی در گزینی
ازین قصیده پیداست که این خاقان تکین وقتی در اندیشه گرفتن بلخ بوده و انوری
درین قصیده از جانب مردم باغ فروتنی و اظهار عجز کرده و خواسته است او را ازین کار
منصرف کند. در همان نسخه خطی در صدر این قصیده هم نوشته شده است: > يمدح الملك
خاقان تکین :

ای ملک ترا عرصه عالم سر کویی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی
بی موکب جباه تو فلک بیهده تازی
با حجت عدل تو ستم بیهده گویی
خاقانت نخوانم که سزاوار خطابت
حرفی نستند هیچ زبانی ز گلوئی
تو سایه یزدانی و بی حکم تو کس را
از سایه خورشید نه رنگی و نه بویی
مهدی جهانی تو، که دجال حوادث
از حال بحالی شد و از خوی بخویی
جز در جهت بساط عدل تو نیفتد
هر کس که اشارت کند امروز بسویی
جز رحمت و انصاف تو هم خانه نباشد
هر صادر و وارد که در آیند بکویی
جستند ز کان تو برآمد کهر ملک
آری نرسد ملک بهر بیهده جوئی
بد خواه تو خود را بیزرگی چو تو داند
لیکن مثلست آن که: چناری و کدوئی
در نسبت فرمان تو هستند عناصر
چون چار عیال آمده در طاعت شوئی
بی رأی تو خورشید نتابد، غم او خور،
گویند: درین کوکبه دارد تک و پویی
با دست تو گر ابر نبارد، کم او گیر،
جایی که تو باشی که کند یاد چو اوئی؟
گفتم: که جهان جمله چو کوهست بصورت.
گفتند: حدیثیست محال از همه رویی!
المنة لله که همی بینمش امروز
اندر خم چو گان مراد تو چو گویی
نصرت بلب چشمه شمشیر تو بگنفت
آن کرده ز خون حاصل هر معر که جوئی

سقای سرای امل خصم ترا دید
 فریاد بر آورد که : سنگی و سبویی ؛
 ای خصم ترا حادته چون سایه ملازم
 آن رنگ نیابد به از آن هیچ رکویی
 حال بد بدخواه تو مانند پیازیست
 بویی نبرد در مزه تویش بتویی
 تا هست فلک باعث نرمی و درشتی
 تا هست شب آبتن زشتی و نکویی
 در ملک تو اوراد زبانها همه این باد
 کای ملک ترا عرصه عالم سرکویی

یکی از شاعران بزرگ قرن ششم که بمدح این خاندان اختصاص دارد شهاب الدین عمیق بخاریست. آقای دکتر ذبیح الله صفادرباره این شاعر بزرگ که متأسفانه قسمت اعظم از آثارش ازدست مارفته است سلسله مقالاتی در سال سوم مجله مهر (شماره ۲ و ۳ و ۴) نوشته است. ممدوح عمده وی شمس الملك ابو الحسن نصیرالدوله ناصرالدین نصر بن ابراهیم (طماج) بن نصر (ارسلان) بن علی (ایلك) بن سلیمان بن موسی بن عبدالکریم (ستق بغرا) است که ظاهراً از ۴۶۰ تا ۴۷۲ پادشاهی کرده است. چاپ خوبی از اشعار عمیق در میان نیست و آنچه بنام دیوان وی در تبریز سال ۱۳۰۷ چاپ کرده اند آمیخته با اشعار دیگرانست. بدین جهت باید قصایدی را که درباره پادشاهان این خاندان سروده است از نو چاپ کرد. از جمله این قصیده معروف اوست در مدح شمس الملك :

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب
 سپهر چهره بپوشید زیر بر عقاب
 چو بر کشید سر از باختر علامت شب
 فرو کشید علم آفتاب وار طناب
 هوا نهان شد در زیر خیمه اُزرق
 زمین نهان شد در زیر خرقة سنجاب
 هوای مشرق تاری ترا ز شب شبه گون
 کنار مغرب رنگین تر از عقیق مذاب
 یکی ز جامه عباسیان فکنده ردا
 یکی ز مطرد نستوریان کشیده حجاب
 چنان نمود اثر آفتاب و ظلمت شب
 چو از عمامه مصقول چهره اعراب
 یکی چو عارض معشوق زیر سایه زلف
 یکی چو چشمه خورشید زیر چتر سحاب
 ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین
 هوا ز قوس و قزح در هزار گونه خضاب

یکی چو آینه ای زیر پرده ظلمات
 یکی چو برک سمن زیر لاله سیراب
 نماز شام بدید آمده ز روی فلک
 خیال وار کواکب چو مهره لعلاب
 من و نگار من از بهر دیدن مه نو
 دو دیده دوخته بروی گوهرین دولاب
 چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد
 دقیقه ای مطالع بشکل اسطرلاب
 بت مرا ز نشاط نظاره مه عید
 چکیده بر گل احمر هزار قطره کلاب
 ورا ز دیدن مه هردو دیده پر ز خیال
 مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب
 گهی بگوش همی بر نهاد مرزنگوش
 گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب
 ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال
 همه هوا قلم سیم شد بشکل شهاب
 یکی ببرک سمن برنگاشته نرگس
 یکی بلاله همی برنگاشته عناب
 هلال عید بدید آمد از سپهر کبود
 چو شمع زرین پیش زمردین محراب
 فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی
 بسان مساهی زرین میان چشمه آب
 گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال
 چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
 بسان ژورق زرین میانه دریا
 گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب
 همی شد از پی رزم و ز بهر بزم فلک
 گهی چودشنه زرین، گهی چوجام شراب
 شه مظفر و منصور نصر ناصردین
 ابوالحسن که ز احسانش عاجزست سحاب
 جمال صدر نظام زمانه شمس الملک
 قوام حق و شه شرق پادشاه رقباب
 بجاه قبله اسلام و قوت ایمان
 بجود مقصد اسلاف و قبله اعقاب
 اگر بجرم فلک بنکرد بچشم رضا
 و گر بروی زمین خط کشد ز روی خطاب

چو مهر گردد از مهر مهرهای فلک
 چو ذره گردد از مهر ذره‌های تراب
 بیزم ورزم درون آب و آتش چنانک
 بصلح و جنگ بکردار رحمتست و عذاب
 نه عرض و جاه وی اندیشه را کند تمکین
 نه عرض جود وی ارقام را دهد پایاب
 مطیع رایت منصور اوست فتح و ظفر
 معین رأی دلارای اوست صدق و صواب
 ز روی علم و هنر نادریست در هر نوع
 ز روی فضل و ادب آیتیست در هر باب
 درین صحیفه فهرست گنجهای علوم
 در آن سفینه کتب نوادر و آداب
 ایا نبرده سواری، که بر فلک بی تو،
 کسی نیارد کردن بتیغ و تیر عتاب
 بروزگار تو تیغ تو یادگاری ماند
 که حجتست بنزد همه اولوالالباب
 چه گفت؟ گفت که: بخشش نه کوششست بجهد
 نه ملک اندر شمشیر ویس بود و نشاب
 بلی دو دولت ایزد دهد، ولیکن مرد
 حریص باید و کوشا بجستن اسباب
 زمین سراسر گنجست و درش ناپیدا
 جهان سراسر کامست و کام او نایاب
 اگر جهان همه برگنج و تخت و تاج شود
 چو رنج نبود نتوانش دید جز در خواب
 بدانگهی که دلیران شوندسوی مصاف،
 بدانگهی که یلان آهین کنند تیاب،
 زمین چو دریا گردد ز موج خون و سرشک،
 هوا چو هاویه گردد ز دود دوزخ تاب،
 میان میدان سرهای شیر مردان را
 تپان و غلتان بینی چو گوی در طبطاب
 هژبروار تو بر پشت باد پای سمند
 چو اژدها که سواری کند پشت عقاب،
 چو ابر در گردون و چو ماه در صحرا
 چو کوه درزمی و چون نهنگ در گرداب،
 چو کوه وقت سکون و چو پیل در گه سیر،
 چو سنگ وقت درنگ و چو آب وقت شتاب،

همی روی بمصاف اندرون چو هزرا بیل ،
فتاده پیش تو در کشتگان بساب ضراب
یکی بضربت تیغ و یکی بطعنه رمح
یکی بزخم عمود و یکی بزخم رکاب
ز عکس جوشن میدان چو دامن مریخ
ز خون دشمن ساعد چو آلت قصاب
ز بیم حمله تو هر زمان بجوشد خون
ز خاک کالبد و جان رستم و سهراب
ایا شهی ، که جهان را بکام تست مآل ،
ویا شهی ، که زمان را بحکم تست مآب ،
چو رزم سازی عالم کنی پر از کشته
چو بزم سازی گیتی کنی پر از می ناب
خدایگانا ، شاهها ، مظفرا ، ملکا ،
مه مبارک بگست صحبت از احباب
قرار کرد تمام و بوقت کرد خرام
کنون بخواه تو جام و بگیر زلف بتاب
خجسته بادت عید ، ای خجسته عید جهان ،
خدا داد بدین رنج روزه مزد و ثواب
همیشه تا که بود سرخ لاله و می و گل ،
همیشه تا که بود سبز سرو و مورد و سداب ،
چو سرو سبزیال و چوسنک سخت بیای ،
چو ابر تند بیار و چو آفتاب بتاب
همه جهان بگشای و همه هنر بنمای
همه جمال ببین و همه جلال بیناب
این قصیده عمیق هم پیدا است در ستایش اوست :
خوشاباد سحر گاهی که بر گلشن گذردارد
که هر فصلی و هر وقتی یکی حال دگردارد
گاهی بر عارض هامون ز برك لاله گل بوشد
گاهی بر ساحت صحرا ز نقش گل صوردارد
دم عیسیست پنداری که مرده زنده گرداند
پی خضرست پنداری که عالم پر خضردارد
سحر که بادشگیری بگل بر ساحری سازد
چنان گویی کلید سحر در دست سحر دارد
نسیم باد فردوست گویی کز نسیم او
رخ باغ و کنار راغ چون فردوس فردارد

نگاران بهشتی را نقاب از چهره بگشاید
 عروسان بهاری را حجاب از روی بردارد
 گهی بر گل گل افشاند، گهی بر گل گهر ریزد،
 گهی در دل مکان دارد، گهی در سرمقد دارد
 الا یا باد روح افزای چهره انگیز مشک افشان،
 خبرده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد؟
 چو ما هر شب سر میزگان بدر دیده آراید؟
 چو ما هر شب رخ و عارض پراز یاقوت تردد دارد؟
 رسول زلف معشوقی که چون جنبش پذیری تو
 ز مشکین زلف معشوقان نسیم تو اثر دارد
 شراب بوی وصلی تو، که روح از تو طرب گیرد
 مگر از جوهر جانی، که جان از تو خطر دارد
 همه مردوح رامانی، اگر از روح گل بارد
 همه اندیشه را مانی، اگر اندیشه پردارد
 ضمیر عاشقانی تو که يك ساعت نیاسایی
 امید وصل معشوقت همیشه در سفر دارد
 الا یا جفت تنهایی و یار روز نومیدی
 مباداجان آنکس کز توجان را دوست تردد دارد
 بجان برداردت زیرا که اطراف تو هر روزی
 بخاک حضرت میمون عالی برگذر دارد
 مبارک حضرت شاه سمرقند، آن خداوندی
 که از قدرت مثالش را فلک برفرق سردارد
 جمال ملک خاقان معظم کز جلال او
 قضا در پرده عیب از حریم او حذر دارد
 خداوند خداوندان، جهاندار جهانداران
 که ملک و عز و جاه وجود میراث از پدر دارد
 هوای او بهر جنبش هزاران شوستر بندد
 زمین او بهر گامی هزاران کاشغر دارد
 بصلح اندر چو رأی او طریق مصلحت جوید،
 بجنگ اندر چو تیغ او نشان شور و شردارد،
 یکی از دولت و اقبال منشور شرف بخشد
 یکی از نصرة و توفیق تایید و ظفر دارد
 نشاط زر بدی مرسوم پیش شاه هر عیدی
 ازین معنی همی بنده رخان مانند زرد دارد
 خداوندی، که تاجاهست، جاه از وی شرف گیرد،
 خداوندی، که تاجودست، جود از وی خطر دارد

خط قوس و قزح که که پدید آید نمایش را
 که اندر طاعتش هر کس ز ما قوس کمردارد
 ایا فخر همه شاهان و عذر نیک بدخواهان ،
 بداندیش تو در شریان زانندیشه شرر دارد
 خجسته پادشاهی تو رعیت را و ملک را
 خجسته بادجان آن که او چون تو پسردارد
 بهارست ای بهار ملک و عیدست ای عماد دین
 بنخواه آن می که بوی مشک ورنک معصفر دارد
 بشارت باد از ایزد همیشه جان آن کس را
 که نام و سیرتش زنده چو تو فرخ سپردارد
 بقا بادت بفر ملک چندانی که تو خواهی
 که دولت زین سپس صد عید ازین فرخنده تر دارد
 این قصیده دیگر عمق هم که از شاهکارهای بسیار معروف اوست در ستایش همین
 نصیرالدوله ناصرالدین ابوالحسن نصر بن ابراهیمست :
 خیز ای بت بهشتی آن جام می بسیار
 کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار
 نقش خورنقست همه باغ و بوستان
 فرش سترقست همه دشت و کوهسار
 فرشی فکنده دشت بر از نقش بافرین
 تاجی نهاده باغ پراز در افتخار
 آن چون بهار خانه چین بر ز نقش چین
 این چون نگار خانه مانی پراز نگار
 آن افسر مرصع شاخ سم نگر
 و آن پرده موشح گل های کامکار
 این چون عذار حورا بر گوهرین سرشک
 و آن چون بساط خلد پراز عنبرین عذار
 گلین عروس وار بیاراست خویشتن
 ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
 گاهی طویله بندد از گوهرین صدف
 گاهی نقاب پوشد از پرده بخار
 آن لاله نهفته درو آب چشم ابر
 گویی که جامهای عقیق است بر عقار
 یا شعلهای آتش تیزست اندر آب
 یا موجهای لعل بدخشیت در شرار

یا لعبتان باغ بهشتی شدند باز
آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار
آن از ردای رضوان پوشیده پیرهن
وین از پر فریشتگان دوخته ازار
آن لوحهای موسی بین برگرد کوه ودشت
و آن صفحهای مانی بین بر برگ کوکنار
از ژاله نقش این همه بر گوهر بدیع
وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار ودشت
طیره است طرقة طرفه همه طرف جویبار
يك كوهسار نعره نخجیر جفت جوی
يك مرغزار ناله مرغان زار زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
عالم شده بوصل چنین نوبهار خوش
من زار و دور از آن رخ مانند نوبهار
ای نوبهار عاشق ، آمد بهار نو
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
روزی هزار بار پیش خیال تو
دیده کنم بجای سرشك ، ای صنم ، نثار
ما را چو روزگار فراموش کرده ای
یارا ، شکایت از تو کنم یا ز روزگار ؟
گر آرزوی روی تو جرمیست ، عفو کن
ور انتظار روی تو خونیست ، در گذار
گرد و داءگاه تو ای دوست روز و شب
یعقوب وار مانده خروشان و سو کوار
پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر
پیراهنم ز خون دو چشمه چو لاله زار
نه بروصال روی تو ، ای دوست ، دسترس
نه بردریغ و حسرت هجران تو قرار
که لاله بردمد برخم بر ، ز خون دل
که سبزه بردمد زخم دیده برکنار
هر قطره ای کز آب دو چشمم فرو چکد
کردد ز آتش دلم اندر زمان شرار

ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش ،
یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار ،
از تو بیاد روی تو خرسند گشته ام
زان پس که می بداشتمت در دل استوار
گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر دل و جان من فگار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام
سختا که آدمی است براحداث روزگار ؛
شرطیست مر مرا که نگیرم بجز تو دوست
عهدیست مر مرا که نخواهم بجز تو یار
گر کالسبد بخاک رساند مرا فراق
در زیر خاک باشمت ، ای دوست ، خواستار
ما بنندگان شاه جهانیم و نیک عهد
جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
شاه جهان ، سپهر هنر ، آفتاب جود ،
سلطان شرق ، ناصر دین ، شمس تبار
کنج محاسن و سر اخیار ابوالحسن
نصر آن نصیر دولت ، منصور کردگار
شاهی ، که تا خدای جهان را بیافرید ،
چون او ندید چشم ستاره بزرگوار
از جود او نهایت موجود شد نهان
وز فضل او کمال شرف گشت آشکار
اندازه هنر ، هنر او کند پدید ،
آوازه خرد ، خرد او کند عیار
فخرست ملك را بچو شاه ملك بخش
عزست تخت را بچو او شاه تاجدار
نی در خرد قیاسش معقول در خرد
نی در هنر صفاتش معدود در شمار
معلوم اوست هرچه معانیست در علوم
موروث اوست هرچه نهانیست در بحار
آثار عدل او چو ستاره است بی عدد
در یای جود او چو سپهرست بی کنار
رایش ، چو اصل پاکش ، پاکیزه از عیوب
رسمش ، چو اعتقادش ، تابنده تر ز ناز

گر باد جاه او بزمین برگذر کند
 و ر گرد موکبش بفلک بر کند گذار
 این توتیای چشم شرف گردد از شرف
 و آن يك قبول عالم اقبال ز افتخار
 ای خسروی، که دولت و اقبال روز و شب
 دارند گرد در که میمون تو قرار،
 این از منازعان تو صافی کند جهان
 و آن از مخالفان تو خالی کند دیار
 ابری تو روز بزم و هزبری تو روز رزم
 نیلی بروز بغشش و پیلی بروز کار
 میدان پر ازدها شود از تو بروز جنگ
 مجلس بر آفتاب بود از تو روز بار
 شمشیر تو قضای بدست، ای ملک، که او
 نی در قراب راحت دارد، نه در قرار
 تا او بدید نامد معلوم کس نشد
 خورشید خون فشان و سپهر سرشک بار
 گر ذوالفقار معجز دین بود، ای ملک،
 تیغ تو ذوالفقار و صفات تو ذوالفقار
 روزی که گرد معرکه تیره کند هوا،
 گردد زمین چو قیر و فلک تار همچو قار
 کی سخت کوه بگسلد از زخم بانک کوس،
 گوش زمانه کر شود از هول گیرودار،
 بی مهره چهرهای دلیران شوند زرد،
 بی باده چشمهای شجاعان کند خمار،
 بر حلقهای جوشن خون مبارزات
 گردد چو لعل خرده ز پیروزه پرنگار،
 شوریده، پیل وار، در آیی تو در مصاف
 چون شیر گرسنه که شتابد بی شکار
 که گرد بر فشانی بر گوشه فلک
 که آب بر جهانی در دیده سوار
 گاهی کنی ز کشته همه روی دشت کوه
 گاهی کنی ز نیزه همه روی کوه غار
 از موج خون کنی تو پر جبرئیل سرخ
 و ز جان بدسگال رخ آفتاب تار

هر حمله ای که آری بوسه دهد ز جان
 بر لعل تو سن تو جان سفند یار
 ای کارزار کرده بر اعدای ملک خویش؛
 وای آن کسی که پیش تو آید بکارزار؛
 تو سایه خدایی و از روی حفظ خلق
 نشکفت اگر عذاب تو باشد خدای وار
 ابلیس را خدای تعالی عزیز کرد
 آنکه چنانکه خواست لعین کرد و خاکسار
 چندین هزار دست بر آورده بردعا
 با یارب و تضرع و زاری و زینهار
 هرگز خدای ضایع کی ماند، ای ملک،
 خوش زی و عهد خویش بشادی همی گذار
 رنجه مباش هرگز زین پس، بدولت
 از لشکر تو يك تن وز دشمنان هزار
 ای خسروی که دولت بی رنج و گنج تو،
 از جان بد سگال برآرد همی دمار،
 من بنده گر ز یاد تو جان پرورم ز دور
 حاسد چه خواهد از من رنجور دل فگار
 تا آب و خاک و آتش و باد این چهارضد
 با يك دگر بطبع نگردند سازگار،
 تا هر شبی کنار فلک گردد از نجوم
 چون چشم عشقبازان پر در شاهوار،
 شاه جهان مظفر و منصور باد و باد
 از عمر شادمانه و از ملک شاد خوار
 درگاه او ز جاه شده قبله ملوک
 میدان او ز فخر شده مقصد کبار
 نیکو سگال دولت او، همچو او، عزیز
 بدخواه جان او شده از غم ذلیل و خوار
 چشمش همه بقدر سواران سرو قد
 دستش همه بزلف نگاران گل عذار

این قصیده نیز از امهات قصاید عمیق و در مدح همان پادشاهست :

الا یا مشعبد شمال معنبر	بخاری بخوری تو، یا گرد عنبر؟
نه روحی و لیکن چو روحی مصفا	نه نوری ولیکن چو نوری منور
چو آرام گیری هوای تو بی جان	چو جنبش پذیری فضای تو جانور
نفسهای فردوسیانی بصنعت	روانهای روحانیانی بگوهر

چه خلقی که نه جسم داری و نه جان
همی بویی و بای تو در تو پنهان
ز اشکال تو روی دریا منقش
رسول بهشتی ز عالم به عالم
نسیم تو نافه گشاید بصحرا
که از لطف گردی تو برهان عیسی
بخاک اندرت صد هزاران مطرا
الا ای خجسته براق سلیمان ،
یکی صورت انگیز بر خاکش از خون
یکی صورتی چون هلال مزرد
خروشان وجوشان و بریان و گریان
در آو بخته از خیالی معرا
گذشته بناگوشش از گوشه پا
همه پیش پیراهن او مخطط
روان گشته رنجورش از درد هجران
چو خوی قطره قطره بر خساره از خون
ز داغ درونش جوارح جراحت
شکسته ز احداث گردونش گردن
بجایی که گر بر صفت بگذرانی
الا باد مشکین ، چو این نقش کردی
بگویش که برخون این سوخته دل
اگر شرط مهر آزمایی نداری
بیا ، ای صنم ، بر سر راه یاری
ببین چون ره صید مجروح راهم
فرازش ز خونم چو کوه طبرخون
همه خاک و خارش چو ابل بدخشی
هوا پرزدل پاره های معلق
یکی از علمهای گلگون منقش
شجرها نگر چون شررهای سوزان
سرابای بعضی و بعضی کیا گن (۱)
بخروارها خاک بین همچو روین
همه سنک و چشمه است بر کوه و صحرا
از آن سنک برخون و خاک عقیقین

چه مرغی که نه بال داری و نه پر
همی پری و پرتو در تو مضمهر
ز آثار تو روی صحرا مسطر
برید بهاری ز کشور بکشور
صریر تو دستان زند بر صنوبر
که از سحر گردی تو ارتنک آزر
بآب اندرت صد هزاران زره ور
یکی بر سر کوی معشوق بگذر
نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
یکی صورتی چون خیال مزور
بری گشته از خواب و بیزار از خور
شمن وار پیشش نشسته چو عنبر
رسیده دوزانوش بر تارک سر
همه خاک پیرامن او معصفر
زبان گشته مجروحش از یاد دلبر
چو دل پاره پاره شده جامه در بر
ز بیکان هجرانش افکار پیکر
بریده زمانه بخنجرش خنجر
شرر بارد از کلمک و طوفان ز دفتر
در آویزش از دامن آن ستمگر
چه عذر آوری پیش دادار داور ؟
کم از پرسشی باری از حال چاکر
یکی بر سر راه بگری و مگذر
منقط ز بس قطره های مقطر
نشیبش ز اشکم چو آغار فرغر
همه سنک ریزه چو یاقوت احمر
زمین پر ز بیجادهای معصفر
یکی از نقطه های زرین مشجر
شمرها نگر چون صدفهای گوهر
چو اندر مفاک چغندر چغندر
بفرسنگها سنگها بین چو اخگر
همه خاک و خونست بر وادی وجر
پیرس ، ای نگارین ، همه حال کهنتر

کز آنسان که من بر فراق تو رفتم
بدان، ای نگارین، که بردندم از تو
چو بیمار بر پشت حمل نالان
زمانی ستاده، چو بر طور موسی،
خری بد نژادی، خری بد طبیعت،
خری زیر من چون خبز دو (۲) ولیکن
دو دستش چنان چون دو چوگان گلگون
همه پشتش از گوش تادم مغربل (۴)
بخفتی، گراز باد پالانش بودی
ز هر موی او دیده‌ای رسته نالان
زمانی فتادی چو مصروع بی خود
دوبی طاقت و دو ضعیف و دو بیدل
همی ره بریدیم چون مار بشکم (۵)
مرا گفتی دست بر کتف گردون
شنیدم که عیسی، چو بر آسمان شد،
مرا با چنین خر بمعراج عیسی
بدشتی رسیدم بمانند دریا
نه خورشید کردی رسومش مساحت
گیاش، از درشتی، چو دندان افمی
ز آتش اجل رسته وز باد پیکان
نه جزدیو، در ساختش، کس مساعد
همی رفتی در چنین حال ارزان
حصاری پدید آمد از دور، گفتی
نشیبش ز الماس گسترده مفرش
بیسالاش پوشیده افلاك و انجم
نه خورشید را سوی بالای او ره
یکی صورتی چون جهانی بی‌پنا
زوادیش عالم پراز تف دوزخ
هوایی پراز آسمانهای سیمین
در آن بوستان خار و خار گلشن
چو روحانیات بر بساط بهشتی
نگاران خلدند گفتی غزالان

برادر رود زیر بار برادر؟
بد آنسان که آرند اسیران ز کافر
دولب از تفش خشک و دو آستین تر
زمانی نشسته، چو دجال بر خر
خری چفته بالای مفرنج (۱) منظر
برو من چنان چون کلا کوی (۳) اعور
دوبایش چو دو خر کمان کمانگر
همه خامش، از پای تاسر، مجدر
بماندی، گراز سایه بودیش افسر
بهر دیده‌ای نوحه کردی بر آخور
زمانی مملق زدی چون کبوتر
دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر
که این هر دو بر ره عجب مانده رهبر (۶)
ورا گفتی پای بر پای لنگر
پیاده شد و ماند خر را هم ایدر،
بردند، با جان پاکان برابر
که کس، جز ملایک، ندیدیش معبر
نه تقدیر کردی حدودش مقدر
هواش، از عفونت، چو کام غضنفر
ز خاکش خشک رسته وز خار خنجر
نه جز وحش، در وحشتش، خلق یاور
چو کتف یتیمان عربان در آذر
سپهرست رسته ز فولاد و مرمر
فرازش ز کافور پیچیده چادر
بدامانش پنهان شده خاور و خور
نه اندیشه را سوی پهنای او در
بر آورده پیکر بفرق دو پیکر
ز بادش دودیده پراز نیش و نشتر
زمینی پراز بوستانهای بی بر
در آن آسمان چشم نفخجیر اختر
بر آن سیم غلطان پلنگان بر بر
گرازان و تازان بر آن فرش عبقر

(۱) در اصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد (۲) خبز دو و خبز دوک جعل و سرگین گردان
(۳) در اصل چنینست (۴) مغربل بمعنی بسیار زشت و بسیار پیر (۵) در اصل چنینست (۶) در اصل
چنینست و پیداست که درست نیست

طریقی بر آن آسمان چون صراطی
بیاریکی پای موران ولیکن
بجایی مسلسل چو هنجار ماران
چو شکل هلالی بصرح مردم (۱)
رهی چون شهابی و پهنای گردون
رهی هم بکردار زנסار راهب
رهی تنک ز آنسان که گویی مهندس
چو بر روی حراقه (۲) بر کرم پیله
چو دیوانه بر نردبان دوالین
گهی دوخته پای بر پشت ماهی
عدیل و رفیق من اندر چنین ره
بقوت چو گردون، بصولت چو دریا،
شکنهای او چون نهنگان سیمین
چو پیلان و برگستوانهای چینی
چنان ازدهایی که از سهم و وهمش
من اندر کنارش پشیمان و حیران
از اینسان شدم تا یکی سنگلاخی
یکی وادی چون یکی کنج دوزخ
گروهی چو یک مشت عفريت عریان
چو دیوان بمطمورهای (۳) سلیمان
سلب سایه و سنک فرش و غذاغم
چو نسناس نا کس چو خنزیر خیره
سواران، ولی بر نمذین و چارخ (۴)
همه غافل از حکم دین و شریعت
نه هرگز کسی دیده هنجار قبله
چو دیوان بندی همه پیر و برنا
چو زاغان بصحرا، چو غولان بوادی
گروهی کریهان سک طبع سک خو
زیک روزه نان جمله درویش مسکین
بیک تایی نان کنده آن دیده زن
همه دیو چهران دیوانه طبعان
بهر زیر سنگی گروهی برهنه
جلاگاه ابلیس بودست گویی

چو موی سر زلف خوبان کشر
بتنگی و تاریکی دیده ذر
بجایی شده راست چون خط محور
چو شکل دوالی بسد سگندر
رهی چون طنابی فرو هشته از بر
بر آویخته طرف محراب و منبر
نمونه خطی بر نگارد بمسطر
همی رفتی من بر آن راه منکر
چو مصروع سرمست بر شاخ عرعر
گهی بر سر راه بر نجم ازهر
یکی ازدهایی خروشان چو تندر
بتندی چو طوفان، بتیزی چو صرصر
ولیکن در آمیخته يك بدیگر
پراکنده بر روی دریای اخضر
فسرده شدی بحر و بگداختی بر
همی رفتی همچو عاصی بمحشر
چو قمر جهنم مخوف و مقعر
درون گنده مشتی خسیس و محقر
بکنجی چو کور جهودان خبیر
چو رهبان بکنج ستوران قیصر
هنر فتنه و فخر شور و شرف شر
چو یاجوج بی حد چو ماجوج بی مر
شجاعان، ولیکن بفسق و بساغر
همه بی خبر از خدا و پیغمبر
نه هرگز شنیده کس الله اکبر
چو غولان دشتی همه ماده و نر
چو سیمرغ در که، چو نخجیر در بر
گروهی خسیسان خس خوار خس بر
زسنک و سک و بوق و بچه توانگر
بیک استخوان خورده این خون مادر
همه سک پرستان گوساله پرور
خزیده بیک دیگر اندر سراسر
هم از وی برد جانور رخت بی مر

(۱) صرح مردم کاخ و دژ بسیار بلند (۲) حراقه کشتی آتش افکن (۳) مطموره انبار غله
(۴) چارخ و چارغ پای افزار روستایان .

چه دارند این قوم بند سلیمان
 ملك ناصر حق و سلطان مشرق
 خداوند عالم ، شهنشاه عادل ،
 بزرگی ، که اندر شروط تفاخر ،
 بدانجا رسیده که گوینده گوید :
 چه عزست کان مرو را نیست زیبا ؟
 جهان را بدو گوهر ناموافق
 یکی كلك روشن تن تیره صورت
 دو گوهر که هرگز مثالش نیابند
 یکی دولت افشاند از تاج ملکت
 ایا پادشاهی که از دولت تو
 فلك زان شرف تا شود خاک پایت
 بروزی که بخت آزمایند مردان ،
 زمین گردد از نعل اسبان مقرنس ، (۲)
 یکی پوشد از چتر فیروزه خفتان ،
 جهان گردد از خون مردان چودریا ،
 گهی همچو جمشید بر روی گردون ،
 بنوك سنان بشمری موی دشمن ،
 سر کینه جویان بتن در گریزد
 بدانکه که حمله بری بر معادی
 ایا پادشاهی که از سهم تیغت
 زمین ارچو دوزخ شود یا چودریا ،
 منم بر زبان و دل خویش ایمن
 ز گفتار بدگوی چون كرك يوسف
 میان من و دشمن من شریعت
 اگر گشت راضی با حکام ایزد
 بحکم نیاکان او باز کردم
 همی تاموافق نگشت آب و آتش ،
 همی تاجهان گردد از نور و ظلمت
 بقا بادت ، ای شاه : در عز و دولت
 همیشه دو چشمه بترك پریرو
 رخ بدسکال تو از آب دریا

اگر نیستی سهم شاه مظفر
 که جمشید ملکست و خورشید لشکر
 نصیر دول ، نصر با نصرة و فر
 بزرگیش بگذاشت غایت ز جوهر
 نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
 چه جاهست کان مرو را نیست درخور ؟
 بتوفیق ایزد بکرد او مسخر
 یکی تیغ خون خوار باقوت پیکر
 یکی خاک میدان یکی مشك اذفر
 یکی آتش انگیزد از آب کوثر
 جوان گشت باز این جهان معمر
 شود هر شبی چون بساط مدبر (۱)
 بر دهر کس از کرده خویش کیفر ،
 هوا گردد از گرد میدان مغبر (۳) ،
 یکی بزد از فرش بیجاده زیور ،
 تو چون نوح و کشتی تو خنک رهور ،
 گهی چون فرامرز بر پشت اشقر (۴) ،
 بگرز گران بشکنی ترگ و مغفر
 زره بر کتف گردد ، از بیم ، چادر
 چو ثعبان موسی ، چو شیر دلاور .
 مؤنث شود در رحمها مذکر ،
 زمان ارچو حنظل شود یا چوشکر ،
 زریبت مصفا ، ز شبته مطهر ،
 ز تلبیس بدخواه چون شیر مصادر
 طریقی نهادست سهل و مشهر
 وگر سر نتابد ز دین پیمبر
 سیاوخش وار اندر آیم بر آذر
 همی تا مصادف نشد نفع با ضرر ،
 زمانی مصفا زمانی مکدر ،
 سرچتر تو گشته با چرخ همسر
 همیشه دو دستت بزلف مغبر
 دل دشمن تو پر آتش چو مجمر

این قصیده شیوای دیگر راهم عهق بستایش همان نصیرالدوله ناصرالدین ابوالحسن

نصرین ابراهیم سابق الذکر سروده و این شاعر بزرگ بیشتر از شاهکارهای خویش را برای او گفته است :

نسیم زلف آن سیمین صنوبر
گل افشانان بیالینم گذر کرد
عتاب آمیز گفت : ای سست پیمان ،
میان ما و تو عهد این چنین بود
شب تاریک و من ز اندیشه تو
که اندر موج خون کم کرده هنجار
عقیقین ابر طوفان بار چشمم
ز آه من اگر بگداختی کوه
چو دریایست هر شب خانه من
نه دریا از تف کشتی شود خشک
میان آب و آتش مانده حیران
ز شب یک نیمه چون فرزند عمران
بدین حال من و فارغ تو از من
مرا گر خط فرود آمد بعارض
بخورشید اندر اینک هم سیاهیست
همان من بحسن اندر که بودم
مرا موران مشکینند بر گل
و گر بر گل بنفشه سایه افکند
نبینی نوبهار از نور خورشید
خداوند هم خواندی ، چه افتاد
کنون گرتیره شد آن ماه رخسار ،
همان انکار کاندلر موکب شاه
و یا مر عارض سیمین ما را
مرا زین سبزی عارض درین فصل
که بر سبزه بود زین پس بصحرا
جمال ملک خاقان معظم
ملک نصر آنکه یک انگشت رادش
خداوند خداوندان گیتی
جمال مجلس و میدان و موکب
نه قدرش را پذیرد هفت گردون
خداوندی که خاک پای او را
ز حکم او زمانه طوق سازد
برای و رسم و تدبیر و شجاعت

مرا بر کرد دوش از خوابگاه سر
پیامی داد از آن معشوق دلیر
نیاید گفتهای تو برابر
که چون من دیگری گیری تو در بر ؟
چو نفت اندود مرغی پیش آذر
که اندر بحر غم بشکسته معبر
جهان کرده است پر بیجاده تر
بنرخ خاک بودی در و گوهر
چو کشتی آتشین سوخته بستر
نه کشتی از نم دریا شود تر
خیالت در دل و دیده مصور
دگر نیمه ز شب فرزند آذر
بشرط دوستی این نیست درخور
نکردد زان جمال من مزور
ولیکن عالم از نورش منور
چه شد گر بر سمن بر رست عنبر
بگرد عارض خورشید پیکر
نه بر آتش بر آید عود و عنبر ؟
بدید آید بگل بر مور بی مر
که اکنون بنده نیستی و چاکر ؟
و گر تاری شد آن گلبرگ احمر ،
پیوشد آفتابم گرد لشکر
سیه کرد دست روز جنگ مفقر
هزاران روتقست و زینت و فر
نشاط و نزهت شاه مظفر
خجسته طلعت و فرخنده اختر
هزاران کوثرست و بحر اخضر
شه شاهان هفت اقلیم یکسر
نظام مسجد و محراب و منبر
نه جاهش را بس آید هفت کشور
بدیده در کشد در روم قیصر
بگرد گردن چرخ مدور
بجاه و جود و فضل واصل و گوهر

همال او جزو الله اکبر
چو مر اسلام را جاه پیمبر
سلامت دره‌وای تست مضمهر
که اقبالش گلست و دولتش بر
زید را کنون بیکیتی تا بمحشر
بجای خوی چکد مغز سر از سر
ایامه طلعت و خورشید منظر
کند مقصود تو با تو مقرر
چو هیکلهای چین از نقش آزر
بلاله درچکاند لؤلؤ تر
کند مر خاک تیره را معنبر
بسبزه زارها برگستر دزر
در آذرگون ستان بفروزد آذر
فلک پروین فرو ریزد بساغر
که تاریخ جهان نو گشت از سر
ز دولت کام یاب از بغت برخوردار
همه ساله حزین و خوار و مضطر
ز گنج و گوهر دیده توانگر

ندانم من ز مغلوقاتش امروز
جهان را نو نظامی داد جاهت
سعادت بارضای تست مقرون
جهان را طاعت تو چون درختیست
کسی کاندر خلاف دولت تو
بجای موی روید برتنش مار
ایا جمشید ملک و شیر دیدار
بهار فرخ آمد تا بشادی
بیساراید جهان را از بی تو
بصحرا برنشاند لاله و گل
کند مر آب دیده را مصعد
بلاله زارها برگستر سیم
بگلبن برعماری بنهد از گل
هوا عنبر فرو ریزد بصحرا
ترا گوید که : اکنون شاد بنشین
ز نعمت نازبین وز تخت می بال
بداندیش تو از اندیشه تو
ز جاه و دولت و اقبال درویش

این قصیده را نیز عمق در مدح وی سروده است :

سپیده دم چو از گردون نهان شد گوهرین پیکر
زمین ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر
هوای قیر گون برچند نقاب قیر گون از رخ
برآمد روز روشن تاب از فیروزه گون منظر
شعاع صبح زردین کرد ارکان فلک یک ره
ضیای روز سیمین کرد اطراف زمین یکسر
ز تیغ کوه خورشید جهان افروز شد پیدا
بسان چتر یاقوتین بلشکر گاه اسکندر
هوارا ناگهان بدید گویی گوشه دامن
زمین را ناگهان بگسست گویی گوشه چنبر
شعاع روشنایی روز چون شمشاد برمینا
شعاع چشمه خورشید چون یاقوت برمرمر
عبادتگاه موسی شد ز نور این همه عالم
تماشاگاه کسری شد ز عکس آن همه کشور
جهان هشیار و من غافل ز بیداری چو مخموران
نشسته پیش شمع اندر نهاده خامه و دفتر

بدرباهای معنی در فرورفته چو غواصان
 گرفته دامن امید و گم کرده ره معبر
 دو صورت همچو دو بیجان من و شمع از دل و دیده
 همی سوزیم و می گیریم بردیدار يك دیگر
 یکی را دیده چون دوزخ یکی را طبع چون طوفان
 بیش عکس آن دوزخ بسان ذره آذر
 قطار قطره های اشك بر رخساره هردو
 یکی چون رشته رشته در یکی چون صفحه صفحه زر
 نشسته ما چو دو عاشق یکی سوزان یکی گریان
 ز غم بردوخته دیده چو دو پیکر بدو پیکر
 بصدنیرنك و صدا فسون بروز آورده هر شب را
 که ناگهان پدید آمد ز دور آن لعبت دلبر
 برسم تهنیت کرده گشاده درج یا قوتین
 ز بهر خدمت از عدا شکسته قد چون عرعر
 بخرمن های لاله برفشانده دامن لولو
 بچنبر های مشك اندر نهاده توده عنبر
 بهشکین سلسله بسته کنار روضه رضوان
 بیاقوتین عرق کشته بخار چشمه کوثر
 زدوده عارضش گفتی که سیمین آسمانستی
 قطار قطره های خون برو چون گوهرین اختر
 ز دیدارش و نایق من همه پر لاله و پر گل
 ز گفتارش کنار من همه پر در و پر شکر
 چوماهی گر کسی دیدست هر گرمه مشکین خط
 چو سروی گر کسی دیدست هر گز سرو سیمینبر
 ز روز وصل معشوقان ز بند زلف دلبندهان
 هزاران بار خرم تر هزاران بار شیرین تر
 ازینسان آن نگار من در آمد سوی من ناگه
 کمر بگشاد و بنشستیم هردو خسته دل هم بر
 ز زلف و چهره شیرینش مغزو چشم من بژمان
 یکی پر ناف آهو شد یکی بر صورت آزر
 مرا گوید که ای بیدل چرا ای اینچنین غافل
 چو مستی مانده اندر گل نشسته عاجز و مضطر
 جهان را گر خزان آمد ز مردهاش زرین شد
 همی بروی بگریدا بر همچون مهربان مادر

تو باری از چه غمگینی دژ رویی و زرین رخ
 مگر تان هر دورا بودست این فصل خزان زر گر؟
 بیا تا سوی میدان عید را آریم روی اکنون
 کنز آنجا هر زمان بوی بهار آید همی ایدر
 دو عید فرخست امروز و فرخ باد ساعاتش
 یکی اضحی و دیگر عید روی شاه نیک اختر
 ملک نصر بن ابراهیم کنز بس نصرت و دولت
 جهانش کمترین بنده است و دولت کمترین چاکر
 عماد عدل شمس الملك کاندر ملت و دولت
 دلیل صنع یزدانست و عون دین پیغمبر
 بزرگ اصل و کریم اطراف صافی طبع کافی کف
 بدیع آثار عالی قدر میمون فال فرخ فر
 نکو کردار کشوردار گوهر بار دریا دل
 جهان آرای فرخ رای حق فرمای حق گستر
 نه مملکت را چنو سلطان نه دولت را چنو برهان
 نه عالم را چنو خسرو نه گیتی را چنو داور
 اگر بر آتش دوزخ ز کفش سایه ای افتد
 هزاران سوخته در حین بر آرد سر ز خاکستر
 بچشم تو چه یک ذره چه یک قطره چه یک دریا
 پیش تو چه یکمرد و چه یک امت چه یک لشکر
 این قصیده دیگر نیز از شاهکارهای عمیق و درمدح اوست:
 خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن
 بغواب دوش یکی صورتی نمود بمن
 هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف
 کمند وار قد راستش گرفته شکن
 هزار شعله آتش فروخته در دل
 هزار چشمه طوفان گشاده کرده ز تن
 نه بر دو عارض گلرنک او نشانه گل
 نه گرد سینه سیمین او نسیم سمن
 سمنش سوخته و ریخته گلش در گل
 یکی ز درد دریغ و یکی ز یاد محن
 رخی که بود چو جان فریخته رخشان
 ز خاک و خون شده همچون اباس اهریمن
 شهید وار بخون اندرون گرفته مقام
 غریب وار بخاک اندرون گرفته وطن

یکی سرشك و هزاران هزار درد و دریغ
 یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن
 گشاده بر رخ بیجاده کون طویلۀ در
 گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
 چه گفت؟ گفت: دریغا امید من که مرا
 غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن
 گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی
 صبور وار بیندی ز یاد بنده دهن
 هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 هنوز ناچده از بوستان من کس گل
 هنوز ناشده سیر این لبان من ز لب
 بخاك تیره سپردی مرا بدست اجل
 بدل گزیدی کمتر کسی ز من بر من
 کنار پر گل من رفت بر کنار زمین
 تو دز کنار سمن سینگان سیم بدن
 بنفشه بوی مرا خاك بر گشاده گره
 تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
 همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
 همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
 همان کسم که مرا هر که دید می گفتی:
 سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن
 کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
 گرفته آن تن مسکین من بگل مسکن
 ز خاك و خشت همی کرده بستر و بالین
 ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 چو جامهای شهیدان بخون بشسته کفن
 نه کس بیارد روزی بروزگارم یاد
 نه کس بگیرد روزی مرا پیرامن
 بزیر خاك فراموش گشته از دل خلق
 ستم رسیده ز جور زمانۀ ر یمن
 گرفته یاد ترا دوست وار اندر بر
 نهاده عهد ترا طوق وار بر کردن

ایا بچنك اجل در سپرده مان بحیل ،
و بسا بدمام بلا در فكننده مان بفتن
صنم بدیم وشنم تاكنون و باز كنون
خیال تو صنمست و روان تو چو شمن
گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
تو شاد زی و بكن نوش باده روشن
سده دلیل بهارست و روزگاو نشاط
نشاط كن كه جهان پر گلست و پرسوسن
بغواه جام و بر افروز آذر برزین
كه پر شمامه كافور شد كه و برزن
رسوم بهمن و بهمنه است و روز سده
الا بهمن پیش آر قبله بهمن
زمین صغیفه سیمست و ابر گنج گهر
درخت طبله كافور و سلك در عدن
ملك درفش همی بارد و فلك الماس
زخاك سنك همی روید و ز آب آهن
شامهای بلو رست شاخ هر گلبن
خزینهای عبیرست خاك هر معدن
بغواه آن گهر پاك نابوده كه اوست
بیان قدرت در شان قادر ذوالمن
از آنكه چون بفرازد شعاع آن بفلك
كند كنار نگارینش خلد پر گلشن
اگر فروخته باشد بود چو زرین كوه
چو آرمیده بود خاك بسدین خرمن
شبی كه او بنماید بخلق صورت خویش
عقیق بار گلست از میان مشك ختن
شعاعهاش پدید آرد از زمین یاقوت
شرارهاش برویاند از زمین روین
زبانهاش چو شمیر های خون آلود
برزمكه بكف شهریار شیر اوژن
شه مظفر منصور نصر ناصر حق
كه پادشاه زمینست و شهریار زمن
امان خلق خدای و امین دین رسول
نظام و حجة حق و قوام دین و سنن

بزرگوار کسی کثر بزرگی مملکت
 بتیغ دولت بر کند اصل و بیخ فتن
 مبارک اختر شاهی که از ماوک وراست
 ز مانه زیر مراد و جهان بزیر منن
 بدست دولت اسلام را دهد تعلیم
 بفرق همت افلاک را کند روزن
 چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار
 چه کوه زرین پیشش چه دانه ارزن
 شجاعت و هنر و جود و جاه و دولت او
 جمال و خوبی و خلق کریم و خلق حسن
 خدای دادست این دولتش بفضل عطا
 برغم حاسد بد خواه و کوری دشمن
 ایا گزیده سواری که در صف میدان
 شوند مردان پیشت ز نان آبستن ،
 هزار لشکرباشی تو در یکی میدان
 هزار رستم باشی تو در یکی جوشن
 نهنگ کوه اوباری و شیر آهن خای
 هزار خون افشانی و پیل کوه فکن
 سوار تیغ گزاری شجاع حیدر زخم
 سپهر گرز گرای سپیل ناجخ زن
 تبارک الله روزی که در مضاف آیی !
 نشسته قارن کردار برکه قارن ،
 شعاع تیغ تو مرجان کند همه میدان
 نهیب زخم تو سندان کند خز ادکن
 ز گرز رستم بیشت تازیانه تو
 چنانکه نیزه رستم ترا کم از سوزن
 بروزگار تو باطل شد، ای ملک ، یکسر
 فسانهای فرامرز و قصه بیژن
 جهان تویی و سر تیغ تست دولت و ملک
 چنانکه خواهی زی و چنانکه خواهی زن
 بدست دولت شخص موافقان بردار
 بدست نصرة بیخ مخالفان برکن
 همیشه تا بدلائل جداست روز از شب ،
 همیشه تا بحقیقت بهست مرد از زن ،

همیشه باش نشاط آزمای وجان پرور
 جهان گشای وولایتستان وخصم افگس.
 این قصیده آخرین منظومه ایست که در میان آثار عمیق در ستایش شاه مظفر
 شمس الملك ابوالحسن نصیرالدوله ناصرالدین نصر بن ابراهیم (طماج) بن نصر (ارسلان)
 ابن علی (ایلك) بن سلیمان بن موسی بن عبدالکریم (ستق بغرا) دیده میشود:
 ای نگار، از بسکه اندر دلبری دستان کنی
 هرزمان مارا بعیش خویش سرگردان کنی
 عاشقی باتو خطر کردن بود باجان خویش
 زانکه نپسندی تودل تنها و قصدجان کنی
 زرق و افسون تو، ای جادو نسب، یکروز نیست
 روزگاری تو که هر روزی دگردستان کنی
 که زگرد مشک برخورشید نقاشی کنی
 که زعنبر بر گل صد برگ بر جولان کنی
 گاه سنبل را حجاب توده سرین کنی
 گاه میدان (؟) را نقاب خرمن مرجان کنی
 بند دلها بکسلی چون زلف بر بند افگنی
 نرخ لؤلؤ بشکنی چون آن دولب خندان کنی
 دیده رویدم مجلس، ار تو پای درمجلس نهی
 گل دمد میدان، اگر توروی زی میدان کنی
 بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی
 چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی
 زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کند
 تو همی گرد روان وجان و دل جولان کنی
 آیت حسنی که هر که روی بنمایی بخلق
 دیده های خلق را یکسر نگارستان کنی
 ای صنوبر قد، ندانی تو چگونه فتنه ای
 یا همی دانی بعمدا خویش را نادان کنی؟
 که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی
 گاه چشم بیدلان چون چشم طوفان کنی
 هرزمان در دلبری بند دگر گوشت افگنی
 هرزمان در جادویی رنگی بدیگرسان کنی
 خستگی های سر زلف تو به ناگشته، تو
 خط فرود آری بمن تا درد بی درمان کنی
 خوش بدی خوشتر شدی زین بس بسی خوشتر شوی
 خوب رویا، جهد کن تاسیرت خوبان کنی

دل فشانم بیش زلفت جان فشانم بیش خط
هرچه خواهی کن که تو هرچه بخواهی آن کنی
خدمت خاک کف پای تو از دیده کنم
زانکه امروزه ای صنم، تو خدمت سلطان کنی
شاه شمس الملک نصر، آن ناصر دین رسول،
آن امینی کز امانش عهده ایمان کنی
حافظ اسلام و سلطان زمین و شاه شرق
بوالحسن نصر آنکه احسانش ز کف برهان کنی
آن بزرگی کز بزرگی بستش آید پیش چشم
گر تو قدرش را قرین گنبد گردان کنی
وردوال تازیانه اش را زنی بر شاخ خشک
در زمان آنرا عصای موسی عمران کنی
ور بروی آسمان دازی تو گرز شیرسار
شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی
ای خداوندی که ایزد مرتر ازان برگزید،
تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی

دو تن دیگر از بزرگان شاعران قرن ششم ایران سوزنی و رضی الدین نیشابوری هم
ستایشگر پادشاهان این سلسله خانیه یا آل افراسیاب بوده اند. رحلت شمس الدین محمد بن علی
سوزنی سمرقندی را باختلاف در ۵۶۲ و ۵۶۹ ضبط کرده اند و آنچه مسلمست اینست که قطعاً پس از
سال ۵۶۰ زنده بوده زیرا که درین سال قصیده ای در مدح سعدالملک وزیر سروده که مطلع
آن اینست:

رسید ماه محرم بسال پانصد و ششت
بیارگاه وزیر خدایکات بنشست
و در پایان قصیده تاریخ را بدین گونه مکرر کرده است:
بسال پانصد و ششت این قصیده گفتم و خواست

بقای عمرو را شش هزار پانصد و ششت
سال رحلت رضی الدین محمد نیشابوری را تذکره نویسان ۵۹۸ ضبط کرده اند، وی هم
قصیده ای دارد که در ۵۵۹ سروده و مطلع آن اینست:
پانصد و پنجاه و نه چون گشت از هجرت تمام

نقد شد در دار دنیا خلق را دارالسلام
سوزنی قصاید متعدد در مدح پادشاهان و پادشاه زادگان سلسله آل افراسیاب دارد،
آنکه بیش از همه مدحش را سروده است رکن الدین مسعود قلج طمغاج خان بن حسن قراخانست
و پس از او قدر طغان خان و قدرخان و ارسلان خان بن محمد بن سلیمان رکن الدین ابراهیم
و نصره الدین علی بن هارون ارسلان خان و جلال الدین طغان خاقان و شاهزاده سلیمان بن
ارسلان خاقان.

رکن الدین مسعود قلیج طمغاج خان بن حسن قرا خان را نباید با کسی که سامباور
نامش را رکن الدین محمودخان سوم پسر ارسلان ضبط کرده و گوید دست نشاندۀ سنجربود
و در ۵۲۶ یا ۵۳۶ بسطانت رسیده و در ۵۵۸ در گذشته است اشتباه کرد. درینکه نام ممدوح
سوزنی مسعود و نام پدرش حسن بوده است شکی نیست زیرا که سوزنی همه جا بنام وی و پدرش
تصریح کرده است، يك جا میگوید:

قلج طمغاج خان مسعود رکن الدین والدینیا

بسمد اختر میمون مظفر گشت براعدا

در قصیده دیگر گوید:

شه مظفر طمغاج خان کامروا

که گردش فلک تو سنست رام ورا
و درین قصیده بدین که وی از آل افراسیاب بوده است بدین گونه اشارت می کند:

زهی نیره افراسیاب و افریدون

توئی یگانه سزاوار ملک هردو نیا

در قصیده دیگر نخست می گوید:

بنظاره حسن مالک رقاب

شهی دید بر تخت افراسیاب

برآمد ز برج حمل آفتاب

بر آن تاز منظر چه بیند چه دید

و سپس میگوید:

بافراسیاب ملک انتساب

سعادات ایام را فتح باب

ز طمغاج خانی بسوده رکاب

مرا ورا بشاهی و شهزادگی

شهنشاه مسعود ابن الحسن

چو طمغاج خان جد وجد پدر

واندگی بهد می گوید:

که آباد کردی جهان خراب

زهی رکن دنیا و دین خسروی

باز در قصیده دیگر خطاب بوی گوید:

ای بتساج و تخت شاهی وارث افراسیاب

گرد فتح و نصرة از نعل سم افراسیاب

از تجمل نعل زرین ساز مرا فراس را

کز تجمل نعل زرین ساختی افراسیاب

و سپس میگوید:

خسرو مسعود شانی شاه مسعود اختری

اختر و نام ترا با سمد اختر فتح باب

در قصیده دیگر که ظاهراً نسخه آن درست نیست می گوید:

ماه رجب فرخ فرخنده چه ماهست

کز بازده همتای ورا رفعت و جاهست

چون یوسف کنعان ملک بازده کوکب

در سال بحرمت ملک بازده ماهست

آمد بسلام ملک مشرق و مغرب
 مسعود که عم پدر سیزده ماهست
 باز در قصیده دیگر درباره اش میگوید:
 اعلی خدایگان جهان از سفر رسید
 منت خدای را که بفتح و ظفر رسید
 طمغاج خان اعظم مسعود رکن دین
 کز وی بسعد اکبر و اصغر نظر رسید
 در قصیده دیگر خطاب بوی گفته است:
 شه قلج طمغاج خان کز یاد کرد نام تو
 لب شود یاقوت و دندان در زبان در کام قند
 مخاطب از منبر چو گوید شاه مسعود حسن
 خواند اعدای ترادر خطبه منحوس و نژند
 در قصیده دیگر بدین مطلع:
 عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد
 طایر میمون او مسعود پرو بال باد
 گفته است:
 آفرین گویان چو گویند آفرین کردگار
 بر قلج طمغاج خان آن شاه اعدا مال باد
 در قصیده دیگر میگوید:
 دارای ملک مشرق و چین رکن دین قلج
 طمغاج خان فتح یمین ظفر یسار
 شاهی که باعطای یمین و یسار او
 دریا و کوه را نبود عدت و یسار
 شاهنشاه سلاطین مسعود بن حسن
 مسعود بخت شاه حسن خلق شهریار
 ای شهریار شهر سمرقند را نداشت
 از شهرهای روی زمین هیچ شهریار
 تا وار ملک شهر سمرقند شد ترا
 تو دار ملک داری و اعدای ملک دار
 در قصیده دیگر درباره او گفته است:
 شاه توران دار ایران گیر بود افراسیاب
 وارث افراسیابی این بدار و آن بگیر
 مخاطب از نام تو شاهنشاه مسعود حسن
 احسن القول است وز سعد فلك تحسین پذیر
 جای دیگر در حق او گوید:

سلطان طمناج خان که سلطنت او
برکند از پنجه هزبران چنگال
ای ملک بی عدیل عالم عادل
خسرو مسعود نام محمود افعال
در قصیده دیگر درباره وی می گوید :
مبارکست بگه روی پادشا دیدن
چو پادشا را دیدیم روی ما دیدن
چو پادشا ملک شرق رکن دولت و دین
که رکن اوثق دینست مر ورا دیدن
خجسته طلعت او مر ائمه راست بفال
چنانکه هست مرا روی مصطفی دیدن
شه مظفر مسعود بن حسن که وراست
پادشاهی روی زمین سزا دیدن
ز ناسزایان تخت نیا گرفت بتیغ
نبیره را چه به از مسند نیا دیدن

ازین بیت آخر پیدا است که وی کشور نیاکان خود را از دیگری گرفته و شاید مقصود گرفتن سمرقند باشد و چنان می نماید که در موقع گرفتن سمرقند سوزنی که در آن شهر می زیسته این قصیده را درستایش اوسروده باشد .

در قصیده دیگر درین زمینه صراحت دارد و می گوید :

آمد از هر گروه در خم چو گان	ملک سمرقند گوی بود بمیدان
گوی ز یال یلان ربود بمیدان	شاه بچوگان گوی ملک ز بودن
گوی بچوگان شه ز گوی گریبان	گوی ربایان بدشت مهر که دارند
شاه خرامید و بهره یافت تن از جان	چون تن بی جان نمود حضرت بی شاه
یافت ز القاب و نام و کنیت خاقان	منبر و مهر و نگین و سکه تجمل
آنکه نژاید چنوز انجم و ارکان	شاه جهان رکن دین و دنیا مسعود
طائع و مأمور حق بعدل و باحسان	شاه حسن نسبت و حسین سیر و خلق
چشمه خورشید عدل و سایه یزدان	عالی طمناج خان عالم و عادل
حامی صد بار صد هزار مسلمان	خسرو اسلام کز حمیت دینست
سایه چترش پناه لشکر ایمان	هست بدنیا چو ظل عرش و بعقبی
شاه جهان داور و دلیر قراخان	از پدر کامگار خود ملک شرق
خسرو مالک رقاب و نافذ فرمان	تا پسر آبتین بگوهر عالیست
تا ملک آب و طین خلیفه کیهان	وز پسر آبتین خلف ز خلف شاه

ازین ابیات خوب پیدا است که رکن الدین مسعود بن حسن ملقب بطمناج یا قلعج طمناج خان که پدرش قراخان لقب داشته ظاهر آدر زمانی که پدرش هنوز زنده بوده سمرقند را گرفته است. در قصیده دیگر سوزنی جلوس او را بتخت سلطنت بدینسان تبریک و تهنیت گفته است :

بتخت ملك فریدون جلوس شاه جهان
 به از جلوس فریدون، که این ملك به از آن
 چو گاو سار فریدون پدید کرد بدو
 بخاك شد سر ضحاك مارسار نهان
 ز گاو ساز فریدون ظفر محول شد
 بمار پیکر رمح شهنشه توران
 برزمگاه براعدا ملك شده منصور
 بنصرة ملك ملك بخش ملك ستان
 بسی به از علم کاویان و افریدون
 زچترخویش برافراخت بی درنگ و زمان
 پیادشاهی افراسیاب و افریدون
 نشست شاه گیومرث بر سر فرمان
 خدایگان جهان آنکه تا بطهمورث
 بدند مر پدراناش خدایگان جهان
 خدای جل جلاله نیافرید چنو
 خدایگان شهنشه نشین شاه نشان
 زبان بهره نباید گشاد و نتوان گفت:
 که از چنو ملکی داد هیچ ملك نشان
 شه منوك و سلاطین شرق ركن الدین
 که حانمست ببذل و بعدل نوشروان
 ابوالمظفر مسعود بن حسن شه شرق
 که هست نام وی اصل سخاوت و احسان
 بفرخی علم کاویان تخت افراخت
 بدار ملك و برآورد کاخ برایوان
 همه نحوست کیوان بسعد گشت بدل
 بنام شاه چو کردند کاخ را بنیان
 زهی شهنشه مسعود تخت و نام که بیش
 همال تو نخواهد (۱) زاد زانجم واركان
 زكان ملك تو آن گوهری که بر گردون
 ز موج رای تو آید و کیل گوهركان
 قوی دلند سمرقندیان بدولت تو
 روند برره فرمان تو بجسم و بجان
 خبر بد آنکه سمرقند جنت الماویست
 بنوبت تو کنون آن خبر شدست عیان

شود برضوان آرایش جنان حاصل
 جنان شدست سمرقند و عدل تو رضوان
 ز شاخ طوبی طوبی لهم و حسن مآب
 ملک براهل سمرقند شد نظایر خوان
 درین اشعار نیز اشارات صریح هست بدین که این خاندان آل افراسیاب خود را از
 بازماندگان کیومرث و طهمورث و افریدون و افراسیاب می دانسته است . درقصیده دیگر در
 ستایش او گفته است :
 عید فرخ بسرای ملک مشرق و چین
 بار خواه آمد و زانو زده بوسید زمین
 بزمین بوس چو فردوس بیاراست سرای
 بست آذین بجمال ملک مشرق و چین
 اندکی بعد میگوید :
 شاه مسعود که از بخت سعیدش بی عید
 هست هرروز برعالمیان عید آیین
 سپس گفته است :
 شاه افریدون فری علم آل تو هست
 چون درفش او منصور بهر کشور و کین
 چین و مشرق را قوت دهی از نصرة حق
 چون فسان داری شمیر ز شیران عربین
 آبتین بود قراخان و توگویی بگمان
 ز آبتین به بگمان و ز فریدون بیقین
 ازین بیت آخر مسلم می شود که این رکن الدین مسعود بن حسن حتماً از نسل قراخان
 بوده است . باز درقصیده دیگر بدین مطلع :
 بشهریار جهان داد کرد کار جهان
 جهان سراسر آراست کردگار جهان
 درباره او میگوید :
 شه مظفر طمغاج خان که ملک ویست
 ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
 سر سلاطین مسعود کز سلاله طین
 بحق وی آمد شاه بزرگوار جهان
 نیز درقصیده دیگر بدین مطلع :
 مرا خدای بمدح خدایگان گفتن
 درحق او می سراید :
 شه مظفر طمغاج خان که از ملکان
 وراتوان ملک افراسیاب خلق گفتن

و پس از آن گوید :

خدایگانا بخت کسی که نام تو یافت
شود ز نام تو مسعود هم در آن گفتن
در قصیده دیگری که در تهنیت نوروز بدین مطلع سروده است :
خورشید تابدار بتدویر آسمان
از منظر حمل نظر افکند بر جهان
نوگشت سال عالم و عالم بسال نو
میمون و سال نو بجمال خدایگان
درباره وی می گوید :

شاهنشاه ملوک و سلاطین شرق و غرب

صاحب قران روی زمین خسرو زمان
طغاج خان عادل سلطان گوهری
از نفس خویش تا ملک افراسیاب خان

خورشید ملک داران مسعود بن حسن
کز کاخ اوست مطلع خورشید آسمان
ابنای ملک را بنبات حسن دعا

کردند و آن نبات حسن اوست بی گمان
ای شاه تاجدار که بر تکیه گاه ملک
هم پادشه نشینی و هم پادشه نشان

ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم
فردوس حکمتند از ایشان تویی نشان
جمشید صورتی و فریدون شکوه و فر

افراسیاب همت و هومان تن و توان
بهرام روز رزمی و پرویز روز بزم
در مسند اردشیری بر مرکب اردوان

مقبول قول و نافذ فرمان شهنشاهی
بر ترک و بر عجم چو سلیمان بر انس و جان
نیز در قصیده دیگر بدین مطلع :

ای سپاه آرای سلطان ای جهان آرام شاه
کامرانی برعدو فرمانروایی بر سپاه
در مدح او سروده است :

رکن دین طغاج خان مسعود شاه بن حسن
بخت مسعود حسن اخلاق احسان رسم و راه
وارث افراسیابی ملک توران حق تست

حق طلب کردی بشمشیر و گرفتگی تختگاه
در قصیده دیگر بدین مطلع :
ای جهانداری که داری بر جهاننداری سری

پیش تو جز بندگی دعوی شاهان سرسری
نام و نسب او را چنین آورده است :

گوهر شاه قلع طمفاج خان رکن دین
از برای قلع اعدا چون قلع با گوهری
خسروی محمود قول و فعل و شان و سیرتی
داوری مسعود نام و فال و بخت و اختری
از قراخان حسن تا پادشاه افراسیاب
وارث گاه و نکین و مهر و تیغ و افسری
ازین ابیات نیز پیدا است که پدر وی حسن حتماً قراخان لقب داشته است. آخرین
قصیده‌ای که دردیان سوزنی در ستایش او هست بدین مطلع است :
ماه رجب که هست همایون برین همای
از آشیان فضل خداست پرکشای

و درین قصیده درباره اومی گوید :
طمفاج خان اعظم مسعود رکن دین
و در اواخر قصیده گوید :
جز مدح شاه بیهوده گویست شاعری
هشتاد سال بسکه بدی بیهوده درای
ازین بیت مسلم میشود که سوزنی در اواخر عمر خود این قصیده را سروده است و چون
تاریخ رحلت او را ۵۶۲ یا ۵۶۹ ضبط کرده اند و حتی تصریح کرده اند که در هشتاد سالگی
در گذشته پسر رکن الدین مسعود بن حسن ملقب بقلج طمفاج خان ممدوح عمده سوزنی تا حدود
۵۶۲ یا ۵۶۹ زنده بوده است .

ظاهراً این حسن ملقب بقراخان و پسرش رکن الدین مسعود ملقب بقلج طمفاج خان که
نامشان دردیان سوزنی آمده و در جای دیگر نیست تنها حکمرانی سمرقند را داشته و نواحی
دیگر ماوراءالنهر را متصرف نشده اند و چنان می نماید پس از ۵۳۱ که سنجر از گورخان
شکست خورده و از یاری محمود خان بن محمد خان که از ۵۲۶ حکمران سمرقند شده و
خواهرزاده وی بوده نتیجه ای نبرده و او را با خود بخراسان برده است این حسن قراخان
می بایست بر سمرقند مستولی شده باشد و یا اینکه پس از مرگ سنجر در ۵۵۲ بر آنجا دست
یافته باشد و پس از او پسرش رکن الدین مسعود قلع طمفاج خان در آنجا حکمرانی کرده باشد و
چنانکه پس ازین خواهد آمد کسی که ساه باورذ کری ازو کرده و همچنانکه در صحیفه ۱۱۶۱ آمده
است نامش را رکن الدین قلع طمفاج خان بن محمد ارسلان خان ضبط کرده و جاسوس او را
در حدود ۵۵۸ نوشته است پدر قلع طمفاج خان ابراهیم بن حسین بوده که پس ازین ذکرش خواهد آمد.
در دیوان سوزنی قصیده ای هست که ظاهراً در همان سال ۵۳۱ برای ورود سنجر
ب سمرقند سروده و آن قصیده اینست :

آمد بملک توران سنجر خدایگان	آن سایه خدای و سر هر خدایگان
بالشکری ز ذره فزون کش گمان بری	خورشید دیگرست ز سنجر خدایگان
خورشید برج برج خرامد بر آسمان	خورشیدوار کشور کشور خدایگان
برداشت ظلمت ستم از نور عدل خویش	از جمله رعیت و لشکر خدایگان
مر خطه زمین را از اهل بغی و کفر	خالی کند بتیغ سراسر خدایگان

خورشیدسوی مغرب آمد ز سوی شرق
تاویل این سخن بجزین نیست کامده است
ملك هزار خسرو گردن کشیده را
روز مصاف همچو فریدون بود درست
هر تازیانه ای علم کاویان شود
تنها بجمله ای بر باید دل و توان
بر خصم دین و ملك همیشه مظفرست
در ملك اوست قوت دین لا جرم بود
هر که که بنده پدر و جد خویشتم
از نام خود ندیده بود در همه جهان
وز خاندان سلطان محمود بت شکن
نبود روا که ملكت فرزند خویش را
آمد بمزم غزو و بفرمود تا زدند
بهر صلاح دین و قرار و ثبات ملك
کنج سلاح و گوهر بکشد و غزو گاه
باید نه دیر دست بکافر کشی برد
دین محمدی را در آخر الزمان
مردشمنان دین را زانبوهی غلام
وز آبروی بد گهران کم کند بقر
و آن لشکر مقدم یا جوج را بتیغ
و ایدون گمان برد که ز پاد در کاب خود
در دین مصطفی بنشیند بتخت ملك
خوانم خدایگان را صاحبقران چو نیست
چونانکه نیست جزوی امروز پادشاه
تازینت ملوک بود ز افسر و نکین
با افسر فریدون باد و نکین جم
از عمر نوح تا بد رازی مثل زنند
منهاد، تا بتاج گراید سر ملوک،

سریست این که کشف شود بر خدایگان
از ملكت خراسان ایدر خدایگان
بخشد بیک غلام مسخر خدایگان
با گرز گاوسار برین در خدایگان
در دست هر غلام چو اختر خدایگان
از صد هزار خصم دلاور خدایگان
ز انسان که بر غزال و غضنفر خدایگان
بر خصم دین و ملك مظفر خدایگان
فغفور دیده باشد و قیصر خدایگان
خالی نکین و سکه و منبر خدایگان
در پیش تخت بیند چاکر خدایگان
ماند بکافران محقر خدایگان
روی سرای پرده بکافر خدایگان
بر عزم نابتست و مقرر خدایگان
آراست چون سپهر باختر خدایگان
بابند گان صف کش صفدر خدایگان
قوت دهد چو زاول حیدر خدایگان
اندر کشد چو صید بساغر خدایگان
از آبروی خنجر و گوهر خدایگان
باز افکند بسد سکندر خدایگان
دجال را بیفکند از خر خدایگان
همزانوی مسیح پیمبر خدایگان
اندر جهان بجزوی دیگر خدایگان
جزوی مباد تا که معشر خدایگان
باد از نکین مزین و ز افسر خدایگان
کین هر دو راست لایق و درخور خدایگان
بادا بسان نوح پیمبر خدایگان
تاج خدایگانی از سر خدایگان

اینکه سوزنی درین قصیده می گوید که روانیست سنجر کشور فرزند خود را بکافران
محقر رها کند و برای غزو با کافران آمده پیدا است که مراد او از فرزند همان محمود خان
خواهرزاده وی بوده که با گورخان کافر می جنگیده و سنجر بیاری او آمده است .

سوزنی قصیده دیگری هم در مدح سنجر دارد که از شاهکارهای اوست و از آن پیدا است
که نخست نزد سنجر رفته و سنجر در جت و مرتبت بلند باوداده و او را بر کشیده ولی بدخواهان در
بر خاقان که پیدا است مراد یکی از پادشاهان آل افراسیابست از وسعایت کرده اند و بار دیگر که سنجر
از جیحون گذشته با او نیکی کرده است و سوزنی امید حج داشته و آن قصیده بدین گونه است :

هست بر پرورده شکر نعمت پروردگار
 واجب از روی دیانت هم نهان هم آشکار
 هستم آن پرورده نعمت که اندر عمر خویش
 داد نتوانم شمردن نعمت پروردگار
 چون شمار نعمت حق را ندانم بر شمرد
 کی توانم بر طریق شکر بودن حق گزار
 گرزبان شکر دارم، صد هزاران نعمتش
 تا بهجز خود مقررنایم نگیرد دل قرار
 آنچه با من کرد از نیکی خداوند جهان
 گفت نتوانم بهمر خود یکی از صد هزار
 بر یکی خود شناسا کرد تا بشناسمش
 کویکی بود و یکی باشد نه از روی شمار
 کردگار گیتی و پروردگار عالمست
 راز خلق او پدید آورنده لیل و نهار
 خالق کونین و هر چیزی که هست اندر دو کون
 صانع گردون گردان کردگار نور و نار
 مرسل پیغمبران حق بنزد بندگان
 ایزد دارالقرار و داور دارالبوار
 آنکه از تقدیر و حکم او نشاید بنده را
 جز رضادر نیک و بد در هیچ وقت و هیچ کار
 هر چه آید بر من از تقدیر او دارم رضا
 بنده ام امروز تا طاعت نمایم بنده وار
 از دلی صافی و طبعی پاک و ایمانی درست
 برره توحید حق باشم قوی و استوار
 لایق توحید او گویم ثنای مصطفی
 احمد مختار کو از انبیا بود اختیار
 صاحب تاج و لوای حمد و معراج و براق
 صاحب فرقان و حج و غزو صاحب ذوالفقار
 وز پس حمد و درود وی ثنا گویم بسی
 بر امامان پسندیده گزیده هر چهار
 کار دین آرایم از تحمید یاران نبی
 کار دنیا را بر آرایم بمدح شهریار
 پادشا سنجر معز دین و دنیا آنکه هست
 کارهای دین و دنیای من از وی چون نگار
 یافتیم از خدمت سلطان سلطانان دهر
 حشمت و جامه و شکوه و دوات و عز و فخار

هم بفر دولت سلطان اعظم یافتن
 خویشتن بر ملک خاقان کامران و کامکار
 کار من بالا گرفت از اعتقاد نیک من
 کار من هر روز به شد تا برآمد روزگار
 مال بخشیدم نگه کردم بحق خاص و عام
 خاص من بودم بکیتی خاص دار و عام دار
 بر رعیت از حشم نامد بهمد من ستم
 باز ماند از عدل من باز شکاری از شکار
 عدل ورزیدم بهمد خویش چون همنام خویش
 تا بقبی باشم اندر خلد با همنام یار
 مال خود بر کهتران خویش من کردم فدا
 تا فدای من شوند آنکه که باشد گیرودار
 از ره نیک اعتقادی وز ره نیکو دلی
 خواستم من کهتران خویشتن را کار و بار
 مرکبان تیز تک دادم مرآنها را کجا
 خواب دیدندی مکر همسایه را بر خر سوار
 در سرآنها را قصب بستم که با بسیار جهد
 نامدیشان باد در پی و نجستی برازار
 دیبه زربفت پوشانیدم آنها را کجا
 بر قبا و پیرهنهاشان نبودی بود و تار
 بردگان ترک بخشیدم کسانی را که ترک
 جز فتق ناوردشان خط ریسی یادگار
 داشتم بر گنجهای گوهر آنها را امین
 کز سقایه کس ندارد شان سفالی استوار
 بس که بردند از بر من آشکارا و نهان
 کیسها سیم حلال و بدرها زر عیار
 آنچه بود از مال من بردند و با خود کرده جمع
 وانگهی کردند بر من تیز دندانها چو مار
 حق مال و نعمت من هیچ کون نشناختند
 آن سگان بی وقار و آن خسان نابکار
 کس بمال خویش چندین دشمن انگیزد که من
 ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار (۱)
 دشمنی کردند و بدگویی برخاقان مرا
 در دل خاقان فکندند از خلاف من غبار

خانمان من در آن روزی که آن هرگز مباد
 غارت آن کردی که بامن بود همچون بار غار
 زر و سیم و تر و خشک من همه برباد شد
 هم بر آن گونه که افتد آتش اندر مرغزار
 گنجهای خواسته بی حاجتی در خواستند
 وز پس این خواسته کردند جان را خواستار
 فضل کرد ایزد بمن بر، تا من از خصمان خویش
 جان برون بردم چو مرغان از میانشان بر کنار
 چون بر سلطان سلطانان خبر شد حال من
 کرد بر نیک آمد من حالی از جیحون گذار
 پیش سلطان جهانداران چو بوسیدم زمین
 باز بگشاد آسمان بر من زبان اعتذار
 ز رو گوهر یافتن خلعت ازو، چون پیش او
 از سرشک دیدگان و زخون دل بردم نثار
 هر مرادی کز خداوند جهان درخواستم
 زو پدید آمد اجابت بی درنگ و انتظار
 دولت و اقبال سلطانی بمن بنمود روی
 روزگار من همه آراسته شد چون نگار
 چون زمانی دیر تر ماندم به حاجت خواستن
 گفت چون گفتی باندک حاجتی کرد اختصار
 باز دیگر ره توانگر گشتم از انعام او
 حج اسلامت مر مرد توانگر را شمار
 از خداوند جهان خواهم بقای عمر شاه
 ساعتی کان حلقه را در ساعد آرم چون سوار
 عدل سلطان جهان خواهم ز جبار جهان
 چون بهنگام تضرع بر حجر مالم عذار
 در زیارتگاه یثرب برکت عمرش خواهم (۱)
 زانکه در دنیا نباشد زان مبارک تر مزار
 بازی از دیدار او بی کم خلاف آورده اند (۲)
 دورتر باشم بسالی و بفرسنگی هزار
 تا نیامد مر مرا پاداشن ایشان نمود
 هم توانم کرد حاصل طاعت عیار یار (۲)
 دسترس دارم که با خصمان خود گر بدکنم
 سخت آسان باشم زیشان بر آوردن دمار

عهد یزدان نشکنم با خلق نکنم هیچ بد
 و ر بدی کردند با من در گذارم مردوار
 تا ز باد صبح در بستان ز آب چشم ابر
 بشکفتد هر سال گلها را بهنگام بهار
 روی احباب خداوند جهان بادا چو گل
 دیده‌های بدسگالانش چو ابر تند بار
 سوزنی چندتن دیگر از پادشاهان این سلسله را مدح کرده است :
 (۱) قدر طغان خان که یکجا در مدح وی قصیده‌ای دارد بدین مطلع :
 بغت یار قدر طغان خانست
 درین قصیده می گوید :

قدرت آل نوح بلکابک
 ز اقتدار قدر طغان خانست
 پیدا است که این قدر طغان خان از بازماندگان نوح نام و از سلسله‌ای بوده که بآن
 آل نوح می گفته‌اند. کلمه بلکابک نیز پیدا است که مرکب از بک یا بیک ترکی بمعنی سروسرور و
 «بلکا» ست که جای دیگر در القاب مردان این خاندان هم بکار رفته است مانند «تنکا بلکا»
 که پیش ازین در صحنه ۱۲۱۷ گذشت و «الغ بلکا» که پس ازین خواهد آمد. قصیده دیگر هم
 در ستایش وی دارد بدین مطلع :

پادشاه جهان ز راه رسید
 ملک نوشد چو پادشاه رسید
 شاه شاهان قدر طغان خاقان
 از سفر با کمال و جاه رسید
 واند کی دورتر میگوید :

ملک داری بخواب غفلت بود
 از طغان خان بانباه رسید
 (۲) قدر خان که در تهنیت جلوس وی بر تخت سمرقند و نشستن بجای پدر چنین گفته است :
 سلطان شرق شاه قدر خان ملک دار

ملک پدر گرفت بتایید کرد کار
 فیروز کرد و فرخ کرد و خجسته کرد
 برخاص و عام دیدن او روز و روزگار
 بغزود نور دیده و دل‌های شهریان
 از گرد نعل مرکب میمون شهریار
 شاهی رسید ملک سمرقند را که هست
 جمشید صف موکب و خورشید صدر بار
 درین قصیده می گوید :

میراث خوار خسرو غازیست ملک را
 میراث را نمائند میراث خوار خوار

ازین اشعار پیدا است که این قدر خان بسرووارث کسی بوده است که او را خسرو غازی
 خطاب می کرده‌اند و از راه دور آمده و سمرقند را که ملک پدرش بوده گرفته است و پس ازین
 خواهد آمد که نام وی رکن الدین محمد بن سلیمان ارسلان خان بوده است .

۳) رکن الدین محمد بن سلیمان ارسلان خان یا ارسلان خاقان که در ستایش پسرش قدرخان میگوید:

ای زیشت ارسلان خان ارسلان خان دگر
ملک داری را نزیید چون تو سلطان دگر
سایه یزدان تویی، شاها، ترا زیید بحق
سایه دیگر نشاید همچو یزدان دگر
خسرو غازی محمد بن سلیمان آنکه بود
مر نهاد پادشاهی را سلیمان دگر
از جهانبانی بر آسود و جهان را گفت بس
از پس من شد قدرخان را جهانبان دگر
سپس می گوید :

ملک باب خود گرفتی باد بر تو پایدار
این خود آن تست شاهام کری (۱) آن دگر
تو چنان کردی بشاهی کاندین گیتی بجز
حکم و فرمان تو نبود حکم و فرمان دگر
لشکر توران فرستی سوی ایران بی عدد
تا بایران در پدید آرند توران دگر
هم ز ایران کر بخوای سوی توران آوری
تا بتوران در بنا سازند توران دگر
و جای دیگر می گوید :

شهر بر یعقوب دیگر شد یدیدار از تو باز
تا سمرقند ترا شد نام کنگان دگر
سیرت و سان پدر کن با رعیت روز و شب
خود ندانی شهریارا سیرت و سان دگر

پیدا است که این رکن الدین محمد بن سلیمان که پدرش ارسلان خان یا ارسلان خاقان و پسرش قدرخان لقب داشته اند همان رکن الدین قلج طغاج خانست که در حدود ۵۵۸ سلطنت رسیده و پیش ازین در صحیفه ۱۱۶۱ ذکر او رفت و ازین اشعار پیدا است که وی هم از نسل پادشاهان سمرقند بوده و آن شهر را که ملک پدر او بوده گرفته است و با پادشاه ایران که مراد سلطان سنجر سلجوقیست رابطه داشته و لشکر بیاری او فرستاده است. سوزنی قصیده دیگری دارد که بمناسبت ولادت شاهزاده ای که پسر قلج قراخان پسر رکن الدین محمد بن سلیمان بوده سروده است و می گوید :

خدا یگان جهان را خدای داد عطا	شهنشهی ز شهنشاه زاده والا
خدا یگان بعطایی که از خدای گرفت	چه گنجها که بخلق خدای داد عطا
قلج قراخان پیوند ارسلان خاقان	که جست یافت کنون یافتن کنون صحرا (۲)

ز نور طلعت او فر ارسلان خانی	همی شود چو جمال اندر آینه پیدا
خدا یکان جهان شاه شرق رکن الدین	کزوست شهر سمرقند جنت دنیا
بدار ملک سمرقند چون بهشت . . .	بیادشاهی دنیا یشت هردو نیا (۱)
یکی نیا ملک بی نظیر افریغون	دوم نیا ملک افراسیاب بی همتا
بقسم عدل بکردار شاه افریغون	جهان سپرد بشهزاد گلن جدا بجدا

ازین ایات برمی آید که وی در زندگی خویش کشور خود را در میان پسرانش تقسیم کرده است. سوزنی باز در مدح رکن الدین محمد بن سلیمان ارسلان خاقان قصیده ای دارد بدین گونه :

نهاد ملک توران شد آباد و خوش و خرم
 سلطان زاده توران شهنشاه عالم
 بعالم تا بنی آدم ز همت او میساید
 خدای عالم او را داد علمی بر بنی آدم
 جهانگیری که از ده قرن پیش از هیبت باش
 ز ملک خویش باز استاد ابراهیم بن ادهم
 بسلک ارسلان خاقان در آمد باز فرزندش
 بیغت و طالع میمون برای ثابت و محکم
 اندکی بعد می گوید :

سپاهی ورعیت را ، چو خاقان سوی ملک خود
 خرامید و خرم بنشست ، دلهاشد خوش و خرم
 نهاد ملک توران عروسی بود تا اکنون
 نقاب از روی خود نکشاد بر شاهان نامحرم
 سپهداران توران را شهی شایسته بایستی
 که پیش او بشایستی نهادن دستها بر هم
 مرایشان را بدین همت شهی شایسته داد ایزد
 ز نسل ارسلان خاقان غازی خسرو اعظم
 سپهداران کمر بستند پیش تخت او صف صف
 بر آن رسم و بر آن سنت که جنی پیش تخت جم
 جراحت بود بردلها ز هجر ارسلان خاقان
 کنون از وصل فرزندش جراحت را بود مرهم

اینکه سوزنی درین قصیده می گوید از هیبت باس وی ابراهیم بن ادهم از ده قرن پیش از ملک خود باز ایستاد اشاره باین نکته است که ابراهیم بن ادهم بن منصور تیمی بلخی عارف مشهور متوفی در ۱۶۱ بنا بر آنچه درباره او نوشته اند پادشاه بلخ بوده و از سلطنت روی در کشیده و بدرویشی گراییده است و وی در نیمه دوم قرن دوم می زیسته و اگر هر قرن را سی سال

(۶) در اصل چنینست و از مصرع اول يك كلمه افتاده و مصرع دوم هم پیدا است که نادرست

حساب کنیم ده قرن پس از وی یعنی سیصد سال پس از دوران وی نیمه دوم قرن پنجم می شود و شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که این قصیده را سوزنی در اواخر قرن پنجم سروده است و یا اینکه اگر هر قرنی را چهل سال بگیریم درست سال ۵۶۱ که چهارصد سال پس از مرگ ابراهیم ادهم باشد فراهم می شود.

(۴) بجز رکن الدین محمد بن سلیمان سابق الذکر سوزنی قصیده ای در مدح محمد بن سلیمان دیگری دارد که لقب او را علاء الدین آورده و او را پادشاه ختن و ختانی داند و درباره او می گوید:

آورد کرد فتح و ظفر پیش چشم ما
پا در رکاب عالی لازال عالیا
کرد از رکاب عالی بر نصرت و ظفر
در دیده رعونت باشد چو توتیا
عالی علاء دولت و دین آنکه تا ابد
هرگز مباد دولت و دین راجزو علا
خاقان محمد بن سلیمان که ملک او
دارد نهاد ملک سلیمان پادشا
آن پادشا که تا که خدایست نصرتیست
بردشمنان مر او را هر روز از خدا
آن پادشا که رایت اقبال و فتح او
افکند سایه برختن و خطه ختا

(۵) پادشاه دیگری که سوزنی مدحش کرده نصره الدین علی بن هارون نام دارد و در قصیده ای بدین مطلع:

ز عشق نکاری شدم مست و مجنون
که دارد سر زلف زنجیر میگون
در باره اومی گوید:
تظلم کنم تا ستم باز دارد
ملک نصره الدین که هست از بزرگی
فریدون نسب پادشاهی که از وی
جگر گوشه ارسلان خان غازی
ایا پادشاهی که در ملک ایران
و پس از آن می گوید:

چو موسی تراید بیضاست در جود
که از نسل هارونی ای خسرو ایدون
پیداست که این نصره الدین علی بن هارون نیز از نسل همان ارسلان خان یا ارسلان خاقان سلیمان بوده است و شاید از سوی مادر باومی رسیده است.

(۶) دیگر از مدوحان سوزنی جلال الدین طغان خاقانست که قصیده ای در تهنیت نوروز و مدح او سروده بدین گونه:

شاه انجم پیروزی شهنشاه
محول شد برین پیروزه خرگاه

ز برج ماهی لؤلؤ بشیزه
 ز تعویل شه انجم بتمجیل
 بدرگاه آمد و تاریخ نو کرد
 بایام جلال الدین شهنشاه
 طغان خاقان سر شاهان مشرق
 خداوند نگین و خطبه و گاه
 (۷) کس دیگری که سوزنی مدبجه‌ای در باره‌اش دارد طغاتکین نامیست که پیداست
 اوهم از شاهزادگان بوده و پدرش هفت فرزند داشته که از آن جمله وی بوده و سفری بغنا
 کرده و در بازگشت اوسوزنی قصیده‌ای سروده که از آن جمله است :

بسی عطای خدایست بی خلاف و خطا
 خدایگان را هست از خدای هفت عطا
 یکی ز هفت عطا سوی تخت شاه آمد
 که رفته بود بفرمان شاه سوی ختا
 حکیم زد مثلی کز خطا صواب آید
 صواب رفت و صواب آمد و نرفت خطا
 خدایگان جهان شادمانه شد چو رسید
 طفا تکین مک نسل آدم و حوا
 چنانکه هفت فلک را بود بهفت اختر
 دهد بهفت عطا هفت کشور دنیا

و در پایان قصیده می گوید :
 توبادی از ملکان بیر عقل برنا بخت
 که بیر سوزنی از مدحمت شود برنا
 اما رضی الدین محمد نیشابوری در تذکرها او را معاصر و مداح قلج طمغاج خیلان
 ابراهیم بن حسین و پسرش نصره الدین قلج ارسلان خان عثمان که در ۶۰۹ گشته شده است
 دانسته اند . محمد عوفی که معاصر او بوده و میبایست حتماً او را در سمرقند و بخارا دیده باشد
 گوید مرد دانشمندی بوده و در قفه دست داشته و بتازی و پارسی شعر می گفته اما شعر تازی او
 کمست و یک قطعه از شعر تازی او و دو قصیده فارسی وی را آورده است ، یکی از آنها که
 مظلّمش اینست :

ماه در مشک نهان کرده که این رخسارست
 شکر از پسته روان کرده که این گفتارست
 در مدح نصره الدین ارسلان خانست و درباره او می گوید :
 نصره الدینیا والدین شه شاهان جهان
 که همه چیزش ، تا در سخن ، شهوارست
 ارسلان خان ملک عالم آسان بذلی
 که بدریا بر خرج گرمش دشوارست

چنانکه پس ازین خواهد آمد مراد ازین نصره الدین ارسلان خان همان نصره الدین
 قلج ارسلان خاقان عثمان بن ابراهیم پادشاه آل افراسیابست که در صحایف ۱۲۱۶-۱۲۱۷
 ذکرش گذشت ولی تقی الدین ذکر کاشانی در تذکره خلاصه الافکار ظاهرأ او را با ابوالمظفر

ارسلان بن طغرل سلجوقی که از ۵۵۶ تا ۵۷۳ سلطنت کرده اشتباه کرده است و گوید که در دربار وی احترامی یافت و بارسلان او بخواستکاری کرمان خاتون دختر خلیفه بیغداد رفت و از خلیفه برای پادشاه لقب گرفت و چون باز گشت بانصد هزار دینار نقد و جنس بلو انعام داد و سپس گوید که وی در جوانی در بلخ دانش آموخته و ساکن سمرقند بوده است .

سند معتبری که درباره او بدست است اینست که امام فخر رازی در سفری که در ۵۸۲ بیضا را کرده وی را در بخارا دیده و با او در مسائل حکمت و فقه مناظره کرده و در کتاب مناظرات خود بدان تصریح دارد .

بیش ازین گذشت که وی قصیده ای در ۵۵۹ سروده و تقی الدین کاشانی رحلتش را در ۵۹۸ ضبط کرده است .

چنانکه در صحایف ۱۲۱۶ و ۱۲۲۳ گذشت نصره الدین قلج ارسلان عثمان در رجب ۵۹۷ که محمد عوفی او را در سمرقند دیده هنوز ولیمهد بوده است و درین قصیده که رضی الدین نیشابوری درباره او سروده عنوان سلطنت باو داده و اگر رضی الدین در ۵۹۸ در گذشته باشد ناچار نصره الدین قلج ارسلان پیش از آن پادشاهی رسیده و ناچار پس از ماه رجب ۵۹۷ و یا در ۵۹۸ بسلطنت نشسته است . در دیوان رضی الدین جزین قصیده دیگر مدایحی بنام او نیست و این خود میرساند که رضی الدین تنها چند ماه پادشاهی در سال آغاز سلطنت او را دریافته است . نسخه ای از دیوان رضی الدین نیشابوری دارم که محمد زمان بن حسن کاتب اصفهانی بخط نسخ تعلیق خوش در سه شنبه ای از ماه جمادی الاولی سال ۱۰۰۱ تمام کرده است و پیدا است که عناوین قصاید آنرا از روی نسخه معتبر کهنی نوشته از جمله در عنوان همین قصیده نوشته است : « فی الخاقان المعظم نصره الدین ارسلان خان ادر چند خلد الله ملکه » . بگمانم کلمه زاد رچند تعریفیست که این کاتب از کلمه « اوز جند » کرده که معرب اوز کند باشد و شاید در اصل « خان اوز کند » بوده و سرزمین اوز کند هم در تصرف او بوده است . حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی در اخلاق بفارسی بنام « مکارم الاخلاق » بر رضی الدین نیشابوری نسبت داده است . نسخه ای از کتابی بهمین نام و بفارسی در اخلاق من دارم که کاتب صریحاً نام آنرا مکارم الاخلاق ضبط کرده و در روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی ۱۲۹۳ بیابان رسانیده و در پایان آن رقم کرده است : « تمة (!) الکتاب الموسوم بمکارم الاخلاق و اتفق الفراق (!) من استنساخه فی يوم الخميس ثمانية (!) جمادی الاولی سنة ثلث و تسعين و مائتين بحال لایف من الهجرة النبوية صلوات الله علیه » . در آغاز کتاب هم نوشته است : « هذا کتاب مکارم الاخلاق من مؤلفات العالم العامل والفاضل الكامل نصیر الملة والدين الخواجه (!) نصیر الطوسی قدس سره » . پیدا است که انتساب این کتاب بخواجه طوسی خطای محضست زیرا که در هیچیک از فهرست های مؤلفات او و در هیچ جا چنین کتابی بدین اسم و رسم باو نسبت نداده اند و گویا کاتب بقرنیة اینکه وی کتاب اخلاق ناصری را درین زمینه بفارسی نوشته این کتاب را هم بخطا باو بسته است و بندارم این همان کتابیست که حاج خلیفه در کشف الظنون از رضی الدین نیشابوری می داند . در خطبة کتاب نام مؤلف آن نیست و تنها چیزی که دریافتن مؤلف آن یاری می کند اینست که آنرا بنام « مجیر الدین نصر بن احمد الدهستانی » نوشته و آنرا در چهل باب پرداخته است .

دردیوان رضی الدین قصاید و مقطعات فراوان در مدح نصیرالاسلام مجیرالدین نامی هست ، در عنوان یکی از آنها نوشته شده : « وایضاً له بمدح الامام الاجل الاعز مجیرالدین نصیرالاسلام والمسلمین سفیردارالخلافه » و در عنوان دیگری نوشته شده است : « بمدح الاجل مجیرالدین نصیرالاسلام سفیردارالخلافه حرس الله علوه » ولی چون مکرر در قصیده و قطعه وی را مدح گفته پیدا است که این مجیرالدین نصیرالاسلام مدتها در ماوراءالنهر ساکن بوده و چنان مینماید که « سفیردارالخلافه » لقب او بوده است نه اینکه حقیقه از سوی بغداد بسفارت بآنجا آمده باشد . احتمال بسیار میرود که این مجیرالدین نصیرالاسلام سفیردارالخلافه که رضی الدین این اشعار را در مدح او سروده همان مجیرالدین نصر بن احمد دهستانی باشد که کتاب مکارم الاخلاق برای او نوشته شده و درین صورت این نسخه که من دارم همان کتابیست که حاج خلیفه در کشف الظنون از رضی الدین نیشابوری می داند .

از پادشاهان آل افراسیاب کسی که رضی الدین بیش از همه مدحت او سروده است جلال الدین قلیچ طمناج خان ابراهیم بن حسین پادشاه سمرقندست که ذکر او پیش ازین در صحایف ۱۲۱۶ و ۱۲۲۳ گذشت و چنانکه پیش ازین اشاره کردم چون پسر و جانشین او نصر الدین قلیچ ارسلان در حدود ۵۹۷ به سلطنت رسیده پیدا است که وی در آن تاریخ در گذشته است . رضی الدین در قصیده ای بدین مطلع :

ای جان پادشاهی شمشیر آبدارت
زایزد هر آنچه خواهی آن باد در کنارت
که در مدح او سروده است می گوید :
ای یادگار گیتی ز افراسیاب عادل
فانع مباد گیتی از تو بی-ادگارت
و این میرساند که قطعاً ازین سلسله آل افراسیاب بوده است . در قصیده دیگر بدین مطلع :

لفظم کهر فشان شد و طبعم لطیفه یاب
از یمن ظل بار که مالک الرقاب
طمناج خان عالم عادل که هیچ کوه
با ضربت سنانش ندارد توان و تاب
در باره او می گوید :

ای خسروی که عرصه موروث ملک تو
دارد ز خون خصمان طفرای اکتساب
وازی بیت پیدا است که بدران وی نیز پادشاهی کرده اند . از قصیده دیگر بدین مطلع :
سپهر نصرت کوشست و چرخ قوت زای
خدایگان ظفرانگیز و شاء فتح افزای
ابوالمظفر طمناج خان که می نرسد

بعد مدحت او وهم هیچ شاه ستای
بر می آید که کنیه او ابوالمظفر بوده . در قصیده دیگری که مطلع آن اینست :

ای بغت ملک باز رسیدی بکام خویش
دیدی ز یمن شاه فلک را غلام خویش
درحق اومی گوید :

از مدت فراق شهنشاه وقت شد
گر می کنی بعون وصال انتقام خویش
آن خسروی که مرکب او صحن ملک را
جنت نهاد کرد ز میمون خرام خویش
طمناج خان عادل آن رزم دوستی
کز کرد حرب سازد عطر مشام خویش
ازین اشعار پیداست که وی مدتی دور از پای تخت خود بوده و بدانجا بازگشته
است و سپس می گوید :

خصم شتر دل تو شنیدی که چون گریخت
از حد بلخ باز بسوی کنسام خویش
و پیداست که دشمن وی درین سفر در حدود بلخ ازو شکست خورده و ازوی گریخته
است . درقصیده دیگری می گوید :

ز بغت و دولت و اقبال شهریار جهان
زهی عجایب فتح و ظفر که گشت عیان
سرای پرده خسرو بچین و از بغتش
بیـلخ بامی پرچین شده رخ طغیان
خدایکانا بشکفت هر گل فتحی
که داشت گردون درطی غنچه امکان
چنین که خیل تودندان نمود دشمن را
برون شود مزه بلغش از بن دندان
عدو ز شومی بیداد خیره شد ورنی
بپای خویش کس آید چنین بگورستان ؟
بیـلخ طوطی الحق عظیم یافت قرار
که جغد را طمع افتاد آشیان و مکان
حسود جغد صفت بلخ را چه خواهد کرد
چو کرد جمله ویرانش عدلت آبادان ؟
چو حمله آورد از حصن هندوان سپهت
چو چشم ترکان بر خصم تنگ گشت جهان
اندکی بعد می گوید :

بیـلخ جانش چون پای در رکاب آورد
ز خوف جان بسوی مرو تافت عنان

مخالف ارچه نمر دست جان بشاه دهد
 که شهر مرو را زین روی نام شد شهجان
 ازین اشعار پیداست که طمناج خان از قلعه هندوان بسوی این دشمن تاخته و در بلخ
 اورا چنان شکست داده که وی بمرو شهجان گریخته است . در قصیده دیگر سروده است :
 بازم اقبال بدین حضرت اعلا آورد
 باز بختم سوی این سده والا آورد
 ذره ای بودم اقبال بر چرخ کشید
 قطره ای بودم بختم سوی دریا آورد
 گومخورانده من دانش ازین پس که مرا
 بجناب ملک جمشید آسا آورد
 خسرو عالم رکن الدنیا والدین آنک
 رتبتش مسند بر تارک جوزا آورد
 رکن الدین ممدوح این قصیده ظاهراً بجزا ابوالمظفر قلج طمناج خان یا طمناج خان
 ابراهیم بن حسین سابق الذکرست زیرا که لقب او را همه جلال الدین آورده اند و عوفی نیز
 بدین گونه ضبط کرده است . چون درین بیت می گوید :
 هرچه در شهر سبا بود ز امن و نزهت
 عدل شاهش سمرقند و بخارا آورد
 پیداست که این رکن الدین پادشاه سمرقند و بخارا بوده و احتمال بسیار میرود که وی
 پدر قلج طمناج خان ابراهیم بن حسین بوده باشد و شاید همان کسی باشد که سامبور نام اورا
 رکن الدین قلج طمناج خان بن محمد ارسلان خان ضبط کرده و چنانکه در مصحفه ۱۱۶۱ آمد
 گوید در حدود ۵۵۸ سلطنت رسیده است . از بیان رضی الدین درین قصیده پیداست که وی
 مدتی از دربار این ممدوح دو ر بوده و بار دیگر بحضور او رسیده است . قصیده دیگر هم
 رضی الدین در ستایش جلال الدین ابوالمظفر قلج طمناج خان ابراهیم بن حسین بدین مطلع دارد :
 کسی باید که این قصه بدان درگاه بردارد
 که تارای شهنشاهی ز حال من خبر دارد ؟
 بداند خاطر انور که حرمان جناب او
 چه مایه بردل پر درد این بنده اثر دارد
 هم اندر صبح بادا شام عمر بنده ماح
 اگر بی حضرت اعلی شب دردش سحر دارد
 و پیداست که در موقع دوری از حضور او و شاید پای تخت او سروده است در باره اش
 می گوید :
 جلال دولت عالی قلج طمناج خان شاهی
 که بر خوان سخای خود جهان را ماحضر دارد
 و این شعر میرساند که لقب او جلال الدین بوده است . قصیده دیگری هم دارد بدین مطلع :

هوار شکر و سپاست بخت را بر من

که کرد چشم مرا نوبت دگر روشن

بیارگاه شهنشاه عالم عادل

که هست رام مثالش زمانه توسن

غیاث ملت طمغاج خان شه عادل

که سر ستاند از آن کش نمی نهد کردن

و پیداست این قصیده را نیز زمانی که پس از چندی نزد او رفته سروده است ، درین

قصیده باردینگر بشکست دشمن وی در بلخ و زامن بدین گونه اشارت می کند :

حدیث تیغ خود از حد بلخ و زامن پرس

چه خیزد از سخن نازل من الکن ؟

این جلال الدین طمغاج خلین پسری داشته است چغرتکین نام که در رودی غرق شده

ورضی الدین بدین مناسبت قصیده ای سروده است و کاتب در صدر این قصیده مینویسد : « وایضاً له

در مرثیه خداوندزاده چغرتکین که در آب غرق شد » .

آغاز این قصیده بدین گونه است :

سزا بود که شود اشك ملك ودوات خون

روا بود که شود چتر لہو و انس نگون

که ملك عالم از قصد چرخ نیشی خورد

که درد آن نپذیرد سکون بهیچ فسون

فراخ بذل شهنشاه زاده ای شاهی

که تنگ بود جهان را زخیل او هامون

غریق گشت برودی درون که هر چشمی

شدست از آن رود امروز رشك صد جیغون

چو بحر آب سکونست چشمها تا شد

شریف قالب شه زاده را در آب سکون

گهر ز آب در آرند چونکه از کف ملك

چنین بآب در افتاد گوهر مکنون ؟

سپهر نیکویی کرد و پس بآب انداخت

شنیده بود مگر این مثل سپهر حرون ؟

چو باد بینم يك شهر کرده بر سر خاك

چه آتشست کزین آب بر فروخت کنون ؟

از آن سپس که ز گردون ملك و دولت تافت

خجسته طلعتش ، آن چون هلال روز افزون ،

در آب طلعت فرخ نمود ، زانکه هلال

که اندر آب نماید رخ و که از گردون

که دید هرگز دریا فتاده اندر رود ؟
 زهی عجایب احکام ایزد بیچون !
 زهی زنامه جافی ، کس این کند باخود ؟
 درست گشت مرا اینکه الجنون فتون
 خجسته ای که ز جود خزانه برداشش
 هزار حسرت و در دست درجگر مغرورن ،
 سپهر خنجر او را ز بهر ضبط جهان
 هزار نصرة می داد هر دمی بدیون
 کمال قدرش نشناختی ، زهی ناقص ،
 بآب جویش بفروختی ، زهی مغبون !
 بغاکها در بسیار جویی این گوهر
 که آب کرد بافسوس از گفت بیرون
 ز قصد چرخ شهزاده این مقرر شد
 که خوف واجب باشد ز شر خصم زبون
 بطبع خویش عمل کرد عالم غدار
 بکام خویش جهان یافت اختر وارون
 حذر نکرد سپهر دلیر از شاهی
 که تیغ اوست بتسکین فتنها مقتون
 جلال دولت طمعناج خان که تابع اوست
 همیشه طالع مسعود و طایر میمون
 درد یوان رضی الدین دو قطعه هم هست که کاتب بدین گونه ضبط کرده است :
 « له فی المقطعات فی الخاقان العالم العادل المنصور الشهید مسعود بن الحسن نورقبره :
 فتاد سایه چتر مبارکت بر تو
 چنانکه سایه الطاف تو بر اهل هنر
 گذشت چتر تو هرگز کس آسمانی دید
 حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر ؟
 و ایضاً له فی مدحه :
 مرافت که که کند قصه من محروم
 بیسارگاه شهنشاه عیالم عادل ؟
 ز من که گوید که : هیچ وقت نادیده
 بجار مجد ترا دیده خرد ساحل
 ز بحر جود تو آرزو امل شده سیراب
 ز تیغ عدل تو جور و ستم شده بسمل
 هر آن حسام که القاب تو کتابة اوست
 ز بهر ضربت او حرب کرده جان با دل

اگر ملازم خدمت نهام بتن شب و روز
 بدل ز مدح شهنشاه نیستم غافل
 من آن کسم که ز بس سحر درمدایح شاه
 نهفته دارم در هر لطیفه صد بساط
 هر آنکه داشت وجوه قدیم از دیوان
 ز جود شاه یکی را دومی شود حاصل
 محقری که مرا هست اگر نخواهد شد
 از آن زیادت باری نگرددی باطل

ازین قطعه دوم پیدا است که از دربار اودور بوده و مقرری را که از دیوان اومی گرفته درین قطعه مطالبه کرده است. این خاقان شهید مسعود بن حسن قطعاً همان رکن الدین طمغاج خان یا قلیج طمغاج خان مسعود بن حسن قراخان مدوح معروف سوزنیست که ذکرش پیش ازین بتفصیل گذشت و ثابت شد که تاحدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ حتماً پادشاهی داشته است. بدین گونه رضی الدین نیشابوری نخست از پادشاهان آل افراسیاب رکن الدین طمغاج خان یا قلیج طمغاج خان مسعود بن قراخان حسن را که تاحدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ پادشاه سمرقند بوده مدح کرده است و سپس مداح رکن الدین حسین که ممکنست برادر او بوده باشد و پس از آن ستایشگر پسر او قلیج طمغاج خان ابراهیم بن حسین شده که در حدود ۵۹۷ در گذشته و پس از آن مداح پسر وی نصره الدین قلیج ارسلان خان عثمان بن ابراهیم شده که در ۶۰۹ کشته شده است.

چنانکه پیش ازین در مصحیفه ۱۲۲۲ گذشت مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله گفته است که شمس طبسی نیز درباره پادشاهان این سلسله آل افراسیاب مدایحی دارد. قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی شاعر معروف قرن هفتم که تذکره نویسان رحلتش را بسال ۶۲۴ یا ۶۲۶ و یا ۶۶۶ ضبط کرده اند چنانکه نوشته اند گویا سفری بماوراءالنهر کرده و چندی در بخارا زیسته و در آنجا شاگرد رضی الدین نیشابوری بوده است اما بیشتر در هرات و بلخ سکنی داشته و مطلقاً در دیوان او مدایحی بنام هیچ یک از پادشاهان این سلسله نیست و در میان مدوحان او بجز عده کثیر از وزیران زمان و پیش از همه نظام الملک صدر الدین محمد بن محمد وزیر سمرقند مدایحی از چند تن از امیران آن روزگار هست که لقبهای ترکی دارند بدین گونه: امیر سعد الدین سعید قتلغ غازی، ناصر الدین ابوبکر تکسین بیک، علاء الدین برغو، شمس الدین الغ تکسین، نصیر الدین علی الغ حاجب، شمس الدین اکدش تکسین. محمد عوفی در باب الالباب صریحاً می گوید در سفری که بسمرقند رفته در دستگاه نظام الملک صدر الدین چهار شمس دیده است: شمس الدین طبسی، شمس الدین باقلانی، شمس الدین عبید، شمس الدین خالد که بظطانام وی را بیشتر جاها شمس الدین خاله ضبط کرده اند. این سفر عوفی در ۵۹۷ بوده و در آن زمان هنوز جلال الدین قلیج طمغاج خان ابراهیم زنده بوده، پس شمس الدین طبسی در ۵۹۷ در سمرقند در دربار قلیج طمغاج خان ابراهیم بن حسین بوده است ولی چون در سراسر دیوانش مدیحه ای بنام پادشاهان این سلسله نیست پیدا است که با پادشاهان رابطه ای نداشته است. در دیوان شمس الدین طبسی قصیده ای هست بمدح عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدای ابه که از ۵۷۳ تا ۵۹۳ حکمران قسمت عمده از خراسان بوده و در نیشابور می نشست

و از آنجا چنانکه پیش ازین در صحایف ۱۲۴۸ و ۱۲۶۵ گذشت لشکر بماوراءالنهر برده و با پادشاهان آل افراسیاب جنگ کرده و حتی در ۵۵۷ رکن الدین محمود بن ارسلان را گرفته و کور کرده است. قصیده شمس الدین طبسی بدین گونه است :

خدایا دور کن چشم بد از این دولت میمون

ازین شاه مبارک رای عالی قدر روزافزون

شو مشرق طغانشه آنکه در مغرب بشلوی (۱)

بهر روزی چو اسکندر بپهروزی چو افریدون

بهر ماهی که نو گردد نصیب او ز هفت اختر

یکی ملکست دیگر سان یکی فتحست دیگر گون

خردمندان دولت را بتاریخ فتوح اندر

شکفتیها زیادت گشت ازین معنی که رفت اکنون

ملك چون سوی من آمد جهان راداد دستوری

بقهرو کردن غارت کسان مغلطان ملمون (۲)

سپاه او همه بودند شیران و جهانگیران

ظفر بر تیغشان عاشق ، هنر بر طبعشان مفتون

یکی شد کشته در وادی ، یکی شد مرده در بیشه

یکی شد خسته بر بالا ، یکی شد بسته بر هامون

یکی را باده در ساغر ز تلخی گشته چون حنظل

یکی را مغز در تارک ز سردی گشته چون افیون

یکی را شد بطبع اندر ز فکر ت شادمانی غم

یکی را شد بچشم اندر ز حسرت روشنائی خون

برفتند از میانشان چند کس سر گشته و حیران

بخفتند از کراشان چند تن بیچاره و معزول

چنان رفتند کز غیرت بدیشان طعنه زد گیتی

چنان جستند کز حیرت بدیشان خنده زد گردون

زهی رای سر شاهان ز عزم شه شده توران (۳)

بدار دولت عالی دلیل طالع میمون

دلیران را بکردار زبوناں خسته جان دو تن

امیران را بکردار اسیران کرده خوار و دون

اگر لشکر کشی آید سوی مغرب ز تر کستان

خطر جفت بلا گردد بلا جفت بلا ساغون

سنانش بر خراسانست و اسبش بر لب دجله

رکاش در نشا بورست و بیمش بر لب جیحون

تف تیغ و دم خشمش همیشه بر بداندیشان
 بسان دعوت موسیست برهامان و برقارون
 یکی را تیغ او در آب با هامان کنه هبر
 یکی را خشم او در خاک با قارون کنه مقرون
 همیشه روزگار خسرو مشرق چنین خواهم
 سعادت را شده تاریخ و دولت را شده قانون
 خدایش ناصر و رهبر ؛ سپهرش بنده و چاکر
 حسودش هر زمان کمتر ، فتوحش هر زمان افزون
 ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ
 عدو در بند زندانش ذلیل از اختر و ارون

پیدا است که این قصیده را شمس الدین طبسی پس از واقعه استیلای طغانشاه بن مویدای ابه
 بر ماوراءالنهر و بر قلمرو آل افراسیاب سروده و در آن اشاراتی باین وقایع هست .
 دیگری از شاعران مداح پادشاهان آل افراسیاب تاج الشعراء ابورشید یا ابو محمد
 عبدالله یا عبدالله السید محمد بن محمد رشیدی سمرقندیست که در زمان خویش از مشاهیر شعرا بوده
 است . چنانکه در صحیفه ۱۲۱۷ گذشت نظامی عروضی در چهارمقاله وی را مداح سستی زینب
 همسر خضرخان از پادشاهان آل افراسیاب و معاصر با عمق می داند . اشعار رشیدی با همه
 شهرت و جلوه ای که داشته از میان رفته و اینك يك قصیده مصنوع و چند قطعه از او باقیست و
 یگانه قطعه ای که مدحی درباره یکی از پادشاهان این سلسله در آن دیده میشود بدین گونه است :

شاه اعظم خسرو ترك و عجم فخر امم
 پادشاه چین قدرخان و خداوند جهان
 بوالعالی جبرئیل آن شاه کورا جبرئیل
 با ملايك مدح گوید هر زمان در آسمان
 از زمین تاجرم کیوان صد مسافت جمع کن
 همت او بر ترست از جرم کیوان هم چنان
 از حدیث دولت صاحبقران در عهد او
 هر کسی گفته است و بر هر گونه ای داده نشان
 آن شنیدستی که این صاحبقران مرده بود
 پیر دولت ، صعب هیبت ، نيك سیرت ، خوب سان
 بك اصل و راد دست و شرمکین و نيك غوی
 با تواضع ، با دیانت ، با امانت ، با امان
 گر بدین آیین بود صاحبقران می دان که نیست
 مرجهان را جز خداوند جهان صاحب قران
 که بسوده پای او در اول مشرق رکاب
 که گرفته دست او در آخر مغرب عنان

ابوالعالی جبرئیل ملقب بقدرخان که ممدوح رشیدی بوده همان کسیست که پیش ازین در صحایف ۱۱۸۷-۱۱۸۸ و ۱۲۴۵ ذکرش رفت و پیداست که وی صاحب سمرقند بوده و آهنگ گرفتن خراسان کرده و تابلخ رفته و سرانجام از لشکریان سنجر شکست خورده و گرفتار شده و در ۴۹۵ بفرمان سنجر او را کشته اند.

در مین آثار چندتن دیگر از شاعران ملوراءالنهر که دیوانشان از میان رفته است اشعاری در مدایح این خاندان مانده است :

صدرالشریعه تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازة از خانواده معروف آل برهان یا بنی مازة رؤسای حنفیان بخارا و از مردان بزرگ زمان خود بوده ، محمد هوفی در لباب الالباب (۱) شرحی درباره اودارد و در میان اشعاری که ازو نقل کرده این رباعی را آورده است و در موقمی که جلال الدین قلیج طمغاج خان ابراهیم بن حسین سابق الذکر پسرش نصره الدین قلیج ارسلان عثمان را ولیمهد خود کرده وی آن را سروده است :

خاقان چو بقال دولت و بخت نشست

غم بردل دشمنان دین سخت نشست

خاک قدمش دیو و پری برمه کند

چون مردم چشم ملک بر تخت نشست

این رباعی دیگر را هم در مدح جلال الدین قلیج طمغاج خان گفته است :

از رأی تو روی ملک پیرایه کند

آن چتر تو کافتاب در سایه اوست

این رباعی دیگر را در مرثیه همان پادشاه سروده است :

تا مردم دیده صفه ایوان دید

خورشید ملوک و سایه یزدان بود

روحی شارستانی که در مجمع الفصحاء (۱) تنها ذکر مختصری درباره او هست قصیده ای

دارد که از آن تنها چند بیتی در آن کتاب آمده و پیداست که این قصیده را در مدح همان

رکن الدین ابوالمظفر قلیج طمغاج خان مسعود ممدوح سوزنی سروده است بدین گونه :

سه بوسه داد مرا یار بامداد بگاه

زهی حلاوت لب لاله الا الله

ز تاب حلقه زلفش زهی مذات مهر

ز نور چهره خوبش خهی خجالت ماه

درست شد که زانوار عکس چهره اوست

فروغ روی عروسان نیلگون خرگاه

هزار سلسله برگرد عارضش گویی

بگرد روم در آورد شاه زنک سپاه

مراچه گفت ؟ بگفت : ای امیر خسته دلان ،

ز دست هر که ترا خوشترست باده بخواه
 بروی من نگر و موی من بدان منگر
 که روی صبح سپیدست و موی شام سیاه
 ز نقش چهره من دیده تو بی خبرست
 چنانکه دیده اعمی ز صورت دیباه
 ز نور اختر مسعود بهره ور گشتم
 که کار وصل بهی بود و حال هجر تباه
 بسی همت او ساختم یکی مجلس
 که آفتاب همی درمیانت نهاد کلاه
 بدست جام می جان فزای مشکین بوی
 پیش دفتر دیوان مدح شاهنشاه
 ابوالمظفر طمغاج خان که از عدالش
 بصد هراس رود کهر با بجانب گاه
 پناه دوده افراسیاب رکت الدین
 که مور دردهن مار ازو گرفت پناه
 ظهیر لشکر دانش، مشیر ملت و ملک،
 پناه دوده آدم، سزای افسر و گاه
 جبال حلم نمای و بحار گوهر بخش
 جهان دوست فزای و سپهر دشمن گاه
 ایا مبارک شاهی که آسمان و زمین
 بر آستانه قدرت همی نهند جباه،
 چه خلق داری یارب؟ که پیش هر مجرم
 ز روی عفو تو خوی می چکد ز شرم گناه
 بیاغ جاه تو گر پای وهم کار کند
 زهی سعادت باقی! زهی تماشاگاه!
 بجنب قدر تو گردون چه هفت و چه هفتاد
 پیش دست تو دریاچه پنج و چه پنجاه
 اگر برای تو جستی سکندر آب حیات
 ز ظلمت شب دیجور گم نکردی راه
 محال باشد کردن ترا بکس تشبیه
 تو آن شهی که نژادست مثلث از اشباه
 ز رای انور و دست کرم بیاغ سخن
 تو آفتاب و سحابی و شعر بنده گیاه
 همیشه تا که بود با فساد لا تا من
 هماره تا که بود با صلاح لا اکراه

بزی بشاهی و دولت بملك چندانی

که عمر نوح نماید بجنب آن کوتاه

امام حسام‌الائمه شرف‌الدین محمد بن ابوبکر نسفی معروف بشرف‌الدین حسام که از بزرگان دانشمندان ماوراءالنهر در قرن ششم بوده و محمد عوفی در لباب‌الالباب (۱) ذکر کرده است نیز قصیده‌ای در مدح همین رکن‌الدین ابوالمظفر قلیچ طمناج خان مسعود دارد که در لباب‌الالباب هم آمده است منتهی نسخه چاپی برخی غلطها دارد و ضبط درست تر آن بدین گونه است :

تا بار عشق پشت خرد زار نشکند
تا نوش خند مهر لب یار نشکند
بر روی روز زلف شب تار نشکند
قدر هزار نافه قاتار نشکند
يك آرزوی این دل بیمار نشکند
هرگز حرارت دل پر نار نشکند
زو تشنگی بخوردن بسیار نشکند
جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
چشمش خمار غمزه خونخوار نشکند
تا چند روزه رونق گلزار نشکند
تا پشت صبرودین دل افکار نشکند
تا چشم جان ستان ترا کار نشکند
گر لعل آبدار تو ز نهار نشکند
جز خاکپای شاه جهاندار نشکند
کز چرخ آستانش مقدار نشکند
جزوی بعزم در صف پیکار نشکند
بشتی ز بارانده و تیمار نشکند
جز نفع صور آن درو مسمار نشکند
اوشرم دور نیست که صدفبار نشکند
هرگز دل امید گنه کار نشکند
از صد سپاه گونه رخسار نشکند
در دیده عدو بسنان خار نشکند
تیرت زه کمانش بسوفار نشکند
در قدر اوج گنبد دوار نشکند
نرخ گهر بطمن خریدار نشکند
جز کردن معادی جبار نشکند
بر روی حوض باد زره وار نشکند

هرگز نگار طره بهنجار نشکند
بروین فشان نگر در چشم جهان فروز
تا تار زلف او ندهد مایه ، دور چرخ
يك تار نیست در همه زلفش که بوی او
بیمار تا ز سینه یارم ازو بعمر
دلخون ناردان ویم ، گرچه آب او
سیراب لعل اوست که جان و دل مرا
آه و نگاه چشم وی ، آن مست شیر گیر
خون دل منست شرابی که جز بدو
ای نو بهار حسن ، بهاران مشو بیباغ
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار
جان ده مرا ببوسه ای از بهر من و لیک
از زینهار خواری جزع تو بلك نیست
یا قوت آبدار تو لعلیست کارزوش
طمناج خان پناه جهان رکن دین و داد
شاه درست عزم که بی رزم او ملوک
تیمار دارها شاهان کاندلر پناه او
مسما رامن بردرفته زد او چنانک
باروی گونه رخ او آفتاب را
باعفو او ، که نیم دلیری چرخ ازوست ،
ای آنکه يك و شاق ترادر مقام حرب
گل نشکند ز شاخ ظفر تازر مع تو
برواز مرغ فتح نبینند ، تا ز شست
شاه بلند قدی و میمون جناب تو
گر مشک خواند خاک در ترا فلک مرنج
لطف تو جبر کین جهانست و قهر تو
جز با زبان تیغ تو مر زلف آب را

آبی رخست خصم تو، نگذارش فلک
چرخ از ستم بهد تو ییز ارشد چنانک
هر روز تا نباری باران عدل وجود
خوش خواب فتنه هر گز تا پاسدار اوست
باد از مانه بر خط فرمانت راست رو
بادی چراغ عالم، تا باد رستخیز
تاحشر کس بدین سان بر روی مدح تو
زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی متخلص بشهائی که از شاعران نامی قرن
ششم بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (۱) ذکر کرده است دو قصیده بمدح همین
ابوالمظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود دارد که مؤلف مجمع الفصحا (۲) نیز برخی از
ابیات آنها را نقل کرده و نسخه کاملتر یکی از آنها اینست :

هلال عید پیدا شد ز روی قبه خضرا
بسان زورق سیمین ، روان در نیلگون دریا
شب از مه گشت بازینت ، چو دست همنوا از یلاره ،
هلال از عکس خور روشن ، چو سیمین ساغر از صهبا
فرورفته چو حورا مهر و چون کیسوش مانند شب
هلال اندر افق رخشان چو کیسو بند آن حورا
چو مهر از اجتماع مه سوی مغرب شتابان شد
تو گفتی اختری شاهد بجست از چنگل عنقا
دوات زر قرص خور ، که بود او را علاقه شب ،
برفت و نون سیمین ماند ازو بر تخته مینا
بدان مانست مهر و ماه کاندل سبز میدانی
زد از چو کان سیمین گوی زرین سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عادل عالم
ملك طمغاج خان مسعود رکن الدین والد دنیا
قضادر بایه تختش ، چو گردون ، یافته مامن
ظفر در سایه چترش ، چو دولت ، ساخته ماوا
گذشته صیت جاه او ز چین تاحد قسطنطین
رسیده ، نام عدل او ز جابلقا بجابلسا
دلش را شغل بردازی ، بر تبت ، چشمه خورشید
کنار زایران او ، ز زر ، چون چشم نیلوفر
دهان ما دحان او ، ز در ، چون روی رویینا
بمهد او برهنه شد سپهر از خام اهریمن
بفر او برون آمد جهان از کام اژدرها

در اند قوت عزمش، سرعت، گرده گردون
 ندارد طاقت حزمش، بفکرت، سینه سینا
 ره عدل و سیاست را حسامش بدرقه گشته
 سپاه فتح و نصرة را سپاهش گشته سرغوغا
 بهر راغی که بفرامد نماید جنتش زان پس
 بروید بید زلف انداز و نرگس بردمد رعنا
 کمانش ابروی فتحست و چون دردست شاه آید
 شود از تیرمژ گانش زره چون چشم ترك آسا
 در آن روزی که در میدان ز زخم ناوک و زوین
 نیارد رفت سوی گوش از خود و زره آوا
 ز سم اسب یافه تاز و شخص مرد افکنده
 گهی بالا شود پستی گهی پستی شود بالا
 بناج سینه این را و سر، چون شانه رازی (۱)
 بخنجر چاک چاک آنرا شکم، چون دانه خرما
 ز زخم بلك افشاند که آنها زاله برخفتان
 ز خون تازه رویاند سنانها لاله بر مصرعرا
 شکافند گرده گردان، چونار، از نعره مرکب
 گدازد ذره مردان، چو زر، در آتش هیجا
 چو نایینا شود گمره اجل در گرد از انبوهی
 نهد نصرة ز رمح شه عصا در دست نایینا
 همه شاهان عالم را بست آیینة عبرت
 از آن آثار کز اقبال شاهنشاه شد پیدا
 سری را، کز سردوری، بود سودای بیهوده
 چو افتیم و نش گرز شه ز سر بیرون برد سودا
 زبان نیزه بر خواند بگوش خصم محرومش:
 ممکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا (۱)
 همیشه تا بود هر شب که باشد آخر روزه
 سر منشور شاهی را هلال عید چون طغرا
 خداوند جهان را باد در پیروزی و نصرة
 بساط ملک مستخلص، نشاط طبع مستوفا
 قصیده دوم اودر ستایش این پادشاه بدین گونه است:
 روی زمین ز خرد کافور شد نهان
 وز دود عود روی بپوشید آسمان

بگذشت مدتی که ز گریه سفید گشت
 چشم جهان در آرزوی روی این و آن
 از برف پر عصاره چینیست کوهسار
 وز یخ پر از کتاره هندیست آبدان
 شاه فلک ز پنجره می بنگرد از آنک
 در زیر چادرند عروسان بوستان
 بر روی جوی خوانچه سیمین نهاد باد
 تا کاسه نبات برون زد زناودان
 روین شدست ، چون تن اسفندیار ، خاک
 تا همچو رستم یزه باد را گمان
 هم زاغ را ز کسوت عباس خلعتست
 هم شاخ را ز رایت سفاح طیلان
 نشکفت اگر ز شدت سرما باختیار
 مرغان بسوی آبن آینه زآشیان
 عکسی دمد ز چهره نوروز يك بيك
 اکنون که همچو آینه مصقول شد جهان
 سردی کند که نشکفت امروز همچو گل
 طبع جهان ز گرمی یزم خدایگان
 شاه زمانه خسرو طعناج خان ، که هست
 اغراسیلب را نبش تاج خاندان
 شاهنشهی که هست مرا و را بیزم و رزم
 خورشید جام باده و جمشید پهلوان
 آن خسروی که روز و شب اندر دعای اوست
 سرو هزار دست چو سوسن بده زبان
 باز بقاش مرغ سعادت بزیر پای
 طوطی دولتش شکر فتح در دهان
 در سایه لوای وی آسایس ظفر
 در پایه سریر وی آرامش روان
 جز بر نشاط آنکه کند دستبوس او
 غربت نکرد گوهر و میتین نخوردگان
 اندر دهان ملك نهادی بدست عدل
 گر لقمه ای بدی بجهان خوشتر از امان
 ای گردنانت گردن داده بطوق عهد ،
 وی خسروانت روی نهاده بر آستان ،
 از روزگار خنجر سبز تو کینه کش
 بر آفتاب چتر کبود تو سایبان

آوازه سیاست تو روزه‌های بار
شب را خلاص داد و آواز پاسبان
از عدل رایت تو کند مرهم التماس
از دهر هر که کرد رسیدش براستخوان
بخت تو کارها بتانی کند تمام
کاهستگی ستوده بود، خاصه از جوان
تا نور آفتاب ز مشرق کند طلوع،
چون تیغ کز نیام برآری بامتحان،
از زردگشته خصم تو زرین نیام باد

تیغ ترا، که فتح و ظفر هست میزبان
دیگر از ستایشگران این خانواده امیر شمس‌الدین محمد بن مؤید حدادی بغدادی از
شاعران ساکن سمرقندست و پیش ازین گذشت که از شاعران مخصوص دستگاه نظام‌الملک
صدرالدین محمد بن محمدوزیر سمرقند بوده است. چنان می‌نماید که وی از مردم بغداد خوارزم
بوده باشد. نسب مجدالدین بغدادی عارف مشهور قرن هفتم را که در خوارزم میزیسته و در
۶۰۶ او را در جیحون غرق کرده‌اند مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤید بن ابوالفتح بغدادی
ضبط کرده‌اند و نیز نسب بهاءالدین مؤلف کتاب التوسل الی الترسل در انشاء را که منشی دربار
تکش خوارزمشاه و سلطان محمد خوارزمشاه بوده است بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی ضبط
کرده‌اند و چون بدر هر سه مؤید بغدادی نام داشته‌اند، ندارم که هر سه برادر بوده‌اند و درین صورت
جد هر سه کنیه ابوالفتح داشته است. وی در میان معاصران خود بشمس خاله معروف بوده
چنانکه سیف اسفرنگ شاعر معروف معاصروی در هجو او گفته است:

ناروا و میان تهی و بلند همچو اشعار شمس خاله چراست

عوفی هم در لباب‌الالباب در شرح حال او هاله و خاله را با هم قافیه آورده است. در هر صورت
وی از شاعران نامی زمان خود بوده، تذکره نویسان او را بخارایی هم دانسته‌اند و گفته‌اند از
شاگردان سوزنی بوده است.

در هر حال شکی نیست که وی معاصر سوزنی بوده و در نیمه دوم قرن ششم میزیسته
است. در لباب‌الالباب (۱) و در مجمع‌الفصحاء (۲) بنام شمس بخارایی اندکی از اشعار او آمده
اما در سفینه‌ها چند قصیده از سخنان او را ضبط کرده‌اند و در میان این قصاید مدایحی از پادشاهان
این خاندان دارد، از جمله این قصیده است که در ستایش شمس‌الملک احمد بن ارسلان سروده
که ظاهراً همان نورالدوله احمدست که از ۴۹۶ تا ۵۲۲ پادشاهی کرده است:

خیز که می‌دهد دمی بیش مخوردم سحر

پیش صبح باز شو چنگ بخواه و باده خور

تا چو پیاله سینه را منزل رقتی کنی

نالۀ چنگ می‌شنو گریه شمع می‌نگر

بی‌تو ز دیده بردورخ خون جگر گشاده‌ام

از چه بمن نمی‌دهی خون پیاله بی‌جگر

آب ملونیست می باد منقشی سخن
 باده اگر نماندت آب فروش و بادخر
 عکس رخت ز جام می گریفلک رسد شود
 نقش فروغ عشق او سوخته خرمن قمر
 این دوسه بیت آخرین خانه فروش خلد شد
 بردل ازو مکیددت خانه بگیر و در گذر
 طبع ازین ملول شد بر نمط دگر روم
 قصه غصه را کنم تازه بمطلع دگر
 در خطر ارچه مانده ای، ای تن خوار بی خطر
 دیده شمر که کرده ای قصد فلک یقین شمر
 در شرف از سفر رسد گوهر شب چراغ مه
 خیز چو حصیت خویش کن گرد زمین مگر سفر
 بی دم سرد، چون سحر تیغ مکش که بر فلک
 حاکم عدل روز و شب ازم سرد شد سحر
 چون سخت سمر شود راه بیند خواب را
 تا بوسیلت سخن گرد جهان شوی سمر
 عسالم بی هنر ترا گر بهتر نمی خرد
 رو بیر این قصیده را تا در عالم هنر
 کعبه قبله آستان قلزم دجله آستین
 افسر فرق سروری گوهر تاج بوالبشر
 احمد ابن ارسلان شمس الملک راستین
 خضر سکندر آستان عیسی آفتاب فر
 آصف جم که شد چو جم زیر نگین او جهان
 تا، چو نکین، جود او مانده بچار میخ در
 نام حسود بشنوی دل بوجود او منه
 گرچه بجود مایلی طعمه مکن ز قرص خور
 گر سخن از سخن رود بنده رای او سخن
 و در هنر از هنر بود حلقه بسکوش او هنر
 از تر و خشک این جهان فایده منقطع شود
 گر نکند وقوف او عهده ضبط خشک و ترا
 در بر بحر خون شود در ز نهیب دست او
 گر نبود جلال او کار گزار بحر و بر
 ز آنکه بدو چنان کند عدل ضعیف پرورت
 روبه پوستین خورد آب ز چشم شیر نر
 خطه دل مرا ز غم گرچه خلل پذیر شد
 آینه ایست آن همی تا تو درو کنی نظر

هست نهایت سخن مختصری بمدح تو
 زانکه بمدحت تو شد هفت سپهر مختصر
 شاد بمر نوح شو ، زانکه باهتمام تو
 دعوت مستجاب شد آیت رب لا تذر
 این قصیده دیگر او بمدح حسام الدین حسن بن علی از پادشاهان همین خاندانست که پس
 ازین دو قصیده ای که ضیاء الدین خجندی در ستایش او سروده معلوم خواهد شد که ملک شاه
 یغوبالغ بیخوهم لقب داشت و گاهی لقب او را نظام الدین هم ضبط کرده اند :
 ز خاکپای تو چون دیده توتیا گیرد
 ز دیده چهره خورشید و مه ضیا گیرد
 فلک ز هجر تو سر دفتر فنا سازد
 جهان ز وصل تو سرمایه بقا گیرد
 بقای عشق تو نازم که گر هزار دلاست
 نصیب خود ز غمت هریکی جدا گیرد
 غم فراق تو هرروز در جهان آید
 بزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد
 چو از رخ تو غم هجر گیرم اندر دل
 چنان بود که ز راحت کنی بلا گیرد
 بریختی ز جفا خونم و جزین نبود
 سزای آنکه چنین بار بی وفا گیرد
 دلم بریختن خون من بود راضی
 بدان طمع که ز لعل تو خون بها گیرد
 مرا هوای تو خواهد گرفت از سر ناز
 تو دست رحم ز من باز گیر تا گیرد
 که خود هوای تو باطل شود گهی که مرا
 هوای خدمت درگاه پادشا گیرد
 حسام دین حسن بن علی که با دشمن
 بروز مرکه آیین مرتضا گیرد
 جهان ز حضرت والاش مرتبت جوید
 فلک ز درگاه عالیش کبریا گیرد
 هنر ز خاطر او عزت و شرف یابد
 سخن ز دانش او رونق و بها گیرد
 ز عکس چهره خصمش سپهر فیروزه
 عجب مدار اگر لون کهربا گیرد
 زهی رفیع جنابی که بی حذر گیتی
 ز خاک درگاه تو نرخ کیمیا گیرد

تویی که طبع تو از جود مقتدا سازد
 تویی که رای تو از عدل پیشوا گیرد
 پیش گلبن جاه تو بلبل انصاف
 بنفشه زار فلك را کم از کیا گیرد
 شود و غایت نعمت عطا دهنده خلق
 چو از جناب تو خواهنده ای عطا گیرد
 جهان ز عدل تو شد مستوی بدان سیرت
 که آسمان نه عجب کز وی استوا گیرد
 ز بهر مدت عمر تو هر سحر گاهی
 فضای چرخ سراسر همه دعا گیرد
 ز آب لطف تو گر جرم خاک مهره بود
 زمین چو آینه آسمان صفا گیرد
 همیشه تا که بوقت بهار و لاله و گل
 چمن طراوت از آرایش صبا گیرد
 طراوت چمن از دولت بقای تو باد
 کزو نهال سعادت همی نما گیرد

قصیده ای دیگر دارد بمدح همین پادشاه و او را درین قصیده الخ بیغو ملک‌شاه
 نامیده و در قصاید دیگر بیغو خطاب کرده است. لقب او گساهی حسام الدین و گاهی
 نظام الدین آمده و پیداست که یکی تحریف دیگر است. این نام ترکی را در نسخهای
 مختلف هم «بیغو» و هم «یغو» نوشته اند، کلمه یغو را در فرهنگهای ترکی نیافتم
 اما یغو چنانکه پاوه دو کورتی (۱) ضبط کرده مرغی شکاریست مانند قوش و گویا این همان
 کلمه ایست که شکارچیان امروز بخطا بواسطه قرینه «قوش» که مرغ شکاری دیگر است
 «بیغوش» تلفظ می کنند. در هر صورت شکمی نیست که ترکان نامهای مرغان شکاری را مانند طغان
 و طغرل و سنقرو آق سنقرو قراسنقرو سنجرو لاجین و جغری در مردان بسیار بکار برده اند و ممکنست
 بیغوم از همین نامها باشد. شمس خاله درباره این پادشاه که او را نظام الدین ملک‌شاه الخ بیغو
 نامیده قصیده ای دارد و الخ بزبان ترکی بمعنی بزرگست (۲) و پیداست که وی از پادشاهان
 محتشم زمان خود بوده و درباره اش می گوید:

ای جهان را ز وصال تو همایون شده فال
 فرخ آن روز که باشد ز تو امید وصال
 دیدن روی تو در دیده تماشای شکفت
 جستن وصل تو در سینه تمنای محال
 جلوه گر از سر زلف تو سحرگاه نسیم
 مژده ور از مه روی تو شبانگاه شمال

بامدادان که سر از شرق برآرد خورشید
 خاک بر سر کند از غیرت آن حسن و جمال
 در همه باغ ملاحی که گلش عارض تست
 بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
 ای تن از اختر خود رنج که از دوست مرنج
 وی دل از طالع خود نال که از بار منال
 این منم خسته ترا از عشق زهر روز امروز
 وین تویی طرفه ترا از حسن زهر سال امسال
 یاسمینی و ز تو جان مرا بوی هلاک
 آفتابی و ز تو عمر مرا بیم زوال
 خوب نبود که ز تو عام شود بیدادی
 خاصه در دور بقای ملک خوب خصال
 عالم فتح ملک شاه الغ یغوی آن
 که ز بازویش کند فخر جهان روز جدال
 صورت لطف نظام الدین کز دیده و دل
 همچو تایید و ظفر عاشق او شد اقبال
 کرده از بغشش او فرش سخا حاتم طی
 گشته از کوشش او روز و غارستم زال
 ای و رای لقب و نام خطابت ز فلک:
 خسرو بحر سخا، صفدر خورشید نوال
 سیرت خوب ترا شد کرم عام ندیم
 خاطر پاک ترا شد سخن بکر حلال
 یک جهان در طربند از تو چو مستان بصبوح
 ساقی لطف تو چون کرد قدح مالا مال
 آنکه در تهنیتت بنده بخدمت نرسید
 حاش لله که ز تقصیر بود یا اهمال
 پاریسی زاده، مهی گشت که از تابش تب
 هست حالی که کسش فرق نداند ز حبال
 عزمش آن بود که شعر خود آرد لیکن
 چه توان کرد بتقدیر خدای متعال
 چون بصحت برسد روی بره آرد زود
 گرچه از وی نبود جز همه تصدیع و ملال
 نامه و مهر بود بر فلک و ایشان را
 اجتماع افتد با یک دگر و استقبال
 ماه مقصود تو بادا همه در برج شرف
 مهر اقبال تو بادا همه در اوج کمال

باز قصیده دیگری در مدح همین حسام الدین ملک‌شاه بیغو دارد بدین گونه :
ای از خیال روی توام لاله زار چشم
تاکی بود ز عشق توام لاله وار چشم
اشکی که داشت چشم من افتاد بر کنار
زین پس بجای اشک فتد در کنار چشم
بی جستن هوای تو نبود بجای دل
بی دین جمال تو ناید بکار چشم
برگردن خیال- تو بندد عروس وار
تا روز هر شبی گهر شاهوار چشم
دولت نگر که گشت من تیره روز را
روشن ز خاک بار که شهریار چشم
بیغو ملک شه آیت نصرة که اندرو
بیند نشان نصرة پروردگار چشم
ای خسروی که شد ز پی گوشمال خصم
در پاس ملک رای ترا صد هزار چشم
افشاند مرغ صیت تو در هر بلاد پر
افکنده باز عدل تو در هر دیار چشم
شاهها، در آن زمان که بیسکان غنچه شکل
یابد بیاغ معرکه تاثیر خار چشم،
گاه از غریب فتنه شود پرنهیب دل
گاه از شراب کینه شود پر خمار چشم،
در کسب آبروی سران زمانه را
آتش فشان شود ز تف کارزار چشم،
تا روز حشر چشمه خورشید را بود
از گرد مرکبان تو زیر غبار چشم.
چندان که نوبهار گشاید بروی گل
در بوستان ز نرگس تر بی شمار چشم
هرگز مباد آنکه گشاید بهیچ وقت
بی طلعت مبارک تو نوبهار چشم
شمس خاله قصیده دیگری هم دارد بمدح حسام الدین تکسین نامی که او را «سپهبد
جهان» لقب داده و پیدا است که از امرای این خاندان بوده است و درباره اومی گوید :
خیز که باز در افق لشکر صبح زد علم
کینه کشید بر فلک شاه کواکب از حشم
جام صبوح نوش کن صاف چو اختر فلک
بزم صبوح ساز کن تازه چو روضه ارم

قالب عیش تازه کرد این که بلطف می خورد
 باد مسیح خوانیش یا که نسیم صبح دم
 نسخه کوه و دشت را از دل لاله شد نقطه
 صفحه باغ و راغ را از خط سبزه شد رقم
 خیز که جلوه می کند ابدت آفتاب را
 صبح چو روی نازنین از پس پرده ظلم
 بین که بیارگاه خود شاه فلک بزم و ناز
 همچو سپید جهان باز رسید محترم
 تکسین صاحب ظفر عمده حق حمام دین
 آنکه بخاک در گهش هست زمانه را قسم
 آنچه صوابدید او کرده ستارگان بلی
 و آنچه قرارداد او گفته مقربان نعم
 خنجر نیلگون او خاک سیاه را بخون
 از رگ جان حاسدان کاشته روی در بقم
 ای بهوای معر که تیغ تو مرغ فتح پر
 وی بزمین رزمکه رمح تو مارمرگ سم
 تیغ جهان ستان تو حاکم حضرت اجل
 دست گره گشای تو والی عالم کرم
 از تو نیامده جفا جز همه برتن جفا
 وز تو نیامده ستم جز همه بردل ستم
 قصیده دیگری هم در ستایش همین حسام الدین تکسین دارد که در آن وی را «تکسین
 الغ سپهسالار» می نامد و بدین گونه است :

دوش کز جنگ این کبود حصار	باز گشت آفتاب تیغ گزاف
خسرو روم را فرو شد دم	ملك زنگ را بر آمد کار
هم چنان تیره شد یسار و یمین	که ندانست کس یمین و یسار
گفتی از آتش بلند انیر	شب چو دوست و اختران چو شرار
نوعروس هلال را خورشید	گشته از جرم خویش آینه دار
شد نهان بر سپهر زنگاری	خنجر آفتاب پر زنگار
غایب از بارگاه شاه نجوم	راه تکسین الغ سپهسالار
گوهرش نقد حضرت ملکوت	خاطرش گنج عالم اسرار
قهر او شب نمود از دل روز	لطف او گل دماند از سر خار
صورت آسمان دایره شکل	پیش قدرش چو نقطه پرگار
طلعت آفتاب عالمگیر	نزد رایش چو سایه بر دیوار
حسن خلقش به عالم آرای	بوده مشاطه جمال بهار
بخت او با سببان دولت اوست	باسبان وار از آن بود بیدار

ای سنان شهاب مردم سوز
 که ز تیرت اجل کند فریاد
 مور در خدمت تو شیرافکن
 خدمت حلم تو چو واجب دید
 مدحت خلق تو چو لازم داشت
 نخل جاه ترا برآورده
 گشته اندر جهان فضل و هنر
 عدلت اندوده از گل انصاف
 ملك الموت وقت بردن جان
 دل دشمن ز بیم پیکانت
 آسمان گر ز غیرت قدرت
 باز در پای قدرت افتاده
 تا شه اختران سوار بود
 آستان تو مرجع اشراف
 دست رادت ز مال مستغنی

وی حسام تو آب آتش خوار
 که ز رمحت فلک کند زنهوار
 پشه دردولت تو بیل شکلو
 کمربست در میان کهلوار
 نظری یافت از قمر گلزار
 آسمان بخت شاخ ودولت بار
 شعر مدح تو سیدالاشعار
 چار دیوار عالم غدار
 سازد از خنجر تو دست افزار -
 بدو نیمه همیشه چون سوار
 بر تو از عارضه‌ای نمود آثار
 می کند صد هزار استغفار
 هم برین مرکب سبک رفتار
 بارگاه تو قبله احرار
 طبع شادت ز عید برخوردار

دیگر از ستایشگران ابن خاندان خواجه ضیاءالدین بن خواجه جلال‌الدین مسمود خجندی معروف پیارسیست که از شاعران نامی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده و خاندان او که از مردم پارس بوده اند بماوراءالنهر رفته و در شهر خجند ساکن شده و از محترمان آن شهر بوده اند و وی مرد دانشمندی و از شاگردان امام فخر رازی بوده و شرحی بر کتاب - المحصول او نوشته است و با شمس‌الدین خاله سابق الذکر مشاعره داشته و بهمین جهت اشعار وی در سفینها با اشعار شمس خاله مخلوط شده و از آنجمله سه قصیده‌ای که در صحایف ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰ پیش ازین بنام شمس خاله ثبت شده بنام او هم آمده است و از بیت ۱۴ صحیفه ۱۳۵۹ که در آن تخلص «پارسی» آمده منتهی نسخه آن کامل در دست نیست برمی آید که آن قصیده از ضیاءالدین خجندیست زیرا که وی قطعاً پارسی تخلص می کرده است. دو تن از مصوحان عمده ضیاءالدین خجندی همان کسانی اند که شمس خاله نیز آنها را ستوده است. در نسخه چاپی لباب‌الالباب ذکر ازو نیست و چون از همه معاصران وی نامی هست ظاهراً از نسخه‌ای که از روی آن چاپ کرده اند افتاده است چنانکه در مجمع‌الفصحاء (۱) درباره او شرحی نسبتاً مفصل هست که پیدا است از لباب‌الالباب گرفته است. منتهی تذکره نویسان ممدوح او حسام‌الدین یا نظام‌الدین ملک‌شاه بیغو یا الخ بیغو سابق الذکر را با ملک‌شاه سلجوقی اشتباه کرده اند و حال آنکه مرگش را در ۶۲۲ ضبط کرده اند.

در میان اشعاری که در سفینها بنام وی ثبت شده چندین قصیده در مدح او دارد که ممدوح شمس خاله هم بوده است از آن جمله این قصیده است در ستایش حسام‌الدین حسن بن علی الخ بیغو ملک‌شاه سابق الذکر :

تویی که عکس رخت تاب آفتاب گرفت
 نسیم طره تو بوی مشک ناب گرفت
 منان چشم تو مریخ را بزخم افکند
 کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
 ز اختراش بعدد آمدند افزون تر
 چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
 بزهد بیش کسی را نمی گرایسد دل
 از آن زمان که ایت گونه شراب گرفت
 زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من
 همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
 کدام خاک بسر برکنم ز هجرانت
 ز چشم من همه روی زمین چو آب گرفت
 چگونه آید درچشم من ازین پس خواب
 خیال تو چو درو جایگاه خواب گرفت
 براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
 ره تنای شهنشاه کامیاب گرفت
 بنای مجد و معالی الخ ملکشه آن
 که دین و داد بدرگاه او مآب گرفت
 حسام دین حسن بن علی سرافرازی
 که روی کفر علی وار در تقاب گرفت
 چو آفتاب ظفر برسنان رمح تو تافت
 ز عکس او همه روی فلک شهاب گرفت
 چو نعل اسب تو بر خاک ماه گستر شد
 ز فر او همه آفاق ماهتاب گرفت
 همیشه تا ز دعاهاى مستجاب نصیب
 مثل زنند که هر آدمی نصلب گرفت
 دعای دولت تو مستجاب باد کزو
 فضای چرخ دعاهاى مستجاب گرفت
 دیگر این قصیده است که بمدح اوست :
 ز دل در غم عشقش افقاف برآمد
 ز سودای او ناله از جان برآمد
 چو درد دل وطن ساخت ، از جان همان دم
 ز تن جان بامید درمان برآمد
 بصد دل کشیدم جفاهاى دلبر
 خرد گفت کین فتح آسان برآمد

بصد جان خریدم نناهای خسرو
 قضا گفت کین بیع ارزان برآمد
 خداوند بینو ملکته که او را
 همه کار از فضل یزدان برآمد
 بقا دامن خویش برچید از آن سر
 که بی حکم او از گریبان برآمد
 فلک بر زمین بهر فوت هدویش
 هر آن نغم کانداخت پیکان برآمد
 ایا سرفرازی که پگران صبت
 بگرد زمین وقت جولان برآمد
 خلاف عدو دارد آثار کهن
 ز هر گوشه ای باد طوفان برآمد
 گل از شرم خلق تو در گل فرو شد
 زو از مهر عشق تو از کان برآمد
 معطل چنان شد ز عدل تو خنجر
 که زنگار از روی سوهان برآمد
 در آن لحظه کلوار کوس از دو جانب
 بگردون ز اطراف میدان برآمد،
 تن هر مبارز بجوشن فروشد
 سر هر دلاور بختان برآمد،
 زبک جنبش تیغ بهرام قعلت
 دو صد موج خون تا بکیوان برآمد،
 ز باران تیغ تو از خاک زان پس
 بهای کیا شاخ مرجان برآمد
 فرو ماند ، شاهان ، ز مدح بلندت
 خرد گرچه تا حد امکان برآمد
 فلک باد مداح تو ، چون دلت را
 مراد از فلک هرچه بود آن برآمد
 قصیده دیگر او به مدح همان پادشاه بدین گونه است :
 کار او فتاده ، بی تو ، مرا با گریستن
 هیبت عیب در غم تو نا گریستن
 نه حبله ای ز سوز تو ، الا گداختن
 نه چاره ای ز درد تو ، الا گریستن
 شب تا بروز کار من و روز تا شب
 نالیدنست از غم تو یا گریستن

از بسکه رنج و غصه و خون جگر کشید
 آسایشست دیده ما را گریستن
 گفתי ز هجر من نگرستی و برحق
 فرقت از فشاندن خون تا گریستن
 آنرا که داغ فرقت معشوق بردلست
 آسان بود ز هر مژه دریا گریستن
 دیریت کابر دیده ام آتش نثار تست
 تا بر سرم چه آید ازین ناگریستن
 از جان ما بشاشت و از تو نواختن
 وز عشق تو اشارت و از ما گریستن
 ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
 صد گونه محنتست نه تنها گریستن
 زیباییست در تو که آید بیاد تو
 از چشم عاشقان تو زیبا گریستن
 از روزگار وعده مرا در فراق تست
 امروز غصه خوردن و فردا گریستن
 دلشادم از گریستن خود بدین همه
 کامید صحتست ز شیدا گریستن
 گفتم بدرد تو که : دوا چیست مر ترا
 آواز داد از دل و گفتا : گریستن
 بدعهدی ترا ، که نهان داشتم بدل ،
 کرد آشکار دیده بصعرا گریستن
 از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست
 از من بعهد خسرو دنیا گریستن ؟
 بیغو ملکشه آن که بدید آورد بتیغ
 از بردلان بموقف هیجا گریستن
 خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
 آید ز خاک رستم و دارا گریستن
 افتاده از تزلزل وهم و سیاستش
 برساکنان عالم بالا گریستن
 از رشک بارگاه وی آن اوج آفتاب
 شد بر سپهر پیشه جوزا گریستن
 واجب شناخت از کرشم کوه سخت دل .
 از چشمه سار بردل دریا گریستن

بر گوهر از خجالت لفظش فریضه شد
 در قمر بحر و در دل خارا گریستن
 ای شغل بحر پیش کف در فشان تو
 همچون سحاب از همه اعضا گریستن ،
 تیغ ترا ، ز غایت پاکیزه گوهریست ،
 چون در صف نبرد بر اعدا گریستن
 اینک اگر کسی را سودای کین تست
 آماده گوشه‌ای و مهیا گریستن
 بر کشته عدوی تو هرگز کرا بود
 از هیبت تو زهره و یارا گریستن ؟
 خصم ترا ز هردو جهان چیست فایده ؟
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
 دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
 لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
 برخاطر عزیز تو دامن گذر کند
 کاخر چه کار مدح مرا با گریستن ؟
 چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
 تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
 برداستان وامق و عنرا گریستن
 بادت بهی نهفته چو عنرا و کلر خصم
 چون وامق عنازده رسوا گریستن
 این قصیده نیز بنام همان ممدوحست :
 ای شکر پیش لب از در تر خندیدن
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 پیشه سنبل تو گرد عبیر افشاندن
 عادت بسته تو تنگ شکر خندیدن
 دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
 جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
 تا نبینی رخ زر هیچ نخندی ، آری
 هست گل را همه از شادی زر خندیدن
 چون بخندی سوی تو خلق از آن می نگرد
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 گریه وزاری و اندوه و فراق و غم و درد
 همه دارم ز فراق تو ، مگر خندیدن

با جفای تو بخندم ، که بوقت ماتم
 نپسندند هم از اهل هنر خندیدن
 از غم تست همیشه ز بر و زیری من
 پس چرا بر من بی زیر و زیر خندیدن ؟
 مردم از شکل دهانت بچه بودی آگاه
 گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن ؟
 شاید از تاج وز چتر ملك آموخته‌اند
 زلف و رخسار تو هر شام وسخر خندیدن
 خسرو شرق ملكشاه ؛ که شاخ بزمش
 برگ دارد همه از عشرت و برخندیدن
 قانع الشرك نظام‌الدین کاجبایش را
 کار پیوسته نشاطست و دگر خندیدن
 نطفه را ، گر زقبول در او مژده رسد ،
 کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن
 این عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
 ابر گریان شده با دیده تر خندیدن
 پدوی را که پسر لازمه خدمت اوست
 آید از شادی کردار پسر خندیدن
 هر کجا لطف وی از راه عنایت بگذشت
 از گریستن بود آنجای بتر خندیدن
 رسم آورده خندکش ز دهان سوفار ،
 در صف مهر که ، برخود و سپر خندیدن
 ای مطیعان ترا آمده زیبا ، چون گل ،
 باهوای ، تو درین باغ دودر ، خندیدن ، ✓
 دشمن جاه‌تو، شك نیست که خوش می‌خندد
 گر بود ریختن خون جگر خندیدن
 شاید از لفظ تو برجان شکر بخشودن
 زبید از نقش تو برقدر کهر خندیدن
 شغل رمحت همه در جان و جگر پیچیدن
 کار تیغ همه از فتع و ظفر خندیدن
 پیش تیغ تو بخندد عدو و اینست معال
 جز حماقت نبود گاه خطر خندیدن
 تا که آورد بجهان ، از اثر خاصیتی ،
 زعفران در لب انواع بشر خندیدن ،

زعفران باد رخ خصمت و اندر لب او
هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن
این قصیده هم بمدح حسام الدین یا نظام الدین ملک‌شاه الغ بیفوحسن بن علیست :
سبب وصال رخ تست شادمانی را
مدد امید لب تست زندگانی را
نشانه ایست رخت حسن لایزالی را
نمونه ایست لبست عمر جاودانی را
از آن قبل که نمودار سرو قامت تست
زدیده آب دهم سرو بوستانی را
در آرزوی تو جانم از آن جهان آمد
عزیزدار مرا این جان آن جهانی را
ز مهر تو چو خیالی شدستم ، ارچه دلم
ز تو خیال ندیدست مهربانی را
موافق آمده غم را دل ستمکش من
چنانکه طبع خداوند شادمانی را
حسام دولت و دین کامران ملک‌شاه آن
که لایقست همه وقت کامرانی را
گرفت ملک جهان ناکشیده رنج مصاف
اثر چنین بود اقبال آسمانی را
زهی حسام تو بایسته شهر یاری را
زهی سنان تو شایسته ملک بانی را
نمی‌خورد غم تن جان دشمنت آری
چه غم ز منزل يك روزه کاروانی را ؟
ز صیت جاه تو هر پادشه بکنج نشست
نشان تست همی پادشه نشانی را
همای قدر تو بیرون شد از مصاف جهان
که نیست حیل جزیر تنك آشیانی را
شها ، بکنه مدیعت نمی‌رسد سخنم
چه فایده است ندانم سخن روانی را ؟
من ودعای تو چون گشتم از عنایت بخت
بیارگاه تو شایسته مدح خوانی را
کران مباد بقای ترا ، که ضامن شد
جهان ، بدولت باقیش ، بی کرانی را
این قصیده نیز بمدح اوست :

لکه آنکه دل ز چهر تو سر بر نمی کند
 يك فوه لڑ هوای تو کمتر نمی کند
 هوکام دل ، که زهریادت خورد چو نوش ،
 آن می کند غم تو که شکر نمی کند
 دل هرزمن در آب فنا باد غرقه تر
 گر خاک از فراق تو بر سر نمی کند
 بر تو و خشک عالم خونریز کس نماند
 کز حسرت تو چهوه بخون تر نمی کند
 يك دم کجا که فلک چهلن را جمال تو
 میمون چو روی شاه مظفر نمی کند ؟
 معصوم بر و بحر ملکشاه کاسمان
 با اخترش ز قدر برابر نمی کند
 از قدر نسام طایر اخضر نمی برد
 وز جاه ذکر گنبد اخضر نمی کند
 آب حیوة کیست که برخاک بزم او
 خود را طفیل جرعه و ساغر نمی کند ؟
 ای خسروی که بی مدد خاک پای تو
 کس را زمانه خسرو خاور نمی کند ،
 نعلی نیفکند سم اسبت که آسمانش
 از فخر تاج تارک فیصر نمی کند
 بالین ز ساق عرش نمی یابد آسمان
 تا خاک آستان تو بستر نمی کند
 عالم ز بخشش تو بفریاد آمدست
 کان از کراف خاک بسر بر نمی کند

این قصیده هم در مدح همان پادشاهست :

که ترا شد بهشت مدح سرای	آفرین بر تو ای خجسته سرای
گوشه بامت آسمان آرای	عرصة صحت آفتاب آسا
از جهان سایه برگرفت همای	سایه تو چو بر جهان افتاد
گشته بر چرخ آفتاب اندای	سایه کاه گل ز دیوارت
خاصیت شد جدا ز کاهربای	کاه دیوار تو چو دید از بیم
بس که برخود گریست هایهای	سدره در پیش آستان تودوش
از خجالت که : وای بر من وای	چون تو گشتی تمام گردون گفت ،
گفت رضوان بدو که : ژاژمخای	باتو چون ذکر خویش کرد بهشت
تا قیامت بهسانند غالیه سای	باد برخاک تو چو کرد گذر
که چو عهد بقاش دیر بیای	عهد بیم الخ ملکشاهست

ملك خصم بند قلمه گشای
ذکر تاریخ این خجسته سرای
هم بجاه وزیر صاحب وای
خواجه کان غلام بحر گدای
کرمش دستگیر خلق خدای
چرخ را کس ندید حادثه زای
کرد لطف خدای بار خدای
میل رأی تو چیست می فرمای
کنش همچو آسمان دروای
چرخ را از مجره بند قبای
خصمت اشتر دلیست یاوه درای
تا قیامت بلهو می آسای

خسرو کامگار عزالدین
گرچه بر ششصد و چهارده رفت
در جلالت هزار سال بمان
صدر عالی بهاء دولت و دین
قلمش بایمرد شرع رسول
تا ز بختش زمانه حامله گشت
ای که بر امت رسول ترا
نیست کس را گذر ز فرمانت
عون تو گر سوی زمین گذرد
هم ز فر کلاه گوشه تست
اندرین کاروانسرای جهان
تو درین موضع ظلمت آسا

پیداست این قصیده را ضیاءالدین خجندی در سال ۶۱۴ در وصف بنایی که در زمان
ملکشاه الغ بیغو حسن بن علی وزیر او بهاءالدین نام ساخته سروده است و ازین قرار این
ملکشاه الغ بیغو تا سال ۶۱۴ حتماً زنده بوده و درین جا با ولقب عزالدین داده است.

این نظام الدین یا حسام الدین یا عزالدین ملکشاه الغ بیغو حسن بن علی قطعاً
همان کسیست که محمد عوفی در لباب الالباب (۱) بنام بیغو ملک ذکر کرده و
وی را پادشاه مرغینان و کاشان دانسته است و از فحوای کلامش پیداست که در موقع تألیف
لباب الالباب زنده نبوده است و دیوان اشعاری داشته. مؤلف مجمع الفصحاء (۲) بخطا
نام وی را بیغوی سلجوقی و حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی ضبط کرده است. در
لباب الالباب نخست قصیده‌ای از وهست بمدح احمد خان نامی که گویا همان نورالدوله احمد
باشد که با سلطان سنجر جنگ کرده است.

سپس در صهیفة ۵۵ در پایان این قصیده نوشته شده: «و این قصیده در حق خسرو خود
طغاکان مرغینان گوید» و دنباله آن قصیده دیگریست بقافیة را که ابیات اول آن افتاده و از
مدیحه شروع می شود و در مدح «خاقان حسام دین حسن بن علی» است که همین بیغوملک باشد
و شکی نیست که درین جا چیزی از میان افتاده و نسخه لباب الالباب ناقصست و دو قصیده‌ای که
پس ازین می آید از شاعر نیست که در مدح همین پادشاه بیغوملک یا بیغوملک سروده است.
امین احمد رازی در هفت اقلیم غزلی را که در صهیفة ۵۹ از مجلد اول لباب الالباب درج شده
است از اشعار بیغوملک می داند و این حدس مرا بیشتر تأیید می کند که از نسخه لباب الالباب
چیزی افتاده باشد و چنان می نماید که درین موضع نخست عوفی شرح حال بیغوملک و برخی
از اشعار او را آورده و سپس ذکر از شاعری کرده است که حسام الدین بختیار بن زنگی
سلجوقی نام داشته و ظاهراً از امرای دوره سلجوقی بوده است و مداح بیغوملک بوده و بهمین جهت
ممکنست بیغوی تغلمس کرده باشد. درین صورت قصیده‌ای که در صحایف ۵۳-۵۵ لباب الالباب
آمده و غزلی که پیش ازین اشارت رفت از بیغوملکست بدین گونه:

دیده ز جمال یار یابد آن بهره که از بهار یابد
نی نی ز بهار کی توان یافت هر چان ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان اودل گل جوید و لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت: این فتنه کجا قرار یابد؟
روزی که جفا پرست شد یار آن روز زمانه کار یابد
چون او نتوان بمرها یافت هر دم چو من او هزار یابد
اما قصیده وی که در مدح جلال الدین احمد خانی از پادشاهان همین خانواده است
بدین گونه است:

ای راحت دل و جان ، ای آفتاب خوبان ،
ای جوان نواز چون دل ، وی دلتوا چون جان
ای آهوی نگارین ، دارد شب دو زلفت
هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش
حالم ز عشق رویت چون زلف تو پریشان
بیم زوال دارم از آفتاب رویت
وز سایه تن خود ز آنم همیشه ترسان
وصل خزد ربایت چون دولتست کم یاب
هجر جفانمایت چون محنتست ارزان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمانم ،
چون ابر جمله باشد در هجر تو در افشان
رویت بخواب دیدم ، ماهی پیش انجم
قدت بیاغ دیدم ، سروی میان بستان
یک دل دوجزع شوخت نستاندهر گزاز کس
کان را دولعل نوشت صد جان نداد تاوان
باشد خیال رویت هم خانه با دو چشم
بروی همی بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم در آرزوی رویت
چون حسن و عشق ما را پیدا نبود پایان
روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش
این قصهای ما را در بارگاه سلطان
احمد جلال دنیا سلطان که گفت عالم:
تا هست دور گردون ماییم و عهد و پیمان ،
گر دشمنی بیایی اندر زمانه خود
از تو بما نمودن وز ما نفاذ فرمان

بردشمنانش دایم از بیم جان نماید
 هم موی همچو سوزن هم پوست همچو زندان
 تیر شهاب شکلیش چون رفت سوی دشمن
 چه سود از آن پس او را باباری چو شیطان ؟
 چون عزم تیر کرد او، گرشت رستم آمد ،
 با چرخ زال شکلیش زان پس چه سود دستان ؟
 زودا که دید خواهیم از سعی بغت فرخ
 مأمور امر سلطان ایران ستان و توران
 روزی کنز آب خنجر ، روی هوا نماید
 برفرق شیر مردان چون قطره های باران ،
 غل از تن دلیران کم گشته یابی آن دم
 چون دل زمر دبیدل، چون جان ز عشق جانان،
 بر تیغ پر ز گوهر لرزان از آن نماید
 خوج همدوی جاهش، چون لاله در گلستان ،
 براسب چون بدیدش، بارمع، گفت گردون :
 دیدم پس محمد موسی و طور و ثعبان ،
 ای کدخدای عالم ، از دست درفشانت ،
 در عهد دولت تو ، پیدا شدست احسان
 از دشمن ، ارچو کوره ، یک دم خلاف بینی
 از گرز پیل پیکر، ساکن گتش، چو ستمان
 بردشمن تو خندد گردون ، چو مرد عاقل ،
 بر هزل های حجبی بر ژاژه های طیان
 عمر تو باد چندان ، تا طرهای مشکین
 بر کرد گوی سیمین جولان کنه چو چوگان
 یکی از دوقصیده ای که حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی در ستایش این پیغمبر ملک
 سروده و ابیات اول آن از میان رفته بدین گونه است :
 خاقان حسام دین حسن بن علی که هست
 از جمله جهات همه چیز بی نیاز
 فرمان نافذ او بر حکمها دلیل
 دست تصرف او بر ملکها دراز
 این شکر لازمست که : بکشاد ناکهان
 ایام ، آنچه در دل افلاک بود ، راز
 در خاک بارگاه رفیعش چو بنگری
 شکل جبین شاهان بینی ، که نماز

دردل عدوش را ، که چوسیرست برمعن
 غمهای جان شیرین ده توست ، چون پیاز
 چون زفتی زمانه بچشم سخا بدید
 خط در کشید برورق عاجزان آو
 شاها ، خدایگانا ، آنی که درخورست
 برآستین ملک ، علمهای تو ، تراز
 برچرخ ، جاه تست ، بزرگی بلند قدر
 دردهر ، ملک تست ، دیاری غریب ساز
 هرچند در قصاید مدح و تنای تو
 می بود طبع بنده ز تضمین در احتراز
 چون حسب حال یافت ادا کرد این دوبیت
 زیرا که می نیاید ازین خواب تیر فراز :
 « زین سان که درنشیب عنا اوفتاد خصم
 از بعد اینش دار بود ، گر بود غزل
 که نیزهای خطی برده بجانش خط ،
 که تیغهای هندی آورده ترکتاز »
 تا بود خواهد از کل و مل درجهان نشان
 از چرخ زود کرد و ز ایام دیرباز ،
 همواره باد رأی تو ، چون گل ، درابتسام
 پیوسته باد طبع تو ، چون مل ، دراهتزاز
 درمسند سلاطین ، برصدر ، می نشین
 برچرخ کامرانی ، چون ماه ، می گراز
 تا نصرت و عیش و بزرگی و روزگار

دشمن کش و نشاط گزین و ولی نواز

این دوبیتی که در پایان این قصیده تضمین کرده است معلوم نیست از کیست اما از
 سبک شعر پیداست که آنها نیز از یکی از شاعران قرن ششم باید باشد و این قرینه دیگر است
 برای آنکه این حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی متخلص بیغوی که مداح بیغوملک حسام الدین
 حسن بن علی ملقب بملکشاه بیغوی یا الغ بیغوی بوده در قرن ششم میزیسته است و مدح وی
 ناچار در همان دوره زندگی کرده است .

اما قصیده دوم او که در مدح بیغوملکست بدین گونه است :

خندید صبح ، چون دهن یار سیم تن
 او خنده زد بمن برو من در گریستن
 خورشید و نور صبح بچشم چنان نمود
 گویی بشت یار رخ خود بخون من

و آنکه بخون من رخ خود شست آن نگار
 بر کرد سر ز شقه پیروزه پیرهن
 مانند شمع سوزان ، در آبدان روان
 یا چون درست زری ، در نیلگون لکن
 لون سپهر و صبح بچشم چنان نمود
 گفتی که از بنفشه همی بردمد سمن
 گویی ز مشرق آید سیمین حواصلی
 بر روی آب و بیضه زربش دردهن
 گفتی، چو کرد سوی چهارم فلک شتاب ،
 یوسف مگر بمنزل عیسی کند وطن
 دامن کشان ز نور ، چو در روزهای بار ،
 بر تخت پادشاهی بیغو ملک حسن
 عادل حسام دولت و دین خسروی ، که اوست
 صف دار و صف پناه و صف آشوب و صف شکن
 گویا شود ، بفر مدیحش ، مسیح وار ،
 طفلی که نارشیده بود بر لبش لبن
 گر برخلاف او پسری زاید از جهان
 هم در زمانش چرخ برسد همی کفن
 در مردمی و مردی تا دیگران ازو
 چندان تفاوتست که از مرد تا بزن
 چون عدل او و مرحمت او بعهده ما
 يك کس نشان نمی دهد ، از روم تا ختن
 نور جمال عدلش بر جمله جهان
 تابان ، چنانکه نور سهیلست در یمن
 روزی که از درخش سنانها شود زمین
 بر هر طرف از انجم افلاک انجم ،
 پر خون زمانه بینی و پر کشته دشت و راغ
 عالم ز فتنه یابی دریای پر فتن ،
 جان در بلای تن شده رنجور و بی قرار
 تن در هوای جان شده مهجور و ممتحن ،
 بینی در آن زمان که در آید خدایگان
 چون کوه تیغ دار و چو خورشید تیغ زن ،
 بادشمنان خدنگش چون دیو و چون شهاب
 یانی عدو و رمحش چون مرغ و بابزن .
 چون عشق نیکوان ، سپه شاه برقرار
 چون زلف دلبران ، صف اعداش پر شکن

ای خسروی که از گل عدل تو ظلم هست
 همواره پایمال حوادث چو نستر،
 چون کمترین حرف ز نظم مدایحت
 دری نشان نداد کس اندر همه عدن
 دشمن بمرگ خرسند از بیم تیغ تو
 تو شاد با زمسانه همی تاز در چمن
 قد و رخ هر آنکه نکوخواه جان تست
 رنگین و راست بادا، چون نار و نارون
 در جمله از ثنا بدعا آمدم ز عجز
 عمرت دراز باد، که کوتاه شد سخن
 در لباب الالباب دو رباعی و یک قطعه هم درین مورد آمده که پیداست از حسام الدین
 بغتیار بن زنگی بیغوی سلجوقیست و آن قطعه بدین گونه است :
 جستم برای فال کتابی و ناگهان
 دستم بیحر گوهر سید حسن رسید
 با صد زبان چگونه توان گفت شکر این
 کانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید

مسلست که این قطعه را وی در وصف دیوان سید حسن غزنوی یعنی سید اشرف الدین
 حسن بن محمد ناصر حسینی غزنوی شاعر معروف قرن ششم سروده است که نخست از شاعران
 دربار غزنویان بوده و سپس شاعر دربار سلجوقیان شده و در ۵۳۵ در گذشته است، بدین گونه
 این حسام الدین بغتیار بن زنگی بیغوی سلجوقی لا اقل در قرن ششم میزیسته و معاصر سید حسن
 غزنوی بوده است. و آنکه از روش اشعار او هم پیداست که در همین دوره میزیسته است.
 دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا گوید در کتاب خلافت نامه الهی تألیف خواجه نسیر الدین
 محمد طوسی آمده است که در زمان سلطان محمود غزنوی در قبا یا قبا که خطه ای دلکشا و
 شهری عظیم در اقصای ترکستان بوده و مسکن مغل و قلماق و اکنون خرابست بیغوی طغان
 حکومت داشته و مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار می گریست
 که من بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شوم و بهمین جهت روز جمعه می فرمود تانخت وی را
 در میدان می گذاشتند و بر تخت می نشست و می فرمود تا هر که را تظلم هست جامه سرخ می پوشید
 و او را طلب می کرد و او کیفیت مظلمه خویش بر کاغذی می نوشت و بدست او می داد و وی
 رفع ظلم از آن دادخواه می کرد و چون از جهان رفت ازو پنج پسر ماند و یکی از ایشان را
 طبع موزون بوده و ازوست :

ما پنج برادریم کز یک پشتم
 در قبضه روزگار پنج انگشتم
 چون فرد شویم در نظر ها علمیم
 چون جمع شویم بر دهنها مشتم
 وقتی سلطان محمود از ایشان پس از تسخیر ماوراءالنهر خراج خواست این قطعه گفته
 بساطان فرستادند :

ما پنج برادر از قبایم
 دریا دل و آفتاب را بیم

ماملک زمین همه گرفتیم
اکنون بتفکر سمایم
گر چرخ بکام ما نگرده
چنبر زهش فرو گشایم

چون این قطعه بنظر سلطان محمود غزنوی رسید دانست که غرور در مزاج و دماغ آنان از تصرف قبا حاصل شده که بملکی و ملکی دیگر تمکین نکنند فرمود عنصری جواب آنها را گفت :

نمرود بهمد پور آزر
می گفت خدای خلق ماییم
دادار بنیم پشه او را
خوشداد سزاو ما گوییم
وبرائرت این قطعه جان شکر ارسلان جاذب را با لشکری آراسته جنگجوی قلمه گیر بتسخیر قبا و گرفتاری قبا بیان روانه کرد و آنها را مستأصل و محصور کرده تا این قطعه عجز آمیز بسلطان فرستاده ایل شدند :

ما پنج برادر از قبایم
در قحط و نیاز مبتلاییم
شاهها تو عزیز مصر جودی
واخوان گناهکار ماییم
مارا که بضاعتیست مزجات
شرمنده حضرت شمایم
بر حالت زار ما بیخشای
از فضل و کرم که بینواییم

این مطالب را مؤلف مجمع الفصحاء (۱) نیز آورده است منتهی در آنجا گوید :
«خواجه نصیرالدین طوسی بتقریبی فرموده» و نام کتابی را که این مطلب در آن هست صریحاً نمی گوید .

گویا درینکه خواجه نصیرالدین طوسی این مطلب را آورده باشد تردیدی نباشد زیرا که در فهرست مؤلفات وی که آقای مدرس رضوی در مقدمه کتاب اساس الاقتباس او (۲) ضبط کرده است کتابی هست بنام « خلافت نامه » که باید همان باشد که دولت شاه «خلافت نامه الهی» ضبط کرده است ، منتهی معاصر بودن بیغو ملک حسام الدین حسن بن علی ملقب بملکشاه بیغو یا الغ بیغو با محمود غزنوی که از ۳۸۷ تا ۴۲۱ سلطنت کرده است درست نیست و پیش ازین گذشت که بیغو ملک بدلائل فراوان در قرن ششم میزیسته و احتمال می رود آنچه در میان فرزندان وی و سلطان محمود نامی (که دولت شاه و مؤلف مجمع الفصحاء او را محمود غزنوی پنداشته اند) روی داده است ماجرایست که در میان ایشان و رکن الدین محمودخان از پادشاهان همین سلسله رخ داده باشد که در ۵۵۸ در گذشته است و این محمودخان را مؤلفین بعد سلطان محمود غزنوی انگاشته و این مطلب را بدین گونه تحریف کرده اند . این مطلب راجع پسران بیغو بن طغان و سلطان محمود غزنوی (محمود سبکتکین) را امین احمد رازی در هفت اقلیم و بس از و حاج لطفعلی بیک آذر بیکدلی نیز در آتشکده (۳) آورده اند و بیداست که مؤلف آتشکده از هفت اقلیم گرفته است .

اما طغانخان پدر زن بیغو ملک حسام الدین حسن بن علی که محمد عوفی نام او را «طغانخان مرغینان» ضبط کرده و بیغو ملک قصیده ای در مدح او سروده که نسخه آن بهمانرسیده است ظاهراً همان جلال الدین طغان خاقان از ممدوحان سوزنیست که پیش ازین در صحایف

(۱) ج ۱ ص ۵۳ (۲) انتشارات دانشگاه طهران شماره ۱۲ - طهران ۱۳۲۶ ص ۰ یز

(۳) چاپ بمبئی ۱۲۷۷ در ذکر توران پس از ذکر فرغانه

۱۳۲۳ و ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ذکر او رفت . اساساً کلمه «طغان» گویا درست نیست و چنین کلمه‌ای در فرهنگهای ترکی نیافتیم و گویا هر جا بوده در اصل «طغان» بوده که کاتب بخطا «طغا» نوشته و طوغان و طغان چنانکه گذشت نام یکی از مرغان شکاریست که در تسمیه مردان مکرر بکار برده اند و اینکه در باب‌الالباب «طفاخان مرغینان» نوشته شده میرساند که این جلال‌الدین طغان خان یا طغان خاقان که در ضمن پدرزن بیغوملک حسام‌الدین حسن بن علی ملک‌شاه بیغو یا الخ بیغو بوده حکمرانی مرغینان را داشته است که بنابر گفته یاقوت در معجم البلدان (۱) یکی از معروف ترین شهرهای ماوراءالنهر از سرزمین فرغانه بوده است .

دیگر از مداحان این خاندان سیف‌الدین اعرج از مردم اسفرننگ یکى از شهرهای ماوراءالنهر در نه فرسنگی مرغینانست که بسیف اسفرننگ معروف بوده است . مؤلف مجمع‌الفصحاء (۲) رحلت وی را بسال ۶۷۲ ضبط کرده است و قطعاً این نکته درست نیست زیرا که وی چنانکه از اشعارش برمی آید معاصر شمس خاله و ضیاءالدین خجندی و مجیرالدین بیلقانی بوده و با آنها معارضه و مشاعره داشته و مداح سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) و خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲) بوده و چنانکه پس ازین خواهد آمد در ۵۵۲ که قصیده‌ای سروده پیر بوده است . تذکره نویسان درباره اش نوشته اند که مدتی در خراسان و مدتی در خوارزم بوده و از اشعارش پیداست که در ماوراءالنهر و عراق و یزد نیز چندی زیسته است و برخی از قصاید او در مدح پادشاهان آل افراسیاب و همین خاندانست . از آنجمله قصیده ایست در تهنیت فتح سمرقند بدست تاج‌الدین محمود شاه که بدین گونه است :

سرکش ای خاک سمرقند و بدین فتح بناز
که دری بر تو ز آثار سعادت شده باز
موکب خسرو ایران بسرت باز رسید
نصرة انگیز و ظفر گستر و حشمت پرداز
تاج دین وارث اعمار سلاطین محمود
که بود در خط طغراش نهان زلف ایاز
آنکه تا مسند اقبال بیاراست بدو
رسم و آیین کرم نو بجهان آمد باز
وانکه تایید نفاذش بغواص ، ارخواهد ،
چار ارکان جهان را بیکى آرد باز
تیغ را نام نکو سود حلالی باشد
گر شود باهمه درخون حسودش انباز
سایلان را بغواص کرمش ، وقت سؤال ،
هریکى را بصدا کوه صد آرد آواز
ای در انشای کمالات معانی گشته
تیر را کلک سهی قامت تو پیشنهاد

کامکاران جهان را بجمال تو نزاع
 کارداران فلک را بکمال تو نیاز
 انتقام تو بهرجا صف کین آراید
 شب زره ور شود آنجا و سحر تیرانداز
 فیض يك روزه سخای توحکایت کرد ابر
 مانده تا روز قیامت دهن دریا باز
 شهر بندستم دور کجا ماند چرخ
 گر ز دیوان نفاذ تو بود خط جواز؟
 هرچه درهیز امکان نتواند گنجید
 پیش از اندیشه کند رأی تو آن را احراز
 تا جهان حامله بار عطای تو بود
 توام وعده شود، در شکم جود، ایجاز
 آن زمانی که در دولت تو بزم آراست
 از غلامان تو شد بند چکل بندتراز
 و آن زمینی که آدرو پرتو اقبال تو تافت
 گشت چون شکل کره راست همه شیب و فراز
 حرف نون ناطقه دانی که چرا کرد آتش؟
 تا بهمه تو همه ناز شود صورت آرز
 از سمومی که در ایام خلاف تو وزد
 بازماند بانثر طایر روح از پرواز
 وز نسیمی که ز گلزار هوای تو وزد
 نیش جرار شود شاخ شکر در اهواز
 اندرین غیبت شش ساله، که روز و شب او،
 بود چون آتش غم عمر که (۱) و روح گداز،
 بیم آن بود، که بی داوری حشمت تو،
 فتنه در کار که ملک شود نقش تراز
 با تو کرنافتگی کرد فلک بی کم و بیش
 شمع را واسطه نور بود زحمت گاز
 جای آن هست که از شادی باز آمدنت
 ز تبسم نشود هیچ لب صبح فراز
 غسروا، رأی تو زانوار حقیقیست منیر
 چه کنی مشعله عاریت افروز مجاز؟
 قوٹ هرچه توان داری، لیکن بندیش
 زانکه با آینه آه سحر گوید باز

چشم بر حکم قضا دار، که احکام نجوم
 هست فالی که زند وقت خطر فالك باز
 پیل زوران صف آرای سپه را در رزم
 سهو بازیست بولا بشبه تعبیه ساز (؟)
 تیر کز شست قدر جست، حجابی نکند
 جوشن بازوی مرغ و زره سینه باز
 عمر باقی طلب از عدل و، یقین دان که بود
 برق را کوتاهی عمر ز شمشیر دراز
 بر سخن ساز شود روشن ازین شعر که هست
 ساحری در نمط شعر بفیض اعجاز
 شرح هر بیت ازین شعر بنزدیک خرد
 گنج نامه است که در مدح تو کردم ایجاز
 تا گریبان افق را ندرد صبح نشور
 باد بردامن ایام جمال تو تراز
 هر دمی، در رصد دور حیانت، بحساب
 همچو نقطه، که ازو باشد خط را آغاز

پیداست که این قصیده را در مدح محمودخان بن محمد ارسلان خان سروده است که لقب او را در جاهای دیگر کنالدین آورده اند و وی تاج الدین ضبط کرده است. محمودخان بیاری سنجر در ۵۲۶ پیادشاهی رسیده و در رمضان ۵۳۱ از گورخان ختایی در سرزمین خجند شکست خورده و سپس با ترکان دیگر و با اتسز خوارزمشاه هم جنگهای دیگر کرده است و در ۵۳۶ بخراسان نزد سنجر رفته و در ۵۵۲ پس از مرگ سنجر دوباره بر سرزمین خود بازگشته و در ۵۵۷ مؤید آئی ابه کورش کرد و در ۵۵۸ در گذشت. پیداست که این قصیده را سیف اسفرنک در بازگشت او بمرقند در ۵۵۲ سروده است. در همین واقعه و در همین سال سیف اسفرنک این قصیده را هم سروده است:

افتخار تاجداران باز آمد بر سریر
 فتنه و غوغای دوران باز ماند از دارو گیر
 مورد انصاف شد اهل جهان را خوابگاه
 معبد اقبال شد ارباب دین را بار گیر
 چون نسیم صبح دم، از گردش بیزان گرفت
 مرکب دارای عالم، آسمان را، در عبیر
 تاج دین محمود شاه سند کرمان (؟) آنکه هست
 ملک و ملت را معین و دین دولت را نصیر
 آنکه دارد یرتو رأی جهان آرای او
 عالم ارواح را، بی شمع مهر و مه، منیر
 هر درختی کآب خورد از جویبار مهر او
 طایر میمون زند بر شاخسار او صفیر

ماه رایات سپاهش هر کجا خرمن زند
 کاروان باد که را باز دارد از مسیر
 عزم شمشیر انتقامش هر کجا لشکر کشد
 تیغ کوه از باد حمله پر برآرد همچو تیر
 برائیر از شبنم دریای دستش اوفتد
 ابر تابستان شود حمال باران از اثیر
 دره‌های مجلس او هر شبی تا بامداد
 از خمار باده باشد دود شمع او مطیر
 در تموز، از بادهای سرد خصمش، بر سپهر
 جای خواب از پوستین شیر سازد زمهریر
 در کنار دایه اقبال او طفل امید
 همچو اطفال خرد، نازاده، گردد سیرشیر
 گربنات چرخ کحل از خاک پای او کنند
 زنگ بردارد سپاه ز آیین چشم ضریر
 ای بتائیر سعادت کامکاران را امام،
 وی بتدبیر کفایت شهریاران را مشیر
 مردمی را جود تو، چون شادمانی، دلفروز
 آدمی را مهر تو، چون زندگانی، ناگزیر
 سنگ حلم تو فسان زد روی تیغ کوه را
 کرد تأثیر خواصش کند چون بر عصیر
 نکته‌ای می‌رانم، ارچه هیچ کس را درسخن،
 با کمال لطف تو، هرگز نباشد دلپذیر،
 هست عمری تا بدست از کافران نعمت
 بی‌گنه دریتیم از دست راد تو اسیر
 شعله‌ای از آتش خشم تو هر جا برزند
 نرم گردد از تفت او، سنگ خاره، چون حریر
 گوهر انسان، از لفظ عذب طبع پاک تو،
 چون بلارک، جمع دارد آب و آتش در ضمیر
 از زبان کلام تو باشد عطارد سرگران
 بر کمان آسمان آرا ندارد زور تیر
 با تو گریکسان نماید خویشان را مدبری
 عاقلان دانند سنگ از گوهر و بحر از غدیر
 فرق باشد در تصورها، اگر چه در نظر
 آفتاب و قرص ارزن راست شکل مستدیر

منطق آموز الهی می فرستد هر سحر
 در تقاضای تنای تو بسوی من سغیر
 کرد پیری چون زنان برده نشینم ، شایدار
 در نوای بی نوایی زار نالم همچو زیر
 بر جوانی گریه گریم وقت پیری دور نیست
 از من این طغیان مدان و بر من این خرده مگیر
 زانکه گر بر حال خود چشمی و حالی داشتی
 در تمنای جوانی خون گریستی ابر پیر
 خار خار بردلی باشد که در فصل بهار ،
 با دوروزه زندگانی ، گل بخندد خیر خیر
 خسروا ، در عهد ما امروز قومی گشته اند
 بی زبان نطق آزمای و بی خط و خامه دبیر
 چون فرزددق جمله در دعوی ولیکن هریکی
 در تنور امتحان بی مایه چون قرص فطیر
 شاگرد اربلب معنی ، زانکه باری این زمین
 می شناسی میرزی از گوهر و سوسن ز سیر
 تا بصورت بلد بخشد شیر را بیت را حیات ،
 تا بمعنی ماه باشد شاه انجم را وزیر ،
 خصم تو ، چون شیر را بیت ، باد طلیح باد خوار
 تکیه گاهت سال و مه ، چون شاه انجم ، بر سر بر
 همچو چنگ از دستبرد پرده سازان فلک
 دوستان در نشاط و دشمنان در نفیر

درین قصیده نیز نام و لقب ممدوح را تاج الدین محمود آورده و پس از نام او کلمه ای هست که ظاهر آنر کیست و کاتب تحریف کرده و بخطا «سند کرمان» نوشته است . این قصیده نیز پیدا است که در همان سال ۵۵۲ پس از بازگشتن محمودخان بسمرقند سروده شده و درین زمان شاعر پیر بوده است و محالست که در ۶۷۲ یعنی صد و بیست سال پس از سرودن این قصیده مرده باشد . قصیده دیگری هم بمدح ابن پادشاه دارد که در آن تنها لقب او تاج الدین را آورده و بدین گونه است :

چو زحرف ما گذشتی قلمی در آسمان کش
 بمثال لایابالی خط نسخ در جهان کش
 ز گشادنامه دل رقم خیال کم کن
 ز هوای خود ، چو عنقا ، پروبال در نهان کش
 بمیار سکه خود کهری اگر نداری
 رقمی بقدر آن بر سر سنگ امتحان کش
 غم ، اگر دوا سبه آید ، بنظاره گاه جانت
 تو جنبیت روان ، پیش رکاب او ، روان کش

چوسهر، بسردخنده، دل شمع گرم کردی
 چوسپیده، نیل رو بر رخ شمع سرفشان کش
 ز سپهر اگر بخواهی که بطبع جمع باشی
 چو کهر بچشم سرمست ز تار ریسمان کش
 بهوای چشم زخمی، چوسپند، اگر بسوزی
 لکدی بنام (؟) خود بر رخ یار مهر بان کش
 زمن شکسته از غم سخنی درست بشنو
 چو گزیر نیست باری غم عشق شادمان کش
 سر سرکش هوا را به نمان دل چو بستی
 بهوای خویش زین کن چو عبیر زیران کش
 چو صبا همه روان باش وره وفا بدل رو
 چو چراغ ساده دل گردو جفای جان بجان کش
 ز خمار جام عشق از دل تو سبک نگردد
 ز شراب روح ریحان دوسه سرمی کران کش
 خرد یگانه رو را بدو دور بی خبر کن
 ز میان خانه غم قدری بر آستان کش
 بحساب دوستگانی بروان عقل مرده
 ز خمارش ار بود درد سری، برایگان کش
 چو تورو ز خود بیایی، بشنای تاج دین گو:
 شب حادثه علم سوی کمین لامکان کش
 ملك الملوك عالم، که برای نصرت او
 چو زبان شمع گردد سرتیغ که سنان کش
 ز تو: ای فلک، چه آید، بجزین قدر که: که که
 به حصار حزم اودر، ز زهی شوی کمان کش؟
 ز سر مجاز باتو، درش ارسری در آرد،
 تو چو سرمه خاک آن در نظر دقیقه دان کش
 ز نبرد گاه کینش، چو دود استان بخوانی،
 ز کمان بد سپاهی بمصاف هفت خوان کش
 فلک آزمای قد را، بگشاد تیر دولت
 هدف زمین بگردان و کمان آسمان کش
 چو رکاب بغت و دولت ز کسی عنان ستاند،
 سوی مو کب امانی، کف تو بود عنان کش
 ز طبایع این نیاید که: دو مرکز فلک را
 بقوای امتحانی، چو محیط، بر کران کش

بخلاف چار گوهر مگذار شش جهت را
 ز کرانه‌های عالم ، چوسپهر ، درمیان کش
 رگ آب بحر و کان را ، چو تو یافتی ، ازین پس
 چوسحاب ، کین بحر ، از پرک آتشین کان کش
 بزمین فروشد آخر ، بخيال عذر ، نعلشی
 بیهانه کرم بر خط بحر قیروان کش
 بشرف علم فرازد ، چولوای شرع و ملت ،
 بنهیب برده بروی درفش کاویان کش
 بدل هلال ، نعلی ز سم سمند ، در کش
 بمثال حلقه در گوش سپهر کامران کش
 بقلم اشارتی کن که : سپهر اختران را
 چو دم عصای موسی ، بشکوه دردها کش
 بخواس کهربا ده ، بنشان خود ، مثالی
 که : چو برک که ، سهارا ، سوی راه کهکشانش کش
 بوفای مجلس تو چو قضا خوشتر جزوی
 بصبح دایم دل برده مرغ صبح خوان کش
 قلم نفاذ ، آنجا که چو تیغ کلم راند ،
 همه تن چو بید گو خصم تو خنجر زبان کش
 بگنماه خرسواری فلک پیاده رو را
 جرس قمر بینداز و پیش کاروان کش
 رسن اراده‌ای را ، که حصار چرخ تابد ،
 تو پیشتر رای پیر و دل دولت جوان کش
 چو شراب شیرگیری چه بود بخط ساغر
 بنگار داغ خود بردل شرزه زبان کش
 سرحد دین توداری ، که بچشم رهنان در
 بجواز حکم میل از سرچوب پاسبان کش
 گهر انتظام لفظا ، گهر ثنای ما را
 ز بی نثار جهان ، در سر رشته امان کش
 اگرش قبول کردی ، سوی درج اختیارت ،
 وا گرنه ، هم تودانی ، قلم کرم در آن کش
 ز نهیب ابر دستت سرو بای بحر گم شد
 که : نشان خویشتن بر سر نامه امان کش
 بنشاط آستینی بسوی جهان برافشان
 بکمال دامنی دو سر آخر الزمان کش
 در قصیده دیگری که بمدح این محمود خان دارد او را ملک‌شاه لقب داده و چنین
 گفته است :

آن چیست که جزو است از گوهر آدم ؟
 بر عالم ارواح بآثار مقدم
 در طینت او فیض سعادت مرکب
 در صوت او روح کمالات مجسم
 در برج شرف طالع او پایه برجیس
 بر روی زمین سایه او نیر اعظم
 از نه پدر اصل یکی فرع ، ولیکن
 هر نه پدر اصل بده مرتبه زو کم
 از برده برون آورم این برده نشین را
 تا جلو کتم بر نظر مفرغ عالم
 ذات ملك شرق سپهدار سلاطین
 دارای جهاندار ملک‌شاه معظم
 محمود علی قدر ، که چون زلف ایازست
 از رشك خط او خط نه دایره درهم
 آن داد ده خلق ، که تا روز قیامت
 بیداد نیارد زدن ، از هیبت او ، دم
 اعداد حروف از لقب او چو دهد حرف
 سرگم شود آوازه انگشتی جم
 يك جمله ز باسش نظر موسی عمران
 يك عطسه ز لفظش نفس عیسی مریم
 بردرگه او پیر عمل جوی فلك را
 کاری نشود راست اگر قد نکند خم
 مشهور شد از گوهر او خطه کاشان
 چون طور بموسی و سرندیب بآدم
 ای صدر تو ، چون کعبه شده قبله ذوات
 وز خاک درت آب شده چشمه زمزم
 با کوکبه دور فلك عزم تو همراه
 با مشربه روح خضر روح تو همدم
 تا شحنة انصاف تو در کار جهانست
 از باد پریشان نشود طره دیلم
 گرتازه شدی عهد سلیمان بنمودی
 هر حرف ز توقیع تو خاصیت خاتم
 ارواح زمین را بنفایض ضیافت
 عنبر دمد اخلاق تو در مجمره شم

چون باد صبا گلشن صد شاخ امل را
 سرسبز کند فیض هوای تو ز شبنم
 چون عهد صبا، جود تو، ارباب هنر را
 در عهده رزق آید و فارغ کند از غم
 از خانه بی بام و درت آب برآرد
 از آتش کین تو فسادود جهنم (۱)
 عکس گهر تیغ تو برخون عدو زد
 از قوس قزح ساخت هوا شقه معلم
 در آرزوی صید و شاقان تو گردد
 در پیشه گردون سگ جبار معلم
 تا روز و غا سوک بدانیش تودارد
 ماهی کند از لای سیه جامه ماتم
 گر غنچه، شکر خنده جام تو ببیند
 تا حشر نیاید دهن غنچه فراهم
 آنجا که زند عدل تو برفتنه شبیخون
 برقه گردون زند اعلام مغیم
 شمشیر تو چون چوب کلیمست بمعنی
 در کار بالهام الهی شده ملهم
 بر سنگ زنی، ز آتش او آب شود سنگ
 بر آب زنی، از تف او خشک شود یم
 بامردمی و مردی تو یاد که آرد
 از مردمی حاتم و از مردی رستم؟
 در حلم تو گر هیبت قدسیست عجب نیست
 سرمایه تریاک بود مهره ارقم
 روزی که غلامان ترا در صف هیجا
 بر کشتن خصم تو شود عزم مصمم،
 فتح، از بی تایید تو، بندد ز سر غوک
 برایت شبرنگ غلامان تو پرچم
 چون شیر علم، گاوزمین را، فلک آن روز
 از نطفه شمشیر کند حامله آن دم
 بردیده و دل، روز و غا، خیل عدو را
 از بسکه زند صاعقه تیر تو برهم،
 از زهر اجل سازد و خاکستر دوزخ
 مرخته خود را سر پیکان تو مرهم

پیغمبر ساحر بود آن کس که باعجاز
 در مدحت تو معجزه با سحر کند ضم
 امروز تویی، درهم، عالم، که بدانی
 خار از گل و یاقوت ز سنگ و شکر از سم
 دانم که چو اندیشه کنی نیک شناسی
 پسازند ز بسم الله والحمد زاردم
 هر چند ز یک سکه برآیند، ولیکن
 پیدا نبود قیمت دینار ز درهم
 کاین چنین بگر که خود خواستی از من
 در ذمه احسان تو دامیست مفهم
 از عالم غیب آمده چون خانه ذات
 کس در حرم فکرت او نامده محرم
 انشای وی از تهمت اغیار مجرد
 اسرار وی از طعنه پیکار مسلم
 تازند تقوی (۲) نبود، معجزه نیرنگ
 تا نامیه ناقص نبود، ناطقه ابکم،
 چون ناطقه بادا همه آثار تو باقی،
 چون معجزه بادا همه آیات تو محکم
 بردر گه تو مژده ده فتح پیایی
 در موکب تو دمدمه جاه دمام
 دایم ز نسیم سحر لطف الهی
 در گلشن دولت چمن عیش تو خرم

پیداست که این محمودخان ملقب بملکشاه در موقع نظم این قصیده حکمران کاشان
 شهر ماوراءالنهر بوده است. نام این شهر بزرگ ترکستان را تازیان کاسان و کاشان بهردو
 املا نوشته اند و یاقوت در معجم البلدان (۱) تصریح می کند که از شهرهای بزرگ ترکستان
 در آن سوی رود جیحون و آن سوی شهرشاش یاچاچ و نزدیک بیابان اخسیکت بوده و بهردو
 املا ضبط کرده است. سیف اسفرنک در مرثیه این ملکشاه محمود ترکیب بندی دارد که از شاهکار
 های اوست بدین گونه:

ای پرده دار، پرده فروکش که راه نیست
 هنگام باردادن شاهست و شاه نیست
 وی نوبتی، پیرس ز خاصان بارگاه:
 کان شه نشان کجاست که دربار گاه نیست؟
 دم درکش، ای نقیب و کم ترهات گیر،
 چون دار و گیر داد ده دادخواه نیست

ای باغبان، کجاست؟ نگویی که درچمن
 آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست؟
 يك گوشه نیست، در همه بستان، که اندرو
 ماه کلاه دریده و سرو دوتاه نیست
 آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
 اکنون ز زهر حادثه جز آه آه نیست
 خلقیست در شکفت کزین واقعه چرا
 خورشید را، چو ماه، گلیم سیاه نیست؟
 در پرده های غیب نهفته است حالها
 ادراك را بحيلة آن پرده راه نیست
 گر نيك نامده است ز دور فلک بدان
 کان حکم ایزدست فلک را گناه نیست
 کو آن زبان، چوتیر فلک، برگشادنش؟
 کو آن قلم گرفتن و دفتر گشادنش؟
 کو آن زمال گنج گهر برفشاندنش؟
 کو آن بعزم عقده اختر گشادنش؟
 کو آن کمان، بیازوی رستم، کشیدنش؟
 کو آن کمان نصرة حق برگشادنش؟
 کو آن همای چرخ، که طاوس بازماند،
 از جلوه، در نظارة شهر گشادنش؟
 ویرانه شد عمارت احسان نهادنش
 افسانه شد خزانه گوهر گشادنش
 نومید شد امید ز تشریف دادنش
 بر بسته ماند گنج زر از برگشادنش
 صندوق جامه خانه بتساراج حادثات
 ایمن شد از تهی شدن و در گشادنش
 از صیت او سکندر و دارا خجل شدی
 زان بی سپاه کشتن و کشور گشادنش
 با چرخ او، دریغ، که تیر فلک ندید
 برهان شکل های دوییکر گشادنش
 چون او نماند، اختر و افلاک گو مباح
 جمشید رفت، لشکر ضحاک گو مباح
 زهر گزند، کوزه غم کشت خلق را،
 در هیچ طبله مهره تریساک گو مباح
 چون آن طناب خیمه جاهش گسسته شد،
 چون خیمه کوه دامن بی چاک گو مباح

زین واقعه، که هم بسراو خواهد (۱) رسید،
 گر شاد نیست دشمن غمناک گو مباحش
 گو آفتاب خرمن بی کاه مه بسوز،
 ورگشت خوان سنبله خاشاک گو مباحش
 چون از وفات راد ملک‌شاه بیوه شد،
 بکر سخن ز حیض خلل پاک گو مباحش
 چون بارگه نماند که پرده فرو کشد؟
 نه پرده منقش افلاک گو مباحش
 چون در شکست کنگره قصر خسرویش،
 این سالخورده قاعده خاک گو مباحش
 چون حاکی نماند که مردم سخن برند
 اوهم را طبیعت ادراک گو مباحش
 ای ز آتش تو دود ز دریا برآمده،
 وز مرگ تو نفیر ز دنیا برآمده،
 درد تو، چون کلیم، عصا بر زمین زده
 آب سیه ز صخره صفا برآمده،
 صدره، ز درد آنکه زبزم تو دورماند،
 آه و دریغ از دل عنقا برآمده
 هر آتشی، که صاعقه دارست دود او،
 از مرگ تو ز روزن دلها برآمده
 ز آثار منطق تو، ز خاک تو هر بهار،
 سبزه بسان طوطی گویا برآمده
 کرسی نهاده منبر نه پایه فلک
 تا روح تو بمالم بالا برآمده
 در عهد تو، که بود چو فصل بهار خوش،
 هرگز نبود حاجت کس نابرآمده
 از دفتر حوایج اجری خوران تو
 کمتر دبیر صاحب جوزا برآمده
 تخت و سریر و مسند و ایوان گذاشتی
 مشکوی خاص و شمع شبستان گذاشتی
 از ماه روی خسته و سرو شکوفه بار
 چندین بگرد گلشن و ایوان گذاشتی
 در عقدهای جوزا از شامگون زلف
 صد آفتاب و ماه در افشان گذاشتی

بی بزم خود ملوک و سلاطین عهد را ،
 چون شمع شب گذاشته ، پژمان گذاشتی
 ملکی ، کز اهتمام تو نظمی گرفته بود
 در دور روزگار پریشان گذاشتی
 از آب خیز دیده مردم ، ز اشک خون ،
 نوحی هزار غرقه طوفان گذاشتی
 رفتی و از مآثر گفتار تا بحشر
 در صد هزار دفتر و دیوان گذاشتی
 تنها نه ما ، افاضل شام و عراق را ،
 در آرزوی حضرت کاشان گذاشتی
 ما را ، که آب و جاه ز خاک در تو بود ،
 در تپه عجز ، تشنه احسان گذاشتی
 ناکام باد تیغ و قلم کز تو بازماند
 گمنام باد کوس و علم کز تو بازماند
 چون عرصه زمین سبا ، شوره زار شد ،
 آن مجلس چو باغ ارم کز تو بازماند
 سیمرغ وار ، در پس قاف عدم گریخت ،
 آیین جور و رسم کرم کز تو بازماند
 از بلبلان دور فساد ز عهد گل
 شد گنگ تر زبان قلم کز تو بازماند
 اشکال بی حساب ، که حل کرده تو بود ،
 سرگم شود چو جذراصم کز تو بازماند
 ملک جهان ، که از تو نظامی تمام یافت ،
 خرسند شد باصف جم کز تو بازماند
 از عهد تو ، که عهده تاریخ ملک بود ،
 نوعهد گشت عهد قدم کز تو بازماند
 مرغی ، که می پرید باطراف بوستان ،
 افتاد زیر دام ستم کز تو بازماند
 گردد فراز ، از اثر کوکنار مرگ ،
 چندین هزار دیده نم کز تو بازماند
 بی تو همای فتح و ظفر پر شکسته باد
 هنگامه دوات و قلم بر شکسته باد
 گر از پس تو هیچ بکس انتما کرد (۱)
 این بی کله فتاده و آن سر شکسته باد

تا پیش بر کسی نکند از گزاف تیز
دندان روزگار بهم بر شکسته باد
گر بی بهار بزم تو، خندد بهیچ وقت،
ناموس نوش خنده ساغر شکسته باد
ور از پی تو، کام کسی خوش کند بطبع،
بازار نامه شکران بر شکسته باد
بی زینهار عدل تو، از خیر خاصیت،
عهد عرض ز هیبت جوهر شکسته باد
در ماتم تو، جامه سوک از برون کشد،
از دور برج نعل سه خواهر شکسته باد
گر در تنای غیر تو زین پس زبان دهد
همچون قلم، زبان سخنور شکسته باد !

ازین ترکیب بندهم پیداست که این ملک شاه حکمران کاشان بوده و از پادشاهان محتشم و نیکوکار زمان خود بشمار می رفته و نه تنها مردی جنگی و دلاور بوده بلکه مردی دانشمند و اهل قلم بشمار می رفته است و از احن صمیمی و مؤثر این مرتبتی که سیف اسفرنگ در باره اش گفته پیداست که ادبای معاصر او را دوست می داشته اند. در قصیده دیگری سیف اسفرنگ لقب او را اختیارالدین آورده است و می گوید :

الصبح ای دل، که بزم عشق جانان تازه شد
خضر را در چشمه روح آب حیوان تازه شد
خیز خیزی کن حریفان را، که ما را این زمان
مجلس خاصی، که وقتی بود، باز آن تازه شد
نونه آیین بساط و تازه کن بزم صبح،
چون حریفان نوشدندی، دور ایشان تازه شد
از خیال دلبران، مستان جام عشق را،
در شبستان تصور شاخ ریحان تازه شد
روی پوشان پری را میزبانی کن، که باز
از دل آتش پرستان نزل بر خوان تازه شد
سربنه برخاک این ره، زانکه در بجران غم
بی علاج سرزنش، چون شمع، نتوان تازه شد
هر کرا سودای عشق دلبری بیمار کرد
چون دل خلوت نشینان، روز هجران تازه شد
وانکه با بیماری سودای دلبندی ساخت
در تمنای وصال از درد هجران تازه شد
ز آتش عشق خضر بود، آنکه موسی را در آب
از تنور امتحان ماهی بریان تلوه شد

گلشن امید، اگر از فیض احسان خشک بود،
زابر دست مفخر ایران و توران تازه شد
اختیارالدین ملک‌شاه، آنکه از خط خوشش
فیلسوف عقل را در روح برهان تازه شد
وانکه، تا بر بالش اقبال و دولت تکیه زد،
دونق مسند فزود و زیبایوان تازه شد
روز عرض مردمی، تا تیغ مردی بر کشید،
در زبانها داستان زابلستان تازه شد
از هوای حضرت او زنده شد شمع روان
همچو خاک مرده کز باران نیسان تازه شد
از غبار موکب او تازه شد روی زمین،
چون گل پژمرده کز تأثیر باران تازه شد
ز اجتماع اختران، در خانه اعدای او،
بر مواد زیجها تاریخ طوفان تازه شد
ای که از فیض سحاب دست گوهر بار نو
گلستان مردمی، چون باغ رضوان، تازه شد،
رسم و آیین مروت داستانی گشته بود،
در زمان تو، بعد از الله، که باز آن تازه شد
علت انساب بود از حمل نه فرزند کور
آنکه عقد نه پدر با چار ارکان تازه شد
در مزاج نامیه از قوت روح تو بود
آنکه نخل خشک مریم در زمستان تازه شد
بر زبان شمع تو باد سحر پروانه داد
از زبول آن چراغ زنده بر جان تازه شد
خشم خود دلخسته بود، از اینکه در کار جهان
آسمان را بار دیگر با تو پیمان تازه شد
چون نمک بر سوخته، از بسکه احداث زمان
بر جراحتهای سینه زخم پیکان تازه شد
نخل جوزا بسته بد در روز بازار تو تیز
دوسر چرخ کهن سودای دوران تازه شد
مجلس پیر امل را بر بساط امتحان
زابر دست تو حریف آب دندان تازه شد
از برای مدحت تست اینکه در عهد تو باز
عهد نفس ناطقه با روح انسان تازه شد

چون در اقلیم سخن از کلمك تومنشور یافت
 مر عطار را برومنشور امکان تازه شد
 بی سریر سور جامت دختران نظم را
 خواست در جلباب عزلت سوك احسان تازه شد
 جای هست ارمن درین میدان سواری میکنم
 مرکب اندیشه را چون جای جولان تازه شد
 باز نتوان داشت، آری، در سلاسل هر کجا
 درد دل مرد مبارز عشق میدان تازه شد
 لیکن استاد سخن، یعنی ضیاء پارسی،
 آنکه از انشای او قانون دیوان تازه شد،
 وانکه، تادر شاعری دستش بد بیضانمود،
 سحر را در معجزات شعرایمان تازه شد،
 چون نخستین جلوه گر شد در شکر ریز سخن
 مجلس انس ترا نقلی ازین سان تازه شد
 تا که باشد در زبان خلق سایر این مثل:
 کان فلان را درد بود، اما بدرمان تازه شد
 باد روشن دودمان تو بتو، خاصه کنون
 کز نظام الدین چراغی در شبستان تازه شد

ازین قصیده پیداست که آنرا با استقبال ضیاء الدین خجندی پارسی که پیش ازین ذکرش گذشت و بمدح همین ملکشاه سروده گفته است و این اختیار الدین ملکشاه همان حسام الدین یا نظام الدین الغ بیغو ملکشاه حسن بن علی ممدوح ضیاء الدین خجندیست و ازین آخر این قصیده برمی آید که این ملکشاه پسری داشته است که لقب او نظام الدین بوده و پس از مدتی دوری از پدر نزد او باز گشته است. سیف اسفرنگ قصیده دیگری هم بمدح ملک اختیار الدین دارد که پیداست همین پادشاهست و این قصیده را بخجند نزد او فرستاده و در آن موقع وی درخجند بوده و شاید بتوان گفت که وی حکمرانی کاشان و خجند را داشته است و آن قصیده اینست.

سوی خجند، ای نسیم، ار سحری سفو کنی

بر دربار صاحب تیغ و قلم گذر کنی

جهد کنی که بستری روی بساط صدر او

تاز بخور گرد او مغز شمال تر کنی

گر ملک اختیار دین محرم بزم خود کند

از من دور مانده از حضرت او خبر کنی

ناطقه از زمان دهد یاددهی که شاید او

سوی فلان بدیده لطف و کرم نظر کنی

چون ز کرام عم خود اهل کرم تو مانده ای

عیب نباشد، از بحق، تقویت هنر کنی

زایچه ای فراخور طالع بغت برکشی
 وز رصد فلک نهان طالع او نظر کنی
 ای بنفاد آن چنان، کز سر قدرت ارخواهی (۱)
 از سر تیغ کوه را گرد میان کمر کنی
 از پی حفظ اهل خود جایی که بود مقام تو (۲)
 تیر قضای آسمان را ز هوا سپر کنی
 چیست منازع فلک، تا تو برو قدم نهی؟
 کیست حوادث زمان، تا تو از وحذر کنی؟
 کان طبایع از درفش کهر کمال تست (۳)
 کان نبات منتظر تا تو درو نظر کنی
 این بامید بسته لب، تا بقوای آفتاب،
 از پی خرج زایران دردل سنگ زر کنی
 و آن بدعا کشاده کف، تا بنسیم لطف خود،
 شبنم خشک سال را در سر او شکر کنی
 سکه ممکنات را جوهر کیمیای تو
 گرتو بخود نوازی، از خاک سیه گهر کنی
 در صف امتحان بود ساقه صبح منتظر
 تا تو کتابه وفا بر علم ظفر کنی
 همدم روح مریمی، گرتو بخوی یک نفس،
 عازر بار مرده را، زنده ز خاک بر کنی
 گرد سمند خویش اگر در نظر فلک کنی
 نرگس چشم کور را مایه ده بصر کنی
 چشم ضریر را کند در شب تیره رهبری
 گرتو ز دود شمع خود مشطه سحر کنی
 صورت مردمی شود در نظر امید، اگر
 نقش خیال در هوس خانه عشوه خر کنی
 مهره مهر و ماه در حیرت ششم افکنی
 گرتو بساط چرخ را دستغوش خطر کنی
 و بر زمین مرده در، همچو مسیح، دردمی
 مرغ گلین خاک را ز آتش و جلد بر کنی
 چشمه آفتابی، از برج شرف برآمده،
 شاید اگر حسود را سایه پی سپر کنی
 خصم ترا، چو بر چکر آب نماند بعد ازین،
 چشمه تیغ تشنه را دردلش آبغور کنی

در نمط ثنای تو ذکر عدو چرا کنم ؟
 کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی
 قلم می، اربوقت موج، موج زنی چو حرف ما
 فتنه تیغ کوه را، چون خط بحر، جر کنی
 بیش چهار مادر آستن سه گهر شود
 گر تو ز خشم شهنه ای بر سر نه پدر کنی
 چون خط دایره، جهان، گرسرو پای گم کند،
 تو بنفاز معنوی صورت پا و سر کنی
 باز بقدر همت، ارمایده کرم نهی،
 خوان هزار کاسه را سفره ما حضر کنی
 چشمه مهر را، که اواز دو طرف همی رود،
 بند کنی، بچرم اگر، دست بکار در کنی
 چون سخنان بکر من زاده روح مریمست
 جای بود که برملا جلوه کنی، اگر کنی
 نوبت کبریا زنی، چون بیساط سور او
 همچو دمامه دمدمه برده کاشفر کنی
 روی کشاده، از پی بستن خواب غافلان،
 از پی آن، چو صیت خود، گرد جهان سفر کنی
 صدر ملک نشان نویی، بازچه گردد ارمر،
 عید بر افسر عرب (۲)، بنده تاجور کنی ؟
 حشوملیح گردد این، در سخن کرم، اگر
 شعر مرا بدین قدر جایزه سر بر کنی
 تا که ز جام خسرو و آینه سکندری
 راه خواص می برد، چون بنظر سفر کنی،
 معجزه نفاذ تو باد چنانکه، گر خواهی
 جام جهان نمای خود ز آینه قمر کنی
 ازین قصیده پیدا است که این ملک اختیارالدین ملک شاه پس از اعمام خود بشاهی رسیده
 است و نیز پیدا است که کاشفر جزو قلمرو او نبوده و سیف اسفرنگ امیدوار بوده است که وی
 کاشفر را بگیرد. سیف اسفرنگ قصیده ای هم دارد بمدح نصره الدین نامی از پادشاهان این
 سلسله که احتمال بسیار میرود همان نصره الدین علی بن هارون ارسلان خان ممدوح سوزنی
 باشد که پیش ازین ذکرش در صحایف ۱۳۲۳ و ۱۳۳۸ آمد و درباره وی می گوید :
 آخر ای برق ضیا گستر خورشید نمای،
 يك ره از گرد شبستان ظفر بیرون آی
 بیش در بند میان، چون کمر کوه، مباح
 بیش در چشم رجا، چون گهر اشك، مپای

بند از سلسله کیسوی نصرة برگیر،
 زنگ از آینه روی ممالك بزدای
 گر نه ای زاغ، کمان خانه عزلت بگذار،
 ورنه ای تیر فلک، صورت خود را بنمای
 بره چشمه سراز عدت آزرم بشوی
 پای خود را، بسر، از بند حوادث بگشای
 کوکب طالع تقویم، چو خورشید، بسوز،
 جام شیر فلک حزم، چو آتش، پیرای
 چون رگ دست اجل فعل کشادی، خونریز،
 چون شب آستان اقبال شدی، نصرة زای
 بی نگهبانی انصاف تو يك چندی بود
 اختر جادنه مسعود و جهان قلعه نای (۱)
 شوخ رویی طلبی، اشک صفت بردل شو،
 رخ بغوث دل بدخواه شهنشاه آرای
 نصرة الدنيا والدین، ملک شرق، که کرد
 تیغ او را گهری خنجر، تایید خدای
 خسرو اعظم، سلطان سلاطین، که بود
 عفو جان بغشش در معر که جانی بغشای
 آنکه بر مردمک چشم بود پیوسته
 فتح را در صف کین خیل سپاهش در بای (۲)
 هست در نظم جهاننداری شاهان جهان
 گهر دوات او واسطه عقد آرای
 چون براه افتد با بدرقه هیبت او
 نیست دروهم مسافر خطر شب پیمای
 عکس دیهیم ظفر گستر او بگشاید
 زیور عاربت از تاج سر قیصر و رای
 چرخ را، گرچه بلندست کمان روز مصاف،
 در کشد بازوی اقبال شه عالی رای
 خسروا، صفة جاه تو بجایست که هست
 هفت میدان فلک عرصه دهلیز سرای
 ز آفتاب گهر خنجر تو، وقت نظر،
 خصم را هر مژه دیده شود خون بالای
 هر هوایی، که درو باد خلاف تو وزد،
 نوش را در تن زنبور کند نیش گزای

هرزمینی، که برو سایه چتر تو فتد،
 درتن مور نهد خاضیت فر همای
 ز آهن سرد زدن خصم ترا یاد دهد
 چون تو برتر گ زنی خنجر دشمن فرسای
 تیغ هندی تو چون گنج کهر صحرا کرد
 شد دل خصم نهان خانه با گنج گرای
 گاه خصم تو بکاهد ز فرونی چون عمر
 همراو گوپس ازین خواه بکه خواه (۱) بفزای
 سرفرود آرد تیغ تو عدو را، لیکن
 هست درخنده افعی خطر مار افسای
 مار تیره نکند پیش کسی در عهدی (؟)
 کی مخالف بسر زخمه زند رود سرای؟
 ماهتاب، از اثر عدل تو، بندد هر سال
 نقش دیباچه زربفت قصب را برای
 اندر آن روز، که در چشم سرافرازان، کوه
 چون سراب، از مدد حمله نماید، هیچای،
 خاک میدان شود، از قدیلان، سرونگار،
 باد بیکان شود، از زلف زره، حلقه ربای
 بگذرد تیر تو، در رزم، چو سوزن زحریر
 خصم چون دربر، اگر خار کند حشوقبای
 پای کوید سر پرچم، چو زند راه بقا
 چنگ شیر علم و لحن سرود کرنای
 ربک گردد، چو در، از لاله تیرت سیراب،
 کوه گردد، چو که، از سیل شکوهت دروای
 چشمه تیغ ز رخسار سواران تسابد
 همچو درآینه آب روان کاه ربای
 از غبار سپه و عکس رخ کشته کند
 در هوامیخ اجل که گل (۲) خورشید اندای
 تیر در خانه دیده چه بود؟ مردم جوی،
 گرز در هاون کله چه شود؟ عود آسای
 حقه مغر بدخواه شتر دل، آن دم،
 آهین دل شود، از صدمت گرز خودرای
 گر بمیدان تو، آن روز، صبا بر گذرد،
 همچو سوهان شود، از خنجر تو، آهن خای

گردد از هیبت تیغ تو در ارحام جنین
صورت مرده چو اشکال گوی بی سرو پای
تا بود خامه تایید قضا فتح نکار

باد، در ملک جهان، تیغ تو فرمان فرمای

درین که حسام الدین یا نظام الدین و یا عزالدین ملک شاه بیغو یا الخ بیغو حسن بن علی ممدوح حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی و ضیاء الدین خجندی و شمس خالد حتماً همان کسیست که پادشاه مرغینان و کاشان و داماد طغان خان پادشاه مرغینان بوده و در قرن ششم میزیسته و خود شاعر بوده است و محمد عوفی نام او را بیغو ملک ضبط کرده تردیدی نیست زیرا که امین احمد رازی در هفت اقلیم (۱) درباره ضیاء الدین خجندی فارسی تصریح می کند: «در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق بمیوق برافراشت ... مداح بیغو ملک است ...» ازین جایداست که ممدوح او همان بیغو ملک مذکور در لباب الالباب است و بیغو ملک هم معاصر سلجوقیان بوده است. دیگر از شاعرانی که پادشاهان آل افراسیاب را مدح کرده اند جمال الحکماء خواجه دهقان علی شطرنجی سمرقندیست. محمد عوفی در لباب الالباب (۲) در فصل شعرای آل سلجوق که در ماوراءالنهر بوده اند ذکر او دارد اما نامی از ممدوحان او نبرده است. مؤلف مجمع الفصحاء هم (۳) ممدوحان او را ذکر نکرده اما نظامی عروضی در چهار مقاله (۴) که شعرای دربار آل خاقان یعنی همین سلسله را می شمارد می گوید: «لوای و گلابی و نجیبی فرغانی و عمیق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی بانیدی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سفیدی و پسر تیشه و علی شطرنجی» و چون شطرنجی را در پایان سخن نام برده پیدا است که وی از شاعران اواخر این سلسله و معاصر نظامی عروضی در قرن ششم بوده است. کسی که درین فهرست نامش «علی بانیدی» آمده قطعاً همان کسیست که در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ طهران (۵) تخلص او بخطا «تاییدی» ضبط شده و قطعاً تخلص او «بانیدی» بوده است زیرا که بانید در لغت فارسی بمعنی نبات و قند مصفاست و این کلمه برای تخلص شاعر بسیار مناسبست. این نکته را که دهقان علی شطرنجی از شاعران مداح آل افراسیاب بوده امین احمد رازی در هفت اقلیم هم مکرر کرده است. دهقان علی شطرنجی سمرقندی پسری داشته است بنام «محمد بن دهقان علی نسفی» که شرحی بر کتاب «کلم النوابع» تألیف زمخشری نوشته و نسخه آن بدستست.

درباره کتاب مکارم الاخلاق که در صحایف ۱۳۴۰-۱۳۴۱ حدس زده ام نسخه موجود از رضی الدین محمد نیشابوری باشد، چندی پس از آن که آن صحایف چاپ شده بود شماره سوم و چهارم از نشریه دانشکده ادبیات تبریز مربوط به ماه خرداد و تیر ۱۳۲۹ بمن رسید و در صحایف ۴۱ (۱۶۶) - ۴۸ (۱۷۳) آن مقاله سودمند است بعنوان «نشریات ترکیه - چند کتاب خطی مهم فارسی در گوشه ای از آسیای صغیر» که آقای دکتر خیام پور از مجموعه زبان و ادبیات ترک از انتشارات دانشکده ادبیات استانبول ترجمه کرده است و در ضمن کتابهای بسیار مهمی که در ترکیه هست ذکر می کند از نسخه ای از مختصر مکارم الاخلاق در کتابخانه «وقف خلق اوی»

(۱) مجلد اول چاپ کلکته ۱۳۸۵ = ۱۹۳۹ ص ۲۲۳ (۱) ج ۲ ص ۱۹۹ - ۲۱۴

(۲) ج ۱ ص ۳۴۴ - ۳۴۵ (۴) چاپ اوقاف کتب ص ۲۸ (۵) ۳۴۴

در شهر بوردورد شمال غربی انتالیه رفته است و بنا بر آنچه در صحایف ۴۳-۴۴ درباره این نسخه نوشته شده نسخه ای که در ترکیه هست اختصار و تلخیص از مکارم الاخلاقست و در مقدمه آن چنین نوشته شده : «... این مجموع طرفی از طرف لفظ و معنی که خواجه امام استاد رضی الدین منشی الکلام ابو جعفر النیسابوری طاب اسمه و در رسمه در کتابی که نام آن مکارم الاخلاق کرده است در سلك بیان آورده است و افتتاح این تسوید در سلخ ذی القعدة سنة ۶۰۱ اثبات افتاد...». ازین جا آشکارست که حتماً مکارم الاخلاق کتابیست در اخلاق بفارسی تألیف رضی الدین محمد نیشابوری شاعر معروف قرن ششم که درین جا کنیه او ابو جعفر ضبط شده و بنا برین نام درست اورضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری بوده است و چون این تلخیص در ذی القعدة ۶۰۱ فراهم شده اصل کتاب را رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری پیش از ۶۰۱ تألیف کرده است.

پس از آنچه تلخیص کننده نوشته است آغاز نسخه ملخص بدین گونه است : «... از مدتی مدید ... باز خاطر نگران بود و ضمیر ملتفت بدان که در محاسن سیر تألیفی کرده شود و روزگار بفرصت آن مسامحت نمی کرد تا شبی که فرصت خدمت مجلس عالی مجیر الدین نجم بن محمد الدهستانی دست داذه بود ... با تمام اشارت فرمود ... و اگر چند نیز پاریسی شیوه معهود ... این داعی نبوده است و لکن ایادی و صنایع ولی نعمت این اقتضا کنند که بهر طریق که ممکن گردد در قضاء حق این ... نموده آید ...» ازین جا پیداست که این کتاب قطعاً همانست که من نسخه ای از آن دارم و پیش ازین ذکر آن رفت . آغاز نسخه من بدین گونه است : »

ویمتری من غوادی فضله الدیما
محمد ظل یهدی نوره الامما

الحمد لله حمدا یجلب النما
ثم الصلوة علی خیر الوری شرفا

از مدتی مدید و عهدی بعید باز خاطر نگران بود و ضمیر ملتفت و همتی دامن گیر که در محاسن سیر تألیفی کرده شود و روزگار بفرصت آن مسامحت نمی نمود ، تا شبی که فرصت خدمت مجلس عالی مجیر الرین نصر ابن (۹) احمد الدهستانی دست داده بود ، ذکر آن تمنی تازه شد ، باتمام اجازت فرمود و بر لفظ گهربار راند که دیباچه آن را بذکر من مقرر باید کرد ، اشارت اورا بامثال تلقی کرده آمدهم بدان دولت معاونت جسته شد و بیرون از محفوظ خود در این مجموع از هیچ نسخه استمداد نیامد بجز از اخلاق حمیده آن بزرگ که این تألیف بدان مثال افتاد و این تصنیف بدان منوال دست داد ،

وان لم اشأتملی علی والکتاب

واخلاق کافور اذا شئت مدحه

و چون نسخه اصل مکارم و محامد او باشد نسبت این کتاب بدان مخدوم پیش از آن بود که بدین خادم ،

لان من زنده قدحی وائرائی

ومن منائح مولانا مدائحه

و اگر چند نثری پاریسی شیوه معهود و طریق مالوف این داعی نبوده است لکن ایادی و صنایع ولی نعمت آن اقتضا کرد که بهر طریق که ممکن گردد در حق قضاء آن عواطف و عوارف خوضی نموده آید ...» یگانه اختلافی که در میان دو نسخه هست اینست که در نسخه ترکیه نام کسی که کتاب برای او نوشته شده «مجیر الدین نجم بن محمد دهستانی» است و در

نسخه من « مجیرالدین نصر بن احمد دهستانی » نوشته شده و چون لقب وی در هر دو نسخه مجیرالدین ضبط شده قطعاً همان کسیست که در ص ۱۳۴۱ حدس زده‌ام و ممدوح رضی‌الدین هم بوده و نام او را « مجیرالدین نصیرالاسلام سفیردارالخلافه » آورده است منتهی نام و نسب او را بک جا « نجم بن محمد » و جای دیگر « نصر بن احمد » نوشته‌اند و چون نسخه من تازه‌ترست پیدا است که کاتب « نجم بن محمد » را به « نصر بن احمد » تحریف کرده است. درین صورت خوشبختانه دو نسخه ازین کتاب بسیار مهم رضی‌الدین ابوجعفر محمد نیشابوری شاعر معروف قرن ششم مانده است که یکی در ترکیه است و دیگری نزد من.

درباره پادشاهان آل افراسیاب بجز آنچه پیش ازین گذشت در برخی کتابهای دیگر هم جسته و گریخته مطالبی هست از آن جمله قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان درباره سلیمان خان بن داود خان بن محمود بغراخان که داماد ملکشاه بوده است در حکایات راجع بملکشاه (۱) می‌گوید: « مشهورست که چون سلطان (یعنی ملکشاه) بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدى و سبعین و اربعمائه بماوراءالنهر شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه (نظام‌الملک) اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه و مواجب سگبانان را باستنبول نوشت. این ماجری را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند، سلطان از وزیر بازخواست کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در مرتبه‌ای بود که اجرت ملاحان جیحون را برانطاکیه نوشتند و وجه مواجب سگبانان را باستنبول مقرر کردند، آخر بروات را از آن جماعت خرید و تنخواه از خزانه داد ».

جای دیگر (۲) درباره احمد خان پسر این سلیمان خان می‌نویسد:

« آورده‌اند که در شهور سنه اربع و عشرين و خمسمائه که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراءالنهر از جیحون گذشته، نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود، بروجیه که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از احزاب شیطان غدیری اندیشیده، نسبت بملازمان آستان قصدی در خاطر داشتند... و بازمانده مطلب را چنانکه پیش ازین در صحیف ۱۲۳۲ از روی جهانگشای جوینی و ۱۲۶۲ از روی بحیره درباره خواب دیدن اتسزخوارزمشاه آورده‌ام نقل کرده است.

امین احمد رازی در هفت اقلیم در ذکر ختن در اواخر کتاب درباره این خانواده می‌گوید: «... سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترک بوده‌اند و از آنجمله ساتوق بغراخان در صفر سن بشرف اسلام مشرف شده و چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت نمودند و ساتوق جد یوسف قدرخانست و این حدیث در باب او مرویست که: اول من اسلم من الترك ساتوق... »

درباره بوری تگین از امرای این سلسله بارتولد در دایرة المعارف اسلام (۳) مقاله بسیار خوبی دارد که ترجمه آن بدین گونه است:

« بوری تگین، امیری از خاندان قراخانیان یا امرای ایلک در ماوراءالنهر در همه

نسخه‌های خطی نامش بورتگین یا پورتگین نوشته شده. با این همه نسخه بوری معتبرست، نه تنها بواسطه معنای این کلمه در زبان ترکی (بوری = گرگ) بلکه بواسطه رعایت وزن شعر در اشعار منوچهری (چاپ بیبرشتاین کازیمیرسکی متن ص ۴۷ بیت شماره ۶۲).

بمناسبت وقایع سال $۱۳۰۷ - ۱۰۳۸$ تاریخ بیهقی (چاپ مورلی ص ۶۸۲) (۱) نخستین بار بوری تگین را نام می برد. تردیدی نیست که متن درین مورد خرابست. باید قطعاً چنین خواند: «بواسحق ابراهیم پسر ایلک ماضی» یعنی امیر ابواسحق ابراهیم پسر ایلک نصر فاتح ماوراءالنهر بود و باید اورا همان طمغاج خان ابراهیم بن نصر دانست که بعدها بسمت خان سمرقند مشهور شد. تنها چیزی که از سوابقش میدانیم اینست که پسران علی تگین (رجوع کنید بص ۲۹۹) (۲) اورا در زندان نگاه داشته اند. چون از اسارت رهایی یافت نخست نزد برادرش عین الدوله باوز کند در سرزمین فرغانه رفت و از آنجا نامه ای بوزیر غزنویان نوشت. سلطان مسعود عنوان امیر را باو داد اما پاسخ این پادشاه را چنان نوشته بودند که اگر بدست پسران علی تگین بیفتد ایرادی بدان نداشته باشند. اندکی بعد بوری تگین نزد مردم کوهستانی ونیم وحشی کمیجی رفت (ضبط درست همینست، برای نسخه بدلهای دیگر رجوع کنید بکتاب بارتولد: ترکستان پیش از استیلای مغول ج ۱ ص ۹ یادداشت شماره ۴) که در شمال چغانیان و نواحی مجاور آن سکنی داشتند. از آنجا در رأس سه هزار تن بسوی ختلان و خوش رهسپار شد که در آن زمان جزو قلمرو غزنویان بود. هر چند که بوری تگین خود را فرمان گزار سلطان مسعود می خواند سوارانش از نهب و غارت ایالات وی مانند سرزمین دشمن خودداری نکردند. بوری تگین سفیری برای عذرخواهی نزد سلطان فرستاد. با این همه در پایان محرم ۴۳۰ = اکتبر ۱۰۳۸ لشکری شامل ده هزار تن را بجنک افرستادند. ناچار شد ختل را تخلیه کند و بکوهستان کمیجی ها باز گردد. باوجود عقیده مخالف مشاورانش مسعود مصمم شد در زمستان بآن ناحیه لشکر کشی کند. روز دوشنبه ۱۹ ربیع الاول ۴۳۰ = ۱۸ دسامبر ۱۰۳۸ از پللی از کشتی که برجی چون بسته بودند و منوچهری (درجایی که پیش ازین اشاره کردیم) وصف آن را گفته است گذشت و روز یکشنبه سلخ همان ماه (۳۱ دسامبر) بشهر چغانیان (که امروزه نو می گویند) رسید بی آنکه بکمترین دشمنی در راه برخورد. از چغانیان باز آمد کی بسوی شمال پیش رفت اما چون خبرهای شتاب انگیز از کشورش رسید بزودی راه آمده را باز گشت. این باز گشت عجولانه بواسطه سختی زمستان بسیاری را هلاک کرد. وانگهی بوری تگین و سوارانش هم چنان مزاحم لشکر او بودند و تنها پس از آنکه مسعود قسمتی اربنه و شتران و اسبان خود را رها کرد توانست دوباره بجیون برسد.

این پیشرفت البته بر آبروی بوری تگین افزود و سبب شد که دیگران هم برو گرد آمدند. در محرم ۴۳۱ (از ۲۳ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر ۱۰۳۹) مسعود خبر دادند که بوری تگین چون پسران علی تگین را شکست داده تقریباً تمام ماوراءالنهر را ازیشان گرفته است. با این همه باید گفت که این خبرها اغراق آمیز بوده است. هنگامی که زد و خورد در میان غزنویان و امیران سلجوقی بفیروزی سلجوقیان در جنگ دندانقان در روز پنجشنبه ۸ رمضان ۴۳۱ = ۲۳ مه

(۱) ص ۶۶۶ از متن ما: «بواسحاق، پسر ایلک ماضی، ابراهیم» یعنی ابواسحق ابراهیم پسر ایلک ماضی (۲) مقصود ص ۲۹۹ از مجلد اول دایرة المعارف اسلامت که در آنجا ذکری از ایزین واقعه رفته است و در اصل ۴۳۱۱ چاپ شده است.

۱۰۴۰ انجامید ، فاتحان سفیری فرستادند که پیشرفتشان را هم پسران علی تگین و هم بیوری تگین خبر دهد (بییهقی ص ۷۸۸) (۱) و در همین موردست که آخرین بارذ کری از بوری تگین رفته است پس از آن بجای او نام طمغاج خان ابراهیم بن نصر برده میشود که نخستین بار در ۴۳۸=۱۰۴۶-۱۰۴۷ نامش در روی سکهها با القاب کامل : «عمادالدوله و تاجالملک سیف خلیفهالله طمغاج خان» آمده است . در سکههایی که در بخارا در ۴۳۳ (۱۰۴۱-۱۰۴۲) زده اند نام او تنها ابراهیم بن نصر آمده بی هیچگونه لقبی . در هیچ جا صریحاً گفته نشده است که این ابراهیم بن نصر همان شخص بوری تگینست . با این همه درین نکته شکئی نیست .

مراجع : گذشته از ماخذ عمده (تاریخ بییهقی) بوری تگین را نیز در گردیزی (رجوع کنید بمتن آن و کتاب بارتولد ، ترکستان ج ۱ ص ۹) و منوچهری (دیوان چاپ بیبرشتاین کازیمیرسکی متن ص ۴۷) نام برده اند . رجوع کنید بمقایسه این اطلاعات در کتاب بیبرشتاین کازیمیرسکی (منوچهری - باریس ۱۸۸۷ مقدمه ص ۱۱۲ و مابعد) و در کتاب بارتولد (ترکستان ج ۲ ص ۳۱۸ و مابعد و ۳۲۳ و مابعد) .

و . بارتولد

ظاهراً این امیر بوری تگین ابواسحق ابراهیم بن ایلک نصر که بعدها بنام طمغاج خان و بلقب عمادالدوله خوانده شده پسری داشته است بنام امیر علی بوری تگین بقیاس زبان فارسی که نام پسر را با کسره اضافه بنام پدر الحاق می کنند و این امیر علی بوری تگین شاعر بوده است . نخستین جایی که ذکر او آمده در کتاب ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر رادویانست که در اواخر قرن پنجم تألیف شده و در آنجا برخی از اشعار او هست . نخست (۲) در صنعت قلب این دوبیت آمده است :

میرک سینا لطیف و چابک و برنا

هرچه بگویم از او خوش آید و زیبا

هست انیس کریم و گر شناسی

زود بخوان با شگونه میرک سینا

در اصل نسخه کاتب در مصرع سوم «هست انیس کریم» را بخط «آن کس باشد کریم» نوشته است و پیدا است که درست نیست زیرا که مقلوب میرک سینا همان انیس کریمست و این قطعه اصلاً برای آوردن همین صنعت قلب سروده شده است . این دوبیت را رشید و طواط نیز ازین کتاب برده و در حدایق السحر فی دقایق الشمر (۳) خود نقل کرده است مشتی در آن کتاب نام شاعر بخط «امیر علی یوزی تگین» چاپ شده است .

قطعه دومی که در ترجمان البلاغه (۴) در صنعت تشبیه از او آمده اینست :

پنچ حال بعاشق همی بماند شمع

که برش مردم هر پنچ را ، بگیر شمار :

بگونه و برشك و گداز و سوزش دل

بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار

(۱) از چاپ کلکته و ص ۷۶۴ از متن ما (۲) ص ۱۷ از چاپ استانبول ۱۹۴۹ (۳) چاپ

آقای عباس اقبال - طهران - ص ۱۶-۱۷ (۴) ص ۴۸

جای سومی که درین کتاب ذکر می‌شود از امیر علی بوری تکین آمده (۱) در صنعت لغزو
محتاجاتست که چنین آمده :

امیر علی بورتکین گوید :

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخی

بادورخ از شرم لعل و باد و چشم از سحر شوخی

آستین بگرفتمش، گفتم که : مهمان من آی،

داد پوشیده جوابم : مورد و انجیر و کلوخی

هم اوراست :

پذیرهام آمد آن دلربای برادر کاخی

سیاه سلطان پوشیده و کلاه بشاخی

بمن بشرم نگه کرد و راه را بر تافت

غزال هرگز بر یوز کی بود گستاخی؟

بگفتم اورا : ای بت، متاب روی و مرو،

که من بروی تو بینم همی جهان فراخی

و گر خواهی که برانی مرا بجه از جای

برو بتازی بگریخت گیر با چغماخی

در مورد قطعه اول مطلع آن را در برابر همین العجم میرزا محمد تقی سپهر کاشانی اسان الملک
و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ سروری و نسخه فرهنگ متعلق بمدرسه
علوم سیاسی طهران و فرهنگ انجمن آرای ناصری و مجمع الفرس سروری برود کی نسبت
داده و بشاهد کلمه کدوخ بمعنی گرمابه و حمام چنین ضبط کرده اند (۲) :

پیشم آمد بامداد آن نگارین از کدوخ

بادورخ از باد لعل و باد و چشم از سحر شوخی

ممکنست این بیت رود کی را امیر علی بوری تکین بدین گونه که در ترجمان البلاغه
هست تغییر داده باشد و شکوخی از فعل شکوختن بمعنی برو افتادن و سکندری خوردنست (۳)
و شکوخی و راه شکوخی درین شعر معنی نمیدهد و ممکنست که در اصل کدوخ بوده و کاتب شکوخی
نوشته باشد. در بیت دوم که شاعر لغزی ساخته از «مورد و انجیر و کلوخی» چنانکه کاتب هم
در حاشیه قید کرده است باید «آستین مدر» بیرون بیاید و چون در مصرع اول کلمه آستین
آمده و در مصرع دوم کلمه مورد را آورده از مورد «آس» و از انجیر «تین» و از کلوخی باید «مدر»
بیرون بیاید و جمله «آستین مدر» بدین گونه استخراج میشود .

در قطعه دوم در مصرع دوم بیت اول «سیاه سلطان» ظاهراً بمعنی جامه سیاه شمار
بنی العباسست که جامه رسمی دربار خلافت بوده و سیاه سلطان گویا بمعنی جامه رسمی
باصطلاح امروزست زیرا که سلطان را بمعنی دربار سلطنت و مقام سلطنت استعمال می کرده اند

(۱) ص ۱۰۰-۱۰۱ (۲) احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از نویسنده
این سطور طهران ۱۳۱۰-۱۳۱۹ ج ۱ ص ۵۱-۵۳ و ج ۳ ص ۱۰۵۴ (۳) لغت فارس |
ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی چاپ آقای عباس اقبال - طهران ۱۳۱۹ ص ۸۰-۸۱

و کلاه بشاخ بهمنی کلاه شاخدارست . در بیت آخر مصرع اول را آقای احمد آتش ناشر کتاب بجای آنکه مطابق نسخه اصل «و گر خواهی که برانی مرا بجه از جای» بخواند چون متوجه نبوده است که خواهی را مخفف خواهی شعرای ماوراءالنهر کراراً استعمال کرده اند مصرع را بخطا «و گر خواهی کی (که) بدانی مرا بجه از جای» چاپ کرده است و از مصرع دوم چنانکه کاتب در حاشیه قید کرده باید «فرزند» بیرون بیاید و اینکه شاعر ساخته است «برو بتازی بگریخت گیر با چنماخ» مقصود از بگریخت بتازی کلمه «فر» و مقصود از چنماخ کلمه «زند» است که تازی چنماخ ترکی باشد و بدین گونه «فرزند» بدست می آید .

در نسخه اصل ترجمان البلاغه سه جا که نام شاعر آمده يك جا «میرعلی یورتکین» و جای دوم بهمین گونه منتهی بی نقطه یا در یورتکین و جای سوم «امیرعلی یورتکین» نوشته شده و در دو جا که کاتب نقطه گذاشته با کمال وضوح «یورتکین» نوشته است و با این همه آقای احمد آتش همه جا «یورتکین» چاپ کرده است .

بنابر تحقیق بسیار عالمانه ای که بارتولد کرده است و پیش ازین ترجمه کردم شك نیست که این کلمه را باید قطعاً بوری تکین دانست و شعر منوچهری که بارتولد پیش ازین اشاره کرده بدین گونه است :

بوری تکین ، که خشم خدای اندر ورسید ،

او را ازین دیار براندی بدان دیار

پس هر جا که یورتکین یا بورتکین و یا یورتکین یا یوزتکین یا بوزتکین و بهر شکل دیگر نوشته شده باشد قطعاً نادرستست . آقای احمد آتش در حواشی و تعلیقاتی که بر ترجمان البلاغه در مقدمه کتاب بزبان ترکی در صحایف ۱۰۲-۱۰۶ نوشته شرحی درباره «امیرعلی یورتکین» دارد که چیزی بر آنچه گذشت نمیفزاید و نیز آقای بهار در نقدی که بر ترجمان البلاغه نوشته در شماره ۷ از سال دوم مجله یغما مهر ماه ۱۳۲۸ ص ۲۹۷ در همین زمینه بحث کرده و نتوانسته است ضبط درست کلمه را بدست آورد ، سپس آقای احمد آتش بار دیگر در مقاله ای بعنوان «در حق متن ترجمان البلاغه» در شماره ۱۰-۱۱ مجله دانش - مربوط بدی و بهمن ۱۳۲۸ ص ۵۸۳-۵۸۴ باین مطلب پرداخته و علمی یورتکین خود را با ابواسحق ابراهیم بن نصر بوری تکین پدر او اشتباه کرده و گوید : «پادشاهی از خاندان قراخانیان یا ایلک خانیان و معاصر سلطان مسعود غزنوی است» .

آقای بهار در پاسخگی که باین مقاله در شماره ۱۲ همان مجله - اسفند ماه ۱۳۲۸ ص ۶۰۱ داده است همان شبهه آقای احمد آتش را مکرر کرده و نتوانسته است پدر را از پسر تشخیص دهد و علمی بوری تکین را که مقصود علمی بن بوری تکین است از ابواسحق ابراهیم بن نصر بوری تکین تمیز دهد .

در ترجمان البلاغه (۱) اثری از يك تن از شاعران ستایشگر این خاندان هم هست و احمد منصور نامیست که ناچار نام و نسبش احمد بن منصور بوده است و در صنعت مقتضب میگوید :

بوقتی که قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت :

آن که ترا بند کرد (۱) بنده ات را نیز
بندی کردست ناپدیدى و پنهان
بند تو از آهنست و بند من از غم
بند تو بر پای و بند بنده ات بر جان

آقای احمد آتش در حواشی ترکی خود (ص ۳۱-۳۲) این قراخان را همان احمدخان بن خضرخان پنداشته است که در ۴۸۲ اسیر ملکشاه شده است و چون وی گرفتار شده و ببند افتاده و این قراخان هم ببند افتاده است قراخان را احمد فرض کرده است اما بگمان من این قراخان همان حسن قراخان پدر رکن الدین مسعود بن حسن طمغاچ خان یا قلمچ طمغاچ خانست که خود و پسرش ممدوح سوزنی بوده اند و پیش ازین در صحایف ۱۳۲۶، ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ ذکرى از او رفته است و بدین گونه معلوم می شود که این حسن قراخان وقتی گرفتار و بندى شده است.

اما بیتی از منوچهرى که پیش ازین نقل کرده ام از قصیده معروفیست که در مدح سلطان مسعود غزنوی بدین مطلع سروده است (۲):

براشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و قصد کارزار

در پایان این قصیده در مدیحه بواقعه جنگ مسعود با بوری تکین سابق الذکر و بل بستن برجیچون و گذشتن از آن رود و فرار بوری تکین و دنبال نکردن مسعود و آنچه در سال ۴۳۰ روی داده است بدین گونه اشارت میکند:

جیچون گذاره کردی، سیچون کنی گذر

زان سومدار کردی، زین سو کنی مدار

بل بر نهادن تو بجیچون نبود بل

غل بود بر نهاده بجیچون براستوار

جز تو نیست گردن جیچون کسی بغل

واندر نراند پیل بجیچون درون هزار

دو سال، یاسه سال، در آن بود تا بیست،

جسری بر آب جیچون، محمود نامدار

در مدت دو هفته بیستی، تو ای ملک

جسری بر آب جیچون به زان هزار بار

دریابد، آن سپه که بجیچون گذاشتی،

دریا نکرده بود، بجیچون، کسی گذار

سالار خانیان را، با خیل و با خدم،

کردی هم نگون و نگون بخت و خاکسار

(۱) در اصل: بند کردو (۲) دیوان استاد منوچهری دامغانی - بکوشش محمد دبیر سیاقی -

تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم
پیش تو ناید و نکند با تو چارچار
بوری تکین، که خشم خدای اندر و رسید (۱)،
او را ازین دیار براندی بدان دیار
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر
تا روز او سیاه شد و جان او فگار
او مار بود و مار، چو آهنک او کنی
اندر جهد، ز بیم، بسوراخ تنگ غار
گر شاه مانکشت و را، بود ازین قبیل
کز عار و تنگ هیچ امیری نکشته مار

شاعر دیگری که درباره پادشاهان این خاندان آل افراسیاب مدایحی دارد رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف برشیدالدین وطواط متوفی در ۵۷۳ صاحب دیوان رسالت علاءالدوله اتسز بن محمد خوارزمشاه و پسرش ایل ارسلان و مؤلف کتابهای فراوان بنظم و نثر فارسی و تازیست. رشید گذشته از آنچه در قصاید خود درباره یکی از پادشاهان این سلسله گفته در منشآت تازی و پارسی خود هم اشاراتی بدانها دارد که پس ازین خواهد آمد. در میان قصاید فارسی او یازده قصیده است بمدح کمال الدین ابوالقاسم محمود ارسلان خان از پادشاهان این سلسله و این همان محمود خان بن محمد ارسلان - خان بن سلیمان بغراخان بن داود بغراخان سابق الذکر است که لقبش را در جاهای دیگر رکین الدین ضبط کرده اند و رشید وطواط باو لقب کمال الدین و کنیه ابوالقاسم داده و از شعر او پیدا است که وی هم مانند پدرش ارسلان خان را در القاب خود بکار می برده است. رشید یک جا در مدح وی گفته است:

ایا بفایت خوبی چو یوسف یعقوب
سپاه عشق تو شد غالب و دلم مغلوب
تویی بمصر نکویی امیر، چون یوسف،
منم بخانه احزان، اسیر چون یعقوب
دلم همیشه هوای ترا بود طالب
کدام دل که هوای تو نیستش مطلوب؟
کنی هزار جفا بردلم بیک ساعت
ز روی خوب نباشد چنین جفاها خوب
بچشم تو همه سحرست و دلبری مقرون
بروی تو همه حسنست و نیکویی منسوب
اگر حجاب رخ تست نیکویی، نه عجب
که ابر چشمه خورشید را کند معجوب

مرا تو گویی : در هجر صبر کن ، یارا
بچند حیلہ کنم صبر ؟ من نیم ایوب
عداوتیست مرا با زمانہ از پی آنک
مرا زمانہ جدا کرد از چنان محبوب
گذشت ، بر من مسکین ، ز حد و اندازہ
تحکّمات ضروب و تعلقات خطوب
گهی مصایب گیتی بینددم بقیود ،
گهی نوایب گردون بخواندم منسوب
ز پشت دست بود ، گر مرا بود مطعوم ،
ز آب دیدہ بود ، گر مرا بود مشروب
اگر نبودى جاہ کمال دولت و دین
ز شخص من سلب زندگى شدی مسلوب
سر محامد محمود ، خسرو توران
کہ جوداومثلی گشت ، درجہان ، مضروب
منزہست سرشت کریم او ز فسون
مطہرست نہاد شریف او ز عیوب
ہمہ سران زمانہ بامر و طاعت او
نہادہاند رقاب و سپردہاند قلوب
دل مبارک او را فضایلست و علوم
از آن فزون کہ عرب را قبایلست و شعوب
بزرگوار کریمما ، تو آن خداوندی
کہ رسم تو ہمہ عفو جرایمست و ذنوب
ز بارگاہ رفیع تو ، قہر اعدا را ،
براز ہزاران کنیہ یکی بود مکتوب
یکی پیام تو صد خنجرست ، گاہ عمل
یکی غلام تو صد لشکرست ، گاہ حروب
بساط عدل تو ، درعرصہ جہان ، مبسوط
لوای قدر تو ، برنارک فلک ، منصوب
نہ مرکبان کمال تراست بیم غبار
نہ کوکبان جلال تراست خوف غروب
نسیم خلق تو تحفہ دہد بخلق ہمی
سحاب ماطر و دریای ذاخر تو منوب
دو با سد(؟) بہنگام بخشش و کوشش
ہمہ بطانت فردوس را بوقت ہبوب

ز بهر زینت شرع ممالك مشرق
 ترا قیام و قعود و ترا مدود و رکوب
 بجز تنای جزیل و بجز دعای جمیل
 همه رعایت کسبست با تو نا مرغوب
 در آن زمان که کند صدمت طعان و ضراب
 زمین معرکه ، از خون صفدران ، مخضوب ،
 ز تف حمله نهاد جهان شود محرور
 ز خون کشته مزاج زمین شود مرطوب ،
 رماح لرزه گرفته ، چو ساعد مفلوج
 سیوف گریه گرفته ، چو دیده مکروب ،
 بدست فتنه شده خانه نجات خراب
 بزهر مرك شده باده حیات مشوب ،
 بیارگاه تو آرد ملك ، در آن ساعت ،
 نوشتهای امانی ، ز کارگاه غیوب ،
 بنیزه تو شود جان بردلان مجروح
 بخنجر تو شود خون سرکشان منضوب
 ظفر بناصیه خیل تو شود معقود ،
 شرف بقاعده امر تو شده مغضوب
 بزرگوارا ، بی عیب صفدرا ، دانی
 که : من نیم بجهالت چو دیگران معیوب
 منم که هست مرا جامه شرف ملبوس
 منم که هست مرا باره هنر مرکوب
 بفضل بیشم ، اگرچه کم برزق ، رواست
 که فضل مردم از رزق او شود محسوب
 همیشه تا بود اندر سخن فصیحان را
 ز بهر حسن بلاغت ، مصحف و مقلوب ،
 ولایت بادا در روضه بقا ساکن
 عدوت بادا برشارع فنا مصلوب
 قصیده دیگرش بدین گونه است :
 سپهر ملك عجم ، آفتاب دین عرب
 بلند نام و نشان و بزرگ اصل و نسب
 کمال دین هدی قطب ملك و دین محمود
 که هست چرخ شرف را کمال او کوکب
 جمال دوده خوارزمشاه ، آنکه ربود
 ز سرکشان زمانه بدست فخر قصب

همه خلاصه مجد و بمجد نامغرور
 همه حقیقت فضل و بفضل نامعجب
 شده مطاوعت او زمانه را پیشه
 شده متابعت او سپهر را مذهب
 بطبع حضرت او را ستاره کرد سجود
 بطوع خدمت او را زمانه کرده طلب
 وجود فضل و هنر را بیان اوست دلیل
 حصول عز و شرف را قبول اوست سبب
 ز سعی او شده خار موافقان چون گل
 ز تیغ او شده روز مخالفان چون شب
 زهی بهمت عالی و طبع صافی تو،
 نظام جاه و علو قوام و فضل ادب،
 بزیر خنک جلال تو اخضر و اغبر
 بزیر زین مراد تو ادهم و اشتهب
 ضیای مهر و سنا از کف تو نیست بدیع
 گهر ز کان هنر از کف تو نیست عجب
 سیاه گشته عدو را، زهیبت تو، کلیم
 کیود گشته فلك را، زصولت تو، سلب
 عنایت تو چو شمس و ولی تو چو گهر
 سیاست تو چو ماه و عدوی تو چو قصب
 زبیم نیزه ثعبان نهاد تو گشته
 امور خصم تو بر گشته، چون دم عقرب
 توهمچو دروچو دریا، بجاه تو، مجلس
 توهمچو مهر و چو گردون، بزیر تو، مرکب
 شکفت نیست وجود تو در قبیلۀ خلق
 که در طویلۀ بود در وجود خار رطب
 همیشه تا نبود باز طعمۀ تیهو،
 همیشه تا نبود شیر سخرۀ ثعلب،
 بدهر باد جلال تو عالی المکسب
 ز بخت باد جناب تو صافی المشرب
 ز تو مطالب ارباب فضل حاصل باد،
 همیشه تا که جهانست علم را مطلب
 مخالفان ترا چهره پر غبار بلا
 منازلان ترا مغز پر خمار تعب
 ندیم جان حسود تو، در زمانه ندم،
 نصیب عمر عدوی تو، از ستاره، غضب

اینکه در بیت سوم این قصیده رشید و طواط این محمود خان را «جمال دوده خوارزمشاه» خطاب کرده احتمال بسیار می رود بدان سبب باشد که داماد اتسز بوده است زیرا که مادرش خواهر سنجر بوده و از سوی مادر نمی توانسته است از خوارزمشاهیان باشد ناچار از راه زن بایشان می پیوسته است .

قصیده دیگر رشید درباره او بدین گونه است :

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب ،

طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

زانجا که راستیست ، ندآرند در جهان

پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

بندند ، گر دهی تو اجازت ، چو بندگان

در خدمت رخ تو کمر ماه و آفتاب

از زلف تو ر بوده نشان مشک و غالیه

وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب

از ماه و آفتاب بهی تو ، که نیستند

با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب

در صف نیکوان ، بمقام مفاخرت ،

خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب

باشند با جمال تو حاضر ، بوقت لهو ،

در بزم شهریار بشر ، ماه و آفتاب

خاقان کمال دولت و دین ، آنکه برفلك

از کین او کنند حذر ماه و آفتاب

محمود ، صفدری ، که ز لطف وز عنف او

گردید یار نفع و ضرر ماه و آفتاب

بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار

در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب

بفرود ملک و دولت او عز و جاه شرع

چونانکه لون و طعم شجر ماه و آفتاب

از شخص او نبوده جدا جاه و مفخرت

وز حکم او نکرده گذر ماه و آفتاب

بنموده برعدو و ولی ز آتش آن اثر

کاندر قصب نمود و کهر ماه و آفتاب

آفاق را فروغ ز جاه و جلال اوست

جاه و جلال اوست مگر ماه و آفتاب

شاهها ، نهند ، گر تو اشارت کنی بفخر .

بر خاك بارگاه تو سر ، ماه و آفتاب

بر آتش عزیمت تو ، وقت التهاب ،
 باشند کمترین شرر ماه و آفتاب
 تو ماه و آفتابی و . . . در جیل شد (۱)
 محض سخا و عین هنر ماه و آفتاب
 با شور صولت تو هبا سبیل و صاعقه
 با نور طلعت تو هدر ماه و آفتاب
 در راه طاعت تو ، با قطار شرق و غرب ،
 دارند شغل و پیشه سفر ماه و آفتاب
 با عزم و با بقای تو ، در سرعت و ضیا ،
 نهاده گام و نازده بر ماه و آفتاب
 بر قمع دشمنان تو هر لحظه می کشند
 منزل بجایگاه دگر ماه و آفتاب
 از گنج سعد ، هر شب و هر روز ، پیش تو
 آرند تحفه فتح و ظفر ماه و آفتاب
 تا مانده اند سخره فرمان ایزدی ،
 در قبضه قضا و قدر ، ماه و آفتاب ،
 بادا نگون لوای بقای عدوی تو
 چونانکه در میان شهر ماه و آفتاب
 آثار اصطناع تو بر خرد و بر بزرگ
 و اعلام انتفاع تو بر ماه و آفتاب
 از روی و رای تو ، بشب و روز ، در سپهر
 دیده ضیا و یافته فر ماه و آفتاب
 از طارم سپهر ، بچشم مناصحت ،
 در دوند تو کرده نظر ماه و آفتاب

در بیت ششم بآخر این قصیده مانده جمله « از گنج سعد » پیدا است که درست نیست و کاتب کلمه دیگر را تحریف کرده است . بگمانم کلمه « سعد » در اصل « سفد » بوده و شاید در اصل چیزی مانند این جمله « از جند و سفد » بوده است که مراد نام دو ناحیه معروف ماوراءالنهر باشد و کاتب که درست نخوانده بدین گونه تحریف کرده است . قصیده دیگر رشید و طواط در مدح کمال الدین محمود ارسلان خان بدین گونه است :

رایت شرع و ملک منصورست	آیت علم و عدل مشهورست
بخداوند خسروان خاقان	که جهانش مطیع و مأمورست
ارسلان خان کمال دین محمود	که بدو قصر حمد معمورست
شهریاری که ذات فرخ او	بمساعی خیر مشکورست
قدر او آسمان با شرفست	رای او آفتاب با نورست

ناصح او همیشه محترمت
 خنجرش نسل دشمنان بیرید
 خسروا، هر که از ره طاعت
 در جوار تو یابد آسایش
 منم آن کس که جان غمگینم
 خانه من چو خلد شد، زیرا
 بنده جست آفتاب، اینک یافت،
 خصم ملک تو بساد درماتم
 پیداست که این قصیده را رشید برای شکر گزاری از عطایی که کمال الدین محمود
 ارسلان خان باو کرده سروده است. قصیده دیگرش در مدح این پادشاه چنینست :
 ای آنکه حضرت تو بقدر آسمان شدست،
 وز حادثات صدر تو دارالامان شدست،
 بارای پیر و بخت جوانی و عدل تو
 از جور چرخ حافظ پیر و جوان شدست
 اندر ظلام ظلم دوامی و روزگار
 اسلام را حمایت تو پاسبان شدست
 حکم تو پیشوای شهور و سنین شدست
 امر تو مقتدای زمین و زمان شدست
 تا تیر در کمان شجاعت نهادهای
 از تو عدو جهنده، چو تیر از کمان شدست
 بر لوح غیب هر چه نوشتند از فتوح
 آنرا زبان خنجر تو ترجمان شدست
 گرا بر و آفتاب شدی در سخا، چرا
 جودت هلاک مایه دریا و کان شدست؟
 بر لشکر کرم کف تو پادشا شدست
 در عالم هنر دل تو قهرمان شدست
 شهر جبریل امین بساره ترا
 با زخم تیر حادثه برگستوان شدست
 جمعست تیغ تو بصفا، همچو جان، ولیک
 سرمایه موافقت جسم و جان شدست
 اندر ثبات حزم تو همچون یقین شدست
 و ندر نفاذ امر تو همچون گمان شدست
 با آتش نهیب تو فتنه ز چشم خلق،
 چون دود تیره در شب تاری، نهان شدست

دزدی که بود پیشه او قطع کاروان
 از هیبت تو ، بدرقه کاروان شدست
 با مایه خلاف تو ، در راه حادثات ،
 سود مخالفان شریعت زیان شدست
 اندر فضای حربیگه تو ، ز باد سرد ،
 عهد بهار خصم تو همچون خزان شدست
 خاقان کمال دین ، تویی آن شه که حضرتت
 ارباب فضل را بخوشی ، چون جنان شدست
 در راه شرع ذکر مساعی خوب تو
 پیرایه بدایع هرداستان شدست
 بس کس که دی ز حکم قران بود مستمند
 و امروز از قبول تو صاحب قران شدست
 بی نام و نان ، هر آنکه بصدر تو آمدست
 زود از عطای کف تو با نام و نان شدست
 نامهربان سپهر ، باقبال جاه تو ،
 با من چو مادر و پدر مهربان شدست
 محروم بود شخص من از کامهای دل
 بر کامهای حشمت تو کامران شدست
 گشته است مفخرت علم آستین من
 تا شخص من ملازم این آستان شدست
 بدخواه من شدست سبکدل ز رشک و من
 پشتم ز بار مکرمات تو گران شدست
 شیرم ، که هست مسکن من روضه درت ،
 سک نیستم ، که موطن او خاکدان شدست
 تا سایرست گرد جهان این مثل که : هرک
 لاف هوی ز دست اسیر هوان شدست ؛
 بادا نصیب تو ز جهان عز جاودان
 کانا چون تویی ، بجهان ، جاودان شدست
 اندر نشاط بساد ترا عمر بی کران
 کز تو نشاط اهل هدی بی کران شدست
 عیدت خجسته باد که ایام دولت
 اعیاد ساکنان فضای جهان شدست

درین قصیده نیز از عطایای وی سپاسگزاری می کند و هم ازین قصیده برمی آید که
 با او دیدار کرده و از نزدیک مدحش را سروده است و چون ظاهراً رشید و طواط دردوره
 شاعری همواره درخوارزم میزیسته و از آنجا بیرون نرفته است چنان می نماید که خاقان کمال الدین
 محمودخان بخوارزم رفته باشد و این نکته نیز آن حدس سابق را که وی از جانب زن خود
 باخوارزمشاهیان پیوستگی داشته است تایید می کند . این قصیده نیز از رشید و طواط درمدح

همین خاقان کمال الدین ابوالقاسم محمود ارسلان خانست :

آفتاب جلال و عالم جود ،	که چنودر جهان نشد موجود ،
خان عادل کمال دولت و دین ،	گوهر کان محمدت محمود ،
آنکه اوراست طلعت میمون ،	آنکه اوراست طالع مسعود ،
خسروان را جناب او مقصد	سروران را رضای او مقصود
همه فضیلت از دلش معتاد	همه جودست از کفش معهود
قصر احسان بسمی او معمور	پشت ایمان بعون او مسدود
ای سرافراز خسرویکه تراست	درره دین موافقت مشهود ،
فتح گشته بعزم تو مقرون	یمن گشته برای تو معقود
روز هیچجا غریو کوس ترا	خوشترازلحن نای و نغمه عود
ملک را از تو اتساق امور	شرع را از تو انتظام عقود
باتو ، اندر صلاح دولت تو ،	آسمان را و نایق معهود
گشت مغذول آجل و عاجل	هر که از حضرت تو شد مطرود
خسرو آفتاب عدلی و هست	ظل تو بر سر رهی ممدود
از عطاهاى جزل تو شده ام	درمیان هنروران محسود
تو بیک مه سه مهر خم دادی	که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشی چو لاله و گل	مویشان در خوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو ، چون عبادت معبود
تا بود در جهان صلاح و فساد ،	تا بود بر ملک نحوس و سعود ،
دوستان تو مقبل و مقبول	دشمنان تو مدبر و مردود

ازین قصیده پیدا است که کمال الدین محمودخان دریک ماه سه کنیزك برشید و طواط
بخشیده است و وی این قصیده را برای شکر گزاری ازو سروده است . این قصیده دیگرهم
ازرشید درمدح اوست :

ای بعزم تو فتح را پیوند	پست با همت تو چرخ بلند
خان عادل تویی و از عدلت	هست چون خلدعین خطه چند
دین حق را کمالی و مرساد	یکمال تو از زوال گزند
از تو بر فرق نیک خواهان تاج	وز تو بر پای بدسگالان بند
خسروان را بمهر تو ایمان	سروران را بجود تو پیوند
خار ، بایاد مجلس تو ، چو گل	زهر ، بامهر حضرت تو ، چو قند
ناصر از دولت تو یابد کام	حاسد از صولت تو گیرد پند
مملکت بر کنار نشانده است	از تو امیدوار تر فرزند
کشتزار امید شد تازه	تا گفت تخم جود پیرا کند
برنخیزد دگر بنفخ الصور	هر کرا زخم تیغ تو بفکند
خسروا ، بوده ام بهر وقتی	از قبول در تو روزی مند
دست اعراض تو در امروز	سوخت بر آتش عنا چو سپند

مانده‌ام بی رعایت تو نژند	گشته‌ام بی عنایت تو دژم
این چنین محنتم بهر يك چند	چرخ بیدادگر بروی آورد
اندرین حال بنده را می‌پسند	حال بنده بکام بدخواهت
تا بود زلف دلبران چو کمند،	تا بود پشت عاشقان چو کمان،
باد گردون بحکم تو خرسند	باد گیتی بامر تو راضی
عاملان تو مال چاچ و خچند	سوی صدر رفیعت آورده

پیداست که کمال‌الدین محمودخان پس از آنکه مدتی با رشید و طواط مهربان بوده وقتی از و روی برگردانده است و رشید این قصیده را برای شکایت نزد وی فرستاده و درین موقع وی در ناحیه چند بوده و شاید تنها حکمرانی آن سرزمین را داشته و در هر صورت ناحیه شاش (چاچ) و خچند از و نبوده است. قصیده دیگر رشید در ستایش او بدین گونه است :

زهی جمال ترا کرده آفتاب سجود
نیامدست نظیر تو از عدم بوجود
رخ تو کعبه حسنست و در شریعت نیست
جز آنکه روی بکعبه کنند وقت سجود
دل مرادی و مقصود در همه گیتی
دلی ندانم کورا تو نیستی مقصود
جمال حور تو داری و از جمال تو هست
همه جوانب آفاق چون خیال خلود
ترا دو جعد چو عنقود و چشم مخمورست
مگر که چشم تو خورده است دویه العنقود
مرا زبان حسود از بر تو دور افکند
بریده باد ، بتیغ بلا ، زبان حسود
ز عاشقان چو منی در جهان نشد پیدا
ز نیکوان چو تویی در جهان نشد مشهود
زمن گزیدن مهرست ، سال و مه ، معتاد
ز تو شکستن عهدست ، روز و شب ، معهود
منم که پیشه من نیست جز وفا و طلب
تویی که عادت تو نیست جز جفا و جنود
جفا جزای وجود چو من کسی نبود
مکن که این نکنند با و داد هیچ و دود
مرا قبول خداوند چون شود حاصل
چه باك دارم اگر نزد تو شوم مردود ؟
امیر عالم عادل کمال دین خدای
سپهر دانش و دریای محمدرت محمود

شده هنر بمعالی لفظ او مقرون
 شده ظفر بنواحی خیل او مقنود
 ز عنف و لطفش زاید همی سموم و نسیم
 ز کین و مهرش خیزد همی نجوس و سعود
 شدست تازه ، باخلاق او ، معالم مجد
 شدست زنده ، بآثار او ، مراسم جود
 در اطایب دنیا ، بجود او ، مفتوح
 ره مصایب گیتی ، برای او ، مسدود
 حسام تشنه او را ، بکارزار درون ،
 ورید گردان گشتست منهل و مبرود
 هرآنچه هست درآفاق جمله معدودست
 مگر عطای کف او که هست نامعدود
 اگر کنند بمیزان چرخ وزن عطاش
 برو درست نماند نه کفه و نه عمود
 شدست طایر ایمان ، بفر او ، میمون
 شدست طالع تقوی ، بجاه او ، مسعود
 زمانه را بارادات او صلاح و فساد
 ستاره را باشارات او هبوط و صعود
 ایا شده بوفاق تو دوستان مغبوط ،
 تویی بقدرت و قوت زصفدران محسود
 باجتهاد تو ایام را قوام امور
 باعتقاد تو اسلام را نظام امور
 حسد برد ز خصال تو عنبر اشهب
 خجل شود ز حدیث تو لؤلؤ منضود
 تراست ، وقت سخاوت ، مکارم مشهور
 تراست ، روز شجاعت ، مواقف مشهور
 لـوای عز تو برتـارک فلک مرفوع
 بساط عدل تو در عرصه زمین ممدود
 ز بهر تقویت حق ترا رضا و سخط
 برای تربیت دین ترا قیام و قعود
 رحال را بریاض مواهب تو نزول
 امید را بحیاض مکارم تو ورود
 دراتفاق وفاق تو از ازل صافی
 زمانه داده موافق و چرخ بسته عهد

ز سهم نیزه دلوز و تیر جانسوزت
 برفت رسم مجوس و نماند نام یهود
 غذا زجود تو یابد، نخورده شیر هنوز،
 در آن زمان که ز مادر جدا شود مولود
 کنی گناه خدم را، بحسن عفو، عدم
 به از قعود نباشد دل کریم قعود
 عمود رمح تو اشکال بدسگالان را
 شکسته خرد عظام و دریده پاک جلود
 همیشه تا که سپهرست رزق را منشاء،
 همیشه تا که خدایست خلق را معبود،
 مباد طبع جهان جز بهر تو مسرور
 مباد پشت هدی جز بعون تو مشدود
 ز نایبات حریم تو مامن الخایف
 ز حادثات جناب تو عصرة المنحود
 تفقه فقها درجهان طریقت تست
 مباد هرگز نام تو از جهان مفقود
 بیان غایت مقصود از عنایت حق
 که بذل کرد درو بیش غایة المجهود
 عذاب عاد و ثمودست در زمانه مثل
 عدوت بادا اندر عذاب عاد و ثمود
 این قصیده دو قافیتین رشید و طواط هم که از قصاید معروف اوست در مدح همین
 خاقان کمال الدین محمود خوانست :
 ای دلبری که نیست نظیر تو درجهان ،
 جانی مرا و بلکه گرانمایه تر زجان
 دیدار تو سپهر نشاطست برزمین
 رخسار تو بهشت جمالت درجهان
 داری دو لب چوساخته برهم دوباره لعل
 وندر دو پاره لعل دورسته درر نهان
 ظاهر نگرددت ، چو نگویی سخن ، دهن
 پیدا نیایدت ، چو نبندی کمر ، میان
 از لب شکر ستانی و من شکرها کنم
 گر زان شکرستان تو کردم شکرستان
 همچون جگر لطیفی و همچون روان عزیز
 وز دیده بی توأم شده خون از جگر روان

عمری فروختم بهوای تو و مرا
 زین بیع نیست حاصل سودی مگر زیان
 بیدادگر بتی و بعدل کمال دین
 یابم ز دست جور تو بیدادگر امان
 خاقان نظام دولت محمود، آنکه هست
 از رهگذار کینه او چرخ برکران
 از دستبرد اوست فغانی بهر دیار
 وز کار کرد اوست نشانی بهر مکان
 بی سر شدست دشمن و باز شدست دوست
 زان تیغ سرفشانش و زان دست زرفشان
 دستش کند بدایع جود و کرم پدید
 لفظش کند بدایع فضل و هنر عیان
 در علم او ز مایه علم علی اثر
 در عدل او ز سایه عدل عمر نشان
 خیزد، ز بهر مدت عمرش، امان ز چرخ
 زاید، ز بهر عدت جودش، گهر ز کان
 ای گشته کوشش تو بحفظ بدی ضمین،
 وی کرده بخشش تو برزق بشر ضمان
 در پیش ناصح تو فکنده قضا سپر
 در روی حاسد تو کشیده قدر کمان
 با آیت خلاف تو گشته بلا قرین
 با رایت وفاق تو کرده ظفر قران
 گردد بریده سرچو قلم، هر که چون قلم،
 در پیش خدمت تو نگردد بسردوان
 افلاک را هوای تو همواره در ضمیر
 وایام را تنای تو پیوسته بر زبان
 مداح را، سحاب سخای تو چون صدف،
 پردر کند بیک صله ما حاضر دهان
 تا در علو نباشد همچون فلک زمین،
 تا در ضیا نباشد همچون شرردخان،
 هر لحظه از کواکب عزى دگر بیاب
 هر روز بر اعسادی کامی دگر بران
 ادبار شد نصیب عدوی تو بر مراد
 تا روز رستخیز باقبسال در بهمان
 این قصیده هم در مدح خاقان کمال الدین محمودست :

ای روی تو آفتاب تابان ،
 تو آفت جسانی و جهانی
 چون عهد تو پشت من شکسته
 هجر تو مرا ز پای افکنند
 با خد تو تیره ماه گردون
 درد دل صد هزار کس را
 با دولب تو شکر نباید
 آنجا که لب و رخ تو آید
 بی دورخ تو چه لذت از چشم ؟
 چندانکه تراست خوبی ، ای ماه ،
 چون عهد تو پشت من شکسته
 هجر تو مرا ز پای بفکنند
 چندانکه جفای تو کشیدم
 هستند ببند هر که هستند
 تر کرد فراق تو دو چشمم
 دردیده من چرا بود آب
 سرگشته چو گوی شد دل من
 فرخ تن آنکه دل کند گوی
 گویی که نهفته دار رازم
 با سرخی اشک و زردی رخ
 وقتست که قصه ای نویسم
 خاقان معظم ، آنکه او راست
 فرزانه کمال دولت و دین
 بوالقاسم ، آنکه در کف او
 محمود ، که نام فرخ او
 شاهی که ممدست و معمور
 گردی که مؤیدست و منصور
 اجسام مخالفانش در خاک
 ارواح متابعانش در جنک
 از خدمت اوست جاه اشرف
 کیتی ببقاش داده میثاق
 ای دامن قدر تو برفت
 ای مهر ترا قرینه نصرة ،
 هم لؤلؤ وجود را گفت بحر
 مأمور اشارت تو گردون

بردی دل و بر تو نیست تاوان
 نام تو نهاده اند جانان
 چون جعد تو کار من پریشان
 فریاد مرا ز دست هجران
 از قد تو طیره سروستان
 يك بوسه زدولب تو در مان
 زیره نبرد کسی بکرمان
 حاجت نبود براح و ریحان
 بی دولب تو چه راحت از جان ؟
 عشقت مرا هزار چندان
 چون جعد تو کار من پریشان
 فریاد مرا ز دست هجران
 يك ذره ندیدمت پشیمان
 دردست تو کافر و مسلمان
 چون دامن خیمه روز باران
 گر چاه تراست در ز نخلدان ؟
 تازلف تو گشت همچو چوکان
 پس باتو در افکنند بمیدان
 تکلیف مکن مرا مرعجان
 درد تو نهفته داشت نتوان
 از جور تو سوی قصر خاقان
 گردون و نجوم او بفرمان
 بی خوف کمال او ز نقصان
 مقسوم شدست رزق انسان
 بر نامه حمد گشت عنوان
 از بخشش او بنای احسان
 از کوشش او لوای ایمان
 از نوك سنان اوست پنهان
 از گرز گران اوست ارزان
 و ز حضرت اوست لاف اعیان
 دولت بو فاش کرده پیمان
 پیراهن چرخ را گریبان ،
 وی قهر ترا نتیجه خذلان ،
 هم گوهر فضل را دلت کان
 منقاد ارادت تو گیهان

شمع هنر تو عالم آرای
نه حلم تراست هیچ غایت
چون رستم سکزی بی بهیجا
از لطف تو خانهای احباب
وز علف تو حلهای اعدا
سبحان الله! چه روز بود آنک
در زیر تو باره ای چو کوهی
از نمره تو زمانه واله
با جوش تو همچو آب آتش
باری که بساعتی حسامت (۹)
از تو شده قصر شرع آباد
بنموده، برای نصرة حق،
از پیش سنان چون شهابت
ایرانت شده بزیر خاتم
معلوم شده ز خاتم تو
ای کرده بدست مرد دانا
من بنده هزار بار دیده
طبعم ز مواهب تو تازه
زان پس که مرا عنایت تو
منویس، بگفت خصم، نامم
تا هست زمین همیشه ساکن،
جز شمع سخاو فضل مفروز
اندر سفر و حضر ز آفات
بدریده عدوی تو چو خامه

ابر کرم تو گوهر افشان
نه علم تراست هیچ پایان
چون حاتم طایی در ایوان
با نزهت روضهای رضوان
با وحشت حفرهای نیران
رانندی تو بسوی غزو بکران؟
دردست تو نیزه ای چو ثعبان
وز حمله تو سپهر حیران
بازخم تو همچو موم سندان
بر بقعه اهل کفر طوفان
وز تو شده دار شرک ویران
تیغ تو در آن عذاب برهان
بگریخته صد هزار شیطان
تورانت شده کنون چو ایران
کیفیت خاتم سلیمات
هم نام بخدمت تو هم نان
از بخشش تو نعیم الوان
جانم ز مکارم تو شادان
پرورده بنعمت فراوان
بر حاشیه کتاب نسیان
تا هست فلک همیشه گردان،
جز تخم وفا و عدل منشان
بادات نگاهداریزدان
سر کوفته خصم تو چو سندان

درین قصیده رشید و طواط کمال الدین محمودخان را صاحب ایران و توران می داند
و پیدا است که درین موقع در ترکستان و در ماوراءالنهر حکمرانی داشته است. آخرین قصیده
رشید در مدح او بدین گونه است:

قصر فرخنده کمال الدین
روضه مجد و بیضه دولت
درخوشی از نگارخانه او
از تصاویر او خجل مانده
سطح او با ستاره کرده قران
گر نباشد بهار ضاحت را
آسمان پیش آستانه او
اندرین قصر جاودان بادا

هست در خر می چو خلد برین
کعبه عز و قبله تمکین
تیره گشته نگارخانه چین
در قصور بهشت حورالعین
صحن او بازمانه گشته قرین
نو بهار یست پر گل و سرین
پست گشته بقدر هم چو زمین
پهلوان جهان کمال الدین

در دریای محبت محمود	که هدی را احسام اوست معین
آن ستوده بمردی و رادی	و آن گزیده بسیرت و آیین
ملك را صحن گلشنش بستر	مجد را خاک در گهش بالین
روز بخشش بسان ابرمطیر	وقت کوشش بسان شیرعزین
ظلم را کرده عدل او منسوخ	فتنه را داده تیغ او تمکین
ای سرافراز صفدریکه گذشت	همت تو ز اوج علمیین ،
همه محض لطافتی ، که مهر	همه عین سیاستی ، که کین
چرخ ، چون بندگان ، نهاد بطبع	بر بساط مبارك تو جبین
امر تیر تو کرده ، روز مضاف ،	دشمنان را ب زیر خاک دفین
خشم را با تو پایداری نیست	کبک را بیست طاقت شاهین
همه جانها بطاعت تو ره می	همه دلها بخدمت تو رهین
بر بداندیش دولت شب و روز	حادثات جهان گشاده کمین
تا نباشد عیان بضعف خبر ،	تا نباشد گمان بنور یقین ،
هر چه نیکیست از ستاره بیاب	هر چه خویست از زمانه بین
گاه در عرصه طرب بغرام	گاه در مسند شرف بنشین
جام راحت زدست لهنو بنوش	گل لنت ز باغ عیش بچین
آفرین باد بر نکوخواهت	باد بر بدسگال تو نفرین

این قصیده را رشید و طواط در وصف قصر کمال الدین محمود ارسلان خان ساخته است و چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت رشید در سراسر دوره شاعری خود از خوارزم بیرون نرفته و این قصیده هم دلیل دیگرست که کمال الدین محمود خان گاهی در خوارزم و در دربار خوارزمشاهان سکنی داشته است . رشید و طواط قصیده ای هم در ستایش سلیمان نامی دارد که پیداست همان سلیمان بغراخان بن داور بغراخان جد همین کمال الدین محمود خانست و در مدح وی می گوید :

ای در جلال قدر تو گشته چو آسمان ،
 وی در جمال صدر تو گشته چو بوستان ،
 ارقام طاعت تو بر اشراف روزگار
 اعلام رفعت تو بر اطراف آسمان
 آنجا که حشمت تو ، حقیرست مهر و ماه ،
 آنجا که رفعت تو ، حقیرست بحر و کان
 آنی که هست اسم سلیمان بتو سزا
 و آنی که هست رسم سلیمان بتو عیان
 خورشید انوری تو ، در افضال بی قیاس ،
 جمشید دیگری تو ، در اقبال بی کران
 در مشکلات لفظ تو پیرایه هنر
 در معضلات حفظ تو سرمایه امان

احباب را ، ز دولت تو ، راحت و نشاط
 اشرار را ز صولت تو ، آفت و زبان
 نی ، بی بهار فضل تو ، آرایش زمین
 نی ، بی جواز عدل تو ، آسایش زمان
 در کشور جلال ، چو تو ، نیست پادشاه
 بر لشکر نوال ، چو تو ، نیست پهلوان
 ای فضل کامل تو شده زیور هدی ،
 وی عدل شامل تو شده داور جهان ،
 در موکب براءت تو از هنر لوا
 بر مرکب شجاعت تو از ظفر عنان
 هم منحت جناب تو از خرمی دلیل
 هم خدمت رکاب تو بر بی غمی نشان
 هست از پی لقای تو دیدار در بصر
 هست از پی ثنای تو گفتار در زبان
 پیمان تست عهده هر میر و هر وزیر
 فرمان تست عهده هر پیر و هر جوان
 پیراسته است از عزمات تو هر مراد
 آراسته است از کلمات تو هر بیان
 در بیضه سعادت تو مجد را وطن
 در روضه سیادت تو حمد را مکان
 بر ناصحان تضاعف فر تو پایدار
 بر مادحان ترادف بر تو جاودان
 از عنف تست هر چه بگویند از جحیم
 در لطف تست هر چه بگویند در جنان
 تا چون فلك نباشد در مرتبت زمین ،
 تا چون یقین نباشد در منقبت گمان ،
 بادا علوم را ، ز عبارات تو ، قوام
 بادا نجوم را ، با اشارات تو ، قران
 رشید و طواط قصیده دیگری هم دارد که از بهترین قصاید اوست و آنرا در مدح
 علاءالدوله ابوالمظفر نصره الدین اتسز خوارزمشاه و درتهنیت فتح چند بدست او در ۵۴۷
 سروده است که شرح آن پیش ازین در صحایف ۱۲۴۷ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ گذشت آن قصیده
 بدین گونه است :

ای سمن ساق ترك سیم عذار ،	تیغ از کف بنه ، قدح بردار
وقت باده است ، باره را ببرند ،	وقت مهرست ، کینه را بگذار
عدت رزم را بجمله ببر	و آلت بزم را بجمله بیار

دولتی باشد، از گفت، باده
 شاه غازی علاء دولت و دین
 شهر یاری که از سیاست او
 نامداری که از سخاوت او
 آنکه مال خزاین گیتی
 و آنکه کشف سرایر گردون
 هست معمار ملک عدلش و کیست
 هست معیار فضل طبعش و چیست
 سرکشان را بخسرویش ایمان
 ملک او زینت زمین و زمان
 پایگاهش معول اشراف
 مکر ماتش فزون شده ز قیاس
 خسروان را بجاه اوست یمین
 نیست پاینده، با کفش، اموال
 بازوی عدل ازو شد دست قوی
 هیچ مجلس چو ندیده جواد
 اختران را بحکم اوست مسیر
 خسروا، اختیار کردی غزو
 بالوای تو، از رجال هدی،
 هم بدانسان که بالوای رسول
 لشکری نا کشیده قهر شکست،
 همه را بارماح خطی شغل،
 باره در زیر شان چو غران شیر
 رانده سوی دیار شرک چو باد
 که ترا بوده آبخور بر کوه
 تیغ چون آب توزده آتش
 منتظم کره شرع را احوال
 هم نکردی قرار، اگر چه ز تو
 چند بردی بسوی چند از راه
 خواستی از موافقان بیعت
 بر حصاری زدی، که باره او
 صخر او صحن اختر ثابت
 شیر مردان آن حصار بتیر
 همه گردن کشان گردافکن
 سخت داننده حرب را ترتیب

خاصه بفتح شاه دولتیار
 آن قدر قدرت فلک مقدار
 چون حرم شده همه جبال و قفار
 چون ارم شد همه بلاد و دیار
 نیست، با جود دست او، بسیار
 نیست، از سر طبع او، دشوار
 ملک را به ز عدل او معمار؟
 فضل را به ز طبع او معیار؟
 خسروان را ببند گیش اقرار
 صدر او کعبه صفار و کبار
 بارگاهش مخیم احرار
 مائر آتش برون شده ز شمار
 سایلان را ز جود اوست یسار
 نیست پوشیده، بردش، اسرار
 بیکر ظلم ازو شد دست نزار
 هیچ میدان چو ندیده سوار
 و آسمان را بام اوست مدار
 از بی دین احمد مختار
 مجتمع گشته لشکری جرار
 جمع گشتی مهاجر و انصار
 سپهی ناچشیده زهر فرار،
 همه را با سیوف هندی کار،
 نیزه دردستشان چو بیچان مار،
 کرده روز سپاه شرک چو قار
 که ترا بوده خوابگاه در غار
 در شعوب و قبایل کفار
 مندرس کرده شرک را آثار
 همه احوال دین گرفت قرار
 تا بر آری ز اهل بغی دمار
 ساختی بام مخالفان پیکار
 در علو از ستاره دارد عار
 بوم او بام گنبد دوار
 شیر افلاک را کنند شکار
 همه نیزه زنان تیغ گزار
 نیک بیننده جنک را هنجار

جمله گشتند بی بصر از هول
 مثلست این که : بیبصر کردند
 بقعه ای ساختی در آن بقعه
 نه عجم را ز رستم دستان
 گشته هامون اثر فلک ز سلاح
 کند ، آمال را ، شده دندان
 اندر آن لحظه ز آتش تیغ
 حمله بردی گهی بسوی یمین
 زرد کردی جنود را چهره
 خاست از تیغ تو همی شنگرف
 هر خدنگی که خصم تو انداخت
 وانگهی جست باز پس تا گشت
 باز دادند در یکی ساعت ،
 اینت اقبال کوکب مسعود
 خسروا ، دست روزگار افراخت
 هر چه گل زار بود در کیتی
 در فاخر فرو چکید از چرخ
 باغها شد چو خانه بزاز
 کرد پیکان تیز قوس قزح
 خاک راهست خزو دیبا فرش
 صحن بستان ، ز سبزه ، همچو بهشت
 آب درجوی ، چون عقار ، بوصف
 حلق بلبل برغم ناله زیر
 طوطیان چمن بجای چنه
 اندرین فصل کز بدایع خلد
 باز گردان ز حرب لشکر حق
 مجلسی ساز ، خوب چون رخ دوست
 همچو گلنار باده ای که کند
 راحت روح و قوت قسالب
 لعل گردد ز عکس او کف دست
 خوشتر از عمر و جز بدو نبود
 از کف ساقی سمن ساقی
 روی او ، بی نگار ، یار جمال
 خسته جانها بغزه غماز
 تیره ، با طلعتش ، مه گردون

چون بهایشان زدی قضا کردار
 با نزول قضا اولوالابصار
 که چنان کس نخواند در اخبار
 نه عرب را ز حیدر کرار
 گشته گردون صفت زمین زغبار
 تیز ، آجال را ، شده بازار
 برنجوم فلک رسیده شرار
 باره راندی گهی بسوی یسار
 لعل کردی حسام را رخسار
 و ر چه خیزد ز تیغها زنگار
 رفت پیکان بجانب سوفار
 دل او هم بدان خدنگ افکار
 بتو اعدا ، ودایع بسیار
 و اینت تایید ایزد دادار
 در فضای جهان لوای بهار
 از قدوم بهار شد گلزار
 گل تازه برون دمید از خار
 راغها شد چو کلبه عطار
 غرقه موج خون همه کهسار
 شاخ راهست درو مینا بار
 روی صحرا ، ز لاله ، همچو نگار
 لاله برگرد جوی جام عقار
 برده براوج چرخ ناله زار
 لعل و لولو گرفته در منقار
 هست آفاق را شعار و دنار
 بردل از لعل لشکری بکمار
 باده ای خواه ، لعل چون لب یار
 چهره چون زریر چون گلنار
 مایه لعل و آفت تیمار
 روز گردد ز نور او شب تار
 عاقل از عمر خویش برخوردار
 زهره کردار و مشتری دیدار
 چشم او ، بی شراب ، جفت خمار
 پرده دلها بطره طرار
 خیره ، با صورتش ، بت فرخار

وز در صد هزار بوس و گنار	درخور صد هزار ناز و هتلب
حق عمر عزیز را بگزار	بچنین باده و چنین ساقی
این چنین روز را غنیمت دار	ملك هست و جوانی و صحت
برموالی و برحوالی بار	ابر کردار قطره‌های عطا
همه جز تخم مکرمت بمکار	گرت باید که ندروی جز حمد
تن مده در زمانه غدار	دل منه برستاره ریمن
بی‌خرد چرخ را بکس منکار	با جفا دهر را بخش مشمر
نیست در دهر مردمی زنهار	نیست با چرخ ایمنی هیئات
وین یکی سفله ایست بس مکار	کان یکی مالکیست بس زراق
بهتراز گنج خواسته صدبار	نام نیکو طلب ، که گنج ثنا
يك دعا به که مال صد خروار	يك ثنا به که سیم صد خرمن
خیر گویند زمره اخیار	مرد و مردم کسیست کز پس او
علمی و سفلیند هفت و چهار ،	تا که آبا و امهات جهان
زرد و کفته ، بسان آبی و نار	باد رخساره و دل اعدا
درمیان مخاوف و اخطار	ایزدت باد حافظ و ناصر
بدسگال تو خالدا فی النار	نيك خواه تو دایماً فی الخلد

ازین قصیده رشید و طوطا پیداست که علاءالدوله اتسز در بهار سال ۵۴۷ که هنوز جوان بوده است چند را محاصره کرده و پس از محاصره‌ای که چندی کشیده و خندق‌هایی ساخته آنجا را گرفته است .

دیگری از شاعران که درد یوان وی اشاراتی درباره حوادث ماوراءالنهر در زمان آل خاقان هست سید فریدالدین عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمر بن ربیع غرجستانی متخلص بجلیست که از شاعران نامی دربار سنجر و از منشیان دستگاه او بوده و نسخه برخی مکاتیب او که از جانب سنجر نوشته در دستست و رحلتش را بسال ۵۵۵ ضبط کرده اند . عبدالواسع قصیده‌ای دارد ذوقایتین بدین گونه :

المنة لله که بشمشیر	گهربار
بگرفت	ملك شهر سمرقند دگربار
میر امرا ناصر دین میر حسن ، کوست	
انصاف	در آفاق پراکنده ز دادار
شاهی که بهنگام سخا و سخن اورا	
دستیست	گهرباش و زبانیست درربار
با باره او هست ، که حمله ، قضا جفت	
با نیزه او هست ، که حمله ، قدریار	
از نعل ستور و ز غبار سپه اوست	
بر پشت	سمك آتش و بر روی قمرقار

ای ز آفت تو شیر و ز شمشیر تو تین
 جوشان و خروشان شده ، دریشه و درغار
 دردیده و طبع ولی و خصم تو عالم
 چون صحن جنان روشن و چون قمر سقرتار
 طبع تو سعایست که دارد ز کرم آب
 تیغ تو درختیست که دارد ز ظفر بار
 دور از تو بود درد دل خار همه ساله
 نالنده ، چو سیم ، از شتم دست تو زرزار
 در چشم و لب و حلق و سر خصم تو گردد
 خون زهر و سغن تیغ و قفس تیغ و بصر خار
 از طبع و وقار و لطف و خشم تو دارد
 قدر تو ز همسایگی چشمه خورغار
 ای بار خدایی که که مرتبه داری
 نعت آب و نشان خاک و صفت باد و اثر نار
 برنده حسام تو شهایست بصر سوز
 برنده خدنگه تو عقایست جگر خوار
 دست فلک حله نو بافت که آنرا
 اقبال ترازست و شرف بود و هنر نار
 با نایب سلطان بسر خان چو بر آویخت
 بروی سر شمشیر تو آورد بسر کار
 پنداشت که عصیان شود او را سبب عز
 زان کرد مدار فلک او را چو مدر خوار
 امسال تهور ز کجا در سرش افتاد
 چون دید عیان دیده همه حال بدر بار
 ای از فزع نیزه پیچنده چو مارت
 در کوه خرنده چو کشف زیر حجر مار
 در بندگی تو جلی مادح خاصیت
 باشد بهمه وقت جیل و ار کمر دار
 پیوسته مدیح تو سراپد چو بنوروز
 بر طرف چمن بابل و بر شاخ شجر سار
 از دولت پیروز رخ افروز شب و روز
 تا هست جهان دوو فلک هفت و گهر چار

درین قصیده سغن از امیر ناصرالدین حسن نامیست که سمرقند را گرفته و نیز سغن
 از پسر خانست که سال گذشته پدرش و امسال خود وی بر نایب سلطان بیرون آمده اند . تردیدی
 نیست که مراد ازین امیر ناصرالدین همان ابوالعالی قلج طغاج خان حسن بن علی بن عبدالمومن

معروف بحسن تکی نیست که در صحایف ۱۱۹۰ و ۱۲۴۷ و ۱۲۶۹ ذکر او گذشت و مراد ازین پسر و پدرا ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان و پسر او نصر خانست و در صحایف ۱۱۸۹-۱۱۹۰ تفصیل این واقعه را که در سال ۵۲۴ روی داده است آورده ام. ازین جا پیداست که این ابوالعالی قلج طمناج خان حسن بن علی بن عبدالمومن معروف بحسن تکی ناصرالدین لقب داشته است. در قصیده دیگر عبدالواسع جبلی باز باین واقعه و مناسبات سنجر با ارسلان خان محمد بن سلیمان بدین گونه بتفصیل اشارت می کند:

سرافراز دهمی دولت، رخ افروز دهمی ایمان

بدین خورشید فرخسرو، بدین جمشید دل سلطان

خدای از وی بگرداناد چشم بد، که در عالم

چهر شاهی نبودست و نخواهد بود جاویدان

شهنشاهی که خورداورا، بیروزی، قسم دولت

جهاننداری که رانداورا، بیروزی، قلم یزدان

خداوندی که هست اورا، که قدرت، چنان حلمی

که مخطی را کند تحسین و بامجرم کند احسان

اگر خواهی که بشناسی کمال حلم او بنگر

کرامتها که فرمودست در حق محمد خان

و گر خواهی که معلومت شود جزوی ز اقبالش

ز جنگش قصه ای بشنو، ز فتحش نامه ای بر خوان

در آن مدت، که ترتیب ولایت های مشرق را،

زا کناف خراسان شد سوی اطراف ترکستان،

اگرچه شاه عالم را نبود اندیشه وحشت

مخالف، جنگ را، آمد بزیر قلعه ناگاهان

سپاهی بیش از اندازه حشر کرده بدروازه

ز سهم افکنده آوازه در اوج گنبد گردان

سپاهی صدهزار افزون، گروهی از عدد بیرون،

کشیده دامن اندر خون همه چون رستم دستان

همه هم پیشه تنین، همه هم پیشه ضیفم،

همه سرمایه صوات، همه پیرایه طغیان،

ز نعل اسب گردن کش، ز بانگ کوس تندروش،

زرنک تیغ بر آتش، ز زخم رمح خون افشان

سک را کام پر آهن، فلک را گوش پر آوا،

هوار اروی چون مینا، زمین را پشت چون مرجان

حصاری بود پر عدت، سپاهی بود پر شوکت

مصافی بود با هیبت، خلاقی بود بی پایان

ولیکن شد بفر شه بیک ساعت بحمدالله
 همه احوال دیگرگون ، همه احوال دیگرسان
 بزودی کشوری بستد که بودند اهل آن دایم
 نهاده پای برطاعت ، گشاده دست در عصیان
 گهی بودی ز صولتشان فزع در تربت غزنین
 گهی بودی ز هیبتشان جزع در بقعه کرمان
 شد آن قانون صدساله ، بیک لمحّه ، همه باطل
 شد آن ناموس دیرینه ، بیک لحظه ، همه بهتان
 زهی قدر وزهی قدرت زهی رأی وزهی رایت
 زهی حکم وزهی حکمت ، زهی تمکین ، زهی امکان
 کنون بر خلق گیهان شد فریضه شکر این نعمت
 کزان اقلیم باز آمد خداوند همه گیهان
 گرفته کشوری معظم ، گشاده قلمه ای محکم ،
 سپرده بقعه ای هایل ، شکسته لشکری فتان
 شه ایران و توران را مسلم شد بیک هفته
 بلاد خسرو توران ، بسمی پهلوی ایران
 جمال جمله آل تمیراک ، آن سرافرازی ،
 که ارواح سلف شادند ازو ، در روضه رضوان
 شه فرزانه فرخنده ، که رای و رایت او شد
 سپهر سعد را اختر ، کتاب فتح را عنوان
 خداوندی که روز کین بدست دشمنان او
 کشف وار ، از نهیبش ، سریر اندر کشد پیکان
 بیزم اندر شود ابر سیاه ، از جود او ، عاجز
 برزم اندر شود دیوسپید ، از جنک او ، حیران
 کنند از چارچیزش چار حیوان چار آلت را
 بگاه کینه و خشم و نبرد و جنک او پنهان :
 عقاب از ناو کش چنگل ، حباب (۱) از هیبتش مهره ،
 هزبر از خنجرش ناخن ، نهنگ از ناچخش دندان
 زهی ملت بتوزنده ، چو از نورروان پیکر ،
 زهی دولت ز توتازه ، چو از آب روان بستان ،
 اجل را تینه تو عمده ، امل را دست توقبله ،
 شرف را رای تو مرکز ، لطف را طبع تو میزان
 ز شمشیر تو در خارا ، ز شبذیر تو در صحرا ،
 ز تهدید تو در دریا ، ز پیکار تو در میدان ،

بنالد نار چون تندر ، بماند باد چون لنگر ،
 ببندد آب چون آهن ، بپیچد خاک چون ثعبان
 جوا بر اھیم و اسمعیل و چون داود و چون عیسی ،
 بیمبر نیستی ، لیکن بعوف ایزد سبحان ،
 بدم مرده کنی زنده ، بپی خارہ کنی چشمہ ،
 بدست آهن کنی سخرہ ، بلطف آتش کنی ربھان
 ہمایون مر کبی داری کہ چون وی را برا انگیزی
 چہار اطرافش اندازد ہزار ہزار چہار ارکان ،
 چو گردان ابر در پیوہ ، چو غران رعد در نعرہ ،
 چو تابان برق در حملہ ، چو یلزان باد در جولان
 ز چستی ، گر جہد بر آبگینہ ، نشکند آن را
 و گر خواہد بسم چون آبگینہ بشکند سندان
 چو آب و آتش اندر پستی و بالا و او رانی ،
 چو ماہی و سمندر ، ز آب و آتش آفت و نقصان
 خداوند ، تو سلطان را ، ز خدمتہای شایستہ
 نہ آن کردی بتر کستان ، کہ بتوان گفت شرح آن
 بعونش لشکری بردی کہ کردند از برای تو
 فدای در طاعت او تن ، خطر در خدمت او جان
 غلامانی ہمہ سرکش ، امیرانی ہمہ صفدر ،
 سوارانی ہمہ چابک ، شجاعانی ہمہ رہ دان ،
 ز چالاکی ملک صورت ، کہ نوشیدن بادہ ،
 ز بی باکی فلک سیرت ، کہ پوشیدن خفتان
کنون چون رای شاہنشہ ز احوال تو گشت آگہ
 کہ دیدی رنجہا بسیار و دادی گنجہا آسان ،
 رساند رتبت و قدرت بدان جایی کہ ناچارہ
 شود گردون ترا بندہ ، برد گیتی ترا فرمان
 زمانہ پایہ تخت نہد بردوش مہر و مہ
 ستارہ حلقہ مہرت کند در گوش انس و جان
 ملوک العالمین کردند حجاب تو بر درگہ
 کرام الکاتبین باشند کتاب تو در دیوان
 نہد فرخندہ بغت تو قدم بر خوشہ گندم
 کشد رخشنده رای تو علم بر گوشہ کیوان
 الا تازرو درخیزد ز کان و یم ہی دایم ،
 بعون چشمہ خورشید ولون قطرہ باران ،

پراز در باد پیوسته دهان مادحت ، چون یم ،
 پراز زر باد همواره کنار سابلت ، چون کان
 مشیرت دولت عالی ، بشیرت اختر میمون ،
 سریرت گنبد اخضر ، نصیرت ایزد منان .
 درین قصیده نخست از سلطان سنجر و سپس از فرخشاه نامی از آن تمیراک مدح گفته
 است که در گرفتن ترکستان و جنگ با ارسلان خان محمد بن سلیمان عامل و دستیار سنجر بود ،
 و از نام خانوادگی پیداست که از امرای ترک دستگاه سلجوقیان بوده است .
 عبدالواسع جبلی قصیده دیگری هم دارد بمدح کسی که او را شمس الامراء امیر طغان
 می خواند و بدین گونه است :

ای آنکه برخ فتنه عاشق جهانی ،
 آرایش خوبانی و آسایش جانی
 شاید که ترا جان جهان خوانم ، زیراک
 هم راحت جانی و هم آشوب جهانی
 دارم تن بی سنگ و دل تنگ ز عشقت
 زیرا که بت سنگدل تنگ دهانی
 گفتی که : مرا یاد نکردی بهمه عمر !
 بر من بچنین حال میر هیچ کمانی
 زین بیش چه خواهی که کنم یاد تو هر روز
 در مجلس شمس الامراء میر طغانی ؛
 بنیاد خرد ، اصل هنر ، مایه احسان ،
 خورشید سخا ، بحر کرم ، گنج معانی ،
 ای آنکه تو پر جامه اسلام ترازی ،
 وی آنکه تو برنامه اقبال نشانی ،
 در مرتبت و منزلت و حلم و سیادت
 مهری و سپهری و زمینی و زمانی
 با فر هایونی و با قدر بلندی
 با دولت میمونی و با بغت جوانی
 گر من بسوی حضرت تو دیر رسیدم
 ارجو که تو این حال ز تصویر ندانی
 گفتم که اگر من سبک آیم بیر تو
 ترسم که کشد آمدن من بگرانی
 تا لاله شکفته شود از ابر بهاری ،
 تا سبزه نهفته شود از باد خزانی ،
 در پیش تو باد آنکه تو جوینده اویی ،
 در دست تو باد آنکه تو خواهنده آنی

این شمس الامراء امیر طغان خان ظاهراً همان جلال الدین طغان خانست که ذکرش پیش ازین در صحایف ۱۳۲۳ و ۱۳۳۸-۱۳۳۹ و ۱۳۷۶-۱۴۷۷ گذشت .

☆☆☆

در موزه آسیایی فرهنگستان علوم شوروی در لنین گراد که کتابخانه جمعیت خاورشناسان فرهنگستان علومست نسخه ایست خطی از منشاتی که محمد بن صدرالدین خوارزمی در اواخر قرن هفتم تدوین کرده است و مرحوم محمد قزوینی دو عکس از روی آن برداشته و اینک در کتابخانه ملی در طهرانست . بارن ویکتور روزن خاورشناس معروف روسی در کتاب «نسخهای خطی فارسی بنگاه زبانهای شرقی» (۱) ذکر مفصلی ازین نسخه کرده و فهرست ۱۴۸ نامه ای را که در آغاز آن هست چاپ کرده است . این نسخه شامل ۲۱۶ ورقست که کاتب در آن نسخه ۲۱۳ نامه و فرمان از منشیان مختلف قرن ششم و هفتم را نقل کرده است و در ۹ صحیفه دیگر در پایان نسخه کاتب دیگری با خط نسخ قرن هشتم ابیاتی را که نویسندگان برای درج در نامه های خود بکار دارند ضبط کرده و سپس در سه صحیفه دیگر کاتب دیگری با خط نسخ تعلیق معمول قرن دهم اشعاری از خود نوشته است . آنچه از نامه هایی که درین نسخه هست و نویسنده آنها معلومست از کتاب عتبة الکاتبه تألیف منتجب الدین بدیع اتابک جوینیست که اینک در طهران در زیر چاپست و از منشآت سید مخلص الدین مذهب الاسلام ابوالفضل منشی و معین الدین اصم ورشید وطواط و شرف الدین نام که در ۵۴۴ نوشته و نصیرالدین نام و فریدالدین عبدالواسع جبلی و علاءالدین عطاملک جوینی و برادرش شمس الدین صاحب دیوان جوینی و معین الدین پروانه . قطعاً این نسخه پس از سال ۶۸۳ که سال گذشته شدن صاحب دیوان جوینیست تدوین شده زیرا که در ورق ۲۰۵ آ درخند نامه ای که ازو نقل کرده است می نویسد : «در آن حال که مرحوم سعید شهید صاحب دیوان الممالک طاب ثراه را خواستند شهید کردن و چوب بسیار زده بودند و یک شمشیر رانده ، التماس کرد و یک ساعت امان خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت : « هر چز (۲) تو آید خوش بود ، خواهی شفا ، خواهی الم » و ایمان عرضه کرد و این حرفی چند بخط اشرف تحریر کرد ، بجانب تبریز فرستاد ، پیش جماعتی بزرگان و هی هده ... » پس از آن نامه معروف صاحب دیوان را نقل کرده که در تاریخ و صاف (۳) هم هست و از مکاتیب معروف اوست و در پایان آن نامه نویسد : « ... صاحب مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان ، انارالله برهانه و اعلى فی الجنان شأنه را ، در روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمانه در ناحیت و راوی شهید کردند ، رحمه الله » .

و راوی چنانکه یاقوت در معجم البلدان (۴) آورده شهر زیبا و خرمی در کوهستان آذربایجان در میان اردبیل و تبریز بوده است . اما معین الدین پروانه که از منشآت او هم درین مجموعه هست معین الدین محمود بن سلیمان معروف بیروانه است که از ۶۷۵ تا ۶۹۶ حکمرانی ناحیه سینوب و صامسون و جانبیق در سواحل جنوبی دریای سیاه و ارنواحی آسیای

(۱) Baron Victor Rosen - Les Manuscrits persans de l' Institut des

Langues Orientales - Saint - Petersburg 1886 . p. 149 - 159

(۲) در اصل : هر چه ار (۳) چاپ بمبئی - او اخر مجلد اول در فصل «جلوس ارغون خان در چار بالش خانیت» و نیز رجوع کنید بکتاب «رباعیات بابا افضل کاشی» از نویسنده این کلمات طهران ۱۳۱۱ ص ۱۴

(۴) چاپ قاهره ج ۸ ص ۴۱۳

صغیر را داشته است (۱).

این مجموعه منشآت در کتابخانه بنگاه شرقی زبانهای خارجی وزارت امور خارجه روسیه سابقاً شماره ۲۸۲ را داشته و اکنون در موزه آسیایی در شعبه خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی شماره B 938 را دارد.

آقای عباس اقبال در مقدمه حدائق السجرفی دقایق الشعر تألیف رشید و طواط (۲) نیز وصفی از این نسخه از روی فهرست روزن دارد و از روی عناوین نامها حدس زده است که از شماره ۳۶ در ورق ۴۳ ب تا شماره ۹۷ در ورق ۹۱ ب از منشآت رشید و طواط باشد و این حدس کاملاً درست است. بارتولد خاورشناس مشهور روسی در کتاب بسیار جالب خود «ترکستان در زمان غلبه مغول» در مجلد اول که برخی متون را چاپ کرده (چاپ سن پترزبورگ ۱۸۹۸) در صحایف ۲۳-۴۷ بیست و هشت نامه را از روی همان نسخه خطی لنین گرا در نقل کرده است منتهی برخی جاها کاملاً مطابق اصل نیست و اینک برخی از آنها را که درباره خاندان آل افراسیابست از روی نسخه عکسی که در کتابخانه ملیست نقل می کنم و شماره هایی که در میان قلاب گذاشته شده و اوراق نسخه اصل را معلوم می کند، «آ» پس از هر شماره چنانکه معمول است روی ورق و «ب» پشت آن را می رساند:

[۱۸ آ] المثال العالی المتعالی (۳): موهبتی که بر سبیل استمرار و استقرار ایزد جل جلاله فیض مدد آن بجناب خاندان سلجوق، شیدالله قواعدها و ایدباعها و ساعدها، میرساند بر طوایف آدمیان و فرق عالمیان پوشیده نیست و نعمتی [۱۸ ب] که از محض بدایع الهی و صنایع پادشاهی متعاقب و متوالی، علی مرالایام واللیالی، متجدد می گردد برخاص و عام شرك و اسلام مخفی و مبهم نماندست و نص قاطع «توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء (۴)»، حال مبارك ما [را] قرینست و اعداد دولت ما را مبین و قرنهای زمانی و قرانهای آسمانی غرایب و عجایب خود را در تمشیت این قاعده و ترتیب این اساس کرة بعد کرة ظاهر گردانید و ما را از تملك بلاد و تسلط عباد منصور به دیدها [ی] خلق و مثل جهانیان ساخت، «حدث عن البحر ولا جرح» و در قهر و قمع معاندان هم در اوایل و مبادی ذات ما را تشریف قدرت و استیلا پوشانید، چنانک پیغامیر صلوات الله علیه فرمود: «بعثت والسیف کهاین و جعل رزقی فی مقبض سیفی (۵)» و توقیع «ان ینصر کم الله فلا غالب لکم» و منشور تقلید و مثال تمهید عهد مازد و اذنان (۶) رایات ما را ناسخ رسم (۷) گذشتگان و مبطل سرگذشت رفتگان و ماندگان کرد و در حق ما را جمله ملوک عالم و سلاطین دنیا «فمحونا آية الليل و جعلنا آية النهار مبصرة (۸)» خطاب فرمود و بزرگترین نعمت و شریف ترین موهبت

(۱) رجوع کنید بعواشی من بر «رسالة فریدون بن احمد سپهسالار» طهران ۱۳۲۵ ص ۳۳۴-۳۳۵

(۲) چاپ طهران ۱۳۰۸ ص مو- نب از مقدمه کتاب (۳) در اصل: العالی الی قالی، شك نیست که کاتب نسخه ای را که از روی آن نقل کرده نتوانسته است بخواند و بدین گونه تحریف کرده است. (۴) سورة آل عمران آیه ۲۵ (۵) این حدیث را در «الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر» تألیف جلال الدین سیوطی - چاپ قاهره ۱۳۵۸ در دو مجلد و شرح آن «فیض القدر» تألیف عبدالرؤف مناوی - چاپ قاهره ۱۳۵۶-۱۳۵۷ در ۶ مجلد نیافتم و تنها حدیثی که بدین شبیهست در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۲۶ و فیض القدر ج ۳ ص ۲۰۲-۲۰۳ بدین گونه است: «بعثت انا و الساعة کهاین» و این حدیث دیگر «بعثت بین یدی الساعة بالسیف حتی یعبده الله تعالی و حده لا شریک له و جعل رزقی تحت ظل رمحی و جعل الذل و الصغار علی من خالف امری و من تشبه بقوم فهو منهم» (۶) در اصل: ارباب (۷) در اصل سم (۸) سورة الاسری آیه ۱۳

در حق ما آن بود که قاید اقبال و تأیید ایزد عزوجل عزیمت ما را از سنن نامرضی و سیرت نامحمود، که مضاد طبیعت بیشتر ملوک گشته بود و در جبلتها و غریزتها قرار و ثبات یافته، بگردانید و آن استیصال و قلع خاندانهای ملک و هتک حرم و سفک دماء ابناء سلاطین بود، که آنرا از لابده مصالح کلی و از ضرورات حزم اصلی میدانستند و اثر آن سوء الظن و ثمره آن خیال نامحمود بصبیان مکتب و اطفال مهید میرسانند، چنانکه قرآن مجید خبر میدهد: « یندبحون ابناء کم [۱۹ آ] و یتحیون نساء کم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم (۱) » و چون عنان ایالت دنیا و زمام سلطنت عالم بدست تصرف دادند اول این قاعده مذموم برانداختیم و برای روشن بدانستیم که « لا مرد لقضاء الله و لا مدفع لحکمه یفعل الله ما یشاء » و حقیقت دانستیم که تاج پادشاهی و سریر سلطنت عطیت ایزد دست و معطی و مانعست جل جلاله، قوله تعالی: « ان الارض لله » یورنها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین (۲) و هر چه رخصت شریعت و اجازت دین بدان نپیوندند اقتدا و اتباع را نشاید، قال الله تعالی (۳): « ولا تتبعوا خطوات الشیطان، انه لکم عدو مبین (۴) » و برهان این دعوی و تقریر این معنی را بر خویشان واجب گردانیدیم، احیای خاندانهای ملک از هدم و تعزیز و صیانت ابناء ملوک از قتل و سفک و همه را بر حسب مقادیر ایشان در خدمت خویش تربیت فرمودیم، ادخار مرضی را، تا اگر شجره ای را بحکم عارضه و حادثه ای سقطه افتد و آفتی رسد، نهالی آماده باشد، که آن نلحه را بدو مسدود گردانیم (۵) و آن مکان را بدو بیاراییم و تخلص این اوایل که نمودیم و مقطع این تشبیب که فرمودیم تعلق بخاندان ارسلان خان ماضی، تغمده الله برحمته، که سی سال نایب و گماشته ما بود، در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر، که شریف ترین بقاع و خطیر ترین دیار شرک و اسلامست، بشمار شرع و رسوم دین آراسته و ارسلان خان، قدس الله روحه، بادرجه نیابت و مثابت پدیری و قرابت سببی، که از راه پیوند شرعی در میلن آمد، مستظهر بود و بسبب این دوحق سابق و لاحق همیشه همت ما بر تربیت احوال و تدبیر انتظام امور او معروف و موقوف بود و هر وقت، که نه بر مراد، از مداخلت خصوم که در حریم ممالک او ظاهر شدی [۱۹ ب] باستمدادی بحضرت رسیدی، خواص خدم و رؤس حشم مدد آن فرستادی و خصمان او را تعریف و مالش دادیدی (۶)، تا آن وقت که کار او نظام گرفت و فتنها فرونشست و صدق عنایت و فرط رعایت ما در حق او جهانیان را معلوم گشت و حال آن ولایت بشهامت او مضبوط شد و بمهد [او] ولایت آن دیار محط رحل غربا و مقرو مامن تجار گشت است و چون همت ما مراقب احوال او بود جهانیان دیدند (۷) که از چه نوع مساعی خوب و آثار حمیده در آن دیار بظاهر آمد و آن نام نیکو و ذکر، ما را و او را، مغلطه مؤبد ماند. چون عارضه اجل و حکم لم یزل و لا یزال، که نهایت کار مخلوقاتست و غایت کار عالمیانست، بدو رسید و تاج و تخت و مملکت و افسر و سریر سلطنت از جمال جهاننداری او عاطل ماند و هیبت ملک و مهابت پادشاهی بفقده او نقصان فاحش پذیرفت و ثغور آن دیار و احوال آن ولایت بضد آنچه بود بدل شد و خللها و آفتها از هر جانب متواتر گشت، خواستیم که ثمره ای را از شجره او نهالی کنیم و شاخی هم از آن اصل بجای او بنشانیم و همیشه همت و عزیمت ما برین معنی مقصود (۸) بودست تا این نوبت چهارم نهضتست که رایات ما را بمبارکی بدین خطه

(۱) سورة البقره آیه ۴۶ (۲) سورة الاعراف آیه ۱۲۵ (۳) در اصل: تع (۴) سورة البقره آیه ۱۶۳ (۵) در اصل: گردانیدیم (۶) در اصل: دادیدی (۷) در اصل: جهانیان را دیدند (۸) در اصل: مقصود

و حرکت ما را بدین دیار اتفاق افتادست و چون يك بارگی بیرونقی و تشویش این ولایت مشاهده کردیم و اخبار ظلمهای شنيع بسمع اشرف ما میرسید و آثار آن برای المین بدیدیم میرین قضایا واجب آمد این حال را برونق اصلی باز بردن و تدارك و تلافی این مهمات از لوازم شمردن و اساس و ترتیب آن مجدد فرمودن . پس رأی چنان اقتضا کرد که بعد از استخارت (۱) ، خاقان اعظم عادل مؤید فرزند اعز رکن الدیناوالدین برهان الاسلام والمسلمین ابوالمظفر طه ناج بفرخان ابراهیم بن سلیمان ، ادام الله دولته ، که [۲۰] فرزند و پرورده ماست و در حجر دولت و سایه امن ما نشوونما یافته و آداب سلطنت پادشاهی را از معلم اقبال ما تلقی کرده و از او ان مهد الی هذا العهد در تلقین و تعلیم ما ، بحکم ارادت قدیم و رأی صایب او را بر سریر ملک ترکستان بالطایر المیمون (۲) و الطالع السعید نصب فرمودیم و حل و عقد و امر و نهی و قبض و بسط آن ولایت برای روشن او منوط کردیم و جمله سرایا و رعایا را بدو سپردیم و (مام تصرف خاص و عام و رئیس (۳) و مرؤس و قاضی و مقتضی در قبضة شهامت او دادیم و همان وصیت نافع که اسلاف بك ، انار الله براهینهم ، در اول تقلد مملکت بما رسانیدند بمشافهت و مراسلت او را گفتیم و فرمودیم و اول وصایت لقمان ، که در قرآن مجیدست ، بر خواندیم که شریف تر او امر (۴) و نواهی متانی و مثبت باشد ، تابغور کارها نرسد (۵) و بر جمله احوال واقف نشود هیچ نقض و ابرام روان ندارد ، چه ثبات عنوان معاسن اخلاقت و صاحب فرمان را درین کمترین فایده آن بود ، از قول و فرمان خویش رجوع نباید کردن و رقم نقض و فسخ بر آن نباید کشید و خبریست مروی : « الثانی من الرحمن والعجلة من الشیطان » و ترتیب دیوان حضرت و ارباب مناصب و اصحاب قلم هرچ نیکوتر نگاه دارد و اشارت کند تا همگنان بر قاعده مالوف میباشند و شرایط شغل خویش نگاه دارند و از هر یکی دقایق آن خدمت که بدان موسومست باز می خواهد (۶) و بتقصیر و تنهاون هم داستان نباشد و از آن کس که جدی و اشفاقی بیند معلوم کند ، تا بقدر استیجاب (۷) او مزید موجب و کفاف فرموده شود و آن را که برضد این باید بتقصیر و ناراستی بشناسد و تدمیر (۸) و تحذیر کند و از دگرها (۹) بیاگاهاند ، ملامتی که فرماییم پس از اعدار و انداز موافق سنت [۲۰] ب] خدای افتد « و ما کنا معذین حتی نبعث رسولا (۱۰) » و از جمله سرخیلان و و کلاومؤنت سالاران و عزیزان درگاه و اصحاب اطراف دور و نزدیک عرض لشکر خواهد ، تا همه سوار و پیاده خویش پیش او آرند و بچشم او بگذرانند و نام و نسب و ایجاب (۱۱) و اقطاع هر یک معلوم گرداند و سواران جنگی و پیادگان دلاور را نان پاره دهد و آنها که ایجاب کمتر از قدر کفاف دارند و استحقاق افتاده اند و (۱۲) زیادت کنند و اگر یکی [را] بی استنهازی (۱۳) ایجابی کرده اند خط در نام او کشند و نایبان محترم

(۱) در اصل : تجارت (۲) در اصل : الطایر والمیمون

(۳) در اصل : ریس (۴) در اصل : شریف تر و او امر (۵) در اصل : برسد (۶) در اصل :

می خواهند (۷) در اصل : استیجاب (بی نقطه یاء) (۸) در اصل : بتدیر (۹) در اصل : و از

دگرها (۱۰) سورة الاسری آیه ۱۶ (۱۱) ایجاب چنانکه از اشتقاق کلمه پیدا است بمعنی

موجب دادنست و این معنی از فرهنگها فوت شده است (۱۲) در اصل : انیب (تنها با نقطه

نون) و چون هیچ کلمه ای نیست که بدین شکل باشد بمطابق اصلاح کرده ام (۱۳) در اصل :

استنهالی (بی نقطه)

گمارد ، تا قاعده دیوان عرض نگاه دارد ، باستقصای تمام می نویسند (۱) و در جراید مثبت می گردانند ، پیوسته بتهذیب این حساب مشغول باشد و توفیر و استدرک کند ، چه این اصلیت بزرگ از اصول و قواعد ملك ، که لشکر بدان آراسته باشد و فراغ دل و آسودگی (۲) خاطر بدان واصل آید و بامن واستقامت تمام پیوندند . پیوسته اطراف و اواسط ملك و ممالك مشحون دارد ، قال الله تعالی (۳) : « واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوكم (۴) » و ترتیب ولایت و نواحی هر چه نیکوتر بسازد و بهر ولایتی و ناحیتی عاملی معروف و معمار سدید کوتاه دست فرستد و اشارت کند تا ادراج (۵) قدیم دستور سازند و حقوق اموال دیوان از وجوه حق طلب کنند و رسوم جایز و توجیهات بردارند و سنت (۶) نیکو نهند و واجب فرو نگذارند و بنا واجب کس را نر نجانند و رعیت را باعث باشند و بر عمارت و توفیرات و مسعوداران (۷) جویند و بهر جانبی مشرفان امین سدید نامزد کنند ، تا متصرفان راستی نگاه دارند و احوال رعایا مینمایند و نگذارند که هیچ گونه بدعتی آرند و رسمی بد نهند و بار قوی بر ضعیف نهند و از [آ ۲۱] قانون عدلی تقریبی بنمایند (۸) ، چه ثواب آن از ثواب همه عبادات مفروض ترست و خبر نبویست : « عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة » و خدای عزوجل می فرماید : « واقسطوا ان الله یحب المقسطین (۹) » و قضاة و ائمه و مدرسان و متولیان (۱۰) اوقاف را بر شهری حرمت دارند ، تا کار شرع و دین نفاذ تمام یابند و حقوق بر مستحقان مقرر و دست عدل و انصاف مبسوط و راه جور و اعتساف مسدود و بهر مدرسه که معطلست امامی نصب کنند تا مدرس باشد و بنشر (۱۱) علوم مشغول باشد و اوقاف آن را بمصارف و مواضع استحقاق رساند و چون برین ترتیب لوای علم منشور باشد و معالم دین مرفوع و ذکر جمیل باقی و متولیان اوقاف و بزرگان مشرف گمارد ، تا حقوق بواجبی می رسانند و وقف از اختزال مصون دارند و خیانت نکنند ، که وزیر آن بروز کار ما باز گردد و معایش و ادارات و تسویقات (۱۲) اهل خیر و ورع و سداد ، هر آنچه بفرمان ما و توقیعات ملوک سلف ، انار الله برهانیم ، [است] مجری (۱۳) دارد و دعای ایشان ایام دولت را بزرگترین ذخیره شناسند و استمداد آن واجب دانند ، چه لفظ نبویست : « الدعاء عند الله بمكان » و هر آنچه از رسوم و قوانین دیوان وزارت ترست که او بر آن عارف ترست و بر اسرار آن واقف تر ، بجای آرد و هر آنچه معهودست از کمال حصافت و رسوم دانی و اشفاق و مناصحت او ، ادام الله تمکینه ، تقدیم می کند ، چه یقین دانسته ایم که رأی ما در اصطفا و اصطناع اورو شن بوده است و بتایید آسمانی مؤید و زمام امر و نهی بدو سپرده و جمله امور مملکت بدو مخصوص و مفوض و اسباب تمکین و تنفیذ [ب ۲۱] فرمان و تمشیت مبدول داشته و بر صوابدید او در همه معانی هیچ مزیدی نیست و نخواهیم فرمود ، هم چنانکه باری تعالی عهده بلاد و عباد در گردن ما کرده است ما عهده آن در گردن او فرمودیم و هر چه بقیامت از ما پرسند ما ازو برسیم و جواب آن ازو خواهیم . عهد ما با او اینست :

(۱) در اصل : می نویسد (۲) در اصل : اسوده کی (۳) در اصل : تع (بی نقطه)
 (۴) سورة الانفال آیه ۶۲ (۵) در اصل : اوداح (۶) در اصل : سبب (۷) در اصل : چنینست
 و اصلاح آن ممکن نشد (۸) در اصل : بنماید (بی نقطه) (۹) سورة الحجرات آیه ۹
 (۱۰) در اصل : متولیان (۱۱) در اصل : بیشتر (تنها با نقطه تاء) (۱۲) در اصل : تسویقات
 (بی نقطه یاء) (۱۳) در اصل ، محزی

خویشتن می نگرد ، طریقی سپرد که سعادت دوجهانی بدان مقرون باشد و آن روز فریادرس نباشد ، « یوم لا تملک نفس لنفس شیئاً و الا میریومئذ لث (۱) » و هر آنچ رسم دیوان وزارت (۲) بوده است ، از فروع و رسوم ، اورا مطلقست و برو کیل او فرو داده (۳) تا در مصالح خدمتگاران این منصب صرف کند و مزید انعام را متوقع باشد . سبیل جمله اصحاب اعلام و اقلام و امرا و سپهسالاران [و] اولیا و خواص و طبقات حشم منصور ، کثر هم الله و اصحاب دیوان و خدمتگاران و حواشی در گاه و عمال و قضاة و رؤسا و کافه رعایا آنست که مطیع و منقاد او باشند و گوش بشارت او دارند و در همه احوال بدو رجوع کنند و مطالب و مظالم خویش ، بر زبان او ، بمجلس مابردارند ، و کلا ، حرس هم الله ، خویشتن را نایب او دانند و مرجع حساب بدو شناسند و جمله ترک و تازیکی سر بر خط او نهند و در آنچ کند و گوید فرمان ما دانند و دست مطلق شمارند و فرمان قاطع و توقیع نافذ و حکم روان و حبس و اطلاق او با جازت مامقرون و شکر و شکایت برضای دینی و دنیاوی متصل ، ان شاء الله تعالی (۴) و کتب بالامر الاعلی فید علوا فی الاثنین (۵) من شهر الله المبارک رمضان سنة سبع و خمسين و خمسمایه [۲۲۲] .

این فرمان را بارتولد نیز در کتاب ترکستان (ص ۲۳-۲۴) نقل کرده منتهی چون در نسخه اصل کاتب بسیاری از کلمات را نقطه نگذاشته اند و ناچار بارتولد نتوانسته است بخواند نه تنها بسیاری از جملات را حذف کرده بلکه کلمات بسیار را هم نادرست خوانده و ضبط کرده است . پیداست که این فرمان در دوم رمضان سال ۵۵۷ صادر شده و چون درین زمان صاحب خراسان و ماوراءالنهر ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه بوده که از جمادی الاخره ۵۵۱-۵۶۸ حکمرانی داشته است ناچار این فرمان از جانب وی صادر شده است و چون رشید و طواط درین زمان صاحب دیوان انشا یا رسایل وی بوده ناچار این فرمان را او انشاء کرده است . درین زمان یعنی در دوم رمضان ۵۵۷ که این فرمان نوشته شده کمال الدین ارسلان خان بن محمود که در صحیفه ۱۲۴۷ ذکر او رفته است دیگر زنده نبوده و این ارسلان خان قطعاً کمال الدین ابوالقاسم محمود ارسلان خان ممدوح رشید و طواطست که پیش ازین مدایح رشید را درباره او در صحایف ۱۴۰۵-۱۴۲۱ نقل کرده ام و در صحایف ۱۴۰۹ و ۱۴۱۲ از اشعار رشید و طواط استنباط کرده بودم که با خوارزمشاهیان نسبت داشته است و درین فرمان بدین نکته تصریح کرده اند . این فرمان دلیل مسلمست که در ۲ رمضان ۵۵۷ که ایل ارسلان سفر چهارم خود را بدان نواحی کرده بود حکمرانی ترکستان را بابوالمظفر طمغاج بغراخان ابراهیم بن سلیمان داده است و این واقعه از تاریخ نویسان فوت شده است .

درین مجموعه در اوراق ۱۳ تا ۱۷ آ فرمان دیگری هست که آن نیز درباره تفویض حکمرانی ماوراءالنهر بکسیست که جانشین همان ارسلان خان شده است و بندگانم که این فرمان هم از جانب ایل ارسلان درباره همان ابوالمظفر طمغاج بغراخان ابراهیم بن سلیمان صادر شده و از منشآت رشید و طواطست منتهی کاتب و جامع نسخه پایان فرمان دیگری را که در تفویض شغنیگی ترکمانانست و از کتاب عتبه الکتابه برداشته و در آن کتاب در صحایف ۸۰-۸۲ چاپ شده با آغاز این فرمان بهم آمیخته و چیزی از پایان آن یعنی از کلمه متابع بپس در سطر ۱۲

(۱) سورة الانفطار آیه ۹ (۲) در اصل : وراذت . (۳) در اصل : فرمود

(۴) در اصل : تع (بی نقطه) (۵) در اصل : فی الدین

صحیفه ۸۲ را انداخته و چیزی هم از آغاز این فرمان حکمرانی ماوراءالنهر حذف کرده است و چون این سند نیز درباره یکی از امیران خاندان آل افراسیابست آنرا از روی نسخه عکسی نقل می کنم :

«... [آ ۱۳] اشارت ائمه دین ببعضی از آن مقتدای خلق باشند جمله او را حاصل ، دولت را ریسی و مدبری (۱) بی همتا و مملکت را پیشوایی بسزا ، صایب رأی و پیش بینی مشارالیه و در کمال حصافت و قوف خصالی متفق (۲) دست وزارت ، که ثانی سریر ملک آمده است ، بفضل و کفایت اوراهی و مباحی (۳) و با این حالات مرورا حقوق نامتناهی ، تا آفتاب سعادت ما برو تافته است نظر عنایت او را دریافته ، در هر کاری که قدم نهادنشان بهروزی داشته است و بهر مهمی که پیش آورد سعی او مشکور آمد ، هیچ مقام نبوده است ، درین مقامات حرمت ، الا که او را بد بیضا نموده است و حق نعمت گزارده و تن و جان و سود و زیان مبدول داشته و رأی پسندیده زده و توفیق بلوغ باعث برشناختن قدر او و زیادت گردانیدن منزلت او [و] رتبت و مکانت (۴) و مثبت او را بزرگترین محلی فرو آوردن و ببلندترین پایه رسانیدن و مقالید ملک و مفاتیح دولت بدو سپردن و مصالح این مملکت ذات الطول والعرض بمراجع (۵) استقلال و شهامت او باز بستن و تنویه ذکر و تبجیل قدر او را گفتن که : «انک الیوم لدینامکین امین» . درین وقت تقدیم آنچ لایق حالت او بود ، از صفوف کرامات ، فرمودیم و زمام تدبیر ملک (۶) ، حمایه الله ، دزقبضه او نهادیم و دست او را بامرونی و حل و عقد و اعطا و منع و امضا و توقیف و تولیت و عزل مطلق گردانیدیم و تشریفهایی ، که هیچ کس از صدور و ارباب مناصب مستجاز نبوده است ، ارزانی داشتیم ، مستغرق بتمکین تمام و انواع تبجیل و اکرام و فرمان و عهد ما برو آنست تابنای کلی بر قاعده خدای ترسی [آ ۱۳] و اساس پر هیز گلوی نهد و نهان و آشکارا خویش را بتقوی ایزدی آراسته دارد و جانب او را عزاسمه در همه احوال مراقب باشد ، چه نس قرآن کریمست : «ومن یطیع الله ورسوله ویخش الله یتقه فاولئک هم الفائزون (۷)» و یقین داند که امانتی بزرگ را متقلدست و آفریدگار تعالی بر مضمون ضمیر او مطمئن و بر سر و علانیت او واقف و از تقیر و قمطیران مسئول خواهد بودن و بر ذره و عشیتر آن محاسب ، روزی که خصم و حکم و گواه مرا و را باشد ، جلت قدرته ، «یوم لا ینفع مال ولا بنون ، الا من اتى الله بقلب سلیم (۸)» ابتدا بنصرت و تقویت شریعت و افراشتن اعلام علم و بزرگ داشتن ائمه اسلام کنند و هر آنچ بودنی باشد ، از مصالح این طایفه و پیش گرفتن از مهمات دین بنماید و مارا بر آن دارد و معاون باشد ، تا بر کات شامل گردد و بشیات (۹) مملکت پیوندد ، همه از خاتم انبیا ، صلوات الله علیه ، مرویست : «الدین بالملک یقوی والملك بالدین یتی (۱۰)» و در محکم تنزیل می آید : «ان [تنصر الله] ینصرکم (۱۱) و یثبت اقدامکم (۱۲)» و با کافه مردم ، از سپاه

- (۱) در اصل : دولت مرتبتی و مبدبری (بی نقطه) (۲) در اصل : داعی و مناهی
(۳) در اصل : مکافت (۴) در اصل : بتراضی (۵) در اصل : فلك (۶) سورة النور آیه ۵۱
(۷) سورة الشعراء آیه ۸۸ - ۸۹ (۸) در اصل : بشیات (بی نقطه) (۹) این حدیث را نه در
جامع الصغیر و فیض القدر یافتیم و نه در «کنوز الحقایق فی حدیث خیر الصلوات» تألیف امام
عبدالرؤف مناوی (۱۰) در اصل : ینصرکم الله (۱۱) سورة محمد آیه ۸

ورعیت و خدمتگاران و غیر آن ، طریق لطف سپرد و بمصالح خرد و بزرگ اهتمام نماید و سخن ایشان نیکو بشنود و جواب خوب دهد و التماسات بررای ما عرضه دارد و رهنمای افعال خیر باشد و آنچه بسداد اموردین و صلاح پیوند می کند و روا ندارد که ما آسوده تر باشیم و ستم رسیده ای در اطراف ممالک رنجور و توانگر بی (۱) استحقاق از انعام مابهره ور و درویش مستحق محروم و بر خلق خدای تعالی شفقت کند ، چه بنای شریعت و قاعده ملک و خلافت بر تعظیم فرمان ایزدی و نیکو داشت زیردستان نهاده اند [۱۴آ] و بایندگی دولت بدان مقرون باشد و ثواب و نیکو نامی جاودان بدان موصول و حکمت باری تعالی در وضع ملک و خلافت همین بوده است ، تا پادشاه وقت و خلیفه روی زمین ستم رسیدگان (۲) را فریادرس باشد و نیازمندان را دستگیر و مظلومان را منصف و اموال رعیت با شکوه و مهابت ایشان محفوظ و محروس و دما و فروج مسدود و محفوظ (۳) ، چنانکه بیغامبر ما علیه السلام خبر میدهد : « کان فی ضعف ابراهیم : ایها الملك المسلط ما بعثناک لتجمع الدنیا بعضها الی بعض لکننا بعثناک لتکف عنا دعوة المظلوم (۴) » و سیرتی سپرد و طریقی پیش گیرد هر کدام (۵) گزیده تر و خویشان میان دو حال نرمی و درشتی و ترفع و تواضع بر قانون اعتدال نگاه دارد ، تا مردم از درشتی اورمیده نشوند و از تکبر به ملوتهی نکنند و بدین سبب از عدل و احسان او بی نصیب نمانند (۶) ، چنانکه در محکم تنزیست : « ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر (۷) » و نیز خویشان با مهابت دارد ، تا از وقار او بشکوهند و هر کسی اندازه خویش نگاه دارند و طریق دلیری نسپرند (۸) و التماس ناممکن نکنند ، چه حد اقتصاد نگاه داشتن و از همه کارها میانه گزیدن سنتی است و در عزیمات و صایاست (۹) ، قوله تعالی : « واذ قال لقمان لابنه و هو یعظه : یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم (۱۰) » و دیگر وصیت آنست که در اصول و فروع ملک سبیل اسلاف و عقاید گذشتگان خویش نگاه دارد و درس او ضرا و خلا و ملا خود را از عون و مدد حق ، سبجانه و تعالی ، مستغنی نداند و در همه [۱۴ب] احوال متوکل اعلی الله ، معتصماً بحبل الله باشد و هیچ تمسکی و تصلفی بمادون الله نسازد و در دین و دنیا مشورت با ارباب دین و امنای اسلام کند و از مخالطت اهل بدعت بپرهیزد ، از کسانی که قرآن مجید از ایشان خبر می دهد : « فزین لهم الشیطان اعمالهم (۱۱) » تحاشی جوید « و السعید من وعظ بغیره » ، از حال نیکو کاران و بد کرداران یاد کند و اول ترتیب که در ملک [نهد] قواعد و ترتیب شریعت نهد و رسوم دیوان قضا (۱۲) ، حماه الله ، که نایب ایزد عز و جلست و تعلق بدماء معصوم و اموال محترم و فروج محفوظ دارد جز بکسی حوالت نکند که درین - هر سه حال بر قلم و نظر او اعتماد تمام باشد و در منال مسلمانان تقی الجیب تقی العرض (۱۳) بود و این اعمال دینی را از خواجگی و ریاست نسازد و رشوت نگیرد و بوسیلت ارباب دنیا این شغل نخواهد و سویت میان اقویا و ضعفا نگاه دارد ، تا چنان باشد که امیر المؤمنین عمر

(۱) در اصل : توانگری (بی نقطه) (۲) در اصل : رسیده کان (بی نقطه) (۳) در اصل : محفوظ (۴) این حدیث را هم در سه کتاب سابق الذکر نیافتم (۵) در اصل : و هر کدام (۶) در اصل : فی نصیب بمانند (۷) سورة آل عمران آیه ۱۵۳ (۸) در اصل : بسپرند (بی نقطه پ) (۹) در اصل : و صایاست (۱۰) سورة لقمان آیه ۱۲ (۱۱) سورة النحل آیه ۶۵ ، در اصل پیش ازین آیه : « و فیضنا لهم فرناً » و گذشته از آنکه درست نیست و قبضنا باید باشد چنین چیزی در قرآن نیست . (۱۲) در اصل : قضا (۱۳) در اصل این دو اصطلاح بی نقطه نوشته شده و بمظان نقطه گذاشتم

خطاب، رضی الله عنه، قاضی نااهل را گفت: «اقتلوه فانه شیطان» و بر منابر اسلام خطبای متورع متعفف نصب کند، تاجمعات و اعیاد، که حجة المساکینست، از لوث و تهمت مصون و محروس ماند و اقتدای اوسبب تسکین قلب و آرام نفس بود. در شارع اعظم، بر سنت سلف، محتسبی عالم عادل متدین برپای کند، تا مراسم شرع و آداب دین نگاه دارد و حدود آن، چنانکه مشروعست، اقامت کند و وضع و شریف در وقت اقامت حق یکسان دارد و بر مقتضی «ولا تاخذکم بهمارافة (۱) فی دین الله ان کنتم تومنون بالله والیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفة من المومنین (۲)» برود و ترتیب سرای نقابت و ریاست با احتیاط تمام بفرماید، آن تعلق بمجهور رعایا [آ ۱۵] و کافه خلایق دارد و آن مناصب بکسی حواله نکند که از ظلم و بیدادی و ستم و زشت نامی محترز و متحاشی باشد و بر بندگان خدای تعالی رؤوف و مهربان و با ستم اکابر رضا ندهد و دست قادران را از عاجزان کوتاه گرداند و احوال رعیت را سرأ و جهراً مراقبت (۳) نماید و بمصالح (۴) ایشان کلمی و جزوی گوش باز دارد و دخللهایی که در اطراف افتد و ضرر آن عام بود بقدر حاجت و طاقت دریابد و اهل ذمت را، که در زینهار خدای عزوجل اند و عهد مصطفی صلی الله علیه، چون آنچ برایشان مضروبست بنیابت امام رسانند، ایشان (۵) را ازادی و اضرار مصون دارد، که پیغامبر علیه السلام می فرماید: «اذا قبلوا الجزیه فلهم ما للمسلمین و علیهم ما علی المسلمین (۶)» و از جمله [این] مواظ را در جمیع احوال مقتدی خویش سازد و در هیچ لحظه و ساعت ازین وصایا غافل نباشد و علی التحقیق بداند که: «للاظلم موقعة وخیم (۷)» «و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (۸)» و تا تواند بهیچ محذور شرع و منکر دین میل نکند و چشم و دست از محارم مسلمانان کوتاه دارد و از آب چشم مظلومان و از رنج سینه محرومان حذر کند و حدیث مصطفی، صلوات الله علیه، که: «اتقوا دعوة المظلوم فلیس بینة و بین العرش حجاب (۹)» پیوسته یاد کند و بحقیقت داند که: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة (۱۰)» و هر چه خدای تعالی روز حشر و نشر در مرصد عدل و مقام انصاف

(۱) در اصل: رافه (۲) سورة النور آیه ۲ (۳) در اصل: مراقب (۴) در اصل: و مصالح (۵) در اصل: رسانند و ایشان (۶) این حدیث را هم در سه کتاب سابق الذکر نیافتم (۷) در اصل کلمة وخیم نقطه ندارد و کاتب در بالا و پایین هر سه کلمه شش بار سه نقطه گذاشته مانند آن که این کلمه زایدست (۸) سورة الشعراء آیه آخر (۲۲۸) (۹) این حدیث بدینگونه در سه کتاب سابق الذکر نیست در کنوز الحقایق (چاپ بمبئی ص ۳) حدیثی هست بدین گونه: «اتقوا دعوة المظلوم فانها لیس دونها حجاب» در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۸) و فیض القدیر (ج ۱ ص ۱۲۵) نخست این حدیث آمده: «اتقوا دعوة المظلوم، فانها یسأل الله تعالی حقه و ان الله تعالی من یمنع ذائق حقه» و سپس در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۹) و فیض القدیر (ج ۱ ص ۱۴۲) این حدیث: «اتقوا دعوة المظلوم و ان کان کافراً فانها لیس دونها حجاب» (۱۰) این حدیث در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۹۵) و فیض القدیر (ج ۵ ص ۳۸) بدین تفصیل آمده: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة: فالامام راع و هو مسؤول عن رعیتة الرجل راع فی اهله و هو مسؤول عن رعیتة المرأة راعیة فی بیت زوجها و هی مسؤلة عن رعیتها و الخادم راع فی مال سیده و هو مسؤول عن رعیتة الرجل راع فی مال ابیه و هو مسؤول عن رعیتة، فکلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة» و در کنوز الدقایق (ص ۹۴) بدین گونه: «کل راع مسؤول عن رعیتة» و جای دیگر (ص ۵۹) بدین گونه: «کلکم راع و کل راع مسؤول عن رعیتة».

از احوال بلاد و عباد از ما پرسد ما از و پرسیم و در عهده اوست و جواب قیامت و ملامت دنیا بدو
والله تعالی علی ما نقول و کیل و دیگر کار رعیت و حشم و لشکر و خدم و امرا و حجاب ، که ضبط
[۱۵] و مدار برایشانست ، در آن اقتدا بسنن و قواعد پدر خویش ، قدس الله روحه و اطفال بقاء
الولد الا عز ، کند و بداند که : ملک بملشکر توان داشت و رفاه (۱) بولایت بود و ولایت بر رعیت
آبادان ماند و رعیت بعدل و امن غنی گردد و درین وصایا (۲) و اطراف سخن تأمل کند ،
نالشکر جمع آید و ولایت آبادان و رعیت آسوده و ذکر جمیل و ثواب جزیل تا قیام ساعت حاصل
و حجاب و نزدیکان خویش را بر نگاهداشت مصالح لشکر و خواص و اولیای دولت وصیت کند
و از حال همکنان با علم [و] وقوف باشد ، تا عیش همکنان بموافقت یک دیگر و متابعت و
مطاوعت او بود و بتفاریق اشغال و رفع حاجات و حفظ و طلب نان پاره خیل و رعیت کوشد ،
تا از یک دیگر در غصه نباشند و بدرجه و برتبت خویش هر یک در حریم اصطناع او متساوی الحظ
بود و خللی بآن راه نیامورد و در باب حجاب اعتدال نگاه دارد ، تا رفع مظالم باورسد و جهد
نماید تا محن مظلومان و محتاجان بسمع خویش تأمل کند ، تا ساعیان را مجال مداخلت نماید
و رزق و شعبده باطل را در لباس حق فرا ننمایند ، چه بسعایت (۳) مقربان مهمات و مصالح
رعایا چنان گزارده نشود که بحضور او ، و شفقت او بر خلائق ظاهر گردد ، که ایشان ودایع خدای اند ،
عزوجل ، بنزدیک او و نواب دیوان و اصحاب مناصب و ارباب تدبیر و قلم را وصیت کند و
نگاه داشت امانت و راستی و دور بودن از میل و محابا و مدهانت و راه مجهولان ، بار بدهد ،
تا هر کسی حاجات خود را [نه] بغمز و سعایت دیگران ، بجمع طلبد و هر کس را محل آن نباید
نهاد که بیادشاه نزدیک گردد ، گماشتگان و کافه رعایا از اطراف ترکستان [۱۶] و جمله بلاد
ماوراءالنهر ، ادام الله حیاطهم ، باید که قدر این موهبت بدانند و آن پادشاه زاده را ، که
فرزند اعز و پرورده ماست و در حجر دولت و کنف رعایت ما برآمده و باستحقاق ارث پادشاهی
بدورسید [ه] ، عزیز کرده خدای تعالی دانند و اولی الامر (۴) و سایه یزدان شناسند و طاعت
او بمطاوعت حق عزوجل مقرون شمردند و قایم مقام ارسلان خات ماضی ، رحمه الله ، تصور
کنند ، تا چون آن معنی از ایشان بمسامع ما رسد مستوجب مزید انعام و مزیت اکرام گردند ،
ان شاء الله تعالی [تایید] ایزدی مقرون باشد و افعال و اقوال او از غوامض خطا و خطل محفوظ
و مصون ، قال الله جل من قائل : « ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون (۵) » و ثانیاً
او امر و نواهی کتاب منزل ، که برهان ناطق [است] و باخبار و سنن رسول ، صلی الله علیه و سلم ،
که انوار ساطع است ، اندر حل مشکلات و بیان معضلات مقتدی و مهتدی باشد و بمواعظ و
زواجر مقتدایان مقتفی و مکتفی و ثالثاً اجماع امت را امام گیرد ، که آن سلاله امانتست و راه
روشن دینوران و رابعاً بمشاورت ائمه دین ، کثرهم الله و حرسم ، که مصاییح هدی و مفاتیح
نجاح و نجات عقبی آند ، از مصارع زلات و عثرات پرهیزد و خویشان را حجت صواب باوقات
جواب از آن انگیزد و خامساً قانون (۶) کارهای خویش ، اندر کل احوال ، بر قضای رأی عدل
و انصاف استوار نهد و از نزعات شیطان بدان اعتصام جوید و بوقت نظر ملا بست فصل خصوصیات

(۱) دراصل : بر حال (بی نقطه) (۲) دراصل : وصایات (بی نقطه یا ا) (۳) دراصل :

بسعادت (۴) دراصل : اولو الامر (۵) سورة النحل آیه آخر (۱۲۸)

(۶) دراصل : اقانون (بی نقطه نون اول)

و استماع بینات چنان سازد که خویشتن را از عوارض بشریت و اوطان و حاجات ضرورتی بر اندازه اقتصاد و مقدار کفاف، و استعداد چنان [۱۶ب] مکفی الحال گردانیده دارد که جمله حواس او مجتمع باشد و خاطر آسوده و متورع و بصر و بصیرت روشن و ثاقب و صافی از همه کدورات و شوائب، آنکهی چون بحکم نشیند حجاب بردارد و برفق و تأنی حجج و دعاوی همی شنود و اندر آن بر قواعد مفروض و مسنون شریعت همی رود و احوال عدول و شهود، که امناه خلق باشند و محل (۱) اعتماد و شفقت، اندر میان تمیز باطل و حق با احتیاط بلیغ استبرا کند، تا در قبول اهل عدالت و درارباب خیانت و جهالت افعال باحوال او راه نیابد، که تقل و زور [و] و بال آن فردای قیامت وی را باشد و اندر محافظت اموال ایتم و عنایت (۲) مواریث (۳) و ترکات بر اتفاق مستجمان بفتوی صاحب شریعت آنچ واجیست، از جد و اجتهاد، سبیل راستی و اقتصاد بجای همی آرد و اندر حظ و ضبط آن شرایط آن نگاه دارد و عقود انکحه را بروفق مسنونات شرع مراعات کند، تا ایامی (۴) را با کفا باز بسته اند و حدائق بر اندازه سبب و استحقاق پیوسته و نظرا و قاف آن خطه و اعمال و مصالح از سرتقوی و راه فتوی کند، تا (۵) جملگی در ضبط امانت و دیانت خویش آرد و دستهای خاطی و اطماع فاسد از آن کوتاه دارد، تا منافع آن بشرایط (۶) کتب وقف بمصارف و جوب و استحقاق میرسد و دیگر شرایط و احکام و آن امنیت بزرگ را که شمس الدین بحسن درایت و هدایت و ظواهر ایستقلال و کفایت مجموع حفظ آوردست و در حقایق و دقایق آن گوی سبق از اقران برده چنان نگاه دارد و امروز و فردای خویش را از موقف عرض حسنات و سیئات یاد دارد (۷)، تا فاتحه نیکونامی و خاتمت رستگاری و سبکساری عقبی، «یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضرا» (۸) [۱۷آ]، یوم لا تملك نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله (۹) «فرمان چنانست که طبقات سادات و ائمه و علما و مشایخ و معتبران آن نواحی فلان (۱۰) را حاکم خود دانند و جایز الحکم و القضاء شناسند و شکایت او مسموع با این جمله حقیقت دانند».

آشکارست که کاتب جابجای این فرمان کلماتی را از قلم انداخته است و چون درین فرمان لقب شمس الدین آمده و اشاره بکسیست که پیش از کسی که این فرمان بنام او نوشته شده حکمرانی داشته است چنان می نماید که ارسلان خان شمس الدین لقب داشته است. درین مجموعه نامه دیگری هست که ظاهراً که سلطان سنجر بیادشاه نیمروز نوشته و بدین گونه است:

«[۳۶ب] این نامه هم بملك نیمروز نویسد: ملك اجل مؤید منصور مظفر عالم عادل تاج الملة والدین بهاء الاسلام والمسلمین شمس الملوك والاسلاطین عمدة (۱۱) الجیوش فی العالمین قانع الکفرة والمشرکین قاهر المتمردين قاتل المفسدين رضی الامام ظهیر الانام نظام الملة ناصر الامه قوام الممالی عماد الملك امیر امراء الشرق والغرب برادر ملك نیمروز ادام الله تاییده و حرس تمهیده بدانند که امداد مواهب ایزدی والطف عواطف ربانی روزگار دولت قاهره را، ثبتها لله، متواتر و مترادف می گردد و چون مدتها بود که انتظار فرصتی می فرمودیم که

(۲) در اصل: بعمل (بی نقطه) (۲) در اصل: غایت (بی نقطه یا) (۳) در اصل: مرارت (۴) در اصل چنینست و پیدا است که درست نیست (۵) در اصل: با (۶) در اصل: شرایط (۷) در اصل: یا دارد (۸) سورة آل عمران آیه ۲۸ (۹) سورة الانفطار آیه ۱۹ (۱۰) پیدا است که کاتب برای رعایت اختصار نام آن کسی را که فرمان برای او نوشته شده حذف کرده است (۱۱) در اصل: عده

از میان آن مخاذیل و ملاعین و او باش و سقاط حشم، که بظاهر در خدمت بودند و بیاطن بر خلاف آن وزندگان [نه] چنان می کردند که موافق طبع ما بود، رایات مارا حرکتی باشد، تا کافه اهل اسلام در رعایت و کنف انصاف و ممدلت آسوده مانند و از ظلم و عدوان (۱) خلاص یابند. اتفقی افتاد که روز چهارشنبه ماه محرم (۲) از جانب امیر سپهسالاری اجل کیبری مؤیدی مظفری منصوری عالمی فرزندی عمادالملک والدینی معین الاسلام والمسلمینی ارسلان تکسین (۳) الف سپهسالار بکی اختیاری (۴) امیر خراسانی، حماه الله، فرستاد بجوقی قرب دو هزار سوار، از ممالیک خاص ما، از آب گذرانید [۳۷] و بچهار فرسنگی بلغ فرستاد و این ترتیب امیر اجل محترم سراج الدین مؤید الاسلام والمسلمین خاص قتلخ (۵) بیک محمد السهرابی ادام الله تمکینه ساخت، که بتر مندرفته بود بر سالت و جانب عمادالملک والدین امیر خراسان را، این حال باز نمود و این معنی تقریر کرد، تا از آن جانب طریق بندگی سپرند و آثار رحمت اسلاف خویش را درین خدمت ظاهر گردانید و این حشم را گردانید و احشادی (۶) بغوی فرستاد و ماول بامداد روز چهارشنبه بطالع سعد بر سبیل تماشای شکار از شهر بیرون خرامیدیم و در یک ساعت از روز بینندگان خاص پیوست و نماز پیشین عبره کردیم و امیر سپهسالار اجل کمال الدین و اجل عالم محترم شهاب الدین درین خدمت بودند، چند کس از حواشی و غلامان و کمال الدین و شهاب الدین درین خدمت چنان بسر بردند و این نیکو خدمتی چنان تمام کردند که معسود و مغبوط همکنان گشتند و چون حق سبحانه و تعالی این سعادت روی نمود و این کرامت ارزانی داشت واجب و معین شد جمله امرا و اکابر دولت را این بشارت دادن و این حال باز نمودن، تاهر کس که در خدمت گلوی قهضمی را سخ تردار و در بندگی و هواخواهی معتقد تر باشد بخدمت پیوندد و یقین چنانست که برادر تاج الدین پیش از همکنان روی بخدمت نهد و اگر عذری ظاهر باشد فرزندی یا قرابتی را بفرستد، تا عهد در خدمت تازه کند و درین معنی تاخیر و تهاون جایز ندارد و ما را بدارالملک ترمذ مقام خواهد بود [۳۷ب] تاجملکی بنندگان بخدمت پیوندد و حشم ترکستان رسد (۷) و مهم غز (۸) کفایت شود، تا این جمله بدانند و در آمدن تعجیل نمایند و اگر وی را ممکن نبود، آمدن فرزندی را بدین جانب از فرایض داند، تا جماعتی از حشم درین مهم موافقت نمایند و هرا التماس که باشد بمجلس ما رفع کنند، تا ایجاب و اسعاف (۹) بدان مقرون گردد، ان شاء الله العزیز.

پیدا است که این نامه بتاج الدین ابوالفضل نصر بن طاهر بن محمد ملک نیمروز (پادشاه سیستان) از بازماندگان صفاریان نوشته شده که از حدود ۴۸۲ تا ۵۵۹ در سیستان حکمرانی می کرده و در ۵۵۹ بهد سالگی در گذشته است. این ملک تاج الدین ابوالفضل از دست نشاندگان و پیوستگان سنجر بوده و چنانکه پیش ازین در صحایف ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۳۱ گذشت در سال ۵۳۶ با سنجر بجنگ مردم ختا رفته است و چنان می نماید که این نامه را از جانب سنجر بوی نوشته باشند زیرا که دیگری جز سنجر چندان بر و تسلط نداشته است که وی یا فرزندی را ازو بخود بخواند و نیز چنان می نماید واقعه شکار که درین نامه بدان اشاره شده همانست که پیش ازین در صحایف ۱۲۳۲ و ۱۲۴۶ و ۱۲۶۷ بدان اشارت رفته است منتهی کاتب برخی از عبارات این نامه را حذف کرده و بهمین جهت مطلب کاملاً روشن نیست.

-
- (۱) در اصل: عدوان (۲) ظاهر آکاتب سال واقعه را حذف کرده است (۳) در اصل: مکسی؛ بدس اصلاح کردم (۴) در اصل هر دو کلمه نقطه ندارد (۵) در اصل: خلع (۶) در اصل: احشادی (۷) در اصل: رسید (۸) در اصل: عر (۹) در اصل: اسعاف

در جای دیگر این مجموعه نامه ایست که از جانب يك تن از پادشاهان برؤسای شهر سمرقند نوشته شده است و جواب نامه ایست که بآن پادشاه نوشته اند و بارتولد هم در صحایف ۲۵-۲۶ چاپ کرده است منتهی اصل نامه که این مکتوب در پاسخ آنست درین مجموعه نیست و آن جواب بدین گونه است :

« [۴۱ ب] جواب من انشاء نصیرالدین رحمة الله علیه : نامه جماعه (۱) ائمه و قضاة و معتبران سمرقند ، ایدهم الله فی طاعة السلطان الاعظم خلد الله دولته ، رسید ، مضمون او معلوم (۲) گشت و صورت حال مقرر شد و حال دعاگویان (۳) و اخلاص ایشان دولت قاهره را همیشه مقرر و محقق بوده است و امروز هم بر آن جمله می نماید . پس در ضمن این معنی تناقض روا می دارند و کسی را که معزول کرده خدای تعالی باشد ، بدانک جوارح و آلت سیاست ازو باز گرفته است و مدد حول و قوت منقطع گردانیده و پادشاه روی زمین ، که ظل الله تعالیست و نایب خلیفه رسول ، او را معاف داشته ، متابعت نکنند (۴) نه طاعت خدای عزوجل داشته باشند (۵) و نه طاعت اولی الامر و معلومست که خاقان ، سقاء الله [۴۲ آ] نایب (۶) و نشانده و گماسته و پرورده و مدد داده خداوند عالم بوده است و از درجه سفلی بدرجه علیا اورسانیدش ، بتایید ایزدی و الهام خدای و آنچه او را میسر شد ، از فتح ولایتها و قمع مفسدان بمدد لطف الهی و فراقبال و دوات خداوندی سلطانی شهنشاهی بود ، واجب چنان کردی که هر دو نعمت را شاکر بودی ، تا این نعمت مستدام گشتی و بنعم آخرتی موصول شدی . حال و سیرت او با سادات ، که آل رسول علیه السلام اند ، که صلوات بر ایشان در پنج نماز (۷) متا کدست ، ظاهر [ست] و پوشیده نمانده است باستیصال (۸) خاندانهای قدیم و مقرر شده است و بمجرد ظن و تخمین بی بررسی (۹) و تحقیقی با اعیان حشم و معروفان قصد جان و خان و مان کرده تا مدد الهی منقطع گشت و حق نعمت پادشاه خویش شناخت و دلیریا کرد و تجاسر نمود و خشم او را بغوشتن راه داد ، تا تغییر رأی اعلی حاصل گشت ، گمان نیفتد (۱۰) بدیانت و شهادت ائمه دین و قضاة ولایت که از حد فرمان ایزدی بگذرند و فرمان خدای تعالی (۱۱) « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (۱۲) » بر نخوانند ، از فرمان پادشاه وقت ، که ذوالقرنین عهدست و صاحب قران روزگار و سایه ایزدی بر خلق عدول کنند (۱۳) و تمسک بجملی ضعیف کنند و بدین آیت اعتبار نکنند : « یا ایت لم تعبد مالا یسمع و لا یبصر و لا یتغنی عنک شیئاً (۱۴) » ، اغلب ظن آنست که ائمه و قضاة و مشهوران (۱۵) سمرقند ، حمل و مملکت بوده (۱۶) برین مکتوب و الا این معنی نه لایق منصب دیانت ایشانست ، بعد ما که بدین تزکیت نامه هیچ کار پیشتر و پسترنشود وجه (۱۷) خدایگان عالم ، خلد الله سلطانه [۴۲ ب] آن روز او را يك سواره از مرو بیاورد و پادشاهی این ولایت بدوداد و هفده سال بلشکر خراسان مدد

(۱) در اصل : جماعه نامه (۲) در اصل : او و معلوم (۳) در اصل : دعاگوی (۴) در اصل : متابعت کند ، پیدا است که از عبارت چیزی افتاده است (۵) در اصل : باشد (۶) در اصل : بابت ، پیدا است که از اینجا هم چیزی افتاده است (۷) در اصل : نمازست (۸) پیدا است که باز ازین جاجیزی افتاده است (۹) در اصل : بی درسی (۱۰) در اصل : نیفتد (بی نقطه یاوتا) (۱۱) در اصل : تع (۱۲) سورة النساء آیه ۶۲ (۱۳) در اصل : و بر خلق عدول کند (۱۴) در اصل : یعنی عنک شیئاً ، سورة مریم آیه ۴۳ (۱۵) در اصل : مبتهوران (۱۶) در اصل : چنینست و اصلاح آن ممکن نشد (۱۷) از کذمه تزکیت تا اینجا در اصل نقطه ندارد و معلوم نشد چه بوده که چنین تحریف کرده اند

فرمود و منازعان او را بغراسان برد ، التماس ایشان نبود ، امروز بقبول و رد ایشان کار ایستاده نیست ، اما بحکم آنک قصبة سمرقند خطه امت (۱) و جماعت و معدن فضل و شرع مصطفی است و عامه ایشان متعلی بحلیت صلاح و دیانت اند ، محابایی واجب داشته آمده است و سه روزست تا هفتاد هزار مرد شمشیرزن ، که کوه قاف پیش ایشان خطر ندارد ، مذکور (۲) بدان جنگ (۳) ، تا مگر رسند ایشان را معلوم شود و چنین خطه بدست تاراج باز ندهند و چون بقر و عنوه این حشم روی بکاری آرند و فتح میسر شود ایشان را از نهب و غارت و تاراج و خون ریختن باز توان (۴) داشت . این حجت است که برگرفته میشود ، تادر خون و مال و ضیاع (۵) و فروج مسلمانان سعی نکنند و بمجرد هواخواهی کار از حد نگذرانند ، که : « ما بعد البلیة (۶) من مستعین » ، این معنی نیکو تأمل کنند (۷) و خطه خویش را این حال نپسندند و روا ندارند (۸) که جرم سوی ایشان باشد و خداوند عالم بحکم کمال دیانت و عدل و عاطفت و شفقت و رأفت و شفاعت خداوند زاده مهد عراق دامت عصمتها ، که از جهت ایشان مبالغتها کرد ، در ساعت این توقف واجب دانست و این حجت برگرفت ، تا اگر رجوع بحق کنند (۹) و امثال و طاعت داری نمایند (۱۰) سلامت وقت و محبت در ثانی الحال بحاصل کرده باشند (۱۱) « والرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل » و اگر نه « لیهلك (۱۲) من هلك عن بینة و یحیا (۱۳) من حی عن بینة (۱۴) والسلام » .

پیداست که این نامه را از جانب سنجر بر رؤسای شهر سمرقند نوشته اند زیرا عنوان « سلطان اعظم » که در آغاز نامه آمده بجز درباره پادشاهان سلجوقی درباره دیگران معمول نبوده است . از سوی دیگر اینکه درین نامه اشاره بکسیست که « معزول کرده خدای تعالی باشد بدانکه جوارح و آلت سیاست ازو باز گرفته است » پیداست مراد همان ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داودست که فالج شده بود و پیش ازین در صحایف ۱۱۶۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۲۲۸ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ گذشت که در ۵۲۴ سید اشرف بن محمد بن ابی شجاع شریف علوی سمرقندی که فقیه و مدرس بود نصر خان پسر ارسلان خان را کشت و بر شهر مسلط شد و پیداست که این نامه در همان حوادث نوشته شده و مردم سمرقند نامه ای بسططان سنجر نوشته و ازین علوی شفاعت کرده و شاید ازو خواسته اند که حکمرانی آنجا را بدو واگذار کند و از جانب سنجر این پاسخ را بدیشان داده اند ، و ازین پاسخ پیداست که این سید اشرف علوی را سنجر از مرو بسمرقند آورده و هفده سال ریاست شهر را اوداشته است ازین قرار در ۵۰۷ وی از مرو بسمرقند آمده و ریاست آن شهر را سنجر باو داده است و اینکه در پایان نامه سخن از شفاعت « خداوند زاده مهد عراق » از مردم سمرقند رفته است پیداست که مراد ترکان خواهر سلطان سنجر و مادر محمود بن محمد خانست که پس ازین ذکرش خواهد آمد . مطلب مهمی که ازین نامه برمی آید اینست که سنجر درین واقعه هفتاد هزار تن لشکری برای سرکوبی سید اشرف علوی و گرفتن سمرقند فرستاده است .

- (۱) در اصل : الت (۲) در اصل : مرحور (۳) پیداست که از اینجا هم چیزی افتاده است (۴) در اصل : بارتوای (بی نقطه) (۵) در اصل : الضاع (۶) در اصل : البلت (۷) در اصل : کند (۸) در اصل : ندارد (۹) در اصل : برجوع سخن کند (بی نقطه) (۱۰) در اصل : نماید (بی نقطه) (۱۱) در اصل : باشد (۱۲) در اصل : اهلك (۱۳) در اصل : یحیی (بی نقطه) (۱۴) سورة الانفال آیه ۴۴

درین مجموعه از ورق ۴۳ به بیعد مکاتیبی از رشید و طواطست که کاتب بدان تصریح نکرده اما چون این مکاتیب بیشتر از جانب خوارزمشاهان نوشته شده و یگانه کسی که دیو و صاحب دیوان رسالت اتسز و ایل ارسلان بوده رشید و طواطست پیداست که این نامه از دست در آغاز دونا مه است که هر دو را به مذهب الدین تاج الاسلام نامی نوشته اولی را از جانب خود و دومی را از جانب خوارزمشاه و پیداست که این مذهب الدین وزیر یکی از پادشاهان آل افراسیاب بوده و پس از مدتی گرفتاری و دوری بکار خود باز گشته و رشید و طواط و خوارزمشاه هر دو او را تبریک می گویند و آن دونا مه که درین مجموعه پی در پی آمده بدین گونه است :

« [۴۳ب] این نامه بمجلس (۱) مذهب الدین تاج نویسد : زندگانی مجلس رفیع دراز باد ، در تضاعف و ترادف نعمت فراوان سال و ایزد تعالی حافظ و راعی . خادم دعا ایام و اوقات خویش موقوف بر ذکر معالی و نشر مساعی مجلس رفیع ، زاده الله رفعة ، دارد و از خدای تعالی بابتها و تضرع می خواهد تا هر چند زود تر او را بخدمت آن جناب کریم ، که منشأ عز و اقبال و منبع سعادت و افضالست ، مسمود گرداند ، « انه علی ذلک قدیر » . خادم دعا اگر درین ایام که گذشت بر موجب اعتقاد خویش توانستی رفت ، هر ساعتی نظماً و ثراً خدمتی فرستادی و وظایف دعا و صحایف ثنا متوالی و متواتر برداشتی ، اما طریق تعظیم و اجلال سپرده است و خاطر شریف ، شرف الله ، که پیوسته بنظم امور مملکت مشغولست از تنقیل و املاال صیانت کرده ، در منتصف شهر الله الاصل ، عظم الله حرمته ، خطاب بزرگوار بخادم دعا [۴۴آ] رسید ، خادم دعا را بورود الطاف اهتزاز اعطاف حاصلست و بر مساقط کلام و مواقع اقلام او آفرین بسیار رفت ، چه از اول تا آخر عقود درو عقد غرر (۲) برد ، ایزد تعالی مجلس رفیع را بانواع معالی متمتع داراد و چشم بدازان مناقب و مفاخر (۳) بگرداند و خادم دعا حالی آن خطاب بر رأی انور خدایگانی خوارزمشاهی ، زاده الله نوراً و اشراقاً ، عرضه کرد و بر لفظ (۴) « یأرک در حق مجلس رفیع نه آن ثنا و محمده رفت که قلم بشرح آن وفا کند یا عبارت را بکنه آن احاطت افتد و عندهایی که در اثنای آن خطاب یاد فرموده بود ، از جهت تأخیر و توقف در آمدن بدین حضرت فرمود ، « شدة الاشواق يمنع عن قبول الاعتذار » در جمله کارهای بزرگست که بلاد اسلام را افتاده است و هر که در قلم ماده این فساد و تسکین نایرة این فتنه سعی کند و مددی نماید در دنیا مشکور خواهد بود و در عقبی ماجور و امروز در عرصه خراسان و عراق هیچ کس از مجلس رفیع بزرگتر نیست و از عهد مهد تا امروز بساط ملوک و سلاطین سپرده است و در میان کارهای معظم بوده است و هم مجلس اعلی خاقانی را بر حسن افعال و صدق احوال او اعتماد تمامست و هم این پادشاه ، اگر اعذار بیک سو (۵) فرماید نهاد و چنانک اقلام شریف در کار آورد اقدام عزیز را در کار آرد و رنجی بر تن بزرگوار خویش نهد و این حضرت را بانوار حضور خویش مزین گرداند ، تا این پادشاه بحضور او بیاساید و با او (۶) درین مهم بزرگ معاوضه (۷) و مطارحه کند و سخنهایی که هست فراخ و پهن بگویند و بشنوند و نیز چون مجلس [۴۴ب] رفیع در میان آن طایفه دیگر بوده است و کمیت عدد و کیفیت عدت ایشان دیده

(۱) در اصل : مجلس (۲) در اصل : عذر (۳) در اصل : مناصر (بی نقطه) (۴) در اصل :

لنط (بی نقطه) (۵) در اصل : بیک سر (۶) در اصل : مارو (۷) در اصل : منافعه (بی نقطه) .

ودانسته اسرار و دقائق باز نماید ، تا هر چ ابتدا کرده شود ، از مصلحت و غیر آن ، باستصواب و هدایت و ارشاد و دلالت او باشد ، همانا عین مصلحت خواهد بود و سبب (۱) تنای جمل و ثواب جزیل در عاجل و آجل ، تا این جمله حقیقت فرماید شناخت و در آمدن مسارعت نمود ، چه در حرکت میمون فرسعادات و کرامات بخواند و بداند این غایت مطلوب و نهایت مقصود است بخواند رسید و در دنیا و آخرت . خادم دعا تطویل کرد و قدم از جاده ادب بیرون ننهاد ، اعتمادست بر آن کرم اخلاق و شرف اعراق که تجلوز و غفور فرمایند و بیش از اتفاق ملاقات اگر خدمتی را اهل بینند (۲) گستاخی کند تا دو اتمام آن شرط خدمت گاری و رسم طاعت داری بجای آورده شود .

« هم بدو نویسد ، از جهة خواهرز مشله : اجل اخس مهذب الدین تاج الاسلام ادام الله تمکینه ، سلام و تحیت ما بخواند و بلفای عزیز و مشاهدت کریم مشتاق شناسد و بداند که پیوسته ذکر خلائق حمید و طرایق رشید او پیش ما می رود و بر سیر گزیده و سر برت پسندیده او محبت فرموده می آید و متابعت و موالاتی ، که ما را در ایام سابق بوده است و حقوق مناصحت و مخالفت ثابت گردانیده ، پیش دل و خاطر است و هر گز غبار نسیان بر صفحات او ننهد نشست و همت ما علی اختلاف الدهور و الایام و تعاقب الشهور و الاعوام ، بر مکافات و معاذات آن مقصور خواهد بود و اکنون که شنوده می آید که از آن ورطهای هایل سلامت بیرون آمده است و از آن مقام مخوف باز رسته و بخدمت مجلس اعلی خاقان ، اعظم الله انصاره و ضاعف اقتداره ، استعماذ یافته و در سلك مجاوران آن حضرت ، اجله الله ، منتظم شده شادمانگی می افزاید و اعتداد زیادت می گردد ، بدو معنی : یکی انك از شاه راه آفت یکسو شده است « والخلاص من موقف الافات غنیمه بارده » و دوم آنك بخدمت پادشاهی متصل گشته است که همه عالم رعایت حقوق خدمت گلران شاه از او آموزند و بسیر صالحه و سنن عادیة او اقتدا نمایند و « اصبت فالزم » بکار باید داشت ، « و فقه الله لشکرها تین النعمتین » . درین وقت که نبشته ای بخدمت گاران ما فرستاده بود و در آنجا شرح اخلاص و هواخواهی خویش داده و اثرهای سابق و شفقتهای متقدم یاد کرده بر رای ما عرضه افتاد و مطاوی آن معلوم گشت ، تاج الدوله (۳) آن شرح که داده بود و از آن تقریر که کرده مستغنی است ، رای ما از خلوص نیت و صفای طویت او اضعاف آنك در قلم و کلم آید معلوم و محقق است و مصور و مقرر و چون رسولان حضرت را باز گردانیده آمد در صحبت ایشان فلان را (۴) ، ادام الله تمکینه ، که در انواع مناقب بر کنی است مشارایه و در اصناف محامد قطبی است مدار علیه ، فرستاده گشت . واجب دیدیم این مشال را اصدار فرمودن و تاج الدین را از شوقی ، که داریم بلفای او ، آگاه گردانیدن . اگر در اتمام این خیرت که می رود و تدبیر کفایت این مهملت که پیش گرفته می شود مشارکت و مساهمت نماید و بدین جانب [۴۵ ب] آید ، تاقراری که داده خواهد شد و ترتیبی که فرموده خواهد آمد بحضور او باشد ، عین مصلحت باشد ، چه آن اعتماد که ما را بر حسن سمت و صدق لهجت (۵) اوست بر هیچ کس نیست و نیز ما را بیند و ما او را بینیم و از آن حقوق که درین مدت های متطاوول قایت شده است بعضی را بگزاریم (۶) ، تا این جمله قصور نکند (۷) و در آمدن بدین جانب رغبت نماید و اعتقاد

(۱) در اصل : بسبب (بی نقطه) (۲) در اصل : نه بینند (۳) گویا این کلمه درست نیست و کاتب تعریف کرده است (۴) پیدا است که کاتب نام کسی را اینجا حذف کرده است (۵) در اصل : بهجت (بی نقطه) (۶) در اصل : بکداریم (بی نقطه) (۷) در اصل : کند

ما را در حق خویش بغایت صفا داند و اعتقاد ما را بر اقوال و افعال خویش نهایت کارهناسد و بیش از اتفاق و وصول حاجت و التماسی که باشد بر دارد ، تا بایجاب و اسماف مقرون و موصول گردانیده آید .

از لحن این دو نامه پیداست که مذهب الدین تاج الاسلام که وزیر خاقان یعنی یکی از پادشاهان خانیه یا آل افراسیاب بوده مدتی گرفتار بود و شاید گرفتار غزها یا قراختاییان و یا طایفه دیگری از ترکان شده که مؤلفان نامشان را باختلاف «قرلق» و «قرلغ» و «قرلیخ» و «قارلق» و «قارلوغ» و «قراوغ» و «قارلوق» و حتی بخطا «قرلخ» هم نوشته اند و این هر سه طایفه در قرن ششم چندین بار بر ماوراءالنهر تاخته و پادشاهان خانیه ازیشان آزار دیده اند . درین مجموعه از ورق ۴۵ ب تا ۴۸ آ سه نامه از جانب خوارزمشاه بسنجر هست که وی را از اینکه از اسارت غزان رهایی یافته تبریک گفته است و در نامه سوم که در ورقهای ۴۷ ب و ۴۸ آ ثبت شده اشاره ای درباره خاقان جلال الدین هست و بار تولد هم قسمتی از آن را در صحایف ۲۶-۲۷ چاپ کرده و آن نامه بدین گونه است :

« [۴۷ ب] این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید رحمه الله : زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم پادشاه روی زمین درملکی هرچه عریض تر و جاهی هرچه مستفیض تر دراز باد ، هزاران سال جهان طایع و ملک متابع و ایزد عزوجل حافظ و ناصر و مؤید و معین . بنده زبان اخلاص (۱) بشناودعای دولت قاهره ، ثبتها الله ، گشاده است و کمر اخلاص بولاوهوا [ی] حضرت زاهره ، عظمها الله ، بسته و ازخدای عزوجل بابتها و تضرع می خواهد تا توفیق قضای حقوق نعمت و تیسیر ادنی فرایض طاعت ارزانی دارد ، « انه اعظم مسؤل و اکرم مامول » . پیش ازین خدمتها نبشته آمده است و وصف استبشار و ذکر (۲) استظهاری که اهل اسلام را ، دعاه الله ، حاصلست بوفول رایات منصور ، نصرها الله ، بدارالملك ترمذ ، لازال مغروسة ، کرده شده ، شك (۳) نیست تا بدین غایت رسیده باشد و رای عالی را بر مضمون هریک و قوف افتاد [ه] و از اتیاء آن ثنا و ادراج آن دعا اعتقاد بنده در صدق عبودیت و فرط مطاوعت معلوم گشته . در آخر شهر ربیع الاول و ثاق باشی نجم الملك لوحی ، ادام الله علوه ، بظاهر خبوشان بنزدیک بنده رسید و مثال اعلی ، نفذه الله فی الشرق والغرب ، آراسته بالطف عوارف و اصناف عواطف ، رسانید و بشارت رسیدن رایات مبارک ، جمعه الله بالنصر و التاید ، بدارالملك ترمذ ، هر سه الله ، که امروز بمیان [۴۸ آ] دولت قاهره ، شید الله ارکانها و مهد بنیانها ، [که] ملاذ و موئل (۴) اهل عالم و معاذ و معقد ذریت بم آدمست داد ، بشنیدن آن دلها را سلوت و [از] آن جانها را راحت حاصل گشت . هر چند این خبر بمسامع رسیده بود و در مجامع دعا گفته آمده ، اما این بشارت بیست جهانیان را که هر چند زیادت شنوند (۵) راحت متضاعف تر هود و معادات مترادف تر ، ایزد تعالی بارگاه اعلی خداوند عالم را ازین همه مکاره نگماهد و بغایت امانی و نهایت معالی در دین و دنیا برساند . بنده این همه مدت در آرزوی آن بوده است که خدمتی کند و اثری در عبودیت ظاهر گرداند ، که بدان عذرهای سابق خواسته شود و محامد و مراضی مجلس اعلی ، اعلاه الله ، اورا حاصل آید . مکروقت امروز بود ذوالامور

(۱) دراصل : خلاص (۲) دراصل : ذکر (۳) دراصل کرده بنده (بی نقطه با) سبک

(۴) دراصل نقطه ندارد (۵) دراصل : شوند

مرهونة باوقاتها ، اکنون با همه حشم طالو سال آمده است و با مجلس عالی خاقان اعظم جلال الدیناوالدین، اعز الله نصره، درین خدمت مطاوعت و موافقت نموده و با دیگر بندگان دولت قاهره، ثبتها الله، با خلاص تمام در آمیخته و گوش و هوش بر اه نهاده، تا از بار گناه عالی، اعلاه الله، چه مثال فرستند (۱) و چه خدمت فرمایند، تا در امتثال مجهود بذل کنند و بغایت بندگی و طاعت داری برسند (۲). رای اعلی، اعلاه الله، در آنچ بیند همیشه سعادات بنیاد یافت تر و صیانت تر .

سنجر در رمضان سال ۵۵۱ از حبس غزان رهایی یافته است درین زمان در جمادی الاخره همان سال تازه ایل ارسلان بن اتسز بسلطنت رسیده بود و این نامه را رشید و طواط از جانب وی در زمانی که تازه سنجر بشهر ترمذ رسیده بود نوشته است و استخلاص وی را تهنیت گفته و از قصوری که ایل ارسلان در خدمت داشته است عذر خواسته و در ضمن وعده کرده است که بزودی با خاقان جلال الدین نزد او برود. این خاقان جلال الدین احتمال نزدیک بیقین می رود همان جلال الدین قلج طمناج خان ابوالمظفر ابراهیم بن حسین باشد که پیش ازین در صحایف ۱۳۴۱ و ۱۴۳۶ احتمال داده ام در ۵۹۷ در گذشته باشد و ازین نامه معلوم می شود که وی در ۵۵۱ از دست نشاندگان و نزدیکان سنجر بوده است و شاید بتوان گفت که در همان زمان حکمرانی سمرقند داشته و تا ۵۹۷ درین مقام باقی بوده است.

پس از نامه سابق الذکر نامه دیگری هست که در آن مجموعه بلافاصله پس از آن نوشته و در صحایف ۴۸ تا ۴۹ آمده و در آن نیز اشاراتی بهمین وقایعست و پیدا است که رشید و طواط از سوی ایل ارسلان نوشته و بدین گونه است :

«... [۴۸ آ] این نامه بامیر سپهسالار عمادالدین احمد بن جلال الدین قماج نویسد :
زندگانی جانب محروس در تیرادف سعادت و تضاعف شهادت در ازباده، فراوان سال و ایزد عزوجل داعی و راضی دوستی که میان این جانب و میان اسلاف بزرگی از [آن] جانب محروس، زاده الله حراسته، بوده است اخبار [۴۸ ب] آن در جهان مذکورست و آثار آن مشهور و امروز جانب محروس، زاده الله حراسته، بحسن اوصاف و کمال الطاف خویش معاهدات (۳) دوستی را مجددتر و معاهدات (۴) یگانگی را موکد (۵) ترمی گرداند و الولد الحریقتدی بآباءه الفر ، ایزد تعالی جانب محروس را باقی داراد و هیچ مکروه بساحت عزیز اورا مدهاد. پیش ازین مکتوبات اصدار افتاده بوده است و جانب محروس را، زاده الله حراسته، بدین خدمت پسندیده، که ذکر آن در صحایف دهور موید (۶) خواهد بود و اثر آن بر صفحات ایام و ایالی مغلد، محمدمت کرده شد. شک نیست که هریک (۷) بوقت رسیده باشد و مطاوی آن (۸) معلوم گشته. درین وقت و ثاقباشی نجم الملك لوحی، ادام الله عزه، بظواهر خوبشان بنزدیک این جانب رسید و مثال اعلی خداوند عالم، نصره الله فی الشرق والغرب و نبشته جانب محروس، زاده الله حراسته، آورد و بشارت وصول رایات مبارک، لازالت حفاة العدنات (۹) بقلعه محروسه ترمذ، حرسها الله، داد. آنچ در حجاب ضمایر و نقاب سرایر بود، از عبودیت، ظاهر گردانیده شد و خداوند عزوجل [را] بدین موهبت سجده شکر آورده گشت

- (۱) در اصل: فرستد (۲) در اصل: برسند (۳) در اصل: معاهدان (۴) در اصل: معاهدان (۵) در اصل: موکل (۶) در اصل: صحایف مردنی نوید (بی نقطه یا) (۷) در اصل: کدهویک (۸) در اصل: این (۹) در اصل: چنینست (بی نقطه) و اصلاح آن ممکن نشد

وصدقات فراوان باصحاب خبر داده آمد و آرزو می بود که روزی چند نجم الملك را ، ادام الله دولته ، باز گرفته آید (۱) ، چه از ونسیم درگاه مکرم و بارگاه معظم خداوند عالم ، خلد الله ملکه ، یافته می شد ، اما او را خود بوقت آمدن از لب آب بسمرقند برده بودند ، پس بمعبر آمویه باز آورده و در میان روزگار بسیار شده ، بحکم این معنی باز گرانیدن او بزودی صواب تر نمود . در جمله سه روز او را بنزدیک این جانب پیش مقام نیوفتاد ، تامعلوم جانب محروس ، زاده الله [آ۴۹] حراسه ، باشد ، توقع (۲) از حسن عهد و صفای [عقیدت] جانب محروس ، زاده الله حراسه ، آنست که مفاوضات عزیز و مطالعات کریم متواتر دارد (۳) و از مجاری احوال و مصارف امور خویش بهروقت خبر دهد و در تیمار داشت این جانب پیش تخت اعلی خدایگان ، اعلاه الله مبالغت بنماید و آرزو و مرادی که باشد بنویسد ، تادراتمام آن شرایط اهتمام بجای آورده شود والسلام .

ازین نامه معلوم می شود که نجم الدین لوحی و ثاقب باشی دربار سنجر که در نامه پیش هم نام او آمده است از جانب وی مأمور بوده که خبر استخلاص او را بماوراء النهر و خوارزم ببرد و وی برای این کار بسمرقند رفته و در بازگشت از آنجا بخوارزم رفته است و سه روز در آنجا مانده و درین زمان ایل ارسلان خوارزمشاه و خاقان جلال الدین قلیچ طمناج خان ابوالمظفر ابراهیم بن حسین از دست نشاندگان و از متحدین سنجر بوده اند . این عمادالدین احمد بن جلال الدین قماج که این نامه را ایل ارسلان بوی نوشته و سپهسالار سنجر بوده ظاهراً پسر همان امیر قماج بوده که از امیران بزرگ دربار سنجر بشمار می رفته و پیش ازین در صحایف ۱۱۸۹ و ۱۱۹۲ و ۱۲۲۸ ذکر ازورفته است و این عمادالدین احمد گویا همان پسری باشد که در صحیفه ۱۲۲۸ ذکر او آمده است .

از ورق ۴۹ تا ۵۰ آ نامه دیگری هست از سوی خوارزمشاه بخاقان جلال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغراخان در تهنیت آنکه بیادشاهی رسیده است و این نامه نیز پیدا است که بانشای رشید و طواط و از جانب ایل ارسلان خوارزمشاهست و آنرا مرحوم بارتولد هم در ضمایم کتاب ترکستان خود در ص ۲۷ چاپ کرده و در نسخه خطی بدین گونه است :

« . . . [آ۴۹] این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد ، بمجلس عالی خاقان معظم جلال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغراخان (۴) در تهنیت آنک اورا سپاه (۵) خراسان بیادشاهی بنشانند ، بعد از وفات سلطان ، قدس الله روحه : زندگانی مجلس عالی خاقان معظم پادشاه اسلام جلال الدین ابوالدین در انتظام اسباب دولت و استقامت احوال مملکت دراز باد ، فراوان سال ، بخت مقاصد و فلك مساعد و ایزد عزوجل داعی و راضی . پوشیده نیست براهل عالم و اعقاب آدم که مجلس عالی ، لازال عالیا ، ازدو طرف میمون و دوسلف همایون پادشاهست و پادشاه زاده : یکی خاندان مکرم سلجوق ، که تاقیامت پاینده باد و دیگر دودمان معظم افراسیاب ، که از آن عریق تر در ملک دودمان نیست و هر کس بمجلس عالی را ، لازال عالیا ، بیشتر بر تخت ملک و سریر سلطنت تهنیت کند هم چنان باشد که آفتاب را بشعاع و آسمان را بارتقاع تهنیت کرده باشد ، از بهر آنک منصب پادشاهی و رتبت جهانداری کاریست

(۱) دراصل : آمد (۲) دراصل : توقیع (بی نقطه تا و یا) (۳) دراصل : دارد

(۴) دراصل : لمخراخان (۵) دراصل : شاه

بروفق (۱) بزرگی مجلس عالی، لازال عالیا، ساخته و لباسیست برقد معالی اودوخته، هم از روی مآثر منتسب و هم از روی مفاخر (۲) مکتسب [۴۹ ب]، بانوار جلال و آثار اقبال مجلس عالی، لازال عالیا، آراسته شده است، صفت (۳) نتوان کرد و شرح آن نتوان داد، که چه بتبجح (۴) و استبشار و تمنع و استظهار حاصل گشته است و علی الحقیقه عهد مملکت مجلس عالی، لازال عالیا، عنایتیست هرچه بزرگتر و موهبتیست هرچه شگرف تر، از حضرت مقدس ایزد عزوجل دربند گان او، بحکم انک درین عهد مبارک (۵) جمله خلائق درامن و سلامت و ایمنی (۶) و کرامت خواهند بود و از نکبات فتن و صدمات محن بخواهند آسود و این مخلص درین مدت چند کرات خواسته است که ملطفه نویسد و از صفای نیت و خلوص طویت خویش اعلام دهد، شادمانگی و اهترازی که او را هست بزمید سعادت مجلس عالی، لازال عالیا، یاد نماید، اما دو حال مانع می شده است: یکی آنک اندیشه میافتاده است که نباید کسی را از خواص خدمت آن حضرت، کرمه الله، مکاتب این مخلص موافق نیاید و دیگر آنک امید می بوده است که بر عادت معهود و سبب مالوف از آن حضرت، کرمه الله، بتشریف این مخلص ابتدا فرمایند، این مخلص آن را امام خود سازد و بر مقتضی آن قدم بر بساط انبساط نهد و معالیم مکاتب قدیم تجدید کند. اما چون مدت متطاوول گشت و او میدی که بود روی بانقطاع نهاد این گستاخی نموده آمد، این ملطفه تحریر افتاد. توقع از فیض اکرام و عنوف انعام مجلس عالی، لازال عالیا، آنست که وقت و وقت این مخلص را تشریف و اشارات مبارک، نفعه الله شرقاً و غرباً، ارزانی دارد و او را در موالات آن دولت، نبته الله، راسخ القدم شناسند و هرچه بمنایم ملک پیوند و بسمی این مخلص [۴۵۰] برآید بفرمایند، تا در اتمام آن شرط موالات و رسم متابعت بجای (۷) آورده شود.

پیداست که این نامه را رشید و طواط از جانب ایل ارسلان خوارزمشاه در سال ۵۵۲ نوشته است که پس از مرگ سنجر چنانکه در صحایف ۱۱۶۸ و ۱۲۴۸ گذشت سپاهیانش او را بسلطنت برداشتند و ازین نامه معلوم می شود که کنیه این خاقان جلال الدین محمود بن محمد بغرا خان ابوالقاسم بوده و پدرش محمد خان مانند برخی از پادشاهان و امیران این سلسله بغرا خان لقب داشته است.

درین مجموعه در اوراق ۴۵۰ تا ۵۰ ب بلافاصله پس ازین نامه نامه دیگریست که رشید و طواط از سوی ایل ارسلان خوارزمشاه بهمین خاقان جلال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت سلطنت و تعزیت از مرگ مادرش خاتون ملکه مهد عراق نوشته و آنهم بدین گونه است:

«... [۴۵۰] این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والده و خاتون ملکه مهد عراق، بردالله مضجعها و سقی روضتها: زنده گانی مجلس عالی خاقان معظم پادشاه اسلام جلال الدین والدین در ملك مغلد و دولت موبد دراز باد، اولیا منصور و اعدا مقهور

(۱) در اصل بی نقطه (۲) در اصل: مفاخر (۳) پیداست که کاتب چیزی از اینجا از قلم انداخته است (۴) در اصل: تبجح (۵) در اصل: بارک (بی نقطه) (۶) در اصل: ایمن (۷) در اصل: بجایی (۸)

وایزد عزوجل حافظ . این مکتوب که از فرط موالات و صدق مصافات تحریر افتاد مشتملست بر دو معنی : یکی تحریر رسم تهنیت بدانک خدای عزوجل سریر ملک بانوار معالی و آثار مساعی مجلس عالی ، لازال عالیا ، مزین گردانیده است و مقالید حل و عقد عرصه عالم بدست اشارت و ارادت او سپرده ، هر روز بر امتداد روزگار امداد این کرامات متضاعفتر و دوام اقامت مترادف تر و دیگر شرط تمیزیت بوفات آن ذات مکرم و شخص معظم ، که واسطه عقد خاندان مملکت و درقلاده دودمان سلطنت بود ، سقاها الله صوب غفرانه و کساها ثوب رضوانه ، و همان وقت که این دوستدار مخلص خبر این حادثه موله (۱) و نازله محرقه شنید ، اگر ممکن گشتی مراحل و منازل در نوشتی و در آن ماتم بزرگ ، که ماتم دین و دولت و ملک و ملت بود ، حاضر شدی و خویشتن را در مقام مشارکت و موقف مساهمت بنمودی و عرض دادی ، اما اعذار لایخت و موانع واضح و کرم مجلس عالی ، لازال عالیا ، مقبول ، عذر دوستان و مخلصان ملی و وفی ، زاده الله ، اتساع کرم و ارتفاع هم و چون بنزدیک عقل محقق و مقرر و معلوم و متصورست که دنیا موضع رحلت و منزل نوبتست و هیچکس را درو عمر ابد و بقای [۵۰] سرمد نبوده است و نخواهد بود و در وقوع نوایب و نزول مصایب صبر و تسلیم را سرمایه کار و پیرایه روزگار خویشتن ساختن پسندیده تر و بنیل مرضاء حق عزوجل ، که در دو جهان مقصود اختیار و مطلوب ابرارست ، نزدیکتر . ایزد تعالی آن ملکه سعیده را بیامرزد چنانکه سیده النساء الدنيا (۲) بود سیده النساء الاخره گرداناد و مجلس عالی را (۳) وارث اعمار دارد و در ملک و کامرانی بقای جاودانی دهد ، چه در بقای مجلس عالی ، لازال عالیا ، که از هر رفته خلفست و از هر گل دسته عوض و دوستدار مخلص منتظر و مطلعست و ملتمن و متوقع اشارت مبارک را ، نفقه الله شرقاً و غرباً ، تا هر (۴) معنی که صادر گردد اتمام آن از مواجب شناسد و آثار مناصحت و نتایج (۵) مخالفت ظاهر گرداند والسلام .

پیداست که این نامه را رشید و طواط از سوی ایل ارسلان خوارزمشاه بهمان خاقان جلال الدین محمود بن محمد بغرا خان نوشته است . بنا بر آنچه در صحایف ۱۱۶۸ و ۱۱۸۲ گذشت مادرش دختر ملکشاه و خواهر سنجر بوده است و چون وی و فرزندانش با سنجر پیوستگی خاص داشته اند پیداست که از مادر سنجر بوده چنانکه در ص ۱۱۸۲ گذشت نام وی در کامل التواریخ ابل الاثیر در حوادث سال ۴۰۸ « خاتون جلالیه » آمده و پس از آن چنانکه در ص ۱۱۸۶ گذشت در حوادث سال ۴۸۷ نام یکی از زنان ملکشاه مادر سلطان محمود را که در رمضان ۴۸۷ در گذشته نیز « ترکان خاتون جلالیه » نوشته و از اینجا پیداست که کلمه « جلالیه » را برای احترام در دنبال نام زنان و دختران ملکشاه می آورده اند و قطعاً برای اینست که ملکشاه جلال الدین لقب داشته است . درین نامه نام این خواهر سنجر « خاتون ملکه مهد عراق » آمده و پیداست که پس از مرگ سنجر در ۵۵۲ و در همان حین که پسرش را بیادشاهی برداشته اند در گذشته است .

در همین مجموعه بلافاصله پس از نامه سابق الذکر در اوراق ۵۰ ب تا ۵۱ آ نامه

(۱) در اصل : معلقه (۲) در اصل : النساء والدینا (۳) در اصل : عالی و (۴) در اصل :

باد و هر (۵) در اصل : نانع

دیگریست که رشید و طواط از سوی همان ایل ارسلان خوارزمشاه بملک نیمروز تاجالدین نوشته و در آن هم اشاراتی بهمین جلالالدین محمود خانست و قسمتی از آنرا هم بارتولد در همان کتاب در صحایف ۲۷-۲۸ نقل کرده و بدین گونه است :

«... [۵۰ب] این نامه بملک نیمروز تاجالدین ابوالفضل نصر بن خلف السجری (۱) نویسد ، در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملکه : زندگانی مجلس شریف ملک اجل عالم عادل مؤید مظفر منصور تاجالدین در مزید سعادات و دوام کرامات پیوسته ، فراوان سال و ایزد عزوجل را عی و راضی . پیوسته بنسیم اخبار و بوسیم آثار مجلس شریف ، زاده الله شرفا ، کرده میشود (۲) و چون شنوده میگردد که هر روز اسباب آن سعادات مجتمع ترست و دعایم آن سیادت مرتع (۳) تر ، بدان سرور و سلوت و سکون و راحت میافزاید و از صنایع کرم و بدایع نعم ایزد عزوجل خواسته می آید تا عوایق (۴) روزگار از میان بردارد و طریق التقا ، که غایت امانی و نهایت مساعیست (۵) میسر گرداند ، «انه علی کل شیء قدیر و بحسن الاخاء جدیر» . پیش ازین از خطه خوارزم ، حرسها الله ، تحیتی مشبع اصدار افتاده است [۵۱آ] و معتمدان فرستاده شد و از حرکت خویش بجانب خراسان ، که در آن احتساب خیر و اکتساب اجرست ، اعلام داده آمد . یقین و ائقست که تا بدین غایت رسیده باشد و رأی شریف را ، شرفه الله ، بر آن اطلاع افتاده و در اواخر ماه صفر که این دوست بحدود شهرستانه رسید مسرعان مجلس شریف ، زاده الله شرفا ، آمدند و مکتوب بزرگوار ، آراسته بلطایف مراعات و دقایق مصافات (۶) اتصال کردند ، چشم بدان مساقط کلام و مواقع اقلام اکتیحال یافت ، بزرگیها را ، که در انشای آن فرموده بود ، تحیت بسیار و محمدمت بیشمار متقابل کرده شد و بدان خاندان کریم و دودمان قدیم آفرینها گفته آمد و هرج مجلس شریف ، زاده الله شرفا ، نبشته بود و تقریر فرموده ، از صورت احوال و کیفیت اشکال که در بلاد خراسان حادث شده است و ظاهر گشته از استیلاء ظلمه و استیلاء فسقه و امتداد فتن و اشتداد محن و سفک دماء و قتل علماء و تغریب مدارس و مساجد و تعذیب اکابر و اماجد ، جمله چنانست بلکه بتر و بر کافه اهل اسلام رفع این قلم و کفایت این مهم واجبست و امروز در اقطار شرق و غرب هیچ صاحب طرف بفنون مغالی و انواع معانی از مجلس شریف ، زاده الله شرفا ، بزرگوار تر نیست (۷) و آن الطاف حسنات و اصناف کرامات ، که خداوند عالم را ، نصر الله لواءه و قهر اعداء ، در حق اوست جهانیان دیده اند و شنیده و نیز آن مواقف مشهود و مقامات محمود ، که مجلس شریف را ، زاده الله شرفا ، است در مشایعت دولت قاهره ، ثبت الله قواعد ها ، دانسته اند و شناخته [۵۱ب] و بحکم این مقدمات دفع این حادثه و رفع این نازله در ذمت همت مجلس شریف ، زاده الله شرفا ، ثابت تر و لازمترست ، هر چند حالی ذات مبارک خداوند عالم ، خلدالله ملکه ، از مضایق ظلمت و مواقف (۸) وحشت بسلامت بیرون آمده است و بقلعه محروسه ترمذ : حماه الله ، که امروز منجاً [اصحاب] یقین (۹) و ملجأ (۱۰) ارباب دینست و مأمن ملوک و سلاطینست

(۱) در اصل : السجری (۲) پیداست که کاتب چیزی را از قلم انداخته است (۳) در اصل نقطه ندارد (۴) در اصل : عرایق (بی نقطه) (۵) در اصل : مبایعی است (۶) در اصل : مضافات (بی نقطه فا) (۷) در اصل : ترست (بی نقطه) (۸) در اصل : مرافق (۹) در اصل : یقین (بی نقطه یا وقاف) (۱۰) در اصل : او ملجأ

رسیده، اما آنطایفه که اهل عصبیان و زمرة عدوان اند همچنان بر جایگاه خویش نشسته اند و هنوز در میان ایشان تفرق کلی پدید نیامده است، تا ایشان را استیصال کلی نباشد امور عالم نظام نگیرد و احوال عالمیان التیام نپذیرد. امروز روز فرصتست، چه خداوند عالم (۱) از میان ایشان بیرون رفته است و ایشان شکسته دل مانده اند و این دوست از جهت این معنی بغراسان آمد و روی بکشف آن ظلمت و سد آن ثلمت آورد و تا شهرستانه رسیده است، صفت نتوان کرد که مجلس عالی خاقان اعظم جلال الدین و والدین، لازال عالیا، چه کرامت میفرماید و بوصول این دوست چه اهتراز مینماید. درین روزی چند بکرات و مرات قاصدان و معتمدان فرستاد و سریت و خلاصه عزیمت خویش اعلام داد و از جوانب بندگان حضرت زاهره و مخلصان دولت قاهره جمع میشوند و ترتیب کار میکنند، اما جمله موقوف خواهد بود تا آنوقت که حضور مجلس شریف، زاده الله شرفا، باشد چه این شکل مبهم و کار معظم بی عنایت و امداد هدایت و ارشاد بمجلس شریف، زاده الله شرفا، نخواهد شد و فراغ خاطر مسلمانان حاصل نخواهد آمد و در انشای مکتوب بزرگوار چنان بود که: اگر این دوست [آ۵۲] حرکت کند او نیز موافقت و مطابقت نماید. اکنون این دوست بغراسان رسید و بکار مشغول شد، توقع از طیب اعراق و کرم اخلاق مجلس شریف، زاده الله شرفا، آنست که حرکت فرماید و در قطع مراحل وطنی منازل مسارعت نماید، تا بیهمن تعیبت (۲) و حسن عقیدت او ماده این فتنه منقطع گردد و شر این ظلم از عالم مندفع شود و احوال دولت قاهره بنضارت سابق و طراوت متقدم باز آید و مجلس شریف را، زاده الله شرفا، دعای صالح و ثنای فایح مدخر ماند، تا این معلوم مجلس شریف، زاده الله شرفا، باشد و در حرکت تعجیل فرموده آید (۳) و پیش از اتفاق اجتماع قاصدان بر تواتر فرستاده شود و مکتوبات بزرگوار بر ترادف و آزر و بی که باشد اعلام فرماید، تا در اتمام آن رسم و داد و شرط اتحاد بجای آورده شود و السلام.

ازین نامه معلوم میشود که در سال ۵۵۱ که سنجر را غزان رها کرده اند ایل ارسلان خوارزمشاه بغراسان رفته و پس از آنکه شهرستان یا شهرستانه (چنانکه درین نسخه ضبط شده) رسیده است نامه ای بملك نیمروز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف نوشته و او را بآمدن بغراسان و یاری از سنجر دعوت کرده و درین موقع خاقان جلال الدین محمودخان نیز در خراسان و نزد ایل ارسلان بوده است و ایل ارسلان و نصر بن خلف و محمودخان هر سه روابط دوستانه بایکدیگر داشته و با سنجر متحد و مخالف با ترکان غز بوده اند و درین موقع بیاری سنجر برخاسته اند و پیدا است که این نامه را رشید و طواط از جانب ایل ارسلان بتاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف پادشاه سیستان نوشته زیرا که درین موقع ایل ارسلان خوارزمشاه بوده است. درین نسخه منشآت بلافاصله پس ازین نامه نامه دیگری هست (ورق ۵۲-۵۳) که در صدر آن نوشته شده: «این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد» ولی درین نامه دوم دیگر نامی از جلال الدین محمودخان نیست. در اوراق ۵۳ ب تا ۵۵ آ دو مکتوب پی در پی هست که در صدر نامه نخست کاتب نوشته است: «این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك الشرق ابوعلی الحسین بن ابی علی نویسد»

و در صدر نامه دوم نوشته شده: «این نامه هم بدو نویسد درین معنی». در نامه نخست ذکر کردی از خاقان جلال الدین نیست اما در نامه دوم نام او برده شده است. پیداست که مراد از بن ملک الجبال علاء الدین ملک الشرق ابوعلی حسین بن ابی علی همان علاء الدین حسین جهانسوز پادشاه معروف سلسله غوری و سومین پادشاه این سلسله است که از ۵۴۴ تا ۵۵۶ سلطنت کرده و در ۵۴۵ غزنین و فیروزکوه را گرفت و شهر غزنین را سوخت و بهمین جهت وی را جهانسوز لقب دادند و از ۵۴۵ تا ۵۴۷ در حبس سنجر بود و سرانجام در ربیع الثانی ۵۵۶ در هرات در گذشت. چون علاء الدین جهانسوز از ۵۴۴ تا ۵۵۶ سلطنت کرده و این نامه را نیز رشید و طواط از سوی یک تن از خوارزمشاهان در همان موقعی باو نوشته که وی پادشاه بوده است و درین مدت اتسار از ۵۲۱ تا ۵۵۱ و ایل ارسلان از ۵۵۱ تا ۵۶۸ سلطنت کرده اند ناچار این نامه از سوی اتسار یا ایل ارسلان نوشته شده و چون درین نامه نیز ذکر کردی از بازگشت «خداوند عالم سلطان اعظم خلدالله ملکه در زمان سلامت بدارالملک ترمذ» هست پیداست که مراد سنجرست که در ۵۵۱ از گرفتاری نجات یافته و بترمذ رفته پس این نامه نیز در ۵۵۱ نوشته شده و درین زمان ایل ارسلان خوارزمشاه بوده و از جانب او نوشته شده است. این مکتوب در ورق ۵۴ ب تا ۵۵ آ ثبت شده و نسخه آن بدین گونه است:

«... [۵۴ ب] این نامه هم بدو نویسد درین معنی: زندگانی مجلس شریف در علم و مناقب و سمو مراتب دراز باد، فراوان سال و ایزد عزوجل حافظ و معین و پیوسته ضمیر بصدق محبت مجلس شریف، زاده الله شرفا، مشغول و مشغوفست و بنان بر ذکر محمدرت خاندان بزرگوار مقصور (۱) و موقوف و باختلاف دهور و ایام و شهور و اعوام ابواب و داد میان جانبین گشاده ترست و اسباب اتحاد آماده تر و حقوقی که مجلس شریف، زاده الله شرفا، و اسلاف سعید اورا، قدس الله ارواحهم، بدین دوات ثابت شده است پیش دل و خاطر ایستاده است و اندیشه به جازات [آن] حسنات و مکافات آن مکرمات مصروف مانده، اللهم وفق و یسر. پیش ازین مکتوبات هم از خطه خوارزم و هم از حدخراسان اصدار افتاده است و احوال دقیق و جلیل و کثیر و قلیل باز نموده شد و از ملاقات خاقان معظم جلال الدین والدین، یدیم الله دولته، و اتصال امر او اکابر [۵۵ آ] خراسان و مازندران، چون جانب محروس یمین الدولة والدین ایناق (۲) زاده الله عزرا، و غیر ایشان بدین دوات اعلام داده شد درین وقت قاصدان مجلس شریف، زاده الله شرفا، رسیدند و مفاوضه کریم رسانیدند و مضمون مفاوضه آنک: خداوند عالم سلطان اعظم، خلدالله ملکه، در زمان سلامت بدارالملک ترمذ، حرسها الله، رسید و استعلام فرمود که بدین اتفاق مبارکی افتاد، عزیمت این دوست بر قاعده اول مانده باشد یا نه؟ معلوم مجلس شریف، زاده الله شرفا، آنست که فایده این اتفلق بیش از آن نیست که ذات معظم خداوند عالم، خلدالله ملکه، از مضایق ضرر و موافق (۳) خطر بیرون آمده، اما مخالفان همچنان برقرار خویش اند، لابل هر روز نایره فتنه ایشان مشتعل ترست و خاطر دور (۴) و نزدیک باطفای آن مشتعل تر، خود تدبیر این ثلم (۵) و ترتیب کفایت این مهم امروز می باید کرد، که مخالفان از میامن حضور خداوند عالم، خلدالله ملکه، بی نصیب اند و انصار دوات،

(۱) در اصل: متصور (۲) در اصل: نقطه ندارد (۳) در اصل: موافق (بی نقطه) (۴) در

اصل: دوز (۵) در اصل: ثلم

حاطهم الله، بنظر عنایت و مدد رعایت مستظهر، توقع آنست که چون بر مطاوی این ملطفه وقوف افتد، چنانکه وعده فرموده است، باسپاهی آراسته حرکت فرماید، تا باتفاق ماده این شر و فتنه بریده گردانیده شود و مجلس شریف را، زاده الله شرفا، ثنای جمیل و ثواب جزیل حاصل گردد و باقی سخنان بر زبان این قاصد پیغام داده شده است و آنچه کند بدو اعتماد نمایند (۱) و پیش از التفا مفاوضات عزیز و مطالعات شریف برتواتر میفرستد و آرزویی که باشد بخواهد، تا در اتمام آن باقصری غایة الامکان رسیده شود والسلام.

ازین نامه خوب پیداست که پس از رهایی سنجراز دست غزان ایل ارسلان که بغراسان رفته و در آنجا با خاقان جلال الدین محمود خان دیدار کرده و نامه بملك تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف پادشاه سیستان نوشته و او را هم بدانجا خوانده است نامه ای هم بعلاء الدین جهانسوز نوشته و ازوسپاه خواسته و پیداست که چون غزان دشمن مشترك همه این پادشاهان و امیران بوده اند باهم همدست میشده اند که بیاری یکدیگر ایشان را از میان ببرند و نیز پیداست که علاء الدین جهانسوز که از ۵۴۵ تا ۵۴۷ در حبس سنجر بوده پس از آنکه ازین گرفتاری رها شده است ممکن بوده است با سنجر یاری کند و چنان مینماید که رهایی وی در ۵۴۷ از زندان سنجر بواسطه غلبه غزان بر او بوده و نیز پیداست که محرك این اتحاد پادشاهان ماوراء النهر و سیستان و غور و غزنین ایل ارسلان خوارزمشاه بوده که بسود سنجروزیان غزان این کار هارا میکرده است.

پس ازین نامه ای که ایل ارسلان بعلاء الدین جهانسوز نوشته درین مجموعه باز نامه دیگریست که در همین زمینه بامیر سپهسالار ناصر الدین ابوشجاع طوطی بن اسحق بن خضر نوشته شده و با او نیز درین زمینه سخن رانده و او را آرام کردن غزان دعوت کرده و پیداست که این نامه هم که در ورق ۲۵۵ تا ۲۵۷ ضبط شده باز از منشآت رشید و طواط و از جانب ایل ارسلانست و بار تولد هم آنرا در صحایف ۲۸ - ۲۹ آورده و نسخه آن بدینگونه است:

«... [۲۵۵] این نامه بجانب محروس امیر اسفہ سالار اجل کبیر ناصر الدین ابوشجاع طوطی بن (۲) اسحاق بن (۳) الخضر بنویسد: زندگانی جانب محروس در دوام اقبال و نظام احوال دراز [۵۵ب] باد، فراوان سال و ایزد عزوجل حافظ و خشنود، پیوسته اخبار جانب کریم محروس (۴)، زاده الله شرفا، آراسته می رسد و باستماع آن استمتاع می افزاید و از ایزد عزوجل خواسته می شود تا توفیق خیرات و تیسیر حسنات ارزانی دارد، «انه یسمع و یجیب». آن حقوق مرعی و سوابق مرضی که جانب محروس، زاده الله حراسته، و اعزة خاندان او را، حاطهم الله، است در موالات و موافقت این جانب جهانیان دانسته اند و عالمیان معلوم کرده و هرگز غبار نسیان بر صفحات آن نخواهد نشست و نقش آن از صحیفه خاطر معو نخواهد شد و نیز هروقت که طایفه ای را از متصلان جانب محروس و دیگر طبقات ششم غز (۵)، و فقهم الله لمرشد الدین والدینا، در اطراف خراسان و ماوراء النهر دل تنگی افتاده است و ایشان بحکم اعتمادی که بر مراعات و شفقت این جانب داشته اند بخطه خوارزم آمده اند ازین جانب ته باندازه کثرت عدد و کفاف ایشان بلکه باندازه امکان در عرصه ولایت تقصیری نرفته است

(۱) در اصل: کند و اعتماد نماید (۲) در اصل: این (۳) در اصل: با وجود آنکه سرسطر نوشته شده «بن» ضبط شده است (۴) در اصل: اخبار سار کریم (بی نقطه) محروس جانب (بی نقطه) کریم محروس (۵) در اصل: نقطه ندارد

و آنچه دروسع بوده است از جلال (۱) انعام و دقایق اکرام از قوت بفعل آورده شده است و در اثنای این همه احوال در میان جانبین حرکتی پدید نیامده است که از آن تنفری متولد شده است یا تغییری در وجود آمده، بلکه هر روز از آن جانب موارد موالات صافی تر بوده است و ازین جانب امداد مراعات وافی تر. بحکم این صفای حال جانب محروس، زاده الله شرفا و حراسته، داند که هر چه ازین جانب گوید و کند در مصالح اعمال و مناهج آمال در حق او و دیگر طوایف حشم غز (۲)، رعاهم الله، محض شفقت و عین نصیحت باشد و از همه غرضها و زیبتهای خالی (۳) و منزله. مقصود از تحریر این کلمات و تقریر این مقدمات آنستکه در آنوقت که خداوند عالم سلطان اعظم [آ ۵۶] فرمانده شرق و غرب، اعلی الله شأنه و برهانه، بدار الملك مرو بود و حشم بخراسان رسیدند و بندگان دولت قاهره، ثبت الله قواعدها، از مرو برفتند اگر خداوند عالم، خلد الله ملکه، خواستی هم توانستی رفت، چه تا اقصی بلاد روم ممالك خداوند عالم، خلد الله ملکه، بود و هست و همچنین باد و هر کجا خرامیدی بنده و بنده زادگان خود را دیدی و همه در بندگی و خدمت او جانها فدا کردند، آنگاه هیچکس را در مرو بامخالفت خداوند عالم، خلد الله ملکه، امکان اقامت نبود. اما خداوند عالم حشم غز (۴) را از آن خویش دانست و بریشان بحکم پادشاهی و بنده نوازی اعتماد فرمود و اختیار در میان ایشان آمد، می بایست که حشم غز (۵)، رعاهم الله، قدر آن نعمت بدانستندی و شکر آن موهبت که خدای عز و جل ایشان را ارزانی داشته بود بگزاردندی (۶) و هر روز در بندگی و اخلاص خداوند عالم، خلد الله ملکه، ثابت قدم تر بودند و هیچ حرکت نکردندی که از آن برجاشیه خاطر اشرف غباری نشستی. آن خدمت بسزا نکردند و شرایط تعظیم بارگاه مقدس، عظمه الله، بواجب بجای نیاوردند، لاجرم خداوند عالم، خلد الله ملکه، از میان ایشان بیرون شد و ایشانرا بایشان بگذاشت و امروز در دار الملك ترمذست، در میان بندگان خویش، معظم و مکرم و همه عالم عزایم بر خدمت بارگاه او مصمم کرده اند و کمر اخلاص و عبودیت بر میان بسته و این جانب نیز از جهة قضای حق نعمتی که خداوند عالم را، خلد الله ملکه، برو (۷) و اسلاف او هست بخراسان آمد و بامجلس عالی [ب ۵۶] خاقان معظم جلال الدین والدین، اعز الله انصاره، بظاهر خیوشان (۸) دیدار کرد و بندگان دولت قاهره، ثبت الله قواعدها، که در اقطار ولایات متفرق بودند جمع شدند و ملک نیمروز و ملک جبال، ادام الله دولتهم، با لشکرهای بی کران میرسند و درین خدمت مراقبت می نمایند. اکنون می باید که جانب محروس، زاده الله حراسته، خبر دهد که عزم حشم غز (۵) چیست و چه خواهند کرد. اگر بر عادت هر روز شهری دیگر خواهند رفت این میسر نگردد، چه آن کارها که ایشان را برآمده است و این استیلا که بر بلاد خراسان یافته اند بسبب حرمت مقام خداوند عالم، خلد الله ملکه، بود، در میان ایشان، امروز آن سایه حرمت برخاست و ایشان بی پادشاهی که جامع شمل و ناظم امر بود ماندند و اگر همه در بلخ خواهند بود این حال از جاده خرد و منهج ادب دور باشد، چه خداوند عالم، خلد الله ملکه، بر سریر سلطنت بسلامت نشست،

(۱) در اصل جلال (۲) در اصل: عز (۳) در اصل: هر دو کلمه نقطه ندارد (۴) در اصل:

عز (۵) در اصل: عز (۶) در اصل: نکنداردندی (۷) در اصل: بود (بی نقطه) (۸) در اصل: حبرسان (بی نقطه)

کس را فرسد که درصمیم ممالك او بخلاف او مقام کند ، درجمله صلاح و صواب حشم غز (۱) ، رعاهم الله ، آنست که دست دراعتذار زنند (۲) و طریق استغفار سپرند و شعار بندگی دولت قاهره ، ثبتها لله ، ظاهر گردانند (۳) تا مجلس عالی خاقان معظم جلال الدنيا والدين ، لازال عالیا ، و مجلس شریف ملک نیمروز و مجلس شریف ملک جبال ، زادهما لله شرفا ، و اینجانب باتفاق شفاعت کنند و از خداوند عالم درخواست تازسر کردهای ایشان در گذرد و ایشان را یورت گاهی و نان پاره ای بفرماید ، تا باقی عمر درامن و فراغت روزگار گذرانند و از ارتکاب عظیم باز رهند. [آ۵۷] داند که هر مصلحت و مشاورت که بتوسط چندین بزرگ و پادشاه رود پایدار باشد و هرگز اختلال و انحلال بدان عقود و عهود راه نیابد و جانب محروس ، زاده الله حراسته ، تصور کند و سخن این جانب بی غرض داند و صلاح دین و دنیای خویش و آن حشم غز ، رعاهم الله ، در قبول این نصایح شناسد و این رسول را که فرستاده شد آنجا بوده است و معرفت حاصل کرده و سخت امین و معتمدست ، هر چه او گوید و تبلیغ کند از پیغامها که بر زبان او ارسال افتاده است بر آن اعتماد نماید و بزودی او را با جواب عذر باز گرداند و آرزو و مرادی که باشد درخواست ، تا در اتمام آن بر جمله مهمات تقدیم کرده شود والسلام .

پیداست که این نامه که انشای رشید و طواطست از جانب ایل ارسلان در همان سال ۵۵۱ که سنجر از بند غزان رهایی یافته نوشته شده است منتهی ایل ارسلان درین نامه بگرفتاری وی صریحاً اذعان نمی کند و برای احترام سنجر این واقعه را بکنایه برگذار می کند . کسی که این نامه باو نوشته شده یعنی امیر اسفہ سالار ناصر الدین ابوشجاع طوطی بن اسحق بن خضر چنانکه از متن این نامه کاملاً پیداست سر کرده غزان بوده و درین نامه ایل ارسلان برای خدمت گزاری نسبت بسنجر می کوشد او را جلب کند و هم تهدید در آن هست و هم تحبیب و چنانکه پیش ازین حدس زده شد که ایل ارسلان بواسطه اتحاد و پیوستگی که با سنجر داشته جلال الدین محمود خان و تاج الدین ابوالفضل نصر بن طاهر بن محمد ملک نیمروز و ملک الجبال علاء الدین ابوعلی حسین بن ابوعلی معروف بجهانسوز پادشاه غور رادر دربار سنجر گرد آورده و اتحادی ازین پادشاهان ساخته و این نامه را بسر کرده غزان نوشته است که شاید وی را از مخالفت و جنگ با سنجر باز دارد .

از ورق ۸۱ ب تا ۸۳ آ مکتوب دیگر است که پیداست آنرا هم رشید و طواط از جانب ایل ارسلان نوشته و خطاب بر کن الدین محمود بن محمد بن بغرا خانست و بارتولد قسمتی از آن را در صحنه ۳۳ کتاب خود نقل کرده و آن چنانکه در آن مجموعه آمده بدینگونه است :

«... [ب۸۱] این نامه بمجلس سلطان اعظم رکن الدنيا والدين محمود بن محمد بن بغرا خان عظمه الله نویسد در تعزیت و فوات سلطان اعظم سنجر برد الله مضجعه : زندگانی مجلس اعلی سلطان معظم پادشاه اسلام رکن الدنيا والدين در تأیید الهی و تمهید پادشاهی دراز باد ، فراوان سال . جهان بکام و فلك غلام و ایزد عزوجل حافظ و مجیر و ناصر و ظمیر . بر هیچ کس از ادانی و اقاصی و اذنان و نواصی پوشیده نمانده است که آجال محدودست و انفس معدود و مرگ از خالق ، جلت قدرته ، برخلاق حکم جزم و قضای حتم و هر که از اصلا بآبا بارحام امهات آمده است و بعد از اطوار خلقت قدم در صحرای کون و فساد نهاده او را ضربت

فنا کشید نیست و شربت انقضا چشیدنی و اگر کسی [را] در دنیا که ساکنان او بر شرف انتقال اند و قاطعان او بر جناح ارتحال عمرابد و بقای سرمد ممکن گشتی خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی، صلوات الله و سلامه علیه، بودی که داعی حق و داعی خلق بود و (۱) و در حضرت ربوبیت اختصاصی (۲) داشت که درجات [۲۸۲] ملائكة المقربین از ساحت اذیال (۳) اوقاصر بود و منازل انسان از مواطی اقدام او نازل و چون او با علای آن مرتبت و ارتقای منزلت از دست مرك خلاص نیافت هیچ کس را در عالم طمع دوام زندگانی و بقای جاودانی نباید داشت و خود در قرآن کریم مذکور است و در فرقان عظیم مسطور است: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام» (۴). غرض از ایراد این کلمات و تمهید این مقدمات تسلیه مجلس اعلی، اعلاه الله، است درین حادثه مغلقه و نازله محرقة که روز انبیا اسلام تیره گردانید و نضارت و روا و طراوت و بها از صفحات ایام ببرد و آن وفات (۵) خدایگان عالم سلطان اعظم، انار الله برهانه و اسکنه جنانه، است و خدای عز و جل داند که چون این مخلص این خبر هایل بشنید از جزع و تلهف و تقلع و تاسف هیچ مدخر نگذاشت و حالی بگشت (۶) تا در همه اکناف این خطه و اطراف این بقعه خرد و بزرگ سه روز ماتم داشتند و حق الطاف عوارف و اصناف عواطف که آن پادشاه بزرگوار [داشت] باثبته فایحه و ادعیه صالحه بگزاردند و اگر این مخلص را عوایق اقتدار و علایق روزگار مانع نگشتی بذات خویش بشتافتی و خدمت تشییع آن مرقد مقدس که محل برکات و منزل صلوات بود بجای آوردی و با خواص بندگان آن حضرت در مقام غم و موقف [ماتم] بایستادی، اما عذار لایحست و موانع واضح و علی الحقیقه سمیدترین پادشاهان دنیا خدایگان عالم سلطان اعظم، کرم الله توابه و عظم ثوابه، بودند و دلیل یکی آنک از طول عمر و بسط ملک حظا کامل و نصیب اجزل برداشت و هفتاد و اند سال در بلاد [۸۲ ب] شرق و غرب و بقاع برو و مرفرمان داد و ده قهاران دهر و جباران عصر را مستغرام و نهی خویش گردانید. عاقبه الامر در عصر جلال خویش از ملک دنیا بملک عقبی رفت و از جوار خلائق بجوار خالق شتافت و دوم دلیل آنک چون صحیفه عمر عزیز در خواست نوشت رعایا را که و دایع خدای عز و جل اند ضایع و مهمل و عاجز و معطل نگذاشت بلکه مقالید حل و عقد عالم بدست طاهرترین شعبه از دوحه خاندان و طیب ترین ثمره از شجره دودمان خویش سپرد، تا قواعد پادشاهی را از سر تمهید و تأکید فرماید و معاهد جهان دار [ی] را معمور و مجدد گرداند و خلائق را بر منهای قدیم و جاده مستقیم نگاه دارد. لاجرم چندانک از وفات آن پادشاه بزرگوار، تقدمه الله بفرمانه الاوفی و رضوانه الاصفی، در دلها جراحتست از جلوس مجلس اعلی، اعلاه الله، بر سر هر پادشاهی هزار چندان راحتست، اسباب (۷) آن روزگار با وجود مجلس میراثست و سباب او سراب (۸) و عوادی او عواید و فوایج او فواید. ایزد تعالی آن پادشاه بزرگوار را غریق نورو رحمت و روح و راحت گرانساده و حشر (۹) او در قیامت با زمرة اصفیا و عصبه اتقیا کناد و مجلس اعلی را در کامکاری و جهاننداری عمر مؤید و

(۱) در اصل: خلق را و (۲) در اصل: اختصاص (۳) در اصل: ادیان (بی نقطه)

(۴) سورة الرحمن آیه ۲۶ و ۲۷ (۵) در اصل: اوفات و بعد روی الف دو خط کشیده اند

(۶) در اصل: بگشت (بی نقطه) (۷) در اصل نقطه ندارد و در هر صورت درست نیست

(۸) در اصل چنینست و پیدا است که درست نیست (۹) در اصل: حشر

بقای مغلدهاد و از نوایب زمان و طوارق حدثان نگاه دارد، تا عالم را بمعدل واحسان آراسته گرداند و نایره ظلم و عدوان را بحسن قوام و یمن اهتمام فرو بنشانند، بحق محمد و آله. احوال که بر رای مشرقه، زاده الله اشراقا، عرضه گرد نیست بر زبان امیر حاجب فلان (۱) و خطیرالدوله فلان (۱)، ادام الله تاییدهما، ارسال افتاد بمذاق ایصال [۸۳ آ] بخدمت و اقامت شرایط تعزیت عرضه کنند و بر آن اعتماد فرموده آید و بزودی فلان را اجازت باز گشتن ارزانی داشته شود و این مخلص منتظر و متطلع و ملتزم و متوقعست امثله مبارکه را، نغدها الله شرقاً و غرباً، تا هر باب که صادر گردد اثر مطاوعت ظاهر کرده آید، ان شاء الله.

این نامه که پیداست در سال ۵۵۲ پس از مرگ سلطان سنجر نوشته شده خطاب بخاقان رکن الدین محمود خان بن محمد ارسلان خان بن سلیمان بغراخان بن داود از پادشاهان معروف این خاندانست. نام ویرا چنانکه پیش ازین در صحایف ۱۱۹۰-۱۱۹۳ و ۱۲۴۶-۱۲۴۸ و ۱۲۶۴-۱۲۶۵ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۹ و ۱۳۲۴ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ و ۱۳۷۶-۱۳۷۷ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۸ و ۱۳۹۰ از منابع مختلف نقل کرده ام باشکال مختلف ضبط کرده اند و چون پدرش محمود خان ارسلان لقب داشته گاهی رکن الدین محمود خان بن ارسلان آورده اند و چون جدش سلیمان خان بغراخان لقب داشته گاهی خاقان رکن الدین محمود بن بغراخان نوشته اند و بیشتر محمود خلی بن محمود خان بن سلیمان بن داود ثبت کرده اند. پیش ازین گذشت که از بعضی اسناد و مدایحی که شاعران درباره اش گفته اند معلوم میشود وی تاج الدین و اختیار الدین هم لقب داشته و لقب دیگر او ملکشاه بوده است. در صحیفه ۱۲۴۷ گذشت که وی نوه خواهر سنجر بوده و در زمانیکه سنجر اسیر غزان شده ویرا موقه بحکمرانی خراسان برداشته اند. در صحیفه ۱۲۴۸ و ۱۳۴۷ آمده است که پس از مرگ سنجر در ۵۵۲ بار دیگر پادشاه خراسان شده و در ۵۵۷ موید آی ایه کورش کرده و بدینگونه پادشاهی وی سپری شده است و این مطلب در صحیفه ۱۲۶۵ و ۱۳۷۹ نیز آمده و در صحیفه ۱۳۷۹ آمده که در ۵۵۸ در گذشته است. در صحایف ۱۳۸۱-۱۳۸۴ دلایلی آورده ام که وی بجزر کن الدین دو لقب مذهبی دیگر تاج الدین و اختیار الدین و یک لقب سلطنتی ملکشاه داشته و پیداست که چون نواده ملکشاه و نوه خواهر سنجر بوده لقب جد مادری خود را اختیار کرده و احتمال نزدیک یقین میرود که چون بسطنت خراسان رسیده و جانشین سنجر شده این لقب را اختیار کرده باشد. از آنچه ایل ارسلان خوارزمشاه در همین نامه نوشته پیداست که سنجر خود وی را بجانشینی خود اختیار کرده است و پس از و همه وی را پادشاه خراسان و جانشین سنجر دانسته اند چنانکه حتی خوارزمشاه مرگ سنجر را باو تسلیم و سلطنت را باو تنهیت گفته است.

از ورق ۸۷ آ تا ۸۷ ب نیز نامه ایست که پیداست رشید و طواط از سوی ایل ارسلان نوشته و این نامه را بار تولد هم در صحایف ۳۴-۳۵ کتاب خود نقل کرده و آن نیز یکی از پادشاهان این سلسله است که در اینجا نام وی علمی بن الحسن کرک ساغون ضبط شده و وی قطعاً همان جلال الدین علمی بن حسین بن علی بن عبدالعزیز است که خضر خان و خوی خان لقب داشته و نام پدرش را بخطا گاهی حسن نوشته اند و پیش ازین در صحایف ۱۱۶۸ و ۱۲۳۲ و ۱۲۴۸ و ۱۲۶۹

ذکری ازورفته است. پیش ازین درس ۱۲۳۲ آمده است که عطا ملک جوینی در حوادث زمان ایل ارسلان گفته است در سال ۵۵۳ جماعتی از سران قرلخ از جلال الدین علی بن حسین که معروف بود بکوک ساغر گریختند و بخوارزم نزد ایل ارسلان رفتند و وی بحمايت ایشان در جمادی آخره آن سال بماوراءالنهر تاخت جلال الدین هم از قراختاییان یاری خواست و سرانجام همه و علمای سمرقند شفاعت کردند و صلح شد. پیداست که نام درست بدروی بنا بر ماخذ دیگر حسین است و اینکه کاتب این مجموعه حسن نوشته درست نیست و لقب او که در جهانکشی جوینی «کوک ساغر» ضبط شده درین نسخه «کوک ساغون» نوشته شده پندارم کُرک ساغون درست تر باشد زیرا که ساغون بزبان ترکی چغتای بمعنی فریادست و کُرک بمعنی ضرور و «کُرک ساغون» ناچار فریادخواه معنی می دهد در صورتی که کُرک بمعنی ازرق و کبودست (۱) و کوک ساغر معنی ندارد. متن آن نامه درین نسخه بدینگونه است :

«... [۸۷] این نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نویسد بملک ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسین (۲) کُرک ساغون (۳) رحمه الله: زندگانی جناب محروس فلان (۴) ادام الله عزه، دردوام اقبال و نظام احوال دراز باد، فراوان سال وایزد عزوجل حافظ و خشنود، بایمده منازل و مراحل بدرقه قواعد و داد مہمدترست و معاقد اتحاد موکد تر و علی الدوام اخبار یسار (۵) جانب محروس، زاده الله حراست، میرسد و بدانچه معلوم میگردد از استقامت احوال و حصول آمال و انتظام اسباب حشم و توصل امداد نعم شادمانگی و اهتزاز می افزاید و مزید آن خواسته میشود چه میان جانب محروس و میان این جانب مہابنت و مہابنت (۶) نیست و از مساعی محمود و موافق مشہود که اعزه خویشان جانب محروس راست در صدق و موافقت و حسن مطالعت این جانب هیچکس را از اجانب و اقارب نبوده است و نخواهد بود و اندیشه بر مجازات و مکافات آن موقوف و مقصورست. درین وقت معتمد جانب محروس امیر اجل هز برالدین (۶)، ادام الله سعادت، بخطه خوارزم رسید و مکتوب عزیز مشحون بالطف مہربانی و اصناف دل نمودگی رسانید و بوصول آن انس و راحت افزود، بر خلائق گزیده و طرائق پسندیده جانب محروس مہمدتها بسیار رفت و پیغامها که بر زبان هز بر (۶) الدین محمول بود سپرده آمد و در هر کلمه دقیقه ای از دقایق حسن عهد یافته شد و در اواخر (۷) ذوالقعدہ [۸۷ ب] هز بر (۸) الدین را باز گردانده آمد و در صحبت او نجم الدین را، ادام الله عزه، که معتمد این جانبست و پیش ازین بنزدیک جانب محروس رسیده است و حق معرفت ثابت گردانیده فرستاده گشت و بر زبان او در مصالح کلی پیغامها ارسال افتاد. شک نیست که چون این پیغامها تبلیغ کند بر آن اعتماد نموده آید و او را بزودی مقضی الوطر مرضی الاثر باز گردانیده شود و این جانب منتظرست مفاوضات عزیز را بملتمسات که باشد (۹)، تا در اتمام آن باقصی الغایه رسیده آید.»

(۱) لغت چغتای و ترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان افندی بخاری - چاپ استانبول ۱۲۹۸

م ۱۸۰ - ۱۸۱ و ۲۵۳ و ۲۷۲ (۲) در اصل: الحسن (۳) در اصل: ساعون (۴) پیداست که کاتب نام مخاطب را حذف کرده است (۵) در اصل: سار (۶) در اصل نقطه ندارد (۷) در اصل: اواخر (۸) در اصل نقطه ندارد (۹) پیداست که کاتب چیزی اینجا از قلم انداخته است.

از ورق ۱۰۵ تا ۱۱۴ آ درین مجموعه نامه بسیار مهمیست از منشآت مؤیدالدین منتجب الملك بديع اتابك علی بن احمد کاتب جوینی که بوزیر خلیفه بغداد نوشته و چون وی تنها کاتب دیوان سلطان سنجر بوده است پیداست که این نامه را از جانب وی نوشته. در مجموعه منشآت وی که بنام «عتبة الکتبه» در طهران زیر چاپست این نامه بسیار مهم نیست و نمی دانم چرا ناشرین این نسخه از آن غفلت کرده اند. درباره لقب شخصی و دیوانی وی اختلافست درین مجموعه القاب او «مؤیدالدین منتجب (۱) الملك» نوشته شده ولی در مقدمه عتبة الکتبه چاپ طهران (۲) که اقوال مختلف را درباره وی گرد آورده اند القاب او منتجب الدین و مؤیدالدوله یا مؤید الملك یمن الدوله آمده است و پیداست که یکی ازین دو روایت «مؤیدالدین منتجب الملك» و «منتجب الدین مؤید الملك» تعریف دیگر است. درین نامه مهم اشاره ای نیز پیادشاهان سلسله آل افراسیاب و خانیان هست و چون این سند فواید تاریخی گوناگون دارد عین آن نامه را از روی این مجموعه نقل میکنم و مرحوم یار تولد هم در صحایف ۳۵-۳۹ کتاب خود نقل کرده و متن آن بدین گونه است :

«... [۱۰۵] مثال عن الدرکاه الاعلی السلطانی الی وزیر دار الخلافه من انشاء مؤید الدین منتجب الملك بتاريخ رمضان سنة سبع وعشرين وخمسائه : صاحب فلان بداند که مطاعمه اورسید و بر رأی ما [۱۰۶] عرضه کردند و مقامات و مآثر خویش که بر شمرده بودند اندر مسابقت دولت و صدق موالات و دوستاری ما همچنانست که نموده است و آن حقوق و سوابق که او بدان مستظهرست منسی نیست و محل او همیشه در دولت معمور بوده است و منزلت او موقوف و بر مناصحت و صدق لهجت (۳) و بقای حببت (۴) او در همه احوال اعتماد تمام و کراماتی که بتازگی از موافقت مقدسه نبویه مستر شدیه، اعلی الله انوارها، در حق او فرموده اند امور همچنین صایب (۵) و ثاقب باشد و یمن و برکات و مناجح (۶) مسلمانان بدان مقرون. ایزد تعالی مبارک گرداناد و این چند فصل را درخواست آن پیش تخت املا فرمودیم، تا بواجبی آنرا تأمل کند و عرض آن واجب دارد. مناصحتی که فلان (۷) میان جانبین بجای آورده است و حلیت (۸) حال بیان کرده و از مواقف مقدسه، ضاعف الله اقتدارها، در جواب آن بتوقیع اشرف (۹) آنچ لایق آن مکارم و عواطف بود فرموده دیدیم و تعظیم آن واجب داشتیم و جواب این مفاتحت (۱۰) افتاد. می گویم که الطاف صنع ایزدی از عهد طفولیت و سه سالگی در حق این بنده هر روز بحمد الله تعالی (۱۱) و منه برتزایمده بوده است و امداد آن متواصل و بحکم نظری و عاطفتی که پدر ما سلطان را، تغمده الله برحمته، در تمهید کارما بود در آن ایام و لایات فسیح (۱۲) بسیط بمارزانی داشت و چندین معروف را از اعیان و ارکان حشم در خدمت ما مرتب گردانید و ما را در کشف کریم خویش می پرورد و رسوم و آداب پادشاهی و جهاننداری همی آموخت. چون بفرایزدی که او را بود در احوال مارشد و نجح (۱۳) تفرس (۱۴) و کرده بود و این خصایص و مراتب بزرگی که باری تعالی،

(۱) در اصل بی نقطه (۲) صحیفه ب از آغاز کتاب (۳) در اصل: بهجت (بی نقطه)

(۴) در اصل نقطه ندارد (۵) در اصل: صایب (بی نقطه یا وبای دوم) (۶) در اصل نقطه ندارد

(۷) پیداست که کاتب نام این کس را حذف کرده است (۸) در اصل نقطه ندارد (۹) در اصل:

اسراق (بی نقطه) (۱۰) در اصل: نقطه ندارد (۱۱) در اصل: تم (بی نقطه) (۱۲) در اصل:

فتح (بی نقطه تا) (۱۳) در اصل هر دو کلمه بی نقطه (۱۴) در اصل: تفریس (بی نقطه)

جل ذکره، پس (۱) از عهد او مارا ارزانی [۱۰۶ب] داشت در ناصیه ما، دیده، اگر چه برادران مارا از ملك و مال و نعمت و سلطنت بسطی وافر بوده، تادر عهد هر یکی از ایشان اندر جهان داری و فرماندهی و سروری با ایشان شریك بوده ایم بلکه هر يك را از ایشان بتن و مال و لشکر فدیها (۲) و مددها بوده، چنانك جهانیان را معلومست كه مادر میان همه برادران و اهل بیت ملك و اسطه عقد بوده ایم و دولت را رکن اسد و از خاندان نبوت و خلافت از روزگار قدیم مقتدری و مستظهري بمناشیر و عهود و الویه و کرامات و تشریفات کریمانه مخصوص و ممیز و بخد مت های پست دیده حق آن گزارده و بابرادر غیاث الدین و الودین بیفداد آمده و سلطان سعید بر کیارق را و ایاز (۳) كه عزم عدوان و ناهم واری داشتند و میخواستند كه امیر ابوالحسین را بجای برادر او مستظهر بنشانند از آنجا دفع کرده ایم و ایشان را بتاخته و لشکرها قهر کرده و از عواید و عوایط سرای عزیز مستر شدی نیز پیش از آنك خیالات و تصورات را بغاطر اشرف راه دادند نیکوییها و تشریفات بزرگ یافته ایم و بشرایط طاعت داری و اخلاص قیام نموده و بنام بزرگوار شمشیر زده و تا چین و ماچین و سد یا جوج و ما جوج و حدود قندهار و سومنات همه ملوک و سلاطین و گردن کشان تر کستان و دیگر ولایات را بر طاعت او مستقیم داشته و غزوات عظیم کرده و الوف الوف کفار را اطعمه سباع گردانیده و نصیب او فراز ثنا و ثواب او را حاصل کرده و خطبه و سکه بنام اشرف در همه ولایات مستمر داشته و صحت دین و باکی عقیدت خویش اندرین دانسته و اقتدا اندرین معانی بآبا و اسلاف [۱۰۷آ] خویش کرده و يك لحظه و يك نفس از آن فراتر نرفته و هر كه بخلاف این بوده است او را گمراه خوانده اند. يك فصل مقدم داشتیم بحكم آنك اصل همه مقاصد بود و شرف الدین پیش ما بوده است و سخن مادر هر بایی شنوده و بدین احوال واقف گشته و دانسته كه سخن ما از همه شوایب و غوایل دور باشد و غدر و خیانت و مکر و خدیعت هر گز بحضرت ما راه نیافته است و با طبع و اخلاق ما جز راستی [و] وفاداری و حسن عهد بر زیدن و حلم را نگاه داشتن و بکار بستن و بر عایت حقوق کوشیدن آشنایی ندارد اما چون از جانبی كه و ما طمع داریم جفا بینیم (۴) و بر جایی (۵) كه تکیه کنیم راه نیابیم و آنجا كه عاطفت و شفقت بر زیم حق آن نشناختند و سوابق احسان یاد نیارند بدین معانی اغضا فرمودن و غصها تجرع نمودن ناممكن باشد و کسی (۶) آنرا احتمال نتواند كردن كه مجال صبر اندران تنك آید و اوصاف بشریت از آن نیفزاید و بزرگان و جهان دیدگان و اهل رای و تدبیر در حضرت خلفا و ملوک از بهر آن باشند تادر غور کارهای ژرف بنگرند و عواقب و سرانجام آن بدانند و مقادیر و مراتب ارباب دول نگاه دارند چه هروقت كه دقیقه ای و نکته ای فرو گذارند و آنجا كه توقیر باید و سخن از اخلاق و بزرگ داشت باید گفت بحسی (۷) اندیشند و از رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند (۸) خشمهای [بی] سامان تولد كند و آزارها مایه گیرد، تا سبب فتنه و تشویش عالم گردد و نااهلان و فرومایگان در افساد ذات البین و تهییج شروشور كوشند تا خویشتن را با صاحب مناصب بزرگ در رسانند [۱۰۷ب] و میثاق آن سخن آنست كه ما پادشاهی جهان را از خداوند جهان جلت عظمته یافته ایم

(۱) در اصل : و جل ذکره و بس (۲) در اصل نقطه ندارد (۳) در اصل نقطه ندارد
(۴) در اصل : بینم (بی نقطه) (۵) در اصل : برجای (۶) در اصل : ولی (۷) در اصل بی نقطه
و معلوم نشد چه بود كه بدینگونه تحریف شده است (۸) در اصل : نماید (بی نقطه) و

و باستحقاق و مراتب بدان رسیده ایم و از پدر و جد امیرالؤمنین، رضوان الله علی الماضین منهم و ادام سلطان (۱) الباقی، او او عهد داریم و امروز ایزد تعالی همه جهان را در تحت تصرف و امان ما دارد و بفضل و رافت خویش چنانک معلومست که همه نشاندگان و نایبان مانند و در هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر در نوبت ایالت و سلطنت ما پادشاهی بسه قرن و سه بطن زیادت گشته است ابتدا از دارالخلافته گیریم، آنکه مکه و مدینه، حرسهما الله، پس غزنین و ماوراءالنهر و روم و هند و دیار عرب و یمن و قبایل ایشان، بحمد الله و منه که هر روز ایزد جل جلاله ملک و دولت این مستحکم تر میگرداند و در ولایت و مال و لشکر و فرمان می افزاید، ماهر روز اندرین کامرانی متواضع تریم و ببندگی و حاجتمندی خویش معترف تر و نعمت های ایزد را جل ذکره شا کر تر و در متابعت و مشایعت سرای عزیز عالی و در همه احوال چنانک باری جل ذکره بر آن مطلعست یقین مادرست بوده است و اکنون که عصر پیری در آمد و شیب اثر کرد بحمد الله تعالی که هر روز نیت و اعتقاد ما نیکوترست و در نیک و بد و شادی و اندوه اعتماد بر فضل و عصمت و کفایت باری عزاسمه داریم و در حق مسلمانان و کافه رعایا همیشه نیکویی اندیشیده ایم و سریرت و عقیدت از همه اندیشه های ذمیم و ارادت ظلم و عدوان صافی داشته ایم و از تجبر و تکبر و نخوت و استطالات بر خلق خدای تعالی دوری جسته ایم و خویشتر را از قواعد جباران و فراعنه [۱۰۸ آ] صیانت کرده و راه وصول اصحاب (۲) حاجات بحضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب ترفع از میان برداشته و به وجود منشور اولیا و اصفیا و حشم و رعایا اشفاق و مواسات فرموده و خویشتر را بنده گناهکار ضعیف شناخته، چه معلومست که از همه اموال و ذخایر دنیا در روزی (۳) دو قرص (۴) و کسوتی بیش نصیب مانست و میدانیم که پدر و جد و اعمام و احوال ما و دیگر ملوک و سلاطین عالم نیز جمعی که فراهم آوردند بگذاشتند و ملک باقی جز آفریدگار را نتواند بود و هر چند در جهاننداری و سیاست جمهور هر جنس تصرف و تغلب رود و رفته باشد اما اعتماد ما اینست و تابوده ایم بر سیرت و سنت اسلاف خویش رفته ایم و تعظیم و طاعت داری خاندان امامت و ائمه و مقتدای خویش آل عباس، رضوان الله علیهم اجمعین، واجب دانسته و برین جمله نشو و تربیت یافته و آن ولا و مودت باخون و گوشت ما آمیخته و چون حال برین جمله [است] که هر وقت ما را بیگانه گردانند و بشبهت و ربیت (۵) و حدس و ظن سخن گویند و از ممالیک (۶) و موالی ما بر ما مکبر و مستظهر سازند و اموال و نعمت بسیار بریشان هزینه کنند تادرهای فتنه گشاده گردانند و بلاد اسلام شوریده و نایمن کنند و مالها و خانهای مسلمانان اندر آن مستهلك شود و معلومست که این جماعت که بدان حضرت التجا ساخته اند و آنها که در بیشتری ممالک متمکن و متغلب اند (۷) و اموال ایشان شرعاً و رسماً نافذ و طاعت و اذعان ایشان فرمان را واجب و اگر طایفه ای و شردمه ای از کسانی که ترسیده و رمیده گناهان خویش باشند [۱۰۸ ب] بجایی التجا سازند و در حال ابا و شقاق خویشتر را ناموسی نهند ازیشان چه اعتضاد و استظهار توان ساخت و چون رایات ما بدید آید و آفتاب حضرت ماروی نماید و بادهای نصرت بجنبند و اقبال و تأیید الهی کمین بر گشاید و سلاطین اقالیم و ملوک طوایف و ارکان دولت و

(۱) کتاب بی جهت در میان این دو کلمه فاصله ای را سفید گذاشته است (۲) در اصل: اسحاب (بی نقطه) (۳) در اصل: روی (۴) در اصل: فرض (۵) در اصل: زینت (تنها با نقطه زاء) (۶) در اصل: ممالک (۷) در اصل: منقلب اند (بی نقطه با)

اعضاد (۱) ملت و حماة بيضة اسلام و اهل بصارت و تجارت در ساية آن بنفونند (۲) در آن مقامگاه که ثبات (۳) خواهند نمود و تعجب از آن مينماييم که چون حادثه فرزند محمود افتاد و ملک عراق مضطرب گشت ، از جهت ترتيب (۴) آن ملک و اصلاح کارهای فاسد گشته بدان جانب نهضتی فرموديم ناگاه قراچه (۵) و جماعتی را از مفسدان بمخالفت و محاربت ما فرستادند ممیز (۶) نبود که یاد داری (۷) و آخر در آن حضرت کاندران مقابله آن رایات چند سلاطین و ملوک و خانان (۸) ایستاده بودند چو سلطان سعید بر کیارق (۹) و امیرداد حبشی ، با او قدرخان و محمدخان و سلطان غزنین و فرزند محمود باجمله لشکرهای عراق و ملک ترکستان ، آنکه که [قصه] خوارزم کردیم و احوال این همه قوم با جمعهای لشکر بی عدد که داشتند چون شد و از نصاریف و مقادیر صنع (۱۰) الهی چه دیدند و امروز آن ولایات و ممالک که ایشان را بود در دست و ایالت بتصرف کیست و نواب و عمال کدام دیوان دارند و چون آن جماعت مفسدان سیاست یافتند و مواکب مایینج فرسنگی بغداد رسید و آن لشکرهای بی قیاس موفورو آزرده ورنجها کشیده و زیانها دیده و جنگال طمع نیز کرده و منتظر تادستوری یابند که در آن ولایات تازند و از آنج بایشان زفت انتقامی کشند (۱۱) و زیان های خویش را چیزی طلبند و در [۱۰۹ آ] چنان حال حلم را کار بستن و ترعات (۱۲) سلطان را بایمان قهر کردن و عنان جذبات نفس را از سورت غیظ و غضب باز بستن و بر صورت مجاملت و مراقبت یافتن همانا از جمله عزیمات امر و جسیمات فتن باشد و چنان دانستیم که درین بزرگ داشت قدر و آن شفقت و اعظام و احترام که واجب داشتیم مبالغتها رود و اندر مقابله آن فراوان تعطف و تملطف و اعتداد و امتنان فرمایند . خود شکلی دیگر حادث شد و طریقی دیگر پیش گرفتند ، بعد ما طمع و توقع همه آن بود که هر چه سازند مشاورت (۱۳) با ما کنند (۱۴) و اگر از خواجه ابوالقسم الانسابادی (۱۵) کلمه ای یا سوء ظنی بوده است بوقت خویش بجانب ما نویسند و بیان آن بنمایند تا بیک مثال و اشارت تدارک کنیم و همکنان را مطیع و منقاد آن حضرت گردانیم ، چنانکه ماهستیم ، بی آنکه چندین فتنه در جهان پیداشدی و خونهای ناحق ریخته آمدی و ولایات خراب گشتی و امروز سرای عزیز امامی را اختیاری باشد که خروج فرماید و امور و مصالح اسلام و مسلمانان در ضبط و بسط و مناشیر خویش آرد و بغزوات روم و فرنگ و ترکستان و هندوستان و قهر ملحدان رغبت مینماید ، خیره این عزم درست باید کرد تا بنیابت و اسفها سالاری در پیش ایستیم (۱۶) و دشمنان دین حق را بعنوان ایزدی قهر کنیم و هذه حقيقة و دیگر بسمع ما می رسد که می گوید بر سبیل تشنیم که فلان ملحدان را امان داده است ، آن هم از آن سخنانست که بمراد می رسانند و آن اثر که مرا و حشم ما را بوده است در قهر ایشان یاد نیارند و بدانند

(۱) در اصل: اعتضاد (۲) در اصل: بمرند (بی نقطه) (۳) در اصل: ثبات (۴) در اصل: تربیت (بی نقطه با و یا) (۵) در اصل: قراچه (۶) در اصل: نقطه ندارد (۷) در اصل: چنینست و پیداست که درست نیست (۸) در اصل: خاقان (۹) در اصل: سعید کیارق (بی نقطه) (۱۰) در اصل: وضع (۱۱) در اصل: کنند (۱۲) در اصل: ترغات (بی نقطه دوتا) (۱۳) در اصل: شاورت (۱۴) در اصل: کند (۱۵) در اصل: با سنا بادی (بی نقطه) (۱۶) در اصل: ایستم

که مثل آن بهیچ وقت نبوده است اول مصاف بنوشجان (۱) [۱۰۹ ب] که ما را بود با سلطان برادر برکیارق (۲) و امیرداد حبشی [بن] التوتناق (۳) معروف و مشهورست که سی هزار ملحد مدد آمده بودند بیرون، سیصد مرد بجستند، دیگران همه علف ششیر ما شدند و دیگر خیل طبس و دژونک (۴) که مباشر آن امیر اسفهلار بزرگش (۵) بود، کم ده هزار کشته بیامدند و درجنگ با دارمنور که امیر اسفهلار بزرگ تاجالدین فرخشامرا فرستاده بودیم هم دوهزار کشته بودند و بجرجان (۶) و دهستان و اطراف مازندران که بچند نوبت مثالها داده‌ایم و بناحیت و دیار بسطام و دامغان بدفیات بی عدد ملحدان کشتند و قلمه را باز بستند و خراب کردند و درین نوبت باز پسین معلومت که بهمه حصارهای خراسان لشکرها را ترتیب فرمودیم و فرستادیم هم ده پانزده هزار ازایشان بکشتند و آنچ از آن ملاعین بردست ما وحشم ما هلاک شده باشند خود نامحضورست، لیکن چون این مفسدان که ازفتک و قتل و غلبه (۷) و انواع مکرو حیل و فرو نسی ایستادند و چندین امام و سفهلار بزرگ ازخیار امت هلاک میکرده اند و راهها را ایمن میداشتند و مسلمانان را گمراه میکرده و اهل چند ناحیت چون سبزوار (۸) و کوسویه و زوزن و مایژناباد و دیههای خواف و باخرز بشیخونها و منافصات (۹) فرو میگرفتند و میکشتند و کار [د] بانه می‌زدند، هم از جهت رعایا و عامه اسلام و ائمه و معروفان خروش برآمد و بدرخواست و التماس ایشان بود که آن سگان را امان داده شد برین شرایط که دعوت البته نکنند (۱۰) و در شهرهای بزرگ نزول نسازند و برعیتی مشغول (۱۱) [۱۱۰ آ] باشند و راهها ایمن دارند و چون پیش ازین ایشان همه مسلمانان بابرا (۱۲) ترسانده (۱۳) بودند، سخت نزدیک بود که هرآن مردم که در مجاورت نواحی ایشان بود دریشان گریزند و مذهب (۱۴) و مقالات ایشان گیرند و غبه و رهبة (۱۵) و فساد و ضرر آن شامله خواست بود. باری تا این قرار افتاده است آن خوف و خطر برخاسته است و دلیل بر آن که درینمدت هیچ کس بدیشان التجا نساخته است و ایشان ناوکی (۱۶) دعوت کردن نداشته اند و ندارند بلکه بسیار ملتجیان (۱۷) و متمسکان بهرجایی ازیشان برگشتند و آنچه درین معنی رفت بدین سبب رفت و این دواعی بسیارست و پوشیده نیست که در زمین عراق ملحد بیش از آنست که بغراسان، بایستی که از دار الخلافه و از پادشاهان آن طرف صدیک آنچ ما کردیم و فرمود اثری پدید آمده بودی و کفار فرنگ چندین سالهاست تا در بلاد شام و عراق و غیر آن استیلا گرفته اند و بیت المقدس که قبله انبیاء علیهم السلام، بوده است مرجع خنازیر و بیاع خانه خمر (۱۸) ساخته اند و بعورات مسلمانان دست درازیها کنند و بر اموال و دماء و فروج حکم میرانند و از دیگر طرف کفار شکمی و ابغاز (۱۹) معاومست

- (۱) در اصل: نورحان (بی نقطه) (۲) در اصل: برادر کیارق (بی نقطه) (۳) در اصل: السوباش (۴) در اصل: درونک (۵) در اصل: برعیش (بی نقطه) (۶) در اصل: بجهان (بی نقطه با) (۷) در اصل: له ازفتک و فتک و غلبه (۸) در اصل: شیراز (بی نقطه با) (۹) در اصل: شیخونها و منافصات (بی نقطه) (۱۰) در اصل: بکنند (۱۱) در اصل: این کلامه در پایان صحیفه و آغاز صحیفه بعد مکرر شده است (۱۲) در اصل نقطه ندارد و پیداست که درست نیست (۱۳) در اصل: ترسانند (بی نقطه) (۱۴) در اصل: مدت (۱۵) در اصل: دعه و رهبة (۱۶) در اصل: چنینست (بی نقطه) و پیداست که درست نیست (۱۷) در اصل: ملتجیان (۱۸) در اصل: بیاع (بی نقطه) حامه و خمر (۱۹) در اصل: شکمی و ابغاز

چه نکایتها و قتل و نهب در بلاد اسلام پدید آمد و آن منکرات را هیچ غمخواری و دلسوزی نبوده است و نیست چگونه است نزدیک خدای تعالی و رسوایش خویشتن را مقصر می دانند یا مغفور و متوقر؟ باری درین (۱) ولایت و ممالک که بحکم ماست لله الحمد [۱۱۰ ب] والمنه همه ثغور اسلام مسدودست (۲) و بمراد و آن کار بعدت و آلت و استظهار بسیار مشعون و از دیوان ما الوف الوف اموال سنة بعد سنة بمصالح ایشان و خنانان (۳) بزرگ و امرای نامدار و سپهسالاران معروف بالشکر ماوراء النهر و کاشغر و طراز و حشم خوارزم تا بعدود بلغار و حشمی که در حدود هندوستان اند و حشم سیستان و نیم روز و کابل و زابلستان و دیگر ولایات که تفصیل آن دراز شود همه در هر ولایات و در گذر آن ملاعین و مشرکان نشانده ایم و مرتب گردانیده و بقهر ایشان مثال دادیم، لاجرم فتح نامها بحضرت متواتر می رسد و هر روز دولت اسلام را در آن دیار بسطت زیادت می گردد. اینک درین عهد نزدیک چند فتح برآمده است والله الحمد که از جانب خوارزم چند ماه بود تا خوارزم شاه بالشکری عظیم از جانب ثغری که معروف و مشهورست و آنرا چند خوانند بقعر ترکستان فرورفته بوده است و خطر هاتحمل کرده و بامملکی و مقدمی که او را در میان کنار بزرگ (۴) برد ابتدا او را ملاقات افتاد و ایزد تعالی بلطف و فضل خویش نصرت و تایید ارزانی داشته، تا آن کافر را بشکسته است و هزیمت کرده و خلق بسیار از ایشان بکشته و غنایم و بسی مال بی قیاس او را روزی بوده و در ضمان سلامت بامقر خویش رسیده و ما را ارمغانها (۵) فرستاده و دیگر خان کاشغر (۶) را که ما نشانده ایم و فرستاده هم چنین فتح سنی برآمده است و فتح نامه فرستاده و شرح داده که آن کافر طاغی را که اغوز (۷) [۱۱۱ آ] چندین سال بود تا از اقصای ترکستان خروج کرده بود، باجمعی که در حصروعد نیابند و قصد دیار اسلام داشته و از (۸) و حشتی و رعیی عظیم در دلها افتاده، بچند منزل از آن جانب کاشغریش اورفته بودند و لشکر کشیده و بعون و نصرت ایزدی او را کشته و لشکر او را بهم بر شکسته و اسیر و آواره کرده، بعد از آنک از جانبین کشش و کوشش عظیم رفته بود و اسلام و مسلمانان را از شر او و فساد آن کافران امنی و فراغتی کلی حاصل شد و الحمد لله رب العالمین این دو فتح خطیعت که بتازگی درین دیار ایزد تعالی میسر (۹) کرده است وله الحمد علی فلك و دیگر در معنی ملك حرم بدیس (۱۰) بارها عنایت و نعمت و تیریه (۱۱) ما آن حال را کشف و بیان (۱۲) کرده ایم که بسبب آنکه ما را در روزگار کرد کی بعله نزول یافته بوده است و اعیان صفت ما را محمد های پسندیده کرده و آن بر راجع هر آن من پیش ما آورده و بسا سپرده و از ما عهد و سوگند خواسته که بوقت اسکان او را نیکو داریم و اگر بحضرت ما التجا سازد او را عنایت فرماییم، چون گریخته بخراسان آمد از ماجز شفاعت در حق او چیزی نرفت و چون قبول نیفتاد و از سرای عزیز شکایتها فرمودند از وی، معلومست که فرمودیم تا او را مدتی محبوس بداشتند و چون کار از حد بگذشت و شفیعیان بزرگ انگیزخت فرمودیم تا او را اطلاق و تشویج (۱۳) کردند تا هر کجا خواهد رود.

(۱) در اصل: در درین (۲) در اصل: مدودست (۳) در اصل: خافان (۴) ظ: ترك (۵) در اصل: از بیغامها (بی نقطه) (۶) در اصل: حنان کامز (۷) در اصل: اءور و این کلمه با همان خط متن در زیر سطر در پایان صحیفه افزوده شده است (۸) در اصل: از (۹) در اصل: میسر (۱۰) در اصل نقطه ندارد (۱۱) در اصل: تبریها (بی نقطه) (۱۲) در اصل: در بیان (بی نقطه: با و با) (۱۳) در اصل: تسریح (بی نقطه).

اورا ولایت و لشکر ندادیم و تربیتی نفرمودیم و دیگر آنچه می نمودند [۱۱۱ ب] که کسی دیگر از آل عباس یا از علویان اختیار باید کرد، ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده نزدیک ما عظیم مستنکرست و گوینده را زجرها فرموده ایم که هرگز این صورت نبندد که مامذهب و معتقد خویش بگردانیم و از امامان خویش که فوز و نجات دو سرای در متابعت ایشان دانیم برگردیم و اگر سرای عزیز در توقیر و احترام جانب ما بر سنت پدران خود نخواهد رفت ما باری در طاعت داری و متابعت و موالات خاندان بزرگ عباس (۱) بر سنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم چنین خواهیم بود و کرایارگی باشد که در حضرت ما بغلاف این گوید؟ اعتقاد ما اینست و سیرت و سریرت چنین که نمودیم و هرگز از جهت ما بردار الخلافه کلفتی و مشقتی و مؤنتی نیفتاده است و معلومست که بعد برادر ما يك دارالملك ایشان بیفداد بوده است و پیوسته آنجا می آمده اند و مقام دراز می کرده، چنانکه هر دفعتی مبلغ ششصد هفتصد هزار دینار بریشان خرج می افتاده است و عمال و شحنگان همواره از جهت ایشان مرتب بوده اینچا چون امیران کو (۲) و آق سنقر بر سقی (۳) و مودود (۴) و بر نقش الزکوی (۵) و غیر ایشان که تبسطها و تحکمه های ایشان شنوده ایم و می دانیم که چند مردم را از حریم شریعت بیرون بردند و سیاست کردند. ما از جهت خویش هرگز يك نقل بر آن حضرت نیو گنده ایم (۶) و اگر می فرونگداشته ایم و عاطفت که از سرای عزیز ارزانی داشته اند در حق فرزند اعز ملك اجل عضدالدین مسعود، اطفال الله بقاء و سوبه دگرا (۷) و انعام فرموده معلومست و هرچ از اعالیه سوبه (۸) [۱۱۲ آ] در باب اولیا و صنایع دولت خویش فرمایند، خاصه در حق اعزه و فرزندان ما، اعزهم الله، همیشه بشکر و منت داشت مقابل باشد و بطاعت و انقیاد ملتقی و فخر و ابهت خاندان ما زیادت شود و شفقت و عاطفت ما در باب هر یکی از فرزندان و اعزه بدرجه کمالست و چشم ما بدانچ ایشان را زیاده میشود، از اقبال و دولت و تمکین و رفعت، روشن باشد و چنان خواهیم که هر يك را از ملك و مال و بسطت نصیبی و افر باشد و میان همکنان اسباب الفت و موافقت بغایت مستحکم بود و هیچ حاسد و معاند را بمیان ایشان مجال تغلیط و تضریب نرسد، تا خاطر از کار ایشان فارغ بود و هرچه از مواقف مقدسه فرمایند بر آن اعتراض نیابند (۹) و نتواند بود. اما آنچه فرمایند اگر بر طریق فرمایند که آتش فرو نشانده شود و شمشیرهای مخالفت و معاندت در نیام بماند و آن ممالك [که] بریشان ایثار کرده ایم و بهر يك ارزانی داشته می باید که میان ایشان مشترك بماند، تا هم ایشان و هم ما و همه رعایا و عالمیان از تشویشها ایمن گردند و بر آسایند و عنایت بدان مصروف می باید داشت که این قاعده میان ایشان مهمل شود، نه (۱۰) تعصب و وحشت افزاید. هر چند که اگر چه همه نزدیک ما عزیزانند و هر يك بغضال حمیده ستوده، اما حال فرزندان

(۱) در اصل: عنایتی (بی نقطه یا و تا) (۲) در اصل: چنینست و پیدا است که کاتب درست

نوشته (۳) در اصل: ان و سنقر بر سقی (۴) در اصل: وعد دور (۵) در اصل: و وفص و کری

(۶) بمعنی نیفکنده ایم (۷) در اصل: چنینست و معلوم نشد چه بوده است (۸) در اصل

چنینست و قطعا درست نیست (۹) در اصل: نیابند (۱۰) در اصل: به

امیر سلطان معظم رکن الدنیا والدین ولی العهد فی العالم ، اطال الله بقاءه ، بخلاف دیگرانست ، چه او را در همه آداب و سرهای پادشاهی و جهانداری مستجمع یافته ایم و مدت هفت سال که در خدمت و تربیت ما بود او را تجربت فرموده ایم و در نیک و بد آزموده جز در ست [۱۱۲] ب [قولی و نیکو اعتقادی و خویشتن داری و دین بروری و اخلاق خوب و احسان با خلق خدای از وی ندیده ایم و در قبضت (۱) و لیعهدی و نیابت خویش اندر سلطنت و ایالت ملک جهان بروی (۲) اعتماد فرمودیم و او این معانی را در مدتی (۳) که بحضرت ما بود شکر خدمتی می پرورده است و بچند نوبت بحضور ارکان دولت آن را بمهود و مواتیق (۴) مોકد گردانیده ، چنانکه همکنان بر آن گواه شده اند و چون بوقت اتصال رایات ما از عراق ولایت عهد و قواعد کارهای او مستحکم گردانیده شد و زمام آن ممالك بوی داده آمد ، تا بر سنن و سنت و سیرت ما و اسلاف و خاندان می رود و او آن را بدین شرایط قبول کرد و بهیچ حال آن قواعد محکم را از جهت ما توهین نتواند بود و نقص و فسق را هرگز بدان عقود (۵) و مواتیق راه نیابد و هر آن حرمت که امروز او را باشد و تنهد رضای ما طلبیده باشد (۶) و هر تقصیری که در رعایت و مراقبت جانب و بزرگ داشت او رود خصم او ما باشیم ، تا این جمله حقیقت شناسند و بخلاف این روا ندارند ، که کار ما بر ما و بر همه مسلمانان دراز شود و ما بهیچ حال نمی پسندیم که آن فتنه و دو گروهی و مخالفت میان خاندان ما مایه گیرد ، چه آن رنج و اندیشه بر خاطر ما نشیند . توقع و انتظار ما از سرای عزیز بهمه اوقات چنان بوده است که در معظمت امور بی اتفاق آن جانب فرمان جزم نفرمایند ، چه مردمان را از آنجا خیالات بدید آید و اصحاب اغراض را مجال سخن دیگر افزایشد . دیگر آنچه می شنویم که در آن حضرت ذکر ما بر زبان می رانده اند و کسانی اهل یا نا اهل میگفته که سنجر چنین گفت و سنجر چنین کرد ما را ازین بس غضاضتی (۷) و نقصانی نباشد بحکم آنک [۱۱۳] آ [یدر ما سلطان ملک شاه ، انار الله برهانه ، نام ما احمد و سنجر کرده است و نام برادر ما محمد و ازین مبارک تر نام نتواند بود و مدتی مدیدست تا ایزد تعالی این نام را و صاحب این نام در ممالك روی زمین عزیز گردانیده است و بفضل خویش سروری و فرماندهی داده و احکام دینی و دیناوی بدان متعلق ساخته و در شرق و غرب آن را معظم نهاده و اگر کسی از سر بد اعتقادی و جهالت کلامه ای گوید بدان اعتبار و از آن انتقاص نباشد ، اما عیب آن باولی الامر و اولیای ایشان باز گردد و امن عادی مجدودا فقد عادی الله و حدیث آنچ خواجه عمید ابو القاسم الانسابی (۸) حواله میکند ما او را و هیچکس دیگر را مخالفت و بی فرمانی آن حضرت نفرموده ایم و نفرماییم و ما اعتقاد خویش بیان کردیم که همیشه چون بوده است و چونست اگر او کاری مذموم کرده است آن را ننگیریم و بدان همداستان نباشیم ، اگر بخط او نبشتها دارند پیش ما باید فرستاد ، تا بروی حجت کنیم و آنچ واجب آید بفرماییم و اگر می گویند مثالها بتوقیع ما یافته اند معلومست که ما خواندن و نبشتن ندانیم و اگر بر کاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تمکین خویش پیش ما توقیع شده باشد آن را بهانه و عذر ساخته بدان اعتبار نباشد و اعتماد درین طریقت بود که همیشه از مجلس ما مبهود بوده

(۱) در اصل نقطه ندارد (۲) در اصل : بروری (۳) در اصل : دهد بی (۴) در اصل : سواس (۵) در اصل : قعود (بی نقطه) (۶) در اصل : باسند (بی نقطه) (۷) در اصل : عصاضتی (بی نقطه) (۸) در اصل : باسابادی (بی نقطه)

است واستغفافی که بامیراسفہسالار شہاب الدین بر نقش قاری رفت وحکیم بلخی وبومنصور مابدا (۱) که برسولی آمده بودند ، از عظام منکرات بوده است که در عهد ومثال هیچ امتی وفرقتی روا نداشته اند وبر امثال آن اقدام نموده اند [۱۱۳ب] وبر خاطر ما از این سبب انری تمام بوده است، چه ما ایشان را از بهر تسکین فتنه وایثار مصالح همه جوانب فرستاده بودیم عجیبت که از سرای عزیز بدین معانی رضا افتد که چنین تعدیها وتهورها کنند و ازین سبب ومادت وحشت ما بعد از آن رسول فرستادن در باقی کردیم و چون امثله و توقیعات شریفی بجوانب محترم وارکان دولت رسیدوبرای ماعرضه کردند ومطالعات جانب صاحبی نیز تامل افتاد واجب دیدیم اخلاص عقیدت خویش اظهار کردن و این معانی را بشرح نبشتن ، چون از جانب اہلیت این متانت (۲) ومفاوضت دارد بالغ (۳) حسن عهد ونیک خواہی لایقست ، بصدق موالات وفرط مناصحت مظنون بجای آرد وامیر مجاہد الدین تہمتن (۴) را، کہ از جملہ تقات ومعتمدان وگزیدہ مجلس ماست وبمحل اعتماد تمام وبغصال حمیدہ متخصص وبہرہ مند وبہمہ ہنرہا وآداب مرضی مسلم (۵) ، فرستادیم تا خدمت ودعا بمواقف مقدسہ برسانند و احوال بواجبی تقریر کنند ، تاہمہ شبہتہا برخیزد واز الفاظ عالیہ شریفہ جوابہا شنود ، بوقت وصول ادا کند۔ می باید کہ آنج نصیب صاحب اجل کبیر شرف الدینست از شفقت ومناصحت تقدیم کند، تا بادیگر سوابق وذرایع ضم شود ودر دل غضبی عظیم نماںدہ است کہ چون قراچہ (۶) وآق سنقر (۷) ویرنقش بازداری (۸) را وامثال ایشان را در مقابل رایات ما بیرون آرند ، قراچہ کہ بندہ ما بودہ است وپیش از آنک بخدمت برادر غیاث الدین پیوست در زمرہ ممالیک ماسالہا منتظم بودہ بود وچون بمراتب اتابکی وولایت داری رسیدہم در سایہ عنایت ما روزگاری گذاشت وبعکم امثلہ ما فرزند محمود ، رحمہ اللہ ، [۱۱۴آ] بروی انعامی می کرد وپیوستہ معتمدان وکسان خویش را پیش ما فرستادہ بود وبندگیہا وتضرعہا نمودہ ، تاوی رادر آن منصب ہمی داشتہ ایم، ندانیم تا این غرور از کجادر سر او شد۔ این معانی نمودیم واز پس گذشتہانمی شویم وعذرہایی کہ صاحب اجل نمودہ بود معلوم شد وحقایق آن نزدیک خدای عزوجل معلوم ترست واگر طاعت و متابعت ماودوبارہزارہزار مرد شمشیر زن یک کلمہ گفتہ می باید حاصلست (۹) ، طریق آن بشرایط معلوم توان داشت تاہر شفقتی وتعطفی کہ از سرای عزیز امامی ، خلد اللہ مجدہ ، بینیم یک بیک را مقابلہ می کنیم۔ پس اگر از آن جانب استغنائیست فرمان ایشان را باشد والسلام وکتب بالامر اعلاء اللہ فی منتصف شہر اللہ المبارک ختمہ اللہ بالبحیرات سنہ سبع وعشرین (۱۰) وخمسماہ ۴۔

- (۱) در اصل چنینست ونقطہ ندارد وپیدا است کہ درست نیست (۲) در اصل بی نقطہ وگویا درست نیست (۳) پیدا است کہ کاتب چیزی اینجا از قلم انداختہ است (۴) در اصل : تہمتن (بی نقطہ) (۵) در اصل : مسلم (۶) در اصل : قراچہ (۷) در اصل : سفر (۸) در اصل ہر دو کلمہ نقطہ ندارد (۹) در اصل : حاصل است (۱۰) در اصل : خمسین و با خط دیگر در زیر سطر «عشرین» نوشتہ شدہ وقطعا این درستست زیرا گذشتہ از آنکہ در آغاز نامہ چنین آمدہ سنجر در ۵۵۲ در گذشتہ و مستر شد خلیفہ کہ این نامہ باو نوشتہ شدہ در ۵۲۹ کشتہ شدہ وممکن نبودہ است در ۵۵۷ سنجر بمستر شد نامہ ای نوشتہ باشد ۔

این نامه که سند بسیار مهمی برای تاریخ نیمه اول قرن ششم ایراتست از جانب سنجر بادشاه معروف سلجوقی (۲۴ ذی الحجه ۵۱۱-۵۵۲) بخلیفه عباسی ابو منصور فضل المسترشد بالله (۱۶ ربیع الثانی ۵۱۲-۱۶ ذی القعدة ۵۲۹) نوشته شده و درین نامه جزییات بسیار مهم درباره زندگی سنجر و سلطنت او هست. معلوم میشود که وزیر خلیفه که درین زمان انوشروان ابن خالد کاشانی وزیر معروف باشد نامه ای بسنجر نوشته و از جانب مسترشد ازوشکایت کرده و سنجر که خود درین نامه تصریح میکند خواندن و نوشتن نمیدانسته بمنشی معروف خود منتجب الملك مؤیدالدین یا مؤید الملك منتجب الدین بدیع اتابک جوینی پاسخ آنرا املا کرده و وی نوشته است. درین نامه سنجر تصریح میکند که پیش از فتح خوارزم قدر خان و محمدخان یعنی جبریل بن عمر و محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان که یکی پس از دیگری حکمران سمرقند شده اند در خدمت او بوده اند. ابوالقاسم انسبادی که درین نامه دوبار نام او آمده وزیر محمود بن محمد سلجوقی برادرزاده سنجر بوده و در سال ۵۲۵ که محمود در همدان درگذشته این وزیر اموال وی را برداشته و بری که قلمرو سلطان سنجر بوده رفته است و بسنجر ملحق شده و ازین نامه پیداست که این کارش برخلیفه گران آمده است و سنجر را درباره وی متهم کرده است. درین نامه هر جا که نویسنده خواسته است بدر بار خلافت اشارتی کند کنایه «سرای عزیز» را بکار برده و پیداست که در آن زمان دو بار خلافت را چنین مینوشته اند.

در ورق ۱۲۰ تا ۱۲۱ آ ازین مجموعه باز نامه ایست از يك تن از پادشاهان که احتمال بسیار میرود از سنجر باشد و چنان می نماید که آنرا بیکی از پادشاهان ماوراء النهر و خانیان نوشته باشد و در آن ذکر این نکته است که گروهی از «لشکر کفار از اقصی بلاد طمناج و مشرق روی بدیار اسلام نهاده بودند و از کاشغر گذشته...» و پیداست که مراد ازین گروه همان ترکان اند که در زمان خانیان مکرر بماوراء النهر و خراسان تاخته اند و درین نامه عبارت «اقصی بلاد طمناج» کاملاً میرساند که طمناج چنانکه پیش ازین در صحایف ۱۲۷۲-۱۲۷۳ حدس زده ام نام سرزمینی از ترکستان بوده است و این نامه خود بهترین سند برین گفته است و متن آن بدین گونه است:

«... [۱۲۰ آ] المثال العالی: کتابنا اطال الله بقاء الملك الاجل الموید، ادام الله تائیده و تمهیده و اجزل من کل خیر مزیده و عزه و بسطته و حرس من الغیر مدته عن نعم من الله تعالی (۱) متوالیه الامداد و عواید من فضله منهلة القهادر (۲) و الحمد لله رب العالمین. مکاتیب جانب محروس رسید، مبتنی از احیاء سعادت و اطراد احوال بر سنن استقامت و مشتمل بر ولای خالصی از همه شوایب و نواهی، یعنی مبرا از همه معایب و مشحون بانواع ملاطف و مطاوعت و مقرون بدانچ مظنون بود از کمال معاضدت و مظاهرت و بوصول آن و قوف بر حسن آن تلویحات و تصریحات و تدبیر معانی آن الفاظ و تفهیم معانی آن اغراض اهتزاز و ارتیاح تمام نمودیم و بمکان او برادر اعتضاد فرمودیم و از قدیم الایام مصافات (۳) و دوستی در مستقر اسرار ما مهمل شده

(۱) در اصل: تع (بی نقطه). (۲) در اصل چنینست (بی نقطه) و پیداست که درست نیست

(۳) در اصل: مصافات (بی نقطه فاو تا)

است و در مکنون ضمیر ما متمکن گشته و باخون و گوشت امتزاج یافته و در سر او ضرا ما را بران مناصحت تکیه تمام افتاده [۱۲۰ ب] و دل بر تربیت و رهایت او برادر نهاده و بهمه اوقات دلایل آن لایح بوده است و آثار عاطفت و شفقت ما بر احوال او ظاهر و مصالح آن جانب محروس از آن خویش جدا ندانسته ایم (۱) و آنچه پیش ازین نوشته بودیم و توقیف و تنبیه کرده بر ملازمت سنتهای عادل و تمسک بسیرتهای پسندیده که همیشه از وی برادر معهود و مالوف بوده است و گوش باز داشتن باحوال مسلمانان بعد و سمع و امکان هم از غایت مهربانی و التفات خاطر بود بدان جانب تا روزگار ما را و او را از آن نصارت فزاید و همه مسلمانان در دولت ما آسوده باشند و ما را و او را نیک آید و تجار و اصناف مردمان در اکناف و اقطار عالم در سایه عدل و ایمنی تغلب (۲) و تصرف توانند کرد و بمطالب و مقاصد خویش توانند رسید و فصول که در جواب آن خطاب و اشارت نبشته بود و آن را بحسن اصفا و شرف قبول تلقی کرده و بتمام مطاوعت و انقیاد ارتسام نموده و همت باصلاح آنچه از وی پوشیده مانده بوده است و عمال و نواب اندران محاربت وی انصافی کرده بودند آورده و بارضای خصوم و انصاف مردم مظلوم مشغول گشته و از شفقتها و از ماده امتعها داشته (۳) بمجلس ما مقرر شد و آفتاب رأی و حصافت عقل و متانت دین او برادر همین واجب کند. این معنی سخت پسندیده داشتیم و اعتقاد ما در حق آن جانب یکی صد شد و اعتضاد بمکان او زیادت گشت و ایزد تعالی را شکر میگوییم که نسبت ما بچنو برادری و ظهیر [ی] قوی گردانیده است و توفیق نیک بندگی در همه احوال میخواهیم و چون مدتی بود تا موکب ما بدان اقالیم و مملکت نرسیده بود در دین زمستان عنان [۱۲۱ آ] برین جانب تافتم و نظری بر احوال رعایا و ولایات افکندیم و مصالح بسیار اقامت افتاد و عصابت لشکر کفار که از اقصی بلاد طمغاج (۴) و مشرق روی بیدار اسلام نهاده بودند و از کاشغر (۵) گذشته با کثرت عظیم و جمع کثیف، چون از وصول رایات ما بدین مملکت و حصول مواکب ما بدین طرف خبر یافتند همه قرین و غر و فرع (۶) شدند و در تیه خذلان افتادند و «کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا (۷)» و فلان (۸) را فرستاده آمد تا تعیت و پریش بدن جانب رساند و از صفای اعتقاد ما در حق او برادر خبر دهد و کمال شفقت و التفات خاطر ما باز نماید و هر فقری که از افظ ما شنوده است تقریر کند همه گفته ما داند و اعتماد فرمایدان شاه الله تعالی (۹) .

در ورق ۱۲۱ آ تا ۱۲۲ ب این مجموعه نامه ای هست که یکی از فرستادگان دربار سنجر بدربار آل افراسیاب باو نوشته و هر چند که باین دو نکته در اصل نامه تصریح نکرده است اما چون القاب پادشاهی را که باو نوشته «سلطان اعظم فرمانده شرق و غرب» آورده پیدا است که خطاب بسنجرست و در آن دو جا اشاره می کند که از «مجلس عالی خاقانی» و از «مجلس خاقانی» می نویسد و پیدا است که از دربار خانیان و آل افراسیاب نوشته است و این نامه را بلرتولدهم در صحایف ۳۹-۴۰ کتاب خود نقل کرده و متن آن از روی نسخه

- (۱) در اصل : دانسته ایم (۲) در اصل : طلب (بی نقطه تا) (۳) در اصل چنینست ویه است که چیزی از میان افتاده است (۴) در اصل : طمغاج (۵) در اصل : کاشغر (۶) در اصل : و غر و فرع (بی نقطه) (۷) سورة الاحزاب آیه ۲۵ (۸) کاتب نام این کس را حلف کرده است (۹) در اصل : تع (بی نقطه)

اصل بدین گونه است :

« ... ومن انشائه : [۱۲۱ب] زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم فرمانده شرق و غرب در کامکاری و نصرت و جهاننداری و قدوت دراز باد، هزار سال جهان بکام و فلك غلام و اولیا منصور و اعدا مقهور و ایزد، هزوجل ، حافظ و ناصر و معین . از اول عهد و ابتدای امر که خداوند عالم و فرمانده شرق و غرب، اعلی الله شانه و برهانه، سریر پادشاهی را بانوار جلال و آثار اقبال خویش آراسته گردانیده است و نظر مبارک باحوال رعایا، که ودایع خدای عزوجل اند، گماشته هر روز بمیان اعلام و محاسن ایام او در عالم ابواب امن گشاده تر بوده است و اسباب یمن آماده تر و اگر وقتی بندگان دولت قاهره ، مهد الله قواعد، [آ] چشم زخمی رسیده است و بی مرادی افتاده آن چشم زخم و بی مرادی از آن چند درنگذشته است که ایشان را از صولت (۱) لهو و وقدان سهو و هشیار گردانیده است، تا در عواقب امور بهتر نگرند و کار باتفاقات دولت باز نگذارند (۲) و از آن قدر که جهد بشریست در دفع ملمات و کفایت مهملت درو نایستند (۳)، آنگاه عنقریب رنج ایشان براحث بدل گردانیده است و جمله را از حضیض انده بذروه مسرت رسانیده و انبیای مرسل را، صلوات الله علیهم اجمعین، که متقبل امانات و متحمل رسالات بوده اند و فرستاده او بطبقات عالمیان و طوایف آدمیان هم ازین جنس افتاده است، چه هیچ پیغامبر بیرون نیامده است و خلق را بحق دعوت نکرده که نه طایفه ای از باب جهالت و شرذمه ای از اصحاب ضلالت مجتمع شده اند و روی بمعادات و مکاشفت و مبارات و مخالفت او آورده و خواسته تا انوار نبوت و مصابیح رسالت او را فرو میرانند و خلائق را از روشنائی هدایت بتاریکی غوایت باز برند [۱۲۲آ] ، روزی چند این هوا جس خذلان و وسواس (۴) شیطان در دل و دماغ ایشان بگشته است عاقبة الامر کوارث آمال و حوادث آجال ایشان را در مرصع فنا کشیده است و جزای اعمال و سوء احوال ایشان بدیشان رسانیده و عالم را از عناد و مضرت و فساد و معرت ایشان (۵) پاکیزه گردانیده . خداوند عالم فرمانده شرق و غرب ، خلد الله ملکه، ظل الله فی ارضه است و نایب پیغامبر، صلوات الله علیه ، در تدبیر نظام و تقریر شرایع و واحکام، اگر در مقامات اندک مایه بی مرادی بانبیا ، صلوات الله علیهم ، موافقت و مشارکت نموده لایق کار و موافق روزگار اوست . نوبت بی مرادی بحمد الله گذشت و ایام کرامات و سعادات آمد، بعد امروز هر ساعت اعلام دولت عالی تر خواهد بود و امداد نصرت متوالی تر و کسان که از دایره وفاق گریخته اند و نایره شقاق انگیزخته زود مقهور و مغذول خواهند گشت، ایزد تعالی خداوند عالم را باقی داراد و تا قیامت سریر ملک را از جواهر عظمت او عاطل مگرداناد ، بمحمد و آله . بنده درین مدت که از ملازمت در گاه مکرم و مجاورت بارگاه معظم خداوند عالم محروم بوده است آن را از حیات نشمرده است ، پیوسته میخواست که خدمتی کند و اثری در عبودیت ظاهر گرداند، که او را بدان مراضی و محامد مجلس اعلی حاصل گردد و خیالی که از تضریب و تغلیط اصحاب اغراض پیش خاطر نورانی، زاده الله نوراء، ایستاده است برخیزد . چون درین وقت مجلس عالی خاقانی معاوضه ای دراستدهای بنده اصدار

(۱) در اصل : سولت (بی نقطه) (۲) در اصل : بکدارند (۳) در اصل : نه ایستند

(۴) در اصل : وسواس (۵) در اصل : بالشان

فرمود و بندگان دولت قاهره نیز بیسندیدند و بنده را از بهر موافقت درین خدمت [۱۲۲ب] که پیش گرفته اند بخوانند بنده آن را غنیمت خویش دانست و حالی با جمله حشم مسارعت نمود، بظاهر خیوشان (۱) مجلس خاقانی را بدید و با دیگر بندگان در آمیخت، اکنون منتظر و مترقب فرمان اعلی است، تا بر موجب آن در مطاوعت برود. اگر فرمان باقامت باشد مقام کند (۲) و اگر بیازگشتن باز گردد و اگر پیش خدمت آمدن نشاید و بیشتر (۳) خویشتن را آن سعادت حاصل کند، رای اعلی، اعلاه الله، در آنچ بیند صایب تر و ثاقب تر والسلام.

پیداست که این نامه را یا ملک تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف پادشاه سیستان و یا علاءالدین جهانسوز غوری در ۵۵۱ پس از رهایی سنجر از دست غزان باو نوشته و چنانکه پیش ازین گذشت سنجر پس از رهایی از بند بترمذرفته و ایل ارسلان خوارزمشاه که در خراسان با خاقان جلال الدین محمود خان بوده است این دو پادشاه را که دست نشاندۀ سنجر و با وی متحد بوده اند دعوت کرده است که با لشکریان خود بیاری او برخیزند و یکی ازین دو پادشاه که بخیوشان رسیده و بخاقان جلال الدین محمود پیوسته نامه ای بسنجر نوشته و آمدن خود و حشم خویش را خبر داده و ازو تکلیف خواسته است که چه کند. در ورق ۱۱۴ ب در صدر نامه ای نوشته است: «من انشاء فریدالدین عبدالواسع حلّی رحمه الله علیه» و پیداست که کلمۀ «حلّی» تحریف کلمۀ «جبلّی» است و مراد ازین فریدالدین عبدالواسع جبلّی همان شاعر معروف مذکور در صحنۀ ۱۴۲۴ است. چون وی بیشتر در دربار تاج الدین ابوالفضل پادشاه نیمروز بوده پیداست که این نامه را از جانب وی بسنجر نوشته است.

در ورق ۱۲۲ تا ۱۲۳ ب نامه ای هست که در آغاز آن نوشته شده است: «و من انشائه» و این نامه نیز خطاب بخاقان جلال الدین محمود خان نوشته شده و آن هم بدین گونه است:

«... [۱۲۲ ب] و من انشائه: زندگانی مجلس اعلی پادشاه عالم خاقان اعظم جلال الدین والدین در انتظام اسباب دولت و استقامت احوال مملکت دراز باد، هزار سال دولت متضاعف و نعمت مترادف و ایزد، عزوجل، حافظ و ناصر و موید و معین. چون ایزد سبحانه و تعالی خواهد که قواعد فساد خراب گرداند و نایبۀ ظلم از اقطاردنیا و اطراف عالم بنشانند و رعایا را که ودایع او، جلت قدرته، اند از موارد محن و مراصد فتن خلاص دهد و بعد از آنک در مضایق شمت بوده باشند بعدایق (۴) راحت رساند مقالید عالم و عالمیان بدست حل و عقد پادشاهی افکند که بعلم کامل و عدل شامل متوشع باشد و تخت ملک و تاج [۱۲۳ آ] سلطنت را از روی حسب و نسب مترشح و امروز در همه اکناف شرق و غرب واقاصی برو بهر مجلس اعلی، اعلاه الله، بدین معانی متوحدست و بدین خصایص (۵) متفرد و ایام مبارک او خلائق را نعمتیست هرچه عظیم تر و موهبتی هرچه جسیم تر و تا (۶) سر بر مملکت

(۱) در اصل: «محبوسان» (بی نقطه) (۲) در اصل: «لند» (بایک نقطه) (۳) در اصل:

چنینست و پیداست افتادگی دارد (۴) در اصل: «باشد بعدایق» (۵) در اصل: «خصایص»

(۶) در اصل: «با»

بانوار سعادت و آثار کرامات مجلس اعلی جمال و جلال یافته است و عرصه عالم بصفحات منظر و نفحات مخبر او منور و مظهر شده اهل اسلام را قوت دل و استظهار خاطر بیفزوده است و ارباب دین را طایع امن و تباشر یمن روزی نموده و اگر این دوستار مخلص بر موجب اعتقاد خویش رفتستی شرط تهنیت این سعادت که خدای عزوجل اهل اسلام را ارزانی داشت مشافهه اقامت کردی، اما اعدار واضحست و موانع لایح ظاهر و درین وقت که رسولان حضرت رسیدند و کراماتی که از مجلس اعلی، اعلاالله، فرموده بود رسانیدند و پیغامهایی که داشتند گزاردند صفت نتوان کرد که بدان چه اعتداد و اعتضاد پیدا آمد و مجلس اعلی، اعلاالله، را چه ثنا و آفرین حاصل گشت و این دوستار مخلص بهمه ایام و اوقات در موالات آن دولت عالی بوده است و اکنون که در حق او این کرامات فرمودند و در مهمات کلی بر مناصحت او اعتماد نمودند عالی تر شد و حالی رسولان حضرت را باز گردانید (۱) و در صحبت او فلان (۲) را، ادام الله تاییده، که در خلائق گزیده و طرایق پسندیده یگانه است و اسلاف او اشراف خوارزم بوده اند و او در صحن خاندان این دوستدار مخلص پرورش یافته و بزرگ شده و «سلمان منا اهل البیت» گشته فرستاده و برزبلن او در آنچ بمنایم (۳) دولت و مصالح سلطنت پیوندد [۱۲۳ ب] ارسال افتاد و یقین بمواطف مجلس اعلی، اعلاالله، و اکتست که تشریف استماع فرموده و فلان (۲) را بانجیح مطالب و حصول مقاصد باز گردانیده آید (۴) و این دوستار مخلص منتظر خواهد بود اشارت مبارک را، نغذهاالله شرقا و غربا، تا در تحصیل مرضی مجلس اعلی، اعلاالله، مجهود مبذول دارد و آثار موالات ظاهر گرداند انشاءالله تعالی (۵)».

ازین نامه پیدا است که آنرا از خوارزم نوشته اند و در تهنیت مقامیست که بخاقان جلال الدین محمودخان رسیده و این خود میرساند که آنهم از منشآت رشید و طواطست و از جانب ایل ارسلان باو نوشته و شاید تبریک و تهنیت از مقامیست که پیش از نشستن بجای سنجر و یافتن حکمرانی خراسان باو داده باشند زیرا که درین نامه القاب و احتراماتی که نوشته شده مانند آنست که دو هم شان و هم پایه یک دیسگر نویسند و باندازه نامهای دیگر ایل ارسلان باو خاضعانه نیست.

در ورق ۱۲۴ ب تا ۱۲۵ ب سند بسیار جالبی هست و آن نسخه سوگندنامه ایست که اتسر خوارزمشاه در سال ۵۳۵ که سنجر حکمرانی خوارزم را باو داده برای او فرستاده است و پیدا است که این سوگندنامه هم از رشید و طواطست و بار تولدهم در صحیفه ۴۰ کتاب خود نقل کرده و چون این سوگندنامه سند بسیار جالبی برای تاریخ آن زمانست آنرا نیز نقل میکنم: «... [۱۲۴ ب] سوگندنامه: قال الله تعالی (۶) و هو اصدق القائلین: «واوفوا بالعهد کان مسؤولا (۷)» «واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جطمت الله عایکم کفایلا (۸)» من که اتسر بن محمد خوارزمشاه ام توفیق میخوام از خدای عزوجل و برحمت او پناه میطلبم در (۹) نکامداشت و فلیعهد که می بندم در بندگی و طاعت خدایوند عالم سلطان

(۱) در اصل: باز گردانیدند (بی نقطه) (۲) پیدا است که کاتب نام این فرستاده را حذف کرده است. (۳) در اصل: منایم (۴) در اصل: گردانیده اند (بی نقطه یا) (۵) در اصل: تع (۶) در اصل: تع (بی نقطه) (۷) سورة الاسری آیه ۳۶ (۸) سورة النحل آیه ۹۳ (۹) در اصل: ددر

اسلام که صلاح دین و دنیای خویش ازین می دانم و می شناسم و الله الموفق للسداد و الهادی الی الرشاد. عهد بستم من که اتسز بن محمد خوارزمشاه و نذر کردم با خدای عزوجل و رسول او محمد، علیه السلام، که تا من باشم مطیع و فرمانبرونده خداوند عالم سنجر بن ملکشاه بن محمد، که زندگانش باد، باشم و سرازطاعت و بندگی او نتابم و باهیچ مخالف و بدخواه دولت وی از ترك و تازیك و خویش و بیگانه و زن و مرد و کافر و مسلمان یار (۱) نکردم و بخود پناه ندهم و بهیچ وجه از وجوه دولت او را خلاف نکنم و با دوست دولت که دانم دوست باشم و با دشمن دولت که دانم دشمن باشم و اگر کسی از مخالفان دولت وی بخلاف دولت وی چیزی نویسد (۲) یا پیغمبی دهد یا تدبیری کند پوشیده ندارم و رای اعلی را معلوم گردانم و در دفع و قهر و قمع مخالفان و قاصدان دولت وی بدان که ممکن گردد و وسع من آید بتن و مال در حال بکوشم و بهمه وجوه بندگی نمایم و بهیچ عذر و بهانه تمسك و تغلل نکنم و از بعد طاعت و پرستش ایزد تعالی که آفریدگار عالم و عالمیانست (۳) طاعت و بندگی و فرمانبرداری آن (۴) پادشاه مبارک بر خود فرض عین دانم و هم برین جمله باشم که درین عهدنامه مذکورست و با خدای عزوجل [۱۲۵آ] و رسول او، علیه السلام، عهد بستم و نذر کردم و سو گند خوردم بالله الرحمن الرحیم، بالله العلی العظیم، بالله الملك الذی لا اله الا هو، بالله المدرك المهلك، بالله الحی النبی لا یموت که هم برین عهد باشم که درین عهد مذکورست، بایزد، بایزد، بزنهار بایزد و بعدای هفت آسمان و زمین، بدان خدای که جزوی خدای نیست که ازین جمله چیز خلاف نکنم و اگر نه چنین کنم که در بیعت ذکرست خدای تعالی (۵) از من بیزارست و من از خدای بیزارم و اگر بهیچ وجه از وجوه خلاف کنم خدای تعالی را بر من ده حج پیاده که بیای خود بیارم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هرچ مال دارم بر مساکین مکه و مدینه صدقه کردم و هر منکوحه که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم و اگر از جمله این عهده و نیت که کردم و درین سو گند که خوردم هیچ استثنا و تاویل و حیل در آورده ام و بهیچ نوع نذر دیگر داشتم بجز بندگی و طاعت خداوند عالم سنجر که زندگانش باد هرچ خدای عزوجل گفت و رسول او محمد، صلوات الله و سلامه علیه، گفت و پیغامبران، علیهم (۶) السلام، بخلق آوردند همه دروغست و از جمله آنان باشم که خدای عزوجل در محکم تنزیل گفت: «اولئك لهم اللعنة و لهم سوء الدار» (۷) و خدای عزوجل را و رسول او را محمد، علیه السلام، و جمله انبیا و فرشتگان، علیهم السلام، و ثقات و معروفان و معتبران را که حاضر بودند برین عهد و بیعت و سو گندان گواه گرفتیم بطوع و اختیار و رغبت [۱۲۵ب] فی منتصف شوال سنه خمس و ثلثین و خمسائه. در ورق ۱۲۶ ب تا ۱۲۸ آ فتحنامه جندست و مربوط بهمان واقعه ایست که پیش ازین در صحایف ۱۲۴۷ و ۱۲۶۴-۱۲۶۵ آمده است که در سال ۵۴۷ اتسز خوارزمشاه شهر جند را که نزدیک بخارا بوده است گرفت و حکمرانی آنرا بیسرش ایل ارسلان سپرد و چون این فتحنامه از دربار خوارزمشاهان صادر شده پیدا است که آن هم از منشآت رشید و طواطست و باو تولد هم در صحایف ۴۱-۴۲ کتاب خود این فتحنامه را نقل کرده و آنچه در نسخه اصلست

(۱) در اصل: بلز (بی نقطه) (۲) در اصل: نویسد (بی نقطه یا) (۳) کلمه است با

همان خط متن در بالای سطر افزوده شده است. (۴) کلمه آن هم بالای سطر افزوده شده (۵) در

اصل: تع (بی نقطه) (۶) در اصل: طبه (۷) سورة الرعد آیه ۲۵

بدین گونه است : د ... [۱۲۶ب] در فتح جند نویسد، رحمة الله علیه : اصناف (۱) مواطن و انواع لطایف ایزد سبحانه و تعالی در تمهید قواعد دولت و تشیید ارکان مملکت ما زیلت از آنست که اقلام بتحریر آن وفا کنند یا از او هام برتخییل و تصویر آن اقتدار باشد و یکی از صنایع جمیل و مواهب جزیل باری جلت قدرته در حق ما آنست که بهر مهمی از مهمات دین و دولت و مصلحتی از مصالح ملک و ملت که ما را روی آورده شود و عزیمت مبارک مصمم گردانیده شود امداد یمن و یسرو اعداد فتح و ظفر قرین ایام و رفیق اعلام ما گردد، تا فاتحت آن نهضت مسعود باشد و خاتمت محمود و خطه جند از امهات بقاع دنیا و معظمات ثنور اسلامت و استخلاص (۲) [۱۲۷ا] آن خطه ایزد سبحانه و تعالی ما را يك كرت میسر گردانیده بود و کرد تا کرد آن بقعه در ربه مطاوعت و دایره متابعت ما آورده است، چنانکه دولت ما [را] از دیگر جوانب درین مدتهای متطاوول حادث شده و عنان همت مابکفایت آن مقرون گشته جماعتی از مفسدان بی عاقبت در آن خطه مداخلت نموده بودند و بی استحقاق علم و عدل متصرف امر و نهی آن بقعه گشته و از فرط جهالت و غایت ضلالت پنداشته که ظلم را نظامی و باطل را دوامی باشد، تا لطف هدایت و حسن عنایت حق سبحانه و تعالی ما را در اوایل شهر ربیع الاول سنه اربعین و خمسایه (۳) که از دیار خوارزم، حرسه الله، که مرکز جلال و مستقر اقبال ماست در حرکت آورد و عزیمت خطه جند در خاطر خطیر ما افکند بطالع میمون و اختر همایون حرکت فرمودیم، دولت قاید و نصرت راید و اقبال متابع و تایید مطاوع و بیابان جند را که از مسالك مخوف و مهالك معروفست در يك هفته بتوفیق یزدانی و تایید آسمانی بریدیم و هشتم این ماه بساحل دریا بمرحله مشهور که آنرا جناح دره (۴) خوانند بریست فرسنگی دوری (۵) جند نزول کردیم چندانکه ستوران (۶) لشکر منصور، نصر هم الله، اندک مایه آسایش یافتند و از آنجا در يك شب تا بجند رانیدیم و چاشتگاه روز آدینه نهم این ماه بدر جند رسیدیم، چنگ را ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت افراشته، خود گریختن آن جمل غافل باقی غلغلی که اسم خانی بر خود نهاده بود برولایت جند استیلا آورده با (۷) قدوم مواکب مبارک ما موافق و مقارن بود، حالی فوجی را از حشم منصور، نصر هم الله، بر اثر او فرستادیم تا او را بدست آرند، ماده شروفساد او بریده گردانند [۱۲۷ب] دیگر همه امرا و حیل و سلاطین و مقدمان و منظوران و مدکوران جند بخدمت درگاه و طاعت بارگاه ما شناختند و از قبض مکرمت و صوب مرحمت ما بهره تمام یافتند و چنانکه از خلائق گزیده و طرایق پسنیده ما معتاد و مالوفست از سر جرایم و جرایر جمله در گذشتیم و دامن عفو بر زلات و هفوات ایشان پوشانیدیم و جناح (۸) امان و احسان بر احوال هر يك گسترانیدیم و فی الجمله ولایت جند مع بسطت اکنافها و تباعد اطرافها ما را بی (۹) آنکه تیغی از نیام بر آهیخته (۱۰) شد یا خون در موضع حرب ریخته آمد مسلم و مستغسل گشت و خطبه آن خطه بنام والقباب ما آرایش یافت و ماذلك الامن فضل الله و منه . چون ما را ازین سعادت مساعدت نمود و این اقبال که هیچ کس را از ملوک عالم نهوده

(۱) در اصل : اضغاف (۲) در اصل : استعالم (بی نقطه تا) (۳) در اصل : چینیست

و پیداست باید «سبع و اربعین و خمسایه» باشد (۴) در اصل : ضاع دره (۵) در اصل : این

کلمه با همان خط متن بالای سطر افزوده شده است (۶) در اصل : ستوران (بی نقطه) (۷) در

اصل : وبا (۸) در اصل : چنان (۹) در اصل : مارای (۱۰) در اصل : آهیخته

است استقبال (۱) کرد خواستیم تا قضاة و ائمه و روسا و اعیان و مشاهیر و کافه رعایای خوارزم را، ادام الله حراستهم، که اتباع دولت و اشباع حضرت مانند ازین شادی علی اسرع الاحوال با بهره باشند و خبر این فتح بزرگ بدیشان برسد. این فتح نامه هم در روز آدینه که فتح بود اصدار افتاد و امیر اسد الملک آخربک را، ادام الله عزه، که از منظوران حشم و مذکوران خدم ماست بدین بشارت فرستاده گشت باید که چون رسد و فتح نامه رساند اعتماد نمایند و علی ذوی الاعداد و رؤس الاشهاد بر خوانند و این خبر شادی (۲) را بدور و نزدیک شایع و مستفیض گردانند و بهره خویش را از استبشار و استرواح بر گیرند و آنچ شرایط دعوات و مراسم صدقاتست بر حصول این فتح نامه مبارک بجای آرند و بر عقب این فتح نامه مبارک چون اعمال و اشغال جنود را بکلیت قرار فرموده آید معتمد و معتبر نیکو سیرت ستوده سریرت از اعوان دولت و انصار [ب ۱۲۸] مملکت ما نصب کرده شود و مقالید امرونی و حل و عقد و قبض و بسط آن بقعه بدست ایالت و ریاست و سیاست او سپرده گردد و روی بمرکز (۳) دولت و مقابله خویش خواهیم آوردن، تا این جمله تصور کنند و فارغ البال منتظم الحال روزگار گذارند و خوارزم و جند را یک مملکت شناسند و پیش از وصول رایات ما قاصدان و نبشتهای متوالی و متواتر دانند و ایام دوات ما را بدعای خیر مدد میفرستند، چه این همه کرامات و سماعات از ثمرات برکات دعوات ایشانست والسلام.

در ورق ۱۴۱ آ تا ۱۴۲ ب نیز مکتوبی هست که از جانب سنجر بن نصره الدین ملک نیمروز نوشته اند و در آن اشاراتی بوقایع سال ۵۲۳ و ۵۲۴ و خروج سید شریف اشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی و تصرف سمرقند بدست او هست که پیش ازین در صحایف ۱۱۶۸ و ۱۱۸۹-۱۱۹۱ و ۱۲۴۵-۱۲۴۶ شرح آن گذشته است و در ضمن اشاراتی بقتنه غزان و قارلغها دارد. ازین نصره الدین ملک نیمروز که این نامه را سنجر با و نوشته در متن تاریخ ذکر نیست و چون ازین نامه پیداست که در هنگام نوشتن آن ملک تاج الدین ابوالفضل (یا ابوالفتح بضبط طبقات ناصری) نصر بن طاهر بن محمد نزد سنجر بوده است و این نصره الدین نایب پدر بوده احتمال میرود این نصره الدین پسر مهتر وی بوده باشد که در غیاب پدر نیابت سلطنت سیستان را داشته است و پس از او بسلطنت نبشته شمس الدین لقب داشته است و نه نصره الدین و ممکنست این نصره الدین پیش از مرگ پدر در گذشته و بسلطنت نرسیده باشد. چون این نامه نیز فوایدی درباره تاریخ خانیان در بردارد آنرا هم از روی نسخه اصل ثبت میکنم:

» ... [آ ۱۴۱] از حضرت سلطان سنجر بامیر اجل فرزند نصیر الدین (۴) ملک نیمروز، رحمه الله علیهم: امیر اجل فرزند نصره الدین نظام الاسلام ظهیر الانام ملک نیمروز، ادام الله تائیده، بدانند که پیش ازین سوی او خطابی اصدار فرموده ایم و باز مجاری احوال و بلز رسیدن رایات ما اندر ضمان سلامت بمستقر سریر بلخ و ماندن تاج الدین ملک نیمروز اعلام کرده، چنانکه بوقت خویش رسیده باشد و بران وقوف افتاده آمد و این خطاب منتصف ربیع الاول فرستاده آمد [ب ۱۴۱] بحکم آنک آنجا احوال شکلی دیگر گرفته است و یک دو مقدم که سفه سالاران کفار

(۱) در اصل: و استقبال (۲) در اصل: ساد (۳) در اصل این دو کلمه دوبار

نوشته شده (۴) ازین پس همه جا در متن نامه «نصره الدین» خواهد آمد و پیداست که درین مورد کاتب تحریف کرده است.

بودند و هزاران کار برایشان بوده است (۱) و زخمهای عظیم داشته‌اند و هلاک شده‌اند و کار فرسی (۲) بعلت سرسام بیمار عظیم بوده است و روایات متواترست که او نیز بدوزخ رفت و تاج‌الدین و عمادالدین سلامت‌اند و یمین‌الدین سنقر (۳) ذواق و علوی سمرقند و قارلغ (۴) بدیشان تقریبا کرده‌اند و میکنند و ازیشان وسایل میسازند و زانچ کرده‌اند پشیمانی عظیم میخورند و در امان خواستن میکوشند و ماس شب و روز اندر تدبیر و تهیه (۵) این کاریم و لشکرهای چند جمع میشوند و بر هیچ طرف [در] هیچ کاری [بر هیچ] رکن از ارکان ممالک ما را آن اعتماد نیست که بر آن جانبست که حال نصیرالدین (۶) اندر دیانت و شجاعت و دوستداری و هواخواهی شناخته‌ایم و انتقام مذهب مردان جهان و طریق ایشانست و نصرة‌الدین ولیعهد و نایب‌درست آنجا و از (۷) مجلس مامولست و این کار بر فرض عینست باید که يك ساعت از ساختن این کار غافل نباشد و جمله برادران را دلگرمی میدهد و حرمت دارد و لشکر سوار و پیاده ساخته میکند و مستعد میباشد تا چون وقت حرکت رایات ما باشد اگر وقت چنان اقتضا کند و مصلحت چنان باشد که او خود بنفس خویش بیاید و بزودی از جای بر تواند خلاست و اگر آمدن او مصلحت نباشد برادران را با لشکری ساخته آراسته بتواند فرستاد که این کار بر همه اسلام واجبست و بر نصرة‌الدین فریضه و لازم و ماخود از هرج بعد ازین حادث شود مینماییم و او را اعلام میفرماییم و خدمت پسندیده او را با دیگر [۱۴۲] سوابق و حقوق که آن خاندان را هست پیش خاطر تازه میداریم و الحمد لله شکرا و الصلوة علی محمد و آله اجمعین (۸) اکنون ابتن و تلبیس در قول می‌آوردند و بسخن صاحب اغراض که رانندگان مجلس ما بودند فریفته میگشتند. روز سه‌شنبه هفدهم ربیع‌الاول ترتیب بندگان فرمودیم و ایشان را در مقابله آن مخاذیل فرستاد [ه] و ما بر سبیل تماشا و تنزه اقامت فرمودیم و بهمت بلند مدد میداد، در يك لحظه که مقاومت کردند دستبرد دیدند که تا منقرض عالم ازو باز گویند و در حال منهزم و مقهور شدند و زیادت از سی‌هزار مرد غوری و غز بشمشیر بگذاشتند، چه درمر که و هزیمت و آنک غز و غوری يك دیگر را کشتند و غنایم و اموال جهان و سلاح بی‌اندازه با دست‌بندگان ما افتاد و بعد از نماز ملک علاء‌الدین حسین که مجال گریختن نیافت و بکوه باز شد و در دست حشرات حشم گرفتار شد و پیش بارگاه در مقام ذل او را سربای بداشتند (۹) و اندازه او فرا نمودند، اگرچه جرایم و گناه بی‌اندازه داشت و مستوجب سیاست گشته بود دل ما از غایت رحمت و عاطفت که عادت قدیم ماست محترم و موقر و اریش تغت او را تشریف خودی (۱۰) خاص ارزانی میداریم و بمواعید خوب (۱۱) مستظهر میگردانیم و قلاع که در تصرف او بود مستخلص میشود و با دست بندگان می‌آید و بتوفیق خدای تعالی مهم غور (۱۲) کفایت شد و آن دیار

(۱) پیداست که اینجا چیزی از قلم افتاده است (۲) در اصل چهنست و پیداست که

درست نیست (۳) در اصل: سبقر (۴) در اصل قطعه ندارد (۵) در اصل: تهیه

(۶) ظاهراً اینجا هم باید نصرة‌الدین باشد (۷) در اصل: ان (۸) ظاهر ازین پس قسمتی

از نامه دیگرست که کاتب با این نامه درآمیخته است (۹) در اصل: سرو پای ابد داشتند

(بی‌قطعه) (۱۰) در اصل: خوردی (۱۱) در اصل: خوف (۱۲) از اینجا پیداست که این

قسمت دوم قسمتی از فتح‌نامه غورست بدست سنجر

بی مرد گشت و جماعتی که از معروفان آن طایفه کشته شده بودند تا این غایت معلوم گشت است بسوس (۱) که بزرگترین [۱۴۲ ب] سپهسالار بود که کافر نعمتی کرده بود زنده پیش تخت آوردند و آرموده شمشیر بند کان ما گشت و جماعتی که اسیرند برادرزاده ملک علاءالدین که داماد او بود و گرماج (۲) و محمد مرغینی (۳) و بوالعباس سنکه و جوجم (۴) و چند شخص دیگر. چون از فیض لطف ایزد، عزشانه، این موهبت میسر گشت از جانب امیرسپهسالاری مؤیدالدوله والدینی ابتاخ (۵) بکارتقاالسلاحی که از بندگان قدیم (۶) دولست و در خدمت اثر پسندیده نموده است بتبلیغ این اشارت نامزد فرمودیم و فرستاده و یقین که خبر این بشارت در راه شنود و در آمدن تعجیل زیادت نماید و اگر در لشکر یک دیگر نیامده باشند جریده بی نقل و بنه بیارد و حضرت را بجمال خویش مزین گرداند، که ترتیب مصالح و مهمات غزنین و غورو بست موقوف رسیدن آن جانبست و بهمه این معانی از جانبین فرزندی یمینالدوله والدینی [و] تاجالدوله والدینی نبشته اند بر آن اعتماد کنند و هر چه واجب آید از اکرام مورد بدرالدین بجای آرند و رسم بشارت بنکوترین وجهی ترتیب کنند هر چه از لفظ مبارک ما تقریر کند معتمد شمرند و همواره نویسند و ملتسمات نمایند، تا ایجاب و قبول بدان پیوندد ان شاء الله وحده.

آخرین سند جالبی که در قسمت اول این مجموعه هست فتح نامه خوارزمست بدست سنجر که در ورق ۱۴۳ ب تا ۱۴۵ ب این مجموعه است که ورق آخر از قسمت اول آن باشد و پس از آن مکاتیبی که هست از قرن هفتمست و بیشتر از شمس الدین جوینی و علاءالدین عطا ملک و معین الدین پروانه. این فتح نامه را بار تولد هم در صحایف ۴۴-۴۷ کتاب خود نقل کرده و نسخه آن درین مجموعه بدین گونه است :

«... [۱۴۳ ب] فتح خوارزم بردست سلطان اعظم شهنشاه معظم سنجر بن ملکشاه رحمة الله علیه : معتاد بر دولت قاهره را ، ثبت الله ارکانها ، عواید نصرت و تایید آسمانی و میامن فتح و ظفر ربانیت . چون اعتقاد ما اندر تعظیم دین هدی و اجلال شرع مصطفی ، صلوات الله و سلامه علیه ، هر روز صافی تر باشد و احوال و اعمال اندر اضافت معدلت و اعلائی کلمات دین حق و اعلان شریعت متکافی تر «ویابی الله الان بتم نوره و او کره الکافرون (۷)» و از متجددات نعمت ها ایزد سبحانه و تعالی که همه عبارت شکر بندگان از آن قاصراند و اگر چه در اطناب و ابلاغ بر جمله صحف و صحایف بیفزاید ، آنست که چون این مدبر دیوانه پسر خوارزمشاه محمد ، عمر الله علة شقاوة الغد لان و اذاقة وبال البغی و الکفران ، صلا و نخوت (۸) اسداد بولایتی و مملکتی چون خوارزم و اعمال آن در سرافتاده و انواع استیلا و استعداد که از مکارم دولت ما یافت اورا راه بغی و طغیان و سوء (۹) قصد ثغور اسلام کردن چون منقش لاغ و چند که هر نوبتی درین هر دو ثغر آن اراقت دماء معصوم و اهلاک غزاة و مرابطین از مسلمانان مرحوم آن کرده است که [۱۴۴ آ] پوشیده نماید و چندان مسلمانان را کشته است که عدو حصر بدان راه نیابد (۱۰) چنان دروی رسید که یکبارگی نظر باورسید و کور گردانید تا بی فرمانیها و پیچیدن سرازطاعت و ساحت (۱۱) ما مخامره نمود و چون افکار ما همه بروی آن بود که چرا بدین (۱۲) ثغور قصد کرده است

(۱) در اصل نقطه ندارد (۲) در اصل نقطه ندارد (۳) در اصل : مرغنی (بی نقطه)

(۴) در اصل : حوحم (۵) در اصل نقطه ندارد (۶) در اصل : قدم (۷) سورة التوبه آیه ۳۲

(۸) در اصل بی نقطه و در هر صورت درست نیست (۹) در اصل : سوی (۱۰) در اصل : نداند

(بی نقطه) (۱۱) در اصل : ساعت (۱۲) در اصل : بداین (بی نقطه)

بی رخصت و اجازت ما ، خون مسلمانان و غازیان ریختن عادت آورده است يك بار کی عصیان آشکارا کرد و یکی را ازار کان دوات فرو گرفت و کشت واز و کلاء خاص و معروفان حضرت که هریکی بر سر شغلی (۱) و مهمی بودند جمعی را در حبس و مصادره کشید و بانواع ظلم و غارت همی رنجانید و راههای شوارع خراسان بر آینه و شونده بسته گردانیده و تاختها (۲) متواتر در جملگی رود بار و جیحون پراکنده میفرستاد ، تا غلات (۳) و اموال مسلمانان و رعایا تاراج همی کردند و بحریم دست درازیهاء شنیع می رفت و رایات منصور هنوز در مقام بلخ آرمیده ، تا چون خبر اقدامهای او بیشتر گشت اگرچه او را و امثال او را وزن و محل آن نبودی که مواکب مارا بخوبیشتن (۴) آن نهضت و حرکت بایستی فرمود ، اما امتعاض و انتقام مسلمانان و غازیان را و اجابت درخواست اولیای دولت و اعیان حشم را که همه از جهت کفران نعمتی و طفیانی که او پیش (۵) گرفته بود موفور ایستاده بودند و عزیمت همایون فرموده آمد و از بلخ بر کران جیحون رایات منصور روان شده ، با لشکرهای عراق و سیستان و خراسان و مازندران و در آن راه بهر جانبی توقف میشد ، تا مگر آن مدبر را بر کردها پشیمانی پیدا آید و انتباهی باشد و او باستظهار [۱۴۴ ب] قومی وعدتی و لشکری که او را جمع آمده بود در پیش قلعه هزاراسب ، که از جمله حصارهای منبع تر و مذکور ترست ، خویشتن را طراقی ساخته بود پیرامن او دیوار کشیده و خندها کنده و آب دراو کنده ، چنانک فرسنگها در راه همه آب گرفته بود و نامسلوک گشته ، لاجرم بدان استظهار و استکبار يك بار کی عسرة اقدام و مقابله رایات منصور در سرش افتاد ، تا پنداشت که او را لشکری هم بر گست و حشم منصور بدان کثرت و اجتماع ندانست (۶) و الله ، عزاسمه ، يقول وقوله الحق : « و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرای کان مفعولا (۷) » ، تا بتاریخ دهم ربیع الاول که چون بحکم ضرورت از راه جاده پشت آنها درافکند عطف ما پشت کرده بود (۸) راه يك و بیابان هم اندر حال مصاف کشید ، از آن طراقیهای خویش بیرون آمد ، هنوز یکساعت از روز تمام نگذشته بود که آن مدبر از قابگاه بیرون رفته بود و پشت بهزیمت داده و پسرش را اسیر پیش رایات منصور آورده بودند و هم در آن حال حکم سیاست برورانده شد و سرش ارمغانی را بماوراءالنهر فرستاده آمد ، لشکری را چنان انبوه ساخته در يك ساعت چنان بهم بر شکسته بودند که آنچ در عدد آمده است قرب ده هزار مرد ترك ، بعضی از کفار که از انصار و اعوان [آن] مدبر ضال بودند آن بود که یا اسیر و مجروح بود و یا قتل و مطروح « و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم (۹) » ، فتح چنین بزرگوار از تبشیر صنع الهی و میامن اقبال پادشاهی اتفاق افتاد و الحمد لله شکرا کثیرا علی افضاله و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله [۱۴۵ آ] ، هم بر آن موقف فتح و ظفر يك هفته مقام فرموده آمد تا جمله گریختگان و هزیمت رفتگان که در آن حدود تا بشهر در مسافت سی چهل فرسنگ پراکنده بود باستیمان (۱۰) و استیندان پیش خدمت آمده همه را عفو و امان چنانک معتاد از مکارم و اخلاق جهاننداری [بود] ارزانی داشته آمد و کرامات و نواخت و تشریفات رسانیده

(۱) در اصل : سفلی (۲) در اصل : تا حها (بی نقطه) (۳) در اصل : علان

(۴) پیداست که اینجا چیزی از قلم افتاده است (۵) در اصل : پیش او (بی نقطه) (۶) در اصل :

نداست (۷) سورة الانفال آیه ۴۶ (۸) در اصل : بو (۹) سورة آل عمران آیه ۱۲۲

(۱۰) در اصل : باسما

شد، چنانکه این فتح فتعی بزرگست رأی چنان اقتضا کرد که بشاوت این چنین فتح بحضرت عراق و بجانب اعزه و فرزندان ما، اطال الله بقاهم، و امرا و سپهسالاران و اولیای دولت در عراق و فارس و خوزستان و جملگی اطراف این ممالک، حماها الله، معروف ترومذ کورتر ر کئی ازارکان دوات ما و مقربان حضرت خدمت رسانیدن آن امیر اسفہسالار اجل کبیر موبد منصور فلك الدولة والدین که حال بمحل و وفور منزلت و حرمت و اختصاص و قربت او روشن تر از آفتاست و آراستگی او بانواع هنر و یگانگی و شجاعت و مردانگی و کمال عقل و فرزاندگی خارج از حد وصف و اطناب و در میمنه آن مصاف پیشرو و مقدمه لشکر آن برادر فلك الدولة والدین [بو] ده است (۱) که آن مبارزت و شجاعت همی نموده اند که همکنان عجب مانده بودند و زیادت از همه لشکر تاختن و مردامکندن و انداختن کردست، چنانکه از حد بیرون و آثار مائر پسندیده و مقامات حمیده و ستوده از وی درین خدمت ظاهر شده است و نه آن خدمتکاری و جان سپاری دیده ایم از شفقتها و اخلاصها آن برادر که هرگز فراموش بشود، لاجرم اقبالها که فرموده ایم بتازگی بروی از تشریفات بزرگ و کرامات فوق العاده که تاریخ روزگار و ذخیره افتخار و استظهار او شود، یکی ازان [۱۴۵] اینست که بزرگی و کرامت آن بشارت نامدار و خبرسار (۲) فلك الدولة والدین را ارزانی داشته ایم و فرط استیناسی (۳) که مجلس مارا همواره بخدمت و منادمت و ملازمت پیش خدمت حاصل باشد و غیبت او را از حضرت بهیچ وقت روانداشته ایم و نداریم اندرین حال ویرا دستوری آمده است تا اشاعت این بشارت بزرگوار بنفس خویش بکند، اندر آن دیار که خود اصل آن کار و نامور آن کارزار (۴) برادر فلك الدولة والدین بوده است و شك نیست که مورد و مقدم خیر مکانة و بزرگی و فرزاندگی (۵) که مارا بمحل برادرست از جمله خواص و مقربان خدمت مقدم ترو برتر (۶) در آن دیار و نزدیک آن عزیزان، حرسهم الله، گرامی تر از آن باشد که بحضرت منست و از همه جوانب در مراعات و احترام و اعزاز او کرام او مبالغتها نمایند و تکلفها کنند و آنچه از شرایط استبشار و اقامت رسوم شادمانگی و شاد [یست] اندرین خدمت بجای آرند و حق قدوم فلك الدولة والدین را هرچ بزرگتر و خوبتر گزارند و حرمت او هرچ موفورتر بدارند و از رضا و اشارت او نگذرند، در هرچه گوید و خواهد در احترام او طریق توقیر سپرند و مکان او مکان مادانند و بوساطت و سفارت او همکنان حاجت خویش بمجلس ما بردارند و انجام و ایجاب بدان مقرون شناسند و شکر و شکایت بر اثر رضا و سخط ما دانند و از حکم و فرمان نگذرند، ان شاء الله تعالی و حده، تم الکتاب بحون الله و توفيقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد المصطفی و نبيه المجتبی و علی آله واصحابه و اهل بیته اجمعین وسلم تسلیما کثیرا.

و کتاب التوسل الی التوسل که مجموعه منشآت بهاءالدین محمد بن مؤید بنهادی منشی معروف دربار سنجست نیز اسنادی هست که در تاریخ این خاندان آل افراسیاب یا خانیان اهمیت دارد و آن جمله این فرمان حکمرانی چند بنام همان حسام الدین یا عزالدین یا نظام الدین حسن بن علی ملک شاه بیفوالخ سابق الذکرت که پیش ازین ذکر او در صحایف ۱۳۵۷-۱۳۶۰، ۱۳۶۲-۱۳۶۵، ۱۳۶۷-۱۳۷۰، ۱۳۷۲-۱۳۷۴، ۱۳۷۶-۱۳۷۷ رفته است

(۱) در اصل چنینست و پیدا است که درست نیست (۲) در اصل چنینست (۳) در اصل :

استیناسی (۴) در اصل : کار ازان (۵) در اصل : فردانه (۶) در اصل : رتر (بی نقطه)

این فرمان در صحایف ۱۳-۲۹ نسخه چاپی این کتاب آمده و متن آن بنا بر آن نسخه بدینگونه است :

« منشور ولایت چند چون ایزد، جلت قدرته و عظمت کلمته، بکمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه « توتی الملك من تشاء (۱) » بر ما گشاده است و برای امر طاعت داری و نفاذ فرمان برداری ما در میان عالمیان و کافه آدمیان ندای « واولی الامر منکم (۲) » در داده و مقالید تقلد، ملک جهان داری و زمام تصرف کار جهانیان بفرط عنایت و حسن رعایت ماسپرد، و منصب ما بدرجه نسبت ظل الله برده بموجب این مقدمات و مقتضی این کلمات در ذمت عقل ما لازمست که خویشتن را ملازم در گاه حمد ایزدی داریم و نقش « الشفقه علی خلق الله » بر صحنه دل و صفحه خاطر بنگاریم و برای استدامت استقامت مملکت خویش و استبقای عطا و موهبت باری تعالی بر قضیت « الشکر قید النعمه » در وظایف شکر و سپاس هیچگونه قصور و احتباس جایز نداریم و هیچ دقیقه از دقایق انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم مهمل نگذاریم و بر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد توفیر نماییم و در ترفیه حال و تطیب بال خلائق بیفزاییم و بهیچ وقت از ترشیح نهال معدلت و تفتیح راه مرحمت فارغ نباشیم و هر شهری را در ارجاء و انحاء گیتی و هر طرفی را از اطراف و اکناف دنیا، که بخطبه و سکه ما مزینست و ذات مبارک رعایت مصالح آن رعایا را معین، بنایی که بانوار عقل و بصیرت خویش مهتدی باشد و بانار عدل و مرحمت ما مقتدی بسپاریم و آن جماعت را بواسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن کس در ظل رافت و کنف عاطفت خویش آریم .

و اگرچه در استرعای این مصلحت و استحفاظ این امانت عادت معهود و سیرت محمود آنست که همکنان را از دور و نزدیک و ترک و تاجیک درین اختصاص مساوات حاصل باشد و این وظایف عوطف بجملگی طوایف بر عموم شامل و اما چون طایفه ای از خلائق بخدمات لایق مواظبت اوراد دعا و ایراد ثنا از قدیم باز متکفل بوده باشند و بیزیت و سیلت تمام و ذریعتی مؤکد متوسل، حق این وسیلت را در حق این رعایا رعایت کردن و آثار آن مزیت از مزید عنایت در باره ایشان پدید آوردن لایق معدلت پادشاهانه و موافق موهبت ملکانه باشد، خصوصاً که مسکن آن طایفه از اطراف ممالک طرفی باشد در میان خصمان فتاده و مقام آن مسلمانان در حدود پادشاهی ثغری باشد در دهان کافرستان نهاده، از راه احتیاط و تعزز آنرا بزیادت اختصاص و تمیز واجب و متمین.

خطه چند، لازالت بفضل الله محروسه و رایات الاعادی عنها منکوسه، از امهات بقاع اسلام و ملت و معظمات دیار ملک و دولست و در ثغر کفار هیچ ثغر محکم و هیچ شهر معظم تر از آن نیست و در اول و ملت و ابتدای حالت و آغاز دولت ما، که هنوز روایح عوطف یزدانی را اول تنسم بود و بلبل اقبال کامرانی را آغاز ترنم و شجره دولت نهال و قمر قدرت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل کردگار و دل مملکت در اضطراب انتظار، منبت و مغرس نهال اقبال و منشأ و مبدأ دولت قاهره ما بوده است و ما تصرف آن ولایت را و تقلد آن ایالت را

فال خیر گرفته ایم و تقریب و ترحیب اهالی آن از خدای ذوالجلال که مدبر بر کمالست پذیرفته و ایشان در شدت ورخا و خوف و رجابر دعای دولت قاهره و ثنای حضرت زاهره متوفر بوده اند و بحقوق اکید قدیم و جدید مستظهر.

درین وقت رای اعلمی را، که جز بر جاده رشاد و منهج سداد نرود، مصلحت چنان نمود که شرط گزارد امانت الهی از رأفت پادشاهی بجای آریم و حق ساکنان چند، که بچند ذریعت متوسلند و اقامت مراسم خدمت قدیم را متقبل، بگزاریم،

ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن

و در آن معنی سنت سدید و عادت حمید خداوند شهید ملک سعید را، سقاء الله صوب غفرانه و کسایه ثوب رضوانه، احیای فرماییم و آن شهر را که بنزدیک ما عزیز ترین بلاد است بایالت فرزند، که عزیز ترین اولاد است، بیاراییم.

تحقیق این معانی و تاکید این مبانی را بعد از استخارت فضل الهی را و استشارات اقبال نامتناهی، والله یشد از رنا با صابا الاراء و یثبت اقدا مناعن متابعا لاهواء، ولایت چند را با جملگی نواحی و حوالی آن بفرزند اعز اشرف اکرم خاقان معظم ناصر الدنیا والدین ابو منصور ملک شاه، متعنا بطول بقاءه و یمن لقاها، که مارا ابهت روزگار و اهلیت روزگار است و واسطه عقد پادشاهی و پایه لطف الهیست، دلایل شهر یاری در ناصیه اولایح و مغایل بختیاری بر چهره او واضح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سروری فضیلت اختصاص و ابن السری حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت نهال معدلت مدد الفی اباه متواصل، فضل ذوالجلال بزبان حال از جهت تبجیل قدر و تسجیل دوام دولت او ندا میکند که: «ولیس لمایینی یدالله هادم» و با کمال استحقاق او صوب نعم کرد گسار عنان بر صوب اعتذار اومی تابد که: «و اول الفیث رش ثم ینسکب» و یقین و اتقست و ظن صادق و امید بفضل ربانی فسیح و بزبان اقبال بتقریر این معانی فصیح که عن قریب آنچه اورا غایت همت و نهایت نهامت، از قوت و قدرت و بسطت و سلطنت، میسر خواهد گشت و تانه بس مدت از مناصب ملوک کامکار و درجات سلاطین بزرگوار در خواهد گذشت،

انی من الله علی موعده فیه ولن یخلف میعاده

والله یحقق ما نرتجیه و یشید ما نبنتیه، ارزانی داشتیم و رفع و خفض و ابرام و نقض و بسط و قبض و حل و عقد ایالت آن ولایت بیمن عدل شامل و حسن عقل کامل او باز گذاشتیم و آن رعیت قدیم را بدین مزیت عظیم و عطیعت جسیم مشرف و مها کرد و اسباب سکون و استقامت و فراغ بسال و استقامت و نعمت رامش و آرامش و خفض عیش و آسایش ایشان را مهیا و مهنا گردانید.

و این فرزندان را فرمودیم تا چنانکه از رای متین و عقل مبین او سزد در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیز کاری را، که زاد معاد و هتاد یوم التنادست، فان خیر الزاد التقوی پیرایه سیرت و عادت دارد و سرمایه تجارت سعادت سازد، اتخذ تقوی الله تجارة تاتک الارباح من غیر بضاعة و در علانیت و خفیت خفیت و خشیت ایزدی را، که در ترکتاز آفت قوت دل با ستظهار آن حاصل آید و در تنگنای مخافت فسحت امل بواسطه آن روی نماید، دثار و شمار خویش سازد، فمن خاف الله خوف الله منه کل شیء و من لم یخف الله خوفه من کل شیء، و از اعتزاز

بمساعدت روزگار جافی متجافی باشد و نعمت آجل را بنهمت عاجل فوت نکنند و تمتع نعیم جاودانی بقتبع شهوات نفسانی از دست ندهند، چه هر که ملک باقی را بملك فانی بفروشد و خسران ابد و العیاذ بالله خویشتن را حاصل آرد ارباب حقیقت او را در زمرة عقلا نشمرند و از اعداد اشقیا مفروز نگردانند، بل عاقل آنرا دانند که زخارف حیات در کفه بخت او وزنی نیارد و زهرات دنیا در چشم معرفت او قدری ندارد و سیادت اولی را وسیلة سعادت عقبی سازد، تادست توفیق طفرای منشور او برین جملت کشد که: «اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة» و کدام سعادت تواند بود و رای آنکه بنده را توفیق یزدانی دریابد تا بنعمت این جهانی، که در معرض انتقالست مغرور نشود و بجز دنیاوی، که بر شرف زوالست، قانع نباشد و در حقیقت «والآخرة خیر و ابقی (۱)» تاملی بسزا واجب دارد و بتقدیم ابواب دین پروری و استعداد اسباب داد گستری دولت آن سری بمملکت این سری منتقل گردانند.

و فرمودیم تا در جملگی افعال از حدود اوامر ایزدی در نگذرد و از جملگی اعمال اقتنای زاد تقوی و اکتساب رضای مولی اولی شمرد «ومن یغش الله ویتقه فالولک هم الفائزون ومن یتعد حدود الله فالولک هم الظالمون» و در تقویم و تعدیل اخلاق و اجتناب از ردایل شمایل و محافظت بر قوانین امر و نهی «ابدأ بنفسک» برخواند و نخست خویشتن را بر قهر نفس اماره یک باره قادر گرداند و دیو هوی را بافسون خود در شیشه کند و شهوت خیره روی را پشت پای زند، آنکه تنقیف و تهذیب حشم و خدم بر دست گیرد و دور و نزدیک را بر پرهیز گاری و نیکو کاری دارد، چه مستحق تر کسی بقمع سلطان نفس و دفع شیطان طبیعت و اضراع حدهوی و مراقبت حد شرع آن کسست که مالک نواصی امور و قادر سیاست جمهور باشد و در هر چه گوید و کند همکنان رغبت و رهبت بر اتباع او اجماع کنند و بمطامعت او مسارعت نمایند و راه اعتراض و طریق انتقاض بموجب پادشاهی از او امر و نواهی او بسته ماند و یقین داند که هر که برخصال گزیده و خلال پسندیده متوفر شد و بوسایل تقوی و اخلاق خوب مستظهر گشت و در غلوی پادشاهی تعری رضای الهی واجب داشت در آینه اعمال جز چهره آمال نبیند و از شجرة شادمانی جز ثمره نیکو نامی نچیند «من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یرزق» (۲).

و فرمودیم تا تلاوت کتاب خدای عزوجل، که رهنمای دین و مقتدای اهل یقین و دلیل شارع شرع و معجز شارع حقست، لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه، فرض عین شمرد و جوامع آن احکام، که عروة وثقی اسلامست، نصب عین دارد و در تعریف حقایق آیات و وقوف بر دقایق وقوف و غایات آن، بغایتی که نهایت ادراک و وسع و طاقت خاطر او باشد، برسد، چه علم بهمه انواع معلومات ستوده است و علی التخصیص بکلام الله، که شامل فنون فواید و حاوی اقسام معرفت باشد، ستوده تر و دانش از همه اصناف عالمیان پسندیده است و بتنهیه [از] آن پادشاه، که حامل شمشیر و حامی ملکست، پسندیده تر و در آن کوشد که دانش را بکردار بندد و عملش با علم یار گرداند، تا بوسیلت آن علم فریفته مزخرف بساطل نشود و بفضیلت آن عمل از پیرایه نجات عاطل نباشد که: «العلم بالاعمل و بالوالعمل بلاعلم ضلال».

و فرمودیم تا بهر وقت بارعام دهد و ملامت و سامت یکسو نهد و راه وصول همکنان

بیارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و تظلم بیچارگان بواجبی بشنود و «استماع کلام الملهوف صدقة» را کاربند شود، تا اهل طغیان از خوف تدارك اودست عدوان کشیده دارند و پای در دامن طلب سلامت کشند و درماندگان از نعمت و راحت و رحمت اوبی نصیب نمایند. و در انصاف و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضعی و شریف و بعید و قریب و نسیب و غریب تفاوت جایز ندارد و از نصایح و وصایت یزدانی که: «یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق (۱)» یاد دارد و در تنفیذ احکام احتیاط و احکام لازم شمرد و با خلاق، که جمله امانت خالقند، طریق مرحمت و معدلت سپرد، چه عدل و نیکو کاری شجره ایست که ثمره آن تمتع و برخورداری باشد و رحمت و داد گستری مقدمه ایست که نتیجه آن سعادت و نیک اخترى بود،

داد کن، داد کن، که دارالخلد منزل خسروان داد گریست

و فرمودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل دارد و مقاصد هر یک، علی حد الامکان، بواسطه تمکن خود حاصل آرد و دقیقه «انزلوا الناس منازلهم» بوفور شهامت خویش مرعی دارد.

سادات را، که ثمره شجره رسالت و در دریای نبوتند، موقر و مکرم و مقتدی و معظم دارد و شرط استماع «قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی (۲)» بجای آرد و ترتیب مصالح ایشان را در موافق حق و مدارج قدس ذخیره بزرگ و وسیلتی تمام داند و روز معشر، که از معشر جن و انس فریاد: «هل لنا من شفعا فیشفعوا لنا (۳)» برآید، در حضرت نبوی و دیمتی معبود ذریعتی بشفاعت مؤکد شناسد و ایشان را بحسن اشفاق و استدرار ادرار و ارزاق و اعداد و اسباب معاش و وجوه انتعاش از مطاعم نامرئی و مطامعی بابتدال مفضی، که لایق منصب ایشان نباشد، مستغنی گرداند.

و ائمه و علما را، که ورثه انبیاء و حفظة بیضة دین خدایند و رطب جنی ایمان بی ریب سنی ایشان هنی نگردد، بچشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد و از صوب انعام و فیض اکرام بحفظ او فر ملحوظ و در حوادث دینی و اوقات شرعی از مقتضی قول و حکم فتوی ایشان عدول و تجاوز جایز نشمرد و در معظّمات مهمات دولت استحصال همت و تالیف دل و تطیب باک ایشان را طرفی از مصالح ملك با ایشان براندازد و بگفت و اشارت ایشان تبرک و تیمن جوید. و قضاة و حکام را، که در امضای احکام و فصل خصومات امرای شرع و امنای خدایند، بتحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد و البته بنقصان رونق مجلس قضا دست ندهد و اگر کسی بتمرد تفرد نماید در مالش او، که دینا و دنیا متضمن صلاحی بزرگ باشد، تساهل نبرزد، تا حقوق مستضعفان مستهلك نشود و اموال بیچارگان مذهب نگردد و مصالح مسلمانان و رسوم مسلمانی مختل نماند.

و اهل صلاح و متصوفه را، که اوتاد زمین و اولاد یقین و افراد روزگار و واقفان حقیقت کار و سالکان طریقت حقند، بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات، که بصدق نیت و خلوص طوبیت دهد، ملحوظ، چنانکه بمواطف و عوارف او مشمول

باشند (۱) و بدل فارغ بدعای دولت قاهره، ثبتها الله، مشغول و اوزار اس المال صدقه بربیع سعادت ابدی، که تحفه حضرت احدیست، فایز و محتظی، تاجروا الله بالصدقة تربحوا.

و وجوه مشایخ و رعایا را، که و دایخ آفرید کار و ماده امداد روزگارند و نظام پادشاهی بنظام حال ایشان منوطست و رضای الهی بفرایغ بال ایشان مربوط، در حجر شفقت و جوار رحمت خویش دارد، ارحم و امن فی الارض یرحکم من فی السماء و کشف ظلمات و تحقیق حال ایشان در انصاف و انتصاف و رشد و اعتساف بدیگران باز نکذارد، چنانکه طریق ظلم و عدوان بکلی مسدود ماند و ظلال عاطفت و نصفت بر سر همکنان ممدود باشد.

و مزارعان و دهاقین را، که سبب آبادانی عالم و محصل ارزاق بنی آدم اند، از مصرف ظلم متجنده و شاه بیگار متغلبه مصون دارد و آمال ایشان در مصالح زراعت بعصول مقرون گرداند و سائیس عدل را شحنة کار ایشان سازد، تا هر کس باطمینان دل بزراعت و عمارت بردارد، که حیاطت ملک بی و حاطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی اتفاق (۲) اموال ممکن نگردد و کسب مال بی عمارت و ولایت دست ندهد و ترتیب عمارت بی سایه سیاست پادشاه میسر نشود و تقدیم ابواب سیاست جز بر قانون مودلت راست نیاید که: «لاملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالسیاسة ولا سياسة الا بالعدل» (۳).
و محترفه و اهل اسواق را از تحمل اعبای مشاق محفوظ گرداند، تا کارهای خلاق که بنفس خویش مباشر آن نتواند بود فرو نماند.

و طوایف حشم و افنای متجنده، که نگهبانان حریم دولت مملکت و حافظان حوزه ملکند، باندازه ایشان در ثبات قدم بندگی و حق خدمت مراعات بواجب و رعایت جانب لازم دارد و همکنان را بخوش سخنی و گشاده رویی بنده مطواع و چاکر مخلص خویش گرداند، که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت و مراعات زبان در دل خدمتگار جای نگیرد، لیکن وجهک بشا و کلامک لیناتکن احب الیهمن من من یعطیهم الذهب والفضة و اتفاق کلمه ایشان در تشر خدمات دولت و توفیر بر تعری رضای یکدیگر حاصل دارد و بتسارع و تجاذب و مکاشحت و مکاوحت ایشان، که از آن خلل های بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوند، همدستان نباشد، که در عهد سالفه هر فساد که بحریم ملک راه یافته است تباثیر آن از مداحات کبرا و معادات امرای حشم بود، یک بادیگر و نص قرآن مصدق این مقال و محقق این حال، عند قوله تعالی: «ولا تنازعوا فتشلقوا و تذهب ریحکم» (۴) و اصحاب دیوان را بگوید تا مواجب بر ایشان موفر دارند و از وجوه معتاد بوقت تمامت برسانند و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند (۵).
و در وقت اثبات و اطلاق و اعطا و اتفاق بنفس خویش استعراض لشکر و استکشاف حال هر یک واجب شناسد و هر کس را درخور مواجب چهار پای و سلاح بواجب طلب کند و بر اقتدای اقتضای «وان لیس للانسان الا ماسعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاء الجزاء الاوفی» (۶) هر که

(۱) در اصل: باشد (۲) - در اصل در متن: اتفاق و در حاشیه نسخه بدل اتفاق

(۳) - در اصل در متن: عمارة الا بالعدل بالسیاسة، در حاشیه نسخه بدل: «عمارة الا بالسیاسة

ولا سياسة الا بالعدل» و پیدا است که این رجحان دارد (۴) - سورة الانفال آیه ۴۸

(۵) - در اصل در متن: گرداند و در حاشیه: ظ، گردانند (۶) - سورة النجم آیه

را در نیکو خدمتی آثار مرضی بدید آید موجب بیفزاید و باز آنکه در اقامت مراسم بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد، بعد از تحقیق و وضوح بینت و نو میدی از ایناس رشد، بلای حرمان بروی گمارد و آن را که شقاوت بر کفران نعمت حمل کند و طریق عصیان و عقوق و نسیان حقوق پیش گیرد و بند و نصیحت را بمنع و ابا مقابله کند حکم سیاست بروی براند و ابقایی، که متضمن استیفای فساد بزرگ باشد، محظورشناسد، تا هر کس ثمره فعل خویش بیابد و پاداش عمل ببیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت و مجانبیت مـ واقع تهمت بیفزاید، چه در کار ملک هیچ خلل زیادت از آن نتواند بود و در نهاد سیاست هیچ حالت قاذح تر از آن نباشد که قومی در خدمت جان سپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند، شعر:

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کوضع السیف فی موضع الندی

اما اگر از زمره حشم مجرمی خایف در پناه توبه گریزد و دست در دامن اعتذار زند اورا از لذت عفو و نعمت رحمت خویش بی نصیب نگرداند و جناح امن و امان بر سروی گستراند و باز آنکه این سعادت رفیق او نشود و بغویشتن در معرض انابت و استیمان نیاید امان بروی عرضه دارد و بایمان مستظهر کند و مواعید خوب را دالت استمالت اوسازد، چه باس و ضجرت بحدی که موجب یاس و نفرت شود نباید رسانید و آنچه برفق و لطف میسر شود بخشونت و عنف آغاز نشاید نهاد و از فظاظت و درشت خویی تحرز و تجنب واجب باید داشت، «او کنت فظاً غلیظ القلب لا نفطوا من حولک» (۱) اما حلم و اغضا تا بدرجه ای که کوتاه نظران را گستاخ و درازستان را دلیر گرداند و سوق فسوق هر منافق نافق گردد و صورت عجز و فتور و سمت ضعف و قصور گیرد جایز نباید شمرد، و حلم الفتی فی غیره موضعه جهل .

فی الجملة در جمله کی احوال و افعال بر جاده خیرالامور رود و از طرفین (۲) تفریط و افراط باعتدال اوساط گراید، تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و اسباب خلل دست درهم نزنند و عارضه دل مشغولی حادث نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید و بتخصیص باید که اتفاق اتفاق او بر حشم و خدم چنان افتد که از اجحاف و تقتیر دور باشد و بعد اسراف و تبذیر نرسد، «ولا تجعل یدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها کل البسط» (۳) و مصادر خرج باموارد دخل یکسان دارد، تا مصالح ملک برو آسان باشد و ظلم ضروری نگردد و ان الظلم مرتبه و خیم و فرمودیم تاغزاة و مجاهدان را، که کمال فضیلت ایشان بفتوی کتاب یزدانی و فحوی خطاب ربانی که: «و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیماً» (۴) معلوم و مقررست و صدق تهدی ایشان را از فحوی: «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» (۵) مفهوم و مصور، بعزید نعم و فیض کرم در آن خیر منظم راغب کند و بر کفایت این مهم مواظب گرداند، چه تقویت بازوی اسلام و تربیت نهال شریعت و تمشیت (۶) کار دین و قلع نواجم شرک و قمع ارباب

(۱) سورة آل عمران آیه ۱۵۳ (۲) در اصل در متن: طرفی و در حاشیه: طرفین

(۳) سورة الاسری آیه ۳۱ (۴) سورة النساء آیه ۹۷ (۵) سورة النکبوت آیه ۹۹

(آیه آخر) (۶) در اصل در متن: تمسیت و در حاشیه: تمشیت

جهالت و دفع احزاب خلالت ، که بموجب : « یا ایها الذین آمنوا ان تنصر الله ينصرکم و یثبت اقدامکم (۱) » موجب مزید و دوام نصرت و ثبات اقدام قدرت و نفع مرام دولت باشد ، جز بواسطه ترغیب این طایفه و ترجیب این فرقه میسر نشود .

و فرمودیم تاسرهای حد را بر مردان گزیده و دلیران کار دیده اهل دربت و حنکت و باس و نجات که با تجارب روزگار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد آمده و بتیقظ و تحفظ مد کور و بمردانگی و فرزاندگی مشهور گشته و لا یر کضون عن تورء المعركة ولا تلقون بایدیکم الی التهلكة ، رجال لا تلہیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ، مشحون و معصوم دارد و هیچ وقت ازین جماعت ، که بزینت رأی و شجاعت حالی باشند ، خالی نگذارد ، تا اگر ناگاه حالی پیدا آید بامهمی روی نماید در آن و هلت از عواقب غفلت معصوم باشد و بوصمت ندامت و سمت ملامت موسوم نشود ، چه ترتیب مصالح و تدبیر مهمات در آن وقت باید کردن که عنان تمالك و اختیار در دست باشد ، نه آنگاه که پای درسنگ نامرادی و اطرار آید و جز بهانه تقدیر در خزانه تدبیر حاصلی نماند .

و فرمودیم تادر حفظ و حراست راهها بر وفق عقل و کیاست احتیاط و سیاست بجای آرد و تنظیف آن از دزدان و مفسدان ، واجب دارد و حفظ مسالك از لوازم ضبط ممالك داند و بازرگانان و ابناء سبیل را بهیچ سبیل ناخوشدل و مشوش خاطر نگذارد ، چنانکه اموال و دماء ایشان از فتك و سفك مصون باشد و از نهب و غارت مامون ، چه ایشان پیکان رایگان و ثنا گویان بی طمع باشند ، ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود و نام بد از شکایت ایشان سایر گردد .

و فرمودیم تادر سیاست اصحاب جرایم ، که از دعایم شهریاری و لوازم جهاندار است ، قدم بر جاده بینت و تحرز نهد و بمنتهای احتیاط و قصارای اندیشه برسد ، « لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة (۲) » و بر موجب مصلحت ملك و مقتضی شریعت رود ، نه بر پی داعیه هوی و میل طبیعت و متابعت عقل و سکینه کند ، نه مطاوعت خشم و کینه و تا مجال عفو و اغماض یابد خویشتن در طبقه « و الکاذمین القیظ و العافین عن الناس (۳) » معدود دارد ، در وقت فوران نایره غضب و دوران دایره سخط در حق جانی باتانی حکم باید فرمود ، که چون ایام خشم بسر آید و نوبت رضا در آید عوض آن دادن و تلافی آن فرمودن در تحت قدرت فطرت بشری و امکان قوت بنیت آدمی نیاید ، چه معلومست که عمر در ریست در خزانه ملکوت « یحیی و یمیت (۴) » و جان مرغیست که جز از آشیانه جبروت « قل الروح من امر ربی (۵) » نسپرد و چون قفس تن بشکست و بر کنگره « ارجمی الی ربك (۶) » نشست و از مرکز اشباح سوی حیز ارواح پرواز کرد بندامت و پشیمانی و تبدل آراء و امانی باز نیاید ، ندمت علیه ای ساعه مندم . اما در حق جماعتی اشرار ، که بر هتك استار و سفك دماء احرار دلیری نمایند و در ابطال حیوانی و اغتیل

(۱) سورة معمد آية ۸ (۲) سورة الانفال آية ۴۴ (۳) سورة آل عمران آية ۱۲۸ (۴) سورة البقرة

آية ۲۶۰ و سورة آل عمران آية ۱۵۰ و سورة الاحراف آية ۱۵۸ و سورة التوبة آية ۱۱۷

و سورة یونس آية ۵۷ و سورة النور آية ۸۲ و سورة المؤمن آية ۷۰ و سورة الدخان آية ۷

و سورة الحديد آية ۲ (۵) سورة الاسرى آية ۸۷ (۶) سورة الفجر آية ۲۸

مسلمانی بقصد و عهد سعی پیوندند، ابقایی، که سبب بقای جزوی و مستعدی فساد کلی باشد، جایز ندارد و دقیقه «ولکم فی القصاص حیوة (۱)» فرو نگذارد، تا هم مصلحان آسوده و آرمیده باشند و هم مفسدان فرسوده و مالمیده و هیچ کس از بیم هیبت او خالی و از امید رحمت او بی نصیب نماند، تانه از استغنا پای در حد طغیان نهند (۲) و نه از نومیدی دست در شاخ عصیان زنند.

و فرمودیم تا در مهمات، که سانح شود، و ملومات، که واقع گردد، بابزرگان حشم و مقدمان خدم و معتمدان و ثقات و کار دیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره گشای بند نواب و فضل شامل ایشان نقشبند صور حقایق باشد و ورای رأی صافی ایشان زنگ حوادث را صیقلی نتوان یافت و مانند فکر شافی ایشان آخر عمل را اولی صورت نتوان کرد، بر قضیت: «و شاورهم فی الامر (۳)» رود و باستبداد رأی خویش در بند استعداد دفع آن نشود که: «من اکثر المشورة لم یمدم عند الصواب مادحاً و عند الخطاء عاذراً» و عزایم در کارها بعد از تدبیر وافی و تفکر کافی بامضا رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند و تا تواند از معاربت مجانبت نماید و رای مشاورت را بر جنگ و مخاصمت تقدیم دهد، شعر:

الرای قبل شجاعة الشجعان هو الاول و هی المعل الثانی

و خویشان را در تسکین فتنه و طلب صلح هیچ اعضاضت و مهابت صورت نکند و مصالحت خصمان را بر غبت صادق و اهتر از تمام پذیرد شود، «وان جنحو الی السلم فاجنح لهما» (۴).

و فرمودیم تا در عقود و عهود مخالفان و موافقان نقض و خلف روا ندارد و فرمان «واوفوا بالعهد [ان العهد] کان مسؤولاً (۵)» پیش خاطر آرد، تادلها بر مودت او متفق و زبانها در محمدهات او منطلق گردد و در آجل و عاجل نواب جزیل و ثنای جمیل ثمره یابد و دوستکامی و خوب نامی بهره گیرد، چه نیکو نامی جوهریست هر چه عزیز تر و ذخیره ای هر چه نفیس تر، که کسوت پادشاهی بزینت آن مطرز گردد و عاقل از جاهل بخاصیت آن ممیز شود و اگر بهزینه کردن صد خزینه بدست آید غبطتی تمام و عطیتی بزرگ و نعمتی رایگان باشد.

یک صحیفه ز نام نیک ترا بهتر از صد خزینه گهرست
کل الی الغایة محثوث والمرء موروث و مبعوث
فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث

و فرمودیم تا بر موجب «اعط القوس باریها» در دیوان خویش کارکنان و اصحاب مناصب چنان نصب کند که بامانت و صیانت موصوف باشند (۶) و بهدایت و کفایت معروف و باید که موجب تقلد و اشغال بر وفور رضا و کفایت باشد، نه میل هوا و عنایت و وصایت کند تا با رعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند و همکنان را بچشم شفقت و رحمت نگرند و با اصحاب املاک جز بقانون معین و مال مقنن رجوع نکنند و رسم نو و قراری محدث، که مثال آن اندک و

(۱) سورة البقره آیه ۱۷۵ (۲) در اصل در متن: نهد و در حاشیه نسخه بدل: نهند.

(۳) سورة آل عمران آیه ۱۵۳ (۴) سورة الانفال آیه ۶۳ (۵) سورة الاسرى آیه ۳۶

(۶) در اصل در متن: باشد و در حاشیه نسخه بدل: باشند

و بال آن بسیار باشد و حکم معدلت بامثال آن رضا ندهد، نهندوا اگر نهاده باشند در رفع و دفع آن مبالغت کنند و از نقل کامل خود رقیبی بر افعال خویش گمارد و خویشان را از کیفیت معاملات ایشان با رعایا بیگانه دارد، تاجر که برین ابواب بر قانون صواب رود بایشان واسطه ای او مثال دهد و بروی اعتماد مستانف کند و هر که در اموال تبسط و بر ضعفا تسلط پیش گیرد در صرف و عزل او تردد و توقف از طبع دور دارد، قوله عز و علا: «تعاونوا علی البر و التقوی ولا تعاونوا علی الاثم و العدوان (۱)».

باید که فرزند اعز اکرم، احسن الله به التمتع و زاد بوجوده التمتع، در مراقبت این ارکان و حدود و محافظت این شرایط و عهود، که در مذهب حق مفترض و از راه خرد نامفترضست، تشر نماید، تا ذکر خوب و تمام نیک واحد و نه جمیل و مثبت وافر، که همکنان طالب آنند، مارا و او را حاصل آید، والله تعالی یهدیه و یکفیه و یبلغنا غایة الامانی فیہ و یوقه لا یتحسنه و یرتضیه و یحکم به را ینا و یقتضیه انه ولی التوفیق و الہادی الی سواہ الطریق.

سبیل امرا و کبرا و حشم و خدم و ایامه و امم و سادات و قضات و مشهوران و منظوران و سایر رعایا و کافه ساکنان خطه جند، از اهل مدرو و بر، رعاهم الله و حرکها، آنست که ازین سعادت، که ایشان را مساعدت نمود و ازین دولت، که ایشان را دست داد بواسطه ایالت و فر دولت فرزند اعز اکرم، اطال الله بقاء و قرن بالنصر لواء، بهره شادمانی بردارند و شکر موهبت ربانی و نعمت ما بگزارند و شرط خدمت او بواجبی بجای آرند و در وظایف دعای دولت و تنای حضرت ما، که عواید آن هم برایشان عاید باشد، بیفزایند و خلوص طوبیت را واسطه قبول عبودیت سازند و طاعت او را بطاعت خدای طاعت ما مقرون شناسند و خویشان را از خلاف و شقاق و تعصب و نفاق، که وخامت عاقبت آن پوشیده نباشد، محفوظ دارند و از انس طاعت بوحشت عصیان نگرانند و از اوج شرف خدمت بحضیض کفران نعمت نیایند و محافل و مجالس را بند کراخلاق گزیده و افعال پسندیده او، که نتیجه فرهادشاهی و ثمره فضل الهیست، معظم دارند و صفحات روزگار خویش بپیمین خدمت و پرتو دولت او منور گردانند و بافاضت عدل معدلت و اشاعت مرحمت او، که از ما بمشاهده دیده است و بمشاهده شنیده و در طبیعت او منطبع گشته و بر حقایق آن مطلع شده، متیقن و مستظهر باشند و ببشارت قدوم موکب او، که سبب آسایش ایشان و آرایش آن خطه خواهد بود، مستبشر گردند و خدمت نواب او از فرایض دین و دنیا و موجبات رضای مولی دانند و ممال و معاملات بتمام و کمال از استقبال سنه ثلث بایشان رسانند و از شکایت ایشان، که نکایت آن معلوم باشد، توقی نمایند و اوامر مارا منقاد و امثله او را ممثل باشند، تا شرف احماد حضرت و اختصاص مزید عاطفت ما روزگزار ایشان را دریابد، ان شاء الله العزیز.

از عبارت «سنه ثلث» که در پایان این فرمان آمده است می توان استنباط کرد که حکمرانی جند شاید در سال ۵۰۳ از سوی سنجر باین حسام الدین یا عزالدین و یا نظام الدین حسن بن علی ملک شاه بیغواغ داده شده است و این تاریخ درست در می آید زیرا که سنجر از ۵ جمادی الاولی ۴۹۰ حکمرانی خراسان را یافته است.

در همین کتاب التوسل الی التوسل (۱) منشور دیگرست در تفویض حکمرانی ناحیه «بار جنلیخ کنت» یا «بار جنلیخ کنت» که ظاهراً از نواحی ترکستان و ماوراءالنهر بوده است. در عنوان این منشور نام کسی که حکمرانی باوداده شده «امیر اسپهسالار تاج الدین علی» آمده اما در متن منشور کاتب نام وی را حذف کرده و بجای آن «فلان دام تمکینه» نوشته و از لحن نامه پیداست که از خاندان سلجوقیان بوده است. این فرمان از روی متن چاپی بدین گونه است:

«منشوری که در حق امیر سپهسالار تاج الدین علی دام تمکینه اصدار شد بجهت ایالت بار جنلیخ کنت با تعدید بعضی شرایط: مراقبت حدود ملک پروری و مواظبت داد گستری و رعایت جانب رعایا و عنایت در حق ضعیفاء که عماد ملک بدعای ایشان بر پای باشد و پای دولت از همت ایشان بر جای ماند، پادشاهان را، که حفظه بیضه ملت و سکنه روضه دولتمند، خوبتر عادت و تمامتر عدتست و بحمدالله و منه پیوسته همت ما بر آن مقصودست و رغبت ما در آن موفور که اسباب رامش و آرامش اصناف آدمیان آماده باشد و ابواب رفاهیت و آسایش بر کافه عالمیان گشاده و بساط معدلت در بسط زمین مبسوط و مصالح رعایا بواسطه مرحمت ما مضبوط و برین قضیت هر طرفی را از اطراف و انحاء ولایت و هر جای را از اکناف و ارجای ممالک و التی بزیست نکوکاری حالی و از رتبت بدکرداری خالی نامزد کنیم و نایبی را، که رأی صایب باشد مبرم الزم و مستمعایب، معین می فرماییم و کسوت حال آن طرف را بطراز اعزاز مزین میگردانیم. بر مقتضای این حالت و دلالت این مقاتل رأی جهان آرای ما، که ضامن ملک موبدست، اقتضا چنان فرمود و خاطر عاطر مارا، که بتوفیق حق مؤیدست، مصلحت چنان نمود که ایالت ولایت بار جنلیخ، که از اطراف و حدود ممالکست و دست قدرت ما ناصیه تصرف آن ناحیت را مالک و نظر عنایت ما احوال آن اهالی را شامل و حسن رعایت ما در حق رعایای آن خطه کامل، بنایبی هم از جمله عشرت، که بشعار حسن سیرت مرتدی باشد و بآثار آن الطاف و اکرام ما و رسوم اسلاف کرام خویش مقتدی، تفویض فرماییم و مردمان آن طرف را باختصاص این موهبت و تشریف این مزیت محسود دیگر رعایا گردانیم. بر موجب این اندیشه مبارک، «والله يجعل العزائم مقرونة بجوامع السلامة، مصونة عن توابع الندامة»، ایالت آن ولایت را بامیر اسپهسالار اجل کبیر فرزند فلان (۲)، دام تمکینه و جعل التوفیق قرینه، که از شجرة طيبة خاندان و دوحه مبارکه دودمان ما فرعی ز کیست و در حیاطت حریم دولت و محامه حوزه مملکت اصلی قوی، باهز قرابت بادشاهی اثر نجات فضل الهی در ناصیه او پیداست و با شرف انتساب پدر اختصاص کسب هنر او را حاصل و تانهاال بنیت او بحسن تربیت ما پرورش یافته است و شاخ فطرت او از مفارس سمونو گرفته است و او را بحکم شواهد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق بر رتبت امارت رسانیده ایم و جایگاه پدر او را، رحمه الله، که در حضرت پایه بلند داشت، بدو ارزانی داشته و تکفل و تقبل مصالح قومی انبوه از مشاهیر حشم و خدم باو باز گذاشته و صوابدید حکم او در خیر و شر ایشان منفذ گردانیده، دلایل اقبال و مخایل استقلال در اقوال و افعال او ظاهر دیده ایم و آثار ماثر او متظاهرو اخبار مناقب او متواتر یافته ایم و از راه فراست پادشاهانه

و کیاست ملکانه او را مستاهل همه کاری و مستحق همه منصبی دانسته ایم و چنو عزیزی را ، که بافرزندان صلابی ضم فرمودیم ، بهجت رفع و خفض آن ناحیت نصب کردیم ، خیر و شر و کسر و جبر و اطلاق و اسر اهالی آن با سرهم بخرد و افی و رأی صافی او باز گذاشتیم و عهده آن رعایا بر مقتضی : « کلمکم راع و کلمکم مسئول عن رعیتہ » در ذمت شفقت و حفاظت او لازم و واجب گردانید و رباط طغانین (۱) ، که در آن ناحیت از امهات قری و معظمات مواضعت ، بر سبیل انعام ، چنانکه از دیوان عرض ، حماء الله ، نویسند ، با او ارزانی داشتیم و او را فرمودیم تا در کل احوال از حدود فرمان الهی درنگذرد ، « و من یتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون » (۲) و در جوامع اعمال طریق برهیز گاری سپرد ، « و اتقوا الله و اعملوا انکم الیه تحشرون » (۳) و در احسان و نیکو کاری ، که عادت اوست ، بیفزاید و از عدوان و بد کرداری ، برقرار معهود ، اجتناب نماید ، چه ثمره نیکی هر آینه برسد و پاداش بدی بی شک مدخر بماند و ندامت و پشیمانی « یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء » (۴) الایه ، هیچ وجه نافع نیاید و حقوق مواهب یزدانی از اقامت مراسم طاعت داری باندازه وسع و طاققت میگزارد و شکر نعمت دولت قاهره بصدق عبودیت و خلوص طوبیت بجای میآرد ، « فان الشاکر یتستحق المیزید » و فرمودیم تا گاه اهالی آن ناحیت را ، که ایزد ، تقدست اسماؤه و عظمت کبریاؤه ، اهتمام مصالح و اتمام مهمات ایشان بر ما فریضه گردانیده است و ما در آن معنی اعتماد بر رأی سدید و خلق حمید جمیل او کرده ایم ، تا بحسن عنایت و فرط شفقت خویش محفوف گرداند و بصدق رعایت و وفور رحمت خود مکفوف و همکنان را از اختلاف طوایف ایشان باصناف الطاف معور دارد و جانب هر یک بانواع اسبال و طیبیت بال معور و فرمودیم تا بوقت داد و حکم در تنفیذ احکام احتیاط تمام تقدیم کند و میان بیگانه و خویش و توانگر و درویش و خرد و بزرگ و ناجیک و ترک در آن باب تفاوت جایز ندارد و میان قوی و ضعیف حکمی عدل و متوسطی راست باشد و در سپردن طریق انتصاف از مظنه ظلم و اعتساف دوری جوید و از دقیقه « انما بنیکم علی انفسکم (۵) » غافل نباشد ، تا در عاجل از مقاسات تبیه عتاب آمن گردد و در آجل از گذشتن عقبه عقاب فارغ آید و از انداز سبایس احکام که « اذا ظلمت من دونک فلا تاتمن عقاباً من فوقک » سلامت یابد و فرمودیم تا در اهانت مفسدان و اعانت مصلحان مبالغت نماید ، چنانکه ارباب فساد را بگوشمال ادب از بد کرداری انزجاری پیدا آید و اهل صلاح را بدانوازی لطف در نیکو کاری رغبت بیفزاید و بارنامه مفسدان از بیم صولت و بمن دولت او باطل شود و روزنامه نیک نامی بد کر خوب و ثنای جمیل او مورخ گردد و فرمودیم تا پیوسته منہیان و جاسوسان باقاصی بلاد آن طرف روانه دارد و همواره از اخبار واردان آن جانب پرسان و از هجوم حوادث ترسان باشد ، تا از عقیدت دوستان باخبر و از مکیدت دشمنان بر حذر تواند بود و در کل احوال باشمول استقامت و حصول استقامت طریق تیقظ و تحفظ سپرد و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شمرد ، تا پیوسته از عواقب غفلت معصوم باشد و بیداری و هوشیاری موسوم ، ناگاه و العیاذ بالله در مصالح ملک فتقی که رتق آن دشوار دست دهد حاصل نیاید ، چه که تدبیر مصالح و ترتیب

مهمات و احتیاط و اندیشه در کارها آن وقت باید کرد که دستگاه اختیار را خلی دارد، نه آنگاه که موزة اندیشه بیای خرد تنگ آید و جز بهانه حواله تقدیر در خزانه رای و تدبیر نقدی و بر دستارچه امید و اندیشه عقدی نماید، هذا عهدنا الیک و حجتنا علیک واللہ یوفیک و یهدیک و یحقق ظنونا فیک انه الہادی الی الرشاد و الموفق للسداد سبیل امر او کبر او مشهوران و منظوران و متابع و مقدمان و دهاقین و مزارعان و کافه رعایای ولایت بار جنلیغ کنت و منسوبات و مضافات آن، اصلح اللہ اعمالهم و انجح آمالهم، آنست که فلان (۱) را، یدیم اللہ تمکینه، والی و امیر خویش دانند و اخلاص و هواداری او سمیر ضمیر خود دارند و سلامت و امانت در مطاوعت حکم و فرمان او شناسند و این اختصاص، که ایشان را ارزانی داشتیم، از ایالت چنین نتیجه ای از خاندان مملکت و امارت چنین سعیدی از آسمان دولت غنیمتی تمام و موهبتی جسیم شود و نواب او را بدیده احترام نگردند و از جاده اشارت و استصواب ایشان نگذرند و علی الخصوص امر او حشم مامور ندانند که خدمت و متابعت او کنند و بر فرمان برداری او توفیر نمایند و در مهمات دولت با او نشینند و با او فرو آیند و معذور نیستند اگر جز در زیر رایت او ایستند و مواجب آن دیوان بواسطه اهتمام او طلبند و رعایای رباط طغانین (۲) مال و معاملت و حصص دیوانی بگماشتگان او گزارند و هیچ عذر و علت نیارند. مثال چنانست که همکنان این فواعد را محافظت کنند و از مقتضی فرمان تجاوز جایز نشمرند و بر جمله مهمات و مصالح دعاء صالحه دولت قاهره، که صلاح آن هم بدیشان باز گردد، مقدم دارند، تا در ریاض شادمانی با حصول امانی روزگار گذارند، ان شاء اللہ و حمدہ العزیز»

باز در کتاب التوسل الی التوسل (۳) فرمانی هست که منجر وزارت همان حسن بن علی ملک شاه بیغوالغ سلطان سابق الذکر را بشقة الدین محمود، مستوفی داده است ولی درین فرمان لقب این ملک شاه بجای آنکه مطابق اسناد دیگر حسام الدین یا عزالدین و یا نظام الدین باشد ناصر الدین ضبط شده است و نسخه آن فرمان مطابق متن چاپی بدینگونه است:

«این عهد بر رسم اجل ثقة الدین محمود المستوفی، دام تمکینه، صادر میشود، بتقلید وزارت خدا و نبدزاده جهان خاقان معظم، اعلی اللہ او امره، منشور وزارت بنام صدر سدید الدین افتخار الوزراء، دام علوه: دواعی همت پادشاهانه و بواعث شفقت پدران ما درباره فرزند اعزا کرم اشرف خاقان معظم، ناصر الدینا والدین ملک شاه، احسن اللہ به الامتاع و ادام به الانتفاع، که حاصل لذت زندگانی و محصل غایات امانی و عنوان صحیفه شادمانی و جمال چهره کامرانی و میوه دل و ثمره عمر و خلف صدق و نایب محقق و مدار کار و ذخیره روزگار ماست، چنان اقتضای می کند که هر روز در تعظیم قدر و تنویه ذکر او بیفزاییم و بر نظم عقد کامرانی و تحصیل اغراض و امانی او توفیر نماییم و اسباب استقامت مملکت و استدامت دولت او مهیا کنیم و نعمت پادشاهی، که از فیض ایزدی بواسطه تربیت مایافته است، او را مهنا گردانیم و چون از راه قیاس شناخته ایم و بوجه تجربت معلوم کرده که: استقرار قواعد جهاننداری و استحکام دعایم کامکاری بمنصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض و مؤکدست و تقرر مصالح عالم و بیشتر کارهای معظم از کمال کفایت و وفور هدایت ایشان منتظم و مامون، چه که مصالح مملکت

(۱) - کاتب نام شخص را حذف کرده است

(۲) - ص ۷۸ - ۸۵

(۳) - نسخه بدل: طغانی

بی جریان قلم بی قرار ایشان قرار نگیرد و مصاییح دولت بی اقتباس رای روشن ایشان روشن نکردد و دستکاری تیغ رادستیاری قلم از لوازمست و پایداری ملک را با یمردی رای از فرایض و در صحیفه خرد مصورست و پیش از باب عقول مقرر که بی وزیری بآثار عقل وافق مقتضی و مشیری بانوار رای صافی مستضی، که پادشاه خزانه اسرار ملک پیش رویت او بگشاید و دل در هدایت و مناصحت او بندد و مفاتیح ابواب و مصالح دردست کفایت او نهی، هرگز قاعده دولت ثبات نیابد و اساس پادشاهی مؤکد نگردد و احوال مملکت دست درهم نزنند،

واصابة الخلفاء فیما حوالوا مقرونة بكفاية الوزراء

طراز همه عواطف و سرد فتر همه عوارف در حق فرزندان اعزا کرم خاقان معظم، بلفه الله غایه مایرتجیه و اناله نهایه مایبتغیه، آن دانستیم که مسند وزارت او را بانتصاف صاحب منصبی، که دلایل کفایت و کاردانی و مخایل حفاوت و مهربانی بر چهره احوال و ناصیه افعال اولایح و ظاهر باشد و صدق مقامات مشهود و ذکر مناصحات محمود او در میان خواص و عوام از زبان شه و رواعوام شایع و سایر، مزین گردانیم و اعتنائی این مهم معظم و تقلد این شغل خطیر را بنام بزرگواری، که صحیفه روزگار بفیضان رای روشن او منور باشد و عرصه ممالک بنفحات مساعی جمیل او معطر، کنیم و مقتضی اشارت نبوی و قول مصطفوی را، که از حضرت رب الارباب خبر می دهد و ما بندگان را بتقدیم این خبر رهنمونی می کند، امام سازیم، قوله علیه السلام: «اذا اراد الله بملك خيراً قیض له وزیرا صالحا انسی ذکره وان عمل خیرا اعانه (۱)» بحکم مساق این کلمات و اتساق این مقدمات بعد از اقامت شرایط استخبارت، تامفتح کارها متمرسمادت باشد و مختتم بر موجب تمنی و ارادت، این منصب بزرگ را بزرگ حضرت و پیر دولت فلاں (۲)، ادام الله تمکینه و جعل التوفیق قرینه، که واسطه عقد احرار و غره جبهت روزگارسرست و در استتباع انواع فضایل و ابداع محاسن شمایل نسیج وحد و فرید عهد خویش، کفایت عالم خوشه چین خرمن کفایت و شهامت او باشند و دهات گیتی ریزه سفره مواید فواید او النقطه کنند، شعر:

ملقی صواب الراي بغت بدیهة و متهم مغل بالصواب و قدروی

و با این خصایل گزیده و خلال پسندیده در خاندان مبارک ما حقوق قدیم، که حق رعایت مؤکد گردانیده و شوارد نعمت را بروابط سپاس داری پای بند کرده، ارزانی داشتیم و تصرف و تقلد این وزارت بفرات کفایت و صدق مناصحت او، که متقیلی دست قوی و متکفلی پای برجای و مستحق بی اعتراض و مستقلی بی استدراک و مشققی بی شبهت، باز گذاشت، تابقوت دل و فراغ خاطر این کار خطیر پیش گیرد و بانشر اح صدر و اتساع امل این امانت بزرگوار بغویشتن پذیرد و چنانکه از دیانت و پرهیزکاری و امانت و راستکاری او معتاد و مالوفست و رای منیر و عقل خطیر او بتقدیم این معانی معروف و موصوف، محافظت حدود یزدانی در ترتیب مصالح

(۱) این حدیث در جامع الصغیر سیوطی چاپ قاهره ۱۳۵۸ ص ۱۸ چنین آمده است:

اذا اراد الله بالامير خيرا جعل له وزير صدق ان نسی ذکره وان ذکر اعانه واذا اراد به غير ذلك جعل

له وزير سوء ان نسی لم يذكره و آن ذکر لم یمنه

(۲) کاتب نام را حذف کرده است

دیوانی بجای آرد و امثال او امر خالق بر رعایت جانب خلق مقدم دارد و حق این نعمت، که در حق او فرمودیم، باعلان اشفاق و اظهار حفاوت و افشای عدل و انصاف بقضا رساند و در کفایت مهمات خاص فرزندان اعزا کرم و رعایت مصالح رعایا از تفویض اعمال و حراست اموال و انجام آمال و ترغیب مصلحان و تهدید مفسدان و سلوک مناهج عدل و هدم میانی ظلم و کسر عادت هموان و جبر زبان مسلمانان آنچه ظن ماست بصرامت و شهامت و رویت صایب و المعیت ثاقب لومصدق دارند و صنق فراست ما بکمال کیاست خویش محقق گرداند و در کل احوال میان ترغیب رعایا و مصلحت این فرزندان و رضای ما و فرمان ایزدی جمعی لطیف واجب می دارد و خویش را در دوام حشمت و مزید حرمت و سیادت جلودانی و سعادت آن جهانی، که نتایج این مهمات باشد، حاصل می آرد و فرزندان اعزا کرم را، و قاه الله من الافات و وفة علی الخیرات، یلزانکه بشمار حصاف و حذاقت مرتدست و بافعال گزیده مامقندی و بتوفیق ربانی مؤید و در مواظبت و ظایف شهریاری اقامت شرایط نیکوکاری رامتشر باشد، باشارتی لایق و عبارتی رایق در تطبیع افعال حمید و تتبع اقوال سدید رغبت زیادت گرداند و همواره او را بر افعال خیر و اعمال بر باعث آید و خویش را سمت «الدال علی الخیر کفاعله» حاصل آرد و صورتهای فاسد و تصویرات بد از چشم و دل او دور دارد، چه دل پادشاهان آینه ایست نقش پذیر، هر صورت که وزیر پیش ایشان دارد، از مصلحت و مفسدت، در وی منطبع شود و اثر آن هر آینه ساخته شود و از دور و نزدیک ببینند و هر تمبیه که از آن ساخته گردد نظار گیان از آن بساط مملکت مشاهده کنند و سینه ملوک خزانه فضل حقست و مقالید تصرف آن در دست ارباب وزرا و ثواب و عقاب مقابله امانت و خیانت که در خزانه آن رود و نیکی و بدی که مدخر گردد و منتظر و مرتقب بود. دوی هر کاری و نوای هر شغلی بواجبی نگاه دارد و هر کس را، از اصناف خدمتکاران و عمله دیوان، بر مواظبت خدمت خویش تعرض دارد و در ازاحت عوارض علل و لزالت دواهی خلل، از کاری که بدیشان تعلق دارد، طرفی از عنایت خود صرف کند و بتقصیر و تهاون ایشان، که عاقبت بدو نسبت گیرد، همداستانی نوزد و اگر تفسیحی کنند یا تبسطنی اندیشند اول بنصیحت و آخر بفضیحت منع آن واجب شناسد و مظنه اختلال و اختزال از احوال و اموال دیوان دور دارد و حشم و خدم را بوقت اطلاق مواجب در بند نکند و صلوات و اعامات بعنایت صادق خویش مهیا و مهنا بدیشان رساند، بیت:

فقطاه غیرک ان بدّا مت عنایة فیه عطاؤک

و در استمالات دلها بچرب زبانی و خوش سخنی و گشاده رویی، که از مهاید قلوب و شواهد کیاست باشد، بکوشد و در اتمام مهمات و تمشیت مصالح حلم و اغضا رفق و مدارا را عکازه ای قوی و اصلی بزرگ داند، که «مادخل الرفق قط فی شیء الا زانه و مادخل الخرق قط شیء الا شانه» و امور مملکت را بی تعجیلی، که عزیمت را از مواقع اصابت ارهاق کند، و تاخیری، که فرصت مصلحت بر مردم فایت گرداند، بکفایت رساند.

بلطف تان منک ما زال ضامنّا لنا طاعة العاصی و سلم المحارب

فی الجملة چنان سازد که مقصود ما از تفویض این شغل بدو بوفور توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان حاصل باشد و این تقلید و تقلد صلاح خرد و بزرگ و تاجیک

و ترك را شامل و رایحه ائیه فایحه بمشام دولت قماهره متواصل چون کمال حصافت فلان (۱)، دام تمکینه، از اطناب درین بساب مستغنیست و حرکات و سکنات او بر قاعده سداد و قانون رشاد مبنی، تقریع اصول این کار و تنويع شرایط این مهم بمقل و خرد او باز می گذاریم و «ارسل حکیمان و لا توصیه» یاد می آریم و الله تعالی یوفقه لرعاية ماعهدنا الیه انه هو الرقیب علیه بطوله و نعمته و حوله و قوته و از آن روی که فلان (۱) را، ادام الله تمکینه، در خدمت دیوان اعلی، اعلام الله، ملازمت می باید نمود و بر کفایت مهمات خاص مامواظب بودن و دیوان نظر بنظر رعایت او ملحوظست و وجوه اموال دیوانی بحسن احاطت او محفوظ اجل اخص فلان (۱)، دام تاییده، که ثقة دین را از بطانه است و در استجماع اسالیب هنریگانه و درین مدت که او را خواجگی خطه چند فرمودیم بر استنبات سنن نیکوکاری و استنهاض ده-اوی کفایت متوفر بوده است و در سبکباری رعیت و عمارت ولایت مساعی جمیل نموده، درین منصب بزرگ بنیابت نصیرالدین نامزد شد و بر تدین و تصون و استهال و استقلال او اعتماد فرموده آمد. فرزند اعز اکرم، اعطاء الله مناه و اسمعه و ابقاه، باید که نصیرالدین را بچشم احترام و شفقت نگردد و از جاده توفیر او، که مستدعی توفیر اموال باشد، در نگذرد و او را ودیعت مجلس همایون ما و نایب دیوان اعلی داند و در معظمت و مهمات و سوانح مصالح بی مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل او اندیشه برامضای هیچ عزیمت مصمم نگرداند و بر رأی صایب او در افتتاح مهمات دولت و افتتاح ابواب مقاصد تیمن جوید، چه که تبعه استبدادندامت و بشیمانی باشد و ثمره استرشاد نصح اغراض و امانی و خدم و حشم و امرا و کبرا و نواب و حجاب را بخدمت او و رعایت جانب نایب او حدالدین وصایت واجب دارد و هیچ دقیقه در تبخیل و تعظیم او پیش همکنان مهمل نگذارد و بگوید تا در مهمی که دست اجتهاد او بدان نرسد یا مصلحت دیوان برخلاف آن باشد بروی هیچ آفریده ارهاق ننماید، چنانکه بدل فارغ بمهمات دیوان آن فرزند مشغول تواند بودن و علی الوجه بشرایط این شغل نازک قیام تواند نمود، تا مصالح آن فرزند مرعی باشد و حاجات مسلمانان مقضی و آثار خدمت نصیرالدین در دیوان دولت مرضی و ایزد، عزا سه، از همکنان بدین افعال راضی و الله الموفق».

چنانکه گذشت در عنوان این منشور نام کسی که وزارت ملکشاه حسن بن علی بیخوالغ سلطان باو داده شده ثقة الدین محمود آمده و پس از نام او نام سدیدالدین افتخارالوزراء هم ثبت شده اما در متن منشور وزارت بنصیرالدین نامی داده شده و تصریح کرده اند که پیش از آن «خواجگی خطه چند» را داشته است و چون می بایست در «خدمت دیوان اعلی» یعنی در پایتخت سنجر بماند نیابت او را کسی که در متن منشور نامش او حدالدین نوشته شده داده اند و این اختلاف گویا از تحریفیست که کاتب نسخه کرده و چنان مینماید که لقب محمود مستوفی یا ثقة الدین بوده و او بخطا نصیرالدین نوشته و یا بالعکس و لقب نایب او هم یا سدیدالدین بوده و کاتب او حدالدین نوشته است و یا بالعکس.

در جای دیگر کتاب التوسل الی التوسل (۱) نسخه فرمان دیگری هست که بموجب آن تکش خوارزمشاه اقطاع دیوان خاص خود را بتاج الدین ابوالفتح یغان طغدی نام واگذار کرده که احتمال قوی میرود از شاهزادگان همین خاندان خانیه یا آل افراسیاب در نیمه دوم قرن ششم باشد و نسخه آن منشور هم چنینست :

«این مثال در حق خداوند زاده جهان نبشته میآید در آن وقت که از دیوان اعلی ، اعلام الله ، اقطاع دیوان خاص تعیین فرموده اند ، از حضرت اجلها الله : لطایف صنم یزدانی و عواطف فضل ربانی ، که توفیق شکر آن میسر باد ، در حق ما زیادت از آنست که قوت تحریر بتقریر آن وفا نماید و قدرت زبان حق شکر آن را استیفا کند و در ادراک کمیت و معرفت کیفیت آن اوهام در ششده ابهام بماند و افهام در کشاکش ابهام بیفتد و بنزدیک عقلای دوراندیش اعداد امداد آن بانواع استقصا در حیز احصا آید ، «وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها (۲)» فله الحمد علی افاضه آلائه و الیه الرغبة فی ادامة نعمائه حمدا یرتقی فی مدارج التحقيق و یمتری به افاریق التوفیق و اکمل این نعمت ، که ما را قسمت کرده است ، و اجزل این قسم ، که نصیب روزگار ما فرموده است و منفعت این اعم و شکر این اهمست آنست که دودمان ملک و خاندان پادشاهی ما را بفرزندان خلف و پسران اهل تزیین داده است و چشم دولت و عرصه مملکت ما را بجمال مبارک ایشان روشن گردانیده است ، که هر یک بر سریر جلالت زیننده سرور است و از فلک سعادت تابنده اختر ، کسوت پادشاهی بزینت اخلاق ایشان معلومت و دین و دولت بسماعت وجود ایشان خرم و زبان بیان از نعمت کمال ایشان ، که چشم بد از آن مصروف باد ، مفهم و مصداق این دعوی و مصداق این معنی وجود فرزند اعزاز شرف تاج الدنیا والدین ابوالفتح یغان طغدی ، بلغه الله غایات الامال و وفقه بمعاسن الاعمال ، که سلوت دل و راحت روح و قرة عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال ماست ، چه حقیقت آنست که بر جویبار فطرت شجره دولت ثمره ای به ازو نداده است و در کنار مملکت ما در روزگار فرزندی از و اهل ترزاده است و دلایل شهر یاری در ناصیه او معاینه می توان دید و مخایل جهان داری از افعال او مشاهده می توان کرد و از راه استدلال کمال استقلال او باعبای مملکت حقیقت می توان شناخت و یقین بتایید ربانی و توفیق تمام می گیرد و آثار آن از حرکات و سکنات او ظاهر میشود که در پادشاهی عن قریب تامدتی بعید ، که مرتقی همت و منتقی نهمت ماست ، بخواهد رسید و در مراتب جهان داری از پادشاهان روزگار و خسروان کارگزار بمزید ارتقا مخصوص خواهد شد.

مواعد للایام فیه و رغبتی
الی الله فی انجاز تلك المواعد

تحقیق این خال و ترشیع این نهال را ، که از فضل یزدانی بتضمیر آن منتظر است ، ابواب شفقت پدرانه برو گشاده میفرماییم و اسباب تصرفات ملکانه او آماده میگردانیم و حال دیباچه این اندیشهها و میلان این عزایم را چندین هزار دینار (۳) بجهت اخراجات دیوان او معین فرمودیم و مواضع اقطاع ، چنانکه از دیوان عرض تفصیل داده اند ، مبین گردانیدیم و بعد ازین بر تعاقب اعوام و تناوب ایام رتبت و درجه او در پادشاهی خواهیم افزود و آنچه چو ما پدری مشفق در حق چنوفرزندی خلف خواهد درباره او اظهار خواهیم فرمود ، چه که ما را در عرصه عالم ازو عزیزتر که خواهد بود و خاطر مبارک ما را از جمله مهمات دولت مهم تر از ترتیب کار

اوچه بود .

و بجهت رعایت مصلحت او بوجه وصایت می فرماییم تا در کل احوال نیکوکاری را عهده کار خویش سازد که «ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا (۱)» و در وقت جذبات اهواء پرهیزگاری را متمسک عقل خود دارد که: «واتقوا الله واعملوا ان الله مع المتقین» و بدولت این جهانی، که در معرض زوال و شرف انتقالست، فریفته نشود، «احذر کم الدنیا وحلاوة رضاعها و مرارة فطامها» و کار مملکت را با احسان و معدلت، که از ایزد تعالی بآن مأموریم، رونق و طراوت دهد .

و للعدل عقبی سوف یحمد غیبا
و اندیشه ظلم و عدوان، که تبعه آن وخیم و عاقبت آن ذمیمست، از ساحت سینه دور دارد، « فالملك یشقی مع الکفر ولا یشقی مع الظلم » .

مصادره مذمومة و موارد
و عن جبل تعلو علیک جلامده
و راءک عن بحر یطیک موجه
و میفرماییم که: تا از تکبر و تجبر، که تخم کینه در سینه پراکند، تجنب و تنکب نماید و در طلاق روی و ذلاقت زبان، که بیخ عداوت از دل بر کند بیفزاید، که گفته اند:

بنی ان البر شیء هین
وجه طلیق و لسان لین
و میفرماییم که: تا در جوامع افعال عنان عادت و سیرت بدست عقل و بصیرت دهد و بر صوب اعتدال اوساط تابد و از تفریط و افراط حواشی تحاشی لازم شمرد و علی التخصیص و التخصیص در اعطاء و انفاق انجاز و اسعاف بعد تبذیر و اسراف نرساند و در جمع خزاین و اقتنای ذخایر نیز نام خویش را از وصمت بغل و امساک صیانت کند و فحوی « علیکم بالنمط الاوسط » چنان بگوش هوش فرو خواند که خویشان را مقتدای آن طایفه و پیشوای آن طبقه گرداند، که «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلک قواما (۲)» تا هم قاعده ملکش مهید گردد و هم بنیاد دینش موکد ماند و در عاجل و آجل بسعادت مؤید باشد و میفرماییم: تا کافه مردمان و رعایا، که بدیوان آن فرزند اختصاص یافته اند، در حرز حمایت و حضن و قایت و حصن رعایت خویش بدارد و شرط «الشفقة علی خلق الله» را در حق ایشان بجای آورد و بذل عاطفت را درباره ایشان وسیلت تحصیل رضای ایزدی سازد، که «الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم بعیاله» و عمال را وصیت کند تا: حسن سجت را کار بندند و سویت میان رعیت نگاه دارند و جانب ضعفا، بجهة تحری رضای اقویا، فرو نگذارند، با همکنان شیوة استمالت برزند، نه طریق استطالت و انارت و جوه اموال از عمارت اعمال کنند، نه از راه اکتساب و بال و اجازت ندهد که از دستورات متداول و قوانین متعارف عدول نمایند و در قواعد معاملات قدیم تر لزلی پیدا آرند و شهنکان را بگوید تا: مراسم حسن سیاست احیا کنند و روا ندارند که از متعبدیان بر متهدیان تطاولی و از متهنکان بر متمسکان زیادتی رود و راضی نباشد که شریران نایره فتنه انگیزند و از دایره اهل صلاح قدم بیرون نهند، بلکه از کمال سیاست و فرط حراست ایشان باید که هر متغلب در رنج و بلیت متغلب باشد و بیگانه و خویش بکار خویش مشغول و رعایا

(۱) اشاره است بآیت ۱۲۱ از سوره توبه و آیه ۱۱۷ از سوره هود و آیه ۹۰ از سوره یوسف

«ان الله لا یضیع اجر المعسین»

(۲) سوره الفرقان آیه ۶۷

ایالت اورا جوایان و دولت مارادعا گویان . باید که فرزند اعز، اطال الله فی الملك بقاء واجل- العدل عن الحوادث و قاه، این وصایارا، که بهترین هدایاست، بسمع اعتماد و بشنود و در کل احوال برجاده این شرایط و عهود رود و اقوال مارا مقبول و مسموع و افعال مارا مقتدی و متبوع دارد، «فحق علی ابن الصقران یشبه الصقرا». مثال چنانست که: جمله ایبه و امم و اصحاب تیغ و قلم و کافه مزارعان و ارباب حرف آن طرف، رعاهم الله، حق این موهبت، که در حق ایشان ارزانی داشتیم، بشناسند و بعد از ادامت حمد و سپاس ایزد تعالی چنین موهبتی که چنین نعمت ها ثمره دهد و پس از ایراد او را دعاء دولت قاهره، که مثل این لطیفها انگیزد، شرایط خدمت در تعظیم نواب دیوان فرزندی، اعزه الله، بتقدیم رسانند و این سعادت را، که غایات اقبال ایشانست، باعتبار تمام استقبال کنند و از استقبال سنه فلان (۱) تمامت مال بی امهال و اهمال بگماشتگان و عمال او گزارند و هیچ دقیقه از دقایق نیکورعیتی فرو نگذارند و از خط پیمان او قدمی زاستر نهند و امثال فرمان او را دمی بستر نیفکنند، تا بجای عاطفت و کرامت، که بسوی ایشان متوجه شده است، ملامت و غرامت برایشان متوجه نگردد، والله اعلم .

در جای دیگر کتاب التوسل الی التوسل (۲) نسخه فتحنامه بخارا هست بدین گونه:
«فتحنامه در آن وقت که لشکر بجانب بخارا رفت و فتح شهر بخارا حاصل گشت :
چون باری، عز سبحانه و عظم شانه، رقم اختصاص خویش بر ناصیه روزگار ما کشیده است و مارا از جمله بنی آدم برای ترتیب کار عالم برگزیده است و چهره ایام را بنور رای جهان آرای ماروشن کرده و عرصه جهان را بفر عدل فایض ما مزین گردانیده و جاده مناهج مملکت بمانموده و ارتقای مدارج دولت مارا فرموده و ما، از آنجا که عقل مبین و رای متین ماست، در جوامع احوال و مصارف اعمال توکل بر تائید یزدانی و تعویل بر توفیق ربانی کرده ایم و روی بایراد او را د شکر ایزدی و استحضار امداد فضل الهی آورده و رعایا را، که بجهة ایشان درد دنیا موصی و موکولیم و در عقبی مؤاخذ و مستول خواهیم بود، باصناف عواطف معدلت و الطاف عوارف و مرحمت مشمول و محفوظ گردانیده و همت عالی بر آرامش جهان و آسایش جهانیان مقصور و موقوف فرموده، لاجرم هر روز قصر قد رما مشید ترومبانی جهانیانی ما اکیدتر میشود و هر ساعت ابواب ملك و دولت بر ما گشاده ترواسباب فتح و نصرة بر ما آماده تر میگردد و بهر مهم که بشتاییم (۳) و عنان عزیمت که بتاییم اقبال رایات عالیها را استقبال نماید و تباشیر صبح کامرانی از مطالع فضل ربانی پدید آید و حصول مقصود با وصول مقصد مقارن باشد و توفیق یزدانی موافق و معاون گردد و محقق این حال و مصدق این مقال آنست که درین نهضت مبارک، چون رایات همایون ما از مرکز اقبال در جنبش آمد و مواکب میمون ما بر عزیمت جهاد اعظم روی بصوب ما و راه النهر نهاد و لشکر آتش هیبت باد حرکت مادر يك لحظه آب جیحون را عبره کرد و بر سمت بخارا توجه نمود، در مقدمه جماعتی را، از مقدمان دولت، اید الله اعوانها، و بزرگان حضرت، شید الله بنیانها، باقومی از مردمان گزیده و دلیران کار دیده بفرستادیم و در

(۱) کاتب در اصل سال را حذف کرده و در نسخه بدل سال ۶۸۴ نوشته شده که پیدا است درست نیست زیرا که این منشور از سوی علاء الدین ابوالظفر تکش خوارزمشاه صادر شده که در ۱۲ ربیع الاول ۵۸۹ پیادشاهی رسیده و در ۱۹ رمضان ۵۹۶ در گذشته است و یگانه تاریخی که ممکنست ۶۸۴ تعریف آن باشد ۵۹۴ است .

(۲) ص ۱۲۵-۱۳۱ (۳) در اصل : مهیم که بشتافتیم

آنچه لایق معدلت و موافق مرحمت ما باشد، از استمالت رعیت و حفظ ولایت، فرمان دادیم و مثال اعلیٰ، مزین بتوقیع اشرف، درین باب ارزانی داشتیم و همت مبارک بر تطیب (۱) بال و ترحیب (۲) حال آن رعایا گماشتیم. خود فوجی، از ظالمان طاغی و مرتدان باغی، که در آن ولایت باقی مانده بودند و دست در فترت کفر زده و پای از حد خویش بیرون نهاده، بحصن بخارا تحصیل داشتند و از جاده فرمان، که بدبختان سعادت امثال آن در نتوانند یافت، تنگب نمودند و با حکام حصار و مردمان کار شیفته (۳) شدند و بتمویهات اهل خذلان و نزعات قول شیطان فریفته گشتند. چون صفحات آن دیار بوسم انمل مرا کب ما تو سم گرفت و نفحات دولت از قدوم مواکب ما در تنسم آمد و خاک بخارا بنور عدل مامنور گشت و عذار هوا بنبار لشکر مظفر معطر گشت و ما بمبارکی و طالع سعد، با سپاه نامحدود، بدان حدود رسیدیم و خذلان و طغیان آن دشمنان خویش بدیدیم، از آنجا که غایت شفقت و نهایت عاطفت ماست، بر خلق خدای تعالی، بارها معتمدان فرستادیم و اباطیل آن مخاذیل را بلطف مقاتل و عشرات آن مدایر را بحسن اقاتل مقابله فرمودیم و مصالح ایشان را بکرم کامل و عدل مستفیض خویش تکفل کردیم و راه راست و طریق صواب ایشان را از طاعتداری و خدمتکاری حضرت ما باز نمود و بعضی را بترقیه و ترحیب و قومی را ببتنیه و ترهیب و وعد و وعید واجب داشتیم و بر موجب این شیوه از سر عاطفت و رافت تساهلی میفرمودیم و بندگان دولت قاهره و ابنای متجند از مجاهدت ممنوع بودند و در پای آن حصار از غصه انتظار پشت دست میگزیدند. خود مواد فساد در دل و دماغ آن جماعت پراکنده بود و گوش ایشان پینه غرور آکنده، که: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة (۴)». بسمع انقیادندای نصیحت ما نشنیدند و بدیده اعتبار مخایل قدرت پادشاهی و دلایل فضل الهی ندیدند و ندانستند که چون عذبات رایات ما بر آن نواحی سایه افکند و حشم منصور ما در آن ولایت پیرا کند و اساس همت ما کین انتقام بر گشاد و بدستیاری فضل کردگار شمشیر آبدار ما دستکاری آغاز نهاد مشتی لعین خاکسار را در آن مقام پایداری نتواند بود.

چون علم پادشا بشهر در آید فتنه و غوغا بشهر نیز نیاید
ما، بعد از آنکه دیگر بار برایشان حجت های بسیار گرفتیم و از خون و مال ایشان از آن سمت انحرافی و از آن پند انزجاری بیزار شدیم، چون بحقیقت معلوم شد که آن اهل شقاوت راجز بیطش سیاست نخواهد بود، مراسلت و مکاتبت یکسو نهادیم و شمشیر قهر از نیام بر کشیدیم، «والسيف اصدق انباء (۵) القلم (۶)». روز سه شنبه دوازدهم ماه بود که لشکرهای گران و سپاه بی کران، که حد آن کس نداند و عد آن نتواند، پیاپی حصار را ندیم.

و بعضی العلم عند الجهل للذلة اذعان وفي الشرنجاة حين لا ینجیک احسان
«اعطاك اخاك ثمرة فان ابى فجمرة» و بندگان دولت و امرای حضرت اسباب جنك و خصومت بساختند و اعلام فتح و نصرة بر افراختند و زلزله رعب و ولولة خوف در دل زمین و تن

(۱) در اصل: تطیب (۲) در اصل: ترجیب (۳) در اصل: شفته
(۴) سورة البقره آیه ۶ (۵) در اصل: انبا (۶) مأخوذ ازین مصرع معروف
متنبی: السيف اصدق انباءا من الكتب .

روح الامین افتاد و منهی اقبال بتلقین توفیق ندای «نصر من الله وفتح (۱)» در داد و اقدام آن مخاذیل هم دردم از مواطی قرار متزلزل شد و در یک لحظه آن حصن محکم و بقعه معظم، که دل ما در گشادن آن بسته بود، بمعاونت «یؤید بنصره من یشاء (۲)» قهراً و جبراً مسلم و مستخلص گشت و حشم منصور روی بنهب و غارت و تخریب عمارت خواستند آورد، ما بر قضیت عدل و نصفت و موجب کمال و وفور رحمت و شفقت خویش، که مستدعی دوام دولت و موجب مزید بسطت آنرا میدانیم و چنین لطیفها که ساخته میشود نتیجه آن میشناسیم، بساط امان بر بسطت آن بقعه ایمان گستریدیم و حشم منصور، لازالت محفوفه بالنصر رایاتهم، از پای حصار و سردیوار باز گردانیدیم و روانداشتیم که هیچ آفریده از حشم منصور ما بر حصار رود و رعیتی را، که در متابعت ایشان رغبتی نداشتند، رشته تابی زیان شود و هیچ زبانی بدیشان راه نیافت و مسلمانانی که از کافران ظلم بسیار کشیده بوده اند و درد دست کافران درمانده شده بوده اند در پای ایشان کشته گردند، که چون آتش سوزان در ایشان در افتاد و تر و خشک نگذاشت و ترک ناباک بر پاک و ناپاک رحمت نیارد، شمر:

الشر مبدؤه فی الاصل اصغره
والحرب یلخص فیها الکاهون کما
ولیس یصلی بنازل الحرب جانیه
یدنو الصالح الی الجریبی فیعدیه

جملگی حشم دندان شره تیز کرده و آستین طمع بالا (۳) بزرده و شکار غارت را شکرده و گوش باجاست مجلس ما نهاده و ما تا با مداد چهارشنبه حلم و اغضار اکار خواستیم بست، مگر آن مخاذیل ببنای خرد از خواب غفلت در آیند و در باختیار بر بندگان دولت بگشایند، تا آن مقام بزرگوار، که مسکن علماء و مأمن غرباء بود، غارت نشود و فرمانی که لایق معدلت ما نباشد بر ایشان نرود. ناگاه نماز خفتن آن کافر فاجر، که مقدم و پیشوای آن زمره و مقدم تهییج آن فتنه بود، باجماعت اتباع و طایفه اشباع خویش، ظلمت شب رادستیار خویش ساخت و چون روی قرار ندید دست در دامن بی قراری زد، خواست که پوشیده از دروازه بیرون تازد و خویشتن را از مغالب اجل بیرون اندازد. فوجی از حشم منصور، که بر آن دروازه مرتب بودند، خبر یافتند و چون قضا و قدر بر اثر وی بشتافتند و حالی او را و دیگر گمراهانی، که متابع او بودند، زیادت هزار کس، خسته و گردن بسته پیش بارگاه ما آوردند. ما چون بتقدیر و توفیق یزدانی خویشتن را قدرت سیاست حاصل دیدیم، تقدیم عفو در ذمت کرم لازم شمردیم و طریق «ملکت فاسحج» سپردیم و شکرانه فضل ایزدی را بآن جماعت فضل فرمودیم و عدل و مرحمت نمودیم، نه قدرت،

ولن یرتجی فی مالک غیر مسحج
فلاح و لافی غادر غیر صافح

چون این کار بزرگ و فتح معظم، که بحقیقت قوت بازوی شریعت و قره عین اسلامست، میسر شد و مصالح دین و دولت بواسطه کفایت این مهم مقرر گشت و عرصه این مملکت بجمال عدل مازینت گرفت و سکه و خطبه این خطه بنام مبارک ما طراز یافت واجب دیدیم حقیقت این حال بحضرت جلت خوارزم، که منشأ نهال اقبال و مبدأ کمال جلال ماست، باز نمودن و از کیفیت این فتح همایون، که نمونه الطاف الهیست و غره اعطاف پادشاهیست، اعلام فرمودن.

این مثال تحریر افتاد وجاندار فلان را (۱) که از مشاهیر حشمت، بدین بشارت فرستاده آمد، تاجانب عزیز صاحبی، دام عزیزا، بعد از آنکه سلام و تحیت مجلل ما بخواند و التقات خاطر و نزاع ضمیر و نگرانی دل بجانب خویش متوفرداند و مارا بیمن تقیبت و برکات همت خود مستظهر شناسد و حظ او فرو نصیب اکمل ازین شادمانی و فتح مبارک بردارد و سجده شکر ربانی بر خود لازم و واجب داند و شرط حمد و سپاس یزدانی، که چنین ثمرها دهد و مثل این لطایف انگیزد، فرو نگذارد و بشارت این فتح همایون و خبر این کار معظم بترك و تاجیک مملکت و دور و نزدیک رعیت خوارزم، که دعاگویان خاص دولت و بندگان مخلص حضرت ما اند، برساند، تا بهره شادمانی ازین وفود کامرانی بردارند و حقوق نعم ایزدی بمزید اخلاص دولت قاهره گزارند (۲) و بروضایف دعای ما، که استظهار تمام بدانست و بیشتر تیسیر این مهمات بواسطه آن حاصل، مداومت نمایند، چه دعای دولت مسلمانان و همت مستضعفان کفیل فتح و پیروزی و مستحضر امداد نصرة باشد، «وانما تنصرون بضعمائکم» و در اقامت مراسم نیکو خدمتی، که عادت پسندیده و سیرت گزیده ایشانست، بیفزایند و بوفور فضل ایزدی، که در حق ماست، مستظهر باشند و وصول امداد این فتح و حصول اغراض دیگر را منتظر، انشاء الله تعالی .»

پیداست که این فتحنامه را بهاء الدین بغدادی در موقع فتح بخارا بدست علاء الدین تکش خوارزمشاه نوشته است. چنانکه خوند میرد رحیب السیر و عطا ملک جوینی در جهان گشای نوشته اند ظاهر آ فتح بخارا در سال ۵۹۴ روی داده است و تکش پس از مرگ ناصر الدین ملک شاه حکم رانی خراسان را بسططان قطب الدین محمد داده و نظام الملك صدر الدین مسعود هر وی وزیر خود را برای ضبط اموال بدانجا فرستاده است و درین ضمن در میان خان ترکستان و خواهر زاده اش الپ درک اختلافی روی داده و الپ درک بجند آمده و نزد خوارزمشاه فرستاده است که اگر با او یاری کند خال خود را از میان بر میدارد و خراسان را بتکش خواهد داد. تکش هم سلطان محمد را از خراسان خواست و با سپاه گرانی بسوی خراسان رفت و چون بجند رسید سلطان محمد را بالشکریانی در مقدمه روانه کرد و سلطان محمد بالپ درک رسید و با هم بجنگ خان ترکستان رفتند و در جنگ خان را اسیر کردند و نزد تکش بردند و وی او را با خود بخوارزم برد .

نام خان ترکستان را عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای (۳) قادر بوقو نوشته است و گفته است که در ربیع الاول ۵۹۴ از خوارزم باین جنگ عزیمت کرده است و پس از گرفتار شدن قادر بوقو در ماه ربیع الثانی آن سال وی را زنجیر کرده بخوارزم فرستاد . این فتح نامه پیداست که در همان واقعه نوشته شده و اینکه در متن فتح نامه تاریخ رسیدن لشکریان بیای حصار بخارا سه شنبه دوازدهم نوشته شده ظاهر آمراد سه شنبه ۱۲ ربیع الاول ۵۹۴ است و اینکه تاریخ گرفتاری کسی که درین جنگ باتکش روبرو شده و میخواست است بگریزد نماز خفتن چهارشنبه آمده پیداست که مراد چهارشنبه ۱۳ ربیع الاول همان سالست و پیداست که این فتح نامه را علاء الدین تکش در همان واقعه بخوارزم فرستاده است .

(۱) پیداست که کاتب نام این جاندار را حذف کرده است (۲) در اصل: گذارند

(۳) چاپ اوقاف کتب ج ۲ ص ۴۰-۴۱

در التوسل الی التوسل پس ازین فتح نامه، فتح نامه دیگر هست (۱) که کاتب نام قلعہ ای را که فتح کرده اند حذف کرده و چون یکی از قلاع مهم خراسانست بیداست که مربوط بوقایع همین زمان میشود و یگانه اشاره ای که کاتب باقی گذاشته «بامداد روز شنبه غرة ماه» است و احتمال میرود مراد شنبه غرة ربیع الثانی ۵۹۴ باشد زیرا که ۱۲ ربیع الاول آن سال روز سه شنبه بوده و در صورتیکه ماه را ۲۹ روز بگیریم غرة ربیع الثانی شنبه میشود و درین صورت این فتح دوم پس از فتح بخارا صورت گرفته است.

در جای دیگر این کتاب (۲) نامه ای هست که مؤیدالدین بغدادی از جانب ابوالقاسم محمود سلطان شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸-۵۸۹) از سرخس در محرم ۵۷۸ پیادشاه غور نوشته و در آن نامه نیز مطالبی درباره قلمرو آل خاقان و پادشاهان و امرای این سلسله هست و آن بدین گونه است :

«هم بدو نبشته می آید از در سرخس در محرم سنه ثمان و سبعین : زندگانی مجلس رفیع در استحکام دعایم دولت و استیثبات عزایم قدرت و انتظام سلك پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی فراوان سال باد. جناب بزرگوار بوفور اقبال مانوس و کمال جلال ازیم زوال محروس و ایزد عزاسمه حارس و نصیر و حافظ و ظہیر، انه علی ذلک قدیر. چون موارد مصافات از شواہب مہایت مصفی و مبرا است و مواید موالات باقداح مخالصة گوارنده و مہنا و شرط فرط اتحاد مستمر و اساس صفای اعتقاد مستقر، از اطناب شرح آرزومندی و بیان نیازمندی، که در صدور مکاتبات و اثنای مخاطبات بسمت تکلف موسومست و وصمت ابتدال آن معلوم، دست فرسود قلم عوام و پایمال قدم افہام شدہ است، اجتناب نمودن و در وظایف ثنا و دعا افزودن بمنہج عقل و جادہ خرد نزدیکتر، چه چون امداد یگانگی مجتمع و مواد بیگانگی منقطع گشت تناجی ضمایر از مکنون سرایر خبر دهد و زبان حال بالفاظ وفاق صحایف اشتیاق فرو خواند و از تقریری، که میان ابنای روزگار و دوستان ظاہری متعارفست،

شاهد مافی ضمیری من فرط و د مضرک فما ارید و صفہ قلبک غنی یخبرک
استغنا حاصل آید. ایزد تعالی لطیفہ ای که متضمن حصول این سعادت باشد بر حسب ارادت ساخته کناد و از نعمت مصادقت و میامن موافقت برخورداری دہاد و ازدواج ارواح را باجماع اشباح رساناد، اللهم حقق منیتنا و انلنا بغیتنا. پیش ازین قاصدان مجلس رفیع رسیدہ بودند و مکتوب محبوب، که روایح اخلاص از فحای آن فایح بود و انوار صفای عقیدت در مطاوی آن لایح رسانیدہ و بوصول آن و بشارت یافتن کہ ہر روز عقد حرمت آن مملکت معظم منتظم ترست و عقد دولت آن جناب مکرم مہرم تر و اقبال و کامرانی و ارتیاح و شادمانی آن مجلس را شاملست و مقاصد و مآرب بر نیکوتر وجہی حاصل، اعتداد و استبشار می افزودہ است و اعتضاد و استظہار روی مینمودہ و استدامت آن استقامت، کہ سبب سکون و استنامت دوستان باشد، خصوصاً این دوست، کہ خویشان را بزید اخلاص و فرط اختصاص مخصوص داند، کردہ میآید. ازین جانب نیز بحمدالله و بمن ہمت مجلس رفیع امداد فیض لطف ربانی متوالیست و صفحہ آمال حال و مآل بزبور حصول حالی و جملہ ملوک آفاق باتفاق دم وفاق این جانب میزنند و صلاح خویش در متابعت و مشایعت این حضرت میبینند و ہر روز از قضایای

قضای آسمانی نتیجه‌ای میزاید که بدان اتفاق خوب قوت و قدرت و غبطت و بسطت این جانب میافزاید و این دوست بر قضیت اعتقاد پاک این مواهب‌را، که از حضرت ربانی فایض می‌شود، بشکر و سپاس، که مستدعی مزید نعمت باشد، متلقیست و از موارد غفلت، که مقدمه کفران بود، متوقی والحمد لله علی نعمه المتواترة ومنه المتظاهره، حمدایستحق به مزید نعمائه و یستدر لبان آلائه. اینک مجلس همایون آل بقرا اوزان، دزقه الله عز الاسلام، باجملگی حشم قفچاق، که کس حد و نهایت آن نداند و در احصای آن قوت او هام از کار فرو ماند بخدمت این دوست تا حد چند آمده است و فیران‌را، که پسر بزرگ‌تر و رکن قوی‌تر و پشت و پناه و روی سپاه او باشد، باجماعتی انبوه، از بوغو زادگان، بدین جانب فرستاده است و خویشان در موقف طاعت عرضه داشته است و استطلاع کرده که این زمستان بچه خدمت قیام می‌باید نمود و در مقام مقیم باید شد یا بر جناح حرکت میباید بود. این جانب، بعد از آنکه ایشان را بنظر تقریب و ترحیب مخصوص کرد و از خلع و تشریف، که لایق ایشان باشد، مایه وافر داد، باز گردانید و ده علم مرد کار را از امرای کبار اختیار کرده آمد و در صحبت ایشان نزدیک فرزند اعزا کرم ناصر الدین و الدین ابوالفتح ملک‌شاه، احسن الله به الامتاع و ملاء بيشائره الاسماع، که ایالت و حوالی جند و مضافات آن و مراقبت مصالح آن طرف با و مفوضت، روانه کرده شد و نبشته آمد که آن فرزند با آن خدم و حشم و سپاه بار جلیغ کنت و رباطات و سفناق و اقاصی بلادی، که بر آن سمت در تصرف ایالت ممالیک و خدم اینجانبست، بر نشیند و آل بقرا اوزان با و پیوند و باتفاق يك دیگر باقی ولایات ملاعین قدا مسلم کنند و ارکان دولت آن مخاذیل را منظم گردانند و چون درین مهم خلاصه غرض و زبده مقصود اظهار شعار مسلمانی و تقویت دین یزدانی و آبادت اعوان ضلالت و اشادات ارکان ملتست اغلب ظن، بلکه حقیقت یقین، آنست که عنقریب تباشیر بشارت حصول مقاصد از مطلع توفیق پدید آید و فتح و نصرة بر نیکو وجهی جمال نماید و از بقیت آن اشرار و ذریت ان کفار در آن دیار [دیار] نماند، والله ولی التوفیق و عزیمت خاصه این دوست، پیش ازین که اجانب مرو بولایت جانب شریف ملکی تعلق میساختند و تعرض او، که مدتیست تا احرام خدمت این برادر گرفته است و پای در حریم طاعت این جانب نهاده و بنازگی قربت او بقربت کشیده و تمازج اسباب بتواشج انساب ادا کرده، جایز میداشتند، بر آن جملت مصمم بود که بنفس خویش بر صوب خراسان نهضت کند و آن مهم، که همت در اتمام آن بسته است و تا این غایت با عذار ظاهر در عقدۀ تراخی افتاده است «ولکل اجل کتاب (۱)» بکفایت رساند. اما از جانب شریف فلانی (۲)، زید شرفا، معتمدان رسیدند و خبر دادند که مهمات جزوی آن طرف از استخلاص ولایت سرخس و خابران و قمع جماعت متعديان، که بدان قلاع تحصن و در آن بقاع تمکن داشتند، هم اوتام کرده است و ترتیب نگهداشت آن ولایت علی-الوجه واجب داشته و پیغام آوردند که این ساعت، چون شدت سرما مزاحمت و اعراض زمستان متراکم و اندک علوفۀ خراسان درین وقت و کثرت حشم منصور معلوم، اگر چندان تاخیر افتد که آثار انوار بهار پدید آید و آفتاب بر برج شرف سایه افکند و نقاش چابک دست ربیعی در تصویر حلال طبیعی دستکاری آغاز نهد و چهره جهان جمال و نسیم هوا اعتدال گیرد و

بجهت تنگی علف تحمل انواع کلف نباید کرد همانا بمصلحت نزدیکتر. چون این پیغام، برین جملت، بسمع این دوست رسانیدند و تعجیل بیشتر، بسبب تحری رضای جانب شریف بود، اگر چه چشم نبی نهایت، که کثرت عدد ایشان محقق باشد، مجتمع بوذند و اسباب اعذار مرتفع و مقدمه حشم و زیادت از ده هزار مرد بسرحد ولایت رسیده، این ماه دوسه اندیشه بر توقف مقرر گشت و آن حشم را باز خوانده شد و فرموده آمد از همه جوانب اسباب حرکت بهاری ساخته دارند و چهار پای، که دست و پای لشکری باشد، آسوده شود، تا اوایل بهار، که هیچ حایل نمانده باشد، مهم خراسان پیش گرفته آید و یقین بفضل ربانی و ثوقی تمام دارد که حصول مقصود با وصول مقصد برابر باشد و هر کجا رویم فتح و نصرت بر اثر. چون این احوال صورت تجدید گرفته بود و عزایم بدین موجب تصمیم پذیرفته مسرعان مجلس رفیع را، زاده الله رفعة، باز گردانیده آمد و در خدمت ایشان جمال السرعین فلان (۱) را دوانیده شد و این تحیت بر قضیت اخلاص صادر افتاد، تا مجلس رفیع فروع و اصول و ابواب و فصول آنرا اختصاص استماع دهد و بر حقایق و دقایق آن اعتماد و تعول فرماید و چنانکه بکرات وعده فرموده است «والکرم اذ اوعدونی» بایام بهار، که وقت کار خواهد بود، حشم منصور را آماده دارد و طریق استدعای این دولت گشاده، تا چون بر سمت خراسان لشکر کشیده آید و بنهات آن طرف، که اتمام آن متضمن صلاح همکنانست، توجه نموده شود آن مجلس رفیع، رفعة الله، بر حسب اخلاص قدیم و وعده متقدم در آن مهم مقاسمت و مشارکت فرماید و در ترشیح نهال مصادقت و ترجیح این جانب بر اجانب جد بلیغ نماید و هیچ تأخیر و تراخی، که از قضیت تأخی دور افتد، جایز نشمرد. توقع چنانست که این معانی بحسن ارغاء و لطف اصفاء مخصوص گردد و بمن قبول را اعتماد بدان پیوند و مخاطبات کریم بر عادت قدیم، مبشر تزیاید اقبال و مقرر مصالح احوال متواتر باشد و بعرض مهمات و ملتزمات گستاخی رود، تا حسن اهتمام در اتمام آن از لوازم ذمت مخالفت شناخته شود و بر قضیت اشارت پرداخته آید، ان شاء الله وحده العزیز».

پیداست که این نامه را بهاء الدین کاتب بغدادی از جانب ایل ارسلان خوارزمشاه در محرم ۵۷۸ از سرخس بیادشاه غور نوشته و گوید که آل بقرا اوزان که از روسای قفقاق بوده برای دیدن ایل ارسلان بجند رفته و فیران پسر بزرگ خود را با جمعی از بوغوزادگان نزد او فرستاده بود و بیادشاه غور مأموریت داده است که بانامصرالدین ابوالفتح ملکشاه که حکمران جند بوده بچنگ مردم قدا که مسلمان تپوده اند برود. بوغوزادگان که درین نامه نام آنها آمده ظاهراً فرزندان همان قادر بوقوی سابق الذکر بوده اند که ذکرشان پیش ازین رفت و این نامه می بایست پس از واقعه دستگیر شدن قادر بوقو نوشته شده باشد.

در نامه دیگری که در التوسل الی التوسل (۲) هست و پیداست که از جانب همین ایل ارسلان نوشته شده و آنرا بیهلوان عراق نوشته اند ذکر می از همین آل بقرا اوزان و سپاه قفقاق و فیران و ناصرالدین ملکشاه و جند هست و پیداست که مربوط بهمین وقایعست و متن آن بدین گونه است:

(۱) کاتب نام این مسرع را حذف کرده است. (۲) ص ۱۷۱-۱۷۶

» هم بسوی پهلوان عراق نویسد: زندگانی مجلس سامی در استیلای اعوان دولت و استعلا
ارکان حشمت و وفور امداد غبطت و ظهور آثار بسطت فراوان سال باد. صحیفه زندگانی
بر قوم شادمانی مرقوم و صفحه احوال بوسوم اقبال موسوم و نهال دولت ناضر و نامی و
ایزد، عزاسمه، ناصر و حامی. چون استحکام مرا بر وفق موجب اشتعال نوایراشواق باشد
و تباعد انعقاد دیار مقتضی تزیید امداد افتقار، بسفارت تشاهد قلوب و عبارت تناجی ضمایر
توان دانست که با چندین عهود محکم مبرم و چنین مسافت دور و دراز، که جانبین را در
میانست، کار آرزومندی بچه غایت رسیده باشد و حال نیازمندی بکدام نهایت انجامیده.
فی الجمله کمال تشوق از حیز تعدید تفوق می کند و کثرت التیاع از انقیاد تعدید امتناع می نماید.
پس برین قضیت تکلف شرح آن در توقف داشتن و آن رسم، که در دست و پای خواطر
خلق خلق شده است، بگذاشتن اولی ترواز ایزد، ذی الجلال، که مدبر بر کمال و مفتوح ابواب
آمالست، تیسیر اسباب اجتماع خواستن و صدق اخلاص را وسیلت این التماس و بفرقه این
دعا ساختن، تا قاید زمام اصابت بر ربع مریع اجابتش رساند، بمنهج قویم خرد و طریق
مستقیم عقل نزدیک تر، والله ولی التیسیر و مسهل کل عسر. پیوسته بحکم جاذبه خلوص عقیدت
وداعیه و فورمودت تفحص احوال و تصحیف آثار مجلس سامی، زید سوا، کرده می آید و چون
بر تواتر شنوده می شود که در آن حضرت ثغور دولت بر قاعده معتاد متبسمست و ثغور ملت
بزینت انسداد متنسم و امداد فتح و نصرة بر تعاقب ایام روزگار افزون و نفع اغراض بهزایم
صواب آن مجلس مقرون، این دوست، بر حسب اعتقاد، بامداد اعتداد مشمول می گردد و بشکر
آن مواهب، که خویشتن را در آن تحکم مشابکت حق مشارکت حاصل می دانند مشغول میباشند،
والشاکر يستحق الزید. ازین جانب نیز، بحمد الله و بيمين همت و برکات موالیات آن مجلس،
حدایق مملکت نضارتی تمام و عیش دولت غضارتی بواجب دارد و بیشتر ملوک اطراف از
خط فرمان این دوست انحراف نمی نمایند و بتابعت و مشایعت این دولت برقرار و اقرار و
اعتراف می آرند و بر قاعده مستمر سحاب مواهب یزدانی بر عراض این مملکت دافقت و
عذبات رایات بفتح و نصرة در عرصه اطراف خاقین خافق، فالحمد لله علی ما صوب الینا مواهب
افضاله و صب علینا سجال نواله. مدتیست تا صلاح الدین، دام تمکینه، که جوامع آداب خدمت
ملوک را مستجمعست و بر حقایق اسرار جوانب مطلع، اینجا رسیده است و مطالعة کریم و
مفاوضة شریف، که مبدأ مسرات و منشأ مبراتست، رسانیده و از گزارد امانت رسالت و تقریر
مشافهاتی که داشت با فصیح لسان و املح بیان فارغ شده. چون روایح » انی لاجد ریح یوسف (۱) «
از محاسن اخلاق او بمشام دل می رسید و کلمات مهذب او، که بنشر فضایل آن مجلس
معطر بود، انواع ارتیاح و ابتهاج می رسانید و او را تا این غایت نگاه داشته شد،

اهلا بسعدی و الرسول و حبذا وجه الرسول لحب الوجه المرسل

و اکنون چون مکاتبات آن مجلس مبشر از نظم سلك دولت و طراوت حال مملکت،
که نعمتی مشکور و سعادت بزرگست و مبنی از تصمیم عزیمت حرکت سوی معبوره روی برسید
و دواعی عشق آن خدمت او را انگیزخته کرده بود و سلسله شوق آن حضرت در جنبانیده در

عشر او اسط جمادی الاخره (۱) که این خطاب بدان مورخست، اورا اجازت انصراف داده شد و در صحبت او فلان (۲) را، که استحقاق او تقلد امانات را محققست و استقلال او بساعبای رسالات معلوم و استسعاد او بدریافت خدمت آن مجلس بیش ازین تمکین و تبجیل، اورا اکنون وسیلتی تمام، بحکم نجحی که در مهمات از سفارت وسیعی او معتاد باشد، ارسال افتاد و آنچه مکنون اعتقاد و مضمون اتحاد و مرشح اغراس موالات و مفتاح ابواب مصافحتست، بر زبان ایشان پیغامها داده آمد. منتظر و متوقعست که این معانی را بسمع اعتماد و خلوص اعتقاد اصفاء و ارغاء واجب دارد و آنچه قضیت صفاء طویت و فاء باشد تقدیم فرماید. احوال و اخبار این طرف و کیفیت عزیمت و اندیشه این دوست، اگرچه صلاح الدین، که بحکم تمازج جانبین، از خواص این دولت و بطانۀ این خانه شده است، معاینه دیده است و مشافهه شنیده، شمه ای در قلم آورده می شود. آل بقرا اوزان، رزقه الله عزالاسلام و نجح المرام، باجملگی سپاه قفقاق، که علم هیچ محصی بکثرت آن محیط نشود و اندیشه هیچ مستقضى حدود آنرا شامل نگردد، بحدود خطۀ جند، حرسها الله، آمده بود و برای تجدید عهد نیکو خدمتی فیران را، که بر اقران در شہامت متفوقست و بوسیلت قرابت باین دوست متعلق و پسر بزرگتر آل بقرا اوزان، که رکن اوثق حشم قفقاق باشد، بخدمت اینجانب فرستاده و خویشان در مقام انتظار او امر و نواهی عرضه داشته و گفته که: اگر مصلحت نماید و فرمان باشد، چنانکه پارسال بر سمت ولایاتی، که سمت تصرف ملاعین قدا (۳)، حفت بالبواری بقایا هم وخصت بالقرار سراپا هم، داشت توجه افتاد و آن ممالک طویل و عریض مضبوط و مسلم گشت و تا در طراز بطراز استخلاص معلم شد، امسال نیز بدان خدمت قیام نموده آید و آن مهمات، که کفایت آن از واجباتست، تمام کرده شود و درامضای این عزیمت التماس مددی ساخته و عدد پرداخته و مقدمی مطاوع، رابط الجاش ضابط الجیش، واجب داشته بود. این دوست اندیشه اوصایب داشت و بر کمال اخلاص و نیکو خدمتی او محمدها گفت و حالی ده علم مرد را، از امرای بزرگ و مردان مرد، که در حضرت ملازم خدمت و منتظر مهمات دولت باشند، در صحبت فیران روان کرد، تا بخدمت فرزند اعزا کرم، ناصرالدین و الدین ملکشاه، مدالله فی عمره و ایده بنصره، روند و آن فرزند را، که در تکفل مصالح ملک درجۀ استقلال یافته است و در استعداد مهمات دولت بعد استبداد رسیده، فرموده آمد تا آن حشم را، با جملگی حشم جند و شاش (۴) و بار جلیغ کنت و شهر کنت و رباطات و دیگر ولایات، که در تحت فرمان و کنف امان این جانباند، در زیر رایات خویش مجتمع گردانند و با آل بقرا اوزان ملاقات کند و باتفاق یک دیگر و استظهار راید توفیق روی یا استخلاص ولایات آن مخاذیل آرند و از بقیت آن فیۀ جافیه و ذریت آن بنین و بنات بی ثبات و نسل آن طبقه فسقه و اصل آن طایفۀ خایفه و تبار آن فرقۀ فروقه که از هجوم هموم و غموم غیر مانوسند و در زاویۀ

(۱) در اصل: الاخر (۲) کاتب نام فرستاده را حذف کرده است

(۳) در اصل: قنابی نقطه، ناشر کتاب در بای صحیفه احتمال داده «خطا» یعنی سرزمین

خنا درست باشد اما پیدا است همان قومیت که در مکتوب پیشین نام آن قدا آمده است.

(۴) در اصل: اسانس

معنت محبوس اند و از ملك و زندگانی مایوس ، هیچ اثر باقی نگذارند ، که چون اعوان دین و دولت و انصار ملك [و] ملت بدستکاری توفیق دستکاری آغاز نهادند و باقبال پایدار و شمشیر آبدار روی بکار آوردند احزاب ضلالت را قراری و ارباب جهالت را مداری صورت نتوان کرد والله ولی التوفیق والتیسیر ، نعم المولی ونعم النصیر و عزیمت خاصه این دوست بر آن جمله مقررست که چون نوبت سرما بسر آید و موعد اعتدال در آید و مبشر نوروزی ، باطلیمه یمن و پیروزی ، در رسد و تباشیر طلعت بهار از مطلع لیل و نهار جمال نماید و صباغ قدرت بر صفحات خاک تیره رنگهای الوان پیامیزد و حایل برف و سرما از راه برخیزد بر صوب خراسان نهضت کند و مهمانی که پارسال ، باعذار ظاهر ، اتمام آن متعذر گشت امسال بفیصلی رساند و باحیای مراسم عدل و سیاست شوری ، که از آن دیار انگیخته شده است ، بنشانند و موات امان را نشوری دهد «وما توفیقی الا بالله علیه توكلت والیه انیب (۱)» . چون مصالح جانبین حقیقت اتحاد گرفته است و سمت تباین از صورت مهمات برخاسته و در خیر و شرو نفع و ضرمیان هر دو حضرت مساهمت و مقاسمت کلی حاصل آمده ، از کلیات و جزویات عزایم و احوال بتعویل کرم مجلس سامی اعلام داده می آید . توقعت که بسمع شفقت و حفاظت استماع افتد و در مستانف روزگار و مستطرف احوال برقرار بساط مباسطت مدود و طریق مبانیت مسدود دارد و چون فلان (۲) از ادای مفروض و مسنون و مظهر و مکنون رسالات فارغ شود با جازات انصراف او مضایقت نفرماید و بر تعاقب معتمدان حامل مخاطبات و موصل مکاتبات ، چنانکه از آن اصل بزرگ سزد و بدان گوهر پاك زیبد و از آن کرم عهد در خورد و بدان حسن سیرت لایق باشد ، فرستد و تمهید قاعده استعمال و اعلام ، که اعلام موالات بدان منتصب شود ، لازم شمرد و برادی که باشد اشارت دریغ ندارد ، تا بجوامع اجتهاد در تحصیل آن کوشیده آید و رقم نصح بر ناصیه آن کشیده شود ، ان شاء الله تعالی وحده العزیز .»

این نامه که شامل همان مطالب نامه سابق الذکرست پیداست که از جانب ایل ارسلان خوارزمشاه برای پهلوان عراق نوشته شده و همان مطالبی را که در نامه سابق الذکر برای پادشاه غور نوشته درین نامه هم مکرر کرده است . پهلوان عراق که این نامه برای او نوشته شده در صدر نامه دیگری که در صحایف ۱۶۵-۱۶۸ التوسل الی الترسل چاپ شده کسیست که در القاب او شمس الدین اتایک اعظم آورده شده و چون این نامه هم مانند نامه سابق در ۵۷۸ نوشته شده پیداست که شمس الدین ابو جعفر محمد جهان پهلوان بن ایلدگز اتایک معروف آذربایجان نوشته شده که از ۵۶۸ تاذی الحجه ۵۸۱ سلطنت کرده و قسمت عمده از سرزمین عراق و شهرری در جزو قلمرو او بوده است و بهمین جهتست که درین نامه تصریح شده که در آن موقع عازم شهرری بوده است و پیداست که این نامه در اواسط جمادی الاخره ۵۷۸ باو نوشته شده و درین زمان اتایک مزبور صلاح الدین نام را بدر بار ایل ارسلان فرستاده بود و در بازگشت وی ایل ارسلان این نامه را نوشته و با او و فرستاده ای که از سوی خود روانه کرده فرستاده است .



نامه ای که سلطان سنجر سلجوقی بخليفة عباسی المسترشد بالله نوشته و سابقاً در صحایف ۱۴۶۰-۱۴۶۹ چاپ شده در شماره ۹ و ۱۰ سال چهارم مجله یادگار ص ۱۳۴-۱۵۵ نیز چاپ شده است . فتحنامه جند نیز که پیش ازین در صحایف ۱۴۷۴-۱۴۷۶ انتشار یافته در همان مجله در شماره ۴ سال سوم ص ۹-۱۵ نیز چاپ شده است .



در کتاب عتبة الکتبه (۱) تالیف منتجب الدین بدیع اتایک جوینی فرمانی هست که شهنشاهی تر کمانان را سلطان سنجر سلجوقی با سپهسالار شمس الدین اینانج بکالغ جانداریک داده است . بدلالی که پس ازین خواهد آمد این شهنشاهی تر کمانان هم می بایست از همین خاندان آل افراسیاب و خانیان باشد . متن آن نامه بدین گونه است : « منشور تفویض شهنشاهی تر کمانان : افاضت عدل و احسان بهمة زبانهای جهانیان محمودست و در همه دلهای آفریدگان محبوب و اصحاب ملک و ادیان متفرق و مذاهب مختلف و ارباب طرق متناسب و مسالک نا متقارب در احیاد این دوسیرت و بر اطراء این دو طریقت اتفاق و اطباق دارند و در مصحف مجد و شرف ، الذی « لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه ، تنزیل من حکیم حمید (۲) » ، فرمان نافذ و حکم قاطع برین جملتست : « ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ابتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی ، یعظمکم لعلکم تذكرون (۳) » و هر کس را از اولوالامر در جهان داشتن و مرضاة خالق صلاح مخلوق جستن و اسباب معاد و معاش ساختن طریقتی اختیار افتادست و سیرتی موافق نموده که همت بر آن مقصور داشتست و مطلوب دینی و دنیاوی از نتایج ثمرات آن دانسته و از سیروسنن ملوک [و] سلاطین سلف ، که آباء و اجداد ما بوده اند ، قدس الله ارواحهم ، و جملگی عادات و حالات ایشان پسندیده و ستوده بودند و آثار حمید ایشان مغلد و مؤبد خواهد بود ، الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین و اختیار و انتخاب ما عدل و احسانست ، که منافع آن اصناف خلایق و حیوانات را ، از انام و انعام و دواب و هوام و طایرات و سانحات ، حتی الجراد و النمل ، شاملست و هر یک را از آن ، بر حسب نظرت و قدرت و قضیت قضا و قدر باری تعالی ، حظی و نصیبی ظاهر و اول قاعده جهاننداری افاضت عدلست ، پس اشاعت احسان ، که رعایا و برایا و زیر دستان ، تا از معرفت ظلم و عادت عدوان امان نیابند ، طلب رزق و اعداد اسباب معیشت نتوانند کرد و اثر احسان ، بعد از تمهید اساس عدل ، بر احوال ایشان پدید آید و معتقد ما آنست که : فیض عدل در میان خلق بجایگاهی می باید رسانیدن که جملگی فقر و اضواء از صدمات (۴) اغنیا و اقویا ایمن توانند بود و گماشتگان و حشم و خدم چنان منزجر و منتبه باشند که در مدارج و معابر هیچ ضعیف را از ایشان فرع آسیب و رنج نباشد و از قوایم خیل مفر و مهرب نیابند ، چنانکه در قرآن مجید ، کلام رب العزم ، می آید : « حتی اذا اتوا علی واد (۵) النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمین و جنوده و هم لا یשמعون (۶) » و مستحق ترین رعایا بنظر عنایت و ارعاه و

(۱) چاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۸۰-۸۲ (۲) سورة فصلت آیه ۴۲

(۳) سورة النحل آیه ۹۲ (۴) در اصل : صدقات (۵) در اصل : وادی

(۶) سورة النمل آیه ۱۸

اختصاص فرمودن بمعاطفت و رافت اهل برومقیمان صحرا اند، که از آبادانی دور باشند و اخبار سراء و ضراء، که ایشان را پیش آید، دیرتر بدرگاه رسد و متاجر و مکاسب ایشان سبب کثرت نعمت و فراغت و انتفاع و استمتاع اهل عصرست و خاص و عام در آن خیرات و برکات مقاسم و مساهم. بر مقتضی این مقدمه رای چنین دید که شحنگی و تیمار داشت خیول امراء و سالاران ترکمان گرگان و مضافات و نواحی آن امیر اسفہسالار اجل کبیر مظفر منصور، برادر شمس الملہ، اینانچ بلکالغ، جانداربک، ادام الله تاییده را فرمودیم، با آنکه در لشکر داشتن ورعیت نواختن عرقی نزاعست و بمنصبی سنی انتصاب دارد، تربیت در کنف رعایت مایافتست و باخلاق و عادات مامتخلق و متشرح شده و دراستجماع مآثر و مفاخر و معرفت معانی و معالی و وقوف بر دقایق سیادت از اقران خویش خصل سبق ربوده و شواهد و براهین استحقاق و تقدم و تفوق نموده و هر چند او بکمال هنرمندی و فرزانیگی از وصایت باقامت شرایط این کار مستغنیست، اما علی الرسم فی مثله می فرماییم تا: آن رعایا، که ودایع ایزدند، نیکو دارد و همه خطاهای نا متوجه و قصدهای نا واجب از ایشان زایل و منقطع گرداند و حرمت مشایخ و اهل صلاح موفور شناسد و مفسدان و متعديان را مزجور و مقهور کند و نواب شایسته و کوتاه دست گمارد و حقوق و رسوم شحنگی بوقت طلب کند و در آن باب از قرار مقدم نگذرد و رسم محدث ننهد و هر سالاری و مقدمی را بخانها (۱) و اتباع خویش، که بدیشان منسوب و موصوف بوده باشد، آن چرا خور و آبشخور ماوی دهد و نگذارد که بغصبیت و وحشت مشغول باشد. فرمان چنانست که: جماعت امراء و سالاران و مقدمان ترکمانان گرگان و نواحی آن، بجملگی، اعزهم الله، در مهمات و مصالح رجوع با جانب برادری، الغ جانداربکی، کنند و ملتسمات خویش بدیوان او باز نمایند و از صوابدید او نگذرند و در خدمتی و مهمی، که او را فرماییم، متابع او باشند و چنانکه مصلحت بینند بدان مشغول گردند و رسوم شحنگان برقرار گذشته بنواب او می رسانند و حقوق مراعی، بر آن جملت که مقررست، بنایب او می گزارند (۲) و در کل احوال طریق رعیتی و اقیاد سپرند، تامستحق مزید انعام و اشفاق گردند، ان شاء الله تعالی. درین فرمان شحنگی ترکمانان گرگان بالغ جانداربک نام داده شده که پیداست «اینانچ بلکا» لقب داشته است و این لقب بی شباهت بالقاب این خاندان آل افراسیاب و خانیان نیست چنانکه پیش ازین در صحیفه ۱۲۱۷ گذشت که ظہیرالدین سمرقندی در خطبہ کتاب اعراض السیاسہ القاب قلج طمغاچ خان جلال الدین را «آلب قتلخ تنکا بلکا» نوشته است. آقای احمد افشار شیرازی نسخه ای منحصر از کتابی در لغت تازی پیارسی دارد بنام «جوامع اللغات و لوامع المصطلحات» در ۲۸ باب تألیف کسی که نام او از آغاز نسخه ساقط شده و آنرا برای یکی از همین پادشاهان آل افراسیاب نوشته و در باره او می گوید: «و خدمت به خزانه کتب المولی المخدوم، ذی المجد الشامخ و العز الباذخ و النفس الکامل و الخیر الشامل و النبالة التامه و البسالة الطامه الامیر الاسبہسالار الکبیر العالم العادل الموید المظفر المنصور المیمون المبارک، یمین الملک فخر الحق و الدین ناصر الاسلام و المسلمین عہد الملوک و السلاطین منصف المظلومین المنتصف من الظالمین قاصع المفسدین قاهر المبطلین

نصیر الملہ اثیر الامہ خالصۃ الخلافہ ملک ملوک الامراء ، مرزبان البر والبحر شہریار الآفاق ، الخ بلکا الاعظم ہمایون باریک اکرم العالم ابوبکر بن ابی نصر ولی امیر المؤمنین اطال اللہ بقاءہ وادام نعماء ... لما عرفت من صدق رغبته فی اقتناء المفاخر و اقتناص المآثر و خلوص نیته فی تعظیم العلم و تفخیم العلماء و ترحیب الادب و ترحیب الادباء و وسمنه باسمه الاشرف ، تخلید الذکرہ الانوف ، علی مر القرون والدهور و کرا السنین والشهور ... صرف عنايته الى استعمال اعمال الخیر و استعمار بقاع البر ، من ايجاد المسجد الجامع و مدرسة علوم الشریعہ و دارالکتب و دارالحديث و خانقاه الصوفیہ و مکتب الصبیان و دارالمرضى و السقایہ و المستحم العام و الحمام السیل ، کل ذلك ابناء رفیعہ و عمارات عالیہ ، مشفوعہ باوقاف مغله معبوره و مرافق بوفور الدخل والربیع مغوره ...»

در تضاعیف کتاب مؤلف در ضمن کلمہ «ارخ» تصریح می کند کہ : «اکنون کہ سنہ احدى واربعین و ستمایہ ہجریست و سنہ ثلث عشر و ستمایہ یزدجردی تاریخ خراجی سنہ اربع و ثلثین و ستمائہ می نویسند ...»

پیدا است کہ این کتاب در سال ۶۴۱ قمری مطابق با ۶۱۳ یزدگردی و ۶۳۴ خراجی برای امیر اسپہسالار یمین الملك فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر کہ الخ بلکا ہمایون باریک لقب داشته تألیف شدہ است و وی مردی دانش دوست و نیکو کار و ادب پرور بودہ و ساختمان های بسیار کردہ مانند مسجد جامع و مدرسہ علوم شرعی و کتابخانہ و دارالحديث و خانقاه صوفیان و دبستان کودکان و بیمارستان و آب انبار و گرمابہ عمومی و سیل بر گردان و برای آنها اوقافی از کشتزار و املاک معین کردہ است .

آقای دکتر عبدالحق کہ از دانشمندان معروف ہندوستان و اکنون رئیس «پرزیدنسی کالج» مدراس ہست نسخہ ای از کتابی در احوال انبیا و خلفا بفارسی دارد کہ نام مؤلف و تاریخ تألیف آن ساقط شدہ و تا خلافت عمر بن الخطاب را دارد. این کتاب «مقاصد الاولیا فی محاسن الانبیا» نام دارد و مؤلف نام کسی کہ کتاب را برای او نوشتہ «صاحب قران سلطان ملک شمس الملك نشان خاقان اعلم عادل عظیم ملک عزیز مظفر معظم نصرۃ الدین مغیث - الاسلام والمسلمین کہف الانام جلال الملك افتخار آل افراسیاب الپ قتلغ تنکا ملک ارسلان خاقان ابوالمظفر ابراہیم بن جلال الدینا والدین خلد اللہ ملکہ» نوشتہ است و پیدا است کہ وی شمس الملك نصرۃ الدین ارسلان خاقان ابوالمظفر ابراہیم بن جلال الدین نام داشتہ و از ہمین خاندان خانیان بودہ و لقب او «الپ قتلغ تنکا» بودہ است .

درین کہ این گونه القاب اختصاص داشتہ است بہمین خانوادہ تردیدی نیست و حتی این القاب را دربارہ زنان نیز بکار می بردہ اند از آن جملہ در ساختمان معروف برباطشرف کہ در سرراہ مشہد بسرخس واقعست کتیبہ ای ہست کہ قسمتی از آن ریختہ و آنچه ماندہ بدین گونه است (۱): «فی عالی دولة السلطان المعظم شاهان شاہ الاعظم مالک رقاب الامم سید ملوک العرب والمعجم اطال اللہ بقاءہ معز الدینا والدین ابوالحرث سنجر بن ملکشاہ برہان امیر المؤمنین اعز اللہ انصارہ و باہتمام خاتون ... والمسلمین ملکہ نساء العالمین غرة آل افراسیاب قتلغ

بلکا سیده ترکان بنت الخاقان الاعظم ادام علاها ... الله فی شهر سنة تسع و اربعین و خمائة .

پیدا است که این بنا در سال ۵۴۹ در زمان سلطنت سنجر سلجوقی بوسیله ترکان که قتلغ بلکا لقب داشته و از خاندان آل افراسیاب یعنی همین خانیان بوده ساخته شده است . نظیر دیگر این القاب تنکا بلکاست که در صحایف ۱۲۱۷ و ۱۳۳۵ آمده و بلکابک که در صحیفه ۱۳۳۵ آمده است .



در باره ضیاءالدین بن جلالالدین مسعود خجندی پارسی گذشته از آنچه پیش ازین در صحایف ۱۳۶۲-۱۳۷۰ آمده است باید رجوع کرد بتاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی چاپ اوقاف کتب ج ۲ ص ۷۹ و در آنجا گفته شده است که سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه را لقب «سنجر» دادند و امام ضیاءالدین فارسی درین زمینه سروده است :

رویت بحسن عالم جان را کمال داد	عشقت بلطف چهره دل را جمال داد
که چهره تو شعله ماه تمام داد	که طره تو نفحه باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب	آمیختند و زلف ترا مشک و خال داد
خرسندیی که داد مرا از وصال او	فر قدوم خسرو نیک و خصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال	از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او	بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر	تیغ بنفحه ظفرش اعتدال داد
خورشید وار تیغ تواز مشرق صواب	آمد پدید و ملک ختا را زوال داد

فتح ختای و لقب سنجر که باو داده اند جزو حوادث سال ۶۰۷ است و بدین گونه ضیاءالدین خجندی پارسی تا ۶۰۷ زنده بوده است .

در کتابخانه دانشگاه مدراس سفینه ای هست که محمد بن یغور نام در قرن هشتم گرد آورده و در آن نیز اشعاری از ضیاءالدین خجندی هست ، یکی این قطعه که بنام انوری و رودکی نیز معروفست و در لغزریواس گفته شده :

آن چیست کزان طبق همی تابد	چون عجاج بزیر شعر عنابی
گردن بمثل چو ساعد حورا	دستش بمثل چو پای مرغابی

در حای دیگر این رباعی بنام او آمده :

ای بوده خوش از طره خوش بوی تو عمر	خوش نیست بهیچ روی بی روی تو عمر
چون خاک در تو از عزیزی عمرست	آن به که بسر بریم در کوی تو عمر

در جای دیگر هفت قطعه از اشعار او آمده ، یکی همان قطعه سابق الذکر که پیش ازین از جهان گشای جوینی نقل کردم و در میان ابیات ۳ و ۴ آن چه پیش ازین نقل شد این ابیات را باید افزود :

دل تحفه داد عشق ترا هم ز خون دل	پذیر کسانچه داد زوجه حلال داد
چشم ز حسرت تو حکایت زنیل کرد	جسم ز فرقت تو نشانی زنال داد

حالم چنین ز عشق تو و زنده ام هنوز
روبت که داشت همچو خیالی مرا ز هجر
صد میل دورم از تو که دولت مرا بعر
مهر و در جهان نه منم از وصال و بس

دیگر قصیده رایه ایست که پس ازین خواهد آمد، پس از آن این قطعه :

کم گشت فروغ بوستان را
نی بوی گلست یاسین را
گرنسی ز حرارت تموزی
بر لعل و زمرد از چه معنی
از بیم خدنگ ابر گویی
از غیرت آب آسمان گون
بلبل شد و نوبت سخن داد

پس از آن :

رنگ از رخ ارغوان ربودند
تاج از سر شاخ بر گرفتند
عبر ز چمن بغیرت افتاد
از بید سزاست دور باشی
رخ زرد و نحیف بوستانها
باسیم وزر چمن که هرگز
کوتاه دستی چنارها بین

ظاهرا این دو قطعه دو بند از ترکیب بندی باید باشد. پس از آن ده بیت از قصیده ردیف خندیدن که در صحایف ۱۳۶۶-۱۳۶۸ آمده، سپس ۱۲ بیت از قصیده ردیف گریستن که در صحایف ۱۳۶۴-۱۳۶۶ آمده است. پس از آن ده بیت از قصیده دیگر گریستن که در جاهای دیگر هم بنام او هست و آنچه یافته ام بدینگونه است :

ای از خیال روی تو ام لاله زار چشم
اشکم که داشت چشم من افتاد در کنار
بی جستن هوای تو نبود بجای دل
هر چند کز فراق تو دل را قرار نیست
گر آتش فراق تو در دل زند شرار
بی سبزه خط تو مرا در خنوا ی تو
بر گردن خیال تو بندد هروس وار
تو کبک خوش خرامی و بر روی تو مرا
زان پس که شد سپید مرا ای بنفشه زلف
دولت نگر که چون شده این تیره روز را

تا کی بود ز عشق تو ام لاله بار چشم
زین پس بجای اشک فتد در کنار چشم
بی دیدن جمال تو ناید بکار چشم
گیرد همی بخون دل اندر قرار چشم
حالی بسوزد از اثر آن شرار چشم
گشت از خیال سرو قدت جو بیار چشم
تا روز هر شبی گهر شاهوار چشم
پیوسته بازمانده برای شکار چشم
بی نرگس سیاه تو از انتظار چشم
روشن ز خاک بار که شهریار چشم

بیغو ملکشه آیت نصرة که اندرو
ای خسروی که شد ز پی گوشمال خصم
افشاند مرغ صیت تو در هر بلاد پر
شاهاد تو آن زمان که بیسکان غنچه شکل
گاه از غریو فتنه شود پر نپیبد دل
در کسب آبروی سراف زمانه را
تا روز حشر چشمه خورشید را بود
چندان که نوبهار گشاید بروی گل
هرگز مباد آنکه گشاید بهیچوقت

بیند نشان نصرة پروردگار چشم
در پاس ملك رای ترا صد هزار چشم
افکنده باز عدل تو در هر دیار چشم
یابد پیسای ممر که تأثیر خار چشم
گاه از شراب کینه شود پر خمار چشم
آتش فشان شود ز قف کارزار چشم
از گرد مر کبان تو زیر غبار چشم
در بوستان زنگس تری خمار چشم
بی طلعت مبارک تو نوبهار چشم

اما قصیده رانیه سابق الذکر بمدح طمغاج خانست و نسخه ای دیگر از آن در سفینه ای
هست که نام شاعر را ندارد و این دو نسخه رو به رفته بدین گونه است :

وقت صبحوست بیار ای نگار
روی طرب کی بود از ما نهان
فتح زمی جوی که سلطان روم
زان می گلگون که نهد روز بزم
عقل شود از اثرش بی سکون
تابد ازو مرغ فنا بسال و پر
منفتش بوده فروغ از قیاس
خواب همی آرد گویی مگر
هیچ شناسی تو که دیوانه کیست
تا بخوشی بگذرد این چند روز
باغ شده جنت عنبر نسیم
باد بهاری ز سرشك سحاب
بلبل خوشگوی ز اطراف باغ
می کند از روی هوا چشم ابر
دیده نرگس شده روشن که بود
اصل شهنشاهی تمغاج خان
آن نفسی کاتش کین در مصاف
کرده از آشفتن شیر علم
زهره شیران شده دان شاخ شاخ
تا که ترو خشك جهان را مدام
بساد ز تأثیر نه و چار و هفت

جام می آت دافع رنج خمار
گشته چنین چهره صبح آشکار
یافت ظفر بر سپه زنگبار
صورت او در دل اندوه خار
روح بود در طلبش بی قرار
یابد ازو نخل بقا برگ و بار
خاصیتش رفته برون از شمار
تعبیه کردند دوو کوکنار
آنکه درین فصل بود هوشیار
ما و می و حاشیه لاله زار
کوه شده تغت زمرد نگار
شت ز رخساره بستاف غبار
گفته بسی تهیت نوبهار
درو گهر بر سر عالم نثار
سرمه او خاک در شهریار
شاه مظفر ملك کامگار
باز فرستد سوی گردون شرار
مرغ بقا باز اجل را شکار
از الم گرز تو آت گاو سار
هست ز تأثیر نه و هفت و چار
صد يك عمر تو بر از صد هزار

در همان سفینه دوم که این قصیده بی نام گوینده آمده چند قطعه دیگر اشعار در پس
و پیش این قصیده هست که پیداست همه از يك تن بوده و آنها نیز از ضیاءالدین خجندیست
بدین گونه :

جای دادند از همه عالم دل من عشق را
بنگر این ویران که خلوتگاه سلطان ساختند
از برای طفل بختش دایه تأیید را
از سعادت شیر و از اقبال پستان ساختند
شد سزای دیدن تو چشم من چون توتیسا
خاکبای خسرو عادل قلع خات ساختند
شاه دریا دل معزالدین والدینا کزو
گوهر فضل و سخا و لطف را کان ساختند
شهباز قدر او چون در رکاب آورد پای
ساحت چرخ برینش جای جولان ساختند
آنکه در ایام کوشش حلقه در گوشان او
سرمه چشم قمر را گرد میداد ساختند
همت و قدر ترا برمی کشد هر لحظه چرخ
بود زین معنی اگر بر چرخ میزان ساختند
هر کجا جود تو بر خوان طمع خردی نهاد
بر سر خوان جان حاتم را ثناخوان ساختند
شکر یزدان را که درد جان رنجور مرا
از قبول مدح جان بخش تو درمان ساختند
تا بگوید کس که بر هر گنج از راه طلسم
پادشاهان ازدهایی را نگهبان ساختند

بیا که صورت اقبال نو بنو جان یافت
مگر جمال ظفر تازه تازه بستان یافت
سرای پرده اقبال زد جهان که ز نو
قبول خدمت شاه جهان قلع خان یافت
مدار قاعده آسمان معزالدین
که هر چه بود مرادش از آسمان آن یافت
ز خسروان جهان گوی ملک از آن بر بود
که هم ز قامت بدخواه ملک چو گان یافت
عدو ز خوردن انده غریق منت اوست
که در عداوت او روزی فراوان یافت
ز بوی خلق تو عطار باغ یعنی گل
بهای غالیه و نرخ سنبل ارزان یافت
ز بار خشم تو معمار ملک یعنی عدل
بنای حادثه و کاخ فتنه ویران یافت

در آن نفس که بهمان سرای مهر که جان
 سپاه خود را برخوان مرگ مهمان یافت
 بجای می قدح دیده آب خنجر دید
 بجای در صدف سینه آب پیکان یافت
 دماغ مرد مبارز بیوی مشک ظفر
 نسیم غالیه از خاک صحن میداد یافت
 بسا شجاع که خود را چو گوهر خنجر
 در آهن از الم خنجر تو پنهان یافت
 خدنگت از دل بر سهم چرخ ترکش یافت
 حسامت از رخ پرچین خصم سوهان یافت
 ز بس نثار گهر آسمان بر لؤلؤ
 زمین بارگهت را چو بحر عمان یافت
 عدو ز بهر نثار تو در خزینه دل
 ز راه دیده گهر جست وامل و مرجان یافت
 همیشه تا که ز آثار فضل یزدانی
 مثل زنند که هر کس محل و امکان یافت
 قرین و مونس جاه تو فضل یزدان باد
 که هر که یافت محلی ز فضل یزدان یافت
 ز عید قربان تو شادزی که در کف غم
 ز تیغ حادثه خود را عدوت قربان یافت

☆ ☆ ☆

ای خواجه علاء دین و دولت	کز خلق تو باد گشت عطار
گفتم لغزی پیاد تو دوش	دروی نظری ز لطف بگما
اول ز چهل پیار نصفی	وانکه ربی ز بیست بردار
خمس بر گیر از سی و پنج	وز صد عشری تمام بگذار
از سیصد نیز سدس بر گیر	وز پانزده ثلث کن باو یار
این جمله حروف را که گفتم	تر کیب کن و بخوان یک بار
چون خوانده شود بیایدت کرد	براین معنی هر آینه کار

☆ ☆ ☆

می ماه شد از لبش فرو شد	خورشید شد از رخس برآمد

☆ ☆ ☆

آن بهره که از بهار یابد	دیده ز جمال یار یابد
نی نی ز بهار کی توان یافت	هر چان ز جمال یار یابد

روزی که جفا پرست شد یار
گذشته ازین اشعار در برخی از سفینه‌های دیگر هم اشعاری از ضیاءالدین خجندی
هست بدین گونه :

جانا ز لطف از سر من برمدار دست
يك بارگی بجور و جفا برمیآردست
امسال پای در ره عشق تو چون نهد
آن کوزخون خویش نشسته است پاردست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلیست
کاین بود ز چیدن آن گل زخار دست
هر کس که دست برد بزلف تو ناگهان
حالی شدش ز صحبت او مشکبار دست
بر سر ز بسکه دست زدم در فراق تو
نزدیک شد مرا که بماند ز کار دست
خواهد کسی که از تو امیدش بود کنار
تا برتنش بجای دو باشد چهار دست
در عشق تو ز پای در افتادم و خوشست
گر گیردم عنایت صدر کبار دست
فخر ملوک دهر سپهدار داد بیک
کردست بندگیش بصد افتخار دست
عادل غیاث دولت و دین آنکه در جهان
دادش ز قدر بر همه کس کرد گار دست
محمود بن علی که ز مردیش کرد یاد
هر دم علی چو کردسوی ذوالفقار دست
نامش سپهدار ولی از جلال و قدر
يك پادشاه را نهد روز بار دست
ای دیده بر ستاره ترا روزگار پای
وی داده بر زمانه ترا کرد گار دست
از بسکه در دعای سر تو گشاده گشت
شاید که ماند از پس تن پایدار دست
تو بحر بی کناری و از بهر آب خویش
هر کس همی برد بتو از هر کنار دست
تا دست از آستین کرم کرده ای برون
در دامن تو بخت زدست استوار دست
هر دست او چو دامن گل پر شود ز زو
گر فی‌المثل پیش تو دارد چنار دست

وقتی که بر رکاب برد هر سوار پای
گاهی که سوی تیغ برد هر سوار دست
گویی زدند از عرق تیغ لاله بار
گلنار چهرگان همه در آب ناردست
یابی در آن زمان که کنی پای در رکاب
بردشمنان ز نصرت پروردگار دست
دشمن بسوی رمح برد دستی اخطاست
الحق کسی بود که برد سوی ماردست
شد شست سال عمرم و از شوق مدح تو
بر هم همی زنم نفسی شست بار دست
پر در شدم ز جاه تو بی اقتباس طبع
برزر شدم ز جود تو بی انتظار دست
هست این ردیف معجزه هر کس که دید گفت
موسی ز خود بماند مگر یاد کار دست
چندان بقات باد که انگشت سالها
نتواندش بقصد گرفتن شمار دست
گاهی ز بی غمی شده با وصل دوست جفت
گاهی ز خوشدلی زده در زلف یار دست
☆ ☆ ☆
دلم چو در طلب وصل آت نگار افتاد
ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد
ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون
بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد
چه تابها که بجانم رسید از غم او
مرا چو دیده بر آن زلف تابدار افتاد
ز یار و دوست نجویم وفا که حرمانم
همه ز دوست بروی آمد و ز یار افتاد
امید هست که در هجر یار و فرقت دوست
اگرچه بند بلا بر من استوار افتاد
ز روزگار بیابم مراد کز حال
خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
همای عالم اقبال ، اجل نظام الدین
که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمید
ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد

که تماشای بجای حروف بر دفتر

ز خامه شعرا در شاهوار افتاد

در جواب قطعه شهاب الدین خالد :

کز تو مردم می وفا طلبد
روح از لفظ تو بقا طلبد
هر دم از لطف تو شفا طلبد
شاید از تو خون بها طلبد
دیده کور اگر ضیا طلبد
دیده عقل تو تیا طلبد
کز تو موسی می عصا طلبد

رجم دیو جفا شهاب الدین
عقل از نظم تو شرف یابد
جان عیسی اگر شود رنجور
کشت هجرت مرا چنان که دلم
گفته ای رد مکن که بد نبود
تویی آن کز غبار در که تو
در هنر مر تراست معجزه ای

در جواب قطعه شمس الدین خاله :

قدم از اوج گردون بگذرانند
همی در دامن که در فشاند
ز سنک الفاظ تو خون می چکانند
چو بر خیزد بر آتش می نشانند
که نظم تو بنظم کس نماند
جواب وحی کردن کی تواند
حقیقت فارسی خواندن نداند
بدان جانب مرا کس می نخواند

سپهر فضل شمس الدین، که قدرت
بهنگام صدای نظم تو ابر
نه لعلست آنکه بیرون آمد از سنک
مرا سودای شعر آبدارت
فروماند از جواب نظم تو طبع
تواند نظم کردت طبع لیکن
هر آن مردم که دارد اندکی فضل
جهانم فارسی خواندست و هر کز

✧ ✧ ✧

عمرست یار و بامن اگر جز جفا نکرد

عذرش پذیر ، عمر چو با کس وفا نکرد

گفتا بهای بوس من آمد هزار جهان

این هم ز لطف بود که چندین بها نکرد

لعلش ز لطف چیست که در باب ما نگفت

جز عرش ز جور چیست که در حق ما نکرد

گل از عیان چه داد که او از خبر نداد

ماه از جبین چه کرد که او از قفا نکرد

ای نرد حسن برده جمالت ز آفتاب

باتو که باخت عشق که چشمت دغا نکرد

هر گز نکرد وصل تو کاریم بر مراد

ای من غلام وصل تو گر یاد ما نکرد

آنجا که ماجرای سعادت نوشت چرخ

گوی که ذکر وصل در آن ماجرا نکرد

از چشم جان غبار فراق تو کم نگشت
تا از غبار اسب ملك توتیا نکرد
شاه اختیار دین که فلك ساعتی بعمر
اقبال را ز خاك جنباش جدا نکرد
گردون بقدر جز بدرش التجا نیافت
دریا بجود جز بكفش اقتدا نکرد
ای آنکه نغمة گل خلقت بیباغ جات
آن کرد از اثر که بیستان صبا نکرد
در باغ جان دشمن تو باغبان چرخ
سبزی و رای خنجر چون کنندا نکرد
سودای بندگیت کرا در سر اوفتاد
كاقبال تو همان نفش پادشا نکرد
بیکانه شد ز بخت ابد آنکه در جهان
او را ازل بخاك دوت آشنا نکرد
در بازوی كه بود کمان خلاف تو
کورا قضا نشانه تیر بلا نکرد
صاحب کلام چرخ، که نامش عطاردست،
جز بر در تو مخلص همه و ثنا نکرد

☆ ☆ ☆

زرین شد، ای عجب، همه اطراف بوستان
نوعی ز کیمیاست مگر باد مهرگان
برگ ترنج شد عوض برگ شنبلیله
شاخ درخت شد بدل شاخ زعفران
کویی هر آن قصیده که بلبل بهار گفت
بادش بزر نبشته بر اوراق بوستان
شد نار سرخ لعبت باد وز عشق او
خون جگر ز دیده انگور شد روان
نار از فراق باغ چو اندیشه خواست گرد
خون گشت مغز او ز نهیب اندر استخوان
از تیزی هوای خزان عنایب را
آمد پدید لکنت و بی کار شد زبان
آرایش جهان چو ز گل بود بر حقست
گر باد سرد میزند از هجر گل خزان
گر ناردان مسکن صفر است پس چرا
صفرای باغ دفع نگردد ز ناردان

آن فصل شد گذشته که اندر میان باغ
چون روی دوست خرمن گل بودی کران
امروز نیست از همه گلها بیباغ و راغ
جز اشك دشمن شه سادات ارغوان
سلطان شرع و صاحب اسلام آنکه هست
بر تخت ملك و جاه و سیادت خدایگان
قانون علم ناصر دین کاستان اوست
فهرست روزنامه اقبال آسمان
بر شارع وجود شدش علم پیشوا
در منزل حیوة شدش بغت میزبان
آن قاسمی که برادر انعام او قضا
موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان
جاهش فزون از آنکه توهم کند خرد
قدرش برون از آنکه تصور کند گمان
ای از دم رضای تو مشکین شده بهار
وی از کف سخای تو زرین شده خزان
پیش از اجل زیم تو جان بگسلد ز تن
بعد از فنا ز لطف تو تن برخورد زجان
صحن رواق جاه ترا مهر خاکروب
سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان
جایی که راستی شود از طبیعت آشکار
از شرم تیر در تن خصمت شود نهان
آبی که بود روزی خصم تو در ازل
کردش سپهر تعبیه در چشمه سنان
در مدح شمس الدین محمد بن مؤید حدادی بخارایی معروف و ملقب بشمس خاله :
فلك اختر معنی ، صدف در یقین
گوهر واسطه عقد هنر شمس الدین
عمدة الملك فروغ گهر حدادی
که شکست از قلمش قاعده در ثمین
شهسوار هنر و فضل که از طلعت او
غیرت مطلع خورشید سزد خانه زین
آسمانست علو سخنش را مسکن
و آفتابست رکاب هنرش را تسکین
سخنش سحر مبینست ولی از پی فهم
شعر کردند بزرگان لقب سحر مبین

آسان لعلخه سازد ز پی مغز نجوم
 چون شود از قلمش مشک بکافور صغین
 در مدهی قلمش مشک برد بر کاغذ
 بردمد سنبل و شمشاد ز برک نسرین
 رقمه ای گربسوی اهل جنان بنویسد
 از خطش غایه زلف کند حورالعین
 گر ز زنجیر خطش یاد کند در یثه
 در زمان عاشق زنجیر شود شیر عرین
 ملاح طبع تو بر اوج فلک بهر منیر
 راوی شعر تو دوفوج ملک روح امین
 بر در شهر جلال تو فلک باج گزار
 بر سر کوی کمال تو زحل راه نشین
 سوکب سیر تراخیل هنر یشرکاب
 خاتم فضل ترا ملک سخن زیر نگین
 شعر تو کرد زمین گر چو فلک شد گردان
 نه عجب ز آنکه فلک وار بلندست و متین
 تاکه از شعر بلند تو سوادی گیرد
 شد عطار دزد دوم چرخ سوی چرخ برین
 زهره را ذکر عروسیست مگر با کیوان
 که ز اشعار تو بستند فلک را آذین
 گفته ایات تو در مجلس ارواح جنان
 خوانند اشعار تو در پرده ارحام جنین
 کاغذ شعر تو چرخست زوخت گویی
 خط تو محور آن چرخ و نقطها بروین
 پیش لفظ تو اگر لاف زند بحر گهر
 در دل بحر شود قطره باران زوین
 هرچه از مالی و جانی بتو دادست ملک
 بسزا یک سخن بکر تراشد کابین
 از نظیر تو جهان یش چه دارد امید
 امهاتش چو سترون شد و آبسا عین
 روح بخشا ، بسخن عالم بی مهر آخر
 از دل چند کشد با غم هجران تو کین ؟
 کرم آن روز که از تنک کسان شد بدم
 بودش اندیشه من تا نفس باز پسین

بر تنم گاه کشد صورت اجرام کمان
 بر دلم گاه نهد نکبت ایام کمین
 فتنه بر کشتنم از چرخ معین شده بود
 گر نبودیم درین وقت تنای تو معین
 رفعت و قدر تنای تو مرا نیست، کند
 بطفیلش سخن من گذر از علین
 تا بصورت نبود هیچ سنان همچون تیغ
 تا بمعنی نبود هیچ الف همچون سین
 باد از رشك و حسد هر الفی از شرمت
 در دل و دیده اعداات سنائی یقین



مسند اقبال و بخت بی حد یافت
 قدمش جای فرق فرقد یافت
 بر همه کارها موبد یافت
 قلمت لعبت سهی قد یافت
 باد را عزم تو مقید یافت
 از جنابت مقر و مقصد یافت
 روزگارش در تو معبد یافت
 که چو خاک در تو مرقد یافت
 از جهنم زمانه مشهد یافت
 در دل خویش کان معقد یافت
 قدر این طارم زبرجد یافت
 آسمان گونه زمرد یافت
 عهد و بیعت قضا موکد یافت
 چرخ یاجوج فتنه راسد یافت
 حرمتا کز تو باز مسند یافت
 دولتش را بنا مشید یافت

باز رونق نگر که مسند یافت
 از علوم فیث دین، کز قدر
 آن مظفر که چرخش از نصرة
 ای که در مجمع کرم خود را
 خاک را حلم تو صافر خواند
 بخت کز آسمان جنیبت خواست
 هر عبادت که یافت عز قبول
 بخت خصمت بخواب خوش زان رفت
 کشته تیغ انتقام ترا
 لعل خونیت کز غم کرمش
 قصر دولت ز گوه ز ذات
 بزم امید نگین خاتم تو
 یقین تو چرخ و عالم را
 تویی آن سد ملک کز عدلت
 رونقا کز تو باز حضرت دید
 قصر جاهت بلند باد که چرخ



روی خوبت نور چشم آدمست
 خوب رویی با جمالت همدست
 عالم از حسن خیالت خرمست
 چون رخ زیبات در عالم کمست

نور رویت آفتاب عالمست
 نیکویی با چهره تو مهر هست
 جنت از عکس جمالت خوشدلست
 در هوایت عاشقی چون فارسی



بی تو جان را هوای تن نبود هیچ دل را سر بدت نبود
همچو قد تو در دلارایی سرو و شمشاد در چمن نبود
گرچه بسیار همچو من داری در میان شات یکی چومن نبود

☆☆☆

صبحست خیز میل بجمام شراب کن
زان پیش کافتاب ز مشرق کند طلوع
از می سوار خواه و ز ساقی پیاده جوی
و آنگاه زین دولشکر غم را خراب کن
می پادشاه مملکت لهر و خرمیست
تخت از پیاله سازش و تاج از حباب کن
در انتظار بوس لب شاهدات بزم
ای کمتر از پیاله ، دل خویش آب کن
از سینه صراحی بر یاد بزم دوست
یک دم بر آلودهر پر از مشک غاب کن
مطرب چو پرده ساز کند بر نوای صبح
زان پرده پیش چهره انده تقاب کن
خواهی که جام چشمه حیوان شود، درو
بر یاد بنزم خسرو عادل شراب کن
ای آسان ز بهر نهاد صلاح خویش
از آستان صدره نهادش مآب کن
چون لایقست سجده از آن آستانه ساز
چون واجیست بوسه که از آن جناب کن
وی بغت حاسدش ز تمنای جناب او
روزت بشب رسید پرو عزم خواب کن
یارب چو در جهان هنر خیمه زد نواش
آن خیمه را ز دولت باقی طلب کن
از جان دعای دولت او می کنند خلق
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

☆☆☆

بمور اختر محمود و گردش گردون
بموت دولت جاوید و بخت روز افزون
مبارک آمد و فرخنده عید بر شه شرق
ز لطف وافر باری مهین پیچون

مصورى كه بقدرت نگاهشت در ارحام
هزار وامق و عذرا بحكم كن فيكون
شه مظفر اعلم كه تا جهان باشد
بيام ديده كشد كحل رفعتش گردون
نژاد مادر ايسام همچو او شاهى
محيط ثروت و ابرابتدال و كوه سكون
صدف ز غيرت ابراز هوای ديده كند (۱)
نثار فرق كيانش لولو مكنون
نهاد زر گر حكمت سراى عالم را
ز زر بخته موزون خسرويش ستون
شهنشهي كه بد انديش دم نيارد زد
ز تاب سينه سوراخ گشته كانون

زهي گزيده لب لعل تو وفا داري
روا مدار كه جزعت كند ستمكاري
مسلمى ز ظريفان بسرو بالايى
معينى ز لطيفان بمساه رخساري
چرا كه طره تو سال و ماه در بندست
اگر كسي نگرفتش بجرم طراري
ز حال من خبري ده چو پرسدت زنهاري
دلَم كه در شكن زلف تست زنهاري
مرا بناله و زاري ملامت از چه كنند
كه در فراق تو شرطست ناله و زاري
بيك اشارت شد صبر من، بقاي تو باد،
كه ديد صبر كه باشد بدین سبكباري؟
هميشه چشم من از جور تير مژگانست
چو تينغ صفدر مشرق بود بخونخواري
سپهبدى كه برون شد بعهد انصافش
ز طبع چرخ و مزاح زمانه غداری
كسي ندید بیداری و بخواب نشان
كه بخت خصم تودر خواب دید بیداری
از آن زمان كه جهان باتو عهد نامه نبشت
فلك بجزور و ستم داد خط بیزاری
چو روزنامه اعمال تو فلك بگشاد
نوشته یافت سراسر همه نكوکاری

☆☆☆

ای آفتاب چرخ معالی بروی و رای
 جاهت بقدر برسر کیوان نهاده بای
 مخدوم روزگار و فلک اختیار دین
 ای کرده اختیار جهانیت بهسن رای
 هر قطعه ای ز کلك تو بحر است عقل بند
 هر نکته ای ز لفظ تو باغیست دل گشای
 مرغیست کلك تو وطنش در میان بحر
 چون طوطی از کرامت دستت سخن سرای
 کیخسروی بجام و نماید بروز بزم
 ساغر زهکس روی تو جام جهان نمای
 ای چون سپهر گشته ز رفعت کلاهدار
 زیدگر آفتاب کسی تکه قبای
 در بزم تو معامد جو دست بانگ چنک
 در جشن تو مناقب فضلست لحن نای
 تا خنجر آزموده بسک بر شود نصرت
 بر دشمن تو باد فلک خنجر آزمای

☆☆☆

زهی ز قدر تو پست آسمان زنگاری
 بلند گشته ز تو منصب جهاننداری
 فلک بصدر تو بگزید راه مداحی
 جهان ز عدل تو بگذاشت رسم غداری
 بزرگ منصب، دلرای مملکت بلواج
 زهی بجاء تو عالی بلند مقداوری
 ستوده خلق، سزاوار محبت محمود
 خهی بذات تو باقی بلند مقداوری
 بیان آیت جاه و جلال فخر الدین
 که ختم شد بتو بر سوره نکوکاری
 عمل زبان ترا در سخن گهر باشی
 صفت بیان ترا در هنر گهر باری
 بیوی شربت لطف تو چشم خوبان را
 چونیک در گفوی راحتیت بیماری
 بلند بخت تو زین چرخ نیلگون بگذشت
 کرامتیت که حاصل شدش بپیداری

اگر فلک بجلالت نیاورد ایمان
 کند بگرد میانش مجره زناری
 زبس جلال و جمال توهفت هیکل چرخ
 بگرد بازوی جاه تو کرده طوماری
 همیشه کار فلک زیر بار همت تو
 چو گاو زیر زمینست از گرانباری
 فلک طریق تواضع گرفت زانکه نماند
 ز هیبت تو کسی را دماغ جباری
 رعیت از تو چنان ایمن اند و آسوده
 که لشکریست کنون در امان بازاری
 زمین شود ز عمارت چو قبه معمور
 بهر دیار که عدل تو کرده معماری
 سپهر قدرا، من خود کیم که بی هنری
 ببادحی کندم لطف تو خریداری
 که ماح تو ز رفعت بعالم ارواح
 سزد روان عمادی و روح مختاری
 همیشه تاز گل و بلبل اند این دو صفت
 ز گل جمال و ز بلبل بدیع گفتاری
 تنای جاه تو بادا نوای بلبل فتح
 که با دماغ عدوی تو گرد گل خاری



بوقت صبح دم آن آفتاب رعنا را
 فلک بنزد من آورد، رغم اعدا را
 گهر فشاند، زبان را چو بر کشاد بلطف
 زبان چه؟ که یکی پاره لعل گویا را
 هر آنچه کرد بوصل و هر آنچه گفت بلطف
 ز کسوة بود همه آن جمال زیبا را
 زهی بحسن کست از زمانه همتانه
 چو آفتاب که او تن نداد همتارا



باغ جان از روی تو خرم شده
 سور من از هجر تو ماتم شده
 تنگ تر از حلقه خاتم شده
 جای من خلوتسرای غم شده

ای جمالت قبله عالم شده
 عالی پر سور از تو وانگهی
 ز آرزوی لعل تو مسکین دلم
 بر امید جلوه رخسار تو

بر دلم که محرم غمهای تست
کار ساز اهل عالم وصل تو
همچو رویت صبر نامحرم شده
چون سخای مفخر عالم شده

شمس دین آن مقتدای اهل شرع
کاستاف اوست جای اهل شرع
طوطی خطت شکرخایی گرفت
در حق من پیش سلطان غمت
روی نیکوی تو بد را بی گرفت
درد خلق آرزوی روی تو
صبرگاهی و غم افزایی گرفت
نور رخسار تو در هر دیده ای
بی تکلف جان بینایی گرفت
شحنه عشقت که جان از من ربود
بر دلم راه شکیبایی گرفت
همچو رای خواجه در انواع نور
عکس رویت عالم آرایی گرفت

شمس دین آن مقتدای اهل شرع
کاستاف اوست جای اهل شرع
آنکه حکمش را قضا گردن نهاد
گوشت را فست سوی مردوزن نهاد
آن سزای دولتی کز کشت جود
پیش هر مرغ طمع اوزن نهاد
ماه از کشت جلالش خوشه چید
لاجرم بر آسمان خرمن نهاد
از برای کسب جاه این بیت را
بخت گویی بر زبان من نهاد

شمس دین آن مقتدای اهل شرع
کاستاف اوست جای اهل شرع
ای که از مدحت سخن مقدار یافت
دانش اندر عهد تو بازار یافت
کوسر و دیوار خصمت کاسمان
آفتابش بر سر دیوار یافت
مشتري رازین یکی بیت آسمان
خشم تو دلدار هیچست از جهان (؟)
هر شبی تا روز در تکرار یافت
دل نمی یابد و لیکن دار یافت

شمس دین آن مقتدای اهل شرع
کاستاف اوست جای اهل شرع
ای که بی ورد تو کسرا چاره نیست
به ز تو حصن فلك را باره نیست
پیش خلق تو گل ارتوبه نکرد
بی گناهی جامه او باره نیست
سرورای بی مدح گوهر بخش تو
ساعد نظم رهی را باره نیست
در تو آویزم که جز تو در جهان
اهل دانش را کسی غم خواره نیست
چرخ را گفتم که مخدوم تو کیست
گفت بشنو کز جوابم چاره نیست

شمس دین آن مقتدای اهل شرع
کاستاف اوست جای اهل شرع
سرورای، حرز فلك نام تو باد
دهر سرکش تا ابد رام تو باد
خاک جنت فضله بزم تو شد
آب کوثر جرعه جام تو باد
از پی آرام اهل روزگار
بر سریر دولت آرام تو باد
تا که صبح و شام را مدت بود
مدت صبح تو و شام تو باد

و با هیات او :

ای سینه شرح راز تو غریب بیا
 بای سطل علم را ز تو مرو و لقا
 گر چرخ نه ای بخت و دور بیا
 بخت چه کس بختی تو رضا

...

بی روی تو، ای ترک مرا صبر بکاست
 يك بارگی آتش از من سوختا خاست
 نامم بزبان اگر نرانی نه رواست
 کز ترک حدیث پاوسی ناید راست

گر بخت شدت بکام دوری نبود
 در چرخ شدت غلام دوری نبود
 گر خون صبر برینتی هم شاید
 خون ریختن از حسام دوری نبود

گر شام تو نور صبح در بر دارد
 روز رخ تو شب منبر دلاورد
 از دست تو رواست بلی خون چمن
 چون رو کجی زلف تو در سردارد

از روی تو زلف روی درمی تابد
 با ماه تو حلقه حلقه برمی تابد
 تا پیش شب سیاه ما بس نکنی
 برخویش می پیچد و سر می تابد

امروز کرم کن، ای کرم پادشاه
 کز نیشم شدت سردار حلال
 درگاه ز احترام نگو گسسته قال
 گوهر ز کف تو بر نگیرم بقال

مایم دین جهان خرامان و چنان
 بخشیم و خوریم و یاد داریم غمان
 نه مال بجا ماند و نه خان و نه مان
 چون عمر نمی ماند گو هیچ مان

☆ ☆ ☆

چشم ز تو چون گریست حیرانش مکن

دانسته بزهر خند گریانش مکن

در زلف فراهمت دلی دارم من

ز نهار شکسته است پریشانش مکن

☆☆☆

در چشم حقیر مور نورست از تو

در بال ضعیف پشه زورست از تو

ذات تو سزااست مر خداوندی را

و آن وصف که ناسزااست دورست از تو

دیگر از شاعران مداح این خاندان آل افراسیاب یا خانیان تاج الشعراء ابورشید
عبدالسید محمد بن محمد رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم و معاصر عمیق بخارایی
و از شاعران دربار خضرخان بوده است که پیش ازین هم در صحایف ۱۲۱۷-۱۲۱۸، ۱۲۲۲
و ۱۳۴۸-۱۳۴۹ ذکر ازورفته است. نظامی عروضی در چهار مقاله درباره عمیق گوید:
«ستی زینب مدوحه او بود و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود و نزدیک پادشاه قربتی
تمام داشت و رشیدی او را بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و
سیدالشعرا بی یافت و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد و صلت های گران بخشید، روزی
در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت
نیک منقی و منقح اما قدری نمکش درمی باید...» ازین جا پیدااست که وی معاصر خضرخان
بوده است. از شعروی بسیار کم بهار سیده و از آنچه مانده است این قطعه درستایش قدرخان
ابوالمعالی جبرئیلست :

شاه اعظم خسرو ترك و عجم فخرام

پادشاه چین قدرخان و خداوند جهان

بوالمعالی جبرئیل ان شله کورا جبرئیل

باملايك مدح گوید هر زمان در آسمان

از زمین تا جرم کیوان صد مسافت جمع کن

همت او بر ترست از جرم کیوان هم چنان

از حدیث دولت صاحبقران در عهد او

هر کسی گفته است و بر هر گونه ای داده نشان

آن شنیدستی که این صاحبقران مردی بود

پیر دولت، صعب هیبت، نیک سیرت، خوب شان

باك اصل و راد دست و شرمگین و نیک خوی

با تواضع، با دیانت، با امانت، با امان

گر بدین آیین بود صاحبقران می دان که نیست

مر جهان را جز خداوند جهان صاحبقران

که بسوده پسای او در اول مشرق رکاب
 که گرفته دست او در آخر مغرب عنان
 این دوییت هم که بنام او آمده پیداست که از آغاز همین قصیده بوده است :
 نار بسا انگور پنداری که خصمان بوده اند
 هردوان برخون يك دیگر شده همدستان
 دیده این تابچرخشت اندرون گریان شده
 آن همی بر خنده بگشاید بدین شادی دهان
 دیگر از اشعار وی این قطعه است که پیداست از قصیده ای در مدح همان ابوالفتح
 ملکشاه سابق الذکر بوده است :

شاه بوالفتح آسمان فتح و تایید و ظفر
 آفتاب ملك و شمع دولت و بنیاد دین
 ز آسمان آمد ملکشاهش لقب زیرا که هست
 طالعش در آسمان باملك و باشاهی قرین
 پادشاهی هفت کشور هست بروی گشته راست
 راست باشد گر بخوانی پادشاه راستین
 قیصر رومش ز يك سو خدمت آراید همی
 و زدگر سوطاعتش دارد همی فغفور چین
 آسمان مرتفع آن شه را بتارک برنهد
 کو بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد چین

دیگر از شاعران این خاندان امیر امام بهاء الدین مرغینانیست که تذکره نویسان
 درباره او اشتباه کرده و مرگش را در ۵۲۷ نوشته اند اما عطا ملك جوینی که خود معاصر وی
 بوده و با وی دیدار کرده است در تاریخ جهان گشای (۱) صریحا درباره وی نوشته است که
 مردی محتشم و از وزیران دانشمند زمان خود و از سوی پدر از خاندان شیخ الاسلام فرغانه و
 از سوی مادر از فرزندان طغان خان حکمران ماوراءالنهر یعنی از همین خانواده آل افراسیاب
 و خانیان بوده و در آن وقت که حبش عیدالملك پسران خود را پسران جفتای داده بود و هر
 يك را یکی از آن شاهزادگان نامزد کرده بهاء الدین مرغینانی را بواسطه فضل و دانش در
 مقابل پسران می داشت و بخدمت ییسو داده بود و چون قدمت خدمت داشت بوزارت ییسو رسید
 و حبش عیدالملك از او کینه در دل گرفت و هر چند که بهاء الدین چند باری ییسو را از قصد بدی
 که درباره عیدالملك داشت باز گردانید وقتی که ییسو در افتاد و منکوقا آن بخانی نشست
 و قرار بجای ییسو نشاند و پس از چندی جایش را پسرش داد چون او کودک بود زمام کار را
 بدست او رقینه خاتون اوداد و حبش عیدالملك و پسرش ناصر الدین وارد خدمت خاتون شدند
 و چون قرا باز گشت بواسطه کینه ای که بابهاء الدین داشت وی را با مال و اولاد بدست عیدالملك
 داد و عیدالملك وی را گرفت و بشاخی بست و وی این رباعی را سرود :

آنها که متاع عمر بر خود بستند
 از محنت و رنج این جهانی رستند
 بشکست تن من از گناه بسیار
 زان بود که این شکسته را بر بستند
 و چون سودمند نیفتاد این رباعی را گفت :
 شاهها ز من آنچه بود و تارست بگیر
 و رجان منت نیز بکارست بگیر
 جا نیست بلب رسیده و صدر تهیست
 زین هر دو کدام اختیارست بگیر
 و باز هم این رباعی را گفت و فرستاد :
 بادشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
 وین رخت حیوة تیر کش کردم و رفت
 دست اجلم داد حب مهمل روح
 صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

حبش فرمان داد تا او را در میان نمدی پیچیدند و اندامش خرد شد و این وانه در ۶۴۹
 روی داده است و عطا ملک تصریح میکند در زمانی که نزد یسوی رفته بهاء الدین مرغینانی را
 دیده است. بهاء الدین مرغینانی در مدح همین عمید الملك قطب الدین حبش قصیده ای دارد که نسخه
 آن در برخی از سفینها و تذکرها هست و در سفینه ای که محمد بن یغور گرد آورده و پیش از
 این ذکرش گذشت نسخه کامل تری از آن ضبط شده و در صدر آن نوشته: «صاحب النظر مفتی
 الکبیر امیر بهاء الدین المرغینانی فرماید» :

ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر
 وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر
 قمت بشکل سروسهی بوده بذله گوی
 خدت بر ارغوان طری گشته طعنه گر
 ای بی کسا که می خور و خوابند سال و ماه
 زان چشم نیم خواب و رخ رشک ماه و خور
 صعبست راز عشق تو در پرده داشتن
 با آن دو چشم جادوی غماز پرده در
 عمرم بسر رسید و ندیدم امید انک
 شادان مباد از خبر وصل تو دلم
 گر با غم فراق تو دارم ز خود خبر
 گفتم نهان بماند راز غمت ز خلق
 خود این حکایتیست بهر کوی و خانه در

زین پس مرا بآتش هجران خودمسوز
و ز سوز سینه من سرگشته کن حذر
ز آه دلی بترس که گر آب دیده نیست
دریک نفس کند همه عالم پر از شرر
غافل مغسب ز آنکه موثر بود عظیم
درد دل کسی که نخسبد بیک سحر
درخون من مکوش که بس دیر نگذرد
تاخوت خوری ویش نیابی زمن اثر
از حد گذشت نازت و گردن کشی و کبر
از سر برون کن ارسر من داری ای پسر
چندان مکن که بر من مظلوم جور تو
چون عدل قطب دین شود اندر جهان سر
صاحب قران عالم و عادل حبش عید
دارای هفت کشور و فرمانده بشر
مهر سپهر ملک که شاهان تاجدار
بندند پیش تختش جوza صفت کمر
هم بوده است متابع فرمان او قضا
هم رفته بر موافقت رای او قدر
با خصم چون سموم زیانکار در تموز
با دوست از نسیم بهاری لطیف تر
ذکر محیط کردم پیش کفش ، خرد
گفتا که پیش بحر مکن یاد از شمر
دریاد لست و ابر کف از بهر آن نهاد
اندر کف کفایت او ملک بحر و بر
ای سروری که از سر این عالم خراب
از فروزیب دولت تو یافت زیب و فر
آنی که فخر می کند از روی مرتبت
نعل هلال شکل سمند تو بر قمر
خورشید پیش رای منیر تو بی ضیا
کیوان بنزد قدر خطیر تو بی خطر
بادوستان وفاق تو سازنده چون بهشت
بادشمنان خلاف تو سوزنده چون سقر
جایی که کرد عدل تو پرواز چون های
پرورد باز بچه بط را بزیر پر

عالم چنان شدست ز عدلت که می برد
رو بآه ماده طعمه ز دندان شیر نر
هر مرغ دل که جز بهوای تو پر زند
تا پر خورد ز چرخ فلک تیر سینه بر
از حادثات تیر حوادث امان نیافت
الا کسی که کرد ولای ترا سپر
از جمع مال خصم تو سر بر نمی کند
بیچاره غافلست ز اقبال تو مگر
تا چشم بر هم آرد بیند نموده او
جز خنجر تو قطره آیش بر جگر
تو خصم را بلطف و مداراهی کشی
هستی بجل که جان بشکرمی کنی شکر
دل صید کن بمعذرت و نام نیک ورز
گودشمن تو باش دل افکار و کورو کر
کان مرورا بیسطت قارون فرو برد
وین مر ترا بمقصد عیسی دهد مقر
بر کس همی نماید این دارو گیر دهر
و ز دست زود می برد ایام آرو بر
بنگر کجا شدند وچه زرها گذاشتند
کسری و کیقباد و فریدون و زال زر
ای نور رای روشن تو ناگذاشته
کس را بجنب محنت ماوی و مستقر
ده سال شد که مانده ام از جور روزگار
در دست حادثات سر آسیده در بدر
گاهی چو آب سوی نشییم بسر دوان
گاهی چو خاک خوار و لگد کوب و بی سپر
جرم همین که جاهل و بد اصل نیستم
و امروز چهل هست یکی اصل معتبر
کردون بجز متابعت دون نمی کند
و ایام جز خسیس نمی پرورد بیر
اسبان نیک تن زده در سنگلاخ غم
بستان عیش گشته چرا گاه گاو و خر
القصه فضل راتو درختی بزرگ دان
کز محنتست شاخش و از غصه برکتوبر

کس را مباد کار بفضل و باهل فضل
 تادر جهان چو من نشود خوار و غصه خور
 آنرا که دل باصل و بفضلست گو بیا
 خوش خوش بچشم عبرت در حال من نگر
 بر باد داد گوهر پاك و هنر مرا
 ای خاک بر سر گهر پاك و بر هنر
 هستم از اینکه گفتم درمانده تر ولیک
 هرگز در تو مانم و گیرم درد گم
 نستوده ام و رای ترا من بشعر و هست
 نزدیک اهل فضل مرا فضل این قدر
 هرگز روا بود که بهر خشك جاهلی
 تحفه برد رهی بچنین شعرهای تر
 با شاعری چه کار مرا چون ندیده ام
 جز استماع شعر و عطا دادن از پدر
 من شعر در هوای مدیح تو گفتم
 شناس فضل گویم و شاعر گمان مبر
 حکم تو دیگرست کسی چون کند قیاس
 کار ترا بهر خس و نا اهل مختصر
 قدر مرا جز از تو نداند کسی چنانک
 هم کوه و بحر داند قدر زرو گهر
 اصل صلاح کار من از هیچ روی نیست
 الا زروی لطف تو مامول و منتظر
 کارم بین یک نظرت می شود تمام
 ای آفتاب تربیت ای مشتری نظر
 از من نظر دریغ مدار از برای آنک
 چون دیده بر سر آمده ام در فن نظر
 تا در جهان نباشد شاهات عهد را
 در دفع حادثات ز تیغ و قلم گذر
 همچون قلم شکافته با دا سرش بتیغ
 آنرا که خدمت نکند چون قلم بسر

دیگر از شاعرانی که با این خاندان خانه یا آل افراسیاب مربوط بوده اند کسیست که محمد عوفی در لباب الالباب (۱) نامش را جزو شعرای سلجوقیان شهاب الدین احمد بن مؤید سمرقندی ضبط کرده و در تذکرهای دیگر بنام شهابی اسم برده اند و گویند اصل وی از سمرقند و مولدش در

نسف بود و همانجا نشو و نما یافت اما در پایان زندگی در سمرقند روزگار می گذرانید وی مداح رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود بوده و مدایحی بنام او دارد . نظامی عروضی در چهار مقاله (۱) در جزو شاعران «آل سلجوق» شهابی را نام می برد که گویا مراد همو باشد و اگر چنین باشد وی نخست از شاعران دربار سلجوقیان بوده و سپس بدربار خانیان و آل افراسیاب پیوسته است و پیش ازین هم مختصری در صحایف ۱۳۵۲-۱۳۵۵ آمده است .

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ذکری ازورفته و این بیت او آمده است.

همی پالید خون از حلقه تنک زره بیرون

بر آن گونه که آب نار بالای پیروین

و گوید ظهیر فاریابی ازو برده و گفته است:

تویی که برتن خصم تو درع داودی

ز زخم تیغ تو پرویزی بود خونریز

ازین جایید است که وی پیش از ظهیر فاریابی بوده است . درین کتاب نام او شهاب

الدین مؤید نسفی ضبط شده و پیدا است که مراد شهاب الدین پسر مؤید است. در سفینه ای قطعه ای ازو هست در هجو سوزنی و نام وی در آن سفینه «شهاب الدین نسفی» آمده و پیدا است که وی معاصر سوزنی بوده که او را هجو کرده است. در سفینه سابق الذکر که محمد بن یغور تدوین کرده چندجا اشعاری از وی آمده است در یک جا باز دو قطعه دیگر ازوی در هجو سوزنی هست و نام وی «شهاب مؤید» آمده در جای دیگر قطعه ای هست از انوری که در صدر آن نوشته «در التماس شراب از شهاب مؤید» و در ذیل آن جوابی ازو آمده و از اینجا پیدا است که با انوری محشور بوده است و اینها همه میرساند که وی نخست در دربار سلجوقیان بوده و سپس بدربار آل افراسیاب رفته است. درین سفینه نخست این قصیده استادانه ازو هست که در لباب الالباب هم آمده و بخطادر برخی از نسخهای دیوان مولانا جلال الدین بلخی هم ضبط کرده اند و درین سفینه در صدر آن نوشته شده: «من منشآت ملك الکلام شهاب الدین مؤید البلخی رحمه الله» و دو نسخه را که روی هم بریزیم چنین می شود:

سر در مخلوق بودن عمر ضایع گردنست

خاک آن در شو که آب بند گانش روشنست

زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شبی

آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست

آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او

هم عطارد خوشه دارد هم قبر با خرمنست

گنبد گردان پیش امرا و همچون رهبت

رستم دستان بدست قهر او همچون زنست

باد قهرش نا وزیده تیز بر روی مصاف

در تن رویین تنان خون خشک همچون روینست

از من و تو کهنه تر بنده است حکمش راسپهر

وانگش بنگر که طوق ماه نو بر گردنست

درگذر زین عالم گندم نمای جو فروش
 کز جفای او دل احرار ارزن ارزنت
 خوش هوا صحنیست لیکن شیرشرزه در قفاست
 بانوا گنجیست لیکن اژدها در مکنست
 زخم احداث زمان بی مرهم آسایشست
 بیت احزان جهان بی مونس پیراهنست
 ساحت ایام را صد فاقه بر پیراستست
 راحت افلاک را صد رنج بر پیرامنست
 در ریاضت کوش کاندلر عقبه های راه دین
 سبز خنک چرخ بایری چو کره توسنست
 تن زنی در سایه و خورشید باشد در اسد
 زیر شیرشرزه ای مسکین چه جای مسکنست
 مرد دینی در دین را باش و کام دل بمان
 زانکه دین و کامرانی همچو آب و روغنست
 حله جنت کسی پوشد که امروزش ز سوز
 تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
 خواب خرگوش اجل گفتار وارت بسته کرد
 الحذر کین بیشه راهر رو بهی شیرافکنست
 هر کجا نور یست در عالم عدیل ظلمتست
 هر کجا سوریست در گیتی قرین شیونست
 بفکند دیهیم ملک ار چند والی پادشاست
 بر کند سردود مرگ ار چند عالی روزنست
 انکه سبیل می نهد بر گوش، فردا گوش دار
 تا بدست مرگ چون در مانده ای سبیل کنست
 حمل ایمان می بری با خود سوی دارالقرار
 شحنة لاهول بر با خود که رهبر رهزنست
 از شبیخون اجل شاهی شبی ایمن نخفت
 قلمه را اگر باره از خارا و در از آهنست
 هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشنست
 تیرگی این صفا روشن تر شود لیکن هنوز
 چشم عبرت بین ما را سرمه اندر هاونست
 کرد آن چون چنبر غریب بر گشتن خطاست
 کاستان چشمه چشمه روز را پرویزنست

برسو کوی قناعت حجره ای خواهم گرفت
 جان بر شوت می دهم حالی و باقی بر منست
 کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم
 نیم قانی می رسد تا نیم جانی در تنست
 این قصیده نیز از دوست که در لباب الباب و صفینا آمده است و در ستایش ناصرالدین
 نامی از ساداتست ویتی که مولف المعجم از و نقل کرده از همین قصیده است :
 بنا گوش تو، ای ترک سمن سیمای سیمین تن
 سمن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
 ز نغدان تو چون گوشت و چون چوگان مراقمت
 گریبان تو پر ماهست و پر پروین مرا دامن
 ینازد، چون بنازی تو، لطافت را طرب در دل
 بخندد، چون بخندی تو، ملاحه را روان در تن
 اگر طره بر افشانی و گر رخساره بنمایی
 زهی درد شب تیره، خهی شرم مه روشن
 ز عکس لب می دادی بباکر جرعه جامش
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
 فراق را با عمرم مزاج شیر با شکر
 وصال را با عیشم خلاف آب باروغن
 زبانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن
 چو از مدح سر سادات یک ساعت زبان من
 ستوده ناصر دین، خسرو سادات شرق و غرب
 که دستش جو در اکانست و طبعش فخر را مسکن
 خداوندی که جودش کرد رنج دوستان راحت
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
 بیدانش کمین بنده به از بهرام خنجر کش
 در ایوانش کهن مطرب به از ناهید بر ربط زن
 سنانش را کمر بندی بنهت نیزه خطی
 کفش را گوش سوراخی بر غبت گوهر معدن
 چو تیغ از حجت دستش ظفر یابد بر زم اندر
 سترون گردد از هیبت همه شب های آبتن
 چنان ایمن شد از عدلش جهان کاندلر همه صحرا
 نه خفتانست با لاله نه ژوینست با سوسن
 و رای دشمنان تو کسی ایمن نمی خشد
 همین ماهست با منفر همین ماهیست با جوشن

آیا عادل جهان‌داری که اندر عرصه گیتی
فرو ماندند ظلم و فتنه بامردیت همچون زن
بماند، گر رسد نهیت، سپهر از قوت دوران
درآید، گر بود امرت، جهان درچشمه سوزن
اگر خدمت کند گیتی بیخشش دامنش بر کن
و گر کردن کشد گردون بکوشش گردنش بشکن
رود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس
رسد جود تو در هر در چو نورمه بهر روزن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که دروی کس نمی بیند، بجزد در گردمه، خرمن
در آن روزی که از هیبت زیم ناچرخ و خنجر
فرو بندد دم اژدرها، برآید جان ز اهریمن
ظفر جنبان و لرزان همچو سیلاب از بر آتش
جهان سوزان و پنهان، همچو آتش در دل آهن
همی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب از نار پالایی بیالاوت
سنان و رمح خونخوران چو فقر و فاقه سینه خور
سر شمشیر جباران چو آب باده مرد افکن
زبان تشنه اندر کام همچو نعل در آتش
بزیر خود مغر سر شده چون سرمه درهاون
چو اندر رزم دل بستی بدان کوپال کوه آسا
چو اندر کینه پیوستی بدان شمشیر شیراوژن
بجست از کاسه سر کعبتین دیده گریبان
بساط نرد شد میدان و مهره مهره گردن
هلال عید را مانست چرخ بیلک اندازت
که بگشادند از روز و روز، و حوش، از کشته دشمن
حسام تو، اجل کردار، در صف جان ربا گشته
اجل سر گشته و حیران همی گشتی بیرامن
بنام ایزد تو می دانی نمودن چشم عالم را
بیخشش نعمت قارون بکوشش قوت قارن
خداوندان، بزرگانند پیش تخت تو حاضر
فسانه بوده در هر فضل و فتنه گشته در هر فن
فلک با کلکشان عاجز، قضا با حکمشان قاصر،
روان بر نظمشان عاشق، خرد با لفظشان الکن

ندانم تا کجا رفتم همین دانم کنون باری
چو کم عقلان در افکندم بیدان کره توسن
مثال بنده و صدر تو در اتنای این خدمت
همان پیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن
الا تا بهر صبح و شام سازد چرخ مشاطه
گاهی مرماه را یاره، گاهی خورشید را گرزن
بشمیر، از طریق عمر، راه دشمنان بر بند
باصناف، از زمین ملک، بیخ حاسدان بر کن

جز این دو قصیده که در باب الالباب هست در جاهای دیگر اشعار دیگری ازوست،
از آن جمله در همان سفینه گرد آورده محمد بن یغور این چند بیت از قصیده دیگر او هست که
در صدر آن نوشته: «استاد دقیق فکر لطیف شعر مانوی قلم عیسوی دم مستقیم طبع امیرنظم
شهاب الدین نسفی فرماید رحمة الله علیه در مدح ملک مسعود شاه سمرقندی» و پیدا است که
در مدح رکن الدین مسعود قلج طمغاج خانست و چند بیت آن هم در سفینه دیگر آمده و بدین
گونه است:

بسر زلف تو یک بار صبا بر کند
بعد از آن بر همه آفاق معطر کند
مشک و کافور شب و روز چنان لعل خه شد
از نسیمی که بر آن زلف معبر کند
ناطقه پیش رود بال زنان طوطی وار
چون بر آن بسته سخنها چو شکر کند
چشم مست خوش تو پرز کرشمه است مقیم
عمر در مستی شک نیست که خوشتر کند
تیغ غنچه ات همه بر چرخ سپردار آمد
تیر قسوت همه از سرو زره ور کند
تا یکی جان مرا گوید در رنج دراز
که رسن گر چه دراز ست بچنبر کند
دل ز انبوهی اندوه تو غم می نخورد
چه یکی نیزه چه سی، آبچواز سر کند
دل از وعده تو سوخته تر شد آری
در فروزاند چون باد بر آذر کند
روز هجران تو جز باد بدستم چه بود
چو شب وصل تو با باد برابر کند
عبر زلف ز دستم چه کشی در فصلی
که ز دریای فلك کشتی عبر کند

ابر در راغ همه صورت مانی بیند
باد در باغ همه بر بت آزر گذرد
بر سر غنچه نگر ابر سیه را گردان
همچو دودی که زعود از بر مجمر گذرد
سروین پنجه برون کرده سوی غنچه گل
گشته آگه که از و جام همی در گذرد
خجلست از کف در پاش شهنشاه مگر
که همی ابر بهاری سیه و تر گذرد
خسرو مشرق مسعود، که روز و شب او
همه بسا راحت و مسعود و منور گذرد
گوهر تاج شهنشاهی.... که باصل (۱)
از همه شاهان در پاکی گوهر گذرد
عدل او هست همایی که بزیر سایه اش
طوق در گردن شاهین چو کبوتر گذرد
ای جهان دا و ر شاهی که بعهد عدات
نیست مظلوم که او بر در داور گذرد
غیرت چشمه حیوان برد از بحر محیط
چون زدست گهر افشان تو ساغر گذرد
حصن ملک تو ز اقدام عدوی بی خطرست
ز آنکه بر بیشه شیر آهو کمتر گذرد
هر که از خیره سری سوی خلاف آرد روی
دل پر رحمت تو از سر آفت در گذرد
خشم اگر کین ترا سهل شناسد ز خریست
ز آنکه هست او چو تب سهل که بر خر گذرد
تیر تو گرز زره پوش در آید پس و پیش
منتهی نیست ز اول که ز دیگر گذرد
راه بر بسته شود باد سحر را در دشت
چون بفرمان توی خشم تولنگر گذرد
نیک فرخنده دری دارد میمون کاخت
مقبلی گردد هر کس که بر آن در گذرد
چون بتحریر مدیح تورسد بنده شهاب
چون سکندر قلمش بر سر گوهر گذرد
باز پیروزی پرواز زشت تو گشاد
تا همه عمر چو شاهین سبک پر گذرد

سر بدخواهان گوی سرچوگان تو باد
تا که بر گوی زمین چرخ مدور گذرد
سرمه چشم ظفر باد سندان خشم
هر کجا موکب تو شاه مظفر گذرد
از پایان این قصیده پیدا است که وی در شعر شهاب تخلص می کرده است. اشعار
دیگر وی که در سفینهاست یکی این قصیده است که در مدح رکن الدین طمغاج خان
مسمود سروده است:

هلال عید پیدا شد ز روی قبه خضرا
بسان زورق سیمین روان در نیلگون دریا
شب از مه گشت باز نیت چو دست هندو از یاره
هلال از عکس خور و روشن چو سیمین ساغر از صہبا
فرورفته چو حور امهر و چون گیسوش مانده شب
هلال اندر افق رخشان چو گیسو بند آن حورا
چو مهر از اجتماع مه سوی مغرب شتابان شد
تو گفستی اختری شاهد بجست از چنگل عنقا
دوات زر قرص خور که بود او را علاقه شب
برفت و نون سیمین ماند از و بر تخته مینا
بدان مانست مهر و ماه کاندلر سبز میدانی
زد از چوگان سیمین گوی زرین سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عادل عالم
ملك طمغاج خان مسمود رکن الدین والدینا
قضا در پایه تختش چو گردون یافته مامن
ظفر در سایه چترش چو دولت ساخته ماوا
گذشته صیت جاه او ز چین تا حد قسطنطین
رسیده نام عدل او زجا بلقا بجابلسا
دلش را شغل پردازی، برتبت، چشمه خورشید
کفش را گوش سوراخی، برغت، لولولالا
کنار زایران او ز زر چون چشم نیلوفر
دهان مادحان اوز در چون روی روینا
بمهد او برهنه شد سپهر از خام اهریمن
بفر او برون آمد جهان از کام اژدرها
در اند قوت عزمش، سرعت، کرده گردون
ندارد طساعت حزمش، بفکرت، سینه سینا
ره عدل و سیاست را حسامش بدرقه گشته
سپاه فتح و نصرت را سپاهش گشته سرغوغا

بهر راغی که بغرامد نباید جنتش زان پس
 بروید بید زلف انداز و نرگس برد مد رعا
 گماش ابروی فتحست و چون دردست شاه آید
 شود از تیر مزگانش زره چون چشم ترك آسا
 در آن روزی که در میدان ز زخم ناوك و زوبین
 نیارد رفت سوی گسوش از خود وزره آوا
 ز سم اسب یافه تاز و شخص مرد افکنده
 گهی بالا شود پستی گهی پستی شود بالا
 بناچخ سینه این راو سر چون شانه رازی
 بنخجر چاک چاک آنرا شکم چون دانه خرما
 ز زخم یلک افشاند گمانها ژاله بر خفتان
 ز خون تازه رو یاند سنانها لاله بر صحرای
 شکافد کرده گردان چو ناراز نعره مرکب
 گدازد زهره مردان چو زر در آتش هیجا
 چو ناینا شود کمره اجل در گرد از انبوهی
 نهد نصرت زرمع شه عصا در دست ناینا
 همه شاهان عالم را بست آئینه عبرت
 از آن آثار کز اقبال شاهنشاه شد پیدا
 سری را کز سردوری بود سودای بیهوده
 چو اقیمنوش گرز شه ز سر بیرون برد سودا
 زبان نیزه بر خواند بگوش خصم معرومش :
 «مکن در جسم و جان منزل که این دو نست و آن والا»
 همیشه تا بود هر شب که باشد آخر روزه
 سر منشور شاهی را هلال عید چون طغرا
 خداوند جهان را باد در پیروزی و نصرت
 بساط ملك مستخلص نشاط طبع مستوفا
 پیداست که این قصیده را بهمان وزن و قافیت قصیده معروف سنایی که مصرع اول آن
 را در پایان آن تضمین کرده سروده است و این می رساند که وی پس از سنایی آمده یا لا اقل
 با او معاصر بوده است. این قصیده هم از دست :
 کشیده تیر مزه نرگس سبه شکنش
 که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
 چه آینه است بنا گوش آن بنام ایزد
 که تیره می نکند صد هزار آه منش
 چنان نماید کز آب چشمه ماهی سیم
 ز تار پیرهنش ، همچو سیم پاك تنش

دو صد هزار ستاره فروچکد برخم
چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش
بری بمهره لعاب در نماید روی
بری بینم چون برنهم بکف ذقنش
نشانی از دهن تنك او نیابد کس
از آنکه چشمه آب حیوة شد دهنش
شده است دولت او شاه و اختران حشمش
شده است همت او چرخ و آسمانش چمنش
بقهر بر کشدی چرخ پوست از خصمت
اگر نماندی از بهر عبرت کفنش
بیوی مشک سخا دهر را معطر کرد
مگر که بود دوات تو عنبرین رسنش
شدست زیور مشاطگان کیسوی حور
بگاہ نامه نوشتن خط شکن شکنش
بر آورد کلماتی بغوبی یوسف
ز قعر چاه دوات تو عنبرین رسنش (۹)
بزرگوارا بر درگاه تو بنده شهاب
که از عدوی تو پیشه است دیو سوختنش
ز خدمت تو سراسر امید شد بیمش
بدولت تو یکایک سرور شد حزنش
بر آستانه تو مفتتن همی باشد
اگر چه هست جهانی بنظم مفتتنش
همیشه تا دهن دلبران بخنده خوش
شکر فرو شد و باشد هزار جان تمش
بقای جاء تو پیشانی ابد بیناد
که در قفاست بشیکی دعای مرد وزنش
این قصیده دیگر او باز بمدح طمغاج خانست :
روی زمین ز خرده کافور شد نهان
و زدود عود روی پیوشید آسمان
بگذشت مدتی که ز گریه سفید گشت
چشم جهان در آرزوی روی این و آن
از برف پر عصاره چینست کوهسار
و زیخ پر از کتاره هندیست آبدان
شاه فلک ز پنجره می بنگرد از انك
در زیر چادرند عروسات بوستان

بر روی جوی خوانچه سیمین نهاد باد
تا کاسه نبات برون زد ز ناودان
روین شدست چون تن اسفندیار خاک
تا همچو رستمست بزه باد را کمان
هم راغ را ز کسوت عباس خلعت
هم شاخ را ز رایت سفاح طیلان
نشکفت اگر ز شدت سرما باختیار
مرغان بسوی آبن آینه ز آشیان
عکسی دمد ز چهره نوروز يك يك
اکنون که همچو آینه مصقول شد جهان
سردی کند که نشکفت امروز همچو گل
طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان
شاه زمانه خسرو طمناج خان که هست
افراسیاب را نبش تاج خاندان
شاهنشهی که هست مرو را بزم ورزم
خورشید جام با ده و جمشید پهلوان
آن خسروی که روز و شب اندر دعای اوست
سرو هزار دست چوسوسن بده زبان
باز بقاش مرغ سعادت بزیر پای
طوطی دولتش شکر فتح در دهان
در سایه لوائی وی آسایش ظفر
در پایه سریر وی آرامش روان
جز بر نشاط آنکه کند دست بوس او
غربت نکرد گوهر و میتین نخوردکان
اندر دهان ملك نهادی بدست عدل
گرلقمه ای بدی بجهان خوشتر از امان
ای گردنانت گردن داده بطوق عهد
وی خسروانت روی نهاده بر آستان
از روزگار خنجر سبز تو کینه کش
بر آفتاب چتر کبود تو سایبان
آوازه سیاست تو روزهای بار
شب را خلاص داد ز آواز پاسبان
از عدل رایت تو کند مرهم التماس
در دهر هر که کارد رسیدش با ستخوان

بخت تو کارها بتانی کند تمام
 کاهستگی ستوده بود خاصه از جوان
 تا نور آفتاب ز مشرق کند طلوع
 چون تیغ کز نیام بر آری بسامتجان
 از زردگشته خصم تو زرین نیام باد
 تیغ ترا که فتح و ظفر هست میزبان
 اشعار دیگری که از وی مانده بدین گونه است :
 زره ورست و گره گر دو زلف آن دلدار
 هزار گونه گره زان زره مرا در کار
 گره که گفت که بر برگ گل گزیند جای
 زره که دید که بر گرد مه زند پرگار
 ز قیر و قار حکایت کند بجمد و بنزلف
 گره که دید ز قیر و زره که داشت ز قار
 گرت بر آن گره و آن زره ظفر باشد
 رعایت فلکست و عنایت دلدار
 دلت که بی گره و بی زره نیار آمد
 بجمد او یله کن یا بزلف او بگذار
 اگر گزاردن حق آن گره خواهی
 ز هر گره گرهی را زره فرست شار



ای بفرمانت بهر کشور نشسته پادشاه
 وی ز ایوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
 جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
 ملك ترکستان که داد و کشور هندوستان
 جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
 بی سپاه و بی حشم برهم که زد در يك زمان
 نیستی خورشید و داری چرخ را زیر قدم
 نیستی جمشید و داری باد را در زیر ران
 چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
 گر ز درگاهت سوی ایشان شود يك پهلوان
 روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
 هند بر چپال و رای و ترك بر فقور و خان
 قصهای هفت خوان خوانند و در هر هفته ایست
 از عجایبها ترا کاری فزون از هفت خوان

همه گل عارض و لاله رخ و سنبل کیسو
همه شکر لب و پسته دهن و سیم ذقن

یارم چو زند بر سر ابرو گرهی
ور بنماید کمان ابروی بغلق
ماهی باشد تمام اندر زهری
از هر گوشه بر آید آواز زهری

محمد عوفی در لباب الالباب (۱) پیش از ذکر شهاب الدین احمد بن مؤید سابق الذکر در جزو همان شعرای آل سلجوق ذکر می‌کند از مؤید الدین نسفی کرده و چهار قطعه از اشعار وی را آورده و قطعاً این مؤید الدین نسفی پدر همان شهاب الدین مؤید نسفی سابق الذکر است که او نیز در قرن ششم میزیسته است. در لباب الالباب دو قصیده و یک قطعه و یک رباعی از اشعار او آمده و بجز آن سه قطعه دیگر باقی مانده است و آنچه از شعر او بر ما رسیده بدین گونه است:

از جور چرخ هر چه بغلق جهان رسد
تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد
جانم بخاکبای تو دارد طمع و لیک
سیرغ نیست او که بدین آشیان رسد
دل برد و من بدادم و یک شهر غمخورست
ترسم که بر مبالغه بازم زیان رسد
چون کیسوی تو تافته دارد دل مرا
بادی کزان دو کیسوی عنبرفشان رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تو
درد توام اگر چه بهر استخوان رسد
گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون
دستی کجا که بدان خوش عنان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من
هر لقمه ای که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من متاب
کاخر بهار حسن ترا هم خزان رسد
آهسته شو بتا و بیندیش از آنکه من
دل باز خواهم از تو چو کارم بجان رسد
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد

مقصود آفرینش عالم جلال دین
 کر جود او بهر طرفی کاروان رسد
 دشمن ز پیش او چو کمان باز پس جهد
 هر که دست او بخدنگ و کمان رسد
 زخم گران رسد ز سنانش بدشمنش
 وز دست او بدوست صلات گران رسد
 از دیر باز خلق جهان منتظر بدند
 تا کاینات را چو تو صاحب قران رسد
 غواص آفرینش از آت بود در طلب
 تا چون تو در بدامن آخر زمان رسد
 گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو
 چون ثابثات بسر کمر کهکشان رسد
 دو خدمت گریخته ام زانکه بغت من
 گر بر فلک رسد بهمین نردبان رسد
 پیدا شود مرا که ترا پایه تا کجاست
 گر عقل پاک تو بسر امتحان رسد
 بی تو جهان مباد و چنان باد تا ابد
 تا آب رفته باز بروی جهان رسد
 ❖❖❖
 بویی که از بهار نسیم صبا برد
 گویی همی ز طره دلدار ما برد
 طاوس از بنفشه کلامی دگر نهد
 وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
 شمشاد طوق فاخته گردد بکوهسار
 خلخال لاله کبک دری را غطا برد
 لشکر کشید ابر بقلب و جناح او
 قوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد
 ای پادشاه حسن که در باغ نیکویی
 باد غم تو افسر هر پادشا برد
 لعلت سعادت در هر پادشا دهد
 جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
 ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
 دامن گرفته بیش سماع و هوا برد
 بلبل کنون بروضه اقبال عشق رفت
 کس رخت عاشقی برای ریا برد ؟

باشد صواب باده ، چو از ناف یاسمین
 باد شمال نافه مشک ختا برد
 چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر
 از خاکپای تاج اجل توتیا برو
 والا حمید دین که ز درگاهش آسمان
 منشور کبریا و مثال رضا برد
 اقبالش از بخواهد چو آتش آب را
 از سطح خاک تیره بسقف سما برد
 دستت چو صبح دم سوی پروانه امید
 در شامگاه حرم چراغ وفا برد
 دلها اگر بغامه چون زعفران ربود
 جان عدو بغنجر چون گندنا برد

صدر ایام جمال الدین باقی بادی
 تا که آراسته داری سخن آرایان را
 سرور خلق تویی زانکه تویی کز همه خلق
 دست تو رفع کند محنت بینایان را
 منم آن بنده که دانم که تودانی که مراست
 خاطری طیره کننده همه دانایان را
 عوض گوشت نخایم بجز انگشت و لبک
 خاک در چشم زخم جمله جگر خایان را
 من مسلمانم و آخر چو مه روزه رسید
 گوشت باید که خورم کوری ترسایان را

☆ ☆ ☆

از من بدر پیر بدان متعنی
 کردست بکوی نیک نامی وطنی
 زان چاک زخم چو صبح هر پیرهنی
 کورا چو منی بود مرا کو چومنی
 این قطعه نیز در سفینه ای بنام او هست :
 قدوة ابدال و نور دین پیبر
 در صورت هست نور دین خدایی
 آنچه فلک می کند زحادثه پیرمن
 والله اگر می کند هزار ختایی
 دی ز ره دور دوستیم رسیدست
 خوش نفس و گرم چون بتان سرایی

هرچه مرا در وثاق از کم و بیشست
کرده‌ام از بهر نان و گوشت بهایی
و آمده‌ام تا در آستان همایون
از تو کنم شیشه شراب گدایی
این قطعه در تاریخ آل کرت سیفی هروی (۱) آمده و نام وی در آنجا موید نسفی
نوشته شده :

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه گزار و تیرانداز
همه چو رستم و چون سام کین کش و جنگی
همه چو کیو و چو گودرز بر دل و جانباز
این قطعه نیز در همان کتاب (۲) بنام اوست :
زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ تیراوژن
همی جوشید خون از حلقه تنک زره بیرون
بر آن گونه که آب نار پالایی پرویزن
همه شیب و همه بالا پر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا پر از دست و سرو گردن
یکی چون بهمن و قارن دگر چون رستم دستان
یکی چون طوس و چون گر گین دگر چون کیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان یکی در گشتن میدان
یکی در آه و در افغان یکی در ناله و شیون
جهان در ورطه هایل زمان در موقف حیرت

قضا در سعی خونریزی اجل در کار جان بردن
بیت اول و سوم این قطعه در قصیده‌ای که پسرش شهاب الدین احمد بهمن وزن و
قافیت سروده و پیش ازین ثبت شده با اندک اختلافی هست و چون بیت سوم را مولف المعجم
بنام شهاب الدین آورده بیشتر بدان میماند که از وی باشد و هم ممکنست که هردو بیت را
وی از پدر خود تضمین کرده باشد و در هر حال مسلمست که پدر و پسر هردو قصیده‌ای
باین وزن و قافیت سروده‌اند .



در صحایف ۱۳۵۱-۱۳۵۲ قصیده‌ای از امام حسام‌الائمه شرف الدین محمد بن ابوبکر
نسفی معروف بشرف الدین حسام چاپ شده است. این قصیده در سفینه‌ای که محمد بن یغمه ورتدوین
(۱) بنام تاریخ نامه هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی چاپ کلکته ۱۳۶۲-۱۹۴۳
ص ۷۷ (۲) ص ۷۸ .

کرده و ذکرش پیش ازین گذشت نیز آمده است و در صدر آن نوشته شده : « این لطایف
پرغرر از گفتار مغففر الشعراء استاد العلماء شرف الدین حسام نسفی است در مدح سلطان
رکن الدنیا والدین طغاج خان سمرقند انارالله برهانه » درین نسخه شش بیت هست که بر
نسخه سابق باید افزود : پس از بیت ۱۰ این بیت افزوده میشود :

بر گل کلاله مشکن تا صد هزار دل

بیا زلف مشکبار بیک بار نشکند

بیت ۱۷ نیز در نسخه سابق درست نیست و در اصل دو بیت بوده که دو مصرع از
میان نشان افتاده و باید بدین گونه اصلاح کرد :

تیماردار شاهان کاندر پناه او

عهد امان هیچ کم آزار نشکند

آزار جان ظالم و فتن که عدل او

پشتی ز بارانده و تیمار نشکند

پس از بیت ۲۴ هم باید این سه بیت را افزود :

قهر تو تا نبندد دست شکسته بند

پای مراد خصم نگونسار نشکند

تا حسرت عدوت بود بیش ، قهر تو

شاخ بقاش جز تروپر بار نشکند

کس عهد بندگیت که دیدست تا نخست

زایمان و جان نکردد بیزار نشکند

پس از بیت ۳۰ این بیت را باید افزود :

تا هست چرخ قاعده دین و مملکت

گر عدل تست راست چو طیار نشکند



شاعر دیگری که از مداحان این خاندان بوده سعیدالدین متطیب سمرقندیست که در
تذکره ها نامی ازو نیست و تنها در سفینه محمد بن یغور قصیده ای ازو هست و ازین
قصیده پیداست که وی در NSF می زیسته و از قراین برمی آید که از شاعران قرن ششم
بوده و می بایست از مداحان این سلسله باشد و این قصیده اش بمدح خواجه نصره الدین
محمود غازیست و در آن سفینه در صدر آن نوشته شده : « استاد فاضل کامل مولانا سعیدالدین
المطیب السمرقندی فرماید » :

باد صبا بر فروخت مشعل کگلستان

شمع کهر بار گشت گلبن پروین فشان

عبه غنچه گشاد رزمه گشای بهار

صدره اکسون نهاد بر کتف ارغوان

نافه تاتار گشت هرچمن از بوی گل

کلبه عطار شد هر طرف از بوستان

تا فلك شاخسار كرد ستاره نثار
از گل سوری نمود روی زمین آسمان
طرف لب جو بیار خط مجره بشکل
عکس کل سرخ زاب جرم سهیل یمان
از پی بزم صبح راه رهاوی گرفت
بلبل عنقا نوا از بر شاخ نوان
در چمن خاص شاه ، تا نفس خوش زند
مجمر لاله نهاد عنبر تر در دهان
فاخته عاشق وار شاید اگر زین غزل
بزم چمن را کنند تازه چو بزم چنان

صبح سعادت دمید الطرب ای دلستان
از سر کین مهر وار تیغ بکش بر جهان

چنگ طرب ساز کن مجلس جان بر فروز
لعل شکر خنده را بزم طرب نقل دان
طرف کله بر شکن سلسله در هم فگن
بند قبا بر گشا آستنی بر فشاف
عارض و خال تراست شام و سحر جلوه گر
گلشن خد تراست سنبل تر سایبان
در خم ابروی تو صبح ملمع قبا
در شکن زلف تو شام سیه طیلسان
با شب کیسوی تو کیسوی شب تیره روز
با شکر تنگ تو تنگ شکر تو امان
گر ز چراغ رخت روز بیابم شبی
پیش رخت شمع وار جان بنهم در میان
قصه درد دلم گوش کن ایرا که هست

مستمع شعر من مفخر صاحب قران
دست جفا بر گشاد دور سپهر الامان
خانه عمرم نهاد در گرو امتحان

تا خورم از پر دلی ضربت تیغ جفاش
همچو کمر بسته ام رشته جان بر میان
دست بسر می روم خار عنا بر جگر
همچو گل از دست باد پی سپراین و آن
چرخ چو آبم نداد خاک برین آبگیر
دهر چو خارم نهاد باد برین خاکدان

هم نفس من بسست آه من از بهر آن
 گرم تر از آه نیست هم نفسی این زمان
 خرده مگیر از گرافز آنکه بسی دیده ام
 بوالعجبی های بخت از فلك حقه سان
 بر گذرم زین نمط زانکه پسندیده نیست
 جز در او کعبه وار قبله دارالامان
 شکر خدا را که باز از سفر آمد بنواز
 فتح و ظفر همر کاب دوات و دین هم عنان
 یافته چون آفتاب مسند بیت الشرف
 برده بر اوج سماك سده عرش آشیان
 یمن قدومش نهاد خاک نفس را ز لطف
 حرمت بیت الحرام زینت دارالجنان
 افسر فرق کرام گوهر عقد نظام
 غازی محمود نام خواجه سلطان نشان
 سرور دولت پناه نصرت دین اله
 چو زه بازوی شاه عاقله انس و جان
 ناصب رایات ملك ناظم آیات مجدد
 حامی دنیا و دین حارس کون و مکان
 کلک دبیرش چو تیر صاحب جوزا محل
 رای منیرش چو مهر مهدی جم ترجمان
 پر کلاهش ربود از سر افسر شکوه
 بایه تختش نمود تاج سر فرقدان
 وزن نیارد چو گاه سنگ ندارد چو کوه
 در نظر همتش حاصل دریا و کان
 آن نفسی کز غریو کوس سبک سر نهد
 رنج صداع دراز در سر گرز گران
 چنگ عقاب اجل ره زن دلها شود
 بگذرد از خلق نای بر سر گردون فغان
 صورت مرگ از نهیب در نظر این و آن
 آینه صورت نمای عیبه برگستوان
 ز آتش خنجر شود کرده گردان کباب
 مایده سالار تیغ نزل نهد هفت خوان
 در صف رستم دلان تیغ جگر دوز او
 سام تهمت نبرد آتش بهمن کمان
 ای ز هوای درت خاطر مدحت سرای
 یافته بسط یقین راست ز قبض کمان

جمع افاضل بیست بردت از هر طرف
 کز هنر هر یکی چرخ زند داستان
 در شب افروز نظم سفته الناس این
 لفظ شکر پاش آن گوهر درج بیان
 هریک از آثار فضل بر سرابنای عصر
 همچو خرد کلنگار همچو هنر کامران
 خاطر وقادشان نیک شناسد که نیست
 بر سر خوان سخن بهتر ازین میزبان
 زین گهر آبدار باد نسف شاید ار

خیمه زند گل نگار بر افق بیلقان
 از بیت آخر این قصیده پیداست که آنرا سعیدالدین متطبیب سمرقندی با استقبال مجیرالدین
 بیلقانی شاعر معروف قرن ششم سروده و بدین گونه پس از مجیرالدین بیلقانی بوده است.^(۱)
 درد یوان ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی ملقب با شرف و معروف بسید حسن
 غزنوی شاعر مشهور متوفی در حدود ۵۵۷ نیز آثاری از خاندان آل افراسیاب هست نخست
 آنکه جامع دیوان وی در مقدمه ای که بر آن نوشته (۱) تصریح میکند که سید خود پیش از
 شهادت وصیت کرده است نسخه اشعارش را برای یکی از پادشاهان این خاندان بفرستند که
 نام والقباب وی را جامع دیوان چنین آورده است: « خاقان اعظم جلال الدین شمس الملوک
 ملکاییکا بغراقرا ابوالقاسم محمود بن محمد بغراخان » و پیداست که مراد از وی همان محمود
 خان بن محمد ارسلان خان بغراخانست که پیش ازین ذکرش آمده است و در ۵۵۷ مؤید آی
 ابهوی را خلع کرد و چشمش را میل کشید و وی پس از مرگ سنجر در ۵۵۲ پیادشاهی
 نشسته است.

دیگر آنکه سید حسن مدایحی بنام همین بغراخان محمود خان دارد یک جای (۲)
 می گوید:

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
 طره شب ز رخ روز همی برگیرند
 مطربان راوندیمان را آواز (۳) دهند
 تا سماعی خوش و عیشی بنوا در گیرند
 راویات هر نفسی تهیتی بر خوانند
 مطربان هر کرتی پرده دیگر گیرند
 سر فریاد نداریم پگاهست هنوز
 یک دو ابریشم شاید که فروتر گیرند

(۱) دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف - طهران ۱۳۲۸ م ص ۲

(۲) ص ۵۴-۵۸ اختلافی که در متن ما با نسخه چاپی هست از روی نسخه خطی معتبر است

که سابقاً من فراهم کرده ام

(۳) در اصل، همه آواز

ساقیان گرم درآرند شرابی کلگون
که نسیمش ز دم خرم مجمر گیرند
بزم را تازه تر از روضه رضوان دارند
باقیان که چه گویی که چگونه یارب (۱)
که می کلکوت از جام مغبر گیرند
شاهدانی که بدان معنی اگرشان یابند
زاهدان هم بتبرک بیر اندر گیرند
قطره ای خون بود از خنجر ایشان مریخ
روز نصرة چوبکف قبضه خنجر گیرند
زهره در ساغر شان رقص کند همچو حباب
گاه عشرت چوبکف گوشه ساغر گیرند
بوسه ای از لبشان گر بمثل نقل کنی
بوسه را در نمک و پسته و شکر گیرند
دوستان نیز حریفانه در آیند بکار
وقت را يك دم بی مشغله دربر گیرند
رنک در ساغر این باده احمر دانند
سنگ در شیشه آن قبه اخضر گیرند
ترك این گنبد نه پوشش گردان گویند
کم این خانه بی روزن بی در گیرند
گوی امید ز چوگان فلك بر بایند
توشه عمر ز دوران جهان بر گیرند
همه بیزارند از دین قلندر ، حاشا
گر نه آسان جهان همچو قلندر گیرند
چو خوش و خرم گشتند چو خاقان محمود
یاد اقبال شه عالم سنجر گیرند
دو فلك تخت که شان در عدد تاجوران
اول از خسرو و ثانی ز سکندر گیرند
که گمان برد که پیری و جوانی شب و روز
رایت و رای مبارک زمه و خور گیرند
یا که دانست که هرگز پدری و پسری
فر داود و سلیمان پیمبر گیرند
گر پدر بحر محیطست پسر عنبر اوست
ساحل بحر بیوی و دم عنبر گیرند

وریدر کوه عظیمست پسر گوهر اوست
خاتم از کوه نگیرند ز گوهر گیرند
ور پدر چرخ رفیعست پسر اختر اوست
تابش از چرخ نگیرند ز اختر گیرند
خه خه، ای شاه یگانه، که هزارت شمرد
هم بامر تو چو اندازه لشکر گیرند
زر زدن هست همه تاجوران را لیکن
نام محمود محمد را در زر گیرند
صبح و شام از چه شود روشن و تاریک؟ ازانک
تاج و چترت را بردیده و بر سر گیرند
ملاء اعلی چون خطبه بنامت شنوند
هفت گردون را دو پایه منبر گیرند
منتت گاهی در ذمت شاهان بینند
خلعت روزی بر قامت قیصر گیرند
حاسدان تو، که شان عمر کم و حسرت بیش،
گرچه نهمار جهان دیده کشور گیرند
بند گانت را از کشتن ایشان چه شرف؟
تنگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند
اندران روز که گردان دل رستم یابند
وندران جای که مردان پی حیدر گیرند
آسمان ز آتش پیکار بتابد چو تنور
اختران از تف خون لعلی اختر گیرند
باد تازی را بر عرصه خاکی رانند
آب هندی را در شعله آذر گیرند
تیغها صیقل خورشید سپر کش کردند
تیرها دامن گردان زره ور گیرند
گل رخها را از گلبن قامت چینند
مشک جانها را از نافه پیکر گیرند
شخصها سوی سر قارون همزه طلبند
روحها بر قدم عیسی رهبر گیرند
نای رویین و سبک کوس مسین بر سرشان
نوحه و ناله چو ماتم زدگان بر گیرند
آن زمان فتح و ظفر پیشروند از چپ و راست
پس دو فترک تو منصور و مظفر گیرند
چون بلشکر نگری مو کب انجم رانند
چون جنیبت طلبی مقود صرصر گیرند

که ز هندیت عمود قلق صبح کنند
 که ز خطیت قیاس خط معور گیرند
 قدسیان بانگ بر آرند بتکبیر و سبک
 فتح نامه ات چو کبوتر همه در پر گیرند
 شهریارا، منم آن بحر که طبع و قلم
 آفرینش را در گوهر و زیور گیرند
 مدح مسعود و غزلهای معزی را خلق
 گرچه با آتش و با آب برابر گیرند
 تازی و پارسی معجزم از باغ علوم
 خشک خاریست که در شاخ گل تر گیرند
 روی دردزدند از شرم گراین آینه را
 پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند
 گرچه خردم، ملکا، نام بزرگ از من جوی
 که بط فربه از جرّه لاغر گیرند
 گرچه درویش بود باز، ولیکن شاهان
 خوشترین وقتش در دست توانگر گیرند
 تا جهانداران خاصه زبی جانم داری
 بنده و چاکر شایسته و درخور گیرند
 تو چنان بادی، ای شاه، که جانداران
 از جهانداران صد بنده و چاکر گیرند

خاقان رکن الدین محمود بن ارسلان خان محمد بن بغراخان خواهرزاده سنجر و ظاهر
 پسر همان ترکان خاتون قتلغ بلکابانی رباط شرف بوده است که در صحایف ۱۵۱۰ - ۱۵۱۱
 ذکرش رفت. در سال ۵۴۸ که غزبر خراسان استیلا یافت و سنجر را گرفتند و در زندان
 افکندند امرای وی و وزیرش طاهر بن فخرالملک بن نظام الملک طوسی چون از آنجا
 گریختند و بنیشابور رسیدند نخست سلیمان شاه بن سلطان محمود را بآنجا خواستند و چون
 وی در ۹ جمادی الاخره بآنجا رسید سلطنت را بنام وی خطبه خواندند (۱) و پس از چندی
 بگرگان رفتند و نزد همین محمود خان بن محمد خان بن بغراخان خواهرزاده سنجر فرستادند
 و بنام وی خطبه کردند و بدین گونه در شوال ۵۴۹ وی جانشین سنجر شد. بار دیگر پس از
 مرگ سنجر در ۵۵۲ همین محمود خان بن محمد خان بن بغراخان (۲) در خراسان جانشین او شد
 و چون از غزهراسان بود بگرگان رفت که در آنجا یاری بگیرد و غزان بمر و خراسان
 باز گشتند و گروهی از لشکریان خراسان بر مؤیدای ابه گرد آمدند و وی بر قسمتی از خراسان

(۱) ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۷۳ و ۷۴ و زبدة النضره و نغمة العصره عماد کاتب تلخیص

بنداری چاپ لیدن ص ۲۸۴

(۲) تاریخ ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۹۰

استیلا یافت و خراسان تا سال ۵۵۴ بهمین حال اختلال باقی ماند و غزان نزد ملک محمودخان فرستادند و ازو خواستند نزد ایشان برود تا پادشاهی را باو بدهند اما او بدیشان اطمینان نکرد و چون از جان خود میترسید پسرش را نزد ایشان فرستاد و غزان مدت مدیدی فرمان وی را میبردند تا اینکه محمودخان نیز بایشان پیوست . اما در سال ۵۵۳ (۱) که غزان در بلخ بودند و آرام گرفته بودند و پیروی از فرمان خاقان محمود بن محمد بن ارسلان میگردند و مویدای ابه هم متولی کارهای او بود و در شعبان آن سال غزان از بلخ بمر و رفتند و محمود خان با لشکریان خود در سرخس بود و موید با ایشان جنگ کرد و فیروزمند شد و سپس در اوایل رمضان بمر و رفت و عده کثیر از آنها را کشت و اموالشان را تاراج کرد و سرخس باز گشت و با محمودخان بجنگ با غزان همدست شد و لشکر گرد آوردند و بجنگ غزان رفتند و از روز دوشنبه ۷ شوال تا نیمه شب چهارشنبه ۱۱ آن ماه جنگ دوام داشت و درین جنگها غزان سه بار شکست خوردند و سرانجام بامداد چهارشنبه لشکر خراسان شکست خورد و در شهرها پراکنده شدند و غزان بسیاری از آنها را کشتند و عده بیشتر زخم برداشتند و مویدای ابه با همراهان خود بطوس باز گشت و غزان بر مرو مسلط شدند و با مردم و دانشمندان مانند تاج الدین ابوسعید سمعانی و شیخ الاسلام علی بلخی نیکی کردند و از آنجا سرخس رفتند و ویرانی کردند و از مردم سرخس نزدیک ده هزار تن را کشتند و شهر طوس را نیز تاراج کردند و بمر و باز گشتند . اما محمودخان بن محمدخان با لشکریان خود چون نتوانستند در خراسان بمانند بگرگان رفتند و منتظر شدند که ببینند غزان چه میکنند . در سال ۵۵۴ غزان نزد وی فرستادند و ازو خواستند که بایشان پیوندد تا اینکه پادشاهی برگزیده شود و او ترسید و نرفت و سپس فرستادند و پسرش جلال الدین عمر را برای این کار خواستند و رفت و آمد بسیار شد و محمود احتیاط کرد و از ایشان برای پسرش عهد و میثاق گرفت و از گرگان بخراسان فرستاد و چون خبر بامرای غز رسید پیشباز او تا نیشابور رفتند و او را بزرگ داشتند و وی وارد نیشابور شد و بلشکریان غز پیوست و در ۲۳ ربیع الثانی ۵۵۴ باو رسیدند . سپس محمودخان با لشکریان خود و امرای سنجرى از گرگان بخراسان رفت و مؤیدای ابه با او اختلاف بهم زد و چون محمودخان بعدود نسا و ایبورد رسید نسا را باقطاع بامیری که عمر بن حمزه نسوی نام داشت داد تا ازو پشتیبانی کند و تا پایان جمادى الاخره آن سال در ظاهر نسا ماند و چون غزان در آن هنگام در نیشابور بودند کسانی بطوس فرستادند و اطاعت مردم آنجا را خواستند و مردم را دکان اجابت نکردند و در برابری با غزان دلاوری بسیار کردند و باستواری باروهای خود و بسیاری لشکرشان اعتماد داشتند و غزات هم گروهی فرستادند و شهر را حصار دادند و گرفتند و کشتار کردند و بنیشابور برگشتند و جلال الدین محمد پسر محمود خان را با خود بردند و چون ببیهق رسیدند سبزوار را هم در ۱۷ جمادى الاخره ۵۵۴ محاصره کردند و چون مردم سبزوار بریاست نقیب عماد الدین علی بن محمد بن یحیی علوی حسینی نقیب علویان مقاومت سخت کردند غزان ناگزیر با ایشان صلح کردند و جنگی در میانشان در نگرفت و ملک جلال الدین و غزان در ۲۷ جمادى الاخره ۵۵۴ از سبزوار بنیشابور و ایبورد رفتند . اما مؤیدای ابه چون با رکن الدین محمودخان بن محمدخان در گرگان اختلاف بهم زد از آنجا بخراسان رفت و در قریه ای از روستای خوشان بنام زانک فرود آمد و در آنجا در حصار نشست . چون غزان شنیدند بزانک رفته است بدانجا

رفتند و وی را در حصار گرفتند و وی از آنجا گریخت اما يك تن از غزان وی را دید و گرفت. وی وعده کرد که اگر رها کندش مال فراوان بوی دهد. آن غز گفت مال کجاست؟ گفت در یکی از کوههاست و وی با آن غز رفت و بدیوار دژی رسیدند که باغها و چشمهای بسیار داشت و بدان سوار گفت مال آنجاست و ازدیوار بالا رفت و از پشت او فرود آمد و گریخت. سپس بآن روستا رفت و آسیابانی که آنجا بود وی را شناخت و پیشوای روستا را بدان خبر داد و او را مرکبی گرفت و از آنجا بنیشابور رفت و چوت بدانجا رسید لشکری گرد آورد و بار دیگر کارش بالا گرفت و با آن آسیابان نیکی کرد.

چون غزان با محمد بن محمود خان بنساوایور باز گشتند محمود خان پدرش که در آنجا بود با لشکریان خراسانی از شهر بیرون شد و بایشان پیوست و با یکدیگر همداستان شدند و وی میخواست آبادی و کشورداری کند اما نمیتوانست و چون بهم رسیدند بسوی نیشابور رفتند و مؤیدای ابه در آنجا بود و در ماه شعبان بدانجا رسیدند. چون شنید که بآنجا نزدیک شده اند از آنجا در ۱۶ آن ماه بخواف رفت و در ۲۱ باو رسید و مردم آنجا بسیار هراسان شدند اما کاوی نکردند و در ۲۶ از آنجا بسرخس و سپس برو رفتند و ققیه مؤید بن حسین موقی رئیس شافعیان در مرو بود و وی از خاندان قدیم و از بازماندگان ابوسهل صلواتی بود و از خاندان ابوالعالی جوینی زن گرفته بود و وی پیشوای مردم شهر بود و پیروانیشمار داشت و چنین پیش آمده بود که یکی از پیروانش يك تن از شافعیان را که ابوالفتح فستقانی نام داشت بخطا کشته بود و این ابوالفتح از پیوستگان نقیب العلویین نیشابور ذخرالدین ابوالقاسم زید بن حسن حسینی بود و این نقیب در آن هنگام در نیشابور ریاست داشت و وی خشم گرفت و نزد ققیه مؤید فرستاد و قاتل را ازو خواست که او را کیفر دهد و اورا تهدید کرد، مؤید از دادن وی امتناع کرد و گفت که حکم تو بر پیروان ما روا نیست و حکم تو بر طایفه علویانست و نقیب پیروان خود و کسانی را که با او بودند گرد آورد و آهنگ شافعیان را کرد و ایشان هم گرد آمدند و جنگ کردند و گروهی کشته شدند و نقیب بازار عطاران را سوخت و کوی معاد و کوی باغ طاهر و خانه امام الحرمین ابوالعالی جوینی را هم سوختند و ققیه مؤید شافعی بود و از آن خاندان زن گرفته بود. این مصیبت بر همه مردم بزرگ شد و پس از آن مؤید ققیه مردم بسیار از طوس و اسفراین و جوین و دیگران گرد آورد و يك تن از پیروان نقیب زید را که ابن العاجی اشنانی نام داشت کشتند و وی از مهمترین علویان بود و در ۱۸ شوال سال ۵۵۴ جنگ در گرفت و در بازارها جنگیدند و مدارس و بازارها و مسجدها را سوختند و از شافعیان بسیار کشته شدند و مؤید شافعی با چند تن بدژ فرخك پناه برد و شافعیان دست از جنگ شستند و سپس مؤید بقره ای از روستای طوس رفت و درس شافعیان در نیشابور باطل ماند و شهر ویران شد و کشتار بسیار کردند.

پس از آن (۱) در همان سال مؤیدای ابه با لشکریان خود بنیشابور باز گشت و امام مؤید موقی شافعی که ذکرش و شرح فتنه وی با ذخرالدین نقیب العلویین و رفتنش از نیشابور پیش ازین گذشت با او بود زیرا که چون از آنجا رفته بود نزد مؤید رفت و مؤید نیشابور را محاصره کرد و نقیب علوی در شارسن محصور شد و جنگ سخت شد و خون بسیار ریختند

و بی شرمی فراوان کردند و آنچه در نیشابور خانه و جزان مانده بود ویران کردند و شافعیان و همدستانشان در انتقام مبالغه کردند و مدرسه صندلیه را که از پیروان ابوحنیفه بود و جاهای دیگر را ویران کردند و قهندز را حصار دادند و این ققیه مردم نیشابور را بتنگ آورد. سپس مؤیدای ابه از آنجا در شوال ۵۵۴ بییهق رفت.

در سال ۵۵۵ (۱) مؤیدای ابه هم چنان در نیشابور بود و کارش استوار شد و لشکرش بسیار گشته بود و با مردم نیکی میکرد و با بادانی پرداخته بود. گروهی از لشکریان را بناحیه اسقیل فرستاد و در آنجا گروهی بروبر خاسته بودند و مؤید نزد ایشان فرستاد و خواستار شد که از شرارت دست بردارند و ایشان پذیرفتند. و وی گروهی را فرستاد و با ایشان جنگ کردند و بسیار کشتند و دژشان را ویران کردند. سپس مؤید از نیشابور بییهق رفت و در ۱۴ ربیع الثانی بآنجا رسید و از آنجا آهنگ خسرو گرد کرد که میگفتند از بناهای کیخسرو پیش از فراغت از کار افراسیاب بوده است و مردم آنجا دلاوری کردند و نگذاشتند مؤید بدانجا درآید و وی ایشان را محاصره کرد و منجنیق گذاشت و در جنگ کوشید مردم آن دژ هم پایداری کردند اما سرانجام مؤید آنجا را گرفت و کسانی را که در آن بودند بیرون کرد و از خود کسانی را گذاشت و در ۲۵ جمادی الاولی از آنجا بنیشابور بازگشت و از آنجا بهرات رفت و چون کاری از پیش نبرد بنیشابور بازگشت و آهنگ شهر کندر کرد که از اعمال طریثیت (ترشیز) بود و بر آنجا مردی استیلا یافته بود که احمد نام داشت و خربنده بود و گروهی از رندان و راهزنان و مفسدان بروگرد آمده بودند و ویرانی و کشتار بسیار کرده بودند و مال بسیار از مردم گرفته بودند و مردم خراسان از آن مصیبت داشتند. مؤید آهنگ ایشان کرد و ایشان دردژی که داشتند نشستند و جنگ سخت در گرفت و مؤید اراده ها و منجنیق ها بکار گذاشت و سرانجام این احمد خربنده فرمانبردار مؤید شد و وی هم پذیرفت و با او نیکی کرد اما باز بر مؤید برخاست و دوباره بدژ خود رفت و مؤید او را گرفت و در بند افکند و سپس کشتش و مسلمانان از او آسودند و در ماه رمضان مؤید بناحیه بییهق رفت و آهنگ جنگ با مردم آن دیار داشت زیرا که برو بیرون آمده بودند و چون بدانجا نزدیک شد زاهدی از مردم آنجا نزد او رفت و خواستار عفو شد و او را موعظه کرد و وی هم اجابت کرد و از ایشان گذشت و محمود خان بن محمد خان که در نزد غزان بود کس نزد وی فرستاد و حکمرانی نیشابور و طوس و آن نواحی را بروی مقرر داشت و وی در ۴ ذی القعدة این سال بنیشابور بازگشت و مردم از آنچه در میان وی و محمود خان و غزان گذشته بود و نیشابور را برای او گذاشته بودند شادی کردند. پس از آن در سال ۵۵۶ (۲) باز فتنه ای در نیشابور روی داد و مؤیدای ابه اعیان آن شهر از آنجمله نقیب العلویین ابوالقاسم زید بن حسن حسینی و دیگران را گرفت و در ربیع الثانی ۵۵۶ بزدانان افکند و گفت شما کسانی هستید که رندان و مفسدان را پروبال داده اید و گروهی از مفسدان را کشت و شهر نیشابور یکسره ویران شد و از آنجمله مسجد عقیل بود که مجمع دانشمندان شهر بود و در آنجا کتابخانه موقوفه بود و از بزرگترین ساختمانهای بزرگ شهر بشمار میرفت و نیز هشت مدرسه از مدارس حنفیان و ۱۷ مدرسه از مدارس شافعیان و پانزده کتابخانه را سوختند

وهفت کتابخانه را تاراج کردند و آنها را بارزاترین بها فروختند .

در همین سال در ماه جمادی الاخره محمودخان بن محمدخان خواهرزاده سنجر همچنان حکمران خراسان بود و غزان مویدای ابه را در شادیاخ محاصره کردند و جنگ تا پایان شعبان ۵۵۶ کشید و محمود خواست بگرما به رود و در آخر شعبان وارد شهرستان شد چنانکه گویی از غزان گریخته است و غزان در آخر شوال در نیشابور ماندند و در بازگشت در روستاها بیداد بسیار کردند و تاراج کردند و طوس را هم تاراج سخت کردند و بمشهد علی بن موسی رفتند و در آنجا مردم را بسیار کشتند و تاراج کردند تنها متعرض قبه ای که قبر در آن بود نشدند و چون محمودخان وارد نیشابور شد تمامه رمضان ۵۵۷ وی را مهلت داد و وی را گرفت و چشمش را میل کشید و کورش کرد و هر چه مال و گوهر و زیورهای گرانبها با او بود از وی گرفت و مؤید خطبه نیشابور و جاهای دیگر را که در دست وی بود بنام خود کرد و پس از نام خلیفه المستنجد بالله نام خود را آورد و پسرش جلال الدین محمدا که غزان پیش از پدرش بر خود شاه کرده بودند نیز گرفت و چشمش را میل کشید و بزندان افکند و زنان و بستگان شان را نیز گرفتار کرد و ایشان چندی ماندند و محمودخان و پس از وی پسرش از بد رفتاری مردند .

ازین اطلاعات دقیقی که ابن الاثیر درباره این رکن الدین محمودخان بن محمدخان بن بفرخان و دو پسرش جلال الدین عمرو و جلال الدین محمد آورده است پیدا است که وی را در شوال ۵۴۹ که سنجر گرفتار غز شده امرای لشکر به حکمرانی خراسان بجای سنجر اختیار کرده اند و بار دیگر پس از مرگ او از ۵۵۲ تا رمضان ۵۵۷ متناوباً وی و دو پسرش حکمرانی خراسان را داشته اند . قصیده سابق الذکر که سید حسن در ستایش وی گفته پیدا است که در زندگی سنجر سروده شده و از لحن قصیده بر می آید در زمان نیست که محمودخان در سلطنت سنجر شرکت داشته است . چون سنجر در رمضان ۵۵۱ از غزان گریخته و در ربیع الاول ۵۵۲ در گذشته است این قصیده هم در همین مدت کوتاه باید سروده شده باشد .

سید حسن باز قصیده دیگری در مدح همین خاقان رکن الدین یا جمال الدین محمودخان دارد (۱) بدین گونه :

فسانه گشت بیک بار داستان کرم

بریده شد پی حاجت ز آستان کرم

برون ز قبه میناست بارگاہ وفا

ورای خانه عنقا است آشیان کرم

ز بار هر خس بگست بارگی هنر

ز تنگ هر سگ بگداخت استخوان کرم

مجوی گوهر آزادگی که زیر زمین

چو گنج قارون پنهان شد دست کان کرم

گمان مبر که هلال هنر بزرگ شود

از آنکه خردش گسست آسمان کرم

کرم مجوی که جز در میان سبزه باغ
همی بخواب نبیند کسی نشات کرم
بیوی فضل و کرم خان و مان رها کردم
که روی فضل سیه باد و خان و مان کرم
عجب مدار که شد کند خاطر تیزم
که تیغ خاطر چو بیست بی فسان کرم
بآب و دانه چو من بلبلی ییرزیدی
اگر نبودی پژمرده بوستان کرم
ز حد پیردم نی نی هنوز سر مستست
ز جام جود و سخا طبع شادمان کرم
هنوز فایده ای هست در وجود هنر
هنوز منطقه ای هست بر میات کرم
بفر دولت خاقان جمال دولت و دین
که نوک خانه او هست ترجمان کرم
کریم عادل محمود بن محمد آن
که هست غایت سوگند او بجان کرم
موقی که برای مضای حاجت خلق
نشانده بر ره امید دیدبان کرم
صنایمی که شد از جود او یقین خرد
خدای داند اگر گشت در گمان کرم
خهی ذخیره دولت ز روزگار بزرگ
زهی فرشته رحمت ز خاندان کرم
تویی بهمت هشیار گنج دار علوم
تویی بدولت بیدار پاسبات کرم
تویی بیباغ شرف سبزه و بهار امید
تویی که چشم بدت دور، قهرمان کرم
نه جز هوای تو سریست در ضمیر خرد
نه جز دعای تو وردیست در زبان کرم
بگاہ عدل تویی خصم جان ستان ستم
بگاہ فضل تویی یار مهربان کرم
برای قلب کرم می نهند مال حرام
تویی که مال حلال توهست آن کرم
هزار منت حق را که سکه و خطبه
بنام مجلس اعلاست در جهان کرم

زهی یگانه که هر ساعتی طلوع کنند
 ز آسمان معالیت اختراث کرم
 فلک نیاوردم زیر پای همچو رکاب
 اگر تو تاب دهی سوی من عنان کرم
 درین زمانه تویی آبخواه و دست بشوی
 که بر بساط تو بتوان شکست نان کرم
 بمشق بلبل طبعم کجا زند دستان
 چو در رخ تو شکفتست گلستان کرم
 چو آفتاب ز مشرق همین تویی که همی
 برآوری سر همت ز بادبان کرم
 بساز کار افاضل و گرنه چون دگران
 تو هم مگوی که بیزارم از ضمان کرم
 همیشه تا چو فرود آید از فلک عیسی
 بلطف زنده کند نام جاودان کرم
 تو باش مهدی جانها که کار اهل هنر
 بجان رسیده درین آخر الزمان کرم
 این قصیده را نیز درستایش وی سروده است :
 ای گوهر مطهر مردی و مردمی
 اصل تو کان گوهر مردی و مردمی
 در جنگ و صلح رستم میدان و مجلسی
 در کین و مهر حیدر مردی و مردمی
 دارد دل تو نور ز ایمان و معرفت
 بارد لب تو شکر مردی و مردمی
 نیک و بدت موافق هستی و نیستی
 جان و دلت مسخر مردی و مردمی
 قدر تو چرخ اعظم افلاک و انجمست
 رأی تو سعد اکبر مردی و مردمی
 سعد از تو گشت طالع ناهید و مشتری
 جان از تو یافت پیکر مردی و مردمی
 بی ساقه و طلیمه بند و گشاد تو
 گردی نکرد لشکر مردی و مردمی
 در بزم و رزم شکر خندید و خون گریست
 پیش تو جام و خنجر مردی و مردمی
 بی قبضه و بنان تو بادا پر و تهی
 دایم حسام و ساغر مردی و مردمی

چرخ ارز صبح صادق در پیش آفتاب
 پرسد که کیست یاور مردی و مردمی
 گوید جلال دنیا محمودخان که هست
 برچرخ ملک محور مردی و مردمی
 ای مایه سعادت دنیا و آخرت
 وی معجز پیمبر مردی و مردمی
 القاب مردی تو ترازیت بر کجا
 بر رایت مظفر مردی و مردمی
 حاجت چو سایه گشت نهان تا پو آفتاب
 پیدا شدی ز خاور مردی و مردمی
 ای آن عطاردی که نزید باتفاق
 برج تو جز دو پیکر مردی و مردمی
 گر طالمت نبودی از رجعت و وبال
 هرگز نرستی اختر مردی و مردمی
 جان میبری ز خصم و جهان میدهی بدوست
 وین هردو هست درخور مردی و مردمی
 قدرت نعوذ بالله اگر سرکشی کند
 عاطل بماند افسر مردی و مردمی
 شد مردمی و مردی در عهد ما غریب
 می دار دست بر سر مردی و مردمی
 یارب چو خلق و خلق تو هرگز گلی شکفت
 از گلبن معطر مردی و مردمی
 آمد پدید نقش تو هر که که داشتند
 آینه در برابر مردی و مردمی
 گر نو عروس بخت تو در جلوه نیستی
 هستی گسسته زیور مردی و مردمی
 روزی که دهر خطبه کند جز بنام تو
 بادا شکسته منبر مردی و مردمی
 چندان که در جهان ز سکندر کنند یاد
 ای پادشاه کشور مردی و مردمی
 می بر کف چو بحر تو آب حیات باد
 ای راستی سکندر مردی و مردمی

این قصیده ملمع را نیز بمدح اوسروده است :

فاشرب الراح علی الریحان
 که برخ رشک گل بستانی

طلع الشمس علی الندمان
 شاید ارداد ز گل بستانی

یفرغ القلب من الاشجان
چونکه از دست منش بستانی
بکت السحب بلا اجفان
ترچو گل با همه کس خندانی
ملك المشرق بفراخان
آن چو محمود بملك ارزانی
لمعت من طرف الريحان
چون پیمبر بچه کنمانی
بلسانين الذی العات
مطربانند ز پردستانی
حرم العزن علی السکران
تا که مان از کف غم بستانی
و بوحش فتن الازمان
بی وفایی جهان میدانی
لست بالمالك بفراخان
نه شهنشاه جهان خاقانی
فلذة من کبد السلطان
که ندارد چو محمد ثانی

افرغ القهوة فی الکاس لکی
باده از دست غمت بستاند
ضحك الورد بلاشفه کما
من چو ابر از غم تر گریانم
جار فی السودد فاشکوه الی
خسرو عادل خاقان محمود
غرر الورد علی اغصان
رفت بر تخت گل زندانی
مسمعات الطرنی مدویه
بلبلان در چمنش پنداری
هاتها تسکرنا هات فقد
درده آن مایه شادی در ده
فرض اللهو نعیم عجبا
سست عهدی فلك می بینی
اتر الملك و یقی ابدا
طمع دولت جاوید مدار
قرة فی حدق الدولة بل
شاه شاهان جهان محمود آن

ظاهراً بفراخانی که درین ملمع نام وی آمده پسر خاقان جلال الدین محمود خان بن محمد خان بوده است. این ملمع دیگر نیز بمدح همان خاقان جلال الدین محمود خان بن محمد خانست :

كانك مازجتها عن دم
که شادی فرایدمی در غمی
اذا انعدرت کاسها فی فی
شراب محرم اگر محرمی
وتعسا لصحوی من مفرم
خرامی بهنگامه خرمی
علی ذکر خاقانی الاعظم
کزویافت بنیادین محکمی
بمنزلة الفص فی خساتم
که عالیست زو منضوب آدمی
الی حین منقرض العالم
شده وقف بر طبع اوی غمی

الاهات خمر کالغندم
می در غمی خورا گرد در غمی
یلوح سناها علی وجنتی
بتانوش کن بابت نوش لب
فاهلا بسکری من مغنم
خوشا گرتو بامابهنگام گل
فما اطلب الراح لاسیما
جلال دول شاه محمودخان
ملك غداین جمع الملوك
چراغ بنی آدم و شمع ملك
فیارب عمره فی ملكه
شده ختم بر فراو فرخی

ازین مدایح سید حسن غزنوی درباره خاقان جلال الدین محمود خان بن محمد خان پیداست که وی پادشاهی دانشمند و با ذوق بوده و سید حسن در مدح وی ردیفهای مشکل بکار

برده و ملمع میسروده است و این خود دلیل بر شعرشناسی و دانش اوست. سیدحسن قصیده‌ای هم در مدح امیرتغری تغان نامی دارد که احتمال بسیار می‌رود از امیران همین خاندان آل افراسیاب و خانیان باشد و آن بدین گونه است:

زهی ز روی زمین برگزیده شاه ترا
 بر آسمان شرف داده پایگاه ترا
 امیر عادل تغری تغان در یادل
 که جان سپارد از دل همه سپاه ترا
 خدای داند و بس تا چگونه می‌زیبند
 جلال و دولت و اقبال و عز و جاه ترا
 بسا مصاف که راه ظفر دروگم بود
 ستاره وار خدنگت نمود راه ترا
 سزد که تیغ تو آب و گیاه را ماند
 کز و همیشه هم آبست و هم گیاه ترا
 در آن زمان که قبای سیاه پوشیدی
 یکی بگوی چه ماند دو هفته ماه ترا
 بسان مردم چشمی عزیز در دولت
 از آفت به آید مر جامه سیاه ترا
 عدو در آینه دل که سخت پرزننگست
 کنون نماید هر دم هزار آه ترا
 از آنکه مرتبه تو چو دید عقلش گفت
 بود بنور جبین خیرها بگاه ترا
 زبان تیغ تو آن صبح صادق دگرست
 بگاه دعوی تو بس بود گواه ترا
 چه حاجتست بتیه خیال خویش مرا
 که چون ستاره طبعست انتباه ترا
 چو بنگری همه را نیک خواه دولت تست
 که دولت ابدی باد نیک خواه ترا
 کلاه دولت بادا همیشه بر سر تو
 که تاج شاه جهان را سزد، کلاه ترا

درباره خاندان آل افراسیاب یا آل خاقان یا خانیه سه تن از متأخران نیز مطالعاتی کرده‌اند که ضرورت آنها را نیز درین اوراق بیاورم. یکی از آنها خاورشناس اخیر فرانسوی رنه گروسه René Grousset که در تابستان امسال در پاریس در گذشت در کتاب خود بعنوان «امپراطوری دشت‌ها» (۱) فصلی دارد بعنوان «ترك شدن كاشغر و ماوراءالنهر:

قراخانیان» (۱) که قسمتی از آن دربارهٔ همین خاندان آل افراسیابست و آنرا عیناً ترجمه می‌کنم :

« ترکان اوغور که پس از انقراض تسلطشان بر مغولستان در شمال ترم در خوچو (تورفان) و بش بالیغ (زیمسه امروز) و قراشهر و کوچا جای گرفته بودند این سرزمین کهن را که «تخاری» بود ترك کرده بودند اما لااقل خاصیت بودایی و نستوری آنرا باقی گذاشته بودند. بالعکس ترکان قراخانی که در قرن بعد در مغرب و جنوب غربی کاشغر و در ناحیه ایلی و اسنخ کول جای گرفتند بکلی حال آن کشور را دگرگون کردند زیرا که باسلام گرویدند. چون مسلمان شدن آنها بر ترك شدن این نواحی افزوده شد درین قسمت از آسیای مرکزی دیگر هیچ چیز از قدیم باقی نماند.

ما از اصل خاندان قراخانی که می‌بایست از اواسط قرن دهم (قرن چهارم هجری) تا آغاز قرن سیزدهم (قرن هفتم هجری) در کاشغراستیلداشته باشند معرفتی نداریم. چنانکه بارتولد توجه میدهد ممکنست قراخانیان طایفه ای از تغزاغزها باشند که ظاهراً ناحیه بلاساغون (مغرب اسنخ کول) را از قرقلق‌ها گرفته‌اند (۲). نخستین کس از قراخانیان که در ادبیات اسلامی نامی از او برده شده ستق بغراخان پادشاه کاشغرسست که در حدود ۹۵۵ (۳۴۴ هجری) در گذشته و ظاهراً کسان خود را باسلام دعوت کرده است. در دنبالهٔ قرن دهم (قرن چهارم) و در سراسر قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) می‌بینیم که واحه‌های ترم غربی و دشتهای چو و طلس در میان افراد این خاندان که از آن وقت همه مسلمانند قسمت شده است. باوجود اینکه مسلمان بوده‌اند قراخانیان کشمکشهای موروث میان ترکان و ایرانیان را از یاد نبرده بودند و بهمین جهت دریغ نداشتند با امرای سامانی ماوراءالنهر جنگ کنند هرچند که ایشان در آستانهٔ آسیای مرکزی پهلوانان رسمی طریقه تسنن اسلام بوده‌اند. پیش ازین گفتیم که بغراخان هارون قراخانی که در بلاساغون در کنار رود چو حکمرانی داشت يك سلسله تاخت و تازهای ترکانرا ازین سو بوسیلهٔ حمله‌ای بر بخارا در ماه مه ۹۹۲ (ربیع الاول ۳۸۲) آغاز کرد و این تاخت و تاز دنباله نداشت (۳). دیگری از قراخانیان که وی دراوز کند در فرغانه حکمرانی داشت و ارسلان ایلک (یا ایللیک) نصر نام داشت (متوفی در ۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳ =

(۱) Turcisation de la Kachgarie et de la Transoxiane – Les

Qarakhanides

(۲) تقریباً در همان اوان ظاهراً کاشغر را طایفه دیگری از ترکان که طایفه یغما باشد و قبیله دیگری از تغزاغزها بوده‌اند تصرف کرده‌اند (ربیع اول قرن دهم) (قرن چهارم هجری) دربارهٔ نام این قبیله رجوع کنید بمقالهٔ بلیو Pelliott در مجلهٔ آسیایی ۱۹۲۰ شماره اول ص ۱۳۵ و مقالهٔ دیگر او: تونک باو T'oung pao ۱۹۳۰ مجلد اول ص ۱۷ و نیز بکتاب مینورسکی Minorsky حدود العالم ص ۲۲۷، تاریخ قراخانیان را که تاکنون فوق‌العاده مبهم بوده و بارتولد روشن کرده و همهٔ اسناد شرقی را در کتاب خود «ترکستان تا استیلای مغول» Turkestan down to the Mongol invasion ترجمه انگلیسی در سلسله اوقاف گیب دوره جدید Gibb Memorial new series شماره ۱۹۲۸، ص ۲۵۴ و ما بعد آورده است. (۳) رجوع کنید بکتاب بارتولد ص ۲۵۸ — ۲۵۹

۴۰۳ هجری) نیک بخت تر از او بود (۱). چنانکه بازپیش ازین گذشت در ۲۳ اکتبر ۹۹۹ (۱۰ ذی القعدة ۳۸۹) فاتحانه وارد بخارا شد آخرین پادشاه سامانی عبدالملك دوم را گرفتار کرد و ماوراءالنهر را بر کشور خود افزود.

چنانکه بازپیش گفتیم در جنوب جیحون خراسان که پاره‌ای دیگر از ارث سامانیان بود بدست سلسله ترك دیگر یعنی سلسله غزنویان افتاده بود که در آن زمان نماینده اش سلطان محمود مشهور (۹۹۸-۱۰۳۰ = ۳۸۸-۴۲۱ قمری) فاتح شمال غرب هندوستان بود. روابط این دو خاندان که هر دو ترك و هر دو مسلمان بودند نخست درست و حتی دوستانه بود. ارسلان ایلک خان نصر فاتح بخارا دخترش را بزنی بمحمود داد اما این هم آهنگی کم دوام داشت. قراخانیان که سلسله‌ای مستقر شده و گذشته از کاشغر صاحب کشورهای قدیم ترکان وایلی وچو شده بودند غزنویان را که زرخریان سابق بودند نوکیسه میدانستند. محمود غزنی هم که تازه فتح پنجاب (۱۰۰۴-۱۰۰۵ = ۳۹۵ هجری) را بر متصرفات خود در افغانستان و خراسان افزوده و از گنجینه‌های هند متمول شده و يك جهان راجه را در زیر پای خود دیده و از آن وقت کاملاً ایرانی سیرت شده بود، این محمود در اوج قدرت خویش قراخانیان، این ترکمان عقب مانده دشتهای تهی دست شمال را، بنی اعمام وحشی میدید و از سوی دیگر از تاخت و تاز آنها بر شاهنشاهی با شکوه ایرانی و هندی خود بیم داشت. درین نکته اخیر بخطا نمیرفت. در ۱۰۰۶ (۳۹۶ هجری) هنگام آنکه در هند گرفتار بود ارسلان ایلک نصر قراخانی بر خراسان تاخت و بلخ و نیشابور را تاراج کرد. محمود چون بایران باز گشت ایلک نصر را در چرخیان نزدیک بلخ (۴ ژانویه ۱۰۰۸ = ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸) شکست داد و از آن سرزمین بیرون کرد (۲) درین زدو خورد قدرخان یوسف حکمران ختن با پسر عمش ایلک نصر یاری کرده بود. در عوض دیگری از قراخانیان تغان خان که برادر ایلک نصر بود فریب محمود را خورده و جلب شده بود.

گذشته ازین تقارهای خانوادگی قراخانیان در زمانی که در طول رود جیحون با محمود غزنی جنگ میکردند گرفتار پادشاهان سلسله کیتان K'itan پکن بودند و چنانکه دیدیم در ۱۰۱۷ (۴۰۸ هجری) لشکری بکاشغر فرستادند. این حمله را تغان خان که از قراخانیان کاشغر بود دفع کرد. آقای مینورسکی اخیراً آثاری از سفرایی را یافته است که از دربار کیتان در پکن بدربار محمود غزنی فرستاده اند و بی شک برای سازش با وی در برابر قراخانیان بوده است (۳). راستست که محمود در انتهای دیگر شاهنشاهی خود سرگرم فتح هندوستان بوده (فتح تها نیسر Thanesswar در ۱۰۱۴ (۴۰۵ هجری)، قتل و غارت ماتوره Mathoura

(۱) آقای پلیو بجای «ایلک» که بار تولد ضبط کرده پیشنهاد میکند «ایلیک» بخوانیم و این کلمه در زبان اویغور بمعنی شاهست (یادداشتهایی درباره ترکستان Notes sur le Turkestan تونک پائو T'oung Pao ۱۹۳۰ شماره اول ص ۱۶)

(۲) تاریخیست که گردیزی داده کتاب سابق الذکر بار تولد ص ۲۷۳. ظاهراً پیروزی محمود بر قراخانیان بواسطه وجود فیلهای هندوستان بوده است.

(۳) گزارش بفرهنگستان کتبه ها Académie des Inscriptions در ۱۹۳۷

در ۱۰۱۹ (۴۱۰ ق) محاصره گوالیار Gwalior در ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ (۴۱۱ هـ) و قتل و غارت سومنات Somnâth در ۱۰۲۵ (۴۱۶ ق) در ۱۰۲۵ (۴۱۶ هـ) بعضی اینکه متصرفات وی برودکنگ و مالوه Malwa رسید آمد حساب را با علی تگین که از قراخانیان بود و در آن زمان در بخارا و سمرقند حکمرانی داشت پاك كند. علی تگین که یارای برابری نداشت عقب نشست و محمود وارد سمرقند شد. در همان اوان دیگری از قراخانیان قدرخان یوسف حکمران کاشغر وارد ماوراءالنهر شد. وی و محمود ملاقاتی دوستانه در بیرون شهر سمرقند کردند که آن دیار را با خود قسمت کنند (۱۰۲۵ = ۴۱۶ هـ). در حقیقت هیچیک از ایشان پیش نبرد. بعضی اینکه محمود بخراسان بازگشت علی تگین بخارا و سمرقند را پس گرفت (۱۰۲۶ = ۴۱۷ هـ) (۱) سلطان مسعود غزنوی (۱۰۳۰ - ۱۰۴۰ = ۴۲۱ - ۴۳۱ هـ) پسر و جانشین محمود دوباره لشکری بجنک علی تگین فرستاد که بار دیگر بخارا را گرفت اما نتوانست در آنجا بماند (۱۰۳۲ = ۴۲۳ هـ). علی تگین میبایست تادم مرگ (۱۰۳۲ = ۴۲۳ هـ) صاحب ماوراءالنهر باشد. اندکی پس از ویوری تگین معروف بتفاج خان که از طایفه دیگر از قراخانیان بود تعلق گرفت و وی در بخارا از ۱۰۴۱ (یا ۱۰۴۲ = ۴۳۳ یا ۴۳۴ هـ) تا ۱۰۶۸ (۴۶۰ هـ) فرمانروایی کرد (۲).

درین میان چنانکه خواهیم دید انقلاب سختی در مشرق ایران روی داده بود. در ۲۲ مه ۱۰۴۰ (۷ رمضان ۴۳۱ هـ) غزنویان در جنگ دندانقان نزدیک مرو از دست دیگری از ترکان یعنی دسته سلجوقیان شکست خوردند و خراسان را از ایشان گرفتند و ایشان را روانه افغانستان و هندوستان کردند. خات سلجوقی طغرل بیک یا طغرول بیک که در دندانقان فتح کرد پس از آن باقی ایران را گرفت و در ۱۰۵۵ (۴۴۷ هـ) وارد بغداد شد. خلیفه عباسی او را بعنوان سلطان پیادشاهی شرق و غرب شناخت. این شاهنشاهی عظیم ترک که بزودی از جیحون تا دریای روم ممتد شد نمیتوانست تحمل خانهای کوچک قراخانی را در ماوراءالنهر بکند. شمس الملک نصر قراخانی و جانشین بوری که در بخارا و سمرقند از ۱۰۶۸ (۴۶۰ هـ) تا ۱۰۸۰ (۴۷۳ هـ) حکمرانی کرد میبایست در ۱۰۷۲ (۴۶۴ هـ) گرفتار تاخت و تاز دومین سلطان سلجوقی آلپ ارسلان بشود. چون آلپ ارسلان درین جنگ کشته شد پسرش سلطان ملکشاه بزرگ سمرقند تاخت ولی تقاضای مصالحه شمس الملک را پذیرفت. وی خود را دست نشانده او کرد (۱۰۷۴ = ۴۶۶ هـ). در ۱۰۸۹ (۴۸۲ هـ) ملکشاه دوباره بجنک بازگشت و بخارا و سپس سمرقند را گرفت و احمد قراخانی برادرزاده و جانشین دوم شمس الملک را گرفتار کرد اما بزودی بعنوان دست نشانده خود بجای خود باز گرداند. از آن پس اگر امرای قراخانی همچنان در بخارا و سمرقند حکمرانی کرده اند بعنوان دست نشاندگان سلطانهای سلجوقی بوده است. ماوراءالنهر از متصرفات شاهنشاهی سلجوقیان ترک بود.

(۱) بارتولد ص ۲۸۵-۲۸۶ از روی کتاب گردیزی

(۲) درباره این لقب تفاج خان یعنی «پادشاه چین شمالی» (تفاج) رجوع شود بکتاب ترکستان بارتولد ص ۳۰۴. درباره عقاید اسلامی این پادشاه بهمان کتاب ص ۳۱۱ (از روی ابن الاثیر) روی هم رفته وی نمونه جالبی از ترکانست که شهرنشین شده و کشورداران خوبی شده اند.

در ضمن آنکه شعبه قراخانیان ماوراءالنهر بدین گونه کشمکش میکرد و از پادرمیآمد قراخانیان ایلی و کاشغر که ازین فجایع بزرگ تاریخی دور بودند سر نوشت تاریک تری داشته اند. یکی از آنها قدرخان یوسف چنانکه پیش ازین دیدیم مجموع متصرفات این خاندان را از آن سوی در دست گرفت یعنی بلاساغون و کاشغر و ختن را. پس از مرگ او از پسرش یکی که ارسلان خان باشد بلاساغون و کاشغر و ختن را (در حدود ۱۰۳۲-۱۰۵۵=۴۲۳-۴۴۷ هـ) و دیگری محمد بغراخان تلس را (در حدود ۱۰۳۲-۱۰۵۷=۴۲۳-۴۴۷ هـ) داشت. در حدود ۱۰۵۵ (۴۴۷) پسر دوم دوباره این ناحیه را باهم جمع کرده و کاشغر را از ارسلان خان گرفت ولی پس از آن دوباره باهم اختلاف پیدا کردند. در پایان قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) بلاساغون و کاشغر و ختن ظاهراً بار دیگر باهم بدست بغراخان هارون قراخانی (متوفی در ۱۱۰۲=۴۹۵ هـ) افتاده است و وی همان کسیست که کتاب معروف ترکی «قوداتقو بیلیک» که یوسف خاص حاجب بلاساغون در حدود ۱۶۰۹ (۵۶۱ هـ) تألیف کرده است بنام اوست.

بوسیله قراخانیان استیلای ترکان مسلمان در کاشغر و ایمن کول کاملاً ریشه گرفته بود تا آنکه در ۱۱۳۰ (۵۲۴ هـ) مردمی از نژاد مغول و «بت پرست» یعنی کیتانها که از یکن آمده بودند آنجا را از دستشان گرفتند ...»



شرحی که گروسه در کتاب خود آورده و ترجمه آن پیش ازین گذشت چنانکه پیداست متکی بر دو کتاب و بارتولد خاورشناس بسیار دانشمند شورویست. نخست کتابیست بعنوان «تاریخ ترکان آسیای مرکزی» (۱) و مجموعه یک سلسله سخنرانیهاست که بارتولد در ۱۹۲۶ در استانبول کرده و ترجمه آنرا در مجله آلمانی «جهان اسلام» (۲) انتشار داده اند و سپس بفرانسه ترجمه کرده اند. قسمتی که درین کتاب درباره این خاندان آمده بدین گونه است: «نخستین پادشاهی ترکان مسلمان: قراخانیان - واقعه مهمی که از نزدیک دنباله انتشار اسلام در میان بلغارهای ولکات و نتیجه تبلیغات اسلام را در میان ترکان نشان میدهد اسلام آوردن یکی از ملل ترکست که عده آنها بسیار بوده (۲۰۰۰۰۰ چادر) و در ۹۶۰ (۳۴۹ هـ) روی داده است یعنی کمتر از چهل سال پس از ورود سفیران بلغاریفداد. بدبختانه این اطلاع تنها در تواریخ بغداد هست و نه در آثاری که در شاهنشاهی سامانیان نوشته شده و نه در آثار جغرافیایان و نازی نیست و بهمین جهت این اطلاعات فوق العاده مبهمست. درین کتابها چیزی نیست که ما را مطمئن کند که نام این ملت چه بوده و در کجا زندگی می کرده است. تنها در متون بعد که از آسیای مرکزی آمده و لحن اصلی آن بوسیله یکی از کتابهای قرن چهاردهم (قرن هشتم هجری) بما رسیده و آنهم حواله باثری از قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) میدهد و در آنجا تصریح شده خان ترکی که درین هنگام اسلام آورده و در پی او همه ملت وی نیز این کار را کرده اند بجز سق بغراخان عبدالکریم کس دیگری نبوده است: یعنی

(۱) W. Barthold, Histoire des Turcs d'Asie Centrale Paris 1945 p. 59-78
(۲) Die Welt des Islams

درست یکی از همان سلسله‌ای که در پایان قرن دهم (قرن چهارم هجری) شاهنشاهی سامانی را متصرف شد و نخستین شاهنشاهی ترکان مسلمان را در ماوراءالنهر تشکیل داد. حتی در قدیمترین روایتی که از آن مانده شرح اسلام آوردن بغراخان ظاهراً رنگ افسانه را پذیرفته و باز در نسخهای دیگر «تذکره بغراخان» که اینک رواج بسیار در آسیای مرکزی دارد پررنگ‌ترست. درمآخذ تاریخی و جغرافیایی معلوم نیست سلسله‌ای که ستق بغراخان خود را از آن اصل میدانسته و ما آنرا «قراخانیان» میگوییم و آنهم بواسطه یکی از القایست (قراخان) که همین بغراخان خود داشته (۱) از کدام قبیله بوده است.

این سلسله از کدام زمان ظاهر شده است؟ ورود آنرا بصحنه سیاست با کدامیک از مهاجرتهای ترکان باید مربوط کرد؟ خانها خود از کدام طایفه بودند؟ همه این پرسشها حتی پس از کشف و انتشار کتاب محمود الکاشغری تاریک مانده است زیرا که وی کتاب خود را در زمانی نوشته که استیلای سلسله قراخانیات از مدت مدیدی برقرار شده بود و وی بسیار کم بمسایل گذشته توجه میکند. نمایندگان کتابهای جغرافیایی تازی حتی کسانی که پیش از سال ۹۶۰ (۵۳۴۹) چیز نوشته اند حتی تصور وجود يك امپراطوری ترکان مسلمان را در مرز متصرفات سامانیان نکرده اند زیرا همه معلوماتشان متکی بر اطلاعات کتابهاست و در حقیقت مربوط بدوره پیشین است. گذشته از طرح بسیار ساده جغرافیایانویسان تازی در قرنهای نهم و دهم (چهارم و پنجم هجری) که بگفته ایشان قرقها در سرزمینی که در میان متصرفات غزها (اغزها) و متصرفات تغزها واقع شده بود جا گرفته بودند تصور دقیق تری در برخی از اطلاعات که بزبان تازی هست تنها بوسیله دو کتاب فارسی بدست ما رسیده است: یکی کتاب جغرافیای بی نام بتاریخ ۳۷۲ هجری = ۹۸۲-۸۳ میلادی که در ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ هـ) در بخارا کشف شده و بنام کاشف آن «نسخه خطی تومانسکی (۲)» معروفست و يك کتاب تاریخ گردیزی (۳) که در قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) پس از سال ۱۰۴۰ (۴۳۱ هـ) تألیف شده است. اما حتی این اطلاعات که ظاهرأ مربوط بدوره ای پیش از طرح جغرافیایانویسان قرن دهمست منظره روشنی نشان نمیدهند و چنان مینماید که از ادوار مختلف گرفته شده و مشکلت همه آنها را با هم تطبیق کرد و هم با تقسیمات ملل ترك که محمود الکاشغری آورده است مطابقه کرد.

نسخه خطی تومانسکی و کتاب گردیزی در میان چیزهای دیگر بما میآموزند که در قرن نهم (قرن سوم هجری) قسمتی از سرزمینی را که بگفته جغرافیایانویسان تازی قرن دهم (چهارم هجری)

(۱) خاورشناسان بیشتر آنرا «سلسله ایلک خانها» می نامند و این نام بسیار خوب نیست زیرا که لقب «ایلک» همیشه با لقب خان توأم نبوده است و انگهی همه خانهای این سلسله خود را ایلک نمیکفته اند.

(۲) مقصود کتاب معروف حدود العالم من المشرق الى المغربست که متن فارسی آن دوبار و ترجمه انگلیسی آن هم چاپ شده است. س.ن.

(۳) مقصود کتاب زین الاخبارست که قسمت‌هایی از آن در سه کتاب منتخبات فارسی در روسیه و يك قسمت دیگر در برلن و طهران چاپ شده و قسمت کامل‌تر آنرا بزودی انتشار خواهم داد. س.ن.

قرلقا در آنجا زندگی کرده اند طوایف یغما که بازماندگان تغزغرها یعنی ترکان تغزغرها بوده اند تصرف کرده اند. این ترکان یغما صاحب کاشغر و قسمتی از سیرچی در جنوب رود نارین یکی از منصبیات سیحون بوده اند. سلسله قراخانیان با کاشغر رابطه بسیار داشته اند و کاشغر را بمناسبت اینکه مقر خان و دربارش بوده بگفته محمودالکاشغری اردو کنت بمعنی «مستعمره ای که اردو در آنجا است» (۱) هم گفته اند. تصور کرده اند این نتیجه را باید گرفت طایفه ای که صاحب کاشغر بوده سلسله قراخانیان را بوجود آورده باشد یعنی که قراخانیان از نژاد یغما بوده اند که شعبه ای از تغزغرها و ایغورها باشند. با این همه محمودالکاشغری درین باب چیز صریحی نمیگوید و تنها کلمه یغما را نام ملتی میدانند که در زمان وی بالاتر در سوی شمال و در وادی رود ایللی میزیسته است. محمودالکاشغری در همین وادی مسکن ملل مختلف دیگری را قرار داده است که بنا بر نسخه خطی تومانسکی و کتاب گردیزی پایین تر در جنوب سکنی داشته اند و مخصوصاً طوایف تغسی (توخسی) و چگل. برعکس مؤلفان ایرانی مسکن طایفه اول را در ناحیه شمال رود چو و مسکن طایفه دوم یعنی چگلها را در ساحل شمالی رود ایسخ کول قرار داده اند. نام چگل که از آن پس متروک شده در قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) برای تسمیه چند طایفه ترك بکار رفته است. شرح لشکر کشی سلطان سلجوقی ملکشاه در ماوراءالنهر بما میگوید که لشکریان قراخانیان را چگل میگفتند. بنا بر اشاره محمودالکاشغری اغزها تمام ترکانی را که در میان سیحون و چین بوده اند «چگل» میگفتند. این نکته را میتوان دلیل اهمیت سیاسی چگلها در آسیای مرکزی دانست و نتیجه گرفت که سلسله قراخانیان از نسل آنها بوده است. با این همه هیچ اشاره ای در تایید این نکته در کتاب محمودالکاشغری نیست. این مؤلف تنها ارزش این مطلب را بیان میکند که اگر اغزها کلمه چگل را بکار برده اند برای اینست که شهری بدین نام نزدیک طراز (یعنی اولیا اتای امروز) بوده که شعبه ای ازین قبیله در آنجا سکنی داشته و در نظر اغزها این شهر در اقصای شرق ناحیه ای که ترکان شرقی در آنجا سکنی داشته اند قرار داشته است. شعب دیگری از طوایف چگل در دوده نزدیک کاشغر و در وادی ایللی نزدیک شهر قویاس (۲) ساکن بوده اند. در دوره مغول این شهر که در جنوب رود ایللی واقعست معروف شد زیرا که پایتخت چغتای پسر چنگیز خان و چند تن از بازماندگان وی بود. اما در باره مقر آنها محمودالکاشغری آورده که مردمی چادر نشین بودند و ایشان را نیز مانند اغزها «ترکمن» مینامیدند. با این همه در نسخه خطی تومانسکی و کتاب گردیزی جایگاه قرقان (که نام آنها در کتاب فارسی اخیر خلیف آمده) در مجاورت دیار اسلام نزدیک طراز از هوئی مشرقست. آنها چند شهر هم در ترکستان چین داشته اند از آن جمله شهر پنچول (بزبان چینی ون سو، نزدیک اوج تورفان امروز) بوده است. نسخه خطی تومانسکی در باره این شهر میگوید که در سرزمین قرقان بوده اما حکمران آنجا فرمان گزار تغزغان بوده است و بعدها قرقیزان

(۱) یا درست تر: لشکرگاه شاهی

(۲) در اصل Qouyas چاپ شده که بخط تازی باید «قویس» یا «قویاس» نوشت اما

در کتابهای فارسی همه جا نام پایتخت چغتای را «قناس» یا قوناس نوشته اند (جهانگشای جوینی چاپ اوقاف کتب ج ۱ ص ۲۱) احتمال میرود اینجا هم در اصل Qonyas بوده و در نقل و چاپ بخط آنرا Qouyas خوانده باشند. م. ن.

آنجا را گرفته اند. در سرحد و در میان متصرفات قرقان و تغرغان و قرقیزان باز بنا بر همان نسخه خطی تومانسکی کاشغر نیز واقع بوده است. این مطلب نسخه خطی تومانسکی درباره قرقیزان بسیار جالبست. ممکنست اساس این نتیجه باشد که هجرت قرقیزان بسوی جنوب و ناحیه ای که اکنون در آنجا هستند دیرتر از قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) روی نداده باشد. با این همه نه گردیزی و نه محمود الکاشغری و نه مآخذ دیگر هیچ اشاره ای درین مورد ندارند. محمود الکاشغری در باره هجرت قرقان بسوی شمال که مانند هجرت چکل و یغما بوده است چیزی نمیگوید. اما پس از دوره چنکیزخان ما سرزمین قرقان را در شمال رود ایللی می بینیم.

بدین گونه محمود الکاشغری سه قومی را که سلسله قراخانیان ممکنست از نسب آنها باشد نام برده است ولی نمیگوید که کدامیک از آنها با این سلسله خویشاوندی داشته اند. ملاحظه می شود که در باره قرقان یعنی اینکه آنها را مانند اغزاها تر کمن مینامد بسیار جالبست. اصل و مآخذ این کلمه که نخست در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) آشکار میشود تا کنون مکتومست. اشتقاق زبان فارسی «ترك مانند» یعنی مانند ترکان که حتی در کتاب محمود الکاشغری هم هست متأسفانه پذیرفتنی نیست. آشکارست که نژاد ترکمنها از نژاد ترکان معمولی امتیاز داشت و بیشتر بنژاد ایرانی شبیه بود. قرقان ظاهراً بیش از اغزاها در زیر نفوذ عناصر ایرانی بوده اند و پیش از گرویدن با اسلام بیش از ترکان دیگر نزدیک بفرهنگ اسلامی بوده اند. در قرن دوازدهم (ششم هجری) صاحب شهر بلاساغون (در ناحیه سمیرچه) را که از بازماندگان سلسله قراخانی بود «ترکمن» می گفتند. این نکته شاید اینرا برساند که این سلسله از قرقان بوده اند.

در حقیقت هم درباره شهر بلاساغون شرحی از نظام الملك وزیر ایرانی (۱) مانده است که معاصر محمود الکاشغری بوده و بگفته او این شهر در حدود ۹۴۰ (۳۲۸ هجری) شهرت اسلامی داشته و تصرف آن بدست کافران ممکن بوده است سبب اعلان جهاد شود. ممکنست که قرقها زودتر از طوایف یغما اسلام آورده باشند و خانان یغما از سرمشقشان پیروی کرده باشند ولی تنها پس از تصرف سرزمین قرقها که جزو وادی رود چو بوده است و شهر بلاساغون میبایست در آنجا واقع بوده باشد این کار شده است. اما اینها همه فرضهایست که دلیل ندارد. سق بغرا خان نخستین خان ترك که اسلام آورده است امیر کاشغر بشمار میرفته است و قبرش تا امروز در روستای ارتیش (که در مآخذ قدیم ارتوش نامیده شده) در شمال این شهر باقیست. بنا بر نخستین روایت داستان مربوط باین خان در ۳۳۴ هجری = ۹۵۵-۹۵۶ مرده و این اندازه ای مخالف این اشاره است که یکی از اقوام ترك در ۹۶۰ (۴۳۹ ه) اسلام آورده است. اما این روایت دوم ظاهراً در کتاب ثابت بن سنان مورخ بغدادی بوده است که در همان زمان میزیسته و تاریخی که او داده یعنی سال ۹۶۰ احتمال میرود بیشتر مورد اعتماد باشد تا تاریخ داستان مربوط بسق بغرا خان که در آن چند تناقض تاریخی و جزئیات افسانه آمیز هست.

در ظرف همان قرن دهم (چهارم هجری) قسمتی از اغزاها که در ساحل سفلی رود

(۱) رجوع کنید سیاست نامه چاپ پاریس ص ۱۸۹ و چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۶۳ و چاپ

آقای اقبال ص ۲۶۹ ص.ن

ولگا (۱) بوده اند نیز اسلام آورده اند. رئیس این نود بنان مقام خود را در امارت اسلامی بدین آغاز کرد که شهرهای اسلامی را از خراجی که تا آن وقت بکافران میدادند منافی کرد. روی هم رفته با هم اسلام آوردن دوطایفه از ترکان (قراخانیان و اغزها) ظاهر آپیروزی اسلام بشمار رفته است: بدین وسیله ولایات سرحدی سابق اسلام از آن پس در شمال و در مشرق همسایگان مسلمان داشته اند و ممکن بود از آن این نتیجه را بگیرند که اسلام در کشمکش با جهان غیر اسلامی بدین گونه متحدین تازه بدست آورده است. در حقیقت حوادث بشکلی که بکلی با آن اختلاف داشت نمودار شد: دوطایفه ترك که اسلام آوردند تقریباً در همان موقع سلاح خود را بزیان همان کشورهای که اسلام از آنجا آمده بود بکار بردند.

۵- آسیای مرکزی در قرن یازدهم (پنجم هجری) - متصرفات قراخانیان -

درباره اسلام آوردن بغراخان، خان کاشغر، تاریخ نویسان اسلامی هیچ اطلاع اطمینان بخشی ندارند. اما اطلاعاتی که درباره یکی از فقهای اسلام هست نام یکی از حکمای الهی را آشکار میکند: کلماتی که درست در همان موقع (حدود ۹۶۰) که تاریخ بغداد آنرا تاریخ اسلام آوردن یکی از طوایف بزرگ ترك میدانند در دربار خان ترك بوده است (۲). با این همه در مآخذ ادبی راجع ببغراخان ذکری ازین حکیم الهی نیست. در روایت کهنی از افسانه هیچ اشارتی بمداخله حکیم الهی درین جهان نیست: بیان اسلام آوردن بغراخان فرمانی آسمانیست که در خواب برو ظاهر شده است. در روایت دیگر - رفرشته قبول این دعوت بجای آن حکیم الهی یکی از شاهزادگان سامانیست که بغخان ترك پناه برده است، درین مورد نامها و تاریخهایی را آورده اند که ظاهراً ساختگیست و با اسناد تاریخی وفق نمیدهد. هر چند این داستان متکی بر روایت یکی از تاریخ نویسان قرن دهم کاشغرست که کتاب او بما نرسیده است. درین داستان مخصوصاً جزییاتی را که نشان میدهد چگونه خان بواسطه ظواهر مادی تمدن اسلام جاب شده است باید بیاد سپرد یعنی محصولات صنعت بافندگی و تنوعات زندگی، تنها پس ازین واقعه است که توجه بدین اسلام کرده و از مسلمانان درباره دینشان جو یا شده است.

پیش ازین گذشت مقر خانی که اسلام آورده ستق بغراخان شهر کاشغر بوده است. نوه اش بغراخان هارون بن موسی در شهر بلاساغون سکنی داشت و از آنجا بفتح ماوراءالنهر پرداخت. پس از آن کاشغر و بلاساغون را اغلب باهم نام برده اند و دوشهری هستند که از آن خان سلسله قراخانیند. باید در نظر داشت که شهر بلاساغون با وجود اهمیتی که برای این سلسله داشته بندرت ذکر آن در ادبیات اسلامی رفته است و درباره آن هیچ خط سیری نیست که بما وسیله بدهد جای آنرا در روی نقشه معین کنیم. در میان جغرافیا نویسان قرن دهم (چهارم هجری) مقدسی تنها کسیست که نامش را برده (واو و بلاساغون مینویسد) و با این همه جایش را معین نمیکند. در نسخه خطی تومانسکی و گردیزی ذکری از آن نیست. احتمال بسیار میرود که بلاساغون نخست نام دیگر داشته باشد و در متون جغرافیا نویسان قرن نهم و دهم (سوم و چهارم

(۱) در قدیم ایرانیان بآن «آتل» می گفتند. س.ن.

(۱) ابوالحسن محمد بن سفیان بن محمود ادیب کاتب کلماتی در ۳۴۰ از نیشابور رفته دو سال

در بخارا مانده و سپس نزد خان رفته و آنجا در حدود ۳۵۰ در گذشته است (کتاب الانساب سمعانی ورق ۴۹۶) س.ن.

هجری) بدان نام ذکر آن رفته باشد. مؤلفان عرب و چینی همیشه باینتخت وادی چو شهر سویاب (در نقل بخط چینی سویه شده) را میدانند که در کتاب محمودالکاشغری هم ذکر آن هست. در کتاب وی تنها ذکر از دژ شونزدیک بلاساغون هست که شوبادشاه ساخته و مدعی بودند که معاصر اسکندر بزرگ بوده است و سپس گفته شده است که این مطلب مربوط به زمان نیست که شهرهای اسفنجاب یا سیرم و طراز (طلس) و بلاساغون هنوز وجود نداشته اند. پیدا است که اکنون بجای حرف «ج» حرف «ش» معمولست و رود چو را «شو» مینامند. احتمال بسیار میرود که همین نکته صوت شناسی در میان ترکانی که در سواحل این رود سکنی داشته اند رایج بوده باشد و آنها هم مانند قرقیزان نام آنرا «شو» تلفظ میکردند. بعدها نام چو را هم برود و هم بویرانه شهرهایی داده اند که در وادی این رود بوده اند و آخرین آثار آنها در برج برانا (۱) پدیدارست. محمودالکاشغری نیز آورده است که از تنگه زانبی که در میان قچقارباشی و بلاساغون بوده است بشهر بلاساغون میرفته اند. نام شهر قچقارباشی در تاریخی پیش از آن در ماخذ ایرانی آمده است. جای آنرا در مشرق طلس دانسته اند. ولی ییشترا احتمال میرود که این شهر همچنان که نام آن این تصور را میآورد در مجرای علیای رود قچقار واقع بوده باشد که بجز مجرای علیای رود چو نیست. تنگه زانبی که نامش بدان جهت که مطلقاً نام ترک نیست جلب توجه میکند درین صورت مطابق با کتل شامسی است که درباره آن افسانههای ترکی بومی در میانست.

تناسبی که سابقاً در میان نام شهر و کلمه مغولی «بلغاسون» بمعنی شهر پیشنهاد شده است امروز کمتر معتقد دارد. در کتاب محمودالکاشغری کلمه ای هست «اتاساغون» بمعنی پزشک که ظاهراً مرکب از کلمه ترکی اتا بمعنی پدر (۲) است. در میان ترکان بلاساغون را بنام «غزاولوش» (اولوش بمعنی ده یا شهرست) و «غزاردو» هم نامیده اند. درین دوره باز شهر دیگری را هم اردو مینامیده اند. مقدسی جغرافیا نویس در پایان قرن دهم (چهارم) آنرا مسکن رؤسای ترکمن بومی میدانند. اما درباره معنی کلمه غز در اصطلاح غزاردو محمودالکاشغری هیچ اطلاعی نداده است.

بلاساغون راجز و شهرهایی میدانستند که سفدیها ساخته اند و در زمان محمودالکاشغری هنوز «ترک شدن» آن کامل نبود. سکنه آن مانند مردم اسفنجاب و طراز بسفدی و ترکی سخن میگفتند. درین متن مانند کتیبه های اورخون سفدیان را بنام «سفدغ» اسم برده اند و مؤلف میگوید که جامه و رسوم ترکان را پذیرفته بودند.

تمام سرزمین در میان اسفنجاب (۳) و بلاساغون را «ارغو» مینامیدند و این نام در هیچ ماخذ دیگری برده نشده است. بنابر گفته محمودالکاشغری معمولاً معنی ارغوراه در میان دو کوهست. چنان مینماید که نام این سرزمین بواسطه وضع آن در میان رشته کوههایی که آلکساندر و سک (۴) (سلسله کوههای میان رودهای چو و طلس) مینامند و کوههای چوایی باشد. دیگر ذکر

(۱) تسمیه «برانا» ظاهراً چیز دیگری بجز تعریف کلمه «مناره» عربی نیست. مؤلف.

(۲) ما در صدد این نیستیم ثابت کنیم آیا این کلمه مأخوذ از «بله» است بمعنی کودک

و چه معنی بآن میداده اند. مؤلف

(۳) جای دیگر گفته شده است: از طراز. مؤلف. Alexandrovsk (۴)

از سفدیان که دورتر از آنجا در مشرق بلاساغون بوده باشند نیست. در زمان محمود الکاشغری سفدیان ارغوقهراً مسلمان بوده اند. معلوم نیست آیا اسلام را پیش از فرمانبرداری از ترکان پذیرفته اند یا نه و پیش از آنکه خود از حیث زبان و رسوم ترك بشوند نفوذ فرهنگیشان بر ملت ترك چه بوده است.

همان سؤال درباره سکنه غیر ترك که در تركستان چین خانه نشین اند پیش میآید. از گفته محمود الکاشغری پیداست که در آن زمان این طوایف را باز مردم مستقلی میدانسته اند و آنها را «کنجك» میگفتند و این نام در هیچ ناحیه دیگر نیست. در آن موقع کنجكها ترك شده بودند ولی بقایای زبان سابقشان را بشکل برخی کلمات و برخی خصایص صوتی نگاه داشته بودند.

ایالات سابق سامانیان - شهر کاشغر را برای مرکز فتوحات دولت سرحدی عالم ایرانی اسلامی یعنی شاهنشاهی سامانی در پایان قرن دهم (قرن چهارم هجری) انتخاب نکردند بلکه بلاساغون را برگزیدند. کاشغر هنوز پایتخت اکثریت ملل ترك نبود. وانگهی فتح اسبیجاب (یاسیرم) را بدست بغراخان هارون نوه ستق بغراخان که اسلام آورده بود میدانند. بی شك در آنجا ناحیه کوچکی در تصرف ترکان یا امیرنشینی بدست يك سلسله ترك بوده است. نخستین لشکر کشی بغراخان هارون بر سمرقند و بخارا در ۹۹۲ (۳۸۲ هـ) بود. این لشکر کشی پیشرفت کرد ولی با این همه پیش آمد فاتحین را ناگزیر کرد که موقه از فتوحات خود چشم پیوشند و بیلاساغون برگردند و بغراخان همین سال در آنجا مرد. اما بواسطه صلحی که چند سال بعد واقع شد تمام متصرفات سامانیان در شمال وادی زرافشان بدست قراخانیان افتاد. چند سال بعد در ۹۹۹ (۳۸۹ هـ) ایشان دوباره سمرقند و بخارا را متصرف شدند. کوششهای آخرین پادشاه سامانی برای اینکه در آغاز قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) قدرت سلسله خود را دوباره برقرار کند ممکن نبود بهیچوجه استیلای ترکان را بر ماوراءالنهر متزائل کند.

روی هم رفته کوششهای سامانیان برای اینکه توده های مردم را بدفاع از دولت ایرانی در برابر دشمن خارجی برانگیزند هیچ نتیجه نداد. برخی از فقیهان مسلمان این اصل را بمیان آوردند که مردم مجبور نیستند در دفاع از دولت شرکت کنند مگر در موردی که کافران بر کشور اسلامی حمله کرده باشند. قراخانیان مسلمان بودند و چون هیچ دلیلی نبود که وضع مردم مسلمان در استیلای ایشان از آنچه در دوره سامانیان بود پست تر برود مسلمانان دلیل ارزنده ای نداشتند که برخیزند و جنگ کنند تا کشته شوند.

از نظر دیگر هم موقع برای تشکیل يك مقاومت عمومی سکنه ایرانی ماوراءالنهر در برابر فاتحان ترك کم مساعد بود. آسیای مرکزی ایرانی در دوره پیش از اسلام حکومت سلطنتی نیرومندی نداشته است: قدرت واقعی در دست نجبای ملاك بوده است. کشور مرکب از يك عده بسیار امیرنشین های كوچك بود و امیرانشان بجز نخستین مالکین ارضی محل نبودند و ایشان را نیز مانند همه نجبای ملاك دیگر دهقان میگفتند. گاهی استیلایشان بکلی از میان میرفت. این طبقه اجتماعی دهقان بر ترکان نیز نفوذ یافت: در ماوراءالنهر نیز دهقانهای می یافتند که القاب تركی داشته اند. در دوره اسلامی این تمایل نسبت بتشکیل يك طبقه از نجبا که

در ماوراءالنهر و ایران محسوس بود تدریجاً در اثر نفوذ توسعه زندگی شهرنشینی و تشکیل يك قدرت شاهانه که بواسطه تمرکز اداری نیرو گرفت از میان رفت. در ضمن اینکه زبان فارسی جای لهجهای ایرانی بومی را میگرفت اصول کشور داری سامانیان در آسیای مرکزی وارد شد و سامانیان خود خویشان را جانشین سلسله ساسانیان خواندند. تمایل ایشان نسبت باستبداد در میان نجبای بومی روح طغیانی را برانگیخت و بنا بر اطلاعی که از ماخذی بهمارسیده بغراخان را دهقانان بماوراءالنهر دعوت کرده اند. باید باور کنیم که این دهقانان از تصرف آن کشور بدست ترکان مستقیماً بهره مند شده اند. بنابر آنچه مقدسی میگوید در پایان قرن دهم (چهارم هجری) طبقه دهقان در زندگی اقتصادی اهمیت قدیم خود را نگاهداشته بود مخصوصاً در ناحیه ابلق در دره رود انگرن در جنوب تاشکند. با این همه دهقان ابلق دیگر هیچ نفوذ سیاسی نداشت. معذک در زمان قراخانیان سکهای که دهقانان ابلق زده اند دیده میشود و این تقویت مقام سیاسی او را نشان میدهد.

قراخانیان پس از تصرف ماوراءالنهر نخست در پایتخت قدیم کشور خواه بخارا (پایتخت سامانیان) و خواه سمرقند مستقر شدند. مقرر نخستین پادشاه قراخانی ماوراءالنهر اوز کند شهری در مرز شرقی فرغانه بود و تا آن زمان هیچ اهمیتی نداشت. اینجا در مجاورت مستقیم متصرفات سابق خود البته قراخانیان بیشتر امنیت داشتند تا در مرکز کشوری که تازه گرفته بودند چنانکه راستی هم چند سال پس از تصرف ایشان آتاری از جنبشی ملی بسود سامانیان پدیدار شده بود. هر چند که شهر اوز کند پیش از تصرف ترکان وجود داشته است برای توجیه نام آن يك اشتقاق ترکی اختراع کردند که هیچ ارزش ندارد (اوز کنت یعنی شهر ما). پایتخت قسمت شمالی ماوراءالنهر هم که در آنجا عنصر ترك البته مهمتر بود تا در جنوب بنام ترکی «بنکت» نامیده شد که پایتخت ناحیه چاچ (یا شاش بنابر تلفظ عربی که بعدها در ادبیات محلی وارد شده است) باشد. نام بنکت چنانکه الیرونی گفته است در قرن یازدهم (پنجم هجری) بنام ترکی «تاشکنت» (شهر سنگ) بدل شده هر چند که در آن محل تقریباً سنگ نیست. در ادبیات برخی کوششها دیده میشود که این تضاد را توجیه کنند اما همه اینها فرضهای بی پایه است. محمود الکاشغری نیز شکل عامیانه مخفف تاشکنت «ترکن» را ذکر کرده است (۱).

قراخانیان اگر از سمرقند و بخارا برای سکنی خود صرف نظر کرده بودند بهیچوجه از فتوحات بعد درین سرزمین غربی که نه تنها دین خود بلکه حتی فرهنگ و ثروت مادی را مادیون آن بودند دست نکشیدند. لشکر کشی بمغرب بیشتر سود بایشان وعده میداد تا کشمکش در مشرق و شمال با ترکانی که هنوز اسلام نیاورده بودند. درین موارد دین نمیتوانست جهت عمومی را که کشورستانی ترکان متوجه آن بود تغییر بدهد، مخصوصاً ازین جهت که پیش ازین دیدیم در کشورهای اسلامی دسته ها و فرق جدا جدا بودند که ترکان با ایشان اتحاد داشتند. ترکان بواسطه اینکه تازه اسلام آورده بودند خود را مسلمانانی متدین تر از امیران مسلمان کشورهای آسیای غربی نشان میدادند. حتی در قرن دهم (چهارم هجری) کسانی که مخصوصاً در دین شوری داشتند از

۱- از کتاب محمود الکاشغری نیز پیدا است که در زمان او از اشتقاق عامیانه ترکی نام

شهر سمرقند آگاه بوده اند: در زبان ترکی سمرکنت «شهر چرب» یعنی «شهر بر ثروت».

مشرق منتظر فاتحان سنی بودند که میبایست استیلای آل بویه را که شیعه بودند و درین زمان تمام اختیارات را در بغداد بدست گرفته بود ندرهم نوردند. ترکان نیز مانند بربران مغرب معمولاً در مشرق در کشورهایی که نمایندگان دین با دولت در کشمکش بودند مقام مدافع دین را داشته اند. محمودالکاشغری حدیثی روایت کرده است که رسول از زبان خدا چنین گفته است: «من سپاهی دارم مرکب از کسانی که ایشان را ترك نامیده ام و در مشرق جای داده ام. چون مردمی خشم مرا برانگیزند بدیشان نیرو میدهم که بریشان بتازند».

«ایران و توران» - قراخانیان شهرت امرای مسلمان دیندار داشته اند. باده نمیخوردند و بدین جهت از نمایندگان سلسله غزنوی امتیاز داشتند و ایشان هم از نژاد ترک بودند اما از جنبشهای توده ملل ترك جدا بودند و ارث سامانیان جنوب جیحون بایشان رسیده بود. سلطان محمود غزنوی نیز پادشاه فوق العاده دینداری بشمار میرفت. بهندوستان بجهاد رفت و در سرزمین خود کفران را آزار کرد. اما شخصاً در زندگی خصوصی از لذائیدی که که دین منع کرده بود خودداری نداشت.

قراخانیان اندیشه آن نداشتند که از جیحون نگذرند: بر شاهنشاهی محمود غزنوی حمله بردند. مورخ دربار محمود درین باره حدیثی آورده است که در آن اشاره ای بظاهر ترکان هست: از چشمان تنگ و بینی های پهن و غیره. این حدیث یکی از شواهد فراوانست در برابر عقیده ای که ترکان نخست از نژاد معروف به «مغل» نبوده اند. ممکنست در ایران حقیقی جنگ با ترکان را نیز از نظر سنن ملی ایرانی نگریسته باشند. درست در همین موقع «شاهنامه» فردوسی انتشار یافته که در زمان سامانیان نوشته شده اما تنها در زمان محمود غزنوی منتشر شده است. در آن جای بسیاری بکشمکش در میان ایران و توران داده شده است. باید در نظر داشت که از زمان پدید آمدن ترکان در قرن ششم میلادی این کلمه توران را برای تسمیه ترکستان یعنی «سرزمین ترکان» بکار برده اند و پهلوانان این کشمکش را از جانب ترکان ب مقام پادشاهی ترك ارتقاء داده اند. انتساب این سنن بقراخانیان بدین سبب آسان شد که ایشان نه تنها نفوذ اسلام را پذیرفتند بلکه نفاذ شعر حماسه ایران را هم قبول کردند و خویشان را بنام یکی از شاهان افسانه ای توران «آل افراسیاب» (خاندان افراسیاب) نامیدند و این نام از هر جنبه ترکی عاریست. کتاب محمودالکاشغری نشان داده است که پهلوان ترانهای ترکی «آلپ تنگ» (بنابر املاي نسخه خطی کتاب آلپ تنیا) راهبان افراسیاب دانسته اند. در حقیقت محمودالکاشغری برخی ازین ترانها را نقل کرده و بعد از خود ترجمه تازی را بر آن افزوده است: درین ترجمه بجای نام آلپ تنگا نام افراسیاب را گذاشته است. برخی از وقایع افسانه های ایرانی درباره افراسیاب را چنان میدانند که در جاهای مختلف ترکستان روی داده است: کاشغر را پایتخت افراسیاب دانسته اند، ساختمان شهر برچوق (در محل مرال باشی گتونی) را با افراسیاب نسبت میدادند، میگفتند بیژن یا بیجن درین شهر برچوق زندانی شده بود و بنا بر حماسه ایران او را بفرمان افراسیاب بچاهی انداخته اند بسبب زناشویی بادختر وی و سپس رستم او را آزاد کرد. پس بسیار طبیعیست که فردوسی و حتی سلف او دیقی که معاصر سامانیان بوده اند از زندگی ترکان زمان خود مطالبی گرفته و در حکایات راجع به «تورانیان» افسانه ای داخل کرده باشند. همین

ملاحظه را میتوان درباره نامهای شهر و ملل مختلف ترك آورد. نیز دیده میشود که خط ترك را بنام «خط پیغوی» نامیده اند. کلمه «پیغو» درین جا و در موارد بسیار دیگر محرف لقب «پیغو» است که در کتیبه اورخون دیده میشود و در جزو القاب دیگر لقب سر کرده قزلقبا بوده است.

نتیجه جنگ باغزنویان بسود قراخانیان نبود. چند ایالت در شمال جیحون بدست محمود افتاد و وی مقید بود که اورا خداوندگار مطلق همه مشرق بدانند و کوششهایی کرد که خلیفه را قانع کند بجز با واسطه او با خان قراخانیان رابطه نداشته باشد. اما در همان ضمن با خان قراخانیان رابطه بهم میزد مثل اینکه همدوش او باشد. این واقعه را گردیزی مورخ در شرحی که از ملاقات محمود غزنی با پادشاه کاشغر قدرخان یوسف پسر بغراخان هارون در ۱۰۲۵ (۴۱۶ هجری) در جنوب سمرقند داده بطرز مخصوصاً موقنی مدلل کرده است.

ترکستان شرقی - یکانه لشکر کشی قراخانیان بترکستان شرقی پیوسته بنام این قدرخان یوسفست که در ۱۰۳۲ (۴۲۳ هـ) مرد. این لشکر کشی را که بفیروزی انجامیده تاریخ نویسان ذکر کرده اند و آن فتح ختنست. تاجایی که معلومست پیشرفت اسلام درین مورد بسته باسلحه مسلمانان بوده زیرا شهری را که چندین قرن در استیلای اصول بودایی بوده ترکان مسلمان تصرف کرده اند. در قسمتی از کتاب گردیزی درباره ختن که ظاهراً مربوط بزمانهای پیش از فتح قراخانیانست ذکری از کلیسیاهای ترسایان و یک گورستان مسلمانان هست و این میرساند که مسلمانان در دوره بوداییان بآنجا رفته اند.

ذکر این نکته جالبست که نه تنها قراخانیان مسلمان بلکه امیران ترك بت پرست هم با محمود رابطه بهمرسانیده اند. بنا بر گفته گردیزی نمایندگان دوخان بزرگ در ۱۰۲۶ (۴۱۷ هـ) نزد محمود رفته اند تا ازو بخواهند رضا دهد روابط خویشاوندی در میان ایشان و سلسله غزنویان برقرار شود. محمود پاسخ داد که مسلمانان دختر را بزناشویی بکافران نمیدهند: اگر خانها بخواهند اسلام بیاورند میتوانند درخواستشان را بپذیرد. متأسفانه گفته نشده است که این خانها بر کجا استیلا داشته اند و از همان سلسله قراخانیان بوده اند یا نه یعنی آیا در میان قراخانیان خانهایی بوده اند که هنوز اسلام نیاورده بودند. این جزئیات در یگانه سند دیگر بجز کتاب گردیزی که ذکری ازین سفارت رفته نیز نیست. یعنی در کتاب جمال الدین ابن المهنه درباره زبانهای فارسی و ترکی و مغولی که در قرن چهاردهم (هشتم هجری) تألیف شده است (۱)

(۱) دو قسمت آخر این کتاب (متن و ترجمه روسی و مطالعات زبان شناسی که مقدمه آنست)

رامیلیورانسکی Melioranski خاورشناس روسی چاپ کرده است. تمام کتاب را در ۱۳۳۰-۱۳۴۰ هجری کلیسکی رفعت افندی بیاری برخی مواد تازه که ناشر روسی در اختیار نداشته چاپ کرده است. نیز توانسته است نام مولف را معلوم کند. متأسفانه قسمتی را که برای ما جالبست در چاپ ترکیه بواسطه حذفهایی مثله کرده اند چنانکه ما تنها قسمت مربوط را از روی چاپ روسی میتوانیم بکار ببریم. مولف. (مراد کتاب معروف حلیه الانسان وحلیه اللسان تألیف سید جمال الدین ابن المهنه چاپ استانبولست ۰ س. ن.)

در آنچه راجع بدوره سالهای جانورانست ابن المهنّا بکتاب شرف الزمان مروزی پزشک «طبایع الحیوان» حواله میدهد.

از آنجا معلوم میشود که در ۵۴۱۸ ه. = ۱۰۲۷ سلطنت محمود نامه‌ای از «پادشاه چین و ترکان» دریافت کرده که تاریخ آن ماه پنجم سال موش (سیچقان‌تیل) بوده است (۱). پس این منبع تازه هم درباره سفارت این دو خان مطلب تازه‌ای نمیدهد و جز آنکه اشکال تاریخی بیفزاید کاری نمیکند. گردیزی تاریخ این سفارت را سال ۴۱۷ = ۱۰۲۶ و مروزی پزشک سال ۵۴۱۸ ه. = ۱۰۲۷ تاریخ میلادی ضبط کرده‌اند. اگر از روی دوره دوازده ساله سال‌جانوران حساب کنیم سال موش (سیچقان‌تیل) مطابق سالهای ۱۰۲۴ (۵۴۱۵ ه.) یا ۱۰۳۶ (۵۴۲۷ ه.) است. محمودالکاشغری تنها کسیست که درباره حدود قلمرو اسلام در ترکستان شرقی در زمان قراخانیان اطلاعی بها میدهد. پیداست که نواحی آباد ترکستان شرقی در طول دو شاهراه واقع شده‌اند: یکی در شمال راهی که از کوچا بتورفان میرود و دیگری در جنوب آنکه از ختن بلوب نور میرود که مصب رود تریم در آنجاست. محمودالکاشغری تصریح میکند که «اوسمی تریم» نام شط بزرگ است که از قلمرو اسلام تا سر زمین ایغورها روانست و در آنجا در شن فرو میرود: بدین گونه در قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) اسلام هنوز نه بتورفان رسیده بود و نه بلوب نور. آخرین حدود آن از شمال کوچا و بوگور (یا بوکور) و از جنوب شهر چرچن بوده است. هیچ معلوم نیست آیا در ناحیه‌ای که در میان کاشغر و این نواحی بوده خانهای دیگری بجز خان کاشغر بوده‌اند یا نه.

دورتر از آن در مشرق متصرفات خان ایغورها بوده که لقب او را بشکل «کول بلگاخان» ذکر کرده و در آغاز آن مینویسد: «کان یسمی» = «اورا مینامیدند» و این نشان میدهد که این لقب مربوط بدوره گذشته بوده است: تصریح نشده است که خان ایغورها در زمان زندگی مؤلف چه لقب داشته است. نیز بکلمه «کول» برمیخوریم که بواسطه نام «کول‌تگین» مهمترین شخص کتیبه اورخون معروف شده و در القاب پادشاهان قرلق هم هست: کول ار کن. اما مؤلف معنی قدیم کلمه کول را نمیداند. آنرا بکول بمعنی دریاچه نزدیک میکند و بدین گونه بیک توجیه بسیار سطحی این لقب می‌پردازد که بگفته او معنیش اینست که هوش خان بوسعت دریاست. در کتاب گردیزی لقب «کول‌تگین» بشکل «کور تگین» دیده میشود: بدین گونه شك نیست که «کول» و «کور» هر دو یک کلمه‌اند و «ل» و «ر» یکدیگر

(۱) نامه‌های دیگر سال را نیز ذکر کرده است مثل سال بارس (بارس‌تیل = پلنک) که بنام

قبلان (سال بیر) و سلان (= ارسلان سال شیر) نیز آمده است. مؤلف

قسمتی مهم از کتابی که مؤلف ذکر کرده بعنوان «ابواب فی الصين والترك والهند منتخبة

من کتاب طبایع الحیوان للطیب شرف الزمان طاهرا المروزی کتبه نحو سنة ۵۱۴» بوسیله خاورشناس

معروف و. مینورسکی در لندن بدین عنوان چاپ شده

Sharaf al-zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India by V. Minorsky — London - 1942

و قسمتی که مؤلف بدان اشاره کرده در صحایف ۷ - ۹ متن تازیست و ترجمه آن پس از این

خواهد آمد. س. ن.

بدل شده‌اند و اغلب این تبدیل دیده میشود. محمودالکاشغری هم این کلمه را کور میداند و ترکیب «کور آر» را بمعنی «مرد استوار و مصرودلاور» ذکر میکند و این میرساند که معنی قدیم کلمه کور ازو فوت نشده ولی همان کلمه را در شکل دوم که کول باشد در القاب «کول بلکا» و «کولار کین» شناخته است.

بسیاری از اشعار که در کتاب محمودالکاشغری هست در باره کشمکشهای میان مسلمانان و ایغورهاست که معرفی ایغورها همیشه توأم با پرستش «برخان» ها مجسمهای بوداییست یعنی همان دین بودایی. تصویری از راهبان آنها هم با تصویر این برخانها توأمست که «توین» باشند و این نام را تا امروز مغولان بقسمتی از رهبانان بودایی میدهند. از گفته جویی یکی از مؤلفان ایرانی قرن سیزدهم (هفتم هجری) معلومست که این کلمه «توین» را هم مانند کلمه «توم» که برای رساندن کتابهای مقدس ایغورهاست مغولان از زبان ایغور گرفته‌اند (۱). بنابراین گفته محمودالکاشغری هر دستور دینی و در ضمن قوانین دینی مسلمانان را هم توم میگفته‌اند. محمودالکاشغری هیچ اطلاع صریحی درباره وجود مانویان و ترسایان در میان ایغورها نمیدهد. تنها اشاره‌ای که میتوان درباره وجود ترسایان دید در ملاحظه او درباره کلمه «بچق» است که بمعنی «ترسای جوان» است اما نباید از نظر دور داشت که همین کلمه در متون مانوی بمعنی مانویان جوان هم هست.

ذکر این نکته جالبست که در شاهنشاهی قراخانیان ایرانیان مسلمان و ایغوران بت پرست را یک نام میخواندند: تات. اصل این تسمیه مشکوکست. مخصوصاً در قفقاز معنی نزدیکی دارد و در آنجا یهودی میگویند که زبانشان مغلولی از زبان ایرانی و ترکیست. کلمه تات را در آسیای مرکزی هم در میان ترکمانها میتوان یافت که برای تسمیه برزگران خانه نشین و از آن جمله مردم خیره بکار میبرند. ظاهراً این کلمه در قرن یازدهم (پنجم هجری) همین معنی را داشته است و گرنه مشکوکست قبول کرد که همان تسمیه را در باره ایرانیان و ایغوران ترک متمدن بکار برده باشند.

درباره شهرهای ایغوران محمودالکاشغری اطلاعاتی تا اندازه‌ای صریح داشته است. کتیبه‌های اورخون و متون ایغوری شهر قوچو را بما معرفی کرده‌اند که اکنون قراخوجا نزدیک تورفانست و شامل ویرانیهای ابدیقوت شهری است یعنی «شهرهایونی» و ابدیقوت پادشاه ایغورها بوده و این شهر پایتخت قسمت جنوبی ناحیه ایغورها بوده است. محمودالکاشغری کلمه قوچو را نام شهر و نام ولایت میداند. پایتخت قسمت شمالی سرزمین ایغورها بش بالیغ بود و هنوز هم هست. گذشته از آن باز نام سه شهر برده شده: سولمی و چانبالیغ (یا چانمالیغ) و ینگی بالیغ (شهر نو). حتی درین دوره و تقریباً سیصدسال پس از قبول دین مانوی و ایغورها شهرت قومی را که صفات جنگی خود را از دست داده باشند نداشتند. در مهارت تیراندازی حتی بر کافران دیگر فزونی داشتند.

کتاب محمودالکاشغری نیز بما یاد میدهد که ایغورها مسلمانان را چه مینامیدند. بآنها نام چوماق داده میشده. پیدا است که در آن موقع در روسیه جنوبی بازرگانانی را که کالای خود را با چرخ میبردند باین نام میخوانده‌اند. هیچ اساسی برای تعیین اصل این کلمه در دست

نیست و تنها بواسطه صورت ظاهری اصواتش آنرا ترکی میدانند. ظاهرأ مسلمانان در سرزمین ایغورها مثل بسیاری از جاهای دیگر نمایندگان عمده بازرگانی بوده اند.

این مؤلف مسایل مربوط بمللی را که در ترکستان شرقی میزیسته اند باز با جزئیات کمتری طرح کرده است. ازین پیش دیدیم که با اتکای با گاهی های وی میتوان تا اندازه ای بصراحت حدود توسعه اسلام را در مشرق معلوم کرد. اطلاعات وی درباره مرزهای قلمرو اسلام وملل ترك در نواحی شمال و شمال شرقی کمتر روشنست. احتمال می رود که جغرافیا نویسندگان قرن دهم (چهارم هجری) تنها با قسمت جنوبی ناحیه ای مانوس بوده اند که اکنون ازیتی سوتا کوههایی امتداد دارد که حد شمالی دره چو را تشکیل میدهند. در نسخه خطی تومانسکی بستر رود ایلی را نیز ذکر کرده اند ولی مؤلف این رود را بوضعی که چندان روشن نیست مجسم میکند و میگوید بایسنگ کول میریزد (۱). از سوی دیگر محمود الکاشغری باین رود اهمیت بسیار میدهد. اصل دوره سالهای دوازده جانور را هم بآن مربوط میکند. افسانه ای درباره شکار شاهانه ای نقل میکنند که در ضمن آن جانورانی که شاه آنها را دنبال میکرد شناکنان از رود ایلی گذشته اند و ترتیب گذشتن آنها همان ترتیبیست که بعدها برای سالهای این دوره اختیار کرده اند.

محمود الکاشغری - محمود الکاشغری کتاب خود را در بغداد نوشته است. تاریخ صریحی را که در آن آغاز کرده ذکر میکند: معرم ۴۶۶ ه = سپتامبر ۱۰۷۳. با این همه میتوان این تاریخ را بدو دلیل مشکوک دانست: نخست بواسطه آنکه در کتاب ذکرری از خلافت المقتدیست که تنها در سال ۴۶۷ = ۱۰۷۵ بتخت نشسته است. سپس بدانجه که درین کتاب سال مقارن آن از سالهای دوره دوازده جانور سال اژدها (تیلان تیل) آمده که مصادف با سال ۱۰۷۶ (۴۶۸ ه) خواهد بود. بنابراین کتاب شده در جمادی الاولی ۴۶۴ = ژانویه - فوریه ۱۰۷۲ بدان آغاز شده و چهار بار در آن تصرف کرده و اصلاح کرده و روز دوشنبه ۱۰ جمادی الاخره ۴۶۶ = ۱۰ فوریه ۱۰۷۴ یعنی پیش از جلوس خلیفه ای که بنام او کرده بیابان رسانده است. این اختلافات تاریخی دشوارست حل شود بیشتر ازین جهة که نسخه خطی آن که خوب و کهنه است تاریخ صریحی دارد (یکشنبه ۲۷ شوال ۶۶۴ = اول اوت ۱۲۶۶) و کاتب تاکید کرده که از روی نسخه خطی مؤلف نقل کرده است. با این همه هیچ دلیل نداریم شك بکنیم که این کتاب درست در نیمه دوم قرن یازدهم (پنجم هجری) نوشته شده باشد.

مؤلف دلیل آنکه مسکن خود را ببغداد نقل کرده نمیدهد. بنابر آنچه میگوید تنها میدانیم نواحی و بیابانهای را که جزو متصرفات ترکان بوده پیموده و یکی از آشنا ترین کسان با زبان ترکی بوده و لهجهای ترکی و ترکمنی و ایغوری و زبانهای چگل و یغما و قرقیز را فرا گرفته است. اشارات او نیز معلوم نمیکند زبان مادریش چه بوده است. ترکی یا عربی. کتابش آشکار میکند که زبان فارسی را نیز بوضع کاملی میدانسته است. با این همه بعضی از جاهای کتابش ثابت میکند که اصلش از ترکان بوده است. جایی که از خود سخن

(۱) «دیگر رودیست که رود ایلاخوانند از کوه ازعاج اوت بردارد و بناحیت شمال فرود

آید و بدریای اسکول ...» حدود العالم من المشرق الى المغرب چاپ طهران ص ۲۷. سن.

میگوید سوم شخص میآورد و گاه گاهی اسم خود را بر آن میفزاید: « مؤلف این کتاب» و غیره یا اینکه این جا و آنجا تنها نام خود «محمود» را میآورد و چیز دیگری ندارد. درین صورت مسلمست که هر جا در متن «محمود» ذکر شده مقصود خود مؤلفست. نتیجه اینست که در آنجا که میگوید «پدر محمود از مردم شهر بر سغان یا بر سخان نزدیک ایسک کول بود» مربوط بمؤلفست (۱).

قسمت دیگری حتی بما اجازه میدهد باین نتیجه برسیم که مؤلف نه تنها اصلش از ترکان بوده بلکه از سلسله قراخانیان بوده است. «محمود مؤلف کتاب میگوید: «امیران پدران ما را خیر میگفتند زیرا که اغزا نمیتوانستند کلمه «امیر» را بر زبان بیاورند. پس از آن میگوید «پدر ما که بازماندگان سامانیان را دست از ناحیه ترکان در جنگ کوتاه کرد» اما ممکنست درین جا مؤلف دیگر از خود سخن نگفته باشد و بمأخذی که پیش ازین بدان اشاره کرده است بازگشته باشد در آنجا گفته شده است: «نظام الدین اسرافیل تغان

(۱) بر سخان پیش از آن بوسیله اسناد مقدم بر آن معروف بود. گردیزی داستان افسانه آمیزی نقل میکند که بنا بر آن اسکندر کبیر در ضمن لشکر کشی بچین سپاهیان ایرانی را در آنجا گماشته است: وعده کرده نگامی که بر میگردد آنها را بجای خودشان باز گرداند؛ اما چون از راه هندوستان بمغرب برگشت نتوانست بوعده خود وفا کند. بنا بر بیان گردیزی بر سخان بمعنی «امیر پارس» است یعنی نام این شهر ماخوذ از کلمات پارس و خانست. محمود الکاشغری دو توضیح دیگر میدهد. بنا بر یکی از آنها بر سخان نام پسر افراسیاب بود، بنا بر دیگری نام میر آخور خان ایغورها بوده است. این توجیه دوم باید توجه ما را جلب کند زیرا که نتیجه آن اینست که ایغورها سابقاً در مغرب تا ایسک کول امتداد یافته و یادگار این واقعه تا قرن یازدهم (چهارم هجری) باقی بوده است. مؤلف.

بارتولد خود متن این قسمت از زین الاخبار را در کتابی که بعنوان «سفری بآسیای مرکزی بمقصد علمی» دارد و در ۱۸۹۷ در پترزبورگ چاپ شده (ص ۸۹) بدین گونه نقل کرده است: «اما اصل بر سخان از عجم و پارس بوده است و سبب آن بود که چون ذوالقرنین بردار اظفر یافت و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید از آنچه مردمان عجم مردمانی با رأی و تدبیر و شجاع بودند و با علم بسیار و معتال و دوربین و هوشیار بودند. اسکندر اندیشید که وی برود ایشان بیرون آیند و خلیفتان او را بکشند و پادشاهی بگیرند. پس از هر دودمانی یک تن یادوتن برسبیل گروگان بستد و با خویشتن بیرد و روی سوی ترکستان نهاد و از آنجا قصد چین کرد و چون آنجا رسید که امروز بر سخانست دلیلان مر ذوالقرنین را گفتند اندر پیش مارا هپای ویران خواهند آمد و جایهای تنک و بی علف و این بنه که باتست بطف اندر مانند، پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین تا هم آنجا دفن کردند و ستوران را علف بار کردند و این مهترزادگان ایران را فرمود که شما هم آنجا بیاشید، تا چون من از ولایت چین باز آیم شما را با خود ببرم، بولایت شما باز برم. ایشان بفرمان او آنجا همی بودند و چون خبر آمد که اسکندر ولایت چین بستد و از آنجا سوی هندوستان رفت این مهترزادگان ایران نومید شدند، از رسیدن بجای خویش، پس کس فرستادند بچین و کارگران آوردند از گل کار و درودگر و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند، هم بر مثال شهرهای پارس و آنرا پارس خان نام کردند بمعنی امیر پارس» س. ن.

تگین بن محمد چکر تنگا خان از گفتار پدرش برای من روایت کرده است ...»

مرزهای شمالی - طوایف توخسی و یغما و چگل که پیش ازین ذکرشان رفت و دره ایللی میزیستند ظاهراً ایشان مسلمان بوده اند. بدین گونه پیشتازان اسلام در شمال رود ایللی و در ناحیه ای مجاور دریاچه بالخاش که نام آنرا «ترینگ کول» نوشته اند جا گرفته بودند و گفته اند که «ترینگ» درمیا اغزاها بمعنی «فراوانی» درهمه چیزست و معنی بسیار میدهد. احتمال می رود این نام را بدریاچه بالخاش از آت داده باشند که بزرگترین دریاچه آن ناحیه بوده است. این نکته را که رود ایللی بدریاچه بالخاش میریزد ذکر نکرده اند. در نزدیکی دریاچه شهر «ایکی اوگوز» یعنی «دورود» واقع بوده و آنرا از آن جهت بدین نام خوانده اند که درمیان رود ایللی و رود دیگری یغینچ واقع شده بود هر چند که در نقشه منضم بکتاب محمود یغینچ در جنوب رود ایللیست و ایکی اوگوز در شمال آنست. در ۱۶۵۳ (۱۰۶۵۱ هـ) ژ دو روبروک (۱) مسافر اروپایی در عبور از شهر «اکیوس» (۲) بشمال رود ایللی رسیده است: احتمال می رود که این مسافر نام شهر ایکی گوز را شنیده و باین شکل زبان لاتین در آورده باشد. نزدیک شهر ایکی اوگوز شهر قملنچو نیز بوده است. ظاهراً باید شهر کومی طلس را نیز که در روی نقشه نشان داده اند در آن سوی رود ایللی واقع بوده است در همین ناحیه و نزدیک مرزهای اسلام دانست هر چند که جای دیگر معین کرده اند که این شهر نزدیک سرحدات ایغورها بوده است. احتمال می رود در شمال ایللی در مجاورت اوگوز واقع بوده باشد. باز بیشتر در شمال رود یمرجاری بود که ظاهراً رود اوی باشد در همان جایی که اکنون شهر چوگوقاق واقعست: «آنجاست که طوایف ییغو میزیستند» اما این نام «ییغو» شاید بسته بیک تصادف اتفاقی همان نام رود کوچکیست که در نزدیکی اوژ کند و نزدیک مرز فرغانه (یعنی نزدیک قرادریا) جاری بوده است.

یگانه لشکر کشی مسلمانان در برابر کافران که در کتاب محمود الکاشغری ذکر شده بسته بنام طوایف ییغوست یعنی پیروزمندی ۴۰۰۰۰ سپاهی مسلمان بفرمان ارسلان تگین در برابر ۷۰۰۰۰۰ کافر بفرماندهی بوگه بودرچ که گریختند. در اشعار مربوط باین لشکر کشی ذکر می آید از عبور سپاهیان مسلمان نخست از رود ایللی و سپس از رود یمری یعنی رود اوی (۱) هست. از سوی مخالفان مسلمانان بسبیلها نیز درین جنگ شرکت کرده اند. محمود الکاشغری خود توانسته است با یکی از جنگجویان سخن بگوید چنانکه این جنگ میبایست نسبتاً اندک زمانی پیش از تألیف کتاب وی روی داده باشد. با این همه این واقعه با یک سلسله افسانه توأم شده بود. البته از آن جمله است شماره کافرانی که درین جنگ شرکت کرده اند. حضور لشکری باین اندازه بواسطه شرایط زندگی چادر نشینی در صحرا تقریباً بکلی ناممکنست. چنانکه معلومست ارقامی تقریباً بهمین اندازه از گزافی در شرحهای دیگر جنگهایی با چادر نشینان دیده میشود و از آن جمله لشکر کشی های چنگیز خان.

طایفه ییغو از آن طوایفی بوده است که مؤلف اصل آنها را ترك خالص نمیدانسته است، هر چند که میگوید گذشته از زبان خود ترکی هم میدانسته اند. طایفه بسبیل هم جزو همین دسته از طوایفست و چنانکه گفتیم ذکر آن در کتیبه های اورخون آمده و جزو سکنه

ناحیه‌ای از ترکستان شرقیست که شهر بش بالیخ که بعد ها ایغوران آنرا گرفته‌اند در آنجا بوده است. (۱)

مغولان و چین - در میان طوایفی که اصلشان از ترکان خالص نیست تاتارها را نیز نام برده‌اند. پیش ازین دیدیم این نامی که از کتیبه‌های اورخون بی‌عید دیده میشود بعدها درباره‌ی مغولان بکار رفته است. احتمال بسیار میرود باز طوایف دیگری که محمود الکاشغری از آنها می‌داند که اصلشان از ترکان خالص نیست مغولان و از آن جمله ییغوها بوده باشند. اگر این درست باشد مغولان از همان زمان مؤلف بمغرب و بجایی رسیده‌اند که طوایف ترک از جوانب مختلف همسایه‌شان بوده‌اند.

قرقیزها را که در نزدیکی ینی‌سئی علیاسکنی داشتند در آن زمان از طوایف ترک خالص میدانستند.

در هر حال محمود الکاشغری تا کید میکند که مغولان ترکان را از مغولستان بیرون کرده بودند: سلسله‌های او توکن را که در زمان کنیه‌های اورخون لشکرگاه عمده‌ی خان در آنجا بود مؤلف «در صحرای تاتارها در مجاورت سرزمین ایغورها» قرار داده است. تا اندازه‌ای که میتوان از اسناد چینی استنباط کرد آخرین طایفه‌ی ترکان که بر مغولستان مستولی بوده‌اند طایفه‌ی قرقیزست که در ۸۴۰ (۵۲۲۵ هـ) ایغورها را شکست داده‌اند. ظاهراً اخراجشان از مغولستان با افزایش قدرت طایفه‌ی قیتای از مغولان در آغاز قرن دهم (سوم هجری) مربوط بوده که در شمال چین شاهنشاهی بسیار زورمندی تشکیل داده و نام خود را بر آن گذاشته‌اند. با این همه این نام قیتای تنها در میان مغولها و روسها و تا اندازه‌ای در میان مسلمانان رواج دارد (۲): اروپاییان غربی آنرا بکار نمی‌برند. ترکان در مغرب‌زمین نام عربی چین «صین» (بجای چین فارسی. چ فارسی را اغلب در عربی به «ص» بدل میکنند) را اختیار کردند و گذشته از آن کلمه «تبغاچ» را آوردند که در کتیبه‌های اورخون هم دیده میشود. در حقیقت از زمان محمود الکاشغری امتیازی در میان «صین» و «ماصین» (فارسی: چین و ماچین) بوده، اولی چین شمالی و دومی چین جنوبی را میرسانیده و نام تبغاچ (در کتاب محمود توغاچ) تنها در باره‌ی قسمت دوم بکار رفته که در زیر استیلای سلسله‌ی ملی سونگ در چین مانده است.

نام توغاچ یا ما صین نیز صین علیار را میرسانده است. صین حقیقی یعنی چین مرکزی را بنام ملتی که بر آن استیلا داشته (قیتای = خطای) خطای مینامیدند. کاشغر را صین سفلی میدانستند. چنان مینماید که کلمه‌ی توغاچ را بمعنی دیگر هم بکار برده باشند. وانگهی عیناً مانند امروز شاهکارهای تمدن قدیم آسیای مرکزی را بچینیان نسبت میدادند و بهمین جهت محمود الکاشغری کلمه‌ی توغاچ را موازی نام طایفه‌ای از اعراب قدیم که در قرآن ذکرشان آمده قرار داده است.

(۱) در نسخه‌ی چاپی کتاب الکاشغری بجای کلمه‌ی بسمل کلمه‌ی بسابل آمده است. با این همه این اشتباه در نسخه‌ی خطی محمود الکاشغری نبوده است. دلیل آن ترتیب حروف هجی است که در مجلد اول رعایت آنرا کرده است. رجوع کنید بمصحف ۳۹۹ که در آنجا کلمه «بسمل» در میان کلماتیست که به «ب» آغاز میشود یعنی پس از بسابل و پیش از بشفیل.

(۲) در زبان فارسی همیشه خطای و درست‌تر از آن ختای گفته‌اند. س. ن

قوم عاد . قطعاً محمود این معنی دیگر را بالقاب «توغاچ» و «خان» که قراخانیان بکار برده‌اند و ظاهراً بنا بر آنچه می‌گفته‌اند «خداوندگار بزرگ و پیر» معنی میداده در مقام زیادروی بسته است . خیلی بیشتر احتمال می‌رود که این لقب یادگاری از همسایگی سابق با چین باشد واصل آن از اینجا باشد که ترکان روش دولتی چین را می‌پسندیده‌اند . همین لقب را ترجمه بزبان تازی درسکهای قراخانیان می‌بینیم : ملك الصين («شاه چین») . تنگوتها را که در ۱۰۲۰ (۴۱۱ هـ) سرزمینی را که ایغورها در کان‌چو داشته‌اند متصرف شده‌اند نیز ذکر کرده‌اند (۱) .



بارتولد بجز کتابی که ترجمه قسمتهای پیوسته بموضوع ما از آن گذشت کتاب دیگری دارد که از شاهکارهای مسلم خاورشناسان اروپایی در باره قسمت مهم از ایران قدیمست . این کتاب را نخست در دومجله در ۱۸۹۸ و ۱۹۰۰ در سن پترزبورگ انتشار داده است . مجلد اول آن شامل قسمتی از اسناد تازی وپارسی و ترکیست که درتألیف کتاب بکار برده و قسمت دوم متنیست که خود بروسی نوشته‌است و هر دو قسمت «ترکستان تا استیلای مغول» نام دارد . قسمت دوم راه . آ. ر. گیب خاورشناس انگلیسی بزبان انگلیسی ترجمه کرده و بهمان عنوان در سلسله اوقاف گیب (۲) چاپ شده است .

بعنی که بارتولد درین کتاب در باره خانیان دارد در متن روسی از صحیفه ۲۶۶ تا ۳۴۴ و در ترجمه انگلیسی از صحیفه ۲۵۴ تا ۳۲۲ را گرفته است . این فصل را وی از روی مآخذ فارسی و عربی نوشته و چون بیشتر مطالبی که آورده در همین اوراق آمده است از ترجمه و تکرار آنها خودداری کردم .

دیگر از مطالعاتی که در زبانهای اروپایی کرده‌اند دو مقاله از دکتر هادی حسن استاد دانشگاه غلیگره در هندوستان بزبان انگلیسیست که بعنوان «رضی الدین نیشابوری شاعر - زندگی و زمان او» The poet Raddi-Din of Nishapur-His Life and Times در مجله «آریان پات» Aryan Path در شماره ۱۰ و ۱۱ سال ۱۳ مربوط بمه اکتبر و نوامبر ۱۹۴۲ در بمبئی چاپ شده است .

اما آنچه در کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان مروزی هست و در صحیفه ۱۵۷۹ ترجمه آنرا و عده کردم بدین گونه است : «چون سلطان محمود را ، رحمه الله ، آنچه در استیلای بر شهرهای هند و شهرهای ترک فراهم شده بود فراهم شد صاحب قنای و صاحب یفر از آن آگاه گشت و صاحب قنای نامه‌ای بسوی او نوشته که این ترجمه آنست .

(۱) در میان صین و تنگوتها شهری بوده که نام ترکی عجیبی داشته است : قانون سینی («سبای خاتون و شاهزاده خانم» یا «گورخاتون») . معلوم نیست چگونه باید توجیه کرد : قطعاً مراد مجسمه‌ای نیست که نام شهر از آن آمده باشد . تنها چیزی که ذکر کرده‌اند جنگیست که در میان اهالی قانون سینی و تنگوتها روی داده و علی‌الظاهر بغیروزی تنگوتها انجامیده‌است .

۲ — Turkestan down to the Mongol Invasion . E. J. W. Gibb Memorial New Series London 1928

«از تن درستی ما بسوی امیر خراسان محمود قراخان، آفریدگار آسمان کشورهای گشاده روی زمین را بما بخشید؛ و فرماندهی طوایف بسیار بما داد و ما در جایگاه خود تن درست و بخواسته های خود کامیابیم و در جهات جهان کسی نیست که بینا و شنوا باشد و آرزومند آمیزش و پیوه با ما نباشد و فرزندان خواهر که امیران نواحی سفلی هستند پیوسته فرستادگان و نامهایشان و ارمغانهایشان میرسد ولی وی تا کنون نامه ای و کسی را نفرستاده و مانشیده ایم که با شکوه و بزرگواری که اقتدار و جلالت پیشروان وی اند بیرون رفته و بر امیران بمهابت دست یافته و کشورها را دست نشانده خود کرده و دوباره بوطن خود بازگشته است و واجب بود که از خود آگاهی برای خان اعظم بنویسم زیرا که در زیر آسمان اجل ازو نیست و از حال او خبر بگیرم و ما بدین کار آغاز کردیم و فرستادن این رسول بسنده کردیم و او را در حال و تجمل سبکبار فرستادیم از آنکه راه درازست و پیمودن آن مدت بسیار میبرد و چون پیوستگی با قدرخان روی داد و حره ای از خاندان خود را پیسرش جفر تکین دادم و در میان ما پیوستگی بهم رسید و قدرخان را فرمان دادیم که رسول ما بنزد وی و رسول او بنزد ما که مردم فرزانه و بخرد باشند در آمد و شد باشند تا از آنچه بر ما میگذرد آگاه شود و بهمراهی او ارمغانها فرستاده شود و غرض از فرستادن این رسول قلتنکا باز کردن راه پیوند و پیوستن رشته دوستیست و آنچه برای یادگار باوی فرستاده شد جامه ای از خوید و جامه ای از ژونکی و جامه ای کنزی و جامه ای شکردی و پارچه و پانزده جامه دو پارچه از دیبا و خز و سمور یاقو و دو بست سمورو دوهزار سنجاب و سی نافیچه مشک و کمانی با ده تیرست و این نامه در سال موش نوشته شد».

یغرخان هم نامه ای با نوشت که این ترجمه آنست: در تن درستی ما ایلک جلیل یغرخان بسلطان محمود ازین راه دور ازو می پرسیم که وی در نفس خود چگونه است و ما آنچه از تن درستی وی می شنویم مسروریم و از آنچه بما رسیده است که بر نواحی سفلی تا شهرهای هند استیلا یافته است و اینکه شاهان جهان با پیوسته اند و صاحبان اطراف با او دوستند شادیم و ما خواستاریم که با مبارزان نام آور و ناموران بزرگان در تیراندازی و شجاعت در خاقین پیوسته باشیم و دوست داریم که دوستی و کرامت در میان ما استوار شود و بهمین جهت این رسول را فرستادیم و چون بدان دیار برسد خرسندی دل را فراهم خواهد کرد و آرزو داریم بازمانده زندگی را در مکاتبه و دوستی باقی بمانیم تا نام نکو تا جاودان بماند و اگر وی بد آنچه ما رغبت کرده ایم رغبت کند نامه و رسول برای استوار کردن قواعد الفت بفرستد رعایت احوال خواهد شد و از قنای غلامی که نامش قلتنکاست فرستاده شد و یکی از اصحاب ما با او همراه است که با هم بدان سوی رهسپار شوند و با هم بدانجا برسند و رهگذر رسول قتای از جایی که راه افتاده است برین نواحیست و اگر راه امن نباشد چیزی از هدایا با او نخواهد بود ولی ما غلامی را با تیری روانه کردیم که نشانه ای باشد و وی رسالت خود را بزبان ادا خواهد کرد. در ماه پنجم نوشته شد».

چون این دو نامه را باو نمودند و دید که در آنها چیست از رعونت نفس وی اجازت نداد که آنچه از دوستی و مکاتبت ازو می خواستند بپذیرد زیرا که اعتقاد وی در اسلام نیرومند بود و رسولان را باز گرداند و بایشان گفت که صلح و هم پیمانی که برای خودداری از جنگ و زدو خورد باشد چون دینی نیست که ما را بیکدیگر پیوند ندهد نخواهد شد و دوری راه هر یک

از ما را از دیگری زنهار میدهد و پیش از آنکه اسلام بیاورید ما را پیوستن با شما حاجت نیست والسلام.

و این در سال ۴۱۸ روی داد و اما گفته ایشان در تاریخ نامه که سال موش باشد مردم چین و ترک و تبت و ختن را دوره ایست که دوازده سالست و دوره با آغاز باز میگردد و این سالها بنام جانوران معینست که نامهای آنها در زبانهاشان فرق میکند و نخستین آنرا سال موش و دومی را سال گاو و سومی پلنگ و چهارمی خرگوش و پنجمی نهنگ و ششمی مار و هفتمی اسب و هشتمی گوسفند و نهمی بوزینه و دهمی مرغ و یازدهمی سگ و دوازدهمی خوکست سپس بموش باز میگردد.

نکته دیگری که درباره خانیان هست اینست که عبدالخالق بن عبدالجلیل غجدوانی عارف مشهور متوفی در ۶۱۷ در رساله صاحبیه که در مقامات مرشد خود خواجه ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی که در ۴۴۰ بجهان آمده و در روز پنجشنبه ۸ محرم ۵۳۵ در گذشته (۱) نوشته است میگوید:

« بتاریخ روز چهارشنبه یازدهم رمضان سنه ۵۰۴ اربع و خمسیه بود که سنجر بن ملکشاه نامه بقاسم بن جوکی بمرقند فرستاد و در آن نامه نوشته بود که: حضرت شیخ الاسلام والمسلمین خواجه علی بن محمد وقاضی علاءالدین عمرو خواجه عمادالدین و امیر عبدالوهاب و خواجه دهقان و شیخ بکرالدین (۲) و شیخ عزالدین و شیخ ابوالقاسم بن یوسف و شیخ ابوالای چاکر و شیخ محمد، رحمهم الله، بزرگان بلده سمرقند معلوم فرمایند که شنیده میشود که آن خواجه سبغانی، شیخ ابویوسف همدانی، بکمال سن رسیده اند. ما را فرصت رفتن بدان طرف نیست، از جهت سلیمان شاه که بلشکر بسیار بدین طرف متوجه شده است و ولایت را نمیتوانیم گذاشتن و رفتن و از برای خرج خانقاه درویشان بقاسم بن جوکی پنجاه هزار دینار فرستاده شد، با احتیاط بسیار از وجه حلال باید که فاتحه در کار ما فرمایند. توقع کلی آنست که سند حضرت شیخ را نوشته برای ما فرستند، زیرا که شنیده میشود که روش حضرت شیخ همچون روش صحابه است، رضوان الله علیهم اجمعین. البته البته این را مهم دانند و داعی را باین دولت مشرف سازند.

ازین جایداست که در سال ۵۰۴ شهر سمرقند جزو متصرفات سنجر بوده و بن قاسم بن جوکی نامی را از سوی خود به حکمرانی آن شهر گماشته بود و درین زمان سنجر با سلیمان شاه که پیداست همان سلیمان بن داود بن بغرای باید باشد در جنگ بوده است.

باز نکته دیگری که درباره این خاندان هست اینست که سمغانی در کتاب الانساب (۲) درباره نژادان برقی که از خانوادہ های معروف ماوراءالنهر و خوارزم بوده است میگوید: «البرقی بفتح باورا و قاف بعد از آنها، نسبتست بیرق و آن خاندان بزرگ است از خوارزم که بیخارا منتقل شدند و در آنجا ساکن شدند و این نسبت بیرقست که در زبان فارسی بره میگویند

(۱) متن این رساله را با مقدمه ای اخیراً در «فرهنگ ایران زمین» - دفتر یک - فروردین

۱۳۳۲ ص ۱۰۱۰۷۰ انتشار داده ام.

(۲) ورق ۷۵ آ و ب

که بچه گوسفند باشد و در نیاکانشان کسی بوده است که بارکش می فروخته و فارسی را معرب کرده اند. ابوالحسن بن ماکولا میگوید این را پسر پسرش ابوعبدالله بن ابی بکر برقی برای من گفته است و اصلشان امام ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی برقی بوده، بهراق سفر کرد و در بخارا وطن گرفت و یکی از ادبا و خطبای فصیح بود و پسرانش فقیه ابوبکر و فقیه عارف ابوحفص عمر پسران ابوعبدالله و هردو پرهیزگار و هردو دانشمند بودند و شعر می گفتند. ابن ماکولا میگوید ابوبکر احمد بن محمد یکی از فضیلاتی متقدم در ادب بود و تصوف و کلام را بر طریقه شان میدانست و وی را سخنانیست پوشیده و شعر نیکو بسیار دارد که در آن معانی نیکو فراوانست. ابن ماکولا میگوید دیوان شعر او را دیدم و بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینای فیلسوفست و ابوبکر برقی حدیث را از ابوالعباس احمد بن محمد بن عمر بختری و محمد بن محمد بن صابر کاتب و خلیل بن احمد سکزی شنیده و پسرش ابوعبدالله و واصل بن حمزه بخاری و دیگران از او شنیده اند و ابوعبدالله از ابوموسی هارون بن احمد رازی روایت کرده و در مجرم سال سیصد و هفتاد و شش در گذشته و ابوبکر بن فضل برو نماز گزارده و وی شست و سه سال داشته است و اما ابوعبدالله پدرشان در فقه و شعر و لغت و نحو و علم معرفت پیشوا بود. ابوبکر کامل بصری در کتاب المصافات یاد از او کرده و میگوید از احمد بن علی استاد شنیدم که میگفت از ابوعبدالله برقی شنیدم گفت وارد بغداد شدم و در آنجا با ابوعبدالله بصری ملقب بجمل (۹) برخورددم و او را آوازه و جایگاهی بود. روزی بمن گفت اگر بکتاب المرشد که من تصنیف کرده ام راه بیایی ترا راهنمایی خواهد کرد. من گفتم مردی حنفی مذهب سنی اعتقاد خوارزمی الاصل بخاری المنشا هستم و مایل بیدعت تو و شنیدن دعوت تو نیستم... و ابوعبدالله بن ابوبکر وی محمد بن احمد برقیست و او در پیشوایی پرورش یافت و قاضی بخارا و سپس وزیر طمغاج خان شد و سپس ریاست بخارا باو تعلق گرفت و وی مفتی و مدرس و پیشوا بود و حدیث بسیار شنیده و کتابهای بزرگان خوانده و شرف الرؤسا لقب داشت. ابن ماکولا گوید جامع ابو عیسی ترمذی را از او شنیدم از ابوالقاسم خزاعی از هشتم بن کلیب که از او شنیده بود و غریب الحدیث محمد بن قتیبه را از او شنیدم از خضر از هشتم که از او شنیده بود و بجز آن چیزهای دیگر و وی تق و مأمون و فاضل بود و شعر میگفت.

از اینجا معلوم میشود که ابوعبدالله محمد بن ابوبکر احمد برقی پسر ابوبکر برقی که از استادان ابن سینا بوده و در نیمه دوم قرن چهارم میزیسته نخست قاضی بخارا بوده و سپس وزیر طمغاج خان و پس از آن رئیس شهر بخارا شده است. پیدا است که این طمغاج خان همان ابراهیم بن نصرست که در ۴۶۰ در گذشته است و ابن ابوعبدالله محمد برقی می بایست در آغاز سلطنت او وزیر او بوده باشد.

در باره لقب طمغاج خان هم باید این نکته را در نظر داشت که مسعودی در مروج الذهب (۱) درباره پادشاه چین مینویسد: «پادشاه چین بیایتخت خود رفت و بکشور خود بازگشت و عامه او را بغبور نام گذاشتند و تفسیر آن «پسر آسمانست» و نام خاص پادشاهان چین و کسانی که بآن خطاب میکنند «طمغاجیان» است و بغبور خطاب نمیکند»

پیدا است که بغبور معرب همان کلمه ایست که در فارسی بیشتر بشکل «فغفور» و یا بضبط قدیمتر «فغبور» گفته شده است و این کلمه مرکبست از «بغ» بمعنی خدا و «بور» بمعنی پسر و احتمال قوی می رود که «طمغاجیان» هم در اصل «طمغاجخان» بوده و بدین گونه تحریف شده باشد. در چاپ دیگر (۱) بجای بغبور «بعبور» و بجای طمغاجیان «جمیعاجیان» آمده است.



نکته دیگری که درباره این خاندان هست اینست که یاقوت در معجم الادباء (۲) در شرح حال ذوالفضایل ابورشاد احمد بن محمد بن قاسم بن احمد بن خدیو اخسیکتی ادیب معروف در گذشته در شب یکشنبه ۸ جمادی الاولی ۵۲۸ در میان مؤلفات وی «کتاب فی التاریخ» را نام برده است و سپس (۳) برادرش ابوالوفاء محمد معروف باین ابی المناقب یا ذوالمناقب در گذشته در ۵۲۲ را نیز مورخ دانسته است و احتمال می رود که این دو برادر تاریخ این خاندان را نوشته باشند زیرا که ذیلی بر تاریخ ذوالمناقب اخسیکتی نوشته شده که تاریخ آل افراسیابست و نسخه ای از آن نزد آقای اسمعیل افشار از دانشمندان نامی این زمان هست.



در کتاب اعراض السیاسة فی اغراض الریاسة تألیف ظهیر الدین محمد بن علی بن محمد بن حسن کاتب سمرقندی نیز مطالبی درباره خاندان خانیان هست از آن جمله این قسمت که بارتولد در منتخبات ترکستان (۴) خود نقل کرده است.

«در عهد خداوند عالم قلیج طمغاج خاقان، خلدالله ملکه، فتوح متوالی و نصرت متواتر بوده است و فتحهایی که او را برآمده است بی حضور او نیک بسیارست و آنرا در شمار نتوان آورد، اگر از سر طاق سمرقند پیرسند خود بگوید که هر ساعت سرهای دشمنان بنظره بازار دولت او می آیند، یعنی در خدمت بسر می آیم، نه بقدیم و عیا ایلک اگرچه از خاندان بزرگ نبود با صابت رای و مقاسات رنجها بیزرگی رسید و یکساله پیوسته در ملک ماوراءالنهر امارت داشت و بردست او کارهای شگرف برآمده بود که مردی شجاع و مبارز بود و در افواج حشم قرلغ سواری چو نبود، فاما چون در باطن با خداوند عالم کثرت داشت از روی دولت جز پشت ندید و از پیشانی مملکت جز قفا مشاهده نکرد و از نادرات روزگار بود، مصاف دشت زامین و ساباط که چون دو لشکر جرار در آن بیابان درهم آمد و هر دو طرف سخت بکوشیدند و عیا ایلک از لشکرهای منصور در گذشت و صفها بردرید و خداوند عالم را با خواص خود، تنی چند، بر بالایی زیر چتر همایون ایستاده، چون کوه درهیات و چون چرخ در بلندی و چون آفتاب در اسد و چون ماه در سرطان، صیاد اجل از کین گاه تقدیر کمند خذلان در گردنش افکنده، پیش خداوند عالم آورد، تا حکم شریعت سیاست بامضا رساند. چندان هزار کس از مردمان در آن بیابان بی جان شدند و ظاهرترین کرامتی

(۱) چاپ قاهره ۱۳۴۶ ج ۱ ص ۸۴-۸۵

(۲) چاپ اوقاف کتب ج ۲ ص ۱۱۰-۱۱۱

(۳) ج ۷ ص ۱۰۰

(۴) ص ۷۱-۷۲

مر این پادشاه را آنست که دو فوج مردم را که بدترین خلقان بودند در روی زمین ، یکی جماعتی که در خون پادشاه سعید طمغاج خان ابراهیم بن محمد ، تغمده الله بفقرانه ، سعی نمودند و ارتکاب بدان عظیمی روا داشتند ، تا لاجرم وبال آن در روزگار ایشان رسید و جمله را خدای تعالی بغزی و نکال مبتلا کرد و دیگر فرق غزان بودند که ولایت خراسان خراب کردند و با سلطان اسلام عصیان آوردند و منابر و مساجد و معابد اسلام برانداختند و چندین هزار امام زاهد عابد مفتی متقی بشکنجه هلاک کردند ، خدای تعالی جزای کردار ایشان در ایشان رسانید و این هر دو در ایام دولت و عهد همایون تمام شد و آنچه این پادشاه عادل نمود که در زمستان با صد هزار از هر فرق بی پل و کشتی چون پسر عمامه از جیحون بگذشت که هیچ کس را جامه تر نشد و این چهار گنج را که خداوند عالم را میسر شده غره چنین دولت و طره عروس مملکت بدان زینت کمال یافت و روی روزنامه نامداران جهان و پیشانی پیشگان و سروران جهانیان از آن آراسته گشت ، مصاف دشت زامین و جن و نجشب و اراکسو و کاکانیان و جنگ حصار خونیان که اندر اسلام راه ظلم یافته و محکم شده بود زیر کت اعتقاد خداوند عالم خبث خونیان از ولایت ماوراءالنهر پاک شد و اهل کش و نجشب و چغانیان و ترمذ در خواب راحت بر بستر فراغت بیا سودند و آنچه خداوند عالم از عبره کردن جیحون در وقتی بود که آسمان کافور در چشم مردم می پیخت و آب جوشن بلورین می پوشید ، آتش دوزخ از باد زمهریر زنهار میخواست و آب بر روی خاک از برف پرده می بست ، چون موسی عمران از رود نیل بگذشت و فرعونیان ظلم را هلاک کرد ، آن خود از نادرات روزگارست و بهیچ عهد کس را آن کرامت دست نداد و آن دولت روی نمود که خداوند عالم را .



از مآخذی دیگر که در باره این خاندان مطالبی دارد کتاب طبقات ناصری تألیف قاضی ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان گوز گانیست که يك جا (۱) چنین آمده است: «کاتب و مؤلف این طبقات منهاج سراج جوزجانی ، عصمه الله من الزلل والتواني ، چنین میگوید که در شهر سنه ثلث عشر و ستمائه بحضرت سجستان بودم ، در آن حضرت امامی بود که استاد علمای عقل و نقل بود ، مرجع فضلالی عصر ، او را امام رشید الدین عبدالمجید گفتندی از وی سماع کردم که ذکر بزرگی آل بارسلان میفرمود ، که آل بارسلان در شهر سنه ثلث یا سنه اربع و خمسين و اربعمائه بعزیمت ضبط ممالک ترکستان بود ، چون بحدود کاشغر و بلاساغون رسید مخبران در عقب رسیدند و خبر دادند که امیر المؤمنین القایم بالله را حاده ای صعب افتاد و میان او و لشکر نصارای روم مصافی بود و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و امیر المؤمنین گرفتار آمد و او را بقلعه ای مقید و محبوس کردند که در اعلی جبال بلاد انبار و جزیره است ، از نواحی سرحد روم و آن قلعه بر کوهی شامخست ، بر شرط آب فرات . آل بارسلان ، رحمه الله ، با صد هزار سوار جرار تیغزن انصراف نمود ، بر سبیل تعجیل ، برای استخلاص امیر المؤمنین و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود چنانکه در شانزده روز یا هفده روز ، والله اعلم بالحقیقه ، از بلاساغون پیاپی آن قلعه که بر شرط فرات بود رسید ...»

جای دیگر (۱) درباره سنجر میگوید: «چون مدتی از ملک او گذشت جماعت قراخاها از طمناج و ممالک چین حدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سنجر چراخور خواستند و در آن حدود بلاساغون و قبالق و المالق باجاست سلطان سنجر چراخور ساختند و توالد و تناسل ایشان بسیار شد. در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند و تاینکو طراز و سنکم و ایما، که بر سر خطایان بودند، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز طاقت مقاومت نیاوردند، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکه جهان بود و زن سلطان اسیر کردند و اول نکبتی که سنجر را افتاد این بود. بعد از آن سلطان صلح کرد و چراخورهای ترکستان و بلاساغون با آن شهرها که در سرحد بود ایشانرا مسلم داشت و ترکان خاتونرا بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند و حکیم کوشککی درین حادثه هجو بسیار کرده است و در دواوین و کتب ثبتست».

جای دیگر (۲) درباره علاء الدین محمد خوارزمشاه میگوید: «در سال سنه خمس و عشروستمایه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان تار بود براند تا بقعر ترکستان بطرف شمال رفت، چندان که زیر قطب شمالی برسد، تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد و روز طالع میگشت و بجهت وجوب نماز خفتن فتاوی درین معنی علما و مفتیان بخارا آوردند که چون بیاض غایب نمیشود نماز خفتن واجب شود یا نه؟ باتفاق جواب نبشتند که: نماز خفتن واجب نباشد، چون وقت موجود نمیشود بر آن طایفه که در آن زمین باشند».

حکیم کوشککی که در مورد سنجر مؤلف طبقات ناصری بوی اشاره کرده است از شاعران نامی قرن ششم بوده و در تذکره هاذکری از وی هست و وی را شرف الشعراء کوشککی قاینی نام برده اند و پیداست که از مردم قاین بوده اما در کوشکک که ظاهراً در خراسان بوده است میزیسته و بهمین جهت بکوشککی معروف شده و خود نیز چنانکه خواهد آمد بدین معنی اشارت کرده است و جای دیگر گفته از مردم جام باخزر بوده و در بلخ میزیسته و این نکته مفایر با آنچه گذشت نیست زیرا که قاین را در آن زمان از توابع جام و باخزر میدانسته اند و چنان مینماید که کوشکک نیز از توابع بلخ بوده است. گفته اند که وی از ندیمان سنجر بوده و در شوخ طبعی و شیرین زبانی نادر بوده است چنانکه وی را از منجیک ترمذی و سوزنی سمرقندی برتر میدانسته اند و ازین جا پیداست که در هجا دست داشته است. گذشته از آنچه مؤلف طبقات ناصری آورده دیگران هم نوشته اند که چون سلطان سنجر در جنگ غز شکست خورد و ترکان خاتون زنش را اسیر کردند وی هجاهای بسیار درین زمینه گفت که برخی از آنها بما رسیده است و بدین گونه پیداست که در جنگ غز با سپاهیان سنجر بوده و بختلان رفته و سپس در بلخ اسیر غزان شده و حمیدالدین بلخی ادیب و شاعر معروف آن زمان مؤلف کتاب مقامات حمیدی قطعه ای دارد از زبان وی در طعن سپاهیان سنجر هنگام شکست از قراختایان در سمرقند و حوالی نخشب و جنگ با غزان و بدین گونه است و ظاهراً پس از مرگ وی که شاید در همین حوادث روی داده باشد سروده است:

حکیم کوشککی را بخواب دیدم دوش

زبان گشاده بمدح مبارزان سپاه

ز راه طعنه و طنز و تمسخره می گفت
 زهی گزارده هر يك حقوق نعمت شاه
 فسوس زیر رکاب شما سمند و کمیت
 درینغ بر بر و فرق شما قبا و کلاه
 ز بیش کافر کفران نعمت آورده
 گریختید چو از پیش تو به خیل گناه
 ندیده کرد سپاه سیاه پوش هنوز
 که گشت صبح سفید شما چو شام سیاه
 ز بس تعجب گفتار جمله می گفتند
 زهی جباهت غز لا اله الا الله
 از اشعار کوشکی که درین واقعه سروده این قطعه است :
 ای خسرو زمانه و سلطان روزگار
 زین بیش خویشتن بجهان در سمر مکن
 زین پس دگر بپشتی این کون دریدگان
 رنجه مدار خود را جان در خطر مکن
 با این زنان ریش بر آورده ، خسروا
 بنشین و در ولایت مردان گذر مکن
 با این سپه که روبه از ایشان بجنگ به
 زنهار قصد بیشه شیران نر مکن
 خوارزم را ز مردی ایشان چو شد خبر
 کش را دگر ز مردی ایشان خبر مکن
 اسباب خسروی همه جمعست مرترا
 در مرو شاد بنشین دیگر سفر مکن
 کاری که ساخت خواهی این روی آب ساز
 جیحون مخاطره است ز جیحون گذر مکن

این قطعه را هم در همین وقایع سروده است :

ایا شمشیر زنت ترکان پردل	بنسبت از فی و تاتار کاسان
یکایک در خراسان پروریده	بناز و نعمت و دولت تن آسان
شمارا پادشاه هفت کشور	رسانیده بمیری از نخاسان
بروز کودکی خفته که و مه	بسی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ز نام غز شنودن	شده چون دیو از آهن هراسان
فلک کفران نعمت های سنجر	طلب کرد از شما نا حق شناسان
زهی درماندگان بی حمیت	زهی خربندگان ناسپاسان
کسی خود زاد بود و ملک واقطاع	چنین بیرون دهد از دست آسان؟
مسلم بین که چون بیرون کشیدند	بشمیر از کس ز تنان خراسان

این قطعه را در اسارت خود در بلخ سروده است :

دی مرا گفت مردکی در بلخ من ترا دیده ام نه از قوطی
گفتش نی ز جسام با خرزم مردکی شاعر و نه از لوطی
مانده در بلخ من اسیر غزان با یکی سخت ساز مغروطی
وای اگر من بفاریاب رسم کیر خر در کس زب طوطی
این قطعه را نیز خطاب بسنجر و خطاب بغویشتن در همین وقایع گفته است :

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار
خود را ز روزگار هراسان چه میکنی
بر تخت ملك سال تو چون شست و پنج شد
در سر هوای ملك سلیمان چه میکنی
از بهر جاه و نعمت این کون دریدگان
گفتم بترك ملك خراسان چه می کنی
تا کافری بکام رسد در هوای خویش
تفریق صد هزار مسلمان چه می کنی
او شاه عالمست و ز جنگش گزیر نیست
در جیش او تو احمق نادان چه می کنی
اصالت بقاینست و نشست بکوشك
ای کیر خواره زن تو بختلان چه می کنی
غز آن تو چه خورد و از آن تو غز چه برد؟
در جنگ غز غویشندندان چه می کنی
نقل و شراب و دست و دل شاد جمله هست
از خانمان سفر بزمستان چه می کنی ؟



شاعر دیگری که با خاندان خانیات مربوط بوده محمد بن عبده از شاعران نامی قرن چهارم بوده است ، نظامی عروضی در چهارمقاله (۱) درباره او مینویسد : « آورده اند که سلطان بین الدوله محمود ، رحمه الله ، روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغراخان و در نامه ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که : قال الله تعالی « ان اكرمکم عند الله اتقیکم » و ارباب حقایق و اصحاب دقایق بر آن قراردادده اند که این تقیه از جهل می فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه و کلام ناآفریده گواهی می دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر « والذین اتوا العلم درجات » پس می خواهم که ائمه ولایت ماوراءالنهر و علمای زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست ، ولایت چیست ، دین چیست ، اسلام چیست ، نهی منکر چیست ، صراط چیست ، میزان چیست ، رحم چیست ، شفقت چیست ، عدل چیست ، فضل چیست ، چون این نامه به حضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکتون او وقوف یافت ائمه ماوراءالنهر را از

دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ایه ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و دراثنای سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهارماه زمان خواستند و این مهلت با انواع مضرهمی بود، چه از همه قوی تر اخراجات خزینه بود، در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ایه، تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فصول تنوقی داشت و در نظم و نثر تبجری و از فضلا و بلغای اسلام یکی او بود، گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم، چنانکه افاضل اسلام و امثال مشرق چون ببینند در محل رضا و مقرر پسند افتد. پس قلم بر گرفت و در پایان مسایل بر طریق فتوی بنوشت که: قال رسول الله، صلی الله علیه وسلم: «التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله»، همه ایه ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شکفتیها نمودند و گفتند: اینست جوابی کامل و اینست لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت، که بدبیر کفایت شد و بایه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه پیسندیدند.

جای دیگر که نظامی هروضی (۲) کتابهای معتبر را می شمارد و خواندن آنها را بر دبیران توصیه میکند «نامهای محمد عبده» را ذکر کرده است و ازین جا پیداست که وی را مجموعه ای از رسایل و منشآت بوده است و نیز مسلمست که دبیر بغراخان در گذشته در ۳۸۳ بوده است. در کتاب ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر را دویانی که در نیمه دوم قرن پنجم تألیف شده (۲) چند قطعه از اشعار وی آمده که یک قطعه از آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (۳) هم نقل کرده است و آنچه از وی رسیده بدینگونه است:

گویند مرا چرا گریزی از حجت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان
این قطعه نیز ازوست:

چنانکه نیست نگاری چو تودگر نبود

چو من صبور و چو من رازدار برنایی

ترا و من رهی و خواهی را کسی بجهان

بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

این قطعه نیز ازوست که بیت دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم آن در برخی از کتابها بنام فردوسی آمده و چون بیت اول و پنجم و ششم آن در ترجمان البلاغه بنام اوست پیداست که ازو است و بخطا بفردوسی نسبت داده اند:

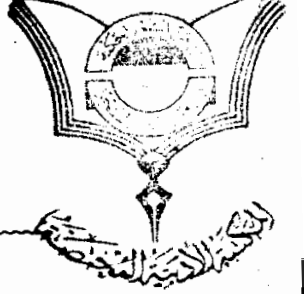
سهی سروم از ناله چون نال گشته سپا مانده از غم سهیل یمانی
بسی رنج بردم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دوسال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی همی مویه آرم بران بیت بو طاهر خسروانی
جوانی بیهودگی یاد دارم دریفا جوانی دریفا جوانی

درباره بیغوملک که پیش ازین در صحایف ۱۳۷۰-۱۳۷۶ ذکر کرده است عبدالقادر

بداونی در منتخب التواریخ (۱) اشتباهی کرده و آن اینست که در زمان مسعود بن محمود غزنوی تر کمانان خراسان سر کرده ای داشته اند که بیغو نام داشته و در ۴۲۸ که مسعود برای جنگ با تر کمانان بیلخ و ماوراءالنهر رفته پس از سرکوبی ایشان بمرو رفته و بیغو باو تسلیم شده است و وی هم او را زنهارداده و رخصت داده است که با خانواده خود در آن سرزمین بماند (۲) مؤلف منتخب التواریخ این بیغو را با بیغو ملک سابق الذکر اشتباه کرده و میگوید: «همانا این بیغو همانست که ضیای فارسی در مدح او قصیده ها دارد» و پس از آن دو قصیده معروف ضیاء فارسی را با ردیف گریستن و خندیدن که پیش ازین آورده ام نقل کرده است.

س . ن .

(۱) منتخب التواریخ تصنیف عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی - چاپ للکته ۱۸۶۸ ج ۱ ص ۲۳
(۲) رجوع کنید بتاریخ فرشته تألیف محمد قاسم هندو شاه استرآبادی معروف بفرشته
چاپ بمبئی ۱۲۴۷ ج ۱ ص ۷۳-۷۴ و طبقات اکبری تصنیف خواجه نظام الدین احمد چاپ
کلکته ج ۱ ص ۲۴-۲۵



تکمله

در صهیفة ۹۷۴ این مجلد که ذکرى از محمد بن میكال رفته است که از عمال محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر طاهرى بوده این نکته فراموش شده است که در تاریخ طبرى (۱) چنین آمده است که محمد بن طاهر وی را بجنگ محمد بن جعفر طالبی قرار فرستاد و باوى گروهى از سپاهیان و پیادگان بودند و در میانشان در یرون شهرى جنگ در گرفت و محمد بن میكال محمد بن جعفر طالبی را اسیر کرد و سپاهش را درهم شکست و وارد رى شد و آنجا ماند و دعوت بغلیفه کرد و چندی نگذشت که حسن بن زید سپاهى بفرماندهى واجن نام از مردم لار فرستاد و در یرون شهر جنگ کردند و محمد بن میكال شکست خورد و بشهر رى پناه برد و واجن و کسانش او را دنبال کردند تا اینکه او را کشتند و شهر رى در روز عرفه سال ۲۵۰ بدست کسان حسن بن زید افتاد پس از کشته شدن محمد بن میكال .

س . ن .

